۴۲۶
فهرست شد
تضمین معانی

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب قانون الادب فی کلمات العرب ـ فارسی
مصنف
مؤلف جیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی
خطی
چاپی نستعلیق ۱۹ سطری
سال طبع یا تحریر ۱۰۹۶ عدد اوراق ۴۲۵
جزء کتب لغت شماره
شماره عمومی ۳۷۴۹ شماره قبض
واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف مرداد ـ ۱۳۱۱
طول ۲۴ و ۴ بعرض ۱۸ و ۵ ب ... ۹

۳۷۴۹
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد
بازبینی شد
۱۳۵۴

۳۷۴۹

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	قانون الادب			
	درجه نفاست			خطی ✓	چاپ سنگی
	تعداد اوراق	۴۲۵	اندازه	۲۴/۴×۱۸/۵	
	قطع	وزیری	شماره اموالی	۳۷۴۹	
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○	ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○	
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد ○	ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد ○	ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد ○	ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○	ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. ابراهیمی ۲. ... ۳.
تاریخ بررسی: ۸۹/۸/۳
اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

کتابخانه رضوان

(تأسیس میرزا رضا خان نائینی)
قاضی نور در سال ۱۳۴۹ قمری

اسم کتاب ....
اسم مصنف ....
بخط ....
باندازه .... سانتیم طول و .... عرض
جزو کتب ....

نمرهٔ قفسه ....
نمرهٔ کتابخانه ۲۴۹۵
برای استفاده عموم افتتاح میشود

LIBRAIRIE REZVAN

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا که قادر بر کمال است قدیم و توانا و بی زوال است کریم و بزرگوار و ذو الجلال است
خالق سماوات و ارضین و جبال است معبود جن و انس بلا جدال است و درود بر محمد صلی الله علیه و آله
برگزیده و خوب خصال است قهر کننده کفر و شرک و ضلال است و بر یاران او و اهل بیت و هر که
مصطفی را قرابت و آل است اما بعد چنین گوید شیخ ادیب ابو الفضل حبیش بن ابراهیم
بن محمد التفلیسی که چون از تصنیف کتاب بیان التصریف بپرداختم نگاه کردم کتبها که در علم ادب
بپارسی هر کس ساخته بودند کتابی ندیدم که اسما و افعال و جمع و حرف این جمله مشروح اندرو موجود
بود چنانکه معنی هر یکی از آنچه یاد کرده شد بپارسی واضح در آن کتاب پدیدار کرده باشند که هر خواهنده
و آموزنده آنرا زود فهم کند و در یابد پس چون بدین سان که یاد کرده شد کتابی کامل ندیدم در این
علم نیز دیدم جهد کردم و رنج بر خویشتن نهادم تا بر طریق قافیه کلام عرب را بنسق بر ترتیب حروف
بنظام بهم جمع آوردم از کتبها که در علم ادب معروف و مشهورند چون کتاب غریب المصنف
و کتاب جمهره و کتاب الفاظ مجموع و کتاب غریب ابو عبیده و کتاب ادب الکاتب و کتاب
الهار و کتاب الروضه و کتاب منتهی اللغات و کتاب مجموع الآداب و کتاب متخیر الالفاظ
و کتاب الفاظ ابن سکیت و کتاب الفاظ عبد الرحمن و کتاب شرح فصیح الکلام و کتاب
غریب القرآن و کتاب غریب الحدیث و کتاب اصلاح و کتاب العین و کتاب المداخل
و کتاب نسیم السحر و کتاب لباب الادب و کتاب الاشتقاق و کتاب منتهی قتیبه

وکتاب الاوسط

وکتاب الاوسط و کتاب ابنیة الاسماء والافعال و کتاب حقایق اللغه و کتاب تسمیه الاشیا و کتاب مقامات حریری و کتاب
فقه اللغه و کتاب ترجمان قرآن و کتاب سامی فی الاسامی و کتاب دستور اللغه و کتاب مصادر قاضی و کتاب الاصل
فی اللغه و کتاب مبادی اللغه و کتاب بدله و کتاب الارشاد فی اللغه و کتاب خلاص نطری و کتاب البلغه و کتاب
مقدمه الادب و کتاب بیان اللغه و کتاب المقصور والممدود و کتاب مثلث قطرب و کتاب السلامه و کتاب
شرح سبع طوال و کتاب شرح الحماسه و از آن پس گزیدن کلام این کتابهای نفیس را که یاد کرده شد بترتیب حروف
بنسق درین کتاب یاد کردم و نامش کتاب قانون الادب نهادم زیرا که این کتاب در ادب اهل عجم را اصل
و قانون بزرگ است خاصه شعرا را از بهر قافیه شعر و ادبا را از بهر لغات مشکل و کسانی را که در علم ادب محتاج و راغب
باشند جمله را این کتاب بکار آید و از بسیار کتبهای دیگر مستغنی شود آنکس که درین علم این کتاب را
بخواند و فهم کند زیرا که در هر علمی از جمله علوم چون کسی خواهد که بخواند از بهر معنی این کتاب و را بکار آید که کتبهای
نفیس در علوم بتازی موجود است نه بپارسی و بتحقیق بعد از نبوت هیچ شرف مردم را بزرگوارتر از شرف
علم و دانش نیست چنانکه از دو جای ذکره در قرآن مجید یاد کرده است وما یعلم تأویله الا الله والراسخون
فی العلم و جای دیگر گفت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و جای دیگر گفت
یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و دیگر علم صفتی است از صفات خدای تعالی که هر کرا
علم ارزانی داشته است آراسته شد بدان صفت که حق جل و علی خود را بدان مدح کرده است قوله عالم
الغیب والشهادة و جای دیگر گفت ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین و نیز خدای منت که
بعلم دادن نهاده است بر مصطفی علیه السلام بدیگر چیزها آن منت ننهاده قوله جل و عزه وعلمک ما لم تکن
تعلم وکان فضل الله علیک عظیما و پیغمبر علیه السلام گفت لا خیر فیمن لم یکن عالما او متعلما و نیز گفت
خیر الدنیا والآخرة مع العلم وشر الدنیا والآخرة مع الجهل و نیز گفت العلم زین فی الدنیا وفخر
فی الآخرة و نیز گفت الجاهل عدو لنفسه فکیف [illegible] صدیقا لغیره و ابو حنیفه گفت ان لم یکن العلماء
اولیاء الله فی الارض فلیس لله فیها ولی [illegible] از قول [illegible] و از قول پیغمبر علیه السلام مردم شنوده

کتابخانه آستان قدس
مال ۱۳۴۸ خور شهادی
بازبینی شد

وخردمند آنست که پیوسته طالب علم باشد تا عالم و دانا گردد با آنچه بداند که علم بزرگوار و عزیز است و
توتیای چشم خرد است و رهنمای دنیا و آخرتست و شرف همه جهانیان بزرگی بعلم و دانش است
و هر کس که از علم بهره بیشتر دارد مرتبه و جاهش بهر دو جهان بیشتر است چنانکه خدای عز و جل در محکم کتاب
خویش یاد کرده است قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و رسول گفت صلی الله علیه
و آله و سلم لا يستوي العالم والجاهل و نیز شاعر گوید شعر العلم زين وجمال مقتبس صاحبه مكرم حيث جلس
لا يستوي المنطيق والفدم الخرس شتان ما بين الحمار والفرس و ارسطاطالیس را پرسیدند که قوت
خود از چیست گفت همه کس را قوت از غذا بود و غذای خود علم و دانش است پس از راه تحقیق جهد کردن
بتحصیل دانش و علم بر مردم واجبست تا از آن قوم نباشد که حق تعالی میگوید بل أكثرهم لا يعلمون و پیغمبر علیه السلام
گفت الناس ثلثة عالم ومتعلم ومستمع والباقون همج لا خير فيهم و درین معنی شاعر گوید شعر وفي الجهل
قبل الموت موت لأهله وأجسامهم قبل القبور قبور وإن امرأ لم يحيي بالعلم ميت وليس له حتى النشور
نشور پس چون علم را این بزرگواری و شرفست از آموختن ننگ نباید داشتن تا از آن قوم نباشد
که ایزد جل ذکره هم در قرآن قدیم خویش میگوید وأكثرهم للحق كارهون و مصطفی علیه السلام میفرماید تعلموا
ولا تستنكفوا فان عالما اكرم عند الله من سبعين زاهدا و نیز شاعر گوید شعر تعلم ولا تستنكفن
فانما يليق بك التعليم ما حسن الحيا ودع عصبة الجهل الذين تناصرت منذ متهم من واهب النعم العليا
فقال لهم لا يعلمون فانما اخو العلم في العقبى نفور وفي الدنيا نثر بدانکه کلام عربیت دریایی است که
آن را کرانه پدیدار نیست و ناممکن بود جمع کردن جمله لغات عرب در یک کتاب زیرا که لغتهای عربیت
سخت بسیار بود و چنان دان که درین کتاب بسیار کلمه است که پنج معنی و شش معنی دارد و باشد
که ده یا نزده معنی مختلف و نیز بیشتر در یک کلمه موجود باشد و نیز بسیار کلمه بود که هم اسم است
و هم فعل و بسیار کلمه است که هم اسم است و هم جمع و باشد که اسم و فعل و جمع این هر سه در یک کلمه

حاصل بود چنانکه در کلمه شباب حاصلست الشباب یعنی جوانی اینجا معنی وی بجای اسم است و دیگر الشباب
یعنی جوانان اینجا معنی وی جمع شاب بود دیگر الشباب بالیدن کودک این مصدر شب یشب شبابا بود
و همچنین کلمه بشر هم اسم بود و هم جمع بود والبشر آدمی البشر آدمیان و هم فعل بود اما معنی فعل از وی
در باب فَعَلَ يَفْعُلُ بَشَرَ يَبْشُرُ بُشْرًا و نیز باشد که اسم و فعل و حرف این هر سه در یک کلمه موجود بود چنانکه
در علی موجود است العَلِيّ بزرگواری عَلِيّ نام مردی بود این اسم است العلی بزرگوار شدن
این فعلست مصدر علی یعلی علا و علی حرفست معروف و ازین معنی بسیار است که اگر جمله را یاد کنیم کتاب
دراز گردد و خواننده و آموزنده را ملال افزاید و نیز درین کتاب بسیار کلمهاست که وزن آن دیگر
مختلف بود و معنی یک باشد چنانکه بسیار کلمه است که عرب وی را بر وزن فعلی مقصور خواند و هم بر وزن
فعلاء ممدود چنانکه الاضا والاضاء الضغا والضغاء الشقا والشقاء العلا والعلاء و بسیار کلمه بود
که وی را هم بر وزن فعلی گویند و هم بر وزن فعلاء چنانکه البلی والبلاء القلی والقلاء الروی والرواء السوی
والسواء و بسیار کلمه بود که وی را بر وزن فُعَا گویند و هم بر وزن فُعاء چنانکه الحسا والحساء والبکا والبکاء
والسلا والسلاء و بسیار کلمه بود که بر وزن فِعَا گویند و هم بر وزن فِعاء چنانکه الغرا والغراء الرشا و
الرشاء الصلا والصلاء و بسیار کلمه بود که وی را بر وزن فَعلا گویند و هم بر وزن فعلاء چنانکه
الهیجا الهیجاء الدهنا الدهناء الفحو الفحواء و بسیار کلمه بود که هم بر وزن فُعلی و هم بر وزن فَعلاء چنانکه
البوسی الباساء والنعمی والنعماء الرعنا والرعناء العلیا والعلیاء و بسیار کلمه بود که بر وزن فَعَل
گویند و هم بر وزن فَعْل چنانکه الحرج والحرج العتد والعتد البسط والبسط و بسیار کلمه بود که وی را
بر وزن فَعَل گویند و هم بر وزن فَعِل چنانکه الشطر والشطر النشر والنشر الطعن والطعن و کلمه بود
که هم بر وزن فَعَل گویند و هم بر وزن فُعل چنانکه العرب والعرب الرشد والرشد الشغل والشغل
و بسیار کلمه بود که وی را هم بر وزن فَعَل گویند و هم بر وزن فِعل چنانکه النحس والنحس العشق والعشق

الضغن والضغن وبسیار کلمه بود که ویرا از جهت روزن فعل گویند وهم بروزن فعل چنانکه الشطب والشطب
الجدد والجدد السهد والسهد السنن والسنن وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعل گویند وهم
وزن فعل چنانکه النطع والنطع القمع والقمع الضلع والضلع وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعل
گویند وهم بروزن فعل چنانکه العضد والعضد العجز والعجز الفطن والفطن وبسیار کلمه بود که ویرا
هم بروزن فعل گویند وهم بروزن فعل چنانکه الظفر والظفر القطر والقطر القبل والقبل وبسیار کلمه بود
که ویرا هم بروزن فعل گویند وهم بروزن فعل چنانکه العمر والعمر العمی والعمی البخل والبخل والبخل
وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعل گویند وهم بروزن فعل وهم بروزن فعل چنانکه الشرب
والشرب والشرب الحرض والحرض والحرض السقط والسقط والسقط الرغم والرغم والرغم
وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعل گویند وهم بروزن فعی گویند چنانکه الودی والودی المذی
والمذی العمی والعمی وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعل گویند وهم بروزن فعیل چنانکه البعج والبعیج
الذلق والذلیق الحزن والحزین وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعل خوانند وهم بروزن فعیل چنانکه
الصلب والصلیب العشر والعشیر الکثر والکثیر السبع والسبیع وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن
فعلة وهم بروزن فعلة گویند چنانکه الصخرة والصخرة المغرة والمغرة الودعة والودعة وبسیار کلمه بود
که هم بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه الزهرة والزهرة الخدعة والخدعة التحفة والتحفة
وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه الحلبة والحلبة الرخصة والرخصة
الجنبة والجنبة وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه المعدة والمعدة
الکلمة والکلمة السفلة والسفلة وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه
التجعة والتجعة اللهنة واللهنة اللقوة واللقوة وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعلة گویند وهم بروزن
فعلة وهم بروزن فعلة چنانکه الغلظة والغلظة والغلظة الحثوة والحثوة والحثوة الربوة والربوة والربوة

العشوة والعشوة والعشوة وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن مفعل گویند وهم بروزن مفعل وهم بروزن
مفعل چنانکه المغزل والمغزل والمغزل المطرف والمطرف والمطرف المصحف والمصحف والمصحف
وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن مفعل گویند وهم بروزن مفعل چنانکه المضرب والمضرب المقبض
والمقبض المسکن والمسکن وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن افعل گویند وهم بروزن فعل چنانکه
الاجرب والجرب الانکد والنکد الاقعس والقعس وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعلل گویند
وهم بروزن فعلل چنانکه الاثلب والاثلب والکثکث والکثکث والقرقر والقرقر وبسیار کلمه بود که ویرا
هم بروزن فعلل گویند وهم بروزن فعلل چنانکه الاصبع والاصبع الطلم والطلم الدرهم والدرهم
وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعلل گویند وهم بروزن فعالل چنانکه الغضرب والغضارب
الحنبر والحنابر الصبقع والصباقع الخفثل والخفاثل وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فاعل گویند
وهم بروزن فاعل چنانکه الطابع والطابع الطابق والطابق الدانق والدانق الخاتم والخاتم وبسیار
کلمه بود که ویرا هم بروزن مفعلة گویند وهم بروزن مفعلة چنانکه المأربة والمأربة المقبرة والمقبرة المذرعة
والمذرعة المصنقة والمصنقة وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن مفعلة گویند وهم بروزن مفعلة چنانکه
المعتبة والمعتبة المشرقة والمشرقة المهلکة والمهلکة وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فوعلة گویند مخفف
وهم بروزن فوعلة مشدد چنانکه الدوخلة والدوخلة الحوصلة والحوصلة القوصرة والقوصرة وبسیار
کلمه بود که ویرا هم بروزن فاع گویند وهم بروزن فوع چنانکه اللاب واللوب القاف والقوف الجال والجول
وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فاع گویند وهم بروزن فیع چنانکه الطاب والطیب الکاج والکیج
القار والقیر وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فاع گویند وهم بروزن فیع چنانکه العاب والعیب الاد
والاید الذام والذیم وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعال گویند وهم بروزن فعال چنانکه العوار والعوار
الفواق والفواق وبسیار کلمه بود که ویرا هم بروزن فعال گویند وهم بروزن فعال چنانکه السداد والسداد

الوَثاق وَالوِثاق الحَرام وَالحِرام وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعال گویند وهم بر وزن فُعول چنانکه
الصَّلاح وَالصُّلوح الفَساد وَالفُسود الفَراغ وَالفُروغ وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فاعل گویند
وهم بر وزن فعیل چنانکه الشاهد وَالشهید الناصِر وَالنصیر الکافِل وَالکفیل وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن
فعال گویند وهم بر وزن فعیل چنانکه الشَحاح وَالشحیح البجال وَالبجیل الکهام وَالکهیم وبسیار کلمه بود که ویرا
هم بر وزن فعال گویند وهم بر وزن فُعول چنانکه السَکات وَالسُکوت الزَّراج وَالزُّهوج الکَلاح وَالکُلوح
وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فُعال گویند وهم بر وزن فعیل چنانکه الضُغاث وَالضَغیث الخُفاف وَالخَفیف
السُحال وَالسَحیل الجُسام وَالجَسیم وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فُعول گویند وهم بر وزن فَعیل چنانکه
الفُتوت وَالفَتیت الحُصور وَالحَصیر الوُدوق وَالوَدیق وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعاله گویند
وهم بر وزن فِعاله چنانکه الجَنازه وَالجِنازه الرَضاعه وَالرِضاعه الدَلاله وَالدِلاله وبسیار کلمه بود که ویرا
هم بر وزن فَعاله گویند وهم بر وزن فُعوله چنانکه الکَتانه وَالکُتونه الوَقاحه وَالوُقوحه الجَلاده
وَالجُلوده وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فُعلال گویند وهم بر وزن فِعلال چنانکه الأُسوان وَالإِسوان
القُسطاط وَالقِسطاط وبسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فِعلال گویند وهم بر وزن فُعلول چنانکه الشِمراخ
وَالشُمروخ الجِذمار وَالجُذمور الطِنبار وَالطُنبور العِثکال وَالعُثکول وبسیار کلمه بود که ویرا هم بحرف
الف گویند وهم بحرف واو هردو را بود چنانکه الإِعاء وَالوِعاء الإِشاح وَالوِشاح الإِکاف وَالوِکاف
الإِسادة وَالوِسادة الإِحدان وَالوِحدان الأُجوه وَالوُجوه وبسیار کلمه بود که ویرا هم بحرف واو گویند
وهم بحرف یا چنانکه العَجاوة وَالعَجایة الرَغاوة وَالرَغایة النَقاوة وَالنَقایة وازین معنی در کتاب بسیار است
لیکن هر کلمه را بدان وزن که لایق او بود یاد کردم چنانکه السَقط را در حروف طی بنوع هفتم والسُقط را در حروف طی
بنوع هشتم والسِقط را در حروف طی بنوع نهم هر یکی بموضع وزن خویش در وزن او بنشاندم وزن وزن
بنبشتم وهر سه یک معنی دارد ومقصودم از یاد کردن این کلمها آنست که تا چون کسی درین کتاب بمثل عُنصُر را

کتابخانه آستان قدس
مخطوطات

که بفتح صاد نبشته ام در حروف ر بنوع اول موجود یابد نگوید که این کلمه خطاست عُنصُر برفع صاد می باید
نبشتن نپندارد که عنصَر روا نباشد واین هردو نزدیک فضلاء علم ادب درست وراست است
وهم برین قیاس کلمتهای دیگر را که یاد کرده شد جمله صحیح وصوابست واگر در کلمه از آن کلمها که یاد نمودم
شک باشد در کتاب جمهره وکتاب اصلاح المنطق وکتاب ادب الکاتب آنرا طلب کنند تا آن شک ویرا
یقین گردد وبدانکه بسیار کلمها درین کتاب موجود است که پنج وشش معنی دارند وبیشترین آنرا چنان
دیدم که بر کلمتی چند از آن جمله آیتهای قرآن واخبار پیغمبر علیه السلام وشعرهای عرب رالجت بر هر کلمه
آیت قرآن یا خبری یا بیتی شعر باستشهاد آوردن تا اینقدر معلوم شد الصَّلوة نماز باشد والصَّلوة
دعا باشد قوله تعالی وَصَلِّ عَلَیْهِمْ اِنَّ صَلَوٰتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ والصَّلوة رحمت وآمرزش بود قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰئِکَتَهُ
یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ والصَّلوة دین باشد قوله تعالی اَصَلٰوتُکَ تَأْمُرُکَ اَنْ نَتْرُکَ والصَّلوة استغفار بود
قوله تعالی اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ والصَّلوة کنشت باشد قوله تعالی لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَبِیَعٌ
وَصَلَوٰاتٌ والصَّلوة سورة الحمد بود چنانکه پیغمبر گفت علیه السلم یقول الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی
نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی وهی سورة الفاتحة وهمچنین السَّبَب رسن بود والسَّبَب پیوند بود چنانکه
عرب گوید ما بینی وبینک سبب والسَّبَب راه باشد قوله تعالی فَاَتْبَعَ سَبَبًا والسَّبَب در آسمان باشد
قوله تعالی لَعَلِّی اَبْلُغُ الْاَسْبٰابَ اَسْبٰابَ السَّمٰوٰاتِ وهمچنین الحساب شمار بود والحساب پاداش باشد قوله تعالی ثُمَّ اِنَّ
عَلَیْنٰا حِسٰابَهُمْ والحساب بسیار باشد قوله تعالی جَزٰاءً مِنْ رَبِّکَ عَطٰاءً حِسٰابًا وهمچنین الروح جان بود
والروح کلام خدای تعالی قوله تعالی وَکَذٰلِکَ اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ رُوحًا مِنْ اَمْرِنٰا والروح جبرئیل بود قوله تعالی
وَاَیَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ والروح رحمت خدا باشد قوله تعالی وَاَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ والروح وحی باشد
قوله تعالی یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰی مَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ والروح زندگانی بود که آنرا مرگ نباشد
قوله تعالی فَرَوْحٌ وَرَیْحٰانٌ وَجَنَّةُ نَعِیمٍ والروح فرشته باشد که او بتن خویش یک صف باشد وهمه فرشتگان

یک صف باشند قوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة صفا والروح دمیدن باشد قوله تعالی فنفخنا فیها
من روحنا ونیز بمعنی شاعر گوید شعر وقلت لها ارفعها الیک واحیها بروحک واقته لها قیتة قدرها
وهمچنین العهد پیمان بود قوله تعالی ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین والعهد زینهار باشد قوله تعالی
فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم والعهد سوگند بود قوله تعالی واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم والعهد اندرز
کردن باشد قوله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم والعهد فرمودن بود قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم والعهد
نگاه داشتن کسی بود چنانکه رسول صلی الله علیه واله وسلم ان حسن العهد من الایمان والعهد روزگار بود
چنانکه عرب گوید کان ذلک لعهد فلان وهمچنین الاخذ فرا گرفتن باشد والاخذ پذیرفتن باشد
قوله تعالی واخذتم علی ذلکم اصری وجای دیگر گفت لا یؤخذ منها عدل والاخذ برده کردن باشد
قوله تعالی اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم والاخذ عذاب کردن باشد قوله تعالی فکلا اخذنا
بذنبه وجای دیگر گفت وهمت کل امة برسولهم لیاخذوه وهمچنین الامر کار و فرمان باشد
والامر قضا بود قوله تعالی یدبر الامر من السماء وجای دیگر گفت الا له الخلق والامر والامر دین باشد
قوله تعالی فتقطعوا امرهم بینهم والامر گفتن بود قوله تعالی اذ یتنازعون امرهم بینهم والامر عذاب باشد
قوله تعالی وقال الشیطان لما قضی الامر والامر قیامت باشد قوله تعالی اتی امر الله فلا تستعجلوه والامر
مرگ باشد قوله تعالی وغرتکم الامانی حتی جاء امر الله والامر وحی بود قوله تعالی یتنزل الامر بینهن والامر
گناه باشد فذاقت وبال امرها وهمچنین المتاع چنو خانه والمتاع مدت باشد قوله تعالی ولکم فی الارض
مستقر ومتاع الی حین والمتاع منفعت بود قوله تعالی نحن جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین
وجای دیگر گفت متاعا لکم ولانعامکم وهمچنین الامة گروه مردم بود قوله تعالی کنتم خیر امة
اخرجت للناس والامة هنگام باشد قوله تعالی وادکر بعد امة والامة پیش رو و یگانه در دانش بود
قوله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا لله والامة پس روان پیغمبران و علما باشند قوله تعالی ولتکن منکم

امة یدعون الی الخیر والامة دین بود قوله تعالی انا وجدنا اباءنا علی امة وهمچنین الکریم نیکوکار بود
قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم والکریم بزرگوار باشد قوله تعالی فان ربی غنی کریم والکریم بسیار باشد
قوله تعالی لهم مغفرة ورزق کریم والکریم نیکو بود قوله تعالی وقل لهما قولا کریما وهمچنین الفتنة آزمایش بود
قوله تعالی ثم لم تکن فتنتهم الا ان قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین الفتنة محنت بود والفتنة خواسته
وفرزند باشد قوله تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة والفتنة کفر و شرک باشد قوله تعالی والفتنة اشد
من القتل والفتنة بزه بود قوله تعالی الا فی الفتنة سقطوا والفتنة عبرت باشد قوله تعالی لا تجعلنا
فتنة للقوم الظالمین والفتنة عذاب کردن بود قوله تعالی یوم هم علی النار یفتنون وجای دیگر
گفت فاذا اوذی فی الناس جعل فتنة الناس کعذاب الله والفتنة برگردانیدن باشد قوله تعالی
ان یفتنوک عن بعض ما انزل الله الیک والفتنة بلغزانیدن باشد قوله تعالی وان کادوا لیفتنونک
وهمچنین الدین کیش و فرمان برداری باشد قوله تعالی ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب والدین
شمار بود قوله تعالی اربعة حرم ذلک الدین القیم والدین داشتن بود قوله تعالی مالک یوم الدین والدین حکم بود
قوله تعالی ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک و در معنی شاعر گوید شعر تقول اذا درات لها وضینی
اهذا دینه ابدا ودینی و دین حکم بود قوله تعالی ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله و دین پادشاهی باشد
چنانکه جریر گوید بیت لئن حللت بجو فی بنی اسد فی دین عمرو وحالت دوننا فدک والدین مقهور و خوار کردن
بود چنانکه قطامی گوید بیت کانت نوار تدینک الا دیانا والدین حال بود احطل گوید بیت یا دار سلمی خلاء
لا اکلفها الا المرانة حتی تعرف الدینا والدین حجت باشد والدین بارانی که بجای پیوسته بارد واین هردو
در کتاب مجمل اللغة و در جمهره مکتوبست والدین از قول قرار دار باشد وهمچنین الوحی پیغام بود قوله تعالی انا
اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والوحی اشارت باشد قوله تعالی فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا
والوحی الهام بود قوله تعالی اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به والوحی کاهانیدن در خواب بود قوله تعالی وما کان

والکریم بزرگوار باشد قوله تعالی رب العرش الکریم
والکریم گرانمایه بود قوله تعالی کم انبتنا فیها
من کل زوج کریم

لبشرٍ اَن یُکلّمه الله اِلّا وَحیاً والوحی بها کا ها نیدن و وسوسهٔ دیو باشد قوله تعالی وَاِنَّ الشّیاطین لَیُوحُون
اِلی اَولیائِهِم والوحی فرمان بود قوله تعالی بِاَنَّ رَبَّکَ اَوحی لَها والوحی نامه والوحی سخن گفتن بنهان باشد
واین هر دو در کتابها بلغت معروف ومشهورست وهمچنین الصّدی آواز بود که در کوه یا گنبد بشنوند
چنانکه امرؤ القیس گوید شعر صَمّ صداها وعفا رسمها فاستعجمت من منطق السّائل والصّدی تشنگی چنانکه
طرفه گوید شعر فذرنی اروّی هامتی فی حیاتها ستعلم ان متنا صدا ابّنا الصّدو الصّدی جغد بود
چنانکه نمیری گوید شعر رحلت لها الغیس فی احضر یجیب به الیوم رجع الصّدی والصّدی تن مرده بود
چنانکه ابن احمر گوید شعر اَجسامُنا تبلی بصحّتنا ونعود من بعد الحیوة صدی والصدی استخوان پوسیده
بود چنانکه حاتم طائی گوید شعر اماوی ان یصبح صدای لعفرة من الارض لا ماء لدیّ ولا خمر والصّدی
جای شنوائی گوش بود چنانکه عرب گوید اصمّ الله تعالی صداه وهمچنین النّدی نم چنانکه امرؤ القیس گوید
شعر وقد اعتدی والطّیر فی وکناتها وماء النّدی یجری علی کلّ مذنب والنّدی بخشش و
نیکوکاری بود چنانکه متنبّی گوید شعر ووضع النّدی فی موضع السّیف بالعلی مضرّ کوضع السّیف
فی موضع النّدی والنّدی تیه باشد چنانکه ابن احمر گوید شعر کثور العذاب الفرد یضربه النّدی تعلّی
النّدی فی متنه وتحدّرا والنّدی گیاه بود چنانکه مقلمش گوید شعر لبس النّدی حتّی کان شفاههما
مسّ التهامن لسه مسّها الصّفر وهمچنین الضّبّ سوسمار بود والضّبّ درد سینهٔ اشتر باشد چنانکه
نمر بن تولب گوید شعر وابیت کالسّراء یربو ضبّها فاذا تحرجز عن عداء ضجبت والضّبّ دوشیدن
به پنج انگشت بود چنانکه اخطل گوید بیت جمعت له کفّی بالرّمح طاعناً کما جمع الخلفین فی الضّبّ حالب
والضّبّ کینه بود چنانکه عرب گوید فی قلب فلان علی فلان ضبّ والضّبّ رفتن خون از بن دندان
بود چنانکه عرب گوید ضبّت لثته دماً والضّبّ شکوفه خرما بود چنانکه شاعر گوید شعر لطافت نجال
کانّ ضبابه بطون الموالی یوم عید تغدّت وبسیار کلمهای مشکل درین کتاب موجودست که خوانند

7

وآموزنده را از آن شگفت آید و در درستی آن بشک بود بس واجب دیدم بر کلمها از جمله بر شعر
شعرای عرب را حجت بر هر کلمه بیتی باستشهاد آوردن تا اینقدر معلوم باشد چنانکه الدّوی درد بیماری
بود والدّوی مرد کم خرد چنانکه ابو الجرّاح گوید شعر وقد اقود بالدّوی المزمّل احرس فی السّفر
بقاق المنزل والدّوی مردی بود که بیماری وی دراز گشته چنانکه راجز گوید بیت یغضی کاغضی الدّوی
الرّهین یرد حسری حذف العیون وهمچنین الماء آب بود والماء عرق باشد چنانکه امرؤ القیس گوید
فاب ایاباً غیر نکد موکّل واخلف ماءً بعد ماءٍ فضیض وهمچنین الشّتاء زمستان والشّتاء
هنگام تنگ سال باشد چنانکه خطیه گوید بیت اذا نزل الشّتاء بدار قوم تجنّب جار بیتهم الشّتاء وهمچنین
العوراء زن یکچشم باشد والعوراء کلاغ ماده باشد والعوراء سخن زشت بود چنانکه ابو النّجم گوید بیت
وعوراء اعرضت عنها لم نضر وذی اود قومته فتقوما وهمچنین الشّهلاء زن میش چشم بود
والشّهلاء حاجت بود چنانکه راجز گوید بیت لم اقض حتّی ارتحلت شهلاء من الکعاب الرّودة الغیداء
وهمچنین الذّباب مگس بود والذّباب درون دیده چشم بود والذّباب ستوه و رنج بود چنانکه خداق
گوید ولیس بطارق الجیران منّی ذباب لا ینام ولا ینیم وهمچنین النّقاب روی بند بود والنّقاب مرد دانا
و زیرک بود چنانکه نابغه گوید بیت کریم جواد اخو مافظ نقاب یحدث بالغائب وهمچنین الحبّ دوست
والحبّ گوشوار بود چنانکه راعی گوید بیت یبیت الحیّة النّضناض منه مکان الحبّ یستمع السّرار وهمچنین
الحاجب ابرو بود والحاجب تیغ خورشید والحاجب سوی بود چنانکه قیس بن الخطیم گوید بیت
تراءت لنا کالشّمس عند طلوعها بدا حاجب منها وضنّت بحاجب وهمچنین الثّوب جامه والثّوب
تن مردم باشد وجمع هر دو الثّیاب والاثواب چنانکه از دو عزّ اسمه در قرآن مجید یاد کرده است وثیابک فطهّر
ونیز شاعر در همین معنی گوید بیت رموها باثواب خفاف فلا تری لها شبها الّا النّعام المنفّرا وهمچنین الجیب گریبان
پیراهن بود والجیب سینه باشد چنانکه فرزدق گوید بیت فقد رابنی ان لا یزال یریبنی دنوّ له من جیبه غیر ناصح

وهمچنین البیت خانه بود والبیت عروسی مرد باشد وجمع هر دو بیوت بود چنانکه متوی گوید بیت هنیئاً
لارباب البیوت بیوتهم وبالعزب المسکین ما یتلمس وهمچنین الملح نمک وماهی شور بود والملح شیر باشد
چنانکه راعی گوید بیت ولتی لارجو ملحها فی بطونکم وما بسطت من جلد اشعث اغبر وهمچنین الاعداد
شمار ها بود والاعداد آبهای چشمه وچاه باشد چنانکه ذوالرمه گوید بیت دعت میّة الاعداد واستبدلت بها
خناطیل اجال من العین خذّل وهمچنین العبد بنده بود والعبد نباتی که باشد چنانکه ابن درید گوید بیت
حرقها العبد بعنظوان فالیوم منها یوم ارونان وهمچنین النهار روز بود والنهار بچه جرز باشد والشاة
بوزن استعاره زن را گویند چنانکه عنتره گوید بیت یا شاة ما قنص لمن حلّت له حرمت علیّ ولیتها لم تحرم وهمچنین
المرء مرد بود والمرء بوجه استعارت گرگ را گویند چنانکه فرزدق گوید بیت وانت امرء یا ذئب والغدر کنتما
اخیّین کانا ارضعا بلبان وهمچنین الامون اشتری باشد که ایمن باشند از سستی او در رفتار والامون
بوجه استعارت زن را گویند چنانکه طفیل گوید شعر والتی علی عوجاء اعوج فادر امین وما کل امّی
بامین یدافعنی حفظی له عن رکوبها دفاع غنائی عن رکوب امون واللیل شب باشد واللیل بچه حباری
باشد چنانکه جریر گوید بیت اکلت النهار بنصف النهار ولیلاً اکلت بلیل بهیم وهمچنین العمارة آباد
کردن بود والعمارة قبیله بزرگ باشد چنانکه عجاج گوید بیت لکل اناس من معدّ عمارة وعروض الیها
یلجئون وجانب وهمچنین الفراش بستر بود والفراش جفت وحلال بود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کفت الولد للفراش وللعاهر الحجر الفراش آشیانه عقاب بود چنانکه اعشی گوید بیت حتی انتهیت
الی فراش عزیزة شغواء روّثة انفها کالمخصف وهمچنین الضبع کفتار بود والضبع تنگ سال باشد
چنانکه احوص گوید بیت ابا خراشة اما کنت ذا نفر فان قومی لم تأکلهم الضبع وهمچنین الملک فرشته بود
والملک آب باشد چنانکه ابو تمام گوید بیت ولم یکن ملک للقوم ینزلهم الا صلاصل لا تلوی علی احد و
همچنین الرجل پای والرجل برشه ملخ والرجل بچه شوار والرجل جستن حاجت بود شتاب وحرص چنانکه زهیر گوید

بیت ولا یدرک الحاجات من حیث تبتغی من الناس الا المصبحون علی رجل وهمچنین الفیل پیل بود
والفیل مرد سست رای بود چنانکه هذلی گوید بیت بنی رب الجواد فلا تفیلوا فما انتم فنعذرکم بفیل وهمچنین
الذم نکوهیدن بود والذم چاههای اندک آب بود چنانکه طرماح گوید بیت ارجی نائلا من سیب رب
له نعمی وذمته سجال وهمچنین الغیم ابر بود والغیم تشنگی بود وگرمی اندرون شکم باشد چنانکه ذوالرمه گوید
بیت مازالت الدلو لها تعود حتی افاق غیمها المجهود وهمچنین الوهم دل بخیری شدن باشد والوهم اشتر گرده
باشد والوهم شتر بزرگ رام کرده باشد چنانکه قعقاع گوید بیت کانها جبل وهم وما بقیت الا
النحیزة والالواح والعصب وهمچنین الاثم بزه بود والاثم سیکی بود وقوله تعالی انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما
بطن والاثم ودر معنی شاعر گوید بیت شربت الاثم حتی زال عقلی کذلک الاثم تذهب بالعقول وهمچنین الظن
هم یقین باشد وهم گمان والظن سوگند خوردن بود چنانکه حسان گوید بیت اظن بان لا تنقضی عنا زیارتکم
حتی تکون بوادینا البساطین وهمچنین البدن تن باشد والبدن تنه پیرهن باشد والبدن زره کوتاه
بود وقوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک والبدن نر کوهی که پیر بود چنانکه راجز گوید قطع وضمها والبدن
الحقاب وهمچنین الشیطان دیو بود والشیطان مار بیهده بود چنانکه کمیت گوید بیت تلاعب مثنی حضرمی
کنانه تعمج وشیطان بذی خروع قفر وهمچنین الجدثان تیر سنگ شکستن بحتری گوید بیت وجون
تنزلق الجدثان منبع اذا اجاءه تخطو الکآبا وهمچنین الحسن نیکویی بود والحسن کناره استخوان ارش باشد
از سوی درون القبح زشتی بود والقبح کناره استخوان ارش باشد از سوی بیرون چنانکه ابو نواس گوید بیت
الحسن والقبح فی عضو من الجسد فوق الذراع وتحت المنکب العضد وبدانکه بسیار کلمه بود در شعر که
شعرا وی در وی افزوده باشند از بهر ضرورت تا شعر بوزن راست آید پس برخی از آن کلمها مجهول تر بود یاد کردم
اگرچه در شعر شعرا بسیار دیده وموجود یافتم چنانکه عقرب را از ضرورت وزن شعر ابو عقراب گفته است
اعوذ بالله من العقراب الشائلات الشایلات الاذناب وبرخی را یاد کردم که معروف تر بود دیوار

الاثم بزه بود م

درین کتاب م

شوها موجود بود چنانکه درهم را درهام و انگشتری را خاتام گویند چنانکه راجز گوید بیت لو ان عندی مائتی درهام
شهیت دار انی بنی حرام وسرت فی الارض بلا خاتام و نیز بسیار کلمه باشد در شعر عرب که شعرا حرفی یا دو حرف
از وی کاسته باشند از بهر ضرورت تا شعر بوزن راست آید پس بعضی از آن کلمها را نیز یاد کردم چنانکه فلان را
عجاج فل گوید بیت فی لجة امسك فلانا عن فل و حمام را نیز حما گوید چنانکه گفت شعر — در شعر خویش م
قواطنا مکة من ورق الحما و غضوف را لبید در شعر خویش غض گوید شعر اناس ینال الماء قبل شفاههم
لهم واردات الغرض شم الانب و این کلمهای عجب که اندرین کتاب است بر کلمهٔ چند شعرا زبهر درستی وی اهم
بحجت بیاوردم تا خواننده و آموزنده را گمانی در صحت آن نیفتد چنانکه السلطلیط نامیست از نامهای خدای تعالی
عزوجل و اصل این نام ارسطا است چنانکه امیة بن ابی صلت گوید بیت لکل اناس عارمون و امة الله السلطلیط
علیهم مسیطر و همچنین القشعنبر نجشک بود و القشبعصل شیر باشد و الخظرفان کرم بود چنانکه بعضی
از شعرا حمیر در صفت مرو گشته همی گوید بیت فکانه و الخظرفان ینوشه قشعنبر یعطو علی قشبعصل
و همچنین الکدیون دردی زیت بود و الغلادیل میخهای حلقهٔ زره باشد چنانکه نابغه ذبیانی گوید
در صفت زره بیت علین بکدیون و اشعرن کرة فهن اضاء اضافیات الغلادیل و همچنین الحدب
کوزی بود و الحدب زمین بلند باشد و الحدب موج آب بود و الضیٰ هم نابینا بود و هم زیانکار و الفریر
تن مردم باشد و الفریر کناره رود بار بود چنانکه اوس بن حجر گوید شعر وما خلیج من المروة ذو حدب
یرمی الضیر بخشب الطلح و الضال و همچنین اللهبت خواندن باشد و الرطل غلام بود و جمعش ارطال بود
و المحرس روزگار بود و المحرس درو یدن باشد و العسب فرزند بود و الفاقعة زن زرو باشد و
الشرط جامه دان بود چنانکه ابو خزام عکلی گوید بیت ومن نحت بلا رطال حرسا الا یا عسب فاقعة الشرط
و همچنین الضیغد تیرهای نیز پیکان بود و الجبشاء کمان سخت بود و الشرعه زه کمان بود و الحشر سنان باریک
بود و الحشرا آنچه لطیف تر از پرهای تیر بود و الکیس زیرک شدن بود چنانکه ابو خزام عکلی گوید اندر صفت

تیر و کمان مصراع معی ضیغد و جبشاء فیها شرعة و همچنین الکوم ماده اشتران و الجلاد اشتران فربه — بزرگ کوهان م
چرب شیر باشند و السلادح سپر اشتر بود و الصنابر روزهای عجوز باشند چنانکه لیلی گوید بیت
ولا تاخذ الکوم الجلاد سلاحها التوبة فی نحس الشتاء الصنابر و همچنین العلة سر گشته شدن بود
والقعولی پای را بوقت رفتن کژ برداشتن بود و الفنجلة سست رفتن بود و النقتلة بوقت شدن
گرد انگیختن بود و الخزعلة لنگ وار شدن بود و الهنبلة خرامیدن بود چنانکه راجز گوید بیت
اما ترانی فی الوقار و العلة قاربت امشی القعولی و الفنجلة و تارة انبث نبثا نقتلة خزعلة
الضبعان راح الهنبلة و از کلمهایی که از قرآن بوجه استعاره یاد کرده است و نیز شعرا در
شعرهای خویش گفته اند از آنچه معروف تر بود برخی را اندرین کتاب بیان کردم تا کتاب کامل تر باشد
چنانکه القلب دل بود و القلب بوجه استعاره خرد را گویند قوله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب و همچنین الذکر یاد کردن بود و بوجه استعاره بزرگواری و بلندی را گویند قوله تعالی
لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم و جای دیگر گفت بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم
معرضون و الذکر قرآن بود و قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و همچنین النفس هم
تن را گویند و هم جان را و النفس بوجه استعاره برادر را گویند و جمعش الانفس برادران بود قوله تعالی
و لا تلمزوا انفسکم و جای دیگر گفت لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم
خیرا و همچنین الحسنة نیکی بود و الحسنة بوجه استعاره سال فراخ باشد و السیئة بدی بود و السیئة
بوجه استعاره سال تنگ را گویند قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک و جای دیگر گفت فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصبهم سیئة
یطیروا بموسی و من معه و همچنین الخیر نیکی بود و الخیر بوجه استعاره اسبان را گویند قوله تعالی
فقال انی احببت حب الخیر و نیز درین معنی شاعر گوید شعر و للخیل ایام فمن یصطبر لها و یعرف لها

ایا مها المخین تعقب وهمچنین السماء آسمان بود والسماء بوجه استعاره باران ونبات بود قوله تعالی یرسل
السماء علیکم مدرارا ونیز در معنی شاعر گوید شعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا غضابا
وهمچنین الام مادر بود والام بوجه استعاره دوزخ را گویند قوله تعالی فامه هاویه والام بوجه استعاره
زمین را گویند چنانکه امیه بن صلت گوید بیت والارض معقلنا وکانت امنا لنا فیها مقابرنا وفیها نولد
وهمچنین الصلب استخوان پشت مازه بود والصلب بوجه استعاره دودمان را گویند الازار زیر پوش
والازار بوجه استعاره زن را گویند چنانکه عدی بن زید گوید بیت احل ان الله قد فضلکم فوق ما احلی
بصلب وازار والازار بوجه استعاره تن مردم را نیز گویند چنانکه هذلی گوید شعر تبرء من دم القتیل
وبزه وقد علقت دم القتیل ازارها وهمچنین الشاة گوسفند بود والشاة نر کاو کوهی بود والشاة
بوجه استعاره زن را گویند چنانکه عنتر گوید بیت یا شاة ما قنص لمن حلت له حرمت علی ولیتها لم تحرم
وهمچنین المرء مرد بود والمرء بوجه استعاره گرگ را گویند چنانکه فرزدق گوید بیت وانت امرء
یا ذئب والعذر کنتما له خدنین کانا ارضعا بلبان وهمچنین الامون اشتری باشد که امن باشند
از سستی او در رفتار والامون بوجه استعاره زن را گویند چنانکه طفیل گوید بیت والی علی عوجاء
اعوج قادر امین وما کل امرء بامین یدافعنی حفظی له عن رکوبها دفاع غنائی عن رکوب امون
اینقدر آیتهای قرآن وشعرهای عرب در اول کتاب بر درستی این کلمهای چند که بحجت یاد کردم کفایت
بود واگر هر کلمه را بحجت همچنین بیان کردی کتاب سخت بزرگ ومطول گشتی وخواننده وآموزنده را هم چنین صح
ملال افزودی وبدانکه کلمهای ماضی ومستقبل وفاعل ومفعول وامر ونهی ومانندش را درین کتاب
یاد نکردم مگر از کلمتهای فاعل آنقدر یاد کردم که آموزنده را از دانستن آن ناچار بود که اگر جمله را
یاد کردمی کتاب از اندازه بگذشتی وهمه کس بدو رغبت نکردی وبل بران اختصار یاد کردم
که مصدرهای افعال را شرح باز نمودم که ماضی ومستقبل وفاعل ومفعول وآنچه بدین ماند از ان بتوان دانستن

جزو دوم

آنکس که تصریف کلام عربیت داند واما ترتیب این کتاب چنان نهادم وساختم نخست حرف
الف را باغاز کتاب بر دو نوع نهادم چنانکه در نوع نخستین کلمتها که آخرش الف بود
مفتوحه وفتحه ناقصه بود وجمله را بترتیب حروف بر وزن قافیه منسق یاد کردم چنانکه نخست
اسما را در هر نوع نبشتم بعدش جمع حروف را بعدش افعال را و در مقدمه هر نوعی کلمتها که آن
ثنائی بود یعنی دو حرفی بود معنی هر یکی زیر کلمتش بپارسی شرح کردم بعد آن کلمهای ثلاثی را یعنی سه حرفی
را بعدش رباعی را بعدش خماسی را بعدش سداسی را وباخر هر نوعی کنیتها وکلمتهایی که در هم
جمع بود نداین جمله را بیان کردم وبالای هر کلمتی که از افعال بود علامتی بسرخی از حروف حساب بنهادم
بکردم واین علامتها از بهر تصریف افعالست مقصودم ازین علامتها آن بود تا خواننده وآموزنده
این کتاب تصریف هر فعلی را درست صرف تواند کردن وبداند که آن علامت از کدام بابست
تا بوقت تصریف کردن بروی خطا نرود پس چنان دان که هر کلمتی را از افعال که بالای وی بسرخی
این علامت بود ا آن کلمه از باب فَعَلَ یَفعُلُ باشد واگر بالای وی این علامت بود ب آن کلمه
از باب فَعَلَ یَفعِلُ باشد واگر بالای وی این علامت بود ج آن کلمه از باب فَعَلَ یَفعَلُ باشد
واگر بالای وی این علامت باشد د آن کلمه از باب فَعِلَ یَفعَلُ باشد واگر بالای وی این علامت بود
ه آن کلمه از باب فَعُلَ یَفعُلُ باشد واگر بالای وی این علامت بود و آن کلمه از باب فَعِلَ یَفعِلُ باشد
واگر بالای وی این علامت بود ز آن کلمه از باب فَعَلَ یَفعَلُ باشد پس برین علامتها که یاد
کرده شد تصریف جمله افعال را درست بتوان کردن وعملش بدانستن چون کسی در وی نیک نگرد
وتامل کند طریقش دریابد وبعد حرف اول حرف همزه را هم بانواع باز نمودم وبعد حرف همزه حرف با تا آخر
هر حرفی را بر [illegible] نهادم چنانکه در [illegible] وزن [illegible] که وضعش بر نصب است
از اول حروف تا باخر بر نهاد حرف الف بترتیب بیان کردم ودر [illegible] وزن اَبَّ وتَبَّ و

ودر نوع دوم کلمتهایی که آخرش حرف الف
ممدوده بود جمله را هم بطریق نوع نخستین
یاد کردم صح

که وضعش بر رفع است هم بر نسق نوع اول تر تیب حروف یاد کردم و در نوع سیم وزن اِبَّ وَتِبَّ
وَثِبَّ که وضعش بر کسر است هم بطریق نخست یاد کردم و در نوع چهارم وزن اُبَّ وَتُبَّ وَثُبَّ
و آنچه بدین نشان آید هر یکی را شرح کردم و در نوع پنجم وزن اُوبُ وَتُوبُ وَثُوبُ و آنچه بدین نشان آید
جمله حروف را بترتیب نهادم و در نوع ششم وزن ایبُ وَتیبُ وَثیبُ و در نوع هفتم وزن اَتَبُ
وَاَثَبُ وَاَجَبُ و آنچه بدین نشان آید جمله حروف را بترتیب بیاد کردم و در نوع هشتم وزن اُتُبُ وَاُثُبُ
وَاُجُبُ و آنچه بدین طریق آید و در نوع نهم وزن اِتِبُ وَاِثِبُ وَاِجِبُ و آنچه بدین طریق آید جمله بر ترتیب
حروف باز نمودم و جمله حرفهای دیگر را نهاد بر این طریق بود که حرف با را بیان کردم و چون کسی خواهد که
ازین کتاب کلمتی را معنی بپارسی بداند باید که نگاه کند آخر آن کلمه را که مقصود اوست که از جمله حروف
کدام حرفست چون حرفش را بدانست نگاه کند آن کلمه که مقصود اوست در کدام نوعست ازین
انواع که یاد کرده شد چون نوعش را بدانست آن کلمه را که مقصود اوست بشمارد که چند حرفست
اگر سه حرف بود در ثلاثی آن حرف که مقصود اوست در آن نوع که باشد وی را طلب کند لیکن باید
که در هیچ کلمه حرف الف و لام را بشمار نگیرد و اگر آن کلمه که مقصود اوست چهار حرف باشد در رباعی آن نوع
وی را طلب کند و اگر پنج حرف بود در خماسی و هم درین نشان جمله را قیاس کند تا استخراج آنچه مقصود
اوست بر او آسان شود و اگر در آخر آن کلمه که مقصود اوست حرف تا بود لیکن آن تا نه اصلی بود حرف تا را
بشمار نگیرد بلکه اگر آن کلمه با حرف تا سه حرف باشد در زیر ثلاثی آن نوع که مقصود اوست وی را طلب کند
که بسرخی نوشته است که ومنه بزیادة الهاء و استخراج اینطریق سخت خوار و آسانست زود بتوان
فهم کردن چون کسی در روی تامل کند و اینطریق را دریابد ان شاء الله تعالی و مثالش را باز نمایم تا خواننده
و آموزنده را زود فهم شود مثالش اگر کسی پرسد که الخنابسة را معنی بپارسی چه باشد باید که بشمارد
که خنابس چند حرفست چون بدانست که او پنج حرفست از حرف سین بنوع سیم در آخر خماسی این نوع را

طریق یافتن لغت

طلب کند تا آنجا که بسرخی نوشته است که ومنه بزیادة الهاء که مقصود خویش را زود بیابد مثال دیگر
اگر کسی پرسد که معنی الصّقعل بپارسی چه باشد باید که بشمارد که او چند حرفست چون بدانست که چهار حرفست
نگاه کند از آن نه نوع که یاد کرده شد این کلمه در کدام نوعست و او نشاید که باشد الا در نوع هفتم پس در
حرف لام بنوع هفتم در رباعی وی را طلب کند تا مقصود خویش را زود بیابد و هر کلمه که بر وزن فعلاء
باشد او را در حرف الف نباید نگاه کند که بر وزن افعل آخر آن کلمه چه حرفست پس بدان حرف وی را طلب کند
غیداء را بحرف دال اغید بجوید و حمراء را بحرف را احمر و صعار را بحرف عین اصعر و عنقاء را بحرف قاف اعنق تا
آنچه طلب کند اگر بحرف الف نیابد از آنجا مقصودش حاصل شود و معنی وی دریابد و هم برین نشان هر کلمه که
بر وزن فُعلا بود و در حرف الف وی را موجود نیابد هم از حروف افعل آن کلمه وی را طلب کند چنانکه کبرا را
بحرف را اکبر بجوید و خنسا را بحرف سین اخنس بجوید و طولا را بحرف لام اطول زیرا که هر کلمه که بر وزن فعلاء
و نیز بر وزن فُعلی آید تانیث افعل باشد پس این قیاس را نیک نگاه دارد تا از مقصود باز نماند و نیز آخر
این کتاب سه فصل نهادم یکی اندر دانستن نامهای بزرگان در شعر عرب از مرد و زن و آنچه در کتابهای
دشوار شعرای عرب موجود یافتم و دوم فصل در معرفت بنیاد مصادر و اوزانش که از هر بابی مصدر چند وزن
حاصل شود و سیم فصل اندر دانستن وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان هر یکی که استخراج آن را چگونه توان
دانستن تا کتاب بغایت کمال باشد و خواننده و آموزنده از مقصود باز نماند و بدانکه از اسما هر کلمتی که
پنج و شش معنی داشت و نیز بیشتر از جمع و حدان هر یکی را بنوع حواله کردم تا کتاب دراز نشود چنانکه البجا
که وی را معنی یا زیاده اندرین کتاب حاصل است و جمعش از سه گونه آید یکی الابجر دوم البجار و سیم البجور پس هر یکی را
ازین سه جمع که یاد کرده شد بدان نوع که موجود است و حدان هر یکی را اندر زیر جمع او باز نمودم یعنی که
اندر نوع دوم موضعش نوشتم که الابجر جمع البجر و در نوع چهارم نوشتم که البجار جمع البجر و در نوع پنجم هم نوشتم
که البجور جمع البجر هر کلمه که وحدان جمعش برین نشان بود جمله را هم بدین صفت بیان کردم از بهر اختصار تا اینقدر معلوم شد

وازحق تعالی توفیق و یاری خواهم بتمام کردن این کتاب بر درستی و راستی معنی کلام عرب که اندرو یاد کرده‌ام و ثواب
دو جهانی چشم دارم بدعایی که خواننده و آموزنده بمن رساند چون فایده این کتاب حاصل کند و این یادگار
از من بماند که مقصود من از ساختن وی نام نیکست و دعای بخیر چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
العلماء باقون ما بقی الدهر گفت که دانایان باقی اند تا زمانه باقیست یعنی که گفتار ایشان همیشه بر یاد
مردم بود که تا جهانست نامشان بروی زنده بماند اگر درین کتاب بجایگاهی سهو یا خطایی افتاده بود معذور
باشم نزد اهل دانش از بهر دو چیز یکی که ترتیب کتاب بس صعب و دشوارست و دیگر پیوسته آدمی از
سهو و خطا خالی نیست اما چون در کلمه شک باشد باید که در آن کتبها که در اول کتاب نامهای ایشان را
یاد کرده‌ام معنی آن را طلب کند که امید دارم که از آن کتبها مقصود حاصل شود و از شک بیقین آید و بالله التوفیق

کتاب الالف از قانون الادب و او بر دو نوعست اول

در الف مقصوره و فتحه ناقصه الا ذا این لا نه ما آنچه ما هر چه ها بگیر ها اینک ها رجویت شتر را
تا این زن و منه بزیادة الفاء الآة درختی بود الشاة گوسفند و نرگاو کوهی وزن البلادی الثانی
کار سخت که میان قوم افتد و تباهی و بریدن الجائی سیاه سرخ فام الجائی گوهای آب در شهر القائی خرما
السوائی بدی اللائی نرگاو کوهی اللائی سپر المائی گوسفندان الوائی اسب محکم آفرینش الباء
الاباء دروی بود نران را از بوییدن بول ماده گشن نر که بول بوید النبی گروههای مردم الجباء من سر چاه
الجبا حوض الجبا آب گرد آمده در چاه الخبا گونه از ازار روبا از خاک و انگشتها بر هم افکندن و زانو
الربا خورد الربا زمینهای شیب الرباء صبی زوندگان الربا افزونی حرام الزبی جایهای بلند شکار و کان روندگان
و جایگاههای بلند سبا نام شهر الشبا کرانهای هر چیزی الصبا باد مشرق الصبی کودکی و لهو و بازی
الظبی خشتهای بچه الظبی تیزنایهای شمشیر العبا گلیم خودی الکبا کین اشتر الکبی کالا و خاک رفته
النبا بلندیها الث السنا تار جامه العتی از حد در گذشتن الفتی جوان و بنده متی کی المثاء

الجثی زمینهای بلند و تودهای سنگ برهم نهاده الحثا خرده کاه و خرما و دون الحثا تودهای سنگ ریزه
الخثی سرگین گاو العثی تولة لا تعثوا فی الارض پر موی شدن خورده کاه و فساد کردن ع اللثی صمغی بود
و شیرینه و تری پای اشتر از آب یا از خون و تر شدن ع جامه و جز آن اللثی گوشتهای بن دندان الثناء
یاد کردن بزشتی الجیم الجاسوی گوبها بر سر آب و ملازم گرفتن اللجی و پس شدن الحجی العقل الدجی کم خورد
انگبین و سخت سیاه و تاریکیهای شب الدجاء کناره الشجاء آنچه در گلو بماند و اندوهگین شدن ع العجا
رگهای دست و پای اسب و پوستهای خشک که بپزند و بوقت قحط بخورند الفجا دوری میان دو زانو ها النجا
پوست کنده النجا جامه از تن بیرون کننده و چوبهای عماری و چوب دستیها الوجی دردی بود چهارپایان را الحاء
الرحی سنگ آسیاب و سینه اشتر الرحی رزمگاه و مهتر گروه و ابر گرد در آمده و آسیا دندان و کله اشتر
و پاره زمین بلند و قبیله بزرگ و نام جایگاهی السحا شب پرک و السحی درختی بود شحا نام آبی بود
ضحی آفتاب شدن و خوی کردن ع الضحی چاشتگاه افزار دیگ الفحاء پیاز اللحاء خصومت و
دشنام اللحی پوست درخت کندن اللحی ریشها الوحی آواز الخاء الدخا تاریکی السخا گونه از رنگ شتر
الصخی چرک الطخا تاسه الطخاء عیب اللخا سستی زیر شکم و بوی دندان و صدف دریا اللخی داروی
و بیهوده گفتن الدال البدا بند انگشت و نام جایگاهی بود الجداء باران و غنیمت و بخشش الحذا و شتهای
الدداء جایگاهی بود ع الردی هلاک شدن و سنگهای سخت السدی تار جامه و نوای خام و باران شب
و نم دار شدن و آهنگ کردن ع السدی فرو گذاشته و تار السدی کناره چیزی الصدی آواز
که از کوه شنوی و مغز و تشنگی و چغد ز ذتن مرده و استخوان پوسیده و دانا بمصلحت اشتر و جای شنوایی از گوش
و مردی که از نیکو بسر برد بر مال خویش العدی کنارهای رود و بار العدی دشمنان دوم و زنیان
و بیگانگان و سنگ تنگ که بر چیزی نهند و سنگ گور الغدا بامداد و ها زمینهای خشک خاک العدا
پاره خرما و بدی که خود را بدان برهانند القذی خوشبوی شدن طعام ع القدی اندازه و کسایکه قدا

بث آن کنند الکدی بیمار شدن بچه اشتر الکدی زمینهای سخت للمدی بپایان کار المدی کوزه ازنمازها
المدی کار دهای تنک الندی نم وبخشش ونیکوکاری وبیه وکیاه ونم دار شدن ۴ الهدی
راه راست وراه یافتن وردین الحدا نا پاکی وراه نمودن ور دین ۲ الذال الاذی ستوه ورنج و
بیمار شدن وسرزنش کردن وجور کردن اذا آنکاه وچون للجذی بناتی بود الجذی پارهای آتش
افروخته الخذی سستی کوش وسست شدن ۴ الشذا مکس سک وآزار وبدی وتیزی بوی
وبقیت نیرد وعود ریزه ونمک وکونه از خشتیها ودرختی بود العذی زمینهای که کشت را شاید
القذی ۴ آروغ از طعام وخاشه در چشم افتادن وچرکی که در شراب بود بیرون آوردن کذا
چنین للهذا سخن تباه الرا البری خاک البری صفتهای پیی اشتر وحلقهای کوش وارو دست برنجن
الثری نم وخاک نم دار وتمکین شدن وشاد شدن وبسیار شدن ۴ الجری کنیزک الحری
جای خانه ماکیان وسزاوار الخرا سرکین مردم الذرا پناه وپیرامن سرای واسک ریخته وآنچه باد
پراکند الذری سرهای کوه وسرهای کوهان اشتر وبلندیهای همه چیزی السری شب البری تیرهای خورد
وبعضی کویند پیکانهای کوتاه وبشب رفتن السری ۲ کونه از سر خیجه وسوی ونام جایکاه بود وبدید آمدن
کونه از سر خیجه ودمیدن اندام ونیک رفتن چاربپای وخشم کرفتن الشری ۳ خرید وفروخت کردن
الضری شیر که در پستان بسیار بماند وآبهای ایستاده الطری نبات العری سوی وآنچه پیرامن سرای بود
العری بند جامه دان والکها ودستهای سبو ومانندش ورسنها که بر سر دلو بندند الغری سرشتم
وکوساله ونیکویی وویلی شدن ۴ الفری بددل وشکفت الفری درمانده وسرکشته شدن الفراد عتها و
القری پشت القری دیهها وجایکاههای موران القرای جوی کشت زار وآب کرد آمده والقری
۳ مهمان کردن الکری مرغیست نر وباریکی ساقها وکوهی بود بطایف وخواب اندک الکراء ۴
اندک خفتن الکری کوهیا الکری مزد مزدور الوری آفریده ودردی بود در شکم الزا البزی

بیرون آمدن کی ازسینه للخزا سرکزیها خواری ورسوایی الوزی مرد کوتاه السین الاسی دار وکردن خستکی
الاسی ۴ اندوه بردن الاسی ۲ شکیبایی کردن وپی بردن بکسی وبند دادن الحسی خبرها که آشامیده
بود حسا نام رود باری بود الحنسا وذوا الطسا ۴ کرانی بدن از چربی خوردن عشی بود که بوی
همانا که ۲ در دکر دن رک ران الشین الحشا آلت شکم وعلت دما وسوی وپینه پاره که مردم در سوراخ
دکر کسند از بیم نمی که در دهد یا زن بفرج کند الحشاء ۴ دما برافتادن الرشا ستاره از منازل ماه
الرشا رشوتها العشا شب کوری الکشاء پیههای سوسمار بادیه النشا نشاسته ونسیم دوش
الصاد الحصا سنک ریزه وشمار بادبسیار الخضا خایها العصا چوب دستی ومغنو زنان العصا
او بشمشیر زدن ۴ القصا آنچه پیرامن سرای بود وآنچه پیرامن لشکر بود وسوی القصاء ۴ دور شدن
وبریدن کوش اشتر القصا دوریها الضاد الاضاء کرداها در دشت الرضا مردپسندیده ۴
پسندیدن وخوشنود شدن الغضا درختهای هیزم وکوهی وجایکاهی بود الفضا فو ما ومویزی که بهم آمیزند القضا
مرک القضا بیناتها بود الطا الخطا کامها القطا مرغان سنک خوار وجایکاه بود المطا میان پشت وسجدن
الظا البظا متو آکنده وآکنده شدن متو الحظا ۴ النظا استخوان خورد در دست اسب الشظا یا در رفتن
پی بخ اللظی زبانه آتش ومنزل دوزخ وآتش زبانه زننده العین القعا کوتاه بینی لعا یعنی درست خیزا
المعا رود کانی ورهکذار آب به نشیب الوعا بانکهای سخت الغین الرغا کفهای شیر الشغا
کژی دندانها الصغا ۲ خفتن الصغا بانک سک وخو الفغا شکوفه حنی وتباهی خرمای خشک و
دون از همه چیزی اللغا سخن نافرجام وبیهوده کفتن ۲ ومولع شدن ۴ کار زار وبانک وجلب الفاء
الحفا ۴ سوده شدن سنب ستور الحفا پالیسیدن پرسش الدفا درازی بریرع السفا داسه خوشه غله
وخوهو وخاک کور وخاکی که باد بر هوا برد واندکی موی پیشانی اسب وپرده بود بر درون چشم وخارهای
بهی الشفا کناره واندک وبقیت ماه آسمان الصفا اشتر بسیار شیر وکوهی بود بمکه وسنکهای نو وسخت وجمع

[illegible]

بود العفا بچه کور خر العفا خرهای دون و خودکاه العفا بس کردن و انداختن کفی بس الکفا توشهای
القاف التقی پرهیزکاران الدقی شیر کواریدن اشتر بچه الرقا افسونها الشقا بدبختی الفقا نوکهای
تیر اللقی خیری افکنده اللقا فالوده اللقا دیدارها النقی تودهای ریگ النقا جایگاهی بود الکاف
البکاء گریستن الذکا افروختن آتش و زیرک شدن الزکا جفت الشکا شکایتها العکا
دوک ریشها الکلی سولع شدن المکا جایی و باه و خوکوش المکی سطبر شدن دست اللام الالی
نیکوییها الا آگاه باش الالی بزرگ دنبه الالی آنانکه و پیشینگان و آغاز سخن وصله را تاکید بود
الالا نام آفتاب الالا نعمت بود والی با این غایت وجه بلی آری البلی کهنه شدن و آزمودن
و پوسیده شدن الجلا سرمهایی که چشم پاک کند و موی پیش سر شدن الحلی عبث شیرینه الحلی
نشانهای روی الخلا گیاههای خشک و خرا الدلا و بختی دلوها السلا مشیمه و فراموشی الصلا خار و خارها
الصلا زیر سرین و استخوان دنبال و آتش که بدو گرم شوند الطلا کالبد تن و بچه آهو و بچه که از شکم
مادر بیفتد الطلی بقطران اندوده و زرد شدن دندان الطلی گردنها و پیشها کردن العلی سندانها
العلی بزرگواری و بلندی و بلند و بزرگ شدن علی بر الکلا گیاه تر العلی بلندیها الفلا بیابانها
الفلا دوری و جدایی و دشمن داشتن الکلا و گردها و پوست پارهایی که پیرامن را دیه دوخته بود کلا
برد و الملا بیابان فراخ هلا زجر نیست اشتر را الولی کاردان و بهار با نجه دیم بچه اللیم الحما
نگاه داشتن پدر زن الحمی گرم شدن الحمی حرام کرده الحما جمع الحمیه الدما خون و خون آلوده شدن
و خون بن دندان الدمی بکرهای نگاشته الذما بوی کند السما دور شدن و دور شده کی نام مردم
العما آسمانه خانه و نام مرد الظمی سیاه فامی لب و کمی خون بن دندان العمی کوری و کور شدن
الغما آسمانه خانه و بهشتی کما چنانکه اللما سیاه فامی لب لما مگر النون الانا زمانه از شب و در با فتن
دکاه آمدن و بغایت گرمی رسیدن البنی دیوار بست و نهادها الثنی هتر و کار دوباره و کار دو باره

الجنی بار درخت الحنا کوژی پشت اشتر الخنا آفت روزگار الخنی فحش گفتن الدنا جایگاهی
بود الدنا دنیاها الزنا بنکویی و خبری نگرسته الزنا زنا کردن السنا روشنایی و نباتی بود که از مکه آرند
الضنی خاکستر الضنی تب درم و بیماری دراز و بسیار فرزند آوردن و لاغر شدن الطنی مرگ
الظنی سبز پهلوها دوسین افتادن و باز ایستادن بجایگاه الغنا توانگر شدن و توانگری و مقیم شدن
الغنا انگور روباه القنا خوشه خرما و بلندی بینی و نیزها القنی سرمها الکنی کنیتها المنا نیم المنی
اندازه المنی مرادها منی اهنای که هنا اینجا الونی سست گشتن الهاء الذها زیرکی رها نام شهری بود
السها ستاره خورد بود در بنات النعش بزرگ اللها ملازها اللها عطاها و خیرهایی که در دهان آسیا
ریزد الواو التوی هلاک شدن التوی رگوهایی که بدان دیگ پاک کنند التوی جا زدن الثوی
رگوهایی که در زیر مشک شیر افکنند الجوی هلاک شدن دل الخوی میان دو چیزی الخوی تهی شدن
الخوی کرسنگی وخشک لبش مواء
و سبک شدن زن بوقت زادن الذوی کم خورد و مردی که بیماری روی در ازکشد و دو بینها
و کینه ور شدن دل و بیمار شدن را الروی سیرابی و آب بسیار السوی یکسان السوی جایگاهی بود
السوی داد سوی میان و خرا الشوی اشتر کوچک و کار آسان و دون و فرومایه مال و پوستهای سر و
کنارهای دست و پای الصوی پژمردن خرما از بی آبی الصوی نشانهای راه از سنگ و بادهای
مختلف و رسنهای بند الضوی و نبلهای بزرگ و نزار و لاغر شدن الطوی گرسنه شدن
و باریک میان شدن طوی رود باری بود الغوی و منه قوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی تباه شدن
اشتر بچه از شیر القوی نیروها و تویهای رسن اللوی پیچش ناف و کجی پشت اسب و گزاییش گرفتن
اللوی ریگ برهم گرفته النوی دوری و سرای و استخوان خرما و قصد مرد بکاری و جوی پیرامن خیمه از
بهر باران و حاجتها و از جایی بجایی شدن الهوی کام نفس و دوست داشتن الهوی گوهای
ژرف الیاء الحیا باران که زمین را زنده کند و سال فراخ ومنه بزیادة الهاء الالف الصاة

آبی بود که در وقت زادن با بچه بدر آید اللّاءة ماده کاو دشتی المأءة گوسفند الوأة مادیان محکم آفرینش
الباء الرباة گوسفندان نوزاده الشباة تیزنای کارد وشمشیر و دنبال کژدم و کناره هر چیزی التاء
الفتاة زن جوان وکنیزک الجیم الجحاة کوپه بر سر آب النجاة چوب دستی و زمین بلند و رستگاری
و کرستن بطمع و رستن الهجاة وزغ حوز دالحاء الصحاة هشیاران الذال الاداة دست افزار البداة
آنانکه در بادیه باشند الرداة سنگ سخت السداة یک نوای جامه العداة دشمنان و بیدادکران
و دوندگان الغداة بامداد و زمین خشک خاک القداة بوی الهداة راه نمایندگان و کاوان کوهی
که در ریگ باشند الذال الشذاة ماده مگس سگ و بقیه چیزی و گونه از کشتی شذاة الرجل تیزی مرد
الغذاة زمینی که کشت را شاید القذاة خاشاکی که در چشم بود و خاشاکی که بر سر آب بود
الراء البراة شب چک الحراة میان سرای السراة بر پشت التراة بلندی روز السراة مهتران کزن
التراة زمینی بود دشت ام الشراة عرض کنندگان چارپای الصراة آب ایستاده الصراة کشتیبانان
الزاء البزاة بازان المحزاة اخترکوبان الغزاة غازیان الوزاة زن کوتاه السین الاساة پزشکان
استا والفساة غوزه خوها المساة مردان ناپاک النساة فراموش کنندگان الشین المشاة
دوندگان و آنانکه چارپایان بسیار بود الوشاة سخن چینان و آنانکه درم و دینار زنند الصاد
الاصاة خورد الحصاة مثنها الحصاة سنگ کرده یا سنگ مثانه و پاره سخت از سنگ العصاة
بی فرمانان الوصاة خرمابنی بی برگ الضاد الاضاة گرداب در دشت الاضاة زره کوتاه
الغضاة درخت امرود کوهی القضاة داوران الطاء البطاة جانوری بود مثل عنکبوت بزرگ
الرطاة کم خودی القطاة سنگ خوار و بالای سرین و گوشه اسب اللطاة میان پیشانی و
دایره پیشانی اسب اللطاة دزدان الظاء الحظاة تیشیش خرد العظاة کرباسو العین الرعاة
شبانان السعاة بهم آرندگان صدقه النعاة خبرهای مرگ الغین البغاة بیدادکران الطغاة

انزار

الغزاة غزا کردن مر

بی فرمانان الفاء الرفاة استخوان ریزنده السفاة خاک کور السفاة خار درخت بهمی الصفاة
سنگ نرم و سخت العفاة خواهندگان الکفاة بسندگان النفاة خورش سخت دون الهفاة ترسیدن
الوفاة مرگ القاف التقاة پرهیزکاران الرقاة افسونگران الزقاة خروسان العقاة میان سرای النقاة
توده ریگ و خورده خورش و دون از همه چیز الکاف الحکاة کرباسو الزکوة آنچه واجبست دادن از مال و پاکی و فزونی
الشکاة شکایت الشکاة مردان با سلاح اللام الحلاة زمین بر درخت الخلاة گیاه خشک الدلاة دلو
السلاة سنگی که بدو دست برسیده باشد الصلوة نماز و دعا و رحمت و آمرزش و دین و کنشت و خانه نماز
و درود بر پیغمبر و استغفار و سورة الحمد الطلاة برکردن العلاة سندان و سنگی که بر ما سیه کنند العلاة
بزرگواران الغلاة بیابانها الولاة کاردانان المیم الحماة گوشت ساق الحماة زهرهای کژدم و نگاه
داران حماة جایگاهی بود الرماة تیراندازان السماة هم نامان و شکارکنان الغماة خورده فروشان
الکماة دلیران النماة آورندگان النون الاناة زنی که آهسته پای خیزد الاناة آهستگی کردن الاناة
درنگ کردن القناة نیزه القناة کاریز مناة نام بتی بود الوناة زنی که آهسته پای خیزد الهاء
الدهاة نیک رایان السهاة فراموشکاران الصهاة گرداب الطهاة تاریکی ابر الطهاة طباخان
الکهاة ماده شتر زفت اللهاة ملازه اللهاة بازی کنندگان المهاة بلور و عیش خوش و زن نیک و آفتاب
و ماده گاو کوهی و اندک و حقیر المهاة منی کشتن در رحم ماده شتر الواو الحواة آواز الدواة دویت
الرواة راویان الشواة پوست سر الضواة دنبل بزرگ الضواة آنچه پیش از بچه از رحم اشتر بدر آید
الغواة بی راهان النواة یک استخوان خرما و حاجت و پنج درم سنگ الیاء الایاة روشنائی آفتاب الحیاة
زندگانی و زنده شدن الشیاة گوسفندان الصیاة بی غش الرباعی الالف الدفائی زنی که تن بر آتش
گرم کند اللوائی آنها الملائی بر الباء الابی نری که بول نوید الازلی سختی زمانه الربا گوسفند نوزاده
دنبا جادی الاخر الرجبی فراختر استخوان سینه و داغ پهلوی اشتر الرغبی رغبت کردن الرغبی مرا

الغناة مادهکاو

دادن شبرها که هر که باید از آن او باشد دهی جایگاهی باشد شعبی نام شهری بود طولی خنکی عیش خوش
و درختی بود در بهشت الضربی جانورانی بوند زشت چون گربه العتبی خوشنودی العقبی آخر کار و پاداش
کردار الغربی نبید تیز القربی نزدیکی و خویش الکلبی مردانی که سگ دیوانه ایشان را بگزد النهبی آنچه تاراج
بیارند الوقبی زنی بود و نام آبی بود التاء الافتی مردی که پشت بینی بر آمده دارد و حتی تا الکوتا
مردی کوتاه المشتا جای زمستان الموتی مردگان الهلتی نباتی بود الثاء الاعثی مردی بسیار موی
و کم خرد گفتار بسیار موی و رنگ سیاه فام الانثی ماده الخنثی نه نر الخنثی نر ماده الغرثی زن گرسنه
الجیم الزلجی ماده اشتر تیز رو در رفتار التشمجی مثلها المرجی اندک و آنکه نه تمام کامل بود الهیجا کارزار
الحاء الاضحی قربانها عید الالحی بزرگ ریش الجرحی خستگان النحجی کلاژه القرحی خستگان
الخاء الاجخی مرد سست پست الالخی مرد سست شکم و بیهوده گوی الشرخی که یک زانوی او سطبرتر از دیگری
بود و کژ شده الملخی بوی دان الدال الاصدی سرخ فام البردی رودی بود بدمشق العقدی نزدیک
به لب المردی تخته زرین در المردی آنکه در جنگ بیندازند و سنگی که بدو شکنند المهدی طبق هدیه
الهردی نباتی بود الذال الاحذی مرد دست کوش المحذا نشکرده ماذا میت هذا این مرد
الراء الاحری سزاوارتر الاخری آنجهان و دیگر و بازپسین الاسری بردگان الاقری بزرگ پشت
الباری بوریا الثری تردگانی البصری دیهی بود بشام تتری پس یکدیگر الحسری اشتران مانده
و بوا الخفری چارشاخ خرمن و نباتی بود الذفری زغاری بود الذفری پس گردن اشتر الذکری
پند و یاد کردن السکری مستان الشوری مشورت کردن الشعری نام ستاره بود صعودی
آبی بود نزدیک مدینه الصغری زن کوچکتر الطغری نشان پادشاه العذری عذر [illegible] العبری
دوزخ و دشواری العمری سرای بکسی دادن تا وقت مرگ الغیری رشک برنده القصری پهلوی زیرین الکبری
زن بزرگتر الکسری خسرو المجری روشن گاه و المجری [illegible] المعری آب خانه المدری سر خارها المدری

ابستان و کنار دنبه و چار شاخ خرمن المقری کاسهای بزرگ النقری مهمانی خاص الوضری کون
الوکری دویدن الیسری دست چپ و فرمان برداری و براست الزاء الابزاء آنکه شکمش [illegible] کند
و آنکه پشت در رشده دارد و سینه بهم درآمده الجمزی پای بهم نهادن و جستن الشیزی آبنوس القیصری
کم و کژ العزا نام بتی بود الغزی غازیان المعزا ماده بزان المغزا غزا کردن السین البؤسا قحط
و تنگی طعام تیسی لعبت و دشنام الحرنسی ماده اشتر که بانگ ندارد الخنسی ماده گاو کوهی که بینی او پس شده
الکوسی زن بزرگ الموسی بر جای بداشتن المسا صومعه زاهد ترسایان الموسی استره الشین
الاعشی مرد شب کور الاغشی اسب سفید سر و خزا الترشی کنیزک نابکار خاشا برگشت و دوری
بود الغطشی بیابانی که در و راه نبرند المحشی زیر ناف المخشی بالش خورد که زن در پس خویش بندد الهرشی
پشته الهمشی زنی که سخن زود گوید الصاد الاقصی دورتر المقصی اشتر بریده گوش الهبصی [illegible] گرگ
الضاد الفوضی آمیختگان و آنانکه خلاف یکدیگر کنند المرضی بیماران الهضا کرده مردم الطاء [illegible]
نباتهایی بود و الاوطی سنج دار و الخیطی کله اشتر مرغ الضغطی آنچه کودکان خود را بدان ترسانند المرطی
زود دویدن الملطی شکستی سر که از استخوان بگذرد الهلطی اشتر نرم رفتار الوسطی انگشت میانین العین
الافعی گونه از مار ماده الافعی مرد کوتاه بینی الرجعی بازگشتن و بازگردانیدن الصرعی افکندگان
القرعی مهتران گزیده و اشتر بچگان که بر جستگی دارند المرعی چراگاه الغین الاشغی آنکه دندانهای او
ناهموار بود و آنکه دندانی فزون دارد الفاء الادفی آنکه دو شاخهایش بهم نزدیک بود و چارپایی که بر
سوی گوش دارد و مرغ دراز پر الاسفی آنکه موی پیشانی اندک دارد الاشفی مردی که [illegible]
الاشفی درفش آنفا اکنون الحنفی نام جایگاهی بود الزلفی نزدیکی الهفی زن اندوهگین الهفی
[illegible] تنور القاف الاتقی پرهیزکارتر الاحقی جایگاه بیندازد الاشقی بدبخت تر الحمقی کم خردان الطرقی
زن سست زانو العلقی خاری بود که در ریگ روید العمقی درختی بود که در حجاز روید الغرقی فرو شدگان آب

المستقی جای آبخوار مرغ الملتقی چوب بازی کودکان الکاف الدّبشکی رفتن بشتاب الحلکی جانوری
بود خورده تر از کربا سو الشّلکی راست برابر النّوکی مردان بی خرد الهلکی نیست شد کان اللّام الاعلی
الاجلی آنکه موی پیش سر ندارد الاجلح یکایی بود الاشلی دوال لکام الاعلی زرکوار تر و بلند تر الاعلی
زرک دنه الآخر انه الّا مگر و بمعنی آن نیز کند و کم و اگر نه اهلاً نیکی و نیکی باد قولهم مرحبًا واهلًا ای اتیت سعة
واتیت اهلًا فاستانس واستوحش الاولی سزاوارتر و نزدیکتر و بهم الاولی این جهان و نخستین زن الثّکلی
زن فرزند مرده الجفلی مهمانی عام الجلّی کار بزرگ و حضرت بزرگ الحبلی زن آبستن الجحلی کمان ری
الدّفلی خر زهره الطّولی درازتر و افزونی و توانگری العظلی تمان که بر یکدیگر نشینند عملی جایگاه القتلی کشتگان
بود الکسلی کاهلان بود کلّا حقا و نه چنان کیلا تا نه لولا اگر نه المثلی گزین کرده وزنی بهتر المخلی گوناز
واس و توبرها المصلی پای دام المقلی تاوه مصلی رنگ کردن المولی خداوند و بنده و سزاوار و هم عهد
و هم قدح و هم دوست و آزاد کننده و آزاد کرده و پسر عم و داماد و هم باز و هم سایه و میراث خوار
التّملی زنی که حرکت بسیار کند هلّا چرا نه المیم الاجما خانهٔ بی آسمانه الادجی جایگاهی بود الاظمی
سیاه و سیاه فام لب الاعمی نابینا و راه ناپیدا و دشوار الالمی مردی سیاه فام لب امّا
آغاز سخن بهت امّا یا البهمی درخت خار الحرمی ماده بز که گشن آید حسمی جایگاهی بود الحمّی
تب حزما نام جایگاهی بود السّقمی بیماران السّلمی نام کوهی بود التّمی شان الشّوحی دست چپ
العظمی بزرگتر العیمی زنی که شیر آرزو کند الغیمی زن تشنه الغزما جایگاهی بود الکلمی خستگان کیما
تا نه لمّا چون و آنکه و نه هماهر گاه النّعمی نعمت و فراخی نعمی عین با زادی درم النّمی پولهای ارزیز الطّرحی
سخت بیران الرّحمی زنی که بر آبستنی آرزو خواهد کند النّون الاحنی الجنی سرو گزدار و نیت بدو در آمده
الاجنی شده الادنی نزدیکتر و کمتر الاقنی آنکه میان بینی بلند دارد انّی از کجا و چون و کی انّا ما بیننا
همیدون یکبار الحسنی نیکویی و بهشت الخناخنا الذّهنا زمین نرم دزنی جایگاهی بود الرّعنی

زنان کم خرد و سست الزّمنی افگاران السّکنی آرمیدن ٢ الضّمنی افگاران الغنی ... بسیار مردم
المبنی مانند صمغ بود المثنی دوتا از ساز ها و دود المحنی بر المعنی مقصود از سخن المغنی منزلها
المنی ما بهای کشتی بر خشک الیمنی دست راست الهاء الاجهی خانهٔ بی آسمانه الادهی سخت تر
الغرهی آنکه خوی بخواهد العلها آرزومند بار امکاه خویش قلهی جایگاهی بود الواو الاحوی سیاه
و سیاه فام لب الاروی ماده بزان کوهی الالوا امر سخت حضرموت الاشوی خطا انداختن تیر
البقوی خشنودی البلوی آزمایش و آزمودن التّقوی پرهیزکاری و کم سخن التّروی سرو نیست توانگری الثّروی
اشترکشته الجذوا الجش جلوا نام اسپی الجهوا کون برهنه حزوی نام جایگاهی بود الحلوی شیرغ
الدّعوی دعوی الرّضوی خشنودی رضوی کوهی بود الرّعوی والرّکوی اشترباری و
ایستادن و نگاه داشتن السّلوی سمانه و ترنگبین و زایل شدن غم و عشق الشّروی مانند الشّهوی
زن آرزومند الصّعوی جایگاهی بود الطّغوی بی فرمانی العوا کون العوا ستاره از منازل ماه
الفتوی فتوی الفحوی مقصود از سخن القشوی بهم برآمدن القصوی دوری القهوی بار استادن
از خورش خود الکموی شب ماهتاب المأوی جایگاه همه چیزی و بازگشتن گاه المثوی منزل المروی
آنکه او را ز رزم بیند از زند الملوی گرد نای ساز که بر بچه المصوی میان دو کوه النّجوی راز و راز گویان
الیاء اعیا قبیله بود البقیا خشنودی الثّنیا سرو نیست اشترکشته الحذیا آنچه به هدیه باز خوش از غنیمت
الخزیا زن شرمگین الدّنیا این جهان و نزدیکتر الرّؤیا خواب و خواب دیدن الرّعیا اشترباری السّقیا
آب دادن از باران الطّغیا ماده گاو کوهی العلیا بلندی الحیا زندگانی و منه بزیادة الهاء القصیا دوری
الالف المرآة دیدار و آینه المشاة زنین کار زرگران الباء البوباة بیابان و جایگاهی بود الرّکباة
ماده اشتری که نشست را شاید المضباة نانی که بر سنگ پزند التّاء المشتاة زمستان الثّاء الکثثاة
انبوهی موی المقثاة خیار زار الجیم السّجاة آن موی که کفشگر بدوزد المزجاة اندک المنجاة

رستکاری الهاء الاضحاة قربان عید المسحاة بیل وسوهان چوب سای المصحاة جای شراب
المضحاة جای آفتاب گاه المنخاة بکره بزرگ ورنده درود کر وخراد الذال البادات با دیه الحداة
تبر سنگ شکاف الدوداة بازیگاه کودکان المرداة سنگ بالایین آسیا و سنگ منجنیق و سنگی
که بدو سنگ شکنند المرداة گور گور بازی المسداة تننده جولاه المعداة جایگاهی که بدو اسب
دوانند المهداة هدیه الرا المحفراة چار شاخ خرمن العفراة موی پیشانی شیر المبراة کارد
ورنده درود کر المحراة سزاواری المدراة سرخاره المذراة چار شاخ خرمن المقراة حوض آب
وکاسه بزرگ و نام جایگاهی بود الزا الزوزاة راندن السین المرساة لنگر کشتی المنشاة
چوب دستی الشین الشوشاة ماده اشتر سبک رفتار الصاد الناصاة موی پیشانی الضاد
الضوضاة آوازهای مردم المرضاة خوشنودی المفضاة زنی که گذرگاه بول و کودک یکی شده باشد
الطاء الارطاة نباتی باشد الملطاة شکستگی سر که از استخوان بگذرد العین المدعاة مهمانی المسعاة
نیکویی و جوانمردی الغین المرغاة هر چه کف شیر بود و خورند الفاء المصفاة پالونه القاف العوقاة
ماکیان المرقاة پایه المرقاة مثلها المسقاة جایگاه آب خوردن و شتر مرغ الکاف المشکاة روزن
و طاق چراغ اللام السعلاة ترین غولها و السهلاة ریگی که از عورت بیرون آید الملاة رکوی
که زن نوحه کر دارد در دست المجلاة یکسوی پیش سر المخلاة توبره المصلاة دام شکاری المعلاة
کسب بزرگواری و نیکوکاری وحسب المغلاة تیر پرتاب المقلاة تاوه و زنی که کودکش فرزند نیاید
المیم المرماة تیر شکنی المسماة مانند جوربی بود که شکاری بپوشد الموماة بیابان النون
المناة سنگ ادیم و خراو المثناة دو بینی المثناة طرف مهار اشتر و رسن دو تو و دوستی المسناة
موزه کشت الهاء الجهلاة زنگ پیشانی العرهاة آنکه زن نخواهد و آنکه معزول نشود الملهاة چوب دست آتش
المهواة جایگاه مار الواو المسواة آلتی بود از آلت خرمن دیدی المشواة بسک المغواة چاه که

از بهر شکار شیر کنند المکواة آهن داغ المهواة میان دو کوه الیاء الرهیاة در ماندگی و سستی و زونی
یک تنگ بار از دیگر و اندک ریختن چیزها الثنائی المنشای جایگاه دو ربا الجعبی کون الجلعبی اشتر سخت
الخطبی سرهای استخوان پهلو الخنزلی گونه از رفتن الذنابی دنب هر مرغ که باشد و لیس روند گان
الصلهبی اشتر سخت العکنبی عنکبوت الغلبی آنکه عنت کند القرنبی مردی سخت کوتاه و
مانند خوزدو بود مرحبا بفراخی آمدی و فراخی یاد الهندبا کسنی الهیدبا گونه از رفتار اسبان
التا الزنبتی بدخو السنبتی بلنگ السرنبتی مرغی بود الثا حراثا جایگاهی بود الخنانا زدمادگان
العثونا مرد سطبر و زفت الدیونا نام جایگاهی بود که کار برو لیست الجیم الخنضجی مردی سست و بی خرد
الخوجی مردی دراز پای الحوجی اشتر دراز پای المزججی مرد اندک شمرنده الحا الشناحا مردی از
الدال الجلخدی نیاز مندی بجری الجمادی یخ السندی پلنگ السوندی سخت السعادی
نباتی باشد الصلخدی اشتر سخت العبدی بندگان العلندی اسب و اشتر رفت و کوه
از درختها و سخت سخت و زفت از همه چیزی فرادی گروهی یکان یکان و کیک الکلندی
جایگاهی بود و زمین سخت اللبادی مرغ بود اللبدی گروهی جمع آمده المقتدی پیش رو
النادی میل کردن بسختی الذال الخذوذی مردی سست کوش الشبرذی شتابنده در کاری
الشمرذی مثله الشقاذی بچه سنگ خوار حبذا خوشا دو شاد الاسادی بردگان
البذدی آنکه بیشی پیش کرد البذذی آنکه مال بسراف فرو نیه کند الحباری جز باده
الجذری آنکه بر بهر بسیار کند الحیاری فرو ماندگان الخوزری گونه از رفتن و الخیزری
مثله الدجاری در ماندگان الدوری پرستار کوتاه الذفاری پس گردنهای اشتران الزبعری مرد
بدخو السکاری مستان الشروری نام کوهی بود القماری زمینهای پوشش القصاری کون
الضوطری دشنام بود که گوینده کسی را الضوروی مردی زیرک العذاری دوشیزگان العفاری

موهای سر تا جای خروس و دیوان نشسته و مردان پلید الغیاری مردان عزت برنده القنبری زرکرنج
قرقری نام جایگاهی بود القصیری پهلوهای زیرین القضیری گونه از مار ماده القمطری
مردی کوتاه و سطبر القهقری باز گونه واپس شدن الکفری و توشه خرما خوابن الکهری مرد
کوتاه و سطبر المروری زمین خالی النصاری ترسایان ز خزازی نام کوهی بود الزوزری
مردی کوتاه القعفری آهسته نشستن اللغیزی بازی بود س العفرسی مردی پلید ش
الجرشی تن ص البلیصی مغان باشند الحرقصی جانوری بود العصنصی سست القرنصی
بر دو پای نشستن ض الحبیضی گونه از رفتن الخضوضی آتش القبضی سخت دویدن المرنضی علی عمیم
ط ارطی نام شهر بود الحنبطی کوتاه بزرگ شکم الخلیطا همه آنکه چارپایهای ایشان آمیخته بود
الشطوطی اشتر بزرگ کوهان القبعطی آنچه کودکان را بدان رسانند الضبنطی مردی قوی تن آور القطوطی
مرد کوتاه زشت القطوطی آنکه گام نزدیک نهد القبیطی ناطف ظ الدلنظی تیزتر رفت و جراوع
الشکاعی نباتی باشد ف انغاکنون الجدافی غنیمت الحنفی مرحفت کردن الدسافی
جوینه کان ضری الرقافی زغن الزرافی گروههای مردم الصلنقی بسیار گوی المصطفی
برگزیده ق اطرقا جایگاهی بود الجبتی گونه از دویدن الرفقی گام فراخ نهادن المنقی موی برگزیده ک
الاراکی اشترانی که درخت اراک خورند الاوتکی گونه خرما الحبرکی دراز زشت کوتاه پای الحلفکی
سست الزمکی بن دنبال مرغ العرکی کشتی بان ل الاجفلی بهانی عام اولی سزاوارتر و
هان که چه باشد و این لفظ بدو و عید است و نزدیک آید هلاک انجلی جایگاهی بود المسالی نان ابستین
الحوزلی گونه از رفتن و الخنزلی شد الرتیلا گونه از عنکبوت که در او ملک گویند الرحالی
مردان قوی برفتن الزحالی ماده اشتران که دست و پای کوتاه دارند السعالی بترین غولان الجعالی
مردان شتاب به کار عدولی نام جایگاهی بود العطالی مهان که بر یکدیگر نشسته باشند الفنجلی گونه از رفتن

القعالی غوره خورد انگور القعولی پای را بوقت رفتن کج بر داشتن القلولحی مرغی که در هوا
سخت بالا گیرد الکسالی کاهلان لشکلاه تا زلکبیلاه شد المعلی بند شده للعلی هفتم تیر از قمار
و نام اسپی بود م الایامی زنان بیوه انما نه آن بلیما همیدون الحراجی ماده بزانی که بکشتن آیند
الخزامی خیری بادیه الخزامی جایگاهی بود الدهیما سختی زمانه تمایک و چند انه الزخامی
نباتی بود الرعاجی جگرگوشه و بعضی گویند که ناپره گلو و بعضی گویند که پنی السلامی استخوان انگشت الشناجی
دستهای چپ القداحی اول همه چیزی و چهار پر پیش از بال مرغ کلما هرگاه المدقجی سبکنگ کلکون
و رنگ سرخ المعمایتی که مقصود اندرون نهفته باشد الندامی ندیمان النعامی جنوب هیما
هرگاه الوحامی زنان که آبستنی آرزو خواهند الیتامی یتیمان ن الادالی نیز تر التوبیا وارن
نان الزبانی سرو گردم و ستاره از منازل ماه السمانی سمانه العبنی اشتر زفت العرضنی رفتن
که در او اعتراض بود العفونی کردن سطبر و شیر و سختی زمانه القرنی خنا الکفرنی مردم کم خورد
الدنیا نزدیک ما الدنیا منه المدخی مردست المعنی اشتر کش که بند بر پایش نهند القرنحی
پوست دباغت کرده هیهنا اینجا الطوینی سستی و خواری البرنی حی السمهی میان آسمان و زمین
و دروغ باطل و بجای شدن که نیابندش و الرعاوی ایستادن الاداوی ماده بزان کوهی الحلاوی
نباتی باشد الرعاوی اشتران بارکش العلاوی سرها و بها النشاوی مستان النقاوی گونه
از شور گیاه الهراوی چوب دستها الهرنوی نباتی باشد ی الجنایا نهانیها د کوشهای تنگ کرده
الرایا زنان دیدبان السبایا کنیزکان دشنام دهنده الصبایا دختران اللثیا کاری سخت
و سختی و رنج الحجیا آنچه از و غلط افتد التحایا نامها العجایا پی مادران و زغالکان که بشیرا پرورده
باشند الخیایا قربانهای عید المحیا روی الحدایا زنهای زین الندایا جایگاههای انجمن الهدایا
هدیها البدایا زنان شوخ الحذایا چیزی که بیاران دهند از غنیمت الرزایا ماده اشتران لاغر البلایا

بیابانها الثریا ستاره پروین الدرایا خرمهایی که صید در پس وی پنهان شود السرایا گروههای
لشکر العوایا بادهای سرد المرایا اشتران بسیار شیر درکهای شیر الروزایا جمع الرزیه المزایا
فزونیها الاسایا اندوه کنان الحشایا نهالیها العشایا نمازهای شام تا نماز خفتن القضایا
اشتران آسوده که کاری نکنند النصایا گزیدگان گروه الوصایا اندرزها القضایا قضاها الخطایا
کنیزکان تربیت النظایا بارهایی از هر چیزی القطایا کرباسویان الرعایا زیردستان البغایا
زنان بدکار و کنیزکان و طلایهها الصغایا زنان که دوست خالص باشند و اشتران بسیار شیر و
خرمابنانی که بار بسیار آرد و آن خرمهایی که پیش روان از غنیمت برگزینند سوی خویش البقایا
بقیتها الشقیا زنان بدبخت البکایا جایهای فراخ الالایا سوگندها و دیتها البلایا
جمع البلیه والتلایا بقیتهای فام الخلایا کشتیهای بزرگ مردم و زن طلاق داده و ماده اشتران
که فور بچه خویش مهربانی کنند القلایا کوشتهای قلیه ملتا تخندی الولایا نیماکندها المحمیا
بهم باز کوفتن چیزی الرمایا آماجهای تیر و شکارهایی که بیفکنند الثنایا دندانهای پیشین و ماده بزان
دوساله و گربوها و چوبهایی که جولاه جامه را بدان باز نورد الحنایا کمانها
الدنایا نقصانها المنایا تقدیرهای مرگ الثوایا شکاهای گوسفندان الحوایا چرب
رودها و کلمهای پالان اشتر الثوایا بقیتهای گروه هلاک شده الطوایا نیتها اللوایا دستانها
التوایا ماده اشتران و فربه الالایا کونه ازراذن الحیایا زنان شرمگین ومنه زیادة الها المراة
کار بر یاد کردن ب الجلعباة ماده شتر سخت العقنباة آلت و چنگال سخت المجاباة یکدیگر را
جواب دادن المحاباة از رم داشتن و عطا بر دکردن المخیاة زن بر دکی ت النسبتاة
بنک ماده و ماده اشتر گران رفتار المخاتاة باکسی دستان آوردن المواتاة کسی را فرمان بردن
و کسی را یاری دادن ث القبعثاة ماده اشتری که سرهای سنب رشت دارد المحاثاة باکسی بانک

الخطایا گناهها العطایا بخششها القطایا سنگخواران المطایا اشتران که نشست را شاید ح

اشتران اندک شیر الرکایا م

الخوایا پوسیدها و منها الروایا اشتران آب کش و مشکهای بزرگ آب الزوایا کنجها الثوایا گونه از پالانهای اشتر ح

کردن و باکسی هم زانو نشستن ج الجخوجاة بادی که پیوسته بجهد الدحوجاة اشتری که بر زمین
پهن باز شود المحاجاة حجت باکسی دادن المداجاة باکسی داوری کردن المداجاة مدارا
کردن المناجاة راز گفتن المهاجاة یکدیگر را هجا کردن ح الملاحاة یکدیگر را دشنام دادن
خ المواخاة باکسی برادری گرفتن د البخنداة زن نازک و فربه والخنبداة مثلها السبنداة
پلنک ماده الصلخداة ماده اشتر سخت العلنداة ماده اشتر و ماده اسب زفت المباداة
دشمنی آشکارا کردن المصاداة مدارا کردن و باکسی معاملت کردن مانند آنچه او کند المعاداة
دشمنی کردن و چیزی بپا کردن المغاداة بامداد جایی شدن ذ المحاذاة برابر شدن کسی را بدوش آوردن
ر الزعراة زن زفت و بدخو و گوشت بسیار سوی المباراة نبرد کردن المجاراة
باکسی رفتن و باکسی چیزی راندن المداراة مدارا کردن المشاراة ستیهیدن المصراة
اشتری که شیر بش ندوشند تا پستانش بزرگ نماید و خزا و المکاراة باکرای دادن المماراة
باکسی ستیهیدن المواراة باز پوشیدن ز الموازاة برابر ستادن المجازاة پاداش دادن
س القلنساة کلاه المقاساة رنج کشیدن المناساة فراموش کردن المواساة کسی را
به دستی برابر داشتن المواساة اندوه خوردن ش المحاشاة کسی را استثنا کردن المماشاة
باکسی رفتن المباشاة باکسی با چیزی کوشیدن ص المعاصاة بی فرمانی کردن المقاصاة
باکسی دور شدن المناصاة موی پیشانی یکدیگر را گرفتن المناصاة پیوسته شدن از جایی بجایی دیگر
ض المراضاة از یکدیگر خشنود شدن ط المعاطاة چیزی بکسی دادن و کسی را خدمت کردن
المواطاة اندر خور آمدن و سازکاری کردن ظ الدلنظاة ماده اشتر زفت ع المداعاة
حجت بر کسی دادن المراعاة گوش وا داشتن و بهم چرا کردن المساعاة شتاب کردن
و زنا کردن با کنیزک المفغاة داغی که بر صورت افعی بود غ المباغاة باکسی زنا کردن المناغاة

درکسی نگریستن و باکسی سخن گفتن تا با وی گستاخ شود و با دوستی بازی کردن و شتافتن ف
الجلنفاة نان بی نانخورش و بعضی گویند که نان بی نمش التلحفاة کشف آبی المتفاة داغی کر بر
صورت دیگپایه نهند و زنی که شویش دو زن دارد المحافاة چیزی از جای بر داشتن المرافاة
مدارا کردن المصافاة دوستی با کسی خالص داشتن المعافاة عافیت دادن المنافاة یکدیگر را
نیست کردن الموافاة با کسی رسیدن ق العنبقاة سخت فراهم گیرنده المباقاة بیقا باکسی
نبرد کردن المسافاة یکدیگر را آب دادن المشاقاة با کسی یا چیزی کوشیدن المشافاة
رنج کشیدن الملاقاة کسی را دیدن و بچیزی رسیدن ک الجرکاة ماده اشتر دراز پشت کوتاه
پای المباکاة با کسی نبرد کردن و بگریستن المحاکاة حکایت کردن ل المبلاة باک داشتن
المخلاة یکدیگر را فرو گذاشتن المدلاة مدارا کردن المبالاة نبردی کردن ببلندی و
گردانیدن المغلاة گران خریدن الموالاة با کسی دوستی داشتن و پیاپی کردن و کسی ابرو
کردن م المحاماة چیزی را راندن و باز نگاه داشتن المرامات تیر یا سنگ انداختن و چیزی
از کسی دور کردن المسامناة بزرگی نبرد کردن ن الخلفناة خلاف الرنوناة دایم وار
العنباة ماده اشتر زفت المداناة نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن المنافاة با کسی
زنا کردن المسناة چرخ باغ المساناة باغ را آب دادن و کسی را بسالی مزد گرفتن المعاناة
رنج کشیدن المغاناة فا نیته ای سکنه مدارا کردن المقاناة آمیختن المقاناة موافق آمدن المماناة
دیر با چیزی بودن ه المباهاة بزرگی نبرد کردن المساهاة با کسی خلق نیکو ورزیدن المضاهاة
مانند کردن با چیزی یا با کسی و المداواة دارو کردن المساواة برابر کردن و برابر آمدن المفواة
کننده شکار گیر المقاواة با کسی نیرو کشیدن المناواة با یکدیگر دشمنی آشکارا کردن المهاواة
سخت گرفتن و سخت تنگ کشیدن ی المحیاة جایگاهی بود المعایاة مانده کردن المهایاة

المصالحة التداسی المجدبدای بازی باشد ب الخطیبی زن خواستن المخلیبی فریفتن
المعلنتی آنکه بقصه تن خویش را دراز کند المجدبدی بازی باشد ت الرحمونی بخشایش الرغبوتی
رغبت الرهبوتی ترس و بیم الفتیتی سخن چینی کردن ث الحثیثی برانگیختن الحدیثی حدیث
کردن الخنثی بیدی الربیثی بازداشتن المکیثی درنگ کردن د المحدیدی روند
الردیدی آمد شد کردن الزبادی نباتی باشد المرقدی مردی شتابنده در کار خویش و بعضی
گویند که مردی که بسیار خسبد ر البقیری لعبت کودکان البیقورا تنگ سال الحبوکری
سختی زمانه الحقنظری اشتری که بر نخیزد الحواری آرد کرده و نان سفید الخضاری نباتی بود
الزینتری سختی زمانه السبعطری مردی سخت دراز السقعطری شده الشقاری نباتی
باشد الضبغطری آنچه در میان کشت زار بپای کنند تا مرغان بترسند و لعبت بازی عاشورا
دهم روز از ماه محرم القبعثری اشتر زفت بسیار موی و بعضی گویند اشتر بچه لاغر المکوری مرد
بزرگ بینی من حجری از بهر الهجیری خو الیهیری باطل و دروغ الیهیری نباتی باشد ز
الخیزری آشتی پس ترکرو تیر انداختن الخبازی خود رست اللغیزی بازی بود و سوراخ موش
دشتی المرعزی بر پشم س الخلیسی بود چیزی الدسیسا نهان فرستادن ص الخصیصی
خاصیت ض الخضیضی برانگیختن الفوضوضی آمیخته الفیضوضی شده ط الحطیطی آنچه
از چیزی فرو گذارند الخلیطی سست و گیاه بهم آمیخته و آمیختگی بهم ظ الحلنبظی آنکه ایستادن زاوند
و یا بها بردارد ف الخلیفی بجای کسی ایستادن که پیش بوده باشد ق العلیقی گیاهی بود ل
الباقلی باقلی الدلیلی راه نمودن العجیلی زود رفتن م کانما بنداری الهرمی سخت پیر
الهرمی گریز در جنگ ن ایتانا بس بار الزمینی افکاری سخت المتبنی بر خوانده ه العمیهی
آنچه ندانند که کجا رفت و العلیاوی نباتی باشد ی الاجریا خو بردیا جایگاهی بود الزربیا

سخنی زمانه قلهصا چاه سعد وقاص وجایگاهی بود للمرحیا لعبت السّباعی ر القنابری وزغت
ق الخندقوقی نوعی بود از سپست تره بود الکنی وغیرها امرأة جبائی زنی که پستانش را
افتاده باشد فرس لجائی اسب تیره رنگ هنیئاً مریئاً گوارنده باد امرعة هنباز زن کم خرد
ابو رجا سفره رجل حندی مردی را که چشم بمکر داند جمل علادی اشتر سخت ام القری
شهر مکه ام القری سکباج وکنیت آتش بنو قنطورا ترکان مسجد الاقصی مزکت بیت المقدس
رجل کیضی مردی که بجای تنها فرود آید دار المرضی بیمارستان بنات النقا جانورانی بوند
در توده ریگ عماد البکا خود را مشنیذ حکی زمن کج ابو العلا کنیت بالوده ابن جلا شنفه
هر کسی عنفوان الصبا اول جوانی یوم الاضحی دهم از ماه ذی الحجه عروة الوثقی گوشه استوار ابو
المثری مردی که میزبان کند رونق الضحی روشنایی چاشتگاه اهلاً وسهلاً یافتی خویشان
خویش را و آسانی باد و بجای خویش فرود آمدی بنات الفلا اشتران که باشان گذار کنند بیابان
لا استمانه مانند آنچه لیلة غمی شبی که ماه نتوانند دیدن از ابر یا از گرد محطوطة المطی زمین هموار بست
ابن ثرنا کنیت فرو مایه و ناکس ابو المنی رسول عوت ابو المهنا کنیت سگی بزر القطونا اسپغول
اولی لک فاولی تا که بتو چه باشد و نزدیک آمد هلاک تو ابو السما کنیت بربط سدرة المنتهی
درختی بود در آسمان هفتم صخرة الکهی نام کوهی بود ام المثوی زنی که میزبانی کند جنة المأوی
بهشت ساخته جای شدید القوی جبرئیل علیه السلام ابو یحیی ملک الموت بنو الدنیا آدمیان
نبات المنایا تیر ومنه زیادة للهاء ارض مدیاة زمینی که در وی نخ خورد بسیار بود ناقة جلباة
ماده اشتر دوشا ناقة نجاة ماده اشتری که زود رود اهل المنحاة بیگانگان طست معراة
طشتی که گوشه دارد ماء عوداة آب پنهان در زمین ارض محصاة زمین سنگستان ارض محواة
زمینی که در وی مار بسیار بود ارض محیاة مثله ابو الحیوة کنیت آب عین الحیوة کنیت چشمه و چشم

نوع دوم در الف ممدوده الآلاء حکایت آوازها و درختانی بود الدآء درد الرآء درختانی بوند ساء زشت
الشناة گوسفندان الماء آب وجوی ومنه بزیادة التاء الآءة درختی بود الباءة جماع ومنزل
الرآءة درختی بود الصآءة مشیمه الطآءة نرم شدن بستر الثلاثی الحیاء غلاف دیگ الرواء
نیکوی دیدار الرئاء ریا و بدیدار کسی کار کردن الاباء بیشها و کنارهای نی الاثباء زبر با رسته از نو
بول که علف نخواهد الاباء ناخواستن و سرباز زدن الحباء عطا دادن الخباء خرگاه و سایبان
نشین الرباء منت و افزونی الزباء بانگ الرغاء افزونی السباء سگی و دشمنی و سگی فرین الصبا
کودکی کردن الصبآء میل کردن دل با کسی ٣ الظباء آهویان و انبانهای سیم و فرجهای چهارپایان
العباء گونه از گلیم الغبا گرد هوا و کم خورد شدن ٢ القباء قبا قباء جایگاهی بود الکباء
گونه از عود و هرچه بدان بوی کنند النباء خبران الهباء گرد شم چهارپایان و خاک سخت جو ز و ذره آفتاب
و زمینی بود الوباء بیماری عام ت الاتاء افزونی و بار خرما بن الشتاء زمستان و هنگام تنگ سال
الفتاء جوانی ث البثاء زمین هموار نرم البثاء جایگاهی بود به نجد الخثاء با کسی بانگ کردن
الغثاء رود آورد و خشک و خاشاک الکثاء آسیا ربوی ج آجاء نام کوهی بود الرجاء
امید و امید داشتن و ترسیدن الفجاء دیگ افزار الزجاء آسان شدن ٢ کزنیت الزجاء
٣ رفتن چیزی العجاء خرمایی بود در مدینه العجاء کمانی بود که زهش از دسته دور بود ٢ النجاء
دوری آب در چاه النجاء ابرهای سیاه چون به پدید آیند و سرگینهای مردم النجاء ستایدن
٢ الهجاء ٣ هجا حروف و هجو کردن الوجاء رگهای خایه کوفتن ح السخاء بندهای نامه
و شب برگ و پوستهای همه خیر و نباتی بود الضحاء چاشتگاه فراخ فرودن ٢ روز و اشتر را علف
دادن ٢ اللحاء پوست درخت و فواد و پوستی که بالای دانه خرما بود و خصومت کردن النحاء
مشکهای روغن الوحاء وحی فرستادن ٢ و شتافتن س خ الآخاء با کسی برادری گرفتن

الرّخاء عیش خوش و زمین نرم الرّخاء باد نرم السّخاء تره بود و بخشیدن الطّخاء ابر دورا
از زمین اللخاء خورش و داروی که در بینی کودکان خورد فکنند و ریکه بکرا آغالیدن د الاداء گذاردن
البداء بادیه و از حال گردیدن رای الجداء بی نیازی و حاصل حساب ضرب الحداء زغالکان
ز الحداء راندن ۲ انتر تیغت الرّداء دستار سر صداء قبیله بود در یمن العداء برمن
هر چیزی و دوری و بیدار کردن العداء با کسی دشمنی کردن و بیابی کردن الغداء طعام چاشت
الغداء جای ستردن خرما با آفتاب و طعامهای خو و خرما الغدائی ۳ بدلی که خود را بدان برها
و باز خریدن و فدای کسی شدن الکدا بریدن کدا جا بکاهی بود بمکه النّداء کسی را آواز دادن
الهداء زن بخانه شوی فرستادن ذ البذاء بی شرمی و نابکاری کفش الحذاء نعلین و برابر شدن
۲ العذاء وادی الغذاء آنچه پرورش تن بدو بود و تن پرورانیدن للمذاء ۲ آب مذی آوردن
تقصد ر الاراء دیدن البراء بیزاری و بی گناه و نخستین شب از ماه و آخر شب از ماه البراء تراشه
الثّراء بسیاری مال الجراء کنیزک الجراء خیار و از تخمهای خرد و سگ بچگان حراء کوهی بود بمکه
السّراء خوب و درختی بود که از و کمان سازند الشّراء ۳ خرید و فروخت کردن ۲ الصّراء حنظلهای زرد
شده الضّرّاء تنگی و زمین تنگ و رفتن ۳ میان درختان الضراء آب گرد آمده و سگ بچگان شکاری
و چیری بر شکار بر آغالیدن ۲ العراء زمین بی پوشش الطّراء تازگی و تازه شدن الغراء سخت وص
نمودن ۲ الغراء سریشم الغراء پوستینها و خوکوران زر القراء مهمان کردن ۲ الکراء گریوه بود بطایف
الکراء مزد و مزدور المراء آینها المراء با کسی ستیهید الهراء گفتار تباه الهراء خرما بن خورد
خویدن الوراء فرزند فرزند وراء پس و پیش ز الازاء آنجا که آب دور شود از حوض و ایستاده
بر کاری ازاء برابر الجزاء پاداش نمودن ۲ و گذاردن و بی نیازی کردن المعزاء نباتی بود بطایف
العزاء نسب و صبر کردن بر مصیبت للمزاء گونه بود از شکی النزاء دردی بود که سفند را و بر جستن گشن بر ماده

س الاساء دارو الاساء بچگان الحساء چوره نبی آرد توله الحُساء چیزهای آشامیدنی
و آشامیدن ۲ الحساء جایهای خورد نزدیک بآب و زمینهای درست نم ناک و جایگاه بود الوسّاع
دستینها الطّساء آ الفساء تخمه شدن از چوبی خوردن الفساء نرم با دمردم قساء جایگاهی بود
الکساء گلیم سطبر و پوست تنک بر سر شیر للسّاء شبانگاه و عکس کردن التّساء یا واپس افکندن
التّساء زنان ش الاشاء خرما بنان خورد الجشاء آروغ الخشاء استخوان پس گوش الرّشاء
رسن چاه و ستاره از منازل ماه العشاء طعام شب و العشاء نماز شام الغشاء پوشش دل
الفشاء پراکندن بر زمین القشاء بوی دانها از پوست خرما المشاء رفتن و بسیار فرزند گشتن و
بسیار گشتن چارپای الوشاء بسیار ص الخصاء خایه کندن القصاء آنچه بر من شکر بود و آنچه برا
سرای بود و دور شدن ۲ ض الاضاء گردابهای در دشت و زرهها که ته الحضاء زبانه آتش الرّضاء
خوشنودی و خوشنود شدن ۴ الفضاء زمین فراخ القضاء ۲ مرگ و حکم کردن و گزاردن و حجب و محکم کردن
کار و تمام کردن القضاء قضای خدا و اندازه باید تا قضا کنه و قضا باید تا بیافریند ۳ المضاء گذشتن
۲ الوضاء مرد نیکو روی و پاکیزه ط الاطاء وطا النّطاء جا نوری بود الخطاء گناه بی قصد العطاء بخشش
الغطاء پرده و سرپوش تنور و دیک و نوا الوطا موقوف و سازکاری کردن و اندر خور آمدن ظ الحظاء
تیرهای ناوکی العظاء کربا سوها ع الاعاء بار دادن الدّعاء خواندن ۲ الرّعاء شبانان و گوش
وا داشتن و بهم جوا کردن الصّعاء مرغانی باشند النّعاء بانگ گربه الوعاء بار دان غ البغاء بانگ
آهو جستن ۲ البغاء زنا کردن ۳ الثّغاء بانگ کردن اشتر الصّغاء جفتن ۲ الضغاء بانگ بجاره
و عقعور و گرو باه و گربه اللغاء سخن نافرجام النغاء آواز میلهای خوش ف الجفاء جفا کردن ۳
و قرار نا گرفتن چیزی بر جایگاه خویش الجفاء آنچه سیل بر کنار را افکند الحفاء پا برهنه شدن ۲ الخفاء
بچه اشتر مرغ و پوشیده شدن ۲ الخفاء پوشش و گلیمی که بر مشک شیر پوشند الرّفاء سازکاری و جای بکاهد

ومداراکردن ٣ الطفاء ابرتنک السفا کم خوری وسبکباری الشفاء درست کردن ٢ الصفاء پاکی وروشنی
وپاک وروشن شدن ٣ السفا خاکی که از بنبو برکشند وسفیدی که بر دیده چشم مردم شود وجایی که بیایی نسپرده باشد
وناپیدا شدن ٣ العفاء افزونی پشم چاربا وپر مرغ وکور خران جوان الغفاء دون از همه چیزی الکفاء
کلیمی که پرامن خیمه دربندند وکسی را مکافات کردن اللفاء جفا وچیزی اندک النفاء گیاههای خورد وبر من
گیاه بزرگ الوفاء پیمان نگاه داشتن ٣ البقاء باقی ماندن الحقاء مندیلها وتهیگاهها الزوقاء
بانگ خروس وبوم السقاء مشک آب الشقاء بدبختی اللقاء با دلغوه الملقاء کارزار وعقابان دیدن
٣ النقاء پاکیزگی الوقاء نگاه داشتن تن خویش ک البکا اندک شیر شدن ٥ البکاء گریستن ٢
الذکاء زیرکی وسال بزرگی وتمامی چیزی وافروخته شدن ٣ ذکا نام آفتاب الرکاء روز بازی بیخ
الرکاء دلوهای خورد از ادیم الزکاء رستن ٢ کشت وافزون شدن وبصلاح آمدن الشکاء بنرها
ومشکها از پوست بزغاله الملکاء مرغی بود سراینده در مرغزارها وصفیر زدن مرغ وبیب صفیر زدن المکا
بند شک ل الالاء درختی بود البلاء آزمایش وآزمودن ونعمت دادن ومکروه رسانیدن البلا
کهنه شدن وپوسیدن وپاک داشتن الثلاء زنهار وپیمان وحواله کردن ٤ الجلاء از خانمان
بیرون شدن واز خان ومان بیرون کردن الجلاء سرمه الجلاء زدودن وافکندن الحلاء
افکندن الحلاء تراشهای پوست نشانهای روی شمشیر والخلاء آبخانه الخلاء جایگاه
تهی وتهی شدن ٢ الخلاء گردن وگرم شدن بآتش الخلاء عهد شکستن ووو ذی کردن اشتر الالاء
دلوها السلاء خار خرما بن السلاء روغن گداخته الصلاء سوخته شدن ٤ وگرم شدن بآتش
الصلاء آتش که بدو گرم شوند وبریان ورسنی که بر پای گوسفند بندند الطلاء سکی سطبر ورشته
وبعضی گویند که رسنی بود وآنچه براندایند العلاء بلندی وبزرگواری وبلند وبزرگوار شدن الغلاء
نرخ گران شدن ٢ الغلاء چیزهایی که بغایت بینداژند وگران خریدن الفلاء کرکان از شیر باز کرد

وکزنده در موی جستن ٣ الفلاء دشمنی داشتن الکلاء کناره رود بار وبنا تی بود الکلاء
نام زمین بود الکلاء نگاه داشتن الملاء نفقت داشتن الملاء چادرها وبعضی گویند لحیفها
الملاء چوب بازی کودکان ونیها وانامیها ثر الولاء دوستی ومیراث غلام آزاد کرده دوستان وقهر شدن
٤ الولاء پس یکدیگر وپایی کردن م الاماء پرستاران الحماء کالبد الحماء بدلی که خود را بدان
برهاند الدماء خونها الذماء باقی جان وجنبیدن ٣ الرماء افزونی وبر رسیدن زدن الرماء
تیر یا سنگ انداختن السماء آسمان وآسمانه خانه وخرد واو کشیده وباران ونبات وزمین وپشت
اسب وهر چیز بلند که سایه کند الظماء تشنگان العماء ابر تنک الغماء آسمانه خانه الغماء
بیهوشی القماء فرومایگی وخواری النماء بر رستن ٣ وافزون شدن ن الاناء آب جانه بپایان
افکندن ٣ الاناء آبخوار البناء دیوار بیت وبنیاد کردن ٣ وبنایی که بیرون بود الثناء سخن نکو
الثناء دور والثناء رسن زانو بند اشتر وپیرامن خانه الحناء بیدون بجی الرناء آواز الرناء
تنگی از همه چیزی ومردی کوتاه وحاقن بول وغایط الزناء پلید کاری کردن السناء بلندی
الشناء دشمن داشتن الصناء خاکستر وچرک الضناء دردی بود الطناء فروختن خرما
بر درخت العناء رنجور شدن ٤ الغناء بی نیازی وشایستگی الغناء سرود الغناء سخن نیکو
بود وبعضی از لغتهای عرب نیست شدن الغناء پیرامن خانه الهناء خوشه خرما وگونه از قطران
الوناء سست گشتن ٣ ه البهاء زیبایی ٤ وماده اشتری که با دوشنده انس نگیرد انس
گرفتن با چیزی وزیبا شدن ودریدن خیمه ومانندش الدهاء نام شهری بود الزهاء قبیله از عرب
الرهاء آهسته شدن ٢ الزهاء اندازه الصهاء کوههای آب الطهاء ابر دور از زمین الهاء
کلی تیر قمار النهاء پایان کار النهاء شیشها وکردابها و الاواء جایگاه گرفتن ٣ البواء همتا
ویکسان التواء هلاک شدن ٣ الثواء ایستادن ٣ الجواء زمین فراخ وجمع الجو ونام جایگاهی

بود الخواء ضد نشیمن الخواء گرسنگی و هوا در میان دو چیزی و تهی شدن ۃ واقدن ۳ الدواء
دارو الدّواء دارو کردن الرّواء سیرابی و بسیار آب الرّواء نیکو دیدار التّواء رسن بار بستن
النّواء میان سرای و زن زشت و دادو همچنین هموار و درختی که از و کمان کنند سواء آنکه میان
و میان الثّواء بر پای الضّواء لاغر شدن الطّواء گرسنگی الطّواء نام جایگاهی بود الطّواء
بستن پستان زن بوقت آبستی العواء بانگ کردن سگ و گرگ القواء زمین خالی الکواء
روزنها اللّواء علم و نیزه المواء بانگ گربه النّواء باکسی دشمنی داشتن الهواء خالی و میان هی
و آسمان و باد نرم و میان دو چیزی و تهی شدن و افتادن ی الایاء روشنائی آفتاب الحیاء
غلاف دیگ الحیاء شرم و بیمان و فرج الرّیاء الضّیاء روشنائی العیاء دردی بید رمان و آشتی
که کشتی کند القیاء منش اللّیاء نخود سیاه و سفید ومنه بزیادة الهاء ب الاباءة بیشه و کناره نی
الاباءة قصاص ستدن کردن و باز جایگاه آوردن الدّباءة کدوی خشک و نخ که بریدن نتواند العباءة
گلیم خطها که در پشت بندند المباءة آنجا که فرود آیند و خشکان اشتر نزدیک آب الهباءة نزدیک
بود ج الاجاءة بیاوردن و باز آوردن بجای قوله تعالی فاجاءها المخاض و تباه کردانیدن الفجاءة
ناگاه رسیدن ح السحادة بندنامه د الرّداءة بد شدن ر الاراءة دیدن البراءة بیزاری و
بیزار شدن ء الجراءة دلیر شدن ع الخراءة پلیدی کردن ض الصّراءة حنظل زرد شده
الطراءة تازه شدن القراءة خواندن المراءة گوارنده شدن طعام الهراءة سخت شدن
سرما بر کسی س الاساءة بدی کردن المساءة عمگین کردن ش الاشاءة خرما بن خورد
ض الاضاءة گرداب در دشت و روشن شدن و روشنی کردن الوضاءة روشن شدن
و نیکو و پاکیزه شدن ط الوطاءة نرم شدن بستر ظ العظاءة گرباسوف الافاءة بازگردانیدن
و غنیمت گردانیدن الدفاءة گرم شدن ق اللقاءة بیاردیدن ک الاکاءة کاری ناگاه خواستن

البکاءة اندک شیر شدن ل الحلاءة تراشه پوست و سوده سنگی که در چشم کشند الصّلاءة
سنگی که داروها بران سایند الکلاءة داشتن الملاءة ثقت شدن الملاءة چادر م
السماءة کالبد تن و سیاهی که مردم از دور بینند القماءة خورد تن شدن و خوار شدن ن
الاناءة بار گران کردانیدن و خام پختن گوشت الدّناءة ناکس شدن الشّناءة دشمن داشتن
الهناءة گوارنده شدن طعام ۳ الرّباعی الاثاء تباه الاراء نمودن الاما و ضد کردن و
ضد شدن الاناء جوبهای خیمه و ساعتهای شب و دیوارهای پیرامن خانه الأناء دور کردن
البراء یکنهان و نیزاران الجناء زن گوژ الدّناء مثلها الذّراء زن سفید سر الذّراء
ماده میش و سفید گوش و تن سیاه النّطاء زن کم خورد الصّداء ۳ ماده اشتر دیزه
و ماده میش سرخ فام العظاء زن بهن بینی الهداء زن گوژ ب الاباء پدران الاجباء
پیرامن سرهای چاه الاحباء فروختن کشت پیش از حصاد از آنکه برسد الاحباء خاصگیان پادشاه
الاخباء فرو نشاندن آتش و برداشتن نوکاه الادباء ادیان الارباء سختیهای زمانه الاربا
ربا دادن و افزون شدن الاسباء زشت شدن بر دل الاشباء گرامی کردن و خداوند
فرزند زیرک شدن و دراز شدن درخت الاصباء دل بردن و با حال کودکی کردانیدن و با حال
کودکی گشتن و برآمدن ستاره و برآمدن الاضباء خاموش شدن بر چیزی الاطباء پستانهای
چارپایان و دوکان الاطباء بخواندن الاعباء گرانیها الاکباء کالاها در کنجهای شتر و خاکها
رفته الاکباء بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه الالباء خداوند لباب شدن الابناء خبر دادن الانباء خبرها
الاهباء گردها و ذرهای آفتاب الاهباء گرد برانگیختن الثّرباء خاک الثّوباء دهان دره
الجباء ماده اشتر بریده کوهان الحرباء هر ماده که گژ دارد و نام آسمان چون ستاره بتوان دید و
زمینی که نبات در وی پراکنده باشد و بعضی گویند که زمین با قحط الجعباء گون الحدباء زن گوژ الخزباء

منج دستهٔ شمشیر وکونه از کرباسو ومنج زره الخزباء زمین درشت الحسباء ماده اشتر سرخ و
سفید الحصباء سنگ ریزهٔ خورد الحقباء راه کاهکشان وکورخر ماده سفید الحوباء
جان وبعضی گویند که تن الخدباء زن کم خورد وشتاب کار وزره نرم الخزباء زن شکافته گوش
ودره سوراخ گوش الخطباء زن سخت لاغر وماده خر سبز الخضباء خطیان الخشباء پیشانی
ناخوش وخشک الدباء کدو الربّاء زنی که بر زمین نشسته دیدبان بود الرقباء زن سطبر گردن
الرقباء نگاهبانان وتیرها بود از قمار وموکلان بر تیرهای قمار الرکباء زن بزرگ زانو
الزبّاء زن بسیار موی الزنباء زنی که کام نزدیک نهد السبّاء سبکی وروش الشعباء
زنی که میان دو شتها فراخ دارد وآهوی ماده که سرهای شاخش ازیکدیگر دور بود شعباء جایگاهی
بود الشنباء زنی که دندانهای روشن دارد الشهباء تنگ سال وماده اشتر سفید
وسست دجو ووشی که باد سرد بود الشیباء زنی سفید سر الضحباء ماده خوکند زند القهباء
سکی سفید وابری سرخ الضبّاء ماده اشتری که پیش پایش درد کند الضرباء آنانکه تیر قمار را
گردانند الضرباء جانوری که مانند بوزینه بود العضباء زنی بکی وگوسفندان شکسته سر وماده شتر
گوش شکافته نام شتر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم العکباء زنی زفت العلباء پی گردن الغنباء
انگور الغنباء راه کور الغرباء غربان القرباء گوسفند پیرامن چشم سفید العلباء زن
سطبر گردن القباء زنی باریک میان القصباء نیستان القرباء زن دیگان
القلباء زن بازگشته لب القوباء پرسون علتی بود چون گز خورد که بر تن پدید آید وخارش
کند الکاباء زن اندوهگین اللعباء نام جایگاهی بود المخباء کرامین وشتران گزیده المضباء
گوسفند سرو رهت بلند النقباء سالاران النکباء زنی که کج رود ازلنگی وبادی که از هر جانبی جهد
الهدباء زنی دراز مژه الطلباء مادیان دراز دنبال الوطباء زنی دراز پستان ت الاشتاء

جزو چهارم

دراز پستان شدن الفیتاء فتوی کردن الایتاء دادن ودیا وردن الثأثاء آنکه زبانش
باتی بگردد النبتاء آنکه بهنگام جماع بیدی از وی همی آید الخرتاء زنی فراخ دهن الرتاء
زنی که زبانش درسخن آویزد السلتاء زنی که خضاب نکند وزن بریده بینی العفتاء
زن حیض وزن کم خرد وگران اللفتاء مثلها وچارپای سر وهم بحیده المیتاء راه آبادان
الهرتاء زن فراخ دهن ث الاجثاء زانو درنشاندن الاخثاء سرگینهای گاو الارثاء
ماده گاو سفید روسیاه الاغثاء زود آوردها الاقثاء بسیار خیار شدن البغثاء مردمان
وپیش سیه الجرثاء نام جایگاهی بود الحوثاء جگر وآنچه پیرامن اوست وزن فربه الخبثاء
مردمان پلید الخوثاء زن بزرگ شکم الدثاء پرستار الرغثاء سیه که زیر پستان بود
الشعثاء زن شنگ موی العقثاء زنی که بسیار برهنه شود القثاء خیار دراز اللوثاء
زن کم خرد وسست المیثاء زمین نرم الوعثاء ریگی که در رود دشوار توان شدن ج الاجاء
کنارها الادجاء تاریک شدن شب الارجاء ناحیتها الازجاء راندن الاشجاء اندوهگین
کردن ودر گلو گیرانیدن الالجاء جایگاههای محکم در کوه الالجاء پناه گردانیدن وبیرون بردن
الانجاء رهانیدن وپوست از گوشت ودرخت باز کردن ٣ الایجاء سوده کردن جای
البرجاء زن نیکوچشم البلجاء زن گشاده ابرو البثجاء زن پشت برآمده الجلجاء دیه
ی حصار الحوجاء حاجت الخزجاء ماده میش سیاه وسفید وجواد در زمینی که خاک دو رنگ دارد
الخفجاء زنی که پایهای کج دارد الدعجاء چشم سیاه وزن سیاه دنب وشتم ماده
الزجاء اشتر بزرگ کوهان الزجاء زن رنگ ابرو واشتر مرغ دراز پای السنجاء زن شکسته سر
العرجاء زن لنگ وکنیت کفتار العوجاء زن بدخو وماده اشتر سخت لاغر وکمان الفجاء زنی
زنی که هردو ذنبه اش بزرگ باشد وبهم نرسد الفلجاء زنی گشاده دندان وکج دست الفیجاء

الارجاء واپس افکندن

زنی که بیاساسن بهم نزدیک بود وزانوها دور الفحجاء
زنی که سرآدیسنی از یکدیگر دور باشد الفوجاء

خانه فراخ الهوجاء زن دراز و کم خور و شتاب کار و ماده شتر زود رفتار و بادی که خیمه را زکند
الهیجاء کارزار ح الارحاء جمع الرحا، الاصحاء پاک شدن آسمان از ابر الاضحاء چاشتگاه کردن
و در چاشتگاه کردن الانحاء افزار در دیگ کردن الانخاء هیش باز بردن و کردانیدن الایحاء
وحی کردن و فرمان فرستادن و اشارت کردن البجاء زن کرفته آواز البرحاء رنج و نشان تب
البطحاء رود فراخ با سنگریزه البطحاء همه جای فراخ الجلحاء زنی که اردو سوی سر موی ندارد
و مرغزاری درخت و جایگاهی بود الجیجاء کوسفند خواندن آب الرجاء مرد بهن پای و چارپای فراخ
سم الرسحاء زن لاغر سرین الروحاء زنی که پایهایش از یکدیگر دور باشد و دیگ فراخ و
جایگاهی بود السحاء بن کج السمحاء جوانمردان الشلحاء شمشیر الصبحاء ماده خود شتی سرخ رنگ
الصرحاء خالص شدن الصلحاء صالحان الصمحاء زمینهای سخت الصفحاء زنی دراز سر
الفضحاء ماده شتر الفصحاء زبان آوران الفضحاء ماده شیر الفطحاء زن پهن سر الفلحاء
زنی که لب زیرین شکافته دارد الفیحاء سرای فراخ الفرحاء ماده پانی که اندک سپیدی بر روی
دارد القلحاء زن زرد دندان الکسحاء زنی لنگ المنحاء زنی که رانهایش بهم ساید در وقت شدن
الملسحاء زنی که زیر بالش هموار بود و باده خود شتی که یک چشم دارد و ماده کرگ میان باریک و زمین هموار
الملحاء میان پشت و زن سبز چشم الوشحاء کوسفندی که بر امن کردنش سفید بود خ الارخاء
فرو کذاشتن و کونه از دو بدن الالخاء داروی بینی باز کردن البزخاء زنی که سینه بیرون آمده
دارد البلخاء زن بزرگ منش الشدخاء چارپایه که همه پیشانی سفید دارد الصلخاء زنی
سخت الفنخاء دست و بینی و زنی که بند انگشتانش پهن و نرم باشد النتخاء زنی که از مادر
نابینا زاید د الابداء بندهای انگشت و مهتران بزرگ و جامهای نو کنده و بهره الابداء آشکارا کردن
و بیرون آمدن و آغاز کردن الاجداء عطا دادن و پسند کردن الارداء هلاک کردن و یاری

الانفاء افزارهای دیگ
الانجاء موبها در آنها
و منکهای روغن

دادن الاسداء تارهای جامه الاسداء نیکو کردن و بود در تار بافتن الاصداء زنگارها
الاعداء دشمنان و کنارهای رود بار الاعداء دوانیدن و یاری دادن و کزدخواد بکسی کذاشتن
الافداء خرماهای خشک الاکداء بریده کردن عطا و ترس رسیدن و باز کردانیدن
و حجاره دادن الاعداء پایهای کار الانداء نمها الانداء افزونی جستن و عطا دادن فراوان
الاهداء هدیه فرستادن و بیارامیدن الایداء هلاک شدن و یاری دادن و تمام سلاح شدن
و آب و ذی از قضیب آمدن البداء زن بزرگ آفرینش البراء ماده گاوی که سر و دم سفید دارد
البعداء دوران البلداء زن کشاده ابرو و بعضی گویند که زن بزرگ آفرینش البیداء بیابان
دشوار البغداء دیدن چارپای بوقت بهار الثمداء پایان کار رسیدن الثاداء کنیزک
الثداء نباتی بود الجداء زن خرد پستان و ماده شتر شیر بریده و زمین بی آب الجرداء زن
بی موی و مادیان اندک موی الجرداء درخت بی برگ الجلداء بشکولان الجیداء زن دراز
گردن الحداء قبیله بود الحصداء زره استوار الداواء آخر شب از ماه رور شک که نه نیمه
که از شعبان است یا از رمضان الدرداء زن بی دندان الدیداء سخت دویدن اشتر و آخر شب
از ماه الربداء ماده شتر مرغ خاکستر گون و ماده میش سیاه سرخ پشت الرمداء زن کرفته چشم السعداء
نیک بختان السوداء زن سیاه و کنش سیاه و میان دل الشهداء شهیدان و کواهان صدّاء
آبی بود خوش الصعداء نفسهای سرد که برکشند الصلداء زن بخیل الصلداء زمین سخت الصیداء
زن کج کردن از کبر و سنگ دیگ و زمین درشت صیداء نام آبی بود العداء اسب دونده و خود
العضداء زن باریک زند العقداء زن کرفته سخن العیداء زن نازک و دراز کردن و بالای تره
نرم القنداء آنکه سر ساعدش بحیده باشد و دستار بستن و دنبال فرو نا کذاشته القمداء زن دراز
القوداء زن دراز کردن الکبداء زنی که جگر آماس دارد اللدّاء زن جنگجوی المرداء مادیانی

نار بستان

خیره شود و هم کروه الحمراء کوسفندی که سوی پشش موی کم دارد الحمراء زن سرخ و پارسیان
و بندکان الحوراء زن سیاه چشم و سفید دار الخبراء زمین نرم الخزراء زن تنک چشم الخضراء
آسمان و زن نیکو و شکر با آهن کوشیده الدّبراء مادیان کلکون الدّثراء ماده میش سفید فام الذفراء
زن کنده بغل و نباتی بود که بوی کنده دارد الزّرراء مردی که دیده اش پیوسته همی جنبد الزّجراء
زنی که چون بر اسب نشیند همی لرزد الذّعراء زن اندک موی الزّهراء فاطمه علیها السلم و ماده اشتر
سفید و جزو الزوراء زن پهن سینه و کرشی کژ کننده السحراء زن سرخ چشم السّجراء جمع السجر
السّتراء زنی که ناقش علت دارد و شادمانی السّمراء زن کندم کون و کاود و شه از پوست اشتر
السّیراء جامه که در وابریشم نیز باشد و نام نباتی بود الشّتراء زنی که یک چشم دزدیده دارد
الشّجراء درختستان الشّعراء زن دراز موی و کوسفند دراز موی و کسی که دو نیش دارد و میوه بود
مانند شفتالو و درختان بر هم پیچیده و زمینی بسیار نبات الشّعراء شاعران الشّقراء زن شیده و مادیان
کززنک و کوهی بود به شام الصّحراء زمین بی پوشش و ماده خوک زنک الصّراء کشتی با بال الصغراء
خوردن الصّفراء کشن زرد و زن زرد و کاو زرد و نباتی بود زرد الصّمراء کون الصّوراء زن
آرزومند الضّرّاء زیان و سختی و غم و درویشی و تنک سال و بدی حال الطّرماء زن سبز دندان الظفراء
زن دراز ناخن الظّهراء یاران العجراء زن بزرک شکم العذراء جایکاهی بود که کسی بدو آرام نگیرد
العذراء دوشیزه و برج سنبله العراء ماده اشتر کوتاه کوهان القراء ماده میش کوچک دنبه
العسراء زن چپ العشراء دوستان و اشتر ده ماهه آبستن العفراء زن سفید پوست و آهوی ماده
سرخ و شب سیزدهم ماه و زمینی بود العوراء زن یک چشم و کلاغ ماده و سخن زشت الغبراء زمین
غبرا و نام اسبی بود الغثراء مردمان دون الغراء مادیان سفید روی و فواد الغفراء زمین سبزه زار
و خوشش عیشی و نیکی و کلی بود سبز رنگ و دو سینه الغماء پوستین و ز الغزراء زنی که

ط

که بالای سینه موی ندارد و رکستان بی نبات و درخت بی برگ الملداء زن جوان نرم اندام المهداء
مرد بسیار عطا المیداء اندازه النقداء خارپشت ماده النکداء زن بداختر و ماده اشتر بی شیر
النّهداء ریکستان بر نبات ذ الاذاء فحش کفتن الاحذاء باز ایستادن الاجذاء عطا
دادن الارذاء سخت لاغر شدن ستور الاقذاء چو کیهای چشم و آرزو غنا از طعام الاقذاء خاشاک
در چشم افکندن الامذاء آب مذی از قضیب آمدن الایذاء کسی را آزردن الجلذاء زمین
سخت الحذّاء زن سبک دست و اندک موی و سوکند سخت و سوکند خوار الحذّاء نعلین کج التقذا
الابواء بر بیابان شتر عقاب کرسنه المجذاء چوب زدن الهذاء بیهوده کویی ر الآراء رایها الابراء نیزار کردن
و درست کردن الاثراء خاکهای نم دار و مالهای بسیار الاثراء توانکر شدن الاجراء خیار
وازکهای خورد و شتابهای خورد الاجراء مزدوران الاجراء جرا دادن و راندن و بچه کشتن ده الادراء
آکاه کردن و دانا کردن الاذراء کناره الاذراء فرو افکندن الاذراء مادیان سفید سرین و جو
الازراء تقصیر کردن و کم کردن و کوتاه کردن و کم از موی و باز ماندن از چیزی الازراء حقیر داشتن
الاسراء بردکان الاسراء شب رفتن الاشراء ناحیتها الاضراء بر آغالیدن الاطراء ستودن و
سطبر کردانیدن انگبین با آتش الاعراء زمینهای هامون الاعراء برهنه کردن و بار خرما بن کسی دادن
الاغراء بر آغالیدن الافراء بریدن و شکافتن و تباه کردن الاقراء شبهای بر دم الاقراء بی نماز
شدن زن و پاک شدن از حیض و نزدیک آمدن و قرآن کوش داشتن و سلام فرستادن
الاکراء تأخیر کردن و افزون شدن و کاستن و مزد دادن الامراء امیران الامراء بکوار نهادن
الاهراء خانهای کندم الاهراء نیک پختن کوشت و بکشتن سر ما کسی را الایراء آتش زدن
البحراء زن آوخته ناف البخراء زن کنده دهان و کون البشراء مژده دهندکان البصراء بینندکان
البطراء زن خشنه ناکرده لبراء قبیله بود الجعراء لقب کروهی الجهراء زنی که بروز نه بیند و حیثی که با

بر پشت الغفراء زن فراخ دهن الفقراء درویشان القدراء زن کوتاه گردن و مادیان که پای
پیش دست نهد القراء قران خواندن القمراء شب مهتاب و ماده وسفید القوراء خانه
فراخ الکبراء بزرگان الکدراء مرغی باشد المدراء بزرگ شیو المعراء زن اندک موی المعراء
مادیانی که بالای سینه موی ندارد المغراء زن سرخ موی و مادیان کمیت المقراء حوض بزرگ النذراء
بیم کنندگان النظراء همتایان و مانندگان النکداء کار سخت النمراء چارپای سفید و سیاه الهبراء
ماده اشتر گوشتین الوحراء زن گرم دل شده از خشم الوفراء زنی که زهٔ گوشتین بزرگ باشد و شبک
تمام ز الابزاء گون بر داشتن الاجزاء جزوها الاجزاء بی نیازی کردن بقال اجزاء ای کفی وداد
دادن و پاداش دادن و بسنده بودن و کار در استه کردن و خرد زادن الاخزاء رسوا کردن
الارزاء مصیبتها الارزاء مصیبت رسیدن الاغزاء بغزا فرستادن الانزاء برجانیدن
الجوزاء گوسفند که میان سفید دارد و آهوی سفید و برج آسمان الرجزاء ماده اشتری که پایش
بوقت برخاستن بلرزد الرنزاء زمینهای شیبه و کنارهای بر مرغ الضنزاء زنی که کاش برهم گرفته
بود العجزاء زن بزرگ سرین و عقاب کوتاه دم العجزاء توده ریگ و تنگ سال العزاء سختی و شدت
اللمزاء بکی خوش خوار المعزاء زمین سخت و بسیار سنگ س الاحساء جاها که دست در و آب رسد
و زمینهای درشت که در و آب باران جمع شود الاحساء باز خامیدن الارساء برجای خود نشستن
الاغساء تاریک شدن شب الاقساء سخت دل کردن الاکساء واپس ماندگان و کنارها
الامساء شبانگاه کردن و در شبانگاه گردیدن و عالم شدن و خفتگان شب ساختن الانساء
رگهای درون ران و رگهای حیض و چیزهای فرومایه که بدان نگاه نکنند و فراموش کردگان الانساء
نسب دادن و زمان دادن و تاخیر کردن و فراموش گردانیدن و ازیاد بیرون رفتن الایساء موی
برهنیدن البأساء قحط و تنگی الجلساء زمین درشت الجلساء هم نشینان الحمساء زن دلیر

الحوساء شها الخرساء زن لال و ابر بی رعد و بی برق و سختی زمانه الخلساء گوسفند بر فام الخنساء
زن بینی واپس شده الدبساء مادیان سیاه فام الدهساء گوسفند سیاه فام الدوساء زن
تاریک خشم از علتی الرأساء زن بزرگ سر و ماده میش سیاه سر و تن سفید الرئبساء سخت
الرفساء نام جایگاهی بود الرؤساء نام مهتران گروه السیساء بالای کتف چارپای و خوانند خر
الشهساء زن دلیر در جنگ الشوساء زن دلیر و متکبر الطلساء ماده گرگ دیزه العوساء
زنی که رخسارش چون خاک فرو شود العیساء ماده اشتر سفید العلیساء نیم ماده العنساء
مادیان سمند و ماده گرگ دیزه الغطساء زن بینی القعساء پاینده و زنی که پشت در شده
دارد و سینه بیرون آمده القفساء ماده القلنساء زنی که لب زیر باز گردانیده دارد القوساء
زنی که پشت دو تا دارد الکبساء زن بزرگ سر الکنساء زن خورد دندان الکفساء
زن کژ پای از سوی درون اللعساء زن سیاه فام لب اللبساء زن دلیر بی باک النبساء
زن درشت روی النفساء زن نوزاده الهلیساء زن دلیر و بی باک الوعساء ریگی که دو رو
دشوار توان رفتن ش الاحشاء آلتهای شکم و کنارها الاخشاء ترسانیدن الارشاء
دلو را رسن ساختن الاعشاء شب کور گردن الاغشاء بر پوشانیدن و کور کردن الافشاء
آشکارا کردن الاکشاء خشک کردن بریان الامشاء خداوند چارپای بسیار شدن البرشاء
مادیانی که بر تن نقطهای سپید دارد الجلشاء و الحبشاء زن بلند آواز و کمان سخت الحرشاء
گونه از مار و ماده و مانند خردل بود الحمشاء زن باریک ساق الخرشاء کف شیر و آنچه از سینه
بیرون آید بوقت نفس و پوست بالای خایه و پوست مار و هر پوستی که تنک بود الخشاء
جایگاه کمس انگبین و زمین نرم با سنگ ریزه الخشیشاء استخوان پس گوش الخفشاء زن کور
و تنگ چشم الدوشاء زن تاریک چشم از علتی الرعشاء زن بد دل و ماده اشتر مرغ زود رو

وکفتار ده کاو کوه بی‌درنگ از شد

در اشتن ادوی شکم را الاینساء از گود که
بیرون آمدگان الانشاء افزودن و پدید کردن
الاینشاء خداوند گوسفند بسیار شدن

الرفشاء زن پهن کوش الرقشاء چون سلی که اشتر از کلو بر آرد و ماری نگار و جانوری بود
نگار الرمشاء زنی خوجیده چشم الشیشاء خرمابنی که دانه بندد الغیشاء ماديان ديزه الغشاء
زن تاریک چشم الفحشاء زنان بکاری و زناکر الکرشاء زن سطبر میان المحشاء کلیم درشت
المدیشاء زنی که بر دستها کوشت ندارد المهشاء ماده اشتری که زود لاغر شود ص
الاحصاء شمردن و دانستن الاحصاء توانستن الاخصاء خایکان کندن الافصاء بگذشتن گرما
و باز ایستادن باران الاقصاء دور کردن الایصاء اندرون کردن و فرمودن البخصاء
زنی که پلک چشمش سطبر باشد البوصاء زن بزرگ سرین الحصاء زن اندک موی و کون الحوصاء
زن تنگ گوشه چشم الخلصاء نام جایگاهی بود الخمصاء زن میان باریک الخوصاء زنی که چشمش
در مغاک افتد و ماده میش که یک چشم او سفید و یکی سیاه بود الدعصاء زمین هموار الرصاء
زن کشاده دندان و کوش الرمصاء زنی که چشمش پلید بود الشحصاء گوسفند بی شیر الشوصاء
زنی که چشمش برهم زند الشیصاء خرمابنی که دانه نبندد الصیصاء خرمای خام بی دانه و پوست
دانه حنظل العقصاء گوسفند سرو دا پیچیده العوصاء کاری سخت دشوار و جایگاهی بود الغمصاء
زنی که چشم وی پلیدی گرفته باشد القبصاء سپه بزرگ اللخصاء زنی که پلک چشم سطبر دارد
اللصاء زن ناکشاده دندان و دوش و گوسفندی که یکسر و اپیش دارد و یکی اپس المحصاء
تنور آشوب النمصاء زنی که موی ابرو کم دارد و زمین سخت الوقصاء زن کوتاه کردن ض
الارضاء خوشنود کردن الاعضاء اندامها الاغضاء تاریک شدن و پلک چشم بهم آوردن
الافضاء بهم رسیدن و بهره و مجری را یکی کردن الانفضاء بصحرا شدن الامضاء بگذرانیدن
الانضاء اشتران لاغر و آهنهای لگام و چوبهای تیر الانضاء لاغر کردن و جامه کهنه کردن البغضاء
دشمنی البیضاء زن سفید اندام و زمین ناکشته و نام آفتاب و سیم و دام شکار گیر و خایه اشتر مرغ

و روستا و زره روشن الرحضاء عرق تب الرمضاء ریگ گرم و تافته الضوضاء بانگ
و جلب القضاء زره درشت المیضاء آنجانه الهضاء گروه مردم و اسبان الرضاء خوش باکره ط
الانطاء در کی شدن الاخطاء خطا کردن و از کسی بگذشتن که آهنگ او داری الاشطاء پیکهای
کشت الاشطاء برگ آوردن کشت الاعطاء دادن الاقطاء طعام دادن الامطاء نشستهای
مردم الانطاء دادن الایطاء کسی را بر چیزی داشتن الخلطاء همبازان الرقطاء ماده میش
سیاه و سفید و پلنگ ماده الزوطاء زن کوتاه زنخ الشمطاء زن دو مویه الضبطاء زنی که هم
بچپ کار کند و هم براست الضغطاء زن با ریک سر الطاطاء زمین نشیب الطوطاء زنی که
موی ابرو ندارد الطیطاء سر فرو آوردن العیطاء زن دراز کردن و ماده اشتر دراز کردن و ثنیه
دراز القسطاء ماده اشتر دراز پای و زانوی که خشک شود اللعطاء گوسفند گردن سیاه اللطاء
زنی که دندانهایش افتاده بود اللغطاء حرام زادگان المخطاء زنی که خشم از بینی او فرود می‌آید المرطاء
زن ریخته موی المعطاء زن دراز بی موی و ماده گرگ سخت به المعطاء مرد سیاه عطا الملطاء
زن ریخته موی الملطاء شکستگی سر که از استخوان بگذرد النبطاء مادیان سفید شکم و ماده بز سفید پهلو
ظ الاحظاء افزونی نهادن اللمظاء مادیانی که لب زیرین سفید دارد ع الارعاء گوش داشتن
و بخشودن و باقی داشتن الاشعاء آتش برافروختن الاقعاء بر بن نشستن سگ الامعاء
رودگانها الامعاء کنارگاههای آب نشیب الایعاء در بار دان نهادن الشبعاء زن سیر
البصعاء زن کم نور البقعاء مادیان دو رنگ و خواو و کلاغ ماده ابلق الشنعاء زن سخت کردن
التلعاء زن دراز گردن بود الجدعاء زنی که گوش و بینی و یا لب وی بریده بود الجدعاء قبیله بود
الجرعاء ریگستان بی نبات الجلعاء زنی که بوقت سخن لبش برهم نیاید الجمعاء قبلهای جمع آمده
الخضعاء زنی که دایم سر افکنده دارد الددعاء مادیان سر سیاه و تن سفید و خواو و شب تاریک

الدّقعاء خاک نرم الرّسعاء زن لاغر سرین الرّضعاء مثها الرّضعاء تیرخوارکان الروعاء زن ترسنده و زن شکرف و بلند آواز و ماده اشتر سخت دل الزّمعاء شتابنده کان و دلیران السّبعاء ماده یان همه پیشانی سفید
السفعاء زنی که گونه رویش گشته بود و ماده میشی که رنگ رویش بخلاف تن باشد و کبوتری که ماده بود السّمعاء
شنوندگان السّنعاء زن دراز الشّرعاء آب شاه مردم الشّجعاء ماده النّجعاء دلیران الشّفعاء
خواهش کنندگان الشّفعاء زن شفاعت کننده الشّوعاء زن پراکنده موی الصّطعاء زن دراز گردن
الصّقعاء هر چارپای ماده که سر سپید دارد و عقاب ماده سر سفید الصلعاء زن دغ سر و نحتی زمانه و
ریگستان بی نبات و درختی که سرهای شاخش افتاده باشد الصّمعاء زن خرد گوش و تیز خاطر و نبات نیزه
گرفته الصّنعاء ماده یان سفید پیشانی صنعاء شهری بود در یمن الضّجعاء گوسفند بسیار الضّرعاء
زن بزرگ پستان الطّلعاء فی العیعاء راندن گوسفند الفدعاء زنی که خوده پای و دست کژ
دارد الفرغاء زنی که موی سر انبوه دارد القرعاء زن کل و زمین بی نبات و جایگاهی بود بنجد
القرعاء زنی که موی سترش فروغ دهد الفقعاء نباتی باشد القنعاء زنی که سرینی بلند دارد
الکزعاء زن کژ دست الکسعاء زن سفید فام لب و بعضی گویند که زنی بود که دندانهایش
افتاده باشد اللّکعاء زن کم خورد و ناکس المشعاء رفتن زشت النّزعاء زنی که موی
پیش سر ندارد النّزعاء غریبان النّکعاء زنی که پوست از بینی او باز شود شکافته الهنعاء
زن میان پشت فرو شده الوجعاء کون الوکعاء مثها و زن دراز و کم خرد و زنی که انگشتان پایش
برهم افتاده بود غ الابغاء یاری دادن بر جستن چیزی الارغاء بانگ آوردن و کف از شیر
برداشتن الاصغاء گوش واداشتن و خسبانیدن الاطغاء بی فرمانی گردانیدن و بی راه
کردن الافغاء شکوفه بر آوردن الالغاء باطل کردن البیغاء طوطک البغاء مردم نغز
البلغاء مردانی که سخن بجای رسانند که خواهند البوغاء خاک نرم الصبغاء نخ زاید و مردمان دون

دمانند شیر بود الفوغاء زنی شکرف اللّثغاء زنی که حرف سین را ثا گرداند اللّیغاء زنی که سخن
هویدا نگوید المرغاء زنی که کف دهنش بسیار بود الصیغاء زنی که عیش خوش دارد ف الاجفاء
سپس آورده الاجفاء کف دیگ برگرفتن الاجفاء علی در بستن الاحفاء بیاد کردن برّوت
و سختی کردن در سؤال الاخفاء نهان کردن و آشکارا کردن الادفا سخت گرم کردن الارفاء
نزدیک آوردن کشتی بکناره الاشفاء کناره الاشفاء بکناره خیری رسیدن و مطلع شدن بر چیز
الاصفاء برگزیدن و صافی کردن و خانه تاکردن ماکیان الاطفاء فرو کشتن آتش و چراغ الاعفاء
انبوه کردن موی و فرو عفو کردن الاغفاء خفتن اندک الاقفاء قفا الاقفا برگزیدن و از پی
فرا کردن الاکفاء همتایان الاکفاء بد و بهر کردن اشتر سوی کشتی دو سال و مخالف افکندن میان
قافیه شعر الاکفاء یافتن الایفاء وفا کردن و بر بالا شدن و تمام کردن الثّفاء سپندان کندن و صبر
جنفاء نام جایگاهی بود الجنفاء زن دراز و میل کننده الحلفاء زنی که لب زیرین شکافته
دارد الحلفاء گیاه حصیر الحلفاء یاران و هم عهدان الخنفاء زنی که بر پشت و پای رود الخنفاء
مسلمانان الخشفاء ماده اشتر گرگین الخصفاء ماده میشی که هر دو تهی گاه سفید دارد الخلفاء
ماده اشتری که بر یک نیمه رود الخلفاء خلیفتان الخیفاء ماده اشتری که پوست پستانش فراخ
بود و چارپایی که یک چشمش ازرق بود و یکی سیاه الزلفاء زنی که سر بینی وی بلند و باریک بود الرّفاء
رفو کردن السّعفاء ماده یانی که بالای پیشانی سفید دارد و خود و ماده اشتری که دهن ریش دارد السّقفاء
زن درازی که اندکی کوژی دارد و ماده اشتر مرغ کژ پای الشّدفاء کمان الشّرفاء زن دراز گوش
الشّنفاء زنی که لب بالای باز گردانیده دارد الصّدفاء زنی که پیش پایهایش کژ بود الصّلفاء
زمین سخت با سنگریزه الضّعفاء سستان الطّرفاء درخت گز الظّرفاء زیرکان العجفاء
زن لاغر و زمین بی بر العرفاء ماده یان دراز پس و کفتار بسیار موی العرفاء مهتران و شناسندگان

گروه خویش العسفاء مزدوران العقفاء زن کوتاه الغضفاء زن سست گوش العظفاء
زن کم مژه الغلفاء زن ختنه ناکرده القنفاء زن کوچک گوش وبعضی گویند که کند بیرون خوزد والقیفاء
مادیان سفید قفا الکنغفاء زن بزرگ دوش الکشفاء مادیان بی زین الکلفاء میغ تیره رنگ اللّغفاء
دوستان اللّفاء زن گران زبان وزنی که رانهای سطبر دارد اللّهفاء زن بی رنگ میان الوحفاء
زمینی که در و سنگهای سیاه بود الوصفاء خادمان و پیشکاران وغلامان خورد الوطفاء زن دراز
ابرو و ماده اشتر کوتاه مژه ق الابقاء باقی داشتن و برکسی ابقا کردن الاحقاء تهی کاهها ومیدها
الارقاء باز ایستادن اشک وخون الاسقاء آب آشامیدن وکسی را برای زمین یا برای چهارپا آب
دادن وکسی را عیب کردن الاشقاء بدبخت کردن الاعقاء سخت تلخ شدن الالقاء خبرها
افکنده الالقاء بیفکندن الانقاء استخوانهای بی مغز و تودهای ریگ الانقاء پاک کردن و مغز
دار شدن البخقاء زن کج چشم البرقاء زمین با سنگ و ریگ البلقاء مادیان دو رنگ و نواو
ورسیی بود بشام تلقاء برابر وسوی الجوقاء زن سطبر کردن الحقاء مادیانی که پای بر آنجا
نهد که دست نهاد وبعضی گویند که مادیانی که عرق نکند الحمقاء زن کم خرد الخرقاء زنی که هیچ کار
نتواند کرد و ماده میش شکافته گوش ربینا الخلقاء نام آسمان چون ستاره نتوان دیدن و سنگ ساده
الخوقاء اشتر گین وبیابان بی آب الرتقاء زن بسته فرج و ماده اشتری که سوراخ پستانش
بسته بود الرفقاء شبها الرفقاء همراهان الرّوقاء زن دراز دندان الزرقاء زن کبود چشم
السّقاء آب دادن بیجیک سقا السّوقاء زن دراز ساق الشّدقاء زنی که گوشه دهن فراخ دارد
الشّرقاء ماده میش شکافته گوش بدرازی الشّقاء زن دراز الطّرقاء زن سست زانو الطّلقاء
اسیران از بند رها کرده و مردان کشاده روی العتقاء آزاد کردگان وجوانمردان و دیرینه کان از
همه چیزی واسبان گوهری العنقاء سیمرغ و زن دراز گردن و ماده سگ سفید کردن وسختی زمانه

الغرفاء مادیانی که یک سرونش بزرگتر از دیگری بود القوقاء بانگ ماکیان القیقاء زمین سخت
و فراخ و پوست بختیین بار حرما المشقاء شانه المقاء جنده دراز که ماده باشد الملهقاء زن سخت
سفید الورقاء کبوتری ماده و ماده اشتر کرد گونه و ماده گرگ رنده الولقاء زن کم خود الوهقاء
ماده کاو سفید ک الارکاء گرمانیدن الاتکاء تکیه آوردن الاحکاء استوار گردانیدن و میان بستن
الازکاء بالانیدن کشت الاشکاء بگله آوردن و شکایت زایل گردانیدن الایکاء مشک بستن
وکسی را تکیه کرده برداشتن الحلکاء جانوری بود مانند کرباسو در ریگستان الدکاء اشتری کوهان
ویشته که از گل بود الرّمکاء ماده اشتر تیره رنگ و نواو السّکاء زنی که گوش وی بسر واد سینه
بود الشّرکاء همبازان الصّکاء زنی که زانوهایش درهم کوبد بوقت رفتن العفکاء زن کم خرد و
بی خیر و ماده اشتری که بروی دشوار نشیند الکفاء زن کم خرد و بی خیر المتکاء زنی که بول نتواند
داشتن النوکاء زن کم خرد الورکاء زن بزرگ سرین ل الآلاء نیکیها و نعمتها و درختهای تلخ بوند
الابلاء پوسانیدن و کهنه گردانیدن و نعمت دادن و کفایت وانمودن و نام جایگاهی بود الاتلاء و بچه
کشتن اشتر الاجلاء از خانمان بیرون شدن الاخلاء شیرین کردن الاخلاء تهی کردن و تهی شدن
وگیاه رویانیدن زمین الادلاء فرو گذاشتن دلو بچاه و حجت آوردن و خصومت بقاضی افکندن الاسلاء
مشیمها الاسلاء اندوه و غم عشق باز بردن الاشلاء اندامهای مردم الاشلاء و بهیمه را خواندن
الاصلاء زیرهای سرین و در آتش آوردن الاطلاء آهو بچگان الاطلاء جفت کردن شدن
الاعلاء بلند کردن و بیغرا شدن الاغلاء گران بها کردن و گران خریدن و گران بها کردن و
جوشانیدن دیگ و جوان کرگان از شیر باز گرفته الاکلاء گیاه رویانیدن و ستور خوردن گیاه
و زمین گیاه گرفتن الالاء دنبه فروش الاملاء بزرگواران و خوها و بیابانهای فراخ الاملاء
زکام رسانیدن و زکام آوردن و کمان بزه کشیدن و املی کردن و مهلت دادن الایلاء دادن

الازکاء روشن کردن و انیدن چراغ و آتش

الافلاء

ونزدیک کردانیدن وسوکند خوردن النجلاء تنکدستان البدلاء بدلها البزلاء رای نیک البلاء زن سخت خصومت الثجلاء زن بزرک شکم الثجلاء مادیان شیرمیان الثعلاء زنی که دندان افزون دارد الثقلاء کرانان الثولاء زن کم خرد وماده میش بیمار الجدلاء زره محکم بافته الجزلاء چاریای ماده که نیت ریش دارد الجهلاء نادانان الجحلاء ماده میشی که پایهای سفید دارد الحدلاء زنی که یک کتفش بالاتر از دیکری بود الحذلاء زن بی مژه الحلاء چاریای ماده که پی سست دارد الحولاء زن لوح الحولاء پرده روی الخطلاء زن آویخته کوش وماده بیک شکاری الخیلاء بزرکواری وکردنکشی الدخلاء آنانکه بنادانی درکاری شوند الرجلاء سخت ونان بزرک پای ماده میش سفید پای وبخواو الرذلاء زن ناکس ودون الرزلاء ناکسان ودونان الرعلاء طرّه که از وخون آید وماده میشی که کوشهای دراز دارد وماده اشتری که لختی از کوش وی بریده بود الرغلاء زن خشنه ناکرده الرملاء زن بی توشه وماده میشی که پایهای سیاه دارد الزجلاء چاریای ماده سفید پشت الزلاء زن لاغرسرین السبلاء زنی که بروت دارد السخلاء زن سست ودون الشعلاء تیرین غولان السلاء مرغی بود وخارها السولاء زن سست الشعلاء مادیانی سفید پیشانی ودنبال الشکلاء زن سرخ چشم وچاریای ماده که تهیگاه سفید دارد وماده میش سیاه سینه واندربایست الشلاء زنی که یکدستش سست بود الشهلاء زن میش چشم وحاجب الصحلاء زن کران آواز الصعلاء زن کوچک سر الطحلاء ماده میش سرخ فام الطلاء خونها الطولاء وماده اشتری که لب بالایین دارد العبلاء زمین سنگینه العدلاء همسران وهمیاران العزلاء مادیان دنبال کژ وخواوه هم نیک العصلاء زن کج ساق العطلاء مردان دراز کوشتکین العفلاء زنی که سر زهدانش سطبر ودرشت بود العقلاء زنی که زانو ها بهم بازکوبد ومادیانی که پای او اندک مایه خم دارد العقلاء خردمندان الفتلاء مادیانی که دنبالش

الخبلاء زنی که بر اندام خال دارد م

الزجلاء ماده اشتری که دست وپایها کوتاه دارد وکوهان بلند م

بابریشت بازو راست بود القبلاء زن بهرو چشم لوچ وماده میش سرو بهم بخیده القبلاء پایندان الکلاء آنجا که کشتی ببندند بکنار المحلاء مادیانی که پایهای سفید دارد المطلاء زمین نرم المقلاء چوب بازی کودکان الملاء درخت بسیار شاخ ونونیک جدا کانه ودستار دنبال فروهشته النجلاء زن فراخ چشم وطعنه فراخ الهدلاء زن آویخته لب الهزلاء لاغران الوکلاء وکیلان البلاء زن کوتاه دندان م الاحماء پدران داماد ان وزن پدران الاحماء کل تیره درجاه افکندن وکرم کردن ونکاه دار کرفتن الادماء زن سفید اندام وماده اشتر سفید ادماء نام جایکاهی بود الادماء خون آلود کردن الارماء بینداختن وافزون شدن الاسماء نامها الاسماء نام نهادن الاصماء بچشم دیدار کشتن شکار را الاطماء اشترانی که روزی آب آیند وروزی نه الاعماء ابرهای تنک الاعماء نابینا کردن الاغماء پوششهای خانه از کزونی الاغماء بیهوش شدن الاقماء خوار کردن الاکماء سماروغ بخور دادن الالماء ببردن دزد چیزی را الانماء افزون کردن وبکشتن شکار بچشم دیدار الایماء بسر نمودن ووصیت کردن واشاره کردن بچشم التیماء بیابان دور تیماء نام شهری الثرماء زن شکسته دندان الجحماء زن سرخ چشم الجذماء زن افتاده انکشت وستاره بود زیر شرطین الجعماء زن سخت پیر الجماء ماده میش بی سرو الحکماء بردباران الحلماء بردباران الحمماء زن سیاه فام لب وکون الختماء زن بهن بینی الخدماء ماده میش که پایهای سفید دارد الخدماء خدمتکاران الخذماء زکوش شکافته زینها الخرماء زن دیوار بینی بریده الخرماء مارماده نکار که نکار دارد الخشماء زنی که بوی نیابدش الخصماء بکاکنند کان الخطماء زن دراز بینی الدالماء دریا الدرماء زن کوشتکین وخرکوش ماده ونام نباتی بود الدغماء ماده میشی که بینی ورخش سفید بود الدکماء زن بزرک لب الدلماء زن دراز زنخ وسیاه چهره ونیت تاریک الدهماء مادیان سیاه وماده میش سرخ ونرمی پوست مردم

بریده دست الجذماء زن م

وسختی زمانه و دیگ وعده دلسیار و شب بیت و نهم ماه دهماء الناس گروه مردم الدوماء
نباتی بود الرثماء مادیانی که لب بالایین سفید دارد الرخماء مهربانان الرخماء مادیان سفید سر
دنواو و ماده میش سفید سر و تن سیاه الرشماء زنی که طعام راهی بوید الرقماء مار ماده که نگار بود
الرماء ماده میش سفید لب الرغماء پایندانان و پیش روان گروه الزنماء جوانمردکان آنانکه
نشان بدی دارند السیماء نشان الشرماء زنی که لب بالایین شکافته دارد و زنی که سر بینی برید
دارد و بعضی گویند که زنی که کناره گوشش بریده دارد الشماء زن بلندبینی و زمین بلند الشیماء
زنی که نشان مادرزاد دارد الصحماء ماده خودشتی سرخ فام و تیره بود الصرماء زمین بی آب
الصلماء زن بریده گوش و بعضی گویند که زن کر القثماء زن کر و سختی زمانه و دامن جیب بر دوش
راست افکندن الضخماء زن کژ دهن الطخماء درختی بود در کوهی الظخماء ماده شتر که بینی سیاه دارد
و ماده میش که بینی سیاه دارد الطلماء خو الظلماء تاریکی العتماء زنی که سخن بیهوده گوید العثماء
زنی که سفیدی بر مویش غلبه دارد العجماء زن بسته زبان و چهارپایان و نماز پیشین و نماز دیگر
العرماء زن ختنه ناکرده و ماده میش نگار و مار نگار العسماء زنی که بندهای دستش خشک شود العصماء
مادیانی که هر دو دست سفید دارد و ماده میشی که دستهای سفید دارد العظماء بزرگواران العلماء
زنی که لب بالایین شکافته دارد العلماء دانایان العمّاء زن بزرگ آفرینش و فراخ العقصماء زنی
که بندهای دستش خشک شود الغمّاء زنی که موی پیشانی و قفا بسیار دارد الفقماء زن کژ دهن
القدماء دیرینگان قرهماء نام شهری بود القرهماء زن کوچک القصماء زن دندان شکسته و
چارپای سر شکسته القعماء زن جفت بینی الکثماء زن بزرگ شکم سیر الکرماء زنی که پشت پنجه
برآمده دارد الکرماء کریمان الکزماء زن خرد انگشتان و بعضی گویند که زن کوتاه بینی الکشماء زن
بریده گوش یا بریده بینی الکظماء غمگینان الکوماء ماده شتر بزرگ کوهان اللؤماء بخیلان و

دون همت اللؤماء سرزنش الندماء ندیمان النعماء نعمت و فراخی و آسایش الهتماء زن
دندان پیش شکسته الهضماء زن سطبر دندان و … ریگ میان الهیماء بیابان بی آب و ماده شتر
تشنه الیلماء زن سطبر لب الهیماء زن دلیر و بعضی گویند که زن کر و ماده شتر لاغر و بیابان
بی آب ن الاناء ساعتهای شب الاناء هنگامها الابناء پسران الابناء جای بنا دادن
الاتناء زنانی که دوم فرزند زاده باشند و اسبان سه سال و خران کرانها و میانها الاتناء ثنا کردن
الاجناء نیک بختن میوه الاحناء چوبهای زین الاخناء سخن زشت گفتن و هلاک کردن الادناء
نزدیک کردن الاسناء روشنائیها الاسناء بلند کردن الاضناء بسیار فرزند شدن و لاغر
گردانیدن الاعناء گروههای مردم از هر قبیله الاعناء بر ربانیدن برنجانیدن الاغناء توانگر
گردانیدن و بی نیاز گردانیدن و بی نیازی کردن و کسی را از کسی باز داشتن الافناء گروهی آمیخته الافناء
نیست کردن الاقناء خوشهای خرما الاقناء سرمایه دادن الامناء منها الامناء استواران
الامناء آب منی از قضیب آمدن الایناء تاخیر کردن البعناء ماده میش سیاه و سفید البناء
بناکر الجبناء زنی که علت استسقا دارد الجناء زن جفت بینی و بعضی گویند که زن کوژ پشت
الحسناء زن نیک الحناء خنی الحشناء زن درشت و سخت و لشکر بسیار سلاح الخناء
زنی که سخن بد گوید الدناء زنی که گردنش بر دوش فرو شود و مادیان کوتاه دست الدهناء زمین
و نام جایگاهی بود الذقناء زن دراز زنخ الذناء زنی که حیضش باز نه ایستد و بعضی گویند که زنی که
آب منی او هی رود الرعناء زن کم خورد و سست و نام شهر بصره السحناء گونه روی و پیکر و حال
السیناء نیکو الشحناء دشمنی الصناء زن گنده بغل العجناء ماده شتر بزرگ پستان و کم شیر
العدناء زن فراخ چشم و ماده گاو کوهی و ماده میشی که پیرامن چشم سفید دارد الغناء زنی که
سخن به بینی گوید الغیناء درختی بود که برگ و شاخ بسیار دارد القرناء زن پیوسته ابرو

الجبناء بددلان …

وزن سرآورده در فرج وکوسفند دراز سر دو کونه از مال القرناء یاران القنّاء کار زکن کر
الحناء زن چرکین وکنده بوی اللکناء زن کند زبان المتناء زنی که شانه اش درد کند المتناء
زنی که بول باز نتواند داشت المشنا آنکه همه کس ویرا دشمن دارد المهناء مردمان خوار المبناء
کوه آبگینه النانأ ماء مردست للحجناء آنانکه ماء در ایشان تازی باشد وبدران نه الوحناء
ماده اشتری آواز زنخ نزرک دارد الابهاء تباه کردن خانه وآسوده کردانیدن الابهاء
سوده کردانیدن الاجهاء بی ابر شدن آسمان وبی سقف شدن خانه الارهاء دایم کردانیدن
الازهاء سرخ شدن غوره خرما و رنگ افتادن در خرما الاصهاء کوزک خود را روغن مالیدن الاقماع
ناکوشتن طعام الالهاء مشغول کردن الالهاء اندک اندک غله در دهان دست آس افکندن ومشتی
کندم در دهن آسیا الامهاء دوانیدن اسب وچاه تا آب فرو بردن وسست بکداشتن عنان اسپان
وآب دادن آهن وکارد الانهاء کرداینها و رسانیدن خبر الالهاء بدریدن وسست کردانیدن و
ضعیف کردن البلهاء زن کم خرد التیهاء بیابان الجبهاء زن پیشانی فراخ الجلهاء زن
اصلع سر الزهاء زن کم خرد السّهاء زن بزرک کون السّفهاء نادانان وبی خردان السّنهاء
زن دیرینه و خرمن یکساله الشفهاء زنی که لبهای سطبر دارد الشوهاء زن زشت بیکر وزنی که بارد
چشم رساند واسب فراخ دهن ولب پاکیزه ولب زشت الفوهاء زن فراخ دهن القرهاء زن کوکین تن
الکرهاء کج قفا الکمهاء زن نابینا از مادر زاد اللّفهاء زنی که سخن در ماند المرهاء زنی که سرمه
بکار نبرد للمقهاء مثلها وبعضی کویند که زن سخت سفید الوجهاء روشناسان الورهاء زن کم خرد
الابواء ماده زنی که بول بوکند ونام جایگاهی بود الاتواء هلاک کردن الاتواء مقیم شدن ومقیم
کردانیدن الاجواء میان آسمان وزمین الادواء دردها الادواء دردمند کردانیدن الاذواء
پژمرانیدن الارواء سیراب کردن الازواء یکسو کردن الاسواء بدیها و زشتیها ودرست اندام

زادن

زادن الاشواء بگشتن خطا کردن الاشواء بریان کردن و خطا انداختن تیر و باقی داشتن و فرزند
ضعیف زادن الاضواء روشناییها الاضواء لاغر کردن و باز جای الطواء الناقه راهها پیه
بهلوهای ماده اشتر الاغواء بی راه کردانیدن الاقواء خالی کردن سرای وقوی کردن ومنه
قالوا القوة و بپایان رسیدن و بجایگاه خالی فرود آمدن وسپری شدن توشه و مختلف کردانیدن قوافی شعر
الالواء نیست کردن واشارت کردن الالواء بژمریدن و پژمرانیدن الانواء منازل ماه ونها
الانواء نیت کردن وحاجت کزاردن واستخوان خرما بیفکندن الاهواء کامهای نفس الاهواء
آهنگ کردن وانداختن الایواء جای دادن البزواء زن سینه برون آمده الجأواء لشکر با آهن
پوشیده وماده بان تیره رنگ الجحواء زن سست پوست الحلواء زنی که موی پیشش سبز دارد الحذواء
با دشمال الحلواء شیرین الحنواء ماده اشتری که پشت کوژی دارد الحواء زن سیاه فام
و مارافسای الحواء نبات بود الحذواء سست کوش ونباتی بود که چون دراز کردد سست شود الدّجواء
ماده اشتر سیاه موی الدفواء ماده اشتر دراز کردن الذّفواء ماده میش سر واپس کردن شده
وعقاب ماده ودرخت بزرگ السّخواء زمین نرم السّعواء بهره از شب السّفواء ماده اشتری
که موی پیشانی کم دارد الشّغواء لشکر پراکنده الشّغواء زنی که دندان فزون دارد وعقاب ماده
الشواء بریان کرا الصّعواء سنگ نشو سخت الضّهواء زنی که حایض نشود العشواء بیره زن
بسال بزرگ وماده کفتار بسیار موی العدواء مشغولی و زمین سخت خشک ودوری سرای العرواء
لرزه تب العشواء زن شب کور وماده اشتری که پیش خویش نبیند العکواء ماده میش سیاه ودم سفید
العوّاء ستاره ها از منازل ماه وکون الغشواء مادیان سفید سر وغوا الفلواء اول جوانی و رفتن جایگه
باز نتوان داشتن الفجواء زنی که زانوهایش از یکدیگر دور بود وکمان زه از دسته دور الفحواء
مقصود از سخن الفنواء درخت بسیار شاخ الفرواء ماده اشتر سخت پشت وغوا القصواء ماده اشتر

بشنه

بریده گوش و ماده بز بریده گوش و نام اشتر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم القعواء زن باریک ساق القنواء
زن بزرگ بینی الکرواء زن باریک ساق اللاواء رنج وسختی اللخواء زن بیهوده گوی و ماده اشتری که
بکرانه ویش بزرگتر از دیگری بود و ماده عقابی که منقار بالائینش بخلاف زیرین بود اللهواء نام جایگاهی
بود اللصواء زنی که بر ران گوشت کم دارد المضواء پیش رفتن المطواء هنجیدن النجواء
ی الاحیاء زندگان وقبیلهای عرب الاحیاء زنده کردن و در فراخی نعمت و باران شدن الاشیا
چیزها الاعیاء مانده کردن و مانده شدن الافیاء سایهای پس زوال الثدیاء زن بزرگ پستان
الثریاء نم دار الحشیاء زنی که علت دما دارد الخذیاء شاکردانه الحزیاء زن شرمگین
الدخیاء شب تاریک الدهیاء سختی سخت الصدیاء زن تشنه الضحیاء شب روشن بی ابر
الضمیاء زنی که حیضش نیفتد الضهیاء مثلها وبعضی گویند که زنی را گویند که پستانش خرد بود و گونه
از درخت خار الطخیاء شب تاریک الظمیاء زن باریک لب و ساق اندک گوشت و چشم تنگ
العلیاء بلندی و همه جای بلند العلیاء زن بنا العضیاء درختستان امرود کوهی اللمیاء زن
سیاه فام لب اللدناء زمین دور از آب ومنه بزیادة الهاء القصیاة زمین سخت د الصلداءة
مثلها ذ الجلذاءة مثلها الهذاءة بیهوده گوی ز الزبراءة کناره پر مرغ و زمین پشته ق
القیقاءة زمین سخت فراخ س السلاءة خار خرمابن ه الموهاءة مردم خود و الحواة
نباتی بود والخنفسا الارتناء رای دیدن دندان سبق الاشتیاء سبق بردن الالتیاء دری شدن
الانتباء دور شدن ب الاجتباء برگزیدن الاحتباء دوستان الاختباء ازبستن
الاختباء نهان شدن الارتباء چشم داشتن الادباء ادیبان الاطباء پزشکان و
خوانندگان الاقرباء نزدیکان الاکتباء خویشتن را نگون کردن الانسباء از جزی بیرون
آمدن الانضباء بهره الالباء خردمندان الخنطباء ... الغنطباء ... التکبیاء

بادی که میان صبا وشمال جهد الهازباء ماهی خورد الهندباء کاسنی ت الاحتتاء نمدبافتن
و فریفته شدن و شرم داشتن الجفتیاء نکرف وزفت ث الارتثاء شوریده شدن وسطبر شدن
الثلاثاء سه شنبه القویثاء نام جایگاهی بود و گونه از خرمابن الکریثاء مثله الکثاثاء زمین
بسیار خاک ج الارتجاء امید داشتن الالتجاء پناه گرفتن الانتجاء با یکدیگر راز گفتن
الحوجاء اندر بایست الحباجاء اشتری که کشتی بسیار کند الحجوجاء مردی دراز پای
الدحرجاء لعبتی که کودکان بدان بازند الشجوجاء مردی دراز پای العریجاء نیم روز و هر روز
آب دادن شتر اللوجاء اندر بایست النفرجاء آنکه عورت خویشتن برهنه کند ح الاجتحاء از بن
برکندن الاشتحاء تنگدستان الاصتحاء تندرستان الالتحاء ریش دار آوردن و پوست از درخت
باز کردن الانتحاء اعتماد کردن و آهنگ کردن الانمحاء سترده شدن الکردحاء رفتنی که گام
نزدیک نهند خ الالتخاء نان ترکرده خوردن الالتخاء بزرگواری کردن د الابتداء آغاز کردن
الاجتداء عطا خواستن الارتداء دستار بر سر پیچیدن الارمداء خاکستر الاشداء سخت الان
الاعتداء از حد درگذشتن و بیدادی کردن الاغتداء بامداد کردن الافتداء خویشتن باز خریدن الاقتدا
در پی کسی رفتن الانتداء انجمن کردن و با انجمن شدن الاهتداء راه راست گرفتن و راه یافتن الاوداء
دوستان الرعیداء آنچه از فضله طعام بریزد الرمداء خاکستر السویداء میان دل و نام جایگاهی بود
العبداء بندگان ذ الاحتذاء بکسی بردن و بر نهاد کسی کار کردن و نعلین در پای کردن
الاغتذاء غذا گرفتن ر الاجتراء دلیر شدن الادراء فریفتن الاذراء برمیدن
الازدراء خوار داشتن الاستراء برگزیدن الاشتراء خرید و فروخت کردن الاعتراء بکسی
فرود آمدن و رسیدن و بدی پیش آوردن الافتراء دروغ نهادن و پوستین در پوشیدن الاقترا
پشتها گرفتن الاکتراء بکری ستدن الامتراء بشک بودن و بیرون آمدن الانبراء پیش آمدن

الاندراء کور شدن الانسراء غم و رنج زایل شدن الانفراء تکافته شدن البتیراء آفتاب
الحمیراء عایشه رضی الله عنها و مرغ سرخ سر الشعیراء گونه از مس بود العشوراء عاشورا عفاراء
نام شهری بود الغبیراء نبیذ کاورس سخد الغریراء مرغی بود الکدیراء خرمای شیر آغشته المرایراء
جو و پیوند الاجتزاء بسنده شدن الاعتزاء خویشتن را بکسی باز خواندن الاعزاء عزیز کردن
الزمازاء مرد کوتاه العجزاء استخوان بن دنبال اللغیزاء سوراخ موش دشتی س الاحتساء
آشامیدن الاختساء بخیلان و ناکسان الاخمساء روزهای پنجشنبه الاکتساء جامه پوشیدن
الانتساء هم دور شدن الانخساء دور شدن الایتساء پی بردن البراساء مردم
مثل الخنفساء مرد کوتاه و شکرف الخنفساء خزنده والدباساء نخ ماده الطرفساء کرد
و تاریکی الطرمساء مثله العجاساء تاریکی شب و گونه از رفتن و اشتر بزرگ بر العجلیساء مثله
العواساء خودی آبستن المکلیساء نیم روز و هوج ش الاحتشاء آکندن زن حایض فرج را بچیزی
الارتشاء رشوت ستدن الانتشاء مست شدن ص الاختصاء خویش را خصی کردن
الاعتصاء بشمشیر زدن الانصاء برگزیدن و موی دراز شدن الحرقصاء جانوریست مانند کژدم
الخصاصاء درویشی الشصاصاء عیش ناخوش و آنکه با ربکار وان بر دوزمین درشت العقیصاء
آن شکسته خورده که با بزرگ پیوسته باشد الغمیصاء ستاره بود که ویرا شعرای شامی خوانند و نام جایگاهی
بود القرفصاء بر انگشتان نشستن ض الارتضاء پسندیدن خوشنودی کردن الارمضاء ماههای
رمضان الاقتضاء تقاضا کردن الانتضاء تیغ از نیام برکشیدن الانقضاء بسر آمدن روزگار
الترکضاء گونه از رفتن ط الاختطاء گام نهادن الامتطاء مرکب گرفتن الحنبطاء کوتاه
بزرگ شکم الراهطاء سوراخ موش دشتی السویطاء طعامی بود العبیطاء ناطف المرهطاء
بوبت شکم از زناف تا زهار المطیعاء خوامیدن ظ الاحتظاء بهره مند شدن و برافروختن آتش

الالتظاء زبانه زدن آتش الجلنظاء زن بسیار موی و زمین پر درخت ع الادّعاء وا خواستن
و دعوی کردن الاربعاء چهارشنبه و جو بهای خورد الاربعاء چوب خیمه و نام جایگاهی بود الارتعاء چرا
کردن القاصعاء سوراخ موش دشتی القطیعاء گونه از خرمای دون الواقعاء نشستن و دوغ
الابتغاء جستن الارتغاء کف شیر خوردن البالغاء پایچه ف الاختفاء بیرون آوردن
و برکندن و پای برهنه شدن الاختفاء پنهان کردن و آشکارا کردن الاستشفاء شفا دادن
الاصطفاء برگزیدن الاعتفاء عطا خواستن الاقتفاء برگزیدن و از پس فرا شدن
الاکتفاء بسنده کردن و بسنده شدن الانتفاء بیرون شدن و نیست شدن و بی گناهی نمودن
و باز گشتن ق الاتقاء پرهیزیدن الارتقاء ببالا بر شدن الارقاء بندگان الاستقاء
آب برکشیدن الاصدقاء دوستان الاعتقاء باز داشتن و کندن چاه از چپ و راست و غلبه
کردن الافرقاء گروهها الالتقاء باهم رسیدن و یکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن و مغز
استخوان بر آوردن الحروقاء سوخته آتش الحمیقاء باد آبله الخلیقاء اسبی که گشنی نکند
و بعضی گویند که بینی اسب بود الذبوقاء مرد شکم خواره و دلق الزربقاء آب در وغن الصلقاء
مرغی باشد الطباقاء آنکه کار بر وی پوشیده شد و اشتری که گشنی نکند العانقاء خاک سوراخ موش
الناعقاء سوراخ موش دشتی النافقاء مثله ک الاتکاء تکیه کردن الاشتکاء
از کسی یا از چیزی نالیدن و گله کردن البراکاء سختی و دشواری خیزها و ایستادن در جنگ البرکاء
نام جایگاهی بود الدلیکاء گله گوسفند ل الابتلاء بیازمودن و مبتلا کردن الاجتلاء
جلوه کردن و بچیزی نگریستن الاجلّاء بزرگواران الاختلاء گیاه و مانندش درودن
الاخلّاء دوستان الادلاء راهنمایان الاذلّاء مردمان خوار الاستلاء مسکه را
روغن کردن الاصطلاء بآتش افتادن الاطلاء دارو برخود اندودن الاعتلاء بلند شدن

الاعلاء بیماران الاغتلاء جوشیدن الافتلاء بچه از شیر باز گرفتن الاکتلاء برگرد
زدن و برچیزی کردن و بیدار بودن الامتلاء پرشدن الانجلاء باز شدن ابر و جلاو
الانخلاء بریده شدن الانسلاء بی اندوه و بی عشق شدن الایتلاء تقصیر کردن و
سوگند خوردن الباقلاء باقلی جلولاء نام جایگاهی بود خرملاء مثله الحوصلاء چینه دان
مرغ حوصلاء نام جایگاهی بود الرتیلاء گونه از عنکبوت بزرگ العنصلاء پیاز دشتی
قرملاء نام جایگاهی بود الکبولاء کاجی کربلاء آنجا که امام حسین علیه السلام را شهید کردند
هؤلاء اینان م الاحتماء پرهیز کردن الاحماء خویشاوندان الارتماء با کسی تیر انداختن
و انداخته شدن الاعتماء برگزیدگان الانتماء خود را بکسی باز خواندن الانصماء پیش
باز بردن الانکماء نهان شدن الداماء سوراخ موش دشتی الدهیماء سختی زمانه
العباماء مردکم خرد ن الابتناء بنا کردن الاجتناء بار از درخت باز کردن الادناء
نزدیک آمدن الاستناء آب برکشیدن الاضطناء لاغر شدن و شرم داشتن الاضناء
بخیلان الاطناء لاغر شدن الاظناء مثله الاعتناء تیمار داشتن الاقتناء بسرمایه
گرفتن و کسب کردن الکثناء کنیت نهادن الامتناء بمنا شدن الانثناء دوتا شدن الانحناء مثله الانتناء باز گردیدن م
ع الازدهاء خوار داشتن الاشتهاء آرزو کردن الانتهاء باز ایستادن و باز بودن
و بکناره رسیدن و بغایت چیزی رسیدن و الاجتواء ناخوش آمدن الاحتواء بر چیزی
دست یافتن و جمع کردن الادواء پوست سر شیر گرفتن الارتواء سیراب شدن
الارعواء ایستادن الاستواء راست شدن و برابر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و بلند
شدن و بچیزی آهنگ کردن و مستولی شدن و قرار گرفتن و بر چیزی دست یافتن الاشتواء
بریان کردن الاقتواء خدمت کردن الاکتواء داغ کردن و درمانده شدن و درماندن

و کند شدن و از خود نمودن آنچه نبود الالتواء پیچیده شدن الانتواء نیت کردن الانزواء گوشه شدن
و بهم آمدن الانشواء بریان شدن الانطواء نوردیده شدن الانهواء فرود آمدن
ی الاتقیاء ترسکاران الاثویاء مهمان الاجریاء وکیلان الاحریاء پیغام گزاردن
الاحریاء سزاواران الادعیاء پسرخواندگان و حرامزادگان الازکیاء پارسایان الاستیاء
اندوهگین شدن الاسخیاء جوانمردان الاسریاء مهتران الاسمیاء همنامان الاشقیاء
بدبختان الاصفیاء دوستان خالص الاغنیاء توانگران الاغویاء بی راهان الاقویاء
نیرومندان الاکریاء جونیدگان الاکمیاء دلیران الاکنیاء هم کنیتان الانبیاء پیغمبران الانجیاء
همرازان الانسیاء فراموش کنندگان الاوصیاء وصیان الاولیاء دوستان البارياء
بوریا الثریاء پروین الجاسیاء سخت و سطبر الحربیاء بادی که میان شمال و دبور جهد
الحاویاء چوب روده الجسیاء نام جایگاهی بود الخدریاء زمین سخت الحمیاء قوت
الخافیاء پریان السابیاء مشیمه و بسیار شدن نسل گوسفند و سوراخ موش دشتی السافیاء
گرد ز مکاه و باد بسیار خاک السیمیاء نشان الطیمیاء خو العیایاء مردی درمانده بگفتار
و کردار و اشتری که گشنی نکند الفاسیاء خوزدو القرحیاء زمین هموار الکاویاء آهن
داغ کردن الکبریاء بزرگواری و پادشاهی الکیمیاء معروف وحیده اللوبیاء لوبیا و منه
بزیادة الهاء ب الاستباءة جایگاهی گرفتن ق الاستقاءة علاجی کردن تا قی کند السداء
الاجرنباء موی با تیغ خواستن الاستخباء خیمه زدن الاستنباء خبر خواستن الاستیباء
ناخوش آمدن هوای جایی ت الاستفتاء فتوی خواستن الاستیتاء گشن خواستن ماده اشتر
ج الاستنجاء پاک کردن مخرج به سنگ یا آب و پوست افتادن الدجیرجاء لعبت کودکان
المعلوجاء مردمان زفت و نادان ح المشیوحاء زمین بادرمنه خ الاسترخاء سستی

اندام و فواد و سست شدن و فروکذاشته شدن المشیوخاء گروه پیران د الاستجداء عطا
خواستن الاستعداء یاری خواستن الاستهداء هدیت خواستن الاستیداء یاری
خواستن الاسرنداء غلبت کردن خواب بر مردم و خوآن الاغرنداء شد الاعلنداء بند شدن
المعبوداء بندکان المعروداء زمین با سماروغ ذ الاستخذاء فروتنی کردن ر الاستبراء
پاک کردن زهدان زن از حیض و پاک کردن مخرج بین سنک یا آب الاستدراء بسایه کردن
الاستشراء کار بزرک الاستقراء خواندن خواستن الاستمراء کوارنده آمدن الاستیراء
آتش برون آوردن الاعبراء برهنه برهنه نشستن المصغوراء خردکان المعیوراء
خران المکبوراء بزرکان المکموراء کسانیکه سرخشنه کاه ایشان بزرک باشد ز الاستمزاء
جاه در سرد برکشیدن الاستمشاء داروی مسهل خوردن الاستنشاء بوییدن الاستیشاء سوراخ
پاشنه بر رفتن داشتن ص الاستقصاء بی فرمان شدن الاستقصاء بر کاری ایستادن الاستیصاء
در زنه بر رفتن ض الاسترضاء خشنودی خواستن الاستقضاء حاکمی کردن ط الاحبنطاء
پر خشم شدن الاحنیطاء بزرک شکم شدن الاستبطاء دیر شمردن الاستعطاء عطا
خواستن الاستبطاء نرم شمردن الافطیطاء اندک اندک رفتن و رفتن مرغ سنک خوار ظ
الاحلنظاء پستان باز خفتن و پای پیا در هوا کردن ع الاستدعاء خواندن الاسترعاء
نکاهبانی خواستن الاستسعاء کار کردن خواستن الاستنعاء رمیدن و پیش باز شدن
ف الاستجفاء جافی آمدن الاستخفاء پنهان شدن الاستدفاء بقفتن الاستشفاء
شفاجستن الاستضفاء همه مال بستدن الاستعفاء عفو کردن خواستن الاستکفاء کفایت
کردن خواستن الاستیفاء تمام کردن وتمام بستدن حق الاطلنفاء بر زمین واپسیدن و دوسنده شدن
بازمین ق الاستبقاء باقی کذاشتن و بقا جستن الاسترقاء افسون کردن خواستن الاستسقاء

زرد آب که در شکم افتد و آب خواستن الاستلقاء بپشتان باز خفتن ک الاستبکاء
بکریانیدن البعکوکاء بدی المعکوکاء مثله ل الاحلیلاء شیرین شدن الاذلیلاء پنهان
شدن الاستحلاء شیرین آمدن و شیرین داشتن الاستخلاء خالی خواستن الاستشلاء
برهانیدن و توانائی بجای آوردن الاستعلاء بزرکوار شدن و غالب شدن الاستفلاء شپش جستن
بر خواستن الاستملاء املا خواستن الاستیلاء دست یافتن و زره پوشیدن الاقلیلاء
بی آرام شدن المنغولاء کله اشتران م الاحمیماء سیاه شدن الاستدماء چشم داشتن
الاستیماء بر ستار نویدن ن الاستثناء ثنا گفتن و انشاء الله گفتن در سوکند الاستدناء نزدیک
کردن الاستغناء بی نیاز شدن الاستمناء بیرون آمدن منی الاستیناء روشن شدن
المأتوناء خوان و الاستغواء بی راه کردن الاستهواء سرکشته کردن و افکندن ی الاستحیاء
زنده کذاشتن و شرم داشتن الکنی وغیرها ام الظباء دشت ابو رجاء کنیت سوه ارض سخاة زمین
سست و نرم قبور الشهداء قطایف الحنة خداء ریش کوتاه بنو الغبراء درویشان و دزدان
بنو قنطوراء ترکان حنة الخضراء آب و نمشک سنة حمراء سال سخت قناة سراء نیزه
وطأة حمراء وطای نو عزة قعساء بی همتا کلمة عوساء سخن غریب ابو البیضاء
کنیت حبشی ابو المضاء کنیت اسب ابو الوضاء کنیت چراغ ام البیضاء کنیت دیک احمر
الطلعاء قی ابو الشفاء کنیت شکر بقلة الحمقاء پرپهن دار البقاء بهشت ابن ذکاء
سفید دم سنة رمداء سالی که باران کم بارد لیلة لیلاء شبی تاریک اعنان السماء آنچه
تواند دید از آسمان ام السماء راه کهکشان شرج السماء مثله ابن الماء مرغ آبی بنات الماء
مرغان آبی و هرجانور که در آب بود نور الماء سبزی که بر سر آب بود وطأة دهماء وطای کهن
ییبس الماء جوی خشک شده قربة غناء ریح ورهاء باد زود جهنده

الاسلنقاء بردی بازخفتن م

سحاب ورهاء ابری که باران بازگیرد غنث ابواء زنی که از بوی بول بیمار شود ماء رواء
آب بیدا بروی زمین امرأة سواء زن زشت مفازة شجواء بیابانی که در رودشوار بتوان شدن
شجرة قنواء درختی که شاخهاش تباه شود ارض غضیاء زمینی که در وامرود گیاه بسیار بود
وداء عیاء دردی درمان کلمة طخیاء سخنی که نه تازی بود سپری شد کتاب الف بحمد الله تعالی
ونمته وکرمه کتاب الهمزة از قانون ادب

داوهشت نوعست نوع اول الجباء سماروغ الجبأ خامس دشاه الخبأ عطادادن سبأ فیه بود
دشهری الکبأ ملاب النّاخر الوبأ بیماری عام ت الوتأ اندام ج اللجأ بخیلی کردن ع
اللجأ پناه کاه کردن ع د الحدأ تیرهای سنگ شکاف ومهرهانی کردن زن بر فرزندان ع وریدن
کوسفند ع الحدأ زغنان الصدأ زنکار وزنکار گرفتن ع الهدأ کوژ شدن ذ الحذأ
خواری ر الدأ خانهای شکارکنان الذرأ سفید موی شدن الغرأ کورخر ش الرشأ آهو بچه
النشأ بیرون آمدکان از کودکی وبعضی گویند که کنیزکان خورد ض الخضأ پاره شدن جری تر العضأ
عیب درآمدن سبب از جز دروغ ع وکهنه شدن جامه ع ومانند ش ط الخطأ گناه الرطأ کم خورد ف
الحفأ نیح گیاه حصیر الدفأ گرما وو تاشدن اللفأ خاک وخاشاک النفأ گیاهان تنک برآمده
ک الشکأ شکافتن ل الخلأ تبخاله بر لبها پدید آمدن الکلأ گیاه تر وخشک الملأ
خوار وبزرگان کروه م الحمأ گل کنده در آب الظمأ تشنه شدن ن الحنأ کوژ شدن ع
الطنأ دردمند شدن اشتر از شکی الونأ ع رنجور شدن ومنه بزیادة الهاء الجبأة سماروغ الخبأة
زنی که از مرد پنهان شود اللبأة ماده شیر ح اللحأة مردکم خود وکشتی که بسیار کشتی کند د الحدأة تیر سنگ شکاف
الحدأة نام دیهی ب الحداءة مرغ گوشت ربای الهدأة کوژ از دویدن ودیدن تا پاین الذرأة دوک پشم
الهراءة افسون کننده ش الاشأة خرمابن خورد ط المحطأة شنش خورد ف النفأة گیاه تنک

برآمده ق النقاءة پرهیزکاری ک النکأة باشش تکیه وآنکه تکیه بسیار زند الزکأة آنکه باشش نقد
وحاضر بود ومرد فراخ دست النکأة نام بنایی بود ل الحلأة جایگاهی بود الکلاءة نکاهداشتن
الرباء الجبأ بدل المخبأ نهاد آن سرای المدبأ جای دیدبان المسأ راه در کوه وسکی خوردن
المضأ جایی که بدو در نویسند الملبأ گوسفند خورد ج الملجأ پناه گرفتن بکسی وپناه گاه المنجأ نشر
ح الملحأ میان پشت د الامدأ اشتر دیزه الاهدأ مرد کوژ اللهدأ مردم المبدأ آغاز چیان
وآغاز چیزی ر الازرأ مرد سفید سر وکوسفند سفید کوش وتن سیاه التندأ مرد قوی بر دفع
دشمنان وسر کرده ش الحشأ زمین بکستان المحشأ گلیم سطبر المنشأ آرامگاه ورستن
المحضأ تنور آتشیب ط الارطأ مرد کم خود الافطأ پهن بینی ف القفأ سینه ان سید المرفأ
آنجا که کشتی را بکنار کشند م المسحأ سوراخ مقعد ق المشقأ تارک سر المشقأة شانه ک
المزکأ پناه کاه المکأ نام مرغی بود ل الکلأ آنجا که کشتی بکنار کشند م السحمأ سوراخ مقعد ن
الاجنأ مرد کوژ الادنأ آنجا که کشتی بکنار کشند المحنأ سر المتنأ مرد زشت دیدار النبأ
مردست ی الضهیأ زنی که حایض نشود ومنه بزیادة الهاء المربأة جایگاهی بود دیدبان را
ث الثأثأة سیراب گردانیدن ج الجاجاة اشتر را آب خوردن خواندن د الدأدأة بانگ
سنگها در سنگ آب ورفتن سخت رود س امرأة زن الرأرأة پیوسته جنبیدن دیده چشم وخواندن
کوسفند ز الزأزأة جمع کردن س التأسأة خر را آب خوردن خواندن المنسأة چوب دستی
ص الصأصأة جنبانیدن سگ بچه چشم را پیش از باز کردن ض المیضأة آنچه در وی دست وروی
شویند ط الطأطأة سر فرود آوردن ف الفأفأة زبان بی کردانیدن المدفأة ماده اشتر
بسیار چیم ک الکأکأة گرد آمدن الکأکأة بد دل شدن ل اللألأة درخشیدن ن
المشنأة دشمنی کردن المقنأة جایی که آفتاب بدو نرسد النأنأة اول مسلمانی وسستی ودرهم آمیختن

رای وسست کردن رای ه المهاهأة اشتر العلف خوردن خواندن و الوأواة آمیختگی آوازها
ی المفیأة سایگاه الخماسی الحفیتأ مرد کوتاه وفربه ز المزأ آنکه خیر او بمردم رسد س الحفنسأ
مرد کوتاه وفربه ش الطغنشأ مرد بد دل ط الحنطأ مرد دلیر المکلأ آنجا که کشتی ببندند بکنار دریا
ن المهنأ زمار و الیرنأ حنی و المبوأ آنجا که فرود آیند ومنه بزیادة الهاء المحاباة خاص
پادشاهان شدن المجبأة زن بزرگ المرابأة رسیدن ج المفاجأة کسی را ناگاه گرفتن ر
المبارأة از یکدیگر جدا شدن المدارأة یکدیگر را دفع کردن ط المواطأة سزاوار آمدن ف المرافأة
نزدیک شدن المکافأة کسی را بر کردار او مکافات کردن ک المذاکاة مزاحمت کردن ل
الممالأة یاری کردن و المناوأة با کسی دشمنی کردن ه المهاوأة موافقت کردن السداسی
المتوضأ آبخانه الکنی وغیره ارض مودأة زمین هلاک کننده رجل هزأة مردی که بر مردمان
فسوس کند امرأة وناة زنی که در وسستی بود نوع دوم فعل الحبئو ناوه که در وآب جمع کند البرء
جایگاهی شکارکن الجزئو بهره از چیزی الهزئو ع افسوس داشتن النسئو اشترانی که دوشنده را
منع کنند الکفئو همتا ومنه بزیادة الهاء اللبئوة ماده شیر الدرئوة نام جایگاهی بود الرباعی
البوئبوة ضعیف وبینایی چشم واصل ج الجؤجؤ سینه کشتی وسینه مرغ ونام مرغی بود ط الطوطؤ
نام جایگاهی بود ل اللؤلؤ مروارید ومنه بزیادة الهاء د التنداة بن بستان ل اللؤلؤة یک مروارید
ن المقنؤة جایگاهی که آفتاب بدو نرسد ی المفیوة سایگاه الخماسی ب التحنؤ خمیده زدن التنبؤ
دعوی پیغمبری کردن ت التهتؤ کهنه شدن جامه ث التثاتؤ بخشیدن التجاحؤ باز ایستادن
التوجؤ دست بکسی بزدن خ التوخؤ آهنگ کردن د التبرؤ بیزار شدن التجرؤ دلیر کردن التدارؤ
با یکدیگر خلاف کردن التدرؤ دفع کردن التقرؤ قرائی کردن التمرؤ مروت جستن وکسی را نقص
کردن ز التزأزؤ خویشتن را خوار نمودن التهزؤ فسوس داشتن ش التجشؤ آروغ برآوردن

التکشؤ گوشت خشک خوردن ض التوضؤ دست و روی شستن ط التخاطؤ خطا کردن و از خود خطا
نمودن التخطؤ مثله التوطؤ بپای سپردن و نرم شدن التواطؤ برآمدن ف التجفؤ خورده شدن
عنها از دیار التدفؤ اسیتدن التکافؤ با یکدیگر برآمدن التکفؤ زیر شدن التوفؤ مردن
ق التفقؤ شکافته شدن التوقؤ پرهیز کردن ک التذکؤ تیزهوشی کردن التکأکؤ گرد
کردن و بر خشم شدن التلکؤ بجیدن در کار التوکؤ تکیه کردن ل التکلؤ با خبر خواستن التلألؤ
درخشیدن التمالؤ هم پشت شدن التملؤ سیر برآمدن م التقمؤ خبر راجستن و جمع کردن چیزی
پس چیزی برکندن ن التسانؤ با هم بندی نمودن التنانؤ عاجز شدن التهنؤ گوارنده شدن
و التبوء جایگاه گرفتن وجای کردن ی التفیؤ بازگشتن سایه التقیؤ قی کردن التهیؤ
ساخته شدن نوع سیم ومنه بزیادة الهاء الجیئة گوی آب در شهر یکبار آمدن ر الرئة شش
س السئة خم گوشه کمان ش الشیئة گونه ص الصیئة ... ف الفئة گروه مردم م المئة
صد التدی الطمئ جایی که بود القمئ کودک خرد و حقیر ومنه بزیادة الهاء الحمئة شکل کننده در بن
آب الرباعی الصابئ صنی از ترسایان الضائی خاکستر الکابئ ... ب الدهدأ مردم الصادئ
خون دراز المبدئ پدید آورنده ر البارئ آفریننده القارئ قرآن خوان المدرئ اشتری
که پستانش سست بود المقرئ خواننده وزن حائض افتاده ز البازئ باز س الخاسئ دور شدن
ش الخرشئ حلم گلو وسینه الناشئ از کودکی بیرون آمده ص الضیضئ اصل ط الخاطئ گناهکار
الشاطئ کناره رود و بار ف الکرفئ پاره ابر بندق ق الفرقئ پوست درون خایه ل التحلئ
پوستی که بر وی موی باشد الکالئ نسیه دهنده ن الشانئ ... القانئ سخت سرخ ی السیئ
بد ومنه بزیادة الهاء ب التخبئة پنهان داشتن و در پرده داشتن زن التعبئة لشکر ترتیب دادن
وعطر آمیختن التنبئة بیا کاهانیدن ج التلجئة ستم بر کاری داشتن ر التبرئة بیزار کردن

التجزئة دلیر کردن التطرئة تازه کردن التهرئة گوشت نیک پختن ز التبزئة بیزار کردن التجزئة پاره
پاره کردن الترزئة بسی زیان رسانیدن التلزئة بگوارانیدن اشتر الجازئة بزنده که آب نخورد
بسبب گیاه ترخوردن ش التجشئة آروغ آوردن التنشئة پروریدن و ببالانیدن الناشئة
اول ساعتهای شب ض التوضئة پاک کردن و کسی را دست و روی شستن دادن ط التطئة
دو زنگی کردن التخطئة بخطا منسوب کردن التوطئة نرم کردن الترطئة مردگران ف الترفئة
بکسی بدارکفتن در وقت نکاح الکرفئة گیاره ابر بند ق التفقئة شکافتن ل التحلئة
زآب باز راندن و موی روی ادیم کندن ن الترنئة کار برکسی تنگ کردن التقنئة سخت
سرخ کردن التهنئة تهنیت کردن و بگوارانیدن الضانئة زنی که فرزند بسیار زاید
التبوئة کسی را جایی فرود آوردن الترویة در کاری اندیشه کردن التسوئة باکسی بدیها
کردن ی التشیئة برکاری داشتن التصیئة آرامیدن التقیئة بقی آوردن التهیئة
ساختن السیئة بدی و تنگ سال الجامی الجاجئ سینهای کشتی و سینهای مرغ الملاجئ
پناهها د السادئ بهدی پستان الرادئ از شب بیست و چهارم تا بیست و هفتم ماه المبادئ
آغازهای چیزها ز البوازئ بازان المحوازئ چندگان که آب نخورند بسبب گیاه ترخوردن
س المناسئ چوب دستیها ش المخراشئ خلمها بر گلو و سینه المحاشئ کلیمهای سطبر
ض الضواضئ بیهوده سخت ف الکرافئ پارهای ابربند ق الغراقئ پوستهای درون
خایه ل اللآلئ مروارید ها ومنه بزیادة الها، الزوازئة دیگ بزرگ ف الطفانئة
بدی در مرد و زن التداسی المتنی بنمبر بدروغ المجرنبئ سخت خشمگین ط المحبنطئ بخشم در شده
الکنی وغیرها رجل کنتئ مرد سیر از طعام قبل لاطئ کور بازمین هموار مکان کالئ جایگاه گیاه زار
ارض مکلئة زمین گیاه زار عین حامئة چشمه آب گرم عین حمئة چشمه آب تیره نوع هم

الستوئ بدی و پیسی و غمگینی الضوء روشنائی الزبانی الجبوء سماروغها و بیرون آمدن گفتار از سوراخ
و نوا و المخبوع آتش فرومردن الصبوء در کیش صابیان شدن و بر آمدن دندان الضبوء زیر زمین
دوسیدن و پنهان شدن النبوء ببالا بر شدن ت البتوء بایستادن بجایگاه الفتوء بالاگرفتن
آماس و نوا و بالغ شدن دختر ث الوثوء کوفتگی د البدوء مهتران بزرگ البدوء بندهای
انگشتان و جایهای نوکنده الهدوء آرام گرفتن ذ الخذوء فروتنی کردن ر الخروء سرگینهای مردم الدرء که بهار بی آمده
الدروء برفتن ستاره السروء خایهای ملخ الطروء از جایی بجایی آمدن القروء وقتهای
پاکی زن از حیض و حیضهای زن ز الجزوء از چیزی بچیزی بسنده کردن س السوء اشتری که دوشنده
را منع نکند و آتش گرفتن با چیزی الجسوء سخت درشت گشتن الخسوء دور شدن الغسوء
درشدن پشت و بدر آمدن سینه الفسوء تاخیر کردن و راندن بچوب دستی ش الجشوء سهمهای سطبر
کمان و از جایی برآمدن الغشوء گرفتن بیماری گروهی را النشوء بدید آمدن و بر رستن ض القضوء
بدرآمدن عیب در نسب بدروغ الوضوء آب که بدو دست و روی شویند الوضوء بهتر
شستن ط البطوء درنگی شدن اللطوء بزمین دوسیدن ف الطفوء فرو مردن چراغ
و آتش ق الرقوء دارویی که خون را ساکن کند الرقوء باز ایستادن اشک و خون الفقوء
بنهای زهدان و گوییهای آب در سنگ ک البکوء اندک شیر شدن ه الزکوء نقد کردن ل
الحلوء سوده سنگی که در چشم کشند الخلوء اشتر حرون الخلوء حرونی کردن اشتر الکلوء
نگاه داشتن م الرموء مقیم شدن درگیاه القموء فربه شدن اشتر ن التنوء گرانی السنوء
بجایی مقیم شدن الجنوء برروی افتادن الزنوء بتافته شدن بول و ببالا بر شدن الشنوء
دشمن داشتن الضنوء بسیار فرزند شدن و بسیار مال شدن القنوء سخت با سرخ شدن
ورنگ کردن بحنی ه البهوء انس گرفتن بچیزی ی الفیوء سایهای بعد از زوال القیوء دارویی

که قی آورد ومنه بزیادة الهاء المروءة کمال مردانگی وهنرمند شدن ن التنوءة خویشتن را درکشیدن
از ناشایستها وکراهت داشتن ه النهوءة خام شدن گوشت نوع ششم والنیء بالادغام مثله النیء
گوشت خام ومنه بزیادة الهاء الطیئة نرم شدن فراش ومرکب الرابع ی المجیء آمدن البدیء
چاه نوکنده وکاری شگفت الردیء بد زبان ر البریء بیگناه وبیزار الجریء دلیر المریء
گذرگاه طعام در گلو وگوارنده ی المسیء بدکردار النسیء شیر با آب آمیخته ووا پس افکندن ض
الوضیء روشن ونیکو روی وپاکیزه ط البطیء درنگی شونده الحطیء مرد ناکس ودون الرطیء
مرد کم خرد ف الدفیء گرم الکفیء همتا ک البکیء اشتر کم شیر وخواو ن الدنیء مرد دون الهنیء
کاری که بی رنج برآید وگوارنده ه البهیء زیبا وبشکوه ومنه بزیادة الهاء ب الربیئة دیدبان
السبیئة سکی ت الرتیئة کوماست ج الرجیئة نخ کوفته که با روغن بخورند ونوعی کوفته
که با شیر بخورند د الدریئة کس وی پنهان شوند بوقت شکار وحلقه نیزه بازی ز الرزیئة
مصیبت س النسیئة نسیه وواپس افکندن ش المشیئة خواستن ء النشیئة آنچه نخست
از حوض بکند ط الخطیئة گناه الوطیئة غاره وعصیده خرما ف اللفیئة گوشت میان
اشتر ک البکیئة اشتر اندک شیر وخواو ن المنیئة آنچه بدو ادیم را دباغت کنند وبعضی گویند
که پوست دباغت کرده ه الخامس التعبیء عطر آمیختن ولشکر ترتیب بداشتن التلبیء کهنه کردن
وپوشانیدن التنبیء بیاگاهانیدن ر الدریء ستاره بزرگ وروشن ز التوزیء
پرکردن وباردان سخت کردن ف الترفیء بمدارا گفتن در وقت نکاح ش التشیء زشت گردانیدن
روی ص التصیء تر کردن الکلمی وغیرها ارض و[illegible] زمینی که در وی مار بسیار بود نوع [illegible]
ب الخبء سماروغ وبدرآمدن گفتار از سوراخ وبد دلی کردن الخبء چیزی پنهان کرده خبء السموات
باران وخبء الارض نبات زمین المخبوء پنهان کردن الربوء بالا شدن ودیدبانی کردن السبوء

سگ نوبدن وسوزانیدن الضبوء بر زمین در چسبیدن العبوء روشنایی آفتاب وپاک داشتن وعطر
آمیختن وکار کردن الرنوء کسی را دلمتاب دادن النبوء بالا شدن النبوء از جایی بجایی شدن
الندوء منزل ساختن الاتوء آمدن الحتوء جامه را ریشه کردن الختوء بازگردانیدن الصتوء
آهنگ کردن الفتوء ه دست بداشتن وفراموش کردن ه وفرو ایستادن از کاری واز جای آسیب
ترشدن المتوء کشیدن الوتوء گوفتگی ث الرثوء شیر تازه را بر ترش ریختن الفثوء فرونشاندن
جوش وفرونشاندن خشم الفثوء بازگردانیدن الکثوء برآمدن پشم اشتر وجوشیدن دیگ الوثوء
بند دست از جای برآمدن ج الجوء مولع شدن الخجوء جماع کردن الفجوء ناگاه رسیدن
اللجوء پناه گرفتن بکسی والجاء کردن الوجوء بکار دزدن وسیلی زدن د البدوء مهتر بزرگ وبند
انگشت وچاه نوکندن وآغاز کردن الردوء یاری کردن الکدوء بازرستن نبات از سرما وخواو
الندوء سگالیدن کردن وگوشت بر آتش افکندن الهدوء پاره از شب وبریدن ذ البذوء
عیب کردن الخذوء فروتنی کردن ر البروء آفریدن الدروء دفع کردن وپاره کوه [illegible]
وبازداشتن وبرآماسیدن پشت اشتر الذروء آفریدن الجروء دلیر شدن الخروء سرگین مردم
وسرگین افکندن الزروء نیکی یافتن السروء خایه نخ وخایه کردن ملخ وبسیار فرزند شدن
الغروء وقت پاکی زن از حیض وجایی که در وی سگی کشند وجمع کردن المروء مرد الهروء [illegible]
کسی را ز الجزوء پاره کردن وبازجستیدن الجزوء گرد کردن اشتر بسوی آب دادن الزروء
نیکی یافتن مصیبت وزیان رسانیدن النزوء برآغالیدن س البسوء انس گرفتن با چیزی
الجسوء خشک شدن الخسوء دور کردن الطسوء تیر بسیار خوردن ونفس از چربی خوردن
النسوء جامه بچوب دریدن وبزدن المسوء سودن وفرو سودن النسوء سک وآغاز فربهی چارپا
وبرآمدن پشم شتر وآب در شیر کردن وتاخیر کردن ش الجشوء کمان وسبته سطبر واز جای برآمدن دل الجتوء

البحخ تیر بزرگیس کمی

جماع کردن و زخم بر شکم زدن الکَشْوُ نیک بریان کردن گوشت و بریدن النَّشْوُ ابری که پیدا شود
و بیرون آمدگان از کودکی و پدید آمدن ابر بر رستن ص النصوُ بر سر زدن و راندن ض الحضوُ
آتش بشورانیدن و بر شدن معده کودک از شیر القضوُ پوشیده شدن مشک آب ط المحطوُ بیفکندن
المحطوُ بر پشت زدن الوطوُ جماع کردن الشطوُ برگ کشت و گرانبار شدن و مجامعت کردن
الفطوُ پای زدن بر پشت و بچوب زدن اللطوُ بر زمین وا دوسیدن الوطوُ سپردن و ورم شدن
و بکوفتن ف الجفوُ علو و رستن الخفوُ کف افکندن دیگ و بر زمین زدن الدفوُ گرم شدن
الرّفوُ رفو کردن و کشتی بکنار آوردن القفوُ افتادن خاک بر نبات از آمدن باران الکفوُ
نگون کردن آب دانها و باز گردانیدن کسی را الکفوُ گوشت از استخوان جدا کردن ق
الرّقوُ باز ایستادن اشک و خون الشّقوُ دندان بر آمدن الفقوُ گو آب در سنگ و بن
و نام جایگاهی بود و چشم بر کندن ک البکوُ اندک شیر شدن الزّکوُ زیر پای افکندن اشتر
بچه را الملکوُ بتازیانه زدن الملکوُ جای روباه و خرگوش النّکوُ خراشیدن ریش و خستگی
ل الجلوُ افکندن الحلوُ موی روی پوست کندن الحلوُ بتازیانه زدن بالشمشیر زدن کردن
السلوُ گداختن مسکه الملاءُ زکام الملؤُ پر کردن م التموُ سر شکستن و نان شکستن در خوردن
الجموُ بد رزن و بد شوهر زن و گل کنده در بن آب و گل کنده پدید آمدن چاه بدر کردن الذموُ
کشتن الزّموُ مقیم شدن اشتر در گیاه الظموُ تشنه شدن القموُ فربه شدن اشتر الکموُ
یکسماروغ و آبله شدن پای از برهنگی ن الجنوُ دو تا شده الجنوُ بدو در آمدن تیسه الزّنوُ
بالا بر شدن الشّنوُ دشمنی داشتن الضّنوُ اصل همه چیزی و مرکز هر چیزی و بسیار فرزند شدن
المنوُ پوست بر استن الهنوُ عطا دادن و گوارانیدن شراب و طعام و بقطران بیندودن ه
البهوُ انس گرفتن با چیزی و البوُ باز گشتن و اقرار کردن و همتا بودن در قصاص و جای گرفتن

السّنوُ بد و غمگین کردن الضّوُ روشنایی و روشن شدن النّوُ نبات بر آمدن و گرانی بر خواستن
النّوُ گران کردن و بیفتادن الهوُ همت و قصد بزرگی کردن ی الجیُ آب دادن اشتر السّیُ
کف شیر چون بدوشند الشیُ چیزی الفیُ سایه پس زوال و غنیمت و باز گشتن القیُ قی کردن
الکیُ بد دل و شکوه داشتن النّیُ نا پختن گوشت الهیُ علف دادن و ساختن ومنه زیادة الهاء الجبوة
تخته کفشگر و چوب سندان المباءة آنجا که فرود آیند و جای اشتر نزدیک آب النّباءة آواز پوشیده
ث الکثوة کف دیگ و ستبر شدن شیر و مانندش ج الفجاءة ناگاه رسیدن النجاءة چشم الوجاءة
یکبار بکارد زدن د النداءة کمانه آسمان پدید آید و بعضی گویند هاله ماه الهداءة پاره از شب و گونه
از دویدن ر الجراءة دلیری و دلیر شدن المراءة زن س الطساءة ناگوارش طعام ش المشاءة
خواستن النّشاءة بر رستن و پدید آمدن ط الوطاءة ستبر و بکرفتن ف الکفاءة اشتران که
بدو سال یکبار کشن دهند ق اللّقاءة یکبار دیدن م الحماءة گل کنده در بن آب و مادر زن
الکماءة سماروغ و السواءة عورت مرد و زن ی الجیئة آمدن الفیئة ساعتی باز گشتن
الهیئة بیکر و آسانی و نهاد نوع ششم البُرء به شدن از بیماری القرء حیض و پاکی زن از حیض الکلوء
گذرگاه طعام اندر گلوی ف الجزء بهری از چیزی و بی نیازی جوینده از آب بسبب گیاه تر خوردن الرّزء
مصیبت الهزء افسوس داشتن ط البطوء دیر شدن ف الکفوء همتا ل الملوء لحیهای سفید
که حمل دارند ش الشّنوء دشمنی ومنه زیادة الهاء البدءة بهره از اشتر قربان الصّداءة زنگ آهن
النّداءة کمان که در آسمان پدید آید و هاله ماه و بعضی گویند سرخی شفق و بالای ناف اسب و گونه از سیه
ر البراءة خانه شکارگیر الجراءة دلیری الزّداءة سفیدی موی از پیرهن و چون ز الجزاءة
دسته کارد و درفش و استخوان بن دم ض القضاءة عیب و تباهی ط الرّطاءة بیخردی ف
الکفاءة بر یکسال خوابنیدن بچگان اشتر که بدو سال یکبار کشنشان دهند النقاءة گیاه تنک بر آمده

ک النکأة نباتی بود ل الکلأة نسیه الملأة زکام ن الهناة بقیه قطران الربای الحطیأة مرد

کوتاه وبعضی گویند مرد زشت روی المی بیرا رجل هزاءة مردی که مردمان برو افسوس کنند نوع سوم العبؤ

بار گرانی وگرانی از تاوان وجز آن د الردئ یار ط المخطئ گناه وگناه کردن ف الدفؤ گرما

وآنچه تن را گرم کند ومنافعی که از اشتر بود چون شیر وپشم وجز آن ل الملؤ چیزی که پر بود دلو الارض پر

روی زمین که آفتاب برو تابد م الظمؤ میان دو بار آمدن اشتر بآب ظمؤ الحیات از وقت زادن تا

بمرگ ن الشنؤ دشمنی ودشمن داشتن الصنوء اصل وهر که هم چیزی وفرزند وفرزند بسیار شدن زن

الظنو گمان ومنزل وآرامگاه الهنوء بخشش وپاره از شب ومنه بره بره الهادی السراءة خایه مرغ

للمرأة زن ن الشناءة دشمن داشتن کتاب الباء

نوع اول از قانون ادب الاب پدر وعم هب انکار الثلاثی الاب چراگاه وگیاه تر وآرزومند شدن

بوطن وساز رفتن ساختن وساختن را التب تمام شدن الجب موج بند وخادم کردن و غلبه کردن

وبریدن الحب دانه الخب هر دگر بزور ریگ دراز چون رسن الدب کا وگوهی وراندن

الرب پروردگار وآفریدگار و پادشاه وخداوند وبصلاح آورنده چیزها و پروردن وتمام کردن

وافزون کردن وبر گروهی مهتری کردن وجمع کردن السب ریش کردن ودشنام دادن الشب

زاج سفید وبرانگیختن آتش وجنگ وافروخته کردن الصب سخت آرزومند شدن وریختن الضب

سوسمار ومرد کز رو شکوفه خرما ودر دسینه اشتر وبعضی گویند که آماس لب اشتر وکینه ورفتن خون از بن

دندان وکشادگی در بغل ودوشیدن به پنج انگشت وواد وسیدن بر زمین الطب داناو اشتر زیرک

در کشتی العب آب فرو خوردن بی نشیب وبروی فرو افتادن القب قب چاه واستخوان نشستنگاه

وقب بکره وسر برگشتی الکب درختی بود وبردی در افتادن وریسمان گروهه کردن اللب خردمند

شدن الهب بیدار شدن الرباعی التراب ستوی در الصاب افشره درختی تلخ ب الجبب

بریدن کوهان المجبب جبها المجبب تازگی دندان وسکی المحبب تخمهای ابریشم الخنب نوبدین

الذبب آغاز موی برآمدن الذنب گداختن لب از تشنگی الزبب آب بسیار الزبب

جمع نباتی بود الزبب بسیار موی شدن السبب رسن ودلو ومایه وپیوند وراه ودر آسمان

وعلم هر چیزی الشنب نر گاو دشتی بر الصبب زمین نشیب الضبب پوشیدن چیزی

وور دی بود در پای اشتر الطبب راههای شعاع آفتاب و پارهای دراز از جامه وادیم وجز آن

الغبب موروف القبب باریکی میان اللبب ریگ تنگ اللبب در بند وجای گردن بند

الهبب پارهای جامه ت الرتب میان انگشت سبابه وانگشت میانین ورنج وسختی وبلندی زمین

بقدر پایه الرتب پایه پایه از رشیر العتب میان انگشت میانین وچهارم القتب پالان اشتر وجز آن

هو یدا الکتب درزهای مشک اللتب ملازم ث الکثب نزدیکی الکثب پارهای از شیر ج الحجب

سرهای سرین الرجب شرم وپارسایی وهیبت وماه رجب روی بود دینشت النحب اندوهگین

کردن واندوهگین شدن وهلاک شدن العجب شگفت وشگفت داشتن اللجب بانگ النجب

پوست درخت ح الرحب جاههای فراخ وفراخ شدن الرحب جمع ارحی الصحب یاران

خ الصخب جنگ کردن وبانگ کردن د الادب ادیب شدن وفرهنگی شدن الجدب

کوژی وکوژ وزمین پای بالا وموج آب ومهربانی کردن الخدب کم خوردی وشتاب زدگی

الکدب نقطه سفید بر ناخن الندب آنچه بمیان نهند سوی گروند چنانچه ندب نام قبیله بود

الهدب شاخهای نباتی بود وهر درختی که برگهایش جز دبود ذ الجذب دل فوبن وبسیاری

النذب آنچه از درخت برایند ر الارب حاجت وخود و زیرک شدن از روزگار الارب

حاجتها الترب در ویش شدن وگرد آلود شدن الجرب گر الحرب بستدن مال وسخت خشم

گرفتن الخرب انگلها وسوراخهای نرینه گوش وگوهای سرین وسوراخهای سنگ آسیا ودستهای مشک

الدّرب خو کردن الذّرب تباهی معده و اسهال شکم و زنگار گرفتن و سخت زشت گفتن و تباه شدن معده
و تیز زبان شدن و تیز شدن تیغ و جز آن السّرب خانه زیر زمین و سوراخ و سنب و جوی خورد و چکیدن آب
از تنگ الشّرب آبی که وی را توان خوردن اگر چه بد باشد و کتان تنک و کویهای بن خرمابنان از
بهر آب الصّرب صمغ سرخ الضّرب انگبین سپید الطّرب سبکی دل از غایت شادی و سبکی
دل از غایت آرزو و سبکی دل از غایت اندوه العرب تازی زبانان و تباهی معده و بسیاری و
جوی آب تیز رو و شتابی مردم و دولابها و تباه شدن معده و بماندن نشان ریش پس درستی الغرب
کوزه از سپید دار و سیم و سبکی و دردی بود گوسفند را و آب که از دلو چکد در حوض و چاه ناصور که در دنبال
چشم باشد القرب نزدیکی آب در چاه و رفتن آن شب که بامداد بآب خواهند رسیدن القرب تهیگاه
القرب مشکهای آب الکرب نزدیک برشدن خرما و رسن که بر چوب سر دلو بندند الکرب
سختیها و رنجها المحرب گریختن الورب تباه شدن ز الخزب آماسیدن پستان اشتر و جز آن
الغرب مردی زن القزب سخت شدن اللّزب دوسنده شدن النّزب از نام
گردانیدن س الحسب گوهر نیک و مال و کودکان حسب اندازه الحسب گوهری شدن و خداوند
نژاد بزرگ شدن النّسب پیوند کسی باز خواندن ش الأشب بهم در شدن بیشه الخشب چوب
القشب لقب نهادن النّشب خواسته و آب و زمین و ملک و در رسیدن ص الحصب هیزم و
تیری که از سکه بدر نیاید از سردی العصب پی زرد العصب گروهی مردم القصب نی و جای نقب
دست خشک و گذرگاههای آب چشمه و استخوانهای میان تهی و نایژهای کاشش و میانهای شهر اللّصب پوست
بگوشت وا دوسیدن و سخت شدن شمشیر در نیام و سخت شدن انگشتری در انگشت النّصب رنج ستور و بخز
شدن الوصب درد و درمند شدن و مانده گشتن ض الحضب آنچه آتش افکنند العضب شکسته شدن
سروی گوسفند الغضب خشم گرفتن و تنگ شدن الهضب بارانهای بزرگ قطره ط الحطب هیزم

الحظب خبها الرّطب خرمای تر الشّطب شاخهای سبز خرمابن الشّطب راهها که بر روی شمشیر
العطب هلاک شدن ع النّغب رنجور شدن النّغب گونه از سوسمار الشّعب شاخها اللّعب
لعبها غ الثّغب گرداب در کوه الرّغب رغبت کردن و رغبت از چیزی بگردانیدن الزّغب کمینت
و اول موی بر آمدن السّغب گرسنه شدن الشّغب بانگ و شناعت کردن اللّغب ماندگی النّغب
جرعها ق الثّقب سوراخها الحقب رسن اشتر الحقب سالها الرّقب راه تنگ السّقب نزدیکی
السّقب ازعی بود الصّقب مثل السّقب نزدیکی العقب سپید العقب پی ها که خوردنی در بن دیگ
العقب نشانهای نیکویی و خوی اللّقب از نام گردانیدن النّقب سخت سوده شدن کف پای اشتر
النّقب کوهها و جایها بود که زنان پوشند و نشان گر ناک الکعب پشت فرج و بعضی گویند که ها
الرّکب زانوها العکب سطبری لبها النّکب بجاد در کار روا فتادن ل الثّلب چرک الجلب بانگ و زدن
و چارپای بردن بسوی فروختن الجلب مشیمها و پوستها ریش الحلب مال سلطان و شیر دوشیده و دوشیدن
الزّلب ملازم گرفتن کودک مادر را السّلب پوشش و چیزی ربوده و پوست درخت و ربودن الصّلب
باره از زمین درشت و پشت الطّلب دوری و گروهی که زنجگان را جویند و جستن العلب خرمابنان
دراز العلب گاو دوشها الغلب سطبری گردن و کارپیش بردن بقهر القلب برگشتگی لب القلب چاهها
الکلب سخت شدن سرمای زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ و سخت حریص شدن الیلب سپر از
پوست و خود از پوست و فولاد ن المحنب گشتن سپ و نشیب پهلو وا دوسیدن از غایت تشنگی اشتر
را المحنب کژی پایها الذّنب دنبال و گوشه چشم از سوی گوش الشّنب خوشابی و سردی دندان
الطّنب کژی نیزه العنب انگور الکنب سختی بود و درشت شدن دست و الأهب پوستهای
دباغت کرده الأهب ساز کارها و سازهای کار الذّهب زر و پیمانه یا زمین و زرده خایه و خیره
شدن چشم از دیدن زر الرّهب ترسیدن اللّهب زبانه آتش و گرد برون آوردن سبزه از دهان

والجوب کوهها و زمینهای هامون و کاروانسرای خورد و کشادکیها القوب علتها بود چون کر
خورد که بر تن بیرون آید و خارشش کنند اللوب سنکلاخها النوب نوبتهای الغیب غایبان دمنه
بزیادت الشتبه پاره از روزکار الحتبه یک دانه الدّبّه دبه روغن و ریکی که در زمین جوی سن بود
السّتبه پاره از روزکار و کون الشّبّه زن جوان الضّبه میخ آهنین در و سوسمار ماده اللّبه جای
کردن بند الهضبه از بدن تیغ الرّابنه زن پدر الوابنه شرم داشتن الدّبسه خوسان
ت العتبه پاره زده بان و زن مرد و آستانه زرین در العتبه خرک طنبور و چغانه و مانندش
ج الجنبه سر سرین و حاجبان اللّجبه بانک خ اللّخبه بهترین ذ العذبه سر زبان و دوال تازیانه
و دسته تراز و وسر شاخ درخت و خاشاک که بر سر آب بود ر ثربه روده باریک بود در میان الشّربه کردن
خوابن از بهر آب الشّربه آنکه یکی بسیار خورد العربه تن و دولاب و جوی بسیار آب الکربه
تن شاخ خوابن که خشک باشد ز العزبه زن بیشوی اللّزبه تنک سال س الحسبه شمردن ش
الخشبه یک چوب و مرد کوتاه و بعضی کویند که بر سخت لاغر و اشتر سخت پر ص العصبه خویشان پدر
و هم عهدان القصبه نای منی و یکی نی و کذرکاه آب چشمه و استخوان میان تهی و میان شهر و نایزه کلو
و یک جامه و قصب ض القضبه سنک سخت ط الحطبه پاره هیزم ق الرّقبه کردن بند
العقبه کریوه ک الرّکبه کم از ده اشتر سوار ل الجلبه بانک و مشغله مردم العلبه
خوابن دراز الغلبه توانایی و کارهیش بردن بعهد القلبه آنچه مردم را از حال خویش بکرداند
القلبه دلهای خرمابن ن الجنبه سوی اشتر بزرک العنبه دمیدن دندان الرّبای
الاحبّ اشتر بریده کوهان الخب اشتر بزرک الخذب اشتر تیز و تند المدبّ جای رفتن آب رود
الادب آنکه بزر بینی پشته دیده بان بود الازب مرد بسیار موی الازب اشتری که بر پلک چشم موی
بسیار دارد الاصب مار سیاه الاضبّ اشتری که میش پای او ورد کند الهضب مرد بسیار گوی

و اب بسیار خوی الخطب سطر الاقبّ اسب ربک میان الهتب مرد کنک المهبّ جستن کاه
باد ث الاثاب درختهای مسواک الحوب دلو بزرک و جایکاه فراخ و دیهی بود بنزدیک بصره و نام
آبی بود المساب خیک انکبین المقاب مرد شکم خواره الادبب اشتر موی بسیار الانبب جو مکاک
ت الترتب کار پاینده الخنبب آنچه بکز و خشه کننده زن ث الکعثب فرج زن ج الاعجب
مردی که استخوان نشستکاه بزرک دارد الثرجب مرد لاغر العشجب مرد درازست المنجب
سه پایه جامه المنجب سرح الاصحب خوکر زنک الجنحب اشتر بچه سخت لاغر الحوحب کل زرد
السلحب مردی دراز التّرجب مثله الکوجب جایکاهی بود المرحب فراخی بود المصحب خیک
با موی الملحب کازروشاعری که هجو کوید المنغب زننده درود کر خ الشلخب مرد سطر النخنب
مرد دراز د الاحدب مرد کوژ الاخدب کم فرود شتابنده الاهدب مرد دراز مژه الجخدب
اشتر زفت الجلدب غایت سخت الجندب نخ ز الخیدب راه کشاده خیدب جایکاهی بود
الزّغدب بانک سخت اشتر الکهدب مرد کران و سست الهردب دویدن کران الهیدب
مرد مانده و بسیار رشره و ابر نزدیک بزمین و ریشه ذ الذّبذب قضیب مرد الشّوذب مرد دراز
المشذب داس بدبر ر الاجرب مرد کرکین الاخرب مرد شکافته کوش و آنچه در وشکاف
با سوراخ کرده باشند الاقرب خویشاوند و نزدیک التورب خاک التّیرب مثله الجنباب
مرد دراز الجورب جورب الزّبرب کلکاوان کوهی الزغرب آب بسیار و خوردنی بسیار آب
الشحرب سطر و بخت العقرب کژدم و برج آسمان الغضرب جایکاهی که از و آب خورند المضرب
ماست دان المضرب وتره از شمشیر و خیمه نواها و بنکاه مسافر و جایکاهی که در وی کسی را میزنند
و زدن المغرب اسبی که چشم سفیدی دارد المقرب اسبی که بجا انکذارندش از عزیزی المهرب
گریزگاه الغرب سخن چینی ز الخیزب کوشت فربه نرم الزّنیزب کشتی دراز الشرب ربک میان

الشنزب سخت سخت العزدب سطبر و سخت القرزب مرد کوتاه الهوزب اشتر بر و کرس
الاحسب مانند نسین بود و اشتر سفید و سرخ فام السبسب بیابان دور القنیسب رخنی بود
المقسب سخت کردن المکسب کسب کردن المنسب کسی باز خواندن النیسب راه روشن ش
الاخشب کوه بزرگ و آنچه سطبر و درشت بود الحوشب مرد بزرگ شکم و استخوان شکیکاه الشوشب
کژدم الطعشب سخت قوی المنشب آنچه در وجامه نود رنهند المنشب بره قفل ص الانصب
کوسفند راست سر والشعصب کج دیدن المعصب رگ بند المنصب دیگ پایه آهنین ض
الاعضب مرد بیکس و اشتر شکافته گوش و کوسفند سر شکسته القعضب نام پادشاهی بود ازعب
المخضب تغار للقضب تیغ زود برنده ط الاخطب مرد سخت لاغر و خوسبز رنگ و خواد و نام
مرغی بود و چنقل المخنطب جانوریست که سرش چون سر مار بود العوطب سختی زمانه و ژرفی دریا
المحطب هیزم دان المشطب آهن داغ کردن چهارپای ظ الخنظب نخ زرد کوینده خوارد
ع الازعب کونه از رودهای ساز الاشعب مردی که میان دو شانهایش فراخ بود و آهوی
که سروهایش از هم دور باشد الجرعب مرد شکرف و زفت الزرعب کونه از بوییهای خوش
الشرعب مرد دراز الصقعب مثله الطرعب مرد دراز زشت القعب خوشی جوانی و
بزرگوهی و کلیم بریشم لطیف المتعب آبدان ز المتعب ها و دان المشعب راه راست المشعب
دست افزار کاسه بند و مانندش المصعب اشتر کشن که کشتی نکند و رنگ دشوار المکعب بردی
که بهای کنند الملعب بازی گاه المنعب اسبی نیک غ الزرغب کنجت الغبغب زنخ ق
الاحقب کورخر که تهیگاه سفید دارد الارقب سطبر کردن الشوقب مرد دراز القبقب شکم
القیقب چوبی که از و زین کنند المنقب مثله المرقب جای دیدبان المعقب ستاره بود المعقب
چوب رز المنقب پیش ناف اسب الصنقب مرد کوتاه ك الارکب مرد بزرگ زانو الانکب آنکه

المتقعب ...

بها

۴۷

رخ رود از کجی و آنکه کمان ندارد العنکب عنکبوت کبکب نام کوهی بود الکهکب بادنجان
الکوکب ستاره و میخ آهنین و سپاه و گروه مردم و کو دک نزد یک بلوغت و رنگ و آب بسیار و
شکوفه و مرغزار و زندان و نقطه سفید که در چشم پدید آید و سنگی که رنگش بخلاف زمین وی باشد
و طلق و اسب چره المرکب آنچه بدو نشینند المنکب جای خفتن ل الانلب خاک و سنگریزه
الاغلب سطبر کردن و شیر الاقلب بازگشته لب اکلب نام قبیله بود الاهلب دراز دنبال و
عیش فراخ التالب آنکه سطبر و فربه اندام شود و درختی باشد التولب کور خر کیاله و کوساله الثعلب
روباه و سر نیزه که در سنان بود و آب که از خرمن خرما بدر آید الحلب نباتی بود در دیگ الخلب
برق بی باران الرحلب مرد بدخوی الصالب تب گرم الصلب سنگ آسیان الصولب تخم بر زمین
افشانده الطحلب سبزی که بر سر آب بود العصلب قوی سخت القالب کالبد القلب جست کرد
اللولب نرداده ز المحلب درختی بود المحلب کاو دوشه للمخلب چنگال مرغ و درس زر المطلب
جستن ن الاجنب بیگانه الارنب خرگوش و نباتی بود الاشنب آنکه دندان روشن و آبدار دارد
الجانب مرد کوتاه للجنب مثله المجنب نیک بسیار و طعام بسیار و مانندش المجنب سپر المذنب
کفجلین و راه کذرگاه آب در نشیب و آخر رود بار المطنب طناب کاه خیمه و بود المقنب از سی تا چهل و آنچه
شکار در و نهند ه الاشهب سفید و روزی که باد سرد بود الاصهب آنکه موی میگون دارد و
روزی سخت سرد و سرخ میگون الاقهب سفید تیره الاکهب کبود و سرخی نه خالص السلهب
تنک ریش الزلهب مرد دراز و اسب دراز النوهب خاربشت الصلهب مرد دراز الصهب
مثله الضیهب جای بریان کردن گوشت العلهب بز آهوی نر الغیهب مرد گران سست و ابر
و سیاهی و تاریکی و گلیم سیاه بریشم القرهب گاو بر دشتی و خو و المذهب راه و آبخانه المذهب

المذهب معروف

اسبی که بالای چشمش سرخ بود و زیرش زرد المسهب بسیار گوی المضهب بریان تمام نا پخته

د المحوب بن کر المروب ماست دان الملوب شله ی الازیب آنکه کام زدیک نهد ونشاط
وذلیل وخورد دشمنی ووانزاده وکار منکر وآب بسیار وباد که میان صبا وجنوب جهد ورفتن بشتاب
الاشیب سفید سر علیب رود باری بود ومنه زبیدة اهلا المجنب راه کشادن المجنب
دوست داشتن الادبة دراز المذنب کس ان الجزبة گروهی که بهم راست باشند
الشربة جایگاهی بود المسبنة عقل شده المصبنة جای ریختن آب المصبة تاوه نان وقطایف
الخضبة زن بسیار خضاب المضبة زمینی که در وسوسمار بسیار بود المغبة ستکذاری
المکبة طبق پوش المحوابة دلو بزرگ ت البابة بانگ اشتر ث الجاثبة آرزومند
العرتبة سر بینی الکاتبة مداهنه کردن المرتبة پایگاه مردم وجای غربان المعتبة خوشنودی
الهنبة سستی کردن درکار ج التجبة درهم شدن کار المرجبة شتافتن ح الذحبة
خیانت کردن الکسحبة ترسان شدن الکلجبة چراغ خ الجنخبة بخ بخ گفتن وسستی هم
ونماز نشین کردن بخشی الصرخبة فخ الکنخبة سخن بیهوده د الجردبة بسکی الخردبة سخت
نیازمند شدن ودست بر خوان نهادن تا کسی نخورد الذانبة آواز طبل ودویدن از بیم المادبة مهمانی
ذ الذبذبة جنبیدن چیزی معلق در هوا وباشکونه گردانیدن وفا واگردانیدن ورجل مذبذب
مترددٌ بین رجلین بیت مخالفة لاحد منهما ر الجزنبة رنگورخوان المحصربة تخلی کردن
المحضربة سخت جنبیدن آب وسخت بزه کردن کمان وسخت کهن گردانیدن الخزربة آمیختن سخن
الخظربة کمی عیش الذعربة شوخی الزخربة میان تهی وسست شدن الزغربة چاه بسیار آب
الشهربة گنده پیر سال بزرگ الطعربة دویدن ها پیم ورتش العقربة گژدم ماده وبند دوال
نعلین وعقربة زن المآربة اندر رباسیت المترنبة درویشی ودرویش شدن المسربة موی سینه
المشربة آب خوره وصفه خانه بالا این وستون ها م المضربة وزره از پشم المضربة نهالی المطرب

راه برکنده المقربة خویشی ونزدیکی الهذربة سخن بشتاب گفتن الهزدبة سبکی وشتاب زدگی
ز الخنزبة دلیری بر فساد الشغزبة بزور فراگرفتن التغزبة افسوس داشتن س الدعسبة
گونه از دویدن الطعسبة مثلها القعسبة دویدن از بیم المحسبة نیدا شتن المحسبة الش خورد
ش المخشبة چوب کدو المحصبة زمین سنگستان المقصبة نیستان ض القرضبة بریدن
المقضبة سست زار ط الططبة آواز آب الطرطبة خواندن گوسفند واشتلم آب در شکم
یا در شکن العرطبة طبلک الخظبة شمشیر بر روی کسی در آوردن الفرطبة بفکندن الفخطبة
شهادت ودویدن از بیم القرطبة بیفتادن در قفا الفعطبة ازبن برکندن المصطبة جایگاه غریبان
المصطبة سندان آهنگر ع الخزعبة زن نیکو وتمکین الخضعبة سستی الخنعبة کردن بند
النزعبة بریدن غ المسغبة گرسنگی ف العرفبة ی کردن وحاجت بردلو کردن العسقبة
خوشه خورد انگور القعقبة بانگ کردن اشتر وبانگ کردن شکم المرقبة جایگاه دیدبان المنقبة
کردار نیکو وهنر المنقبة آهنی که بیطار به وآب کشاید از شکم چارپای ک الکبکبة نگونسار کردن
ل الثعلبة روباه ماده وکون الحطلبة شتافتن الحذلبة سست رفتن الخزلبة
بریدن بشتاب الخطلبة بیهوده بسیار گفتن الذعلبة زود رفتار واشترمرغ ماده الزرجلبة
بدخویی کردن السقلبة افکندن الطحلبة سبزه گرفتن آب وگیاه گرفتن سر آب العسلبة فرو خوردن
الفسلبة زور ستادن اللبلبة مهربانی کردن المدلبة خارستان ن الارنبة سر بینی وخرگوش
ماده الذنبة شش خورد الصعنبة میان ثرید بر آوردن ه الموهبة گو آب در کوه الهیهبة
خواندن بز گشن تا کشتی نکند ودرخشیدن کو آب الجانی الادَّب بزبان اهل شام ومصر الهدّب
مردگران وسست الازذب مرد کوتاه زفت العذب والقرذب مرد دراز التسبب ز سخت
ب المجبّب سفید زانو ت المکاتب بنده که خویشتن را بازخرد خ المنتخب برگزیده

للمنتجب شده وی خود ذ المذبذب متردد میان دو کار المشذّب اسب دراز ر العسرب
مرد دلیر کار رکذار المذرّب تیغ تیز ص العصبصب نهایت سختی المحصب آنجا که سنک انداز
بحج المعصّب نیازمند ط التخطّب کوسفند بزرک که چهار سرو دارد المحتطب هیزم دار المقطب
شمشیری که بر رویش چون راهها باریک بود ع شعبعب نام جایکاهی بود المرعّب پاره پاره کرده
المعقّب سم دوراندر المکعّب جامه بود نکارین ق المرقّب پوستی که از جانب سر کنند الهقبقب سخت
ک المرکّب بنیاد و چیز در هم نشانده ل المتغلب مهره کربه المعلّب کاری که فراهم نیاید و
شکسته المعلّب نیزه بست ن المجنّب اسب کج پای و بعضی کویند که اسب کج دست المعنّب
مرد دراز و قطران سطبر ومنه بزیادة الهاء الاردبّة کنک ناودان و فراو الهردبّة مرد کران سست
الازربّة کلوخ کوب المرزبّة شبه المجانبة باکسی دوستی داشتن المسابّة باکسی دشنام دادن
ب المغیّبة کوسفندی که روزی بدوشند و روزی نه ت المعاتبة باکسی عتاب کردن المکاتبة
با یکدیگر نامه نوشتن و بنده را باز بدو فروختن المکتّبة اشتری که بر رویش حلقه در افکنند ث
المواثبة باکسی جنک جستن ح المصاحبة باکسی صحبت کردن خ المصاخبة بخشم بر کسی بانک
کردن ذ المجاذبة بکوشیدن و کشیدن چیزی ر المواربة باکسی دستان آوردن المحاربة
باکسی رزم کردن المشاربة باکسی شراب خوردن المضرّبة لحیف المضاربة باکسی شمشیر زدن
و باکسی بهمان بمضاربه کردن المقاربة نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بکسی ز العشوزبة نیزه سخت
س المحاسبة باکسی شمار کردن و پاداش دادن المناسبة باکسی خویشی داشتن المناصبة
باکسی دشمنی آشکارا کردن ض المغاضبة باکسی خشم کرفتن و ننک داشتن ط المخاطبة
باکسی کفتن روی باروی ظ المواظبة برکاری ایستادن پیوسته ع الملاعبة باکسی بازی کردن
الملاعبة شبه المکاعبة شتالنک بازی زدن ق المراقبة از کسی ترسیدن و کسی را

چشم داشتن و کوشیدن المصاقبة باکسی نزدیکی نمودن المعاقبة شکنجه کردن و از پس کسی به راندن
و غنیمت یافتن المواکبة باکسی در موکب او رفتن و فراخ رفتن شتر ل المطالبة چیزی از کسی
خواستن المغالبة بر کسی غلبه کردن ن المجانبة بیکسو شدن ه المناهبة باکسی غارت کردن
و المجاوبة کسی را جواب دادن المناوبة بجای یکدیگر ایستادن ی المطایبة باکسی خوش طبعی
کردن المغایبة از یکدیگر غایب شدن الکنی وغیرها ابو العجب کنیت زمانه ابو الضحب کنیت
ام جندب بیداد و سختی زمانه داء الثعلب علت موی ریختن سر ابو المخلب کنیت شطرنج ذوات
المخلب مرغان شکاری و دکال لسان مخلب زبان بران رجل جانب مرد کوتاه ابو لهب کافری
ومنه بزیادة الهاء جابر بن حبّة کنیت نان رجل سبّبة مردی که مردمان را دشنام دهد رجل
لعبة مردی که بازی بسیار کند رجل طلبة مردی که کارها جوید نوع دوم الشّبة کروه مردم و میان
خون الخبة نبات الظبّة تیزی شمشیر الثلاثی الجبّ چاه بریده کوتاه الحبّ دوستی و خم و
سه پایه که خم بر و نهند الدّبّ خرس الرُّبّ معروف و قطران رُبّت چند الزُّب قضیب مردم و مرد
بسیار موی و ریش بود و لغت من الصّب رانسته القُبّ اسبان باریک میان و فراو الکتّ
درختی بود اللُّب خود و نغز ت الکتّ کتابها ث الکثب تودهای ریک ج الجحب پردها
بکنهای الشکرخ السحب ابرها که خوشتن را نمی کشند خ السخب کردن بندها ر الترب رود بارها
انبانها الذرب کویها الشرب آبهای روان العرب زنان شوی دوست القرب نیامهای شمشیر
س العسب استخوانهای دنبال و بالهای شاخ خرما بن ش الخشب چوبها القشب جامهای نو
ص الشصب کوسفند پوست کنده النصب بتها و هرچه بپای کنند سوی پرستش ض القضب جمع القضیب
ط الشطب راههای باریک بر روی شمشیر العطب خواهی آتش ع الرّعب ترسها ق الحقب روزگار
و هشتاد سال و راههای کوه النقب مغاکها در کوه العقب بقیت بسی کذشتن از ماه و سرانجام النقب

روی بندها ک الرکب رکابها و مرزهای زر ل المحلب جای پایین دوشا المخلب لیف السلب اشترانی
که بچه افکنده باشند و جامهای سیاه و درختهای بی باک و نیزهای دراز الغلب گاوهای دوشا
القلب چاهها ن المجنب جنابت رسیده و غریب و بیگانه و جماع کردن و دوری الذنب بهها
الطنب طنابهای خیمه الاهب پوستها الشهب ستارگان روشن و اخگرهای آتش ومنه بزیادة الهاء
الجنّبة جبه و جای نیزه از سنان و پیوند لنگ چیزها الحبّنة تعق کنور الخشبة کو آب الذنّبة ترس باده
وراه الزینة کروم مردم السبّنة کون الصبّنة پاره شراب در مشک و خواو و کله اسب و کوسفند
و انبیت اشتر تا بی اشتر و از ده نر تا چهل نر الغبّنة تنگی عیش القبه کنبد و خرگاه الکبّنة گروه مردم و
ریسمان کبّنة الشتاء سختی زمستان ل المحلبه جبه الرباعی الظرب مرد کوتاه و فربه الخطب سطر الالبّ
تودها ب الحلبب میوه نباتی بود الدغبب میوه درختی بود ث الخنثب آنچه بگذارد خشه کننده زن
ج الجنجب خشک از همه چیزی د المخدب نخ سبز دراز پای الجندب نخ نر الخندب مرد بدخو
الشخدب جانوری بود ر الاجرب کژهای تن الاشرب از زنان الاضرب جمع الغرب الخطرب
چیزی گفتن که نباشد القطرب غول نر و سگ کوچک و جانوری بود و دیوانگی تیز ش الجفشب مردار
زفت المخرشب سخن جافی ص الشنصب درخت چوب تیر ظ الخنظب نخ نر الغنظب مثله ع
الکثعب فرج زن ق الاعقب عقابان الشنقب مرغی بود ل الاکلب سکان التصلب سخت قوی
الطهلب سبزی که بر سر آب بود العصلب مرد دراز آشفته و سخت القصلب مثله القشلب
نباتی بود ن الشغنب بلندترین شاخ و الاثوب جامها الاذوب کرکان ومنه بزیادة الهاء
الغضنبة مردی که زود خشم گیرد الکلبّة سختی زمانه ج الجنجبه نیه کدافته و بعضی گویند که شکنبه و زنبیل و
سبوی بزرگ د الغندبة گوشت بن زبان المادّبة مهمانی ر المسربة موی سینه تا ناف المشربة
ستون بام و صفه خانه بالایین ز الخیزبة گونه از خوردنیهای عرب ض الشنضبه درختی بود کوچک که خار دارد

الملقه

الخنضبه زن فربه ط الخنظبه جانوری بود الشنظبه اسب دراز العرطبة طبل ع السنعبة اسو
ک الکنکبة جماعت مردم و کله اسبان الخماسی الزحزب سطبر زفت الطرطب پستان گوسفند که از وی شیر
بچکد التثاؤب دهان دره ب التحبّب دوستی نمودن التربّب پروردن التقبّب رنجه شدن
التضبّب فربه شدن التطبّب پزشکی کردن التکتّب بر هم نشستن التلبّب سلاح پوشیدن ت
الترتّب از پس یکدیگر واکردن التعتّب خشم گرفتن التعاتب با یکدیگر عتاب کردن التکاتب با یکدیگر
نامه نوشتن التکتّب گروه گروه شدن لشکر ث التواثب بهم درجستن ج التجبجب قدید کردن
التعجّب شگفت داشتن ح التسحّب نازکردن د التأدّب ادب کردن التحدّب پی کردن ذ
التجاذب از یکدیگر در کشیدن التذبذب جنبیدن التکاذب با یکدیگر دروغ گفتن التکذّب
دروغ گفتن ر التأرّب سختی کردن در چیزی التترّب خاک آلود شدن التجورب جوراب پوشیدن
التحارب رهنمایی کردن بغنیمت التسارب بیکدیگر شمشیر زدن التشرّب در خود گرفتن چیزی التضارب
یکدیگر را زدن التعارب والتعرّب بادیه نشین و عرب شدن التقارب بیکدیگر نزدیک شدن
التقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن ز التحزّب گروه گروه شدن التعزّب عزب شدن س
التکسّب کسب کردن التنسّب دعوی خویشاوندی کردن التناسب با یکدیگر خویشی داشتن ش
التأشّب خشم گرفتن و آمیختن التخشّب گیاه خشک خوردن اشتر از چراگاه ص التقصّب رنجه شدن
و سخت شدن گرما و سخت خلاف کردن و سخت دلیر شدن التعصّب دوگروهی کردن التنصّب
بر پای خواستن و برکاری ایستادن ض التغضّب خشم گرفتن ع التشعّب پراکنده شدن و دل مشغول
شدن التلعّب بازی کردن ق التثقّب سوراخ کردن الترقّب چشم داشتن التعقّب
از پس چیزی بردن چیزی را از چیزی رسیدن و عاقبت نیک یافتن و از پس یکدیگر در آمدن التعاقب از پس یکدیگر
در آمدن التلقّب لقب گرفتن التنقّب روی بند بر روی بستن ک الترکّب استوار کردن و بر هم نشستن

التراکب شد التنکب بکسو شدن و کمان در بازو افکندن ل التألب جمع کردن التحلب دوشیدن
التخضلب شوریده شدن کار التذعلب رفتن بنهانی التدهلب کران رفتن التسلب
جامه سیاه پوشیدن التطلب جستن التغلب غلبه کردن التقلب برکشتن و برکردیدن ن
التجنب بکسو شدن التجانب مثله التعنب انکور خوردن هـ التأهب ساز کاری خواستن الترهب
زاهد ترسا یان شدن التلهب افروخته شدن آتش التواهب یکدیکر بخشیدن و التأوب
بازکشتن و بشب رسیدن التجاوب یکدیکر را جواب دادن التحوب از کناه پرهیز یدن و دعا
کردن التداوب که ختن التناوب بکسی خلک جستن التصوب صواب جستن و نشیب فرود آمدن
التقوب پوست بشدن التقوب برکنده شدن چیزی از اصل التناوب نوبت کردن ی
التطایب و التطیب خویشتن را خوشبوی کردن التعیب عیب کردن التغیب غایب شدن التغایب
بهم غایب شدن التهیب ترسانیدن و شکوه داشتن ومنه بزیادة الهاء الطرطبة پستان دراز
درشو متبی العرطبة طبل القرطبة اندک و بسیار القرطعبة مثلها رجل سلهبة مردی که مردمان
دشنام دهند نوع سیم فعل الإتب عیب و ننک الجبة دهیز خانه و واجب شدن القبة هزار لوی سکنبه
الهبة بخشیدن الثلاثة الجب رود بار الحب کوش وار و رود و سته کمهای سپرم الخب کربزی کردن
دو ریفتن الوب کروه مردم و کوسفند نوزاده السب دستار سر و مقنعه و جامه باریک و منبع درسن
الطب بزرکی و جا دو یی و دانستن نبی که یکروز آید و یکروز نیاید و اشتری که روزی با آب آید و روزی
نیاید و کاه آمدن و شب کذاشتن ج الشجب هلاک کننده و ستور اللجب لشکر بسیار بانک ح
التحب بی خود د الکذب خون تازه ذ العذب سبزی که بر سر آب بود الکذب دروغ و دروغ
کفتن و برآغالیدن ر الأرب دانا و دروند الجرب مرد کرکین الخرب و ویرانها الذرب
تیز الطرب سنه خود و کوه خورد و سنک یابنده اصل و تیز طرف ز العزب پشه خورد الخرب کوشت نرم

که یکروز بکیر دو یکروز نه الغب تب

ش الخشب طعام بی نان خورش و سطبر الخشب بی هنر و درشت القشب بی هنر ص الحصب بادی
ط العطب مرد لاغر ع اللعب بازی کردن غ السغب کرسنه ق العقب پاشنه و فرزند
فرزند واپس درآمده ل الثلب اشتر سخت پیر السلب مرد دراز و نیزه دراز العلب سوسمار پیر ن
السنب اسب نیک رو ومنه بزیادة الهاء الحبنة تخم سپرم و تخمهای دشتی الخبنة رکوی که بدو دست بندد
و راه در ریک الوتبة نام نباتی بود الطبة پاره دراز از جامه و ادیم و نشان دراز در زمین ذ
العذبة خاشاک بر سر آب الترنبة سرانکشت و نباتی باشد الخرنبة و یرانه ص الحصبة سرخیچه
ق العقبة تبت دیک ل الخلبة زن شتابنده بخرام الرباعی المحب دوست دارنده و اشتر
مانده المشب نرکاو دشتی پیر الراتب رای شتاب ناصواب الصایب و الرایب رای ناصواب
ت الراتب موف الکاتب نویسنده و شک دزد المکتب آنکه خط آموزد ث الکاثب
کوهی بود ج الحاجب حاجب و ابروسوی و تیغ خورشید الموجب سیر الموجب اشتری که شیر در
پستانش بسته بود و بعضی کویند که اشتر سخت فربه الواجب موف کشته افتاده ح الراحب زولیت را
الصاحب خداوند و یار و همراه القاحب سرفه خشک اللاحب راه پیدا د الآدب میزبان
ذ الجاذب کشنده و اشتر کم شیر الشاذب آنکه از وطن دور بود العاذب آنکه سر سوی آسمان
بر دارد و آنچه میان او و آسمان حجاب نباشد عاذب رود باری بود ر الجارب اشتر دزد الدارب
دروازه بان الشارب جا ربای نرم رو و آشکار الشارب آشامنده و سکی خوار و آنکه بکنار جوی آب
خورد و بروت الضارب فراخ نای رود بار و آنکه تیر قمار بکرداند الغارب فرو شونده و سر کوهان
اشتر و بالای موج آب و بالای پشت القارب اشتری که در میان او و آب یکشبی مانده باشد و کشتی خورد
که با کشتی بزرک بود و جوینده آب یکشب المضرب و تره از سر شمشیر و جای زخم زده و استخوان که
بر چیزی زنند تا مغز از وی برون آید المطرب موف المغرب جای آفتاب فرو شدن المغرب سیمرغ

المقرب نزدیک بردن المقرب اسبی که نجا آنکه دارندش از عزیزی یثرب مدینه رسول علیه السلم ذ
الشاذب بارنگ میان وجایگاه درشت العاذب گیاه دور از خانها اللازب دوسنده س
الکاسب کسب کننده و بزرگ ش العاشب اشتری که گیاه تر خورد الناشب تیردار ص الحاصب ذی
که سنگ آورد و سنگ باران و گروهی بیادکان الشاصب سختی القاصب سرنای زن المخصب جای نعمت
و آبادان المنصب بنیاد الواصب پیوسته وخالص و دردناک ض الخاضب اشترمرغ نر الزاضب
گونه از درخت کنار الراضب فرو ریختن باران القاضب تیغ بران ط الشاطب راه گر المنطب
بزشک ع الراعب فسونگر جادوی الزاعب مرد رونده و سیل موج زننده الکاعب زن نار پستان
الناعب کلاغ بانگ دارنده غ الراغب آرزومند الساغب گرسنه الصاغب آنکه پنهان شود
و مردم را رشت ندارد اللاغب سست ق الثاقب ستاره روشن و اشتر بسیار شیر الساقب نزدیک
و دور العاقب نام پیغمبر علیه السلام المعقب سازنده بود ک الراکب سوار و دردی بود در پشت گوسفند
العاکب گروه المنکب دوش و آنکه قوم خویش را بشناسد و جای کرانه کرده و کناره زمین و راه و بعضی
گویند زمین بلند و ستاره بود الموکب اشتر سواران ل الاثلب خاک و سنگریزه الحالب دوشنده
و کشش باران المثلب دردی و عیب الحصلب خاک و سنگریزه الزغلب ماده اشتر زود رفتار الصالب
تب سخت گرم الغالب غلبت کننده و غالب قبیله بود القالب غوره سرخ شده خرما القشلب نام نباتی بود
المخلب آنچه که کلش کند بیده بود الوالب شونده در وجه کار خویش ن الجانب سوی و کنار و همسایه
و بیگانه و غریب الزانب کس رونده الغرب موش المذنب گناهکار الراهب زاهد ترسایان
المذهب زر اندود کرده الموهب بخشش الواهب بخشنده ی التایب توبه کرده النایب بابخت
در اول باران الثیب زن بیوه الدایب پیوسته الرایب ماست السایب سیم سوی الصایب
آن تیر که راست شود الصیب ابر که باران آرد و بعضی گویند که باران الطیب پاک و خوشبوی و حلال

الغایب ناپدیدار النایب موروف ومنه زیادة الف الاحبة دوستان الجنبة ورده الاذنبة
کمان الارنبة نوک دماغ و دمندان و پیمان کنندگان الاطنبة بحبگان ت العاتبة آخر کار الکاتبة
زن نویسنده المعتبة خوشنودی و خشم گرفتن ث الکاثبة جای نخ زین اسب ج الرجبة
استخوان میان بند انگشت المنجبة زنی که فرزند نجیب زاید ح الصاخبة زن د النادبة زن
نوحه گر ر الاخربة ویرانها الاشربة شرابها الاغربة کلاغها التجربة آزمودن الشاربة
گروهی که بکناره جوی آب خورند الطربة آب کشیده و پاره رگ المضربة وزه از شمشیر س المحسبة
بند اشتن ش المعشبة زمین گیاه زار ط القاطبة جمع شده ق العاقبة سرانجام الناقبة
ریشی که بر پهلو پدید آید ل الاقلبة جامها التخلبة گوسفندی یا اشتری که پیوسته از پستانش شیر آید
الوالبة فرزندان و بچگان اشتر و کشت که از بن کشت نخستین بر روید و قبیله بود ن الاذنبة جمع الذنوب
ه الاهبة پوستهای دباغت کرده الموهبة آنچه ببخشند و بخشیدن ی السایبة اشتر آزاد کرده
بنذری که چنانکه خواهد بگذارندش تا چرا کند و آب خورد و بر وی ننشینند و بار برننهند بسبب نذری که
کرده باشند و غلام آزاد کرده که خواجه را بر او فرمان نباشد القاییة خایه النایبة سختی زمانه
و آن تب که روزی آید و روزی نیاید للمانی الاشایب گروهی بهم آمیخته الترائب استخوان سینه
الحنائب ناده اشتران که علف آورند الذوایب جمع الذوابه العصایب سربندها ب الادابب
اشتران بسیار موی ت المراتب پایگاهها مردم المراتب پایه دار المرتب نام دار المکاتب
دبیرستان ث الکعاثب فرجهای زنان الکواثب جایهای نشستن زین اسب ج الحباجب آتش بسیار
و پیه گداخته المراجب اشتر بزرگ الحواجب ابروها الرواجب استخوانهای بند انگشتان الشراجب
مردان لاغر العشاجب مردان دراز نیست المشاجب سه پایهای جامها المناجب سبزها المواجب
سنزاها ح الاصاحب خوان کثر زنگ الحباحب اشتر بچگان لاغر الحباجب کرمکی باشد که بتاریکی چون

اخگر آتش نماید التلاحب مردان دراز الشراحب مثله المراحب فراخها التلاحب سطبر اندام
الثاجب مردان دراز د الجخادب مرد سطبر و شکرف و نخ سبز و دراز پای الجنادب ملخان نر
الخنادب مردان بدخو الزغادب مردان شکرف روی الکهادب مردان گران و سست المآذب
مهمانیها که بر عماری نهند و نیز النوادب زنان نوحه گر الهیادب جمع الهیدب ذ الجواذب اشتران کم شیر
الذباذب قضیبهای مردان و چیزهایی که بر عماری نهند و نیز الشواذب مردان دراز المعاذب رکوهای آن
نوحه گر که در دست دارند ر الثارب نام جایگاهی بود الاعارب جمع الاعراب الاقارب نزدیکان
و خویشان نزدیک التجارب آزمایشها الجسارب مردان دراز الجوارب جوربها الزرابب
کلههای گاوان کوهی الزخارب میان تهی سست الزغارب آبهای بسیار الشخارب سطبران سخت
الشوارب رگهای برابر حلق و جمع الشارب العشارب بیش رونده الغشارب مثله العقارب کژدمها
الغضارب جایی که در و نبات و آب بود الغوارب سرهای کوهان اشتر و بالاهای موج آب و بالاهای
پشت القطارب جمع القطرب المآرب حاجتها المحارب مردان رزم دوست محارب قبیله بود
المسارب چراگاهها المشارب آبخورها و جرهای بام المضارب جمع المضرب المطارب راههای پراکنده
المغارب فروشها المهارب گریزگاهها ز الشغازب کارهای دشوار الشوازب باریک میانان
و گذرگاههای آب در گلو القهازب مردان کوتاه الهوازب اشتران پیر و گرگسان س السباسب
بیابانهای دور و عیدهای ترسایان الکواسب کسب کننده کان المکاسب کسبها کردن المناسب جمع المنسب
النیاسب راههای روشن ش الاحاشب کوههای بزرگ الجعاشب مردان دراز زفت الحواشب
مردان بزرگ شکم و اشکنکاهها الخراشب مردان سخت جافی الشواشب گردمان المناشب برهای قفل
ص اللواصب جاههای تنگ و برزف المناصب اصلها ض التناضب درختها باشد که خار کوچک دارند
الضباضب فربه کوتاه زفت المقاضب داسها و بست زارها ط الاخاطب جمع الاخطب الشواطب

زنانی که پوست ادیم بسنند و آنانکه نیز مار است کنند العواطب والقواطب سختیهای زمانه المحاطب هیزمها
ظ الحناظب ملخان نر و نرد و پایان نیز الضباظب آواز شکم شتر از تشنگی العناظب ملخان نر ع الجراعب
مردان زفت و سختیهای زمانه الزواعب مردان رونده و موجهای موج زننده الصقاعب مردان دراز
الطراعب دراز زشت العباعب زنان کوهی و گلیمهای پشم القراطعب رکوپاره الکواعب زنان پستان
المشاعب ناودانها المشاعب راههای راست المصاعب اشتران گشن که گشتی نکنند و رگهای دشوار
المکاعب سرهای که در پای بسنند الملاعب جایگاههای بازی المناعب اسبان نیک النواعب
کلاغان بانگ دارنده ق السواقب مردان دراز العواقب سرانجامها القباقب شکمها القناقب
شتابنده زنگ و سال چهارم المناقب منتها المراقب جایگاههای دیدبانان المعاقب جوبهای زر
القبقب سال پنجم المناقب هنرهای نیکو النواقب رشها که بر بهو پدید آید الهناقب مردان کوتاه ک العناکب
عنکبوتها الکناکب شکرف آمیزش الکهاکب دانجانها الکواکب جمع الکوکب کویکب نام کوهی بود المزا
مرکبها المناکب چهار پر از بال مرغ و دوشها مناکب الارض کنارهای زمین ل المحالب
اسبان دراز دنبال التوالب جمع التولب الثعالب روباهان الذعالب ماده اشتران زود رو
الرحالب مردان بدخواه الطحالب جمع الطحلب العصالب مردان دراز آشفته القوالب قالبها
المثالب عیبها المخالب چنگهای مرغ المطالب جستن گاهها المکلّب آنکه سگ را شکار آموزد
الینجلب مهره بود که زنان در گردن بندند ن الارانب خرگوشها و رگها جفته الجحانب مرد کوتاه سطبر
الجعانب مردان کوتاه الجوانب کنارها الصعانب مردان کوچک سر العقانب مردان کوچک
الکعانب مثلها کعانب الرأس برآمدگی سر المجانب سپرها المذانب کفچیزها و گذرگاههای آب در کشتها
المذنب خرمای نیم رسیده المقانب جمع المقنب المکنب آنکه ساعد و دستهای سطبر دارد ه
الزلاهب مردان تنگ ریش السلاهب مردان دراز الصیاهب مثلها و سنگهای سخت العلاهب

المحالب گاه دوشها

بزآهوان نر الغیاهب جمع الغیهب القراهب گاوان بردشتی المذاهب جمع المذهب المواهب
بخششها وکرّای آب درکوه ی المحقایب خورجینهای کوچک المحلایب پسران عم و اسپان سابقت هم
آرنده الذبائب نام جایگاهی بود الربایب دختران زن الرغایب عطاهای بسیار و رغبتها و شتران
آدینه از ماه رجب الرکایب اشترانی که رشت را نشانند الزرایب خانهای شکارگیر و شکاگاههای گوسفندان
السبایب جمع السبیبه السحایب ابرهای کشیده السلایب ماده اشترانی که بچه بفکنند السوایب اشتران
آزاد کرده بنذری الشصایب سختیها الشطایب شاخهای سبز الضبایب ابرها که بباران آرند
الضرایب جمع الضریبه العجایب شگفتها العصایب اشترانی که شیر ندهند و گروههای مرغان
الغرایب خبرهای غریب و درختهای پراکنده القرایب نزدیکان القصایب گیسوها الکتایب
لشکرهای بهم آورده الکرایب رنجها و اندوهها اللبایب براهنهای بی آستین المصایب مصیبتها
المعایب عیبها النصایب سنگهای پیرامن سرچاه النوایب سختیهای زمانه ومنه بزیادة الهاء
الاردبّة گونه از خشت پخته ز المرازبة مهتران گبران و شیران ض الاهاضبة بارانهای
بزرگ قطره القراضبة درویشان و دزدان و راهزنان ق المعاقبة اشتری که باری گیاه شور خورد و بار
گیاه شیرین ل الصقالبة اشتران بسیار خورد و ولایتها بود در روم التداخل المسلحب
پهن بازشده المقرعب بهم آمده المزلغب بچه موی برآمده المصلهب دراز المتطلب الخشک
المتأدب ادیب المستذنب پس رونده الکنی وغیرها ابوحباحب آتش که از سم ستور بجهد بار
المصاحب منها ابوجخادب کنیت ملخ ابومطرب کنیت بربط طیر منوادب مرغانی که روز
طلب کنند لیل ضادب شبی سخت تاریک طین لازب گل دوسنده ابوطالب کنیت ابیب
رجل کلب مردی که سگ دیوانه وی را گزیده باشد شتاء کلب زمستان سخت سرد کلب کلب سگ دیوانه
ابوطیب افروشته ومنه بزیادة الالف العرب المستعربة عربی نه خالص ارض خضبة زمین سرسبز

وارض مخصبة مثلها ارض مرطبة زمین گیاه زار ارض کلبة زمینی که بکلش آب
سیر نشود نوع چهارم الباب در المجاب کل سرخ و میان پشت دکور خوزفت و آهو المحاب گناه
اللذاب کوهش الزاب نانی بود السباب خیک انگبین الصّاب درختی بود تلخ و حنظل الطاب
بوی خوش الظاب هم داماد و کلام و عیب العاب عیب الغاب بیشها و تیرها القاب اندازه
و میان دسته کمان تا خم گوشه اللاب زمینهای سنگلاخ الناب مهتر گروه و اشتر و سگ دندان
ومنه بزیادة الهاء البابة درخورد الجابة آهوی ماده و یا منح کردن شابة نام کوهی بود الصابة
یک حنظل و یک درخت تلخ بود الطابة سگی خوش خوار الغابة بیشه و نیزه اللابة زمین سنگلاخ
و پیرامن چیزی الوابة کو آب در سنگ الرباعی الراب پدر زن الشاب جوانی و جوان
القاب سال سوم ا الصواب رستگان اللواب تشنه شدن المأب بازگشتن ب الاناب
سازرفتن بساختن التباب هلاکت و هلاک شدن و زیان کار شدن الجباب آنچه بر سر
شیر اشتر آید چون مسکه الحباب جاهها و چهها و هنگام بار آمدن خرما المحاب دوستی وگونه از مار
و دیو الحباب بشیر آب و کوبه بر سر آب الخباب خمها و باکسی دوستی کردن الخناب فی نفتن الذباب
مگس و اردون دیده چشم و تیزنای دندان اشتر سته و رنج و بقیتهای فام ذباب کوهی بود بمدینه الرباب
سووف و پاره ابر در پی پاره دیگر او بچه الرباب قطران و نام جایگاهی بود الرباب نقصان و گروههای
مردم و گوسپند ان نوزاده الزباب کور موشان السباب بکسی دشنام دادن الشباب
جوان و جوانی و بالیدن کودک الشباب برشکریدن ستور الضباب نرم الضباب جمع الضب
الطباب آن دوال که در میان دو زرکیرند الظباب تیزنا های شمشیر العباب بشیر آب العباب
موج زدن دریا القباب قبها الکباب اشتر بسیار و خوا و توده ریگ اللباب مزاندک
اللباب خالص اللباب خوردها و مغزها الهباب نشاط در رفتن و بکشش آمدن نر الیباب ویران

وتیزنای شمشیر

ت العتاب باکسی عتاب کردن الکتاب نامه وحکم وفرموده خدای تعالی واندازه وآنچه خدای تعالی
نوشته است در لوح محفوظ وسوراخ فرج اشتر که حلقه در وبود ونوشتن وبنده را باز بدو فروختن
المتاب از گناه بازگشتن ث المثاب منزل وبازگشتن الوثاب تخت وبستر ج النجاب
سنگ الحجاب پرده ودیگ دراز العجاب شگفت اللجاب گوسفندان اندک شیر ح
الرحاب فراخ الرحاب واخ الرحاب زمینهای فراخ بر گیاه السحاب ابری که خویشتن را
همی کشد السحاب بیماری سل النحاب نفتهای آب در حوضها الشحاب استوار کردن رخنه
الصحاب یاران القحاب سرفه خشک النخاب سرفه اشتر خ السخاب بند کودک د
الجداب زمینهای تنگ العداب ریگ تنگ ذ الجذاب باکسی منازعت کردن درکشیدن
العذاب رنج وشکنجه کردن العذاب آبهای خوش ر اراب آبی بود التراب خاک الجراب
انبان وازسر چاه تا آب المحراب تیرهای کوتاه وکارزار کردن الخراب ویران وویران شدن
السراب کوآب الشراب آشامیدن وسیکی الضراب باکسی شمشیر زدن وگشتی کردن الظراب
پشتهای خورد وکوههای خورد وسنگهای بنده اصل وتیز طرف العراب اسبان تازی واشتران تازی
الغراب کلاغ وتیزنای سرین وتیزنای شمشیر وتبر وبرف وگیسوی پس زنان وسیاه از همه چیزی وبعضی
گویند تیر هیزم القراب رود باری بود القراب بقیت جان القراب نیام شمشیر ونزدیک شدن
یکی قراب الارض بر روی زمین که آفتاب بر وتابد الکراب زمین شیار کردن س الحساب
شمار ویاداش وبسیار وشمردن وحساب کردن کساب نام سگی بود ش الاشاب گروهی آمیخته
از هر جنسی الخشاب قبیله بود الشاب تیر ص الحصاب خرمابنان دون المصاب مشک دم خورد
بود در لغت حمیر النصاب اصل مردم واصل مال واول چیزی ودسته هر چیزی وعددی که در زکوة واجب
باشد نصاب نام اسبی بود ض الخضاب رنگ کردن الرضاب آب دهن ومکیدن جو.

العضاب تیغهای بران الغضاب شکنهای پیرامن چشم الغضاب خشمگینان الهضاب
پشتهای خورد ط الخطاب باکسی گفتن القطاب سر از گریبان باز آوردن وآمیختن الوطاب
مردان بد ومشکهای شیر ع الجعاب تیردانها الشعاب کشادگیها درمیان کوهها الصعاب دشوارها
القعاب کاسهای خورد الکعاب زنان پستان الکعاب کعبها اللعاب معروف وکف دهن
اللعاب باکسی بازی کردن الملعاب جای عیب غ الثغاب گردابها درکوه الرغاب زمین نرم
الرغاب مردان فراخ شکم السغاب گرسنگان الضغاب بانگ خرگوش اللغاب پر تیر که
سوفش کم بود اللغاب پر تیر که سوی شکم بود ق الحقاب میان بند زنان عرب بود وراههای کوه
حقاب نام کوهی بود الرقاب گردنها وبندگانی که خود را از خواجه بخرند السقاب اشتر بچگان الشقاب
جایگاههای فروده بود وشکافهای کوه العقاب آله وعلم بزرگ واستخوانی که بر دست اسب برآید و
جای رفتن آب در حوض وشکی بود درکناره چاه میان دو سنگ که آب گشتن در وایستد ورشته گوشت
وسفالها ره که بنا درمیان دو آب نهد العقاب باداش بدی کردن وشکنجه کردن وازپس کسی درآمدن وگرتو
النقاب مرد زیرک ودانا وروی بند وراههای کوه الوقاب چشم خانها وکوهها در سنگ ک
الرکاب رکیب واشتران جمازه سکاب نام اسبی بود العکاب گرد ودود ل الخلاب فریفتن
السلاب جامه سیاه الصلاب سختی کردن الطلاب چیزی از کسی جستن العلاب درازی
کردن وکاو دشتها الغلاب عنه جستن برکسی القلاب درد دل ومرگ الکلاب جایگاهی بود
بیابان الکلاب جمع الکلب الملاب گونه بود از بوی خوش ن الاناب مشک الجناب پیرامن
سرای وکناره الجناب یکسوشدن الذناب آخر همه چیزی الضناب موبر واسفیدان که بهم کوفته الصناب
معروف ودوالی که کفشگر درمیان درز نهد العناب میبی بزرگ وآماسی بود درمقعده یا در زهدان وآنچه از ختنه زن ببرند
ورود باری بود المناب نشان در بیابان ه الاهاب پوست ناباغت کرده وپوست مردار الذهاب

بشدن الذهاب ها راهنمای نیک الرهاب استخوانهای تنک که زیر سینه بود الرهاب اشترها
لاغر و بیکانهای تنک الشهاب تیر بسیار آب الشهاب آتش که چون ستاره برود و پاره آتش درخشان
و ستاره روشن و چوب نیم سوخته اللهاب کشاده که میان دو کوه و گرمای تشنگی النهاب تاراجها و باکسی
تاراج کردن و الثواب پاداشت نیک و بد و انگبین الجواب پاسخ الصواب راستی و کلمه شهادت
اللواب تشنه شدن ی الایاب بازگشتن الثیاب جامهای تنهای مردم الذیاب گرگان السیاب
غوره خرما السیاب نام هر چیزی که با انگبین بیامیزند العیاب جامه دانها ومنه بزیادة الهاء الکابه
کنه و بیر الدابه جنبنده و ستور الرابه زن جوان القابه بانگ رعد و قطره الذوابه مهتر و گیسوی
و بالای خود و دوال دسته شمشیر و ستاره گیسو دار الکابه زشتی بکر و دل شکستگی از اندوه و غمگین شدن
المابه بازگشتن و ماوا ب الابابه ساز رفتن الحبابه یک کوبه بر سر آب الذبابه بقیت وام
و بقیه هر چیزی که باشد الذبابه پاره ابر الربابه جایگاهی بود الربابه پیمان و آن رکوبی که تیر قمار
در و بیخند و پروردن الزبابه کور موش الصبابه دوستی و آرزومند شدن الصبابه گرمی دم
الصبابه بقیت آب در تنگ و جوا الضبابه نرم الطبابه دوالی که کفشگر در میان دو زر کیرد
القبابه پیمای کشت پیراسن خوشه اللبابه نو و مند شدن ت الکتابه نوشتن ث الاثابه
درخت مسواک الاثابه پاداش دادن المثابه منزل و جای که بدو بازگردند و جایگاه آب کش
بر سر چاه و عدد بسیار و رسن شکار کن و بازگشتن ج الاجابه پاسخ دادن النجابه پاره از سنگ سیم
النجابه باز داشتن النجابه کرامی شدن ح الرحابه فراخ شدن السحابه بقیت روز الصحابه یاران
و به راه ایستادن د الادابه فرهنگی شدن و ادیب شدن العدابه زهدان ذ الاذابه کداز انیدن الغدابه
زهدان الهذابه سکی و شتافتن ر الارابه بکمان افکندن و متهم شدن و لشک آوردن و نو و مند شدن
الخرابه ویرانی الخرابه انگله و کوبرین دمشک بزرگ آب القرابه خویشی الکرابه خرمایی که در رخت خرمابن

بیفتد الحرابه دزدی کردن الذرابه چیره زبان شدن القرابه سخن زشت ز المزابه کونه از نیزه س
الحسابه شمار و شمردن ش الاشابه گروه آمیخته از هر جنسی الاشابه آمیزشهای مردم دون الاشابه سفید
کردن موی الاشابه درشتی ص الاصابه رسیدن و صواب گفتن و صواب یافتن و صواب
خواستن العصابه سربند و گروه مردم و گله اسبان و مرغان المصابه کار دشوار که پیش آید
ض القضابه آنچه از آرایش رختها بیفتد ط الاطابه خوش کردن و خوشبوی کردانیدن و استنجا
کردن الخطابه خطیب شدن ع الدعابه بازی کردن غ الرغابه فراخ شکم شدن السغابه
گرسنه شدن اللغابه ضعیف شدن ق الرقابه نگاه داشتن النقابه سالار شدن
ک الرکابه خرمابن کوچک نزدیک بزرگترین العکابه گرد النکابه شناسای گروه خود شدن
ل الخلابه فریفتن الصلابه سخت شدن ن الانابه بازگردیدن بخدای تعالی الجنابه جنب شدن
و دور شدن الذنابه بقیت وام دنباله پایان رود دبار الذنابه مرد کوتاه و گذرگاه آب در شیب ه
الاهابه بهیمه را خواندن الرهابه استخوان تنک زیر سینه ی الحیابه گناه کردن السنابه
یک خرمای خام الغیابه گو ژرف و تاریکی چاه و هر چه از چشم غایب شود النیابه بجای کسی ایستادن
للمثاني المجاب راههای کشاده المحاب یکدیگر را دوست داشتن التساب یکدیگر را دشنام
دادن الدواب جنبندگان زمین و ستوران الشواب زنان جوان المصاب جمع المصیبة الانداب
برنجانیدن الانذاب گریختن الانتاب رشک در موی افتادن الاکاب اندوهگین کردن المراب
کاسه بند المساب خیک انگبین ب الاجباب چاهها الاجباب بوی انیدن الاحباب دوست داشتن
الاحباب دست داشتن و ایستادن اشتر از خوی الادباب نرم رفتن الارباب خداوندان و
پروردگاران و آفریدگاران الارباب بجری نزدیک شدن و نزدیک شدن الازباب عورتهای مردان
الاسباب جمع السبب الاشباب برانگیزانیدن و خداوند فرزندان جوان شدن الاصباب ریزانیدن

نشیب الاصباب بجد سخن گفتن و خون روان کردن و نرم ناک شدن و زود کینه بر دل گرفتن و
بر جای مقیم شدن الاغباب گاه گاه آمدن و یکروز رتب آمدن و یکروز نه الاقباب لاغر کردن
ستور بسفر الاکباب بر روی افتادن و اقبال کردن بر کاری الاکباب ملازم گرفتن کار الالباب
نوده الالباب مقیم شدن الاهباب بیدار کردن الجلباب چادر و بعضی گویند که لحاف
المرباب زمینی که مردم رجع کنند ت الاعتاب خوشنودی کردن پس عتاب الاقتاب پالان نهادن
اشتر و رودکانها الاقتاب پالان بر اشتر نهادن الاکتاب املا کردن و سر مشک بستن و کسی را خط
آموختن القتاب پالانگر الکتاب دبیران و دبیرستان ث الاکثاب نزدیک آمدن
الاثباب بر جهانیدن الکثاب تیر سنگ زن ج الارجاب رودکانها الاعجاب
شگفتها الاعجاب خوش آمدن و معجب کردن الانجاب گرامی زادن و نجیب زادن الایجاب
واجب کردن و حشمت داشتن الحجاب آب بسیار الحجاب حاجبان المنجاب مرد سست و زنی
که فرزند گرامی زاید و تیری بیکان و بی پر و هر چیزی که دریده بود الهرجاب اشتر دراز الوجاب
مرد کاهل ح الاصحاب خداوندان و یاران و همراهان الاصحاب یار کردن و نگاه داشتن
و زنهار دادن و کردن نهادن فرمان کسی را الجلحاب مرد پیر فرتوت الجحجاب مرد کوتاه المنجاب
رنده در رودگر خ الشخاب سرکوه د الاجداب خشک سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن
آسمان الاحداب زمینهای بلند الاحدب مهربان گردانیدن الانداب نشانهای جستگی الاهداب
مژهای چشم و برگهای باریک درخت الایداب مهمان خواندن الدرداب آواز السرداب سرداو
الهداب ریشه و شاخهای تنگ بود ذ الاکذاب دروغ زن یافتن الاهذاب شتافتن در تک و
زود بریدن مرغ الجوذاب گوذاب الکذاب سخت دروغ زن الکذاب رکه بود پیوسته
بدل و دروغ داشتن ر الارآب حاجتها الارآب اندامها و کارهای سخت الاتراب همزادان

الاتراب توانگر شدن و نجال بکردانیدن الاجراب خداوند اشتران گرگین شدن الاخراب
ویران کردن الادراب جمع الدرب الاذراب تیز کردن الاسراب جمع السرب والسرب الاشراب
رنگ مشکون کردن و آمیختن در خورانیدن الاضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و کشتی فرا داد
اشتر و برزدن کسی را داشتن الاطراب بطرب آوردن الاعراب اهل بادیه الاعراب سخن
باعراب گفتن و بیان کردن و خداوند اسبان تازی شدن و سخن زشت گفتن الاغراب نیک خندیدن
و عزیب آوردن الاغراب تهیگاهها الاقراب نزدیک شدن زن بزادن و شمشیر در نیام کردن
الاکراب رسن دلو سخت بستن التوراب خاک الخراب مردان اشتر دزد الشراب
مردی که بسیار شراب خورد الضراب درم زن المقراب قرابه فروش الکراب سجکش المحراب
جای امام در حرکت و پیشگاه و خانه بالا این و صدر مجلس المضراب ده اشتری که گشن بادی نوده باشد
و زخمه المطراب مرد سخت با طرب ز الاحزاب گروههای مردم و گروهها الاعزاب دور شدن اشتر
یا گوسفند از خداوندش الخنزاب مرد سطبر آونیش و گزر دشتی و خروسی و سنگ خوار الخنزاب
آنکه بنا بکاری شود العزاب مردان عزب المرزاب کشتی دراز و ناودان المیزاب ناودان س
الاسناب موهای کون الاحساب گوهرهای نیکو مردم الاحساب بسینه آمدن و خرسند کردانیدن
الانساب نسبها المحساب شمار کنندگان ش الاعشاب بر گیاه شدن زمین الانشاب بسته کردن
الاوشاب گروهی آمیخته درهم الخشاب نم که بر سبزه افتد الخشاب چوب فروش المحشاب
والنشاب تیر سطبر النشاب تیرگر ص الاخصاب با بر شدن زمین و فراخ سال یافتن
الاعصاب پیهای زرد الاقصاب رودکانها الانصاب بتان الانصاب رنجانیدن
و دسته کردن کار رد و جزا الاوصاب دردها الایصاب دردمند گردانیدن الصباب
دو رالعصاب آنکه کلاوه ریسمان فروشد و ریسمان تاب القصاب گوشت فروش القصاب نیها

ض الاهضاب آوازهای کمان الاعضاب شکسته شدن سروی کوسفند الاغضاب بخشم آوردن الاهضاب بارانهای بزرگ قطره القرضاب سخت درویش و دزد و راه زن و شیر مردم خوار و شمشیر بران المقضاب داس وسست زار ط الاخطاب نزدیک آمدن الارطاب خرما های تر الارطاب پخته شدن خرما الاقطاب جمع القطب الاقطاب آرا باسکی آمیختن الحطاب هیزم فروش الخطاب نیزه جنبان الطبطاب چون کفچه باشد که بدو گویها زنی کننده ظ الظبظاب عیب و درد و برگشتن العنظاب ملخ بزرگ ع الاتعاب رنجانیدن الاصعاب دشوار کردن التلعاب مردی که بازی بسیار کند الشعاب بانگ کردن کلاغ الجعاب تیردان فروش الرعاب فسونگر جادو الشعاب کاسه بند و آفتابه بران الشعاب مرد دراز الهعابت مند اللعاب مرد بازیگر المشعاب زمینی که گیاه زرد در و بسیار بود النعاب کلاغ غ الاثغاب هلاک کردن الالغاب مانده کردن الاوغاب خنودهای خانه الشنغاب مرد دراز ف القفاب آنکه سیم میان انگشت بود ق الاتقاب روشن کردن آتش الاحقاب روزگارهای دراز الاسقاب نزادن اشتر و نزدیک شدن الاصقاب مثله الاعقاب فرزندان و بیها سفید و پاشنها الاعقاب واپس دادن و میراث هشتن و از پی درآوردن التنقاب مرغی بود المنقاب ماده اشتری که همه بچه نر زاید المعقاب زنی که باری پسر زاید و باری دختر و رشته گوشوار المیقاب زن فراخ فرج النقاب موروف ک الارکاب زمان را الارکاب بر نشاندن و بزمین آمدن ستور الاسکاب آب ریختن التسکاب ریخته شدن آب الرکاب آنانکه در کشتی نشینند ل الاجلاب بهم آمدن و بانگ در شتن و لنگر کشیدن و پوست بر بالای پای بر زین کردن و با هم آمدن پوست ریشی الاحلاب یاری دادن و بهم آمدن الاخلاب نگار کردن جامه الاسلاب جمع السلب الاصلاب پشت ماز و ها

و سختها و بارها از زمین الاطلاب دور شدن آب و گیاه و محتاج گردانیدن بطلب جستن کسی بدان الاقلاب جمع القلب الاجلاب موروف الحلاب دوشنده شیر الحلاب مردی که سخن بسیار گوید الدولاب دولاب الصقلاب اشتری بسیار خوار و ولایتی بود در روم القلاب قلب زن الکلاب سگ دار الکلاب مهمیز و شکار انجیح البلاب نباتی بود که بر درخت همی پیچد الهلاب باد سرد و باران نرم ن الاجناب مردمان جنب الاجناب جنب شدن و دور کردن و از جانب جنوب شدن الاخناب هلاک شدن الاذناب دنبالها الاذناب گناه کردن الاطناب طنابهای خیمه الاطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد و گرد و درس یکدیگر رفتن اشتر الاعناب انگورها الاکناب درشت شدن دست الحناب ضایع که گرفته بند العناب انگور فروش العناب سخن کرکانی القناب برگهای خوشه کشت ه الاذهاب زرها الاذهاب بردن زراندود کردن الارهاب ترسانیدن الاسهاب بسیار سخن گفتن الالهاب گشادگیهای میان دو کوه الالهاب نیک دویدن اسب و برافروختن آتش الانهاب تاراج بدادن الایهاب همیشه شدن الهبهاب کوراب و درخشی که بوقت کشتی بانگ کند هبهاب نام لعبتی بود الوهاب بخشنده و الاثواب جامها و تنهای مردم الاذواب مسکه بگدازند الاکواب کوزهای بی گوشه الثواب جامه فروش الاتواب توبه کننده التواب زبان التواب توبه رسنده و توبه کننده النواب نایبان ی الانیاب چار دندان که در پس دندانها گویند المختیاب بیره گذارنده الذریاب زرحل کرده السیاب آب روان الهیاب هیبت کننده الغیاب غایبان الهیاب شکوه دارنده مصدر بزیادة الباء المحابة با کسی دوستی داشتن المشاتمة با کسی دشنام دادن الستابة انگشت ضمای خوان خ الصخابة زن بد آواز ز الحزابة کوتر از القرابة خوابه و تکی ذ المغازبة زنی که بی شوهر روزگار دراز بگذراند ص القصابة سر نای و بیخ موی

ض القضابة مرد توانا در كذاردن ع الترعابة بددل التلعابة آنكه بازى بسيار كند
التعابة اشتر زود رفتار ق النقابة كرونده ودنبل بزرك ل الاحلابة شير كه بدوشند
وبجانه نرسيد از پيش الهلابة باد سرد باباران ن الاطنابة ريسمان دوالى كه بر كنارهٔ كمان
كمان بندند المخنابة بسوى بنى الدنابة شيش جوز د الاذوابة آن سكه كه بكدازند ى الصنابة
كزين هر چيزى التداعى الاتئاب شرم داشتن الاذداب بر داشتن الائلاب راست ايستادن
الاكتئاب اندوهكين شدن ب الاحسباب رنكين شدن چنانكه از هر رنكى در وباشد
الاحتباب بوييدن الاستباب يكديكر را دشنام دادن الاشهباب سفيد شدن اسب
الاقتباب دست بريدن الانصباب ريخته شدن الانكباب بروى درآمدن الاهتباب
باكشتى آمدن ت الاعتتاب از چيزى باز كرديدن الاكتتاب نوشتن ج الاحتجاب
درپرده شدن الانتجاب بركزيدن ح الاصطحاب با يكديكر صحبت كردن الانحجاب
كرد ديدن كرديد در سينه الاستحاب كشيده شدن خ الاصطخاب بهم بانك داشتن الانتخاب بركزيدن الانتخاب ح
مثل التنخب د الانتداب رودى بانيح كردن ذ الاجتذاب كشيدن الانجذاب كشيده شدن
ونيك برفتن ر الاحتراب بايكديكر جنك كردن الاضطراب سخت جنبانيدن وبايكديكر شمشير
زدن وآشفته شدن وپاى بهم كوفتن الاطراب طرب كردن الاعتراب بعزت شدن
الاقتراب نزديك شدن الانزراب دركين نشستن شكاركن الانسراب دركو آب شدن
س الاحتساب مزد جستن وبشمار آوردن وطمع داشتن الاكتساب تصرف كردن دركسب
وكسب كردن الانتساب خويشتن را باكسى باز خواندن ش الانتشاب بسته شدن در چيزى ص
الاعتصاب دستار بر سر بستن وتاج بر سر نهادن الانتصاب بر پاى خواستن وبر كارى ايستادن
ض الاختضاب خضاب كردن الاقتضاب خشم كرفتن الاقتضاب سخن بى انديشه كفتن

الانقضاب بريده شدن ط الاحتطاب هيزم كرد كردن الاختطاب مردى را بر زنى خواستن
داشتن ع الاشتعاب پاره از چيزى باز كرفتن الانتعاب رفتن آب الانشعاب بردن پراكنده
شدن وپيوسته شدن وشاخ زدن غ الارتغاب رغبت كردن در چيزى ق الاحتقاب بسامفتن كناه
ومانندش بر داشتن الارتقاب چشم داشتن الاعتقاب باز داشتن چيزى از مشترى وبيع وعقوبت
كردن الانتقاب روى بند بر بستن ك الارتكاب كناه كردن ومانندش الانسكاب ريخته شدن
آب ل الاجتلاب دوشيدن الاختلاب فريفتن والاستلاب ربودن الاصطلاب
استخوانها پختن تا چربى او بدر آيد الاطلاب جستن الانسلاب نيك رفتن ستور الانقلاب باز كرديدن
الحلبلاب موزه ونباتى بود كه پيوسته سبز باشد ن الاجتناب پرهيزيدن الاجتناب سوكند شكستن
الاجتناب جنب شدن ﻫ الالتهاب نخشش بدبرفتن الاشتهاب سفيد شدن الاكتهاب
اندوهكين شدن الالتهاب زبانه زدن آتش الانتهاب بغارت كردن ى الائتياب باز كشتن
الاجتياب باز كذاشتن بيابان ودر پوشيدن جامه الارتياب بكمان شدن الاغتياب در پس كسى
بد كفتن الاكتياب اندوهكين شدن الانتياب بنوبت آمدن وكارى كردن وكسى را كارى رسيدن
ونيابت كردن وبدركاه شدن الانجياب باز شدن ابر وزرم ومانندش الانسياب رفتن آب ورفتن
مار ومانندش الانقياب پاره پاره شدن خايه ومانندش ومنه بزيادة التاء الاستتابة توبه
خواستن الاستثابة ثواب خواستن ج الاستجابة پاسخ كردن وپاسخ خواستن ر الاسترابة
از كار كسى كه ترا بكمان افكند نشان يافتن ص الاستصابة صواب آمدن الاستطابة خوش آمدن
واستنجا كردن ن الاستنابة نوبت خواستن كردن السباعى ب الاثلباب راست بايستادن و
راست شدن كار الاجلعباب بسيار شدن وبر پهلو خفتن وپراكنده شدن ونيك برفتن الاجلهباب
بپيستان باز افتادن الاحرنباب موى تن برخواستن بوقت جنك الازلعباب نيك رفتن اشتر

الازلعباب ار ازموی شدن مرغ بچه خانگی الاستقباب راست شدن کار الاستحباب برگزیدن
و دوست داشتن الاستطباب وصف کردن و علاج علت خواستن الاسلحباب راست شدن
الانشرباب کردن بیفراشتن الاشرئباب سفید شدن اسب الافرعباب بهم کرد آمدن مردم
ت الاستعتاب از کسی درخواستن که ترا خوشنود کند و آشتی خواستن الاستکتاب نوشتن چیزی خواستن
ج الاستعجاب شگفت داشتن الاستیجاب سزاوار شدن ح الاستصحاب صحبت کسی خواستن
خ الاستنخاب آرزو خواستن بجماع د الاحدیداب کوژ شدن ذ الاستعذاب خوش
آمدن آب و جز او ر الاستغراب سفید و سطبر شدن انگبین و چیزی غریب خواستن و بونت آمدن
و سخت بخندیدن ز الاستهزاب کرخستن خواستن س الاحسیساب از نکها متون شدن ع
الاستصعاب دشوار شدن الاستیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن ق الاستحقاب
کنا و مانند شی بر داشتن ل الاستجلاب جلاب کردن الاسطرلاب سطرلاب ن الاستذناب در پس رفتن
ه الاسترهاب ترسانیدن الاستنهاب بخشیدن چیزی خواستن و الاستنواب بنیابت داشتن
الاستصواب صواب داشتن والکنی وغیرها طعام نمات طعامی که بر روی گذشته باشد اولو الالباب خداوند
خرد ها ام الکتاب سوره الحمد و لوح محفوظ ابو الوثاب کنیت گیک ابن السحاب باران ابو تراب
علی بن ابی طالب علیه السلام ابن طاب گونه از خرماهای مدینه زندکاب آتش زنه که از و آتش بیرون
نیاید ابو ذباب کنیت مرش ومنه بزیادة الهاء نبات السحابة کنیت تگرگ رجل حجابة مردی تمیز
رجل مطرابة مردی بسیار طرب رجل مغرابة مردی که بغربت بسیار بود رجل معزابة مردی که اشتران را
بجراگاه دور برد رجل نسابة مردی که شناسنده نسبها بود نوع ثم الحوب گناه و تن الطوب خشت پخته الغو
بندهای نیزه القوب مرغ بچه الکوب کوزه بی گوشه اللوب زمینهای سنگلاخ النوب مگس انگبین بسیار فام
ومنه بزیادة الهاء الروبة حاجت و دروشی و فرمان کرده و اشتر جام گشتی و منی اشتر که در رحم ماده بود و پاره

بسیار نبات وعقل و درخت الج دشتی و بهی از شب و خمیرمایه و ماست مایه الصوبة آنجا که خرما
تا فتاب گستر ند القوبة خایه الکوبة طبلک زنان و نرد و شطرنج اللوبة زمین سنگلاخ النوب
بازگشتن الذؤب پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن الرؤب ماست شدن القؤب مرد بسیار خوار
اللوب تشنه شدن ب الجبوب خاک روی زمین و کلوخ الجبوب موجهای بلند الحبوب دملها
الدبوب شکاف کوه و اشتری که از زفتی رفتن نتواند السبوب جامهای باریک الشبوب انگیختن
آتش و جنگ و برسکیزیدن ستور القبوب زمین نشیب الغبوب تکرر زیت آمدن و تکرو زنده
کنده شدن گوشت القبوب تهی جاه و خشک شدن ریش و جز او الحبوب جستن با د ت الرتوب
ایستادن الکتوب نگانی که در و شکاف نباشد اللتوب لازم شدن ث الوثوب برجستن ج
اللجوب باردانی بود کوچک در سفر زنان را الشجوب ستونهای خانه العجوب جمع العجب الوجوب
واجب شدن و بیفتادن و فرو شدن آفتاب ح الشحوب گونه روی گشتن د الحدوب تنک سالها
الندوب نشانهای خستگی د فرو کنداشتن در کاری ذ العذوب آنها که سر سوی آسمان بردارند الکذوب
دروغ زن ر الحروب رزمها الدروب دروازها و تنگنایها در کوه السروب اشک که از چشم فرود
می آید السروب جمع السرب و بیرون شدن در راه سپردن و در زیر زمین شدن الشروب آبی که وی را
بتوان خوردن الضروب مرد سخت زننده الضروب جمع الضرب الطروب مرد گرامی و خوشها
العروب زنی که معده اش برپای آمده باشد و زنی شوی دوست الغروب اشکی که از چشم فرود آید و
جمع الغرب و دور شدن و فرو شدن ماه و آفتاب و ستارگان الکروب اندوهان الکروب نزدیک
شدن بکاری و نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن ز العزوب دور شدن و اندر گذشتن اللزوب
دوسنده شدن س الرسوب تیغ بران الرسوب زیر آب فرو شدن الشسوب باریک میان
شدن اسب القسوب چوبهای خیمه الکسوب کسب کننده الوسوب کوسفندان بسیار پشم ش

بسیار نبا

النشوب بسته شدن در چیزی ص العصوب اشتری که شیر ندهد الوصوب همواره شدن و
واجب شدن ض الغضوب خشمناک و اشتر زشت روی و مار بزرگ النضوب آب فرو خوردن
زمین ط المخطوب کارهای سخت القطوب پیشانی درهم کشیدن ظ الوظوب بر کاری ایستادن
ع الشعوب مرگ الشعوب قبیلهای بزرگ و بندها و سر سروهای کو سفند از هم دور شدن الکعوب
زن نارپستان الکعوب کعبها و هر بندهای نیزه و نارپستان شدن النعوب ماده اشتری که سررا
در رفتن همی جنباند غ التغوب گرسنه شدن اللغوب مانده شدن ق الثقوب افروخته
شدن آتش و نوا و الرقوب زنی که فرزندش نماند و اشتری که آب تنها نخورد و الرقوب چشم داشتن
و نگاه داشتن الشقوب اشتر بچگان نر و چوبهای خیمه الصقوب مثلها الوقوب در آمدن تاریکی
شب ک الرکوب اشتر حمازه و راه آسان الرکوب برنشستن السکوب ابر بارنده التسکوب
ریخته شدن آب العکوب زنی که سالی پسر زاید و سالی دختر و گرد العکوب انبوهی اشتران بر حوض
و جوشیدن دیگ النکوب از راه گشتن و جفتن ل الحلوب باز آوردن پوست از خستگی الحلوب
چارپای دوشا الخلوب دروغ زن و فریبنده السلوب اشتری که بچه بیفکند و اشتری که بچه اش کشته
بود یا مرده و درخت بی برگ و نیزه دراز العلوب جایگاههای درشت و نشانهای نوا بر پهلوی
اشتر القلوب جمع القلب ن الجنوب بادی که از دست راست مشرق بجهد الجنوب
پهلوها و دور کردن الذنوب اسب دم دراز و بهره و دلو پر آب و گوشت پشت مازه الذنوب
گناهان ه الذهوب بشدن السهوب زمینهای نشیب اللهوب کشادگیهای در میان دو کوه الالهوب جایگاههای فرود م
الوهوب بخشنده ی البیوب گذرگاههای آب سوی حوض الجیوب گریبانها السیوب
مالهای کنده و بخششها و سفید مهرها و گذرگاههای آب العیوب عیبها الغیوب جمع الغیب و ناپدید
شدن النیوب آن چهار دندان که ویرا نیش دندان خوانند و مهتران و اشتران پیر الهیوب مرد

هراسان و سنه بزیادة التاء القتوبة چارپاهای بالانی ث المثوبة پاداش نیکی ج الجوبة آنک
شیر شدن و اندک گوشت شدن ذ العذوبة آب خوش شدن ر عروبة روز آدینه ز العزوبة
بی زن شدن و بی شوهر شدن ش الجشوبة درشتی ص المصوبة کار دشوار که پیش آید ض
العضوبة بران شدن ط الخطوبة فربه شدن اشتر الرطوبة تری و تر شدن ع الصعوبة
دشوار شدن غ الوغوبة کالیو شدن ق العقوبة شکنجه و پاداش بدی ک الرکوبة
ماده اشتر حمازه ل الحلوبة اشتر دوشا و خوار ه الصهوبة سرخی که در سر موی مردم بود الخلابن
الانبوب میان بند نیزه و قلم الجعبوب مرد زشت و کوتاه الجلبوب سخت سیاه و هم
نباتی بود الخلبوب فریبنده الدعبوب مرد خار روست و بعضی گویند که مرد هابون و نشاط
کننده و گونه از مور بزرگ و راه کشاده و دانه بود که بوقت قحط از وی نان پزند الدیبوب سخن چین
الرعبوب تن نرم و آبدار الرغبوب مردی کوتاه السعبوب مانند رشته که از انگبین یا دوشاب
باگشت بردارند و بقیت دوشاب که در تنگ مانده باشد الشؤبوب باران سیاه و بعضی گویند که ابر
شبانگاهی الظنبوب استخوان ساق العجبوب خصی ساده المذنوب مردی کم خورد و اشتری که در بیچ
او مکس شود المشبوب اسب دو پای سفید المطبوب جادوی کرده الیعبوب اسب دونده
و روزی که تیز رود ج المحجوب آنکه بینایی چشمش پوشیده بود المنجوب کاسه پهن و فراخ ح
الاسحوب مرد بسیار خوار السرحوب مرد دراز و اسب دراز خ الاشخوب آواز دو شیدن
شیر الشخوب سرکوه النخوب مرد هراسنده د الغندوب گوشت بن دندان و زبان ذ
المعذوب آنچه میان او و میان آسمان حجاب نبود ر المخروب ... الصعروب کوچک سر
القطروب غول بیابان المشروب آشامیدنی النخروب خانه زنبور ز الخنزوب رونده بیکاری
س القسوب کفش الیعسوب مرد ضعیف و مکس انگبین و دایره جای دو ابروی اسب و سفیدی از پیشانی

اسب ش المجشوب طعام درشت المخشوب تیر ناتمام ص المعصوب مرد قوی و سخت
گوشت و مرد گرسنه ض القرضوب دزد و راهزنان المغضوب الکفا المغضوب علیهم
جهودان ط الغنطوب نخ رز گویند القرطوب سخت درویش ع الاثغوب ریخته شدن
خون المخزعوب اشتر دراز نیک آفرینش السرعوب راسو ق العرقوب پی ساق که با پاشنه
پیوسته بود و گردش که در رود باشد و خاک سر دلو عرقوب نام اسپی بود الیعقوب کبک نر
و اسپی که دست و پای دراز دارد ک الارکوب گروهی سواران الاسکوب ریخته شدن آب الینکوب
راه بی قصد ل الاسلوب راه و هر چیزی که پی منع کشند و گونه و گردن شیر العضلوب
سخت سخت الکلوب شکار آهنج المعلوب نام شمشیر بود المهلوب اسپی دم بریده ن
التذنوب خرمایی که از دنبال برسد المخرنوب میوه نباتی بود الشغنوب بلندترین
شاخ درخت ه الاهبوب ابتدای رفتن اسب ی الصیبوب تیری که از هوا فرود آید فصل
بزیادة الهاء الاسبوبة دشنام زشت الرعبوبة زن دراز و سفید اندام و پاره‌ای از
کوهان الغیبوبة ناپیدا شدن ت الاعتوبة عتاب سخت ج الاعجوبة سخت شگفت
ذ الاکذوبة کشف دروغ ر المکروبة زمین شیار کرده ص المعصوبة زن محکم آفرینش
ع الالعوبة آنچه بدو بازی کنند المخزعوبة زن نیکو و نرم اندام ک المرکوبة اشتری که
نشست را شاید الکنی وغیرها عاجنة الرحوب نام جایگاهی بود ام الرقوب سختی زمانه ما
مسکوب آب روان که کم نشود ابل لوب اشتر تشنه ابو ایوب کنیت اشتر نوع ششم
الثعب ناودان الذئب گرگ الرئب برگ آوردن درخت بار نو تابستان الرئب
جمع الاریب السیب گذرگاه آب الشیب پیران و کوههای برف و آواز لب اشتر در آب خوردن
الطیب بوی خوش و خوشبوی گشتن و خوش شدن و پاک شدن القیب اندازه و میان دسته کمان

تاخم گوشه النیب اشتران پیر و منه بزیادة الهاء النیبة ناودان الذئبة گرگ ماده و کتان رگی زیر
پالان و زین الریبة بی سامان و آنچه بگمان به و آیند و بگمان افکندن العیبة عیب کردن الغیبة
آنچه از پس کسی گویند که در وی بود الرباعی الحبیب دوست الخنبیب شکاف زیرین الدبیب نرم
رفتن الذبیب بقیت فام الربیب سبزن الزبیب مویز السبیب موی پیشانی و
دنبال اسپ التشبیب نشاء کردن اسپ الصبیب خون ریخته و خون خالص الصبیب
آب برگ کنجد و آب برگ حنا و ابر که باران دارد الضبیب رفتن آب اندک اندک الطبیب
پزشک و دانا العبیب گذرگاه آب نشیب القبیب آواز و خشک شدن اللبیب خردمند
النبیب بانگ کردن بز و گشنی آمدن بز الهبیب مثله ث الکثیب توده ریگ الوثیب
برجستن ج العجیب شگفت المجیب پاسخ کننده النجیب فرزند گرامی و اشتر گزیده و سن
از پوست درخت الوجیب طپیدن دل ح الرحیب بسیار خوار و فراخ اللحیب اشتر لاغر
النحیب سرفه اشتر و گریستن به آواز و گردیدن گریه در سینه خ النخیب بیخرد و بد دل د
الادیب مؤدب الندیب نشان ریش ر الاریب خردمند و بیمار کننده الثریب سینه
المجریب گری الجریب آنکه ماش سنده باشند الشریب هم شراب و آبی که وی را بتوان خوردن
و نام جایگاهی بود الضریب شیر در جای کرده الضریب مانند و شیر بر هم دوشیده و یخ و آنکه
تیرهای قمار را گرداند و موکل بر تیرهای قمار و انگبین شهد العریب هیچکس الغریب ناشهری القریب نزدیک
خویشاوند الکریب بک بند دراز نی سطبر المریب بگمان افکننده و آنکه ماست بسیار دارد
ز التزیب بانگ آهو و بانگ کردن آهو س الحسیب دانا و توانا و بسنده و شمار کننده و مرد
گوهری و اصیل العسیب استخوان دم و بالای شاخ خرما عسیب نام کوهی بود با نکور القسیب
بانگ آب و بانگ کردن آب النسیب خداوند نسب و خویشاوند و راه راست و صفت معشوق

وحال خویش اندر شو گفتن ش المخشیب شمشیر صیقل زده وشمشیر ناتمام و تیر تراشیده واشتر رفت
القشیب جامهٔ نو وجامهٔ کهن المشیب شیر آب آمیخته وکوهی که برو برف بارد و پیر شدن مردم
ص المخضیب جای آبها وان العصیب کلاه وریسمان وجگر آگنده وغایت سختی ودشواری القضیب
شمشیر برنده النصیب عوض وبهره ض المخضیب خضاب کرده القضیب شاخ باریک و
ذکر مردم وشمشیر باریک وکمان که از یک شاخ کرده باشند بد و ناشکافته واشتر نرم ناکرده
بکار ورود بار بود ط المخطیب معروف ومرد سخن وان الرطیب شاخ تازه القطیب نام
اسبی بود ع الرعیب کوهان که از و روغن همی چکد الزعیب بانگ کردن کلاغ الشعیب
راویهٔ آب که از سه پوست بود وبعضی گویند که مشک کهن آب اللعیب هم بازی الملعیب جای بازی
النعیب بانگ کلاغ وبانگ کردن او غ الرغیب فراخ شکم وحوض بزرگ الصغیب بانگ
خرگوش اللغیب بر تیر که جانب شکم بود المغیب موب وغایب شدن ق الرقیب نگاه دار
وانتظار کننده وسیم تیر از قمار وموکل بر تیرهای قمار وگونه از ماران النقیب سالار وسگی که سرهای گوش
برند تا بانگ کس مهمان نیاید الوقیب بانگ غلاف ذکر اسب وبعضی گویند که بانگ شکم اسب ک
الرکیب زمین خویش وآب خویش وخاک خویش ومرز رز ورشتهٔ میان دو رود ل الثلیب گیاه
درسالهٔ سیاه شده الحلیب شیر تازه التلیب ربوده ونیزهٔ دراز الصلیب خاج ونشان بر
بیابان وسخت ودوش که از استخوان گیرند وبردار کرده القلیب چاه ونام جایگاهی بود الکلیب
سگان ومردی سرما زده ن المخنیب دور وغریب وگونهٔ از خرما القنیب گروه مردم المنیب
آنکه بهر چیزی بخدای گردد هـ اللهیب زبانهٔ آتش را گویند المهیب آنچه ازو شکوه دارند
ی الکنیب اندوهگین ومنه بزیادة الهاء الخبیبة گوشت تنک کرده ورگوی که بدو دست را
بندند وراه در ریگ الربیبة دختر زن الزبیبة کف گوشهٔ دهن وچون وسبل سرخ بود السبیبة

راه وجاور وکفن مرده الشبیبة جوانی وبالیدن کودک الضبیبة روغن ودوشاب بهم آمیخته
العبیبة شرابی بود که از صمغ کنند الغبیبة شیر گوسفند که سحرگاه دوشند اللبیبة پیراهن بی آستین
ت الکتیبة لشکر بهم آورده واشتر ماده ث الثئیبة خاک که از چاه بر آرند ج الوجیبة آنکه هر روز
چیزی ستانی از آنچه با کسی داده باشی ر الترببة استخوان سینه الزریبة شبگاه گوسفند از چوب وگیاه
وجایگاه شیر الشریبة گوسفندی که پیش رمه رود الضریبة معروف وخو ولیشم شانه زده و
آنجا که زخم شمشیر برد وآنچه بنده بخداوند خویش دهد الکریبة اندوه ورنج ز المخزیبة همه گوشت نرم ص
القصیبة گیسو وبعضی گویند پیچ موی المصیبة کار دشوار که پیش آید النصیبة آنچه بر پای کنند از کنار
حوض ط الشطیبة شاخ سطبر القطیبة شیر اشتر وگوسفند که بهم آمیزد الرغیبة عطای بسیار ق
الحقیبة خورجین کوچک النقیبة مبارک پی وتن ن الجنیبة اسپ جنیبت المخنیبة ماده اشتر که
آرد الرباعی التتبیب هلاک کردن وزیان کردن التجبیب از خنک بگریختن التخبیب فریفتن وبنده
کسی هلاک کردن التذبیب در رفتن بشتاب التذبیب شکافتن التربیب پروردن الترتیب
کف بدهن آوردن الترتیب مویز شدن انگور التشبیب صفت جمال زن وحال خود با وی ورشو گفتن
التضبیب چیزی را لب زدن التطبیب خوش کردن ومشک نو آب را التعقیب نقبه کردن التلبیب
گریبان کسی را گرفتن وکشیدن الغربیب سخت سیاه ت الترتیب از پس یکدیگر واکردن التعتیب
روغن جوشیدن التکتیب لشکر وگروه گرد کردن ث التوثیب بر بالش نشاندن وثواب دادن
ج الترجیب بزرگوار کردن وچیزی زیر شاخ نهادن تا نشکند از بسیاری بار التلجیب اندک شیر شدن
گوسفند التوجیب میکندن وشبانروزی یکوقت نهادن طعام خوردن را ح الترحیب فراخ کردن
ومرحبا گفتن التلحیب پاره پاره کردن د التأدیب کسی را ادب آموختن التهدیب جامه را ریشه کردن
ذ التشذیب درخت پیراستن وپاره پاره کردن التعذیب عذاب کردن التکذیب بدروغ داشتن

التنییب سیاه حبش
التعقیب تقصیر کردن

التهذیب پاکیزه کردن ر التاریب استوار کردن و تمام وگزاردن التتریب خاک آلوده کردن
التثریب سرزنش کردن و نکوهیدن التجریب آزمودن التحریب بخشم آوردن التخریب ویران کردن
التذریب تیز کردن التسریب گله گله کردن اسب و اشتر و آب در مشک نو ریختن تا درزهایش سخت شود
التضریب تضریب زدن جامه یعنی بخیه زدن جامه را و طغره زدن و آغالیدن التطریب آواز بگردانیدن
التعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و سخنی را که نه عربی باشد عربی کردن التغریب دور کردن
و بجانب مغرب رفتن التقریب نزدیکی کردن و نزدیکی گردانیدن و هر دو دست و پای به یکبار برداشتن
و نهادن اسب در تک و تکبر قربان کردن التشریب سخت میخواره ز التعزیب دور بردن بچرا س
التحسیب دفن کردن مرده بزیر سنگ القسیب مرده را ش التقشیب آمیختن ص التحصیب
ریگ در افکندن التعصیب شکم از گرسنگی بستن و تاج بر سر کسی نهادن التقصیب مرغول کردن موی
التنصیب کسی را برپای کردن و برپای کردن سنگها و مانند آن ض التخضیب خضاب کردن التقضیب
بریدن زر ط التقطیب روشن کردن و روی درهم فراکشیدن ع الترعیب پاره پاره کردن
التشعیب کاسه شکسته و جز او را بستن و پراکندن و شاخ شاخ زدن التکعیب ناربستان شدن
غ الترغیب راغب کردن و رغبت نمودن ق التثقیب سوراخ کردن و آتش افروختن التعقیب
از پی در داشتن و باز گردیدن و حکم کسی را فسخ کردن و بسیار شدن چیزی پس یکدیگر و در عقب کسی بیامدن
و در تنزیل معقبات من بین یدیه و نشستن از پس نماز به دعا کردن التلقیب لقب نهادن التنقیب در راهها
و شهرها گشتن و روی بند بر روی بستن ک التاکیب جمع کردن لشکر الترکیب چیزی درهم نشاندن
و نهادن التنکیب بگردیدن و بگردانیدن ل التالیب جمع کردن التجلیب شد و التحلیب بانگ کردن
التخلیب نگار کردن جامه التسلیب سوگ داشتن جامه التصلیب خشک شدن خرمای تازه و بدار کردن التعلیب
اثر کردن در چیزی التغلیب غلبه کردن التقلیب برگردانیدن التکلیب سگ داری کردن التهلیب

موی دنبال اسب بریدن القلیب گرگ ن التانیب ملامت کردن التجنیب پرهیز کردن و بجانب جنوب
شدن و نجابت خوب شدن التخنیب سختی رسانیدن التذنیب دنبال کردن و گناه بر کسی نهادن
التذنیب بدید آمدن پختگی از خرما از سوی دنبال التقنیب تباه شدن کشت ه التذهیب
زر اندود کردن التقصیب نیک پختن گوشت بریان و التاویب همه روز رفتن و تسبیح کردن
التبویب باب باب کردن التثویب بازداشتن و الصلوة خیر من النوم گفتن و به بانگ خواندن التذویب
بگدازانیدن الترویب ماست گردانیدن شیر و ماست شدن التصویب بدر آمدن دیوار
و صواب داشتن و نشیب فرود آوردن و کسی را در کاری بصواب منسوب کردن التقویب بر کندن نشان
کردن ی التثییب بیوه شدن زن و شوی دیدن التجییب گریبان پیراهن کردن التخییب
زیان کار گردیدن التسییب رها کردن ستور و مانند آن التشییب سپید کردن موی التطییب
خوشبوی کردن و خوش کردن التعییب معیوب کردن التغییب غایب کردن التنییب برشدن
اشتر و چیزی به دندان گرفتن التداخل الانابیب میانهای بند نیزه و قلم الجعابیب سختی زمانه الخعابیب
مردان زشت کوتاه الجلابیب چادرها و جامهها الخلابیب فریبندگان الدعابیب جمع الدعبوب
الدیابیب سخن چینان الرعابیب تنهای نرم و آبدار الزعابیب مردان کوتاه السعابیب
جمع السعبوب الشآبیب بارانهای اندک الظنابیب استخوانهای ساق الغرابیب سخت سیاهها
الکلابیب شکار آشنجها المذابیب مردان کم خرد المشابیب اسبان دو پای سپید النعابیب
اسبان دونده ت الکناتیب دبیرستانها ج الاعاجیب شگفتها المناجیب جمع المنجاب
ح السراحیب مردان دراز و اسبان دراز المناحیب رندهای درودگر خ التناخیب تیزهای
کوه الیناخیب مردهای هراسنده د الغنادیب گوشتهای بن دندان و زبان ذ الاکاذیب جمع الاکذوب
الکذب دروغها ر الاعاریب ابهای دیه الصغاریب کوچکتران القطاریب غولان بیابانی المجانین

جمع المراب المطاريب مردان قوى وسخت با طرب ز المآزيب ناودانها المرازيب مثلها
ص المكاسيب كسبها اليعاسيب جمع اليعسوب ص المعاصيب مردان قوى وسخت گوشت
ومردان گرسنه ض القراضيب جمع القرضاب المقاضيب سبست زارها ووادیها الاهاضيب بارانها
زرگ قطره ظ الغياظيب ملخان نر القراظيب سخت درويشان ع الخراعيب اشتران دراز وبگو
آفرينش التراعيب راسويان الشناعيب بهنای کوه المشاعيب زمینهای گیاه زار المقا
ركبهای دشوار ق العراقيب جمع العرقوب المعاقيب زنانى كه بارى پسر زايند وبارى دختر البعا.
كبكان نر ك الاراكيب گروههای سواران ل الاساليب راهها وكوهها الذعاليب كوپاره‌ها الغذ
هزار دستان المهاليب اسبان دم بريده ن الاطانيب سيل بارانها ودوالها كه برزه گاه می بندند
الشغانيب شاخهاى بند درخت ومنه زيادة الالف الثلانبيه رهست ايستادن الشرابيه
كردن او رشتن الكنى وغيرها ابو الحليب كنيت زغاله جرح نذيب ريشى كه نشان دارد ابو الخضيب
كنيت گوشت كف الخضيب ستاره بود در برج حمل يوم قضيب روزى بود عرب را نوع منه
التاب سستى در تن آمدن از خوردن جرب الحاب كور خر رفت وكل سرخ واسب كوتاه وسطبر
دكسب كردن الذاب خود كار پيوسته كارى كردن الراب كارى بصلاح آوردن وكاسه شكسته را باز بستن
الزاب بر داشتن برنیت النآب منك آب وحيك انگبين وفراخ كردن مشك وخفه كردن القضاب
درختى تلخ در مشك در موى افتادن الطاب بانك وجب والظاب هم داماد القاب طعام آرا
خوردن روز الواب سخت وسنب دور اندر واشتر سخت نيكو ت الاتب پيراهن بى آستين العتب
خشم گرفتن القتب پالان اشتر الكتب در پوست و نوشتن ومشك دوختن وباهم آوردن ث
الوثب بر جستن ج اللجب از گرفتن بر داشتن الرجب بزرگ داشتن الشجب اندوهگين كردن
وهلاك كردن العجب آوازكستن وبن دنبال واستخوان نشستگاه النجب پوست از درخت باز كردن الوجب

بر دل وكم خود وآنچه بميان نهند بسوى گروپيش تير انداختن ح الرحب واخ السحب پاره زهرى
وكشيده شدن وبسيار خوردن الصحب ياران وهمراهان اللحب غوره اللحب راه پيدا وشتاب
رفتن وگوشت از استخوان جدا كردن النحب مرگ وبيمار كردن وپيمان قمار وپيمان كردن بر خود وجهد كردن
خ الشخب كشيدن پستان بوقت دوشيدن ورفتن شير از پستان ورفتن خون از خستگى النخب
بيرون كشيدن رازا از دل وجماع وبه دل كردانيدن ومورچه كزيدن د الادب شگفت ومهمان خواندن
وبخواندن قوم بمهمانى المجدب عيب وتنگى سال وعيب كردن وتنگ سال رسيدن المخدب
شكافتن پوست وشير دوشيدن بسيار الندب كارزار وپيش سنگ رو وبر مرده گريستن وبر كارى
خواندن الهدب دوشيدن وميوه از درخت باز كردن ذ الحذب كشيدن الشذب پوست
گوشت العذب آب خوش ر الترب خاك بر چيزى كردن الترب پيه تنگ الجرب گرگين شدن
الحرب كارزار وكارزار كنندگان ونيزهاى كوتاه الدرب دروازه وتنگيهاى كوه الذرب خانه تنگ
كن ونشستگاه گوسفند از چوب وگياه الترب راه وگله اشتر وكاو وروى كارى ومشك دوختن
وآفرينش الشرب گروهى كه بسكى خورند باهم وآشاميدن الصرب ساده وشير ترش وشير بر هم دوشيدن
تا ترش شود الضرب گزنه ومرد سبك تن معتدل بالا وانگبين سطبر وباران اندك ومار نر وزدن
ورفتن وبه يد كردن وجستن روزى وحاجت كردانيدن العرب نشاط وبازى الغرب سامان
وغروب وتيزناى شمشير ومشك آب وآبى كه اندر چاه چكد وجاى اشك وتيزناى دندان ودلو بزرگ الكرب
غم وتاسه وغمگين كردن ز المخزب كارى رسيدن الوزب ميان ودرگشت س حسب الحسب
شمار كردن العسب فرزند واستخوان دنبال وآب منى اشتر ومزد دادن گشن القسب سخت وچوب خرما
وخوشهاى قصب الكسب اندوختن وحاصل كردن كسى چيزى را اللسب زدن تازيانه وگزيدن كژدم وبستن
الوسب گوسفند بسيار پشم ونباتى انبوه وچوبى بود كه در بن چاه نهند ش الاشب ملامت كردن الخشب

تراشیدن و آمیختن داروها بنوکفتن القشب زهر دادن و زهر در طعام کردن الیشب یشم الحصب
کردیدن زه از کمان و سنگ انداختن و سرخیه برآمدن العصب اندام و بردمانی و نوردیدن سخت و
خشک شدن خیو در دهان و سر بازبستن و شاخهای درخت بهم بازبستن و خایه اشتر کشیدن بستن
الغضب بستم بستدن القصب نوما که در دهن آب شود و پاره کردن گوشت و عیب النصب
گونه از شرو و آنچه بپای کنند برای پرستش و نصب کردن حرف و برپای کردن و رنجه شدن ض
الخضب خضاب کردن العضب تیغ بران و جدا و بریدن القضب سخت برخ القضب
سست تر و بریدن الهضب بارانهای بزرگ قطره و زمینهای پشته ط الحطب هیزم گرد کردن
الخطب کاری سخت و داستان الرطب تر الشطب شاخهای سبز خرمابن و پوست باز کردن القطب
آهنی که آسیا بروی او گردد و پیشانی بهم درکشیده و آمیختن کد اختنها الوطب مرد بد و مشک شیر
ع التعب رفتن آب در رود بار الجعب نغکندن و پراکندن و گرد کردن و پر کردن الرعب
فسون جادوی و پر کردن و ترسانیدن الزغب اندک دادن از چیزی الشعب بند سر دکشت
و برگ و قبیله بزرگ و فرزندان یعقوب عم و با هم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن و تباه
کردن و شکافتن الصعب دشوار القعب پیاله بزرگ و کاسه چوبین خورد و دیوار کوتاه الکعب
شتالنگ و پاره روغن کاو و سر بند نیزه و پستان و فرج زن اللعب رفتن لعاب کودک اللغب
بانگ کلاغ و کار کردن و جنبانیدن اشتر در رفتن غ النغب هلاک شدن السغب گرسنگی اللغب
مردست و پرتر که از سوی شکم باشد الوغب مرد بد دل ق النقب سوراخ کردن الحقب آن آهن
که زدیک قضیب اشتر بندند الثقب اشتر بچه زو چوب خیمه الصقب ... زدن چیزی سخت و خشک
و هر چیزی که دراز و باریک باشد العقب تک اسب از پس تک و زیر پشت پای و پی اشتر و از پس در آمدن
النقب راه در کوه و دیوار سوراخ کردن الوقب مردم خرد و چشم خانه و گو در سنگ ک الرکب

اشتر سواران و بزانو زدن الثکب اسب زود رو و گونه از جامها و ریختن دادن آب العکب سطبر
استخوان زنخ و بعضی گویند سطبری لبها النکب دردی بود در اشتر از آن و جفتن و دردمند و خسته کردن
و نالیدن زن النکب والوکب برخواستن ل الالب براندن الثلب نیزه سست و جفتن و
نقص کردن الجلب اشترنک بی آب و درخت بزرگ انگور و گل رویدن از زمین و جلای الحلب
بزانو نشستن المخلب بکار کردن جامه السلب درخت بی برگ و درازترین چوب از آلت کشتاورز
الصلب بر دار کردن العلب جایگاه درشت و نشان نوار بر پهلوی اشتر و فراخ و خراشیدن و فکار
کردن نوار بر پهلوی چهار پا القلب دل و خود و چشم خانه و در رهم بهره و دست برنجن سیمین و ستاره
بود و خالص همه چیزی و میان لشکر و دل خرمابن و باز گردانیدن و باشگونه کردن الکلب سگ و دوختن
دوالی بیاین و دوال و آهن سر قطعه آسیا و ستاره بود و چوب ستون دیوار و آن چوب که برگردن گاو نهند
و میخ دسته شمشیر و نبات با خار و قبیله بود در عرب ن الجنب پهلو و سوی و هستی و فرمان و نزدیکی و گاو
دوشه از پوست اشتر و قبیله از یمن الذنب گناه الثنب اسب نکره و القنب نام جایگاهی و دنب
بادنجان ه الرهب پیکان تنک و اسب لاغر السهب اسب گام زن و زمین نشیب الغهب غافل
شدن القهب گوساله سفید و بسیار رسال و کوه زرگ و سفید تیره النهب آنچه بتاراج بیارند و غارت
کردن الوهب بخشیدن و دادن و الاوب جایگاه همه چیزی و مگس انگبین و بازگشتن التوب
بازگشتن از گناه الثوب جامه و تن مردم و بازگشتن از جایی بجایی الجوب سپر و بریدن و سلاح کردن
و بریدن مسافت و جوب زن و اشتر الحوب گناه کردن الذوب بدی حال الذوب انگبین و عشق
و گداخته شدن و واجب شدن و باقی شدن الروب ماست و ماست شدن و کاستن الشوب انگبین
و آمیختن الصوب باران باریدن و آهنگ کردن و رسیدن بچیزی و از هوا فرود آمدن اللوب
تشنه شدن القوب زمین کندن و بوسیدن النوب نزدیکی و کسی را کاری رسیدن الهوب

مر و آمیزنده و دوری و زبانه آتش ی اللبیب کذرکاه آب سوی حوض الجبیب کریبان سینه و بریدن
و بریدن مسافت الرّیب کمان و تهمت و اندر بایست و کردشهای زمانه و بکمان افکندن السّیب
مال اکنده و بخشش و سفید مهره و جامه باریک و کذرکاه آب و رفتن آب الشّیب پیری و سفید موی
شدن العیب عیب کردن و معیوب شدن و سوراخ کردن الغیب آنچه از چشم ناپیداست و
خدای تعالی و زمینی هموار و پیه کوسفند و جایی که از و آب بیرون آید ویب وای ومنه بزیادة الها
الوأبة کو در سنک و فراخ الکآبة غمکین شدن ج الرّجبة سخن نافرجام اللّجبة کوسفند
اندک شیر الوجبة در شبانروزی یکبار خوردن و بیفتادن دیوار ح الرّحبة فراخ ناورهن فراخ
پرکیاه التّبحبة نفقت آب در حوض القحبة زن نابکار و تباه شدن شکم از دردی النّدبة
زن کارزار ر الحربة نیزه کوتاه الذربة زن تند آواز الشّربة معروفة الضربة شیر ترش الضرب
زخم و یکبار زدن العربة ناحیت دار اسمعیل علیه السلام ز الازبة تنکی و سختی الخزبة مثلها والذزبة
مثلها ص الحصبة نریجه و کونه از سنک آتش الخصبة خرمابن و دون ض الغضبة سنکی که در بن
چاه بود و سنک درشت الهضبة باران بزرک قطره و زمین پشته ط الرّطبة سست تر الشّطبة زن دراز بالا
و شاخ سبز خرمابن و پهلوی بوریه و پاره از کوهان اشتر ع الجعبة تیردان الزّعبة یک کف خاک
و اندکی دادن از همه چیزی الکعبة خانه خدای تعالی و خانه چهارسو و کنایت از قبله اللّعبة یک بازی
غ الرّغبة آرزو نمودن در چیزی و آرزو کردانیدن از چیزی ق الوقبة باران و کوکه در و آب بود
و کوژ بد و کنده وی مکس انکبین ک التّکبة کله کوسفند الرّکبة یکبار نشستن النّکبة آفت و رنج و غم
روزکار ل الحلبة اسبان که جمع کنند از بهر دوانیدن الکلبة سک ماده ن الثّنبة پاره از روزکار
الجنبة سوی و کاو و دوشه از پوست اشتر و ماست ترش که در شیر کنند و تره بود الشّنبة پاره از روزکار
ه الرّهبة ترس و بیم و ترسیدن السّهبة چاه ژرف و الاوبة بازکشتن التّوبة از کناه باز کشتن

الجوبة کاروانسرای خورد و زمین هامون و کوه بزرک الحوبة زره بی فرمانی پدر و مادر الحوبة
زمین بی باران و نیست شدن مال بتمامی النّوبة معروفة ی البلبیبة کذرکاه آب سوی حوض الخبیبة
بی بهره ماندن و نومید شدن الشّیبة پیری طیبة مدینه پیغمبر ص العیبة جامه دان و اهل راز
مرد الغیبة کو و یکدفعه از باران و غایب شدن الهیبة شکوه داشتن الرّباعی الضّبیب نام سیبی بود
الغذیب جایکاهی بود المجزنبة نام زمین بود الخماسی القلّوب کرک هلّوب نام جایکاهی
بود ومنه بزیادة الها الخنشعبة زن کارها نا آزموده القرطعبة پاره رکو الکنی وغیرها ابن الحرب
مرد کارزاری دار الضّرب سرای درم زن ام سقب ماده اشتر ماء سکب آب روان
ام کلب درختی بود و کوهی راس الکلب نام کریوه ایست ذات الجنب آماس پهلو ام کلبة
کنیت تب نوع هفتم التّوب بازکشتن الذّوب پیوسته کاری کردن و ترسیدن ج الرّجب
رودکانی العجب بارنامه ح الرّحب فراخی و فراخ شدن الصّحب خوانکر زنک خ الشّخب
آنچه فرو کشند از شیر هنکام دوشیدن از پستان الخدب مردمان کوژ الهدب ریشه و ثمره درخت
باریک و مردمان دراز مژه ر الارب درعقل زیادت شدن التّرب خاک الجرب مردمان
کرکین الخزب پاره از ریک و مردمان شکافته کوش السّرب کرباسو الشّرب آشامیدن القرب
مانندها العرب تازی زبانان و زنان شوی دوست و زنان که معده ایشان برزبان آید الغرب
القرب نزدیکی و کوشت تهی کاه و نرمه شکم و یک شب راه ماندن میان کسی و میان آب و نزدیک شدن ف
الکزب کنجاره س الحسب اشتران سفید و سرخ الکسب کنجاره ش الحشب پوست انار
الخشب چوبها العشب کیاه تر ص القصب از بالای شکم تا کلو و بعضی کویند که روده کانی النّصب
بلا و سختی و بدی و هرچه بپای کنند از بهر پرستش ض العضب مردمان شکسته کوسفندان سرو شکسته و
اشتران شکافته کوش ط الخطب مردمان سخت لاغر و خوان سبز رنک الرّطب کیاه تر و چراکاه

منه القطب م

العطب آهنی که آسیا برو گردد و میان سپهر و باشنه در آهنین و ستاره ایست که نقطه مدار فلکست الرعب ترس و ترسیدن الشعب آهوانی که سروشان از هم دور بود غ الرغب فراخ شکم شدن

الزغب اول موی بر آمدن مرغ ق المحقب روزگار دراز و هشتاد سال آن جانی و کورخوان نهی گاه سفید الرقب مردمان سطبر کردن العقب بقیه از مال و نجا و رفتن ستور النقب ابی

ک الرکب مردمان بزرگ زانو النکب آنانکه کمان ندارند و آنانکه کج روند از کژی ل الثلب خانها و سنگریزه الجلب ابر تنک بی آب و چوب کج که در پالان بود المخلب لیفه و برگ رز و گل تر

در آب الذلب خیار الصلب استخوان سخت و استخوان پشت مازه و زمین سطبر و دراز و دمان الغلب مردمان سطبر کردن و خرمابنان سطبر القلب دست برنجن ساده و مار سفید و دل خرمابن

و مردمان بازگشته لب الکلب پنج منک آو نجین سقا الهلب موی ابرو و موی دنبال اسب و موی سطبر و سخت و آن موی که کفشگر بدو دوزد و دو اسبان دراز دنبال ن القنب غلاف ذکر

ستور م الرهب ترسیدن الصهب آنانکه موی سر سرخ میکون دارند و منه بزیادة الهاء الروبه چوبی که کاسه بدو استوار کنند و خمیر مایه الصوبه رشک ت الرتبه پایه العتبه

آنجا که رود بار زبد و شاخ شود ث الکثبه ذر رشک ث الکلثبه پاره شیر ج الرجبه پشتیوان دیوار و بنا کردن زیر خرما بن ح الصحبه همراهی کردن و صحبت کردن و یاری کردن

خ النخبه بهترین و دو دستکانی می و میان فرج د الندبه شیون الهدبه ریزه مندیل و قطیفه و نجا و ر الاربه بند و گره التربه خاک و نباتی بود بیمن الحربه غاره سیاه الحزبه

غاره سیاه المخربه انگل و سوراخ نرمه گوش و کو سرین و سوراخ سنگ آسیا و دسته مشک آب الدربه خو دار آموزن و خو کردن و حریص شدن الغربه غریب شدن السربه گله مرغان

و آهو القربه خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن الکربه رنج و اندوه س النسبه نکسی باز خوان

ص العصبه گروه مردم ط المخطبه خطبه کردن الشطبه راه بر پشت شمشیر العطبه پنبه سوخته القطبه پیکان تیر نشانه ع الثعبه گونه از سوسمار الشعبه شاخ درخت و سوخته جای اللعبه

لعبت و مردمک چشم و هر چه بدو بازی کنند غ الرغبه جانوری بود النغبه یک شربت آب ق الثقبه سوراخ المحقبه هشتاد سال الرقبه چشم داشتن العقبه پاره خورد نی در

بن دیگ و مسافت میان بالا شدن مرغ و فرود آمدن او النقبه جامه بود که زنان پوشند و ابتدای کارزار و گونه نشان کن ک الرکبه زانو و بن درخت بود الزکبه فرزندان باز پسین

ل الالبه گرسنگی الحلبه شنبلید و تعویذ و پوست ریش و پوست که در پالان کشند و نشان و مشیمه الحلبه هر بویی العلبه کاو دوشه و پیاله ادمین الکلبه سختی زمانه و دوالی که در میان ذر گیرند

الهلبه پاره موی سطبر و سخت م الاهبه ساز کار الشهبه رنگ سفید و تیره و سیاه و قام شدن الصهبه موی سرخ میکون باشد الکهبه گردگونه شتر و تیره شدن رنگ سفیدی النهبه

المنهب الکرنوعنا رجل لعبه مردی که مردمان بدو بازی کنند ام عقبه کنیت دیگ و شش رجل طلبه مردی که چیزها از او جویند نوع نهم الاتب پیراهن آستین القتب رود کانی و پالان

چارپای آبکش د الادب کارشگفت ذ الکذب دروغ گفتن ر الارب اندام و اندر بایست و کار سخت الترب دوست و همزاد الزرب شبگاه گوسفند از چوب و گیاه السرب تن و گروه

زنان و رمه آهو و نجا و الشرب بهره از آب و بعضی گویند جایگاه بسیار آب و آشامیدن الضرب اشتر بر العرب دیو گندم و خشک شده درخت خار ز الازب کوتاه و سختی زمانه الحزب

گروه مردم س الاسب موی زهار و کون ش القشب زهر کشنده ص المخصب سال فراخ الشصب بهره اللصب شکاف در کوه النصب هر چه برپای میکنند از بهر پرستش ض الخضب آواز

کمان و مار نر ط الخطب خطبه زن خواستن القطب آهن که آسیا بر او گردد ع الشعب شادی میان

دوکوه اللعب بازی کردن غ الشغب برانگیختن شر ق الشقب شکاف در کوه ل الثلب اشتر پیر
بی دندان و نیزه سست الجلب ابر تنک بی باران و چوب کج در پالان کردن الحلب پرده دل
و پاره جگر و مردی که زنان را دوست دارد القلب مرغی بود مانند بنجشک ن الهذب گرانی و کم خوردن
و اللهب کشادگی میان دوکوه ومنه بزیادة الهاء الذئبه کرگ ماده و دردی بود چهارپایان را و فراز
زین و پالان ج اللجبه گوسفند اندک شیر ر الاربه اندر پا بست الحربه کشت زار عرنه النجوم
آسمان الذربه زن بلند آواز التربه کلّه آهو القربه مشک آب س الحسبه محتسبی و فرود نشستن
النسبه کسی باز خواندن ش القشبه مرد خسیس و بچه بوزینه ط الخطبه زن خواستن ق الحقبه
سال و هشتاد الرقبه چشم داشتن العقبه نشان نیکویی و خرمی ک الرکبه برنشستن بر اسب گاه
در و بود ل الجلبه ابری که چون کوهی نماید الصلبه پارهای زمین درشت ه الذهبه باران اندک
سیری شد کتاب با زرقانون ادب بتوفیق الله الحمد لله رب العالمین کتاب ... التاء
زرقانون ادب نوع اول الات غبت کردن بحجت البت گلیم سطبر و آهار جولاهان و رستی فرو برید نافه
بریدن التت شکاف در زمین الحت اسب زود رو و برگ درخت بیفکندن و تر اشیدن خت
جایگاهی بود الرت مهتر گروه و خوک نر و رستی الشت پراکنده شدن الصت بهم باز گرفتن و اندا ختن
العت باز گردانیدن سخن الغت سر کسی آب فرو بردن الفت خورد کردن القت سست خشک
و کا ورس هندی و خوبی و دروغ و خوش کردن روغن با سیرم و سخن چینی کردن و سست دروغ اللت زر کردن
سبت و نواو و جمع کردن المت نزدیکی جستن با کسی و کشیدن الهت بدریدن جامه و کشیدن ت
المحتت آفتی بود درختی را المخنت سستی که در تن آید الرتت شتافتن در سخن الصتت برابر
العتت غلط در سخن و نواو ر الهرت فراخی گوشه دهن ک النکت نکتهای سخن ل الالت نکاهیدن
الغلت غلط کردن در شمار القلت هلاک شدن ن العنت خطا و سهو و رنج و سستی و زنا و رنجور
زنان

درزه مند شدن و هلاک شدن و شکسته شدن استخوان پس از جبیره و در کاری افتادن که از و نتوان بیرون آمدن
ومنه بزیادة الهاء التبنه هیچکونه و هر آینه الرتبه فندق هندی الرباعی الارت آنکه زبانش در سخن
آویزد ب السنبت روزگار المنبت رستنگاه المنبت آنچه بر نهند بر ستور خویش زیاده از طاقتش
در رفتن پس سقید و سقط شود و مسافت بریده نشود ح المنحت رنده ر الاخرت فراخ دهن
الاهرت شیر ع العتعت زن غاره را خواندن الکنعت کونه از ماهی دریا ف الاعفت مرد چپ
و مرد کم خورد کران الالفت مثله و چارپای هر دو بهم بچیده ل الاسلت مرد بریده بینی المبلت نام جایگاهی بود
المصلت تیغ برهنه م المصمت سبب نشان و دری که غلقش بسته شود ه قلهت جایگاهی بود ومنه
بزیادة الهاء السنبته روزگار ف القفقفته آب خوردن اشتر نه تا سیری ل المقلته بیابان بی آب
ه الهتهته بچیدن سخن الخماسی المبرت تکرطر زد ومنه بزیادة الهاء ف المخافته نرم خواندن
دزد ایو شیدن المزفته بزفت اندوده ل العبالته گرانی و رنج فیها و بغمت پس از بغمت خواستن نوع دوم
الرت آنانکه زبانشان در سخن آویزد الکت مرد سخن چین السبحت وام در شوت الحمت حکمهای
بی سوی ومنه بزیادة الهاء الرتة شتابیدن در سخن الفتة آنچه خوردش کنند و زیر سنگ آتش نهند الکتة
ماده نر دون الرباعی المهت میلی بود که بدو آب از چشم بیرون آرند الاسبت روزهای شنبه الکنبت
مرد کوتاه ر السبرت درویشی ع العتعت جوان و نر غاله خورد الخماسی ب التثبت درنگ کردن
و بجای آوردن و آهستگی کردن ث التشتت پراکنده شدن التفتت پاره پاره و زیر و زبر کردن ف
التخافت با یکدیگر پنهان راز گفتن التلفت باز گردانیدن از رای و باز نگرستن التهافت بپای بود افتادن
ل التقلت برستن ن التعنت گناه جستن و رنج و سختی نمودن و التحوت نقصان کردن
التفوت کم و بیش شدن و بر افزودن التفاوت مثله التماوت مردگی نمودن و تن بمرگ نهادن
و خود را بهم کشیدن از پارسایی نمودن به دروغ نوع سیم الثبت شبت السبت بخیر ومنه بزیادة الهاء

السّتة نشش الرباعي المهت سبک کار الأبت گرمای سخت الثابت پاینده المنبت اصل و رستنگاه
الصّتت مهتر ر القارت خون که در زیر پوست میرد ف الغافت درختی بود ق القوت
هنگام ک الموکت خرما که اندکی از وی رسیده باشد الناکت برزش دادن دست اشتر از تیزی
سینه اش م الصامت خاموش و زر و سیم و شیر سطبر ن القانت فرمان بردار ه الناهت
دعاگوی الموهت گوشت گندیده ی الصّیت مرد سخت آواز المیّت مرده ومنه بزيادة الهاء
الثابتة ستاره ثابت الفاختة فاخته المیتة مردار الخماسي الثوابت ستارگان ثابته
السنابت روزگارها الکنابت مردان کوتاه المنابت رستنگاهها ث الضانت بسیاران
ح المناحت رندها خ الفواخت فاختیان ز الاخارت مردمان فراخ دهن الاهارت
شهاء ع العناعت جوانان و بزغالگان خرد المنتغت نشان پذیر غ الضاغت خرهایی که گود کارزا
بدانها برسانند ف الاغافت مردمان حیب و مردان کم خرد و گران الالافت مشتاق ق الموافت
نهنگ ها ل الاسالت مردان بریده بینی المقالت بیابانهای بی آب م الشوامت زنان شادی
کننده برنج و غم دشمنان و دست و پای چهارپایان المصامت اسبان بی نشان ی الثبایت بازو
مرد ومنه بزيادة الهاء المنسبتة خرمای تمام رسیده السداسي المتنجبت برانگیزنده برگزینت المتمقت
آنکه قصد کند تا ویرا دشمن دارند نوع چهارم الذات هستی و روی یک زن و خداوند الصّات مرد
سخت آواز اللات نام بتی بود لات بنت هات بیار ای مرد الرباعي الباات مردم کوذلاغ
الزبّات تنبها الشتات گونها الفئات گروهها ب الاباات عیبها الثبات استادن
الثبات گروههای مردم السبات راحت خواب و عتی بود از غلبت خواب و روزگار الظبات
تیزنهای شمشیرها القبات هزار توها المبات آنجا که شب اندر و باشند النبات شکر نبات و هرچه
بروید و افزونی و برکات ورستن الهبات بخشیدنها ت البتات توشه و متاع خانه و مقطع شدن

بکار

بکار الشتات پراکنده شدن الفتات استخوان ریزیده و ریزه ریزه و ریزیدن ث اللثات گوشتها
بن دندان د المجدات توانگریها العدات وعدها اللدات همزادان ر الارات گوی های آتش ان
و پهنای کوهان و زمکانها البرات جمع البرة الترات کینها الفرات آب خوش الفرات عیالان
دمالها چون اشتر و گوسفند الکرات گویها ز الغزات گروههای مردم س المساة نام جایگاهی بود
ض العضات جادویها و دروغها و پستهای خشک ع المجعات بیندهای جو الزعات بارانهای خرد
غ اللغات لغتها ف المخفات سستی از گرسنگی الرفات استخوان ریزیده و درختی ریزیده الصفات
نشانها الصفات نام جایگاهی بود الکفات بریدن رود الکفات رفتن شتاب و جای فرود
آمدن و فراهم آوردن الصفات ریزه و پراکنده کردن ق الثقات استواران ک السکات
خاموش شدن ل الصلات عطاها القلات جمع القلت الکلات نام جایگاهی بود الحلات
سستی که مردم را پیدا شود م السمات نشانها و داغهای چهارپایان الصمات خاموش شدن الکمات
گروههای مردم الممات مرگ و مردن ن البنات دختران و لعبتان دختران الحنات کینها
السناة خوابهای سبک منات نام بتی بود الهنات خصلتهای بد و کارهای سخت و دشوار و
الجهات سوها و الذوات هستیها و دیهای پیرامن شهر الروات راویان شعر الفوات
مرگ ناگاه الموات بی جان و ویران و زمینی که ملک نبود و آنچه نیفزاید الموات مرگ چهارپایی و مرگ
ناگاه ی البیات شب و شبیخون کردن الدیات خون بها اللیات زیرهای گوش ومنه بزيادة الهاء
الاباتة شب گذرانیدن ح النحاتة تراشه ف الافاتة درگذرانیدن ق الاقاتة توانا شدن
و حافظ شدن المقاتة دشمن و زشت داشتن ل الالاتة نقصان کردن السلاتة آنچه از کاسه
بلیسند م الاماتة میرانیدن الزماتة آرامیده شدن الشماتة خرمی کردن برنج و غم دشمن
و المواتة زمین ویران ی القیاتة طعام و علف باندازه دادن الخماسي التحاوت

وویزیدن الاشاءات خرمابنان خورد السواءات عورتهای مردم التاءات آنکه همی لد الهیآت
بکرها ب الابتات بریدن کار و حکم الاثبات باستانیدن وباز داشتن ونوشتن و پاینده کردن
الاخبات فروتنی کردن و پشت خم کردن وترسکاری کردن الانبات رویانیدن ورستن التربات
سرهای انگشتان الجبات جبها الخشبات چوبها الدّبات دنبهای روغن السّبات موی
ترش ویارهای از روزکار الشبات زنان جوان الضبات میخهای آهنین در و سوماران ماده
الضربات زخمها العتبات پایهای نردبان العقبات کریوها القربات نزدیکها الکربات
رنجها وسختیها اللبات جایهای کردن بند اللجبات کوسفند اندک شیر اللزبات تنک سالها
النکبات رنجهای روزکار و آفتها ت الابتات بریدن الاحتات اسبان زود رو الاشتات
پراکندکان الاشتات پراکنده کردن و پراکندن الاقتات لبرجهار روغن را خوشبوی کردن البتات
کلیم فروش الصفتات مرد بسال بزرک که قوتش ضعیف باشد القتات سخت دروغ زن و سخن چین
وسیست فروش للقتات سخن چین للموتات آنچه جان ندارد ث الرغثات کوشوارها
ج الباجات انبارها الحاجات حاجتها الدرجات درجستانها الدّرجات منزلهای اهل بهشت
الزاجات زاکها الزوجات زنان مردم العلجات اشتران زفت وسخت النعجات ماده میشان
الهاجات وزغان ح الاسمات نیت کردن الساحات میان سرایها السّبحات بزرکی
و نور خویش ونمازها و مهرهای تسبیح المصحات جای شراب خ السّبخات زمینهای شورستان
الفتخات انکشتریهای بی نکین د الجدات مادران مادر الدودات بازیچه کودک خورد
السادات مهتران الصعدات راهها القعدات والعقدات زمینها و درختها القدّات
جمع القدّة ر الابرات مردا بهبر الاخرات جمع الاخرة الاشرات مردمان بطرکرفته البقرات
ماده کاوان البکرات ماده شتران جوان و چرخهای چاه و جوان و دوالهای شمشیر التارات بار بار

التفرات نام ناتهایی باشد الثمرات میوها الجرات سنکها والحجرات خانها حجره الحرات
زمینهای سنکستان الحسرات حسرتها الحشرات جنبنده کان زمین المخبرات زمینهای نرم الجبرات
اشتران بسیار شیر الخرزات دردهای پشت الخطرات بیمها الخیرات نیکیها و زنان بهنرکار
الذارات جمع الدارة الزفرات ناسهای از رنج و دشوار رسیهای نفس الزهرات شکوفها السبرات
بامدادهای سرد السبرات درویش و راهزن و زمین خالی السکرات بیهوشیهای مرک الثأرات بیکرها
الشجرات درختها الشعرات شکوفهایی بود چون لاله الصّغرات خوات دماست تنک العبرات اشکهای چشم
العثرات خطاها الغدرات پیش درهای سرو برکنیهای مردم العرآت نیزه جنبان و باد سخت و برق سخت
العورات شکافها الغارات تاراجها الغمرات سختیهای مرک القارات نیستانها الکادات
پشت وارها الکرات بسیار باری المرآت شنها المبرات رنده درودکر المقرات خوض سیاب آب
السعرات نوکسان الهبرات پارهای کوشت و خواو و دانهای انکور الیسرات پایهای بارکیر
ز الخرزات مهرها الغزات غازیان الفازات خیمهای کوچک الهمزات غیبتهای دیو بر مردم
ش العرشات زنان خرد اندام ص الانصات خاموش بودن الخاصات علتهای موی ریختن بنیز
العرصات شمارکاههای قیامت ض البیضات خایها الرّوضات مرغزارها العاضات
مارانی که چون بکزند در زمان بکشند الغاضات زمینهای فراخ الوفضات تیردانها ع الاکعات
زود شدن السّاعات ساعتها الطّاعات فرمان برداریها القاعات میان سرایها القصعات
کاسها المسعات راوی وکرم غ النّزغات غیبتهای دیو بر مردم ف الافات آفتها الاسفات
جمع الاسف الحافات کنارهای رودبار و جوا و الحفات مار بی زهر الخافات خریطهای ادیم
المخلفات اشتران آبستن الشّغفات سرهای کوه الصّلفات زنانی که شویشان دوست ندارد
الصّفات سویها وکنارهای جوی و چاه الظّلفات چوبهای پالان الشّرعفات آنجا که حج کنند

العرفات جرهای الابین اللفات سبکبار الهفقات شدن الاوقات هنگامها الباقات
دستهای تره الساقات دوالهای رکاب السرقات دزدیها الصدقات زکاتها وخرجهای
که بدرویشان دهند بر سبیل وجوب الصدقات کابینهای زنان الطاقات توهای رسن
ونوا والعرقات دوالهای قربه الغرقات زمینهای سیراب الغمقات دیمهای بسیار آب و
زمینهای نمناک الفاقات درویشیها الملقات زمینهای که درو اثر دیدار نشود المیقات
هنگام وآنجا که از و احرام گیرند النفقات هزینها الهرقات زنانی که آرام نگیرند الورقات
برگهای درخت ک الاسکات خاموش کردن الایکات مرغزارها البرکات زیادتها
وافزونیها التوکات قماشهای مرده الحرکات جنبشها الدرکات پایهای نشیب ومنزلهای اهل
دوزخ الدکات دکانها الصکات عرقهای کندیده العرکات بسیارها العلکات مینهای
نزدیک آب ل الالات دست افزارها الاصلات کارهای بزرگ الاصلات کارزارها م
برکشیدن الافلات برستن وبرهانیدن اولات زنان خداوند التفلات زنانی که بوی خوش
بکار ندارند التولات آنچه دربن دیگها درگرفته شود الجزلات زنان نیک رای الحالات خالها
الخالات خواهران مادر الدولات آنچه دربن دیگها درگرفته شود الزبلات درونهای رانها
الرقلات خرمابنان دراز السلات کارتیس وسفیدها السهلات ریگ که از قضیب
بیرون آید الفضلات حلقهای بینی اشتر المعالات شکمهای چهارپا العملات زنان کام
آورنیش العطلات ماده اشتران نیکو آورنیش العللات مادر خواندگان المثلات آفتها و
شکنجها ومردان گوش وبینی بریده المصلات خود رازکردن ونوا المقلات زنی که فرزندش
نماند وبعضی گویند که زنی که یک فرزند دارد النزلات نزلها م الامات رکوهایی که کودک خورد را
بدان پخته الاشمات دشمن را شاد کردن الاصمات خاموش شدن ویک رنگ کردن وآگنده شدن کردن

الاضمات

٧٣

الاضمات کینها وخشم الامات مادران بهایم الحرمات حرمتها الحومات زرمگاهها الشامات
مانند کلفها بود که برتن پدید آید وولایتهای شام القسمات آهنگ الضخمات زنان زفت الظلمات
تاریکیها العجمات ماده اشتران ودانهای خرما وسنگهای سخت وخرمابنانی که از دانه خرما رسته باشند
العرمات جشمهای باغ وبندهای آب رودها العمات خواهران پدر القامات جمع القامت
القسمات رویها الکلمات سخنها النقمات کینها الهامات بلاهای بیشانیها الهدمات
ماده اشتران سخت پستان الوذمات دوالهای گوشه دلو ن الاعنات در کاری افکندن که از و
بیرون نتوان آمدن وزیان کردن وهلاک کردن الاکنات آشیانهای مرغ الثفنات زانوهای اشتر
الجفنات کاسهای بزرگ الجنات باغهای آراسته وبهشتها المحسنات نیکوییها المخانات کاران
سرایها الرانات رانها الزانات زوبینها الضغنات نیزهای کژ العانات زهارها وحمارهای
خوان دشتی اعانات دیهها بود بجزیره القطنات گوشتهای میان سرین الکذنات زنان
کوشکین الکنات زنان پسر وزنان مادر المانات چوب رودها المکنات خانهای سوسمار
با دیه الوجنات افرازهای رخ الوکنات آشیانهای مرغ ه الهات کارد راست
الجبهات پیشانیها الشبهات شبهها العاهات آفتها قلهات نام جایگاهی بود الماهات
چاههای بسیار آب النهات خوابنک دار رهبهات دیره ودرهت و الاخوات خواهران
الاخوات خواهران الادوات دست افزارها الاصوات آوازها الاقوات کشادکیهای
میان انگشتان الاقوات آنقدر از طعامها که جان نگاهدارد الاموات مردگان المخطوات شاخهای
باریک که دربن درخت رسته باشد المخطوات فرهها ونشانهای پو المخوات مردی کارها
الدعوات دعاها الدعوات خوبهای بد الزکوات زکاتها السروات مردمان گزین وسرهای پشت
السطوات گرفتها بزور وحملها بر دیتها وشکستنیها بقهر السنبوات کرذمان خور والشطوات

استخوانهای خورد در دست اسب الشهوات آرزوها القلوات جمع القلوة الصهوات بالاها
بر سر پشتهای زمین و پشتهای اسبان و پس کوهانهای اشتران و زمینهای ناهمون و بلندیهای همه چیزی
الضعوات نیهای قلم العقوات میانهای سرای الغدوات بامدادها الغزوات غزاها
الفجوات جمع الفجوة الفلوات بیابانها الفنوات ماده گاوان القنوات نیزها و کاریزها
اللهوات ملازها المهوات بورها الفشوات بویهای خوش و مستیها الهبوات
بادهای گرد انگیز و گردهای رزمگاه الهفوات گناههای الایات آیتهای قرآن و
نشانها و گروههای مردم و کالبدها و شگفتیها الابیات بیتهای شعر الثایات جایگاههای گوسفند
و اشتر نزدیک خانه الخزیات گزیتها الجبیات کوهای آب در شهر الحصیات جمع الحصاة
الحیات ماران الدایات مهرهای پشت الرایات علمهای نیزه الزیات زیت فروش
الطایات زمینهای فراخ و بامهای خانه و سنگهای بزرگ در گورستان الغایات پایانهای کارها
و نیهای دراز که صیادان آن بخشک گیرد بدین الغبیات بارانهای اندک الفتیات زنان جوان
و پرستاران القطیات جمع القطاة النویات جمع النواة النیات نیتها و قصدها
المصاتتة باکسی خصومت کردن المعاتنة مثله الخطیئات گناهها السیئات بدیها
المذفئات اشتران بسیار پشم المبلئات گوسفندان خوب المنشآت کشتیهای در دریا برکشیده
الثیبات زنان بیوه الخرابات ویرانیها الرطوبات تریها الزاعبات مردان
الطیبات زنان پاک العقوبات شکنجها المثابات جایگاههای که بدو باز گردند المثابات
عددهای بسیار و سنهای تکاگر المصیبات مصیبتها النایبات سختیها الهضبات اسبانی
که عرق بسیار کنند الافتتات ریزه شدن الامتنات نمیت شدن اسب الانبتات
بریده شدن الاخنات ترشیدن الانقتات نوشیدن القانتات زنان فرمان بردار

ج الانجات

جزو دوم ۷۴

الانجات روزنها الدراحات زمینهای فراخ الجراحات خستگیها السانحات
زرکهائی که از آسمان فرو همی آیند چون آتشها یان و زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه السایحات زنان روزه دار النایحات زنان نوحه گر النصاحات پوستها
الشامخات کوههای بلند الجمادات خرهای که نیفزایند الرایدات اسبانی که پیوسته بخرامند الصمادات
ضدها العمادات زنانی که در عماری باشند الکمادات رکوهائی که گرم کنند و بر اندام نهند المقعدات
وزغان الواخدات اشتران پوینده الوالدات مادران المجذاذات سنگهای زر و پارها
سیم القذاذات پارهای زر الاسرات دوالها الاشرات اشارتها الامارات نشانها
المخزورات زمینهای شیبه خورد الزاجرات فرشتگانی که ابر را زو کنند العبارات گفتارهای نیکو
الغدارات پیراهن خانها العشیرات دهها العصارات افشرها العیارات نوان المحیرات
رنگهای خفته المعصرات ابرهای که باران آرند المعطرات زنی که موی کنره دارد المغارات شکافهای
کوه المغیرات ایشانی که غارت کنند بهنگام صبح و غارت کنندگان الناشرات بادهای باران
الخبیزات نانهای خشک القاخرات سختیهای کارها المنحرات خرهائی که بدان خلق را غایب کنند
المفازات بیابانها اللباسات پوششها المولسات پیش و سه سب و شمشیر و نیزه و خود و زره
و سپرو کمان بود الیبوسات خشکیها الحافشات خاکهای آب رود الحباشات گروهها که از
هر قبیله بهم گرد آیند الخماشات خستگیها که دیتش معلوم نباشد القماشات کالاها المغیشات سوارها
که در خبری بود از خشکی العوضات پنگان خورد الناشطات فرشتگانی که جانهای مومنان ستانند
بدار اللحفظات کارهای که مردم را بخشم دارد اذرعات نام جایگاهی بود البضاعات کالاهای
که از جائی بجائی فرستند الجماعات گروههای مردم الصناعات کارها المرضعات شیر دهندگان
المکرعات خرمابنان برآسته النازعات فرشتگانی که جان کافران از تن بکشند الواضعات اشترانی

که گیاه شور خورند و جایگاههای گیاه شور السابغات زرههای تمام النابغات اشتران تشنه
ف الالتفات واپس نگریستن المخارفات سخنهایی که از آن شگفت مانند الزرافات
گروههای مردم الصافات فرشتگان صف زده و مرغان پرگشاینده العاصفات بادهای سخت
المرهفات تیغهای تنک للمسنفات اشترانی که در پیش سینهٔ ایشان رسن بسته بود للمستفات
اسبان پیش رونده للمنیفات بلندها ق الباسقات خرمابنان دراز السابقات فرشتگانی
که بر دیوان سبق برند برسانیدن وحی الفارقات فرشتگانی که فرق کنند میان حلال و حرام للمبرقات
زنانی که براه بیرون دارند المحمقات زنانی که فرزندان احمق زایند و از شب دوازدهم ماه تا پانزدهم
چون بنشت ابر باشد ک الانتکات برسرافتادن ل الانتلات رفتن الافلات در وقت شو
واماندن شتر گفتن الانضلات بگذشتن الانفلات رستن الجبلات آفرینندگان للحمالات رسنها
بهم جمع آورده از هر گونه للجمالات گلهای شتران الحاجلات اشترانی که پای ریش دارند الحاملات
ابرهای پرآب الرجالات مردان الرسالات پیغامهای رسول السجلات نامهای حکمی السنبلات
خوشها الشمالات بادهای شمال المحلات آلتهای مسافر المرسلات فرشتگان فرو فرستاده
موقوف بادها المرسلات زنان درویش المسالات جایهای ریش مردم المعصلات
ساقهای کژ المعضلات سختیها المعولات گریندگان باواز النافلات فرزندان فرزند الو
ز دکیها الیعملات ماده اشتران که کار را شایند م الآثمات ماده اشتران گران از رفتار
المخضمات سطبرناهای ریش و بندگهای کار الصلامات گروههای مردم العلامات نشانها
الکرامات موهبه المصامات نیکاهای اسب للقامات گروههای مردم للملمات
سختیهای زمانه للمهمات کارهای سخت ن الاکننات حقیر و خوار شدن الامانات امانتها
البینات حجتها الصافنات اسبانی که بر سه پای ایستند و بر کنارهٔ سم چهارمین العذانات

کروهها

گروههای مردم اللبانات حاجتها المحصنات زنان با شوی المحصنات زنان آزاده و پارسا
المکانات جایگاهها ع الامهات مادران الترهات سخنهای بیهوده ترهات المغازة راههای
بیابان و المحلاوات شیرینیها التمرات آسمانها الغزاوات غزاها ی الاخنیات فرود آمدن
مرغ از هوا بر شکار الافتیات بکاری برخواستن لی یاری خواستن از کسی الاقتیات قوت از کسی گرفتن
و بقوت کردن الانصیات درازکشیدن جوانی کسی الترابات آفریدگان التالیات فرشتگان
یاد کننده ذکر خدای تعالی التحیات درودها و پادشاهیها الجاریات کشتیها الذاریات بادهای
برافشاننده الراسیات کوههای جانه السفلیات غولان باد ده السقایات آبدانها الصافنات
زرهای تمام و نوا العادیات اسبان چرنده و اشترانی که در شور گیاه چرکنند العشیات نمازهای
شام و خفتن الغانیات زنان خوبروی المومیات زنان خوار کننده کان المزیات جمع المزیه
للملقیات فرشتگانی که وحی آرند به پیغمبران المندیات رسواییها و سختیها الموریات اسبانی که از زخم
سمشان آتش جهد چون سنگ رسند الهادیات چهارپایان دشتی که در پیش روند الیسرایات
دستهای چپ الیمینات دستهای راست ومنه بزیادة الماء الاستزاتة روغن زیت خواستن
الاستقاتة قوت خواستن الاستماتة بستن بازشدن السبع الاستئبات درنگ کردن
المربیات پروردها المعقبات فرشتگان شب و روز زنانی که سر اشتران با بسیند بوقت
آب خوردن انیت الامکتات کمیت شدن بهب ث النفاثات در دمنده کان وجادوان
ح للسافحات زنان بدکردار ر الخبرات خبرهای اندک و حقیر السیارات کاروانها
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه الکنارات چو بهاد و فهاهم المبشرات بادهای باران
دهنده المدبرات فرشتگانی که از آسمان فرود آیند بتدبیرها و زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه المقصورات زنان پردگی نیکوسیرت ش المعروشات زرهای حقبه کرده ع المقطعات

جامهای کوتاه وشوهای کوتاه ف الزرافات دلوها که بر سر چوب دراز بندند ق السرادقات
سراپردها ک المؤتفکات بادهای مخالف وشهرهای قوم لوط المسموکات آسمانها ل الطوبالات
مادهمیشان م المقسمات وشکان قسمت کننده ملاثمات نام قبیلهٔ بود ن الحیوانات
جانوران السعدانات کبوتران ماده وسرهای پستان زنان وگرهای رشتهٔ ترازو ونباتی
بود در بادیه ع المشتبهات کارهای مشکل و الدکاوات پشتهای از کل النفساوات
زنان نوزاده ی المحواریات زنان سفید اندام الذریات سلههای پری وآدمی التلادسیات
استخوانهای انگشتان العنبیات ماده اشتران زفت المسنیات جمهای ابع المقوبات
کندهای شکارگیر الثمانی للمترجات زنان تابنده روی وخوب دیدار ن الشعشعانات
ماده اشتران دراز الماذیانات جویهای خرد که درمیان زمین ود رکنار رهاشی که آب داون
بودی الاقوریات سختیهای زمانه المحواریات زنان سفید اندام الرباعیات چهار دندان
پیشین الرباعیات دوبیتها الجعبریات کوتاهان سفید اندام الزاعبیات نیزهای کوتاه
العلافیات مردان بزرگ اندام القسومیات نام جایگاهی بود الصرصرانیات
اشترانی که نه بختی باشند ونه تازی الکنی وغیرها الباقیات الصالحات پنج نماز که بوقت گزارند
الایام المعدودات سه روز پس عید گوسفندکشان اشتراط الساعات نشانهای قیامت
ابو البرکات توزی الایام المعتدلات روزهایی که هوا خوش باشد الایام للعذالات
روزهایی که گرمای سخت باشد بنو العلات آنکه پدرشان یکی بود ومادرشان مختلف الایام للعلومات
دهروز نخستین از ماه ذی الحجه طرائق السموات طبقهای آسمان نوع نجم النوت تودد الحوت نام یکی از
برج آسمان القوت آنقدر طعام که جان نگهدارد ومنه بزیادة الهاء القوتة قوت یکشنبه الموتة گونهٔ
از دیوانگی الرباعی النبوت ایستادن السبوت جمع السبت ت البتوت گلیمهای سطبر النوت

شکافهای زمین الزبوت مهتران گروه وخوکان زردشتی الفتوت نان مالیده المتوت شناگر بار
ح التحوت مردمان دون خ التحوت گنجها ز المحزوت جمع الحزت س الطسوت طشتها
ص النصوت خاموش بودن ع النعوت نشانها ف الحفوت زن آرمیده وخویشتن دار
المحفوت بردن وبیار امیدن اللفوت زنی که فرزند دارد از شوی نخستین النفوت خشک شدن
آب دیگ وگوشت ک السکوت خاموش شدن ل القلوت گلیم خورد وجامهٔ کوتاه تنگ القلوت
چشم خانها وکوهای بن انگشت بزرگ وکوهای آب درسنگ الکلوت زن بدکار م السموت
راههای راست الصموت زره که آواز نزند چون درپوشند ونام اسبی بود الصموت خاموش
بودن ن العنوت القنوت خاموشی در نماز وفرمان برداری ودرنماز دراستادن ودر نماز
دعا کردن وفرمان برداری کردن واقرار دادن بهبندگی ی البیوت خانها ودستان مرد الثبوت
گوسفندان وبزکاوان کوهی ومنه بزیادة الهاء البحوتة خالص شدن خ الشخوتة باریک شدن ر
الفروتة آب خوش شدن المروتة جایگاه خالی وبعضی گویند که جایگاه نم دار ودی نبات الحماسی ب
التابوت معروف وجای توریت واستخوانهای دردون بهیو تا بالای شکم تابوت بنی اسرائیل صندوقی
بوده است که درو صورت انبیا بود که خدای تعالی با آدم فرستاده بود الترتوت اشتر رام کرده التلبوت
زمینی بارور وباری بود الجلبوت اشتری که دوشیدن را نشاید المخلبوت فریبنده ودروغ زن الدلبوت
اشتر رام کرده الرغبوت آرزو کردن کسی در چیزی السلبوت ربودن الکیبوت جنازه
ترسایان المسبوت مرده وبعضی گویند که درمانده النیبوت نام نباتی بود ت العنتوت کوهی
که در هامون بود وجای زه درکمان کنده خشک ج اللجوت نام جایگاهی بود ح المسحوت
گرسنه خ المنخوت دولتی ر الجبروت بزرگواری السبروت راه زن وسخت درویش
وبیابان تهی المحروت بیخ انگدان المروت نام رودباری بود المهروت جامه زرد کرده

ماروت فرشته‌ایست ببابل هاروت مثله س المیتوت مرده یا درمانده ع الطاغوت
آنچه او را پرستند بجز از خدای چون بت و دیوان و آنچه در فرمان برداری او معصیت خدای بود ق الممقوت
ماهی شوره آنکه وی را دشمن دارند الیاقوت معروف ک الساکوت مردی که همیشه خاموش بود
الملکوت پادشاهی ل الجالوت نام پادشاهی بود کافر الطالوت مثله بغیر الکفر م التحموت
خرمای سخت شیرین الرحموت مهربانی المأموت چیزی اندازه گرفتن ن الحانوت دکان
السنوت زیره و انگبین السنوت مسکه و بعضی گویند دوشاب ه البرهوت رود و یاری
بود ژرف ی البیوت آبی که شب بماند و کاری که شب با خداوندش بماند الحیتوت مار نر
ومن غیر باب البیوتة شب کاری کردن و شب گذاشتن و باستادن شب السداسی
العنکبوت جولاهک ر السبروت جایگاهی بود بنجد ف الحدفوت چیزی م
الترغموت بانگ زه کمان بطن الحوت ستاره از منازل ماه نوع ششم الصیت
آوازه و یاد کردن به نیکوی القیت آن قدر طعام که جان را نگه دارد اللیت زیر گوش الهیت
نام جایگاهی بود هیت لک فراز آی ومن غیر باب القیتة قوت یکشبه الرباعی البثیت
اسبی که پای فراتر نهد از دست ب الثبیت دلیر المبیت جایگاهی که بشب در وی باشند البتیت
نام قبیله‌ای بود و همین الهبیت بد دل ت الخنتیت بخیل و ناکس الشتیت چیزی پراکنده الصتیت
گروهی مردم و بانگ و شغل الفتیت نان مالیده الکتیت آواز بکره و بانگ کردن نرم
اشتر و بانگ جوشیدن دیگ الهتیت بازگشتن در سخن خ السخیت باریک ر الحریت
بیابان الکریت سال تمام الهریت زنی که راه گذر کودک و بولش یکی شده باشد و شیر فراخ دهن
و فراوان ف الکفیت شتابنده در کار خویش و مجامعت و دیگ بزرگ النفیت خونی که
از خستگی بدر آید ق المقیت نگاه دار و توانا و قوت دهنده و گوی استوار و باز داشته

برخیزی ل البلیت زبان آور الحلیت برف القلیت چوبی که از استخوان گیرند الکلیت
سنگی که سوراخ گفتار بر وی بندند م الحمیت خیک بی موی والزمیت آهسته و خاموش الممیت
میرانده و اشتری که بجایش نماند ن الانیت نالیدن سخت ه النهیت بانگ شیر نرم
ومن غیر باب الصتیتة نگاه دارنده گروه گروه ف العفیتة ریم خستگی خ النخیتة
خوف اللفیتة عصیده شیرین النفیتة آرد هاله م التمیتة نیم دسته کرده الممیتة
اشتری که بجایش نماند ه النهیتة آنچه پس کسی گویند که در وی نبود الخماسی التثبیت بر جای داشتن
التربیت تربیت کردن التنبیت مثله و برویانیدن ت التشتیت پراکنده کردن التفتیت
خورد کردن التقتیت روغن بسیر بهار خوشبوی کردن الحلتیت انگژه السمتیت سخت سخت
الصنتیت مهتر بزرگ ر البریت زمینی بود به بصره الخریت راهبر بزرگ السبریت
سخت درویش الصغریت مثله العفریت دیو ستنبه الکبریت گوگرد و یاقوت سرخ التقریت
دیو ستنبه ز العزویت مرد کوتاه ف التزفیت زفت اندودن ق التاقیت وقت
نهادن خوردن طعام را التوقیت مثله و جمع کردن ک التبکیت کسی را بملامت خاموش کردن
السکیت مرد سخت خاموش ل الاصلیت تیغ نیک آب داده الحلیت زبان آور
حلیت نام جایگاهی بود م التسمیت دعا کردن کسی که عطسه دهد التسمیت و یرحمک الله گفتن
عاطس التصمیت خاموش کردن الزمیت مرد بردبار و خاموش القمیت مرد ظریف و دلیر
و مرد نادان و سست رای و غزویت نام جایگاهی بود ی التبییت شبیخون کردن و شب کاری
کردن و جمع کردن سخن بشب التزییت روغن زیت دادن کسی را التصییت کسی را ببانگ خواندن
السداسی التوابیت تابوتها المسابیت مردگان و درماندگان الینابیت نباتهایی بود
الصفاتیت مردان بسال بزرگ ضعیف الصناتیت مهتران بزرگ العفاتیت جمع العفتوت

المقانيت سخن چينان ح المصاحيت جايهاى شراب خ الخنبريت بى غش
السباريت زمينهاى خالى ودرويشان وزنان الصفاريت مثلها العفاريت ديوان
المباريت رندهاى درود كر المحاريت بيخهاى انكه ان المقاريت حوضهاى پر از آب
المهاريت جامهاى زرد كرده غ الطواغيت چيزهايى كه پرستندش بجز از خداى تعالى
المواقيت جمع الميقوت المواقيت هنگامها اليواقيت ياقوتها ك السواكيت مردان هميشه
خاموش الملاكيت پادشاهيها ل المقاليت زنانى كه فرزندشان نماند م المراميت نام جايى
بودن الحوانيت دكانها نون بفتح النسات خبه كردن النانات رشك بردن ب الابت
روز سخت گرم شدن الثبت درستى وآنكه در جنگ نترسد و بايستد المخبت زمين فرود السبت شنبه
و روزگار و شصت سال و غلام شوخ و رخت و رفتن آسان و درماندگى و موى ستردن و شتاب رفتن و خفتن
و شسته كردن و خويشتن نازيدن و كردن زدن الكبت بر روى افكندن و خوار كردن و زيت كردن
و عكس كردن النبت آنچه برويد الوبت ايستادن بجايگاه ح البحت بى غش البحت زبر
السحت نيست كردن الفحت زور سخت گرم المحت مثله و سخت از همه چيزى النحت تراشيدن
خ السخت سخت يعنى پشت الشخت خرد كالبد و هيزم باريك و خوار الفخت روشنايى ماه
ر الحرت سخت ماليدن العرت جايگاه خالى و سخت ماليدن المرت بيابان بى نبات
المرت دريدن جامه و نيك پختن گوشت و طعن كردن بر كسى س الدست دشت و چهارپاى
الطست طشت ع النعت نشان و همه چيزى نيك بغايت و صفت كردن و بد كردن
بزبان غ البغت ناگاه رسيدن الضغت خاييدن ف الحفت كوفتن الخفت پنهان كردن
سخن و نرم كردن الزفت خود كردن العفت شكستن سخت الكفت شتابنده در كار و خويش
و مرگ و ديگ بزرگ و راندن سخت و بهم آوردن و بگردانيدن اللفت گردانيدن الهفت نقصان

ق المقت دشمن داشتن و زشت داشتن و زن پدر را بزنى خواستن الوقت هنگام و پديد كردن
هنگام ك السكت خاموش شدن النكت سر انگشت در زمين و سر چوب در زمين زدن الوكت
مانند نقطه در چشم بودن ل الالت سوگند دادن و كاستن البلت بريدن و كابين و نيز رفتار
كردن السلت بريدن منى الصلت روشنى صلت الوجه رست روى القلت چشم خانه و گو انگشت
بزرگ القلت گو بزرانو و گو آب در كوه الهلت گروه مردم م الامت بلندى و نشيب زمين
و ناهموارى الزمت آهسته السمت راه رست و آهنگ و آهنگ كردن و بگمان رفتن الصمت
خاموش شدن العمت پيچيدن پشم بر يكديگر الغمت تخمه كردن ن انتَ تو مرد انتِ تو زن ه
البهت بهتان نهادن و غلبه كردن بحجت و متحير كردن و بيهوش كردن قال الله تعالى فبهت البهت خيره
كردن و دروغ گفتن التهت دعا كردن و خواندن و الخوت فرود آمدن مرغ از هوا بر شكار الذوت
ديه برابر شهر الصوت آواز الفوت گشادگى ميان دو انگشت و در گذشتن القوت طعام و علف
باندازه دادن اللوت پنهان كردن و باز داشتن و بگردانيدن الموت مرگ و جامه كهنه و مردن
و سخت درويش شدن و نيارامدن از رنج كارى ى البيت خانه و بيت شعر و دو من مرد و شكارگى كردن
و شب گذاشتن الزيت روغن زيتون كيت و كيت ايدون و ايدون ليت كاشكى الليت
گم كردن و باز داشتن المميت مردن و مرده هيت فراز آى و هيت نيز الخرتة بسيار خور
غ البغتة ناگهان و ناگاه گرفتن ك السكتة علت سكته الوكتة چون نقطه بود در چيزى ل
الفلتة شب سيم ماه و اللوتة كمى از مرگ الهوتة راه بسوى آب ى الميتة مردار
الكعيت هزار دستان و بعضى گويند كه بلبل الكميت اسب سرخ و دنبال سياه و سبكى تيره رنگ
الختوت كم خرد مانده و اشتر مانده السكيت آنكه پس لشكر آيد و هم از پس اسب
نكاح المقت زن پدر را بزنى خواستن و اين پيش از پيغمبر بود ايم نوعى سخت شيرين

کدخدای ربّ البیت مثله امّ البیت کدبانو ربیبة البیت مثلها نوع سیم السبت تاریخ بود
مانند خطمی ح السحت حرام و رشوت خ الاخت خواهر و مانند البخت اشتر بختی البخت
سرکین اشتر بچه که پس از زادن بیفکند ر البرت تبر هیزم و مرد پیش رو الخرت سوراخ
و سوراخ سوزن و سوراخ سنگ آسیا و حلقه که بسر دوال شمشیر یافته بود و آنانکه دهن فراخ
دارند الهرت مثلها ف العفت جمع الاعفت اللفت مثلها ل السلت گونه بود از جو
که پوست تنگ دارد الصلت کارد بزرگ ه البهت دروغ گفتن ومنه بزیادة الهاء
مؤتة آنجا که جعفر طیار را بکشتند ر الارتة موی که بر سر کرباسو بود ک السکتة بقیه توشه
و میوه که کودک را بدان خاموش کنند النکتة نکته سخن و مانند نقطه باشد م الکمتة سرخ
تیره نوع نهم الابت پیراهن بی آستین الجبت هرچه آن را پرستند جز از خدای تعالی و جادو
السبت نعلینهای کهنه و پوستهای دباغت بقرظ ر البرت مرد راهبر س الاست
کون ف الافت سخت بر الزفت معروف السفت مثله الکفت دیگ کوچک اللفت
شلغم م العمت کلم ن البنت دختر و لعبت بپری شد کتاب التاء از قانون الادب بعنایة المنان

کتاب الثاء از قانون ادب الاث فراوان
شدن موی و نبات و شاخ و درختستان نوع اول البث حال و اندوه سخت که خداوندش
بدان صبر نکند و پراکنده کردن و آشکارا کردن راز الحث بوک انگبین و بعضی گویند که موم بود و از بن
بریدن الحث برانگیختن بر کاری الخث سرکین افکندن گاو الدث باران خورد و باز دم
انداختن الرث پوسیده الشث گونه از درختهای بادیه الطث لعبت و فرو بردن در آب
العث بیم کردن الغث لاغر و بی چاشنی الفث تخم حنظل و نهال خرما بن که بکنند القث
گرد کردن الکث موی انبوه و نرم المث آلوده کردن النث پیدا کردن ب الخبث ریم آهن

الشبث صدپای العبث بازی و بازی کردن ث الجثث لاشهای تن جاهایی که بیفکنند از کهی
العثث دیو جامه که پشمینه را خورند د الحدث گور الحدث اول جوانی و هرچه نو پدید آید و
سرکین مردم و آنچه طهارت را تباه کند ر الارث ساماهای میان دو زمین المغرث گرسنگی ع
الرعث پشم زمین الشعث تغیر موی از گرد و روغن ناکردن و پراکنده شدن ف التفث
آنچه در مناسک حج بجای آرند چون قربان و موی ستردن و جز آن التفث ناخن گرفتن و گرفتن سبلت
و کندن موی موی بغل و ستردن زهار الرفث سخن زشت گفتن و مجامعت کردن و خورد کردن
ل العلث دیو گندم و آمیخته شدن دو لشکر اندر معرکه چون جنگ سخت شود م الدمث
نرم شدن الرمث چراگاهی که چون اشتر از و بخورد بیمار شود و باقی شیر که در پستان دوشنده
رها کنند و چوبها که بر هم بندند و در آب بروی نشینند ه اللهث نک و المخوث بر آماهیدن
شکم ومنه بزیادة الهاء الرثة زن کم خرد العثة آبستن الفثة اندکی دادن الکثة انبوه موی
القثة موی انبوه و من بهن و اگرده ر الورثة میراث گیرندگان ط المطثة لعبت که
از چوب بود ع الرعثة آنچه خشک شود از ستین بار خرما بن الرباعی الاخبث ماری که خود را
بر مردم اندازد الاغبث رنگ گژ گونه و جای ریگستان الشنبث سطبر العنبث درختی بود
الکلبث مرد گرفته و بخیل الکندث سخت سخت المخنبث جای پیدی ط العنظث نام نباتی بود
ع الاشعث پراکنده موی و آنکه مویش گرد آلود شده باشد الاوعث جای ریگستان البلعث
بدخو مرد فربه الذرعث اشتر بر العثعث پشت توده ریگ المبعث پیغمبر مبعث النبی
فرستادن پیغمبر علیه السلام برسالت بر خلقان غ الابغث جای ریگستان و گرد گونه البرغث نام جایگاهی
بود ف الکنفث مرد کوتاه ق الاعقث آنکه بسیار برهنه شود ک الدهکث مرد کوتاه الحکث
نباتی بود الکثکث خاک و سنگریزه ل مثلث سه سو الدلمث شتابندگان ه الدلهث

المطنّة بازی کردن با ع

رونده شتاب و الاحوث شد الالوث مرد کم خرد سست المروث راکنده چارپای کنم
دارد و منه بزیدة الماء المحثة آهنی که بدو نهال نو پاک کنند المقثة شهاب ب البثثة
آشکارا کردن کردار و خبر التهثثة درشت الهنبثة کاری سخت کردن ح الحثحثة
برانگیختن و جنبانیدن برق ابر را خ الخثخثة آوازی که فهم نکنند و بانگ کردن خوک الطثثة
آلوده شدن بچیزی ط المنطثة نوامیدن القنطثة دویدن از بیم ع البلعثة زن فربه
العثعثة تباهی القلعثة کوزه از رفتن غ البرغثة زنی که مانند سیرم بود الغثغثة
بی سلاح جنگ کردن ف المنفثة نام جانوری بود ک الهکثة شتافتن در کار ل
اللثلثة باز داشتن ه الهثهثة آمیخته شدن الثلاثی ب الشرهبث آنکه دو شها و پایهای
سطبر دارد و ابر که بهم جمع آید یاخث ای پلید د المحدث آنکه هرچه ببیند بشنید جای
بود ل المثلث می پخته و شربتی باشد از مشک و عود و عنبر ن المخنث مرد سست ی اللیث
مرد فربه و گران و منه بزیدة الماء المباحثة با کسی مناظره کردن المحادثة با کسی سخن گفتن
و نزدودن المنافثة با یکدیگر سخن گفتن ذی حرث نام جایگاهی بود نوع دوم الحث
پشه کوچک المحث خورده کاه و ریگ خشک و درشت المخث سیل آورده و سنزانه خشک کهن
العث جانوری بود که پوست بخورد ج النجث غلاف دل ل الثلث سک ومنه بزیدة الماء
الجثة بالای نشسته یا خفته و لاشه تن الخثة سرگین گاو و موی که بدو چیزی اندایند العثة
دیوچه که پشمینه خورد الرباعی الحزبث نام نباتی بود المخنبث مرد بد د الکندث سخت
الثلاثی ب الترث باز داشتن التشبث چنگ در زدن التقبث واهم آمدن الکبث
شد التلبث درنگ کردن د التحادث با یکدیگر سخن گفتن التحدث سخن گفتن ر التوارث از
یکدیگر میراث گرفتن ع التبعث برانگیخته شدن الترعث گوشواره در گوش کردن التشعث

٨٠

پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن التفرعث جمع شدن و جمع کردن التکلعث مثله ک التمکث درنگ
کردن ن التحنث عبادت کردن و از گناه حذر کردن التخنث نرمی کردن ی التریث درنگ کردن
رجل حدث مرد نیکو سخن اخذه ما حدث بر گرفتش غم و سرگشتگی نوع سیم اللثة گوشت بن
دندان الثلاثی الابث بطر گرفته ج الفث هزار توی شکنبه د الحدث مرد بسیار سخن ع الحدیث
مرد بسیار سخن ش الشعث پراکنده موی ف الحفث هزار توی شکنبه ل الغلث آنکه جنگ سخت کند
م الدمث مرد خوش خوی و جای ریگستان ن الحنث مرد بسیار گناه المخنث سست و شکسته
و منه بزیدة الماء الرثة مردمان سست و جامه که بفگنندش از کهنی الرباعی الرابث جوینده
اللاثث درنگ کننده ح الحثحث برانگیزنده در کاری د الحادث نو ر الحارث
برزگر و کسب کننده الکارث کارگران الوارث میراث گیره ع الباعث فرستنده و
برانگیزنده ک الکثکث خاک و سنگریزه ل الثالث سیم م الطامث زن حایض و زنان جماع
کرده ن المؤنث زنی که دختر زاید ی الریث درنگی شونده و منه بزیدة الماء العابثة زن
بازی کننده النابثة زن بیرون آورنده خبرها د الحادثة هرچه نو پدید آید و سختی ر الاخرثة
جایگاه زه کمان از سوفار الطارثة نام جایگاهی بود ف النافثة زنی که خوی اندازد بجادوی الثلاثی
الخنابث مردان بد الترابث خبرهای درشت الشنابث خبرهای سطبر العنابث
باشد العوابث زنان بازی کننده الکلابث سخت بخیل الکنابث مثله و مرد گربه روی
و سطبر و زفت المحابث جایگاههای پلید النوابث زنان بیرون آورنده خبرها النهابث
کارهای سخت بزرگ ج الجثاجث انبرزفت و موی که انبوه روید و خوا و نباتهایی بود د
الحوادث سختیها و خبرهایی که نو پدید آید الکنادث خبرهای سخت ر البرادث زمینهای نرم
المحارث کاوآهنها اللهادث شکیبایان در خصومت کردن غ البلاعث مردان

فربه و بدخو النواعث و نشد کان الذراعث اشتران پر العثاعث پشتهای توده
ریگ القباعث ماده شتران که سرهای ناخن زشت دارند المباعث رشحها ف
الکنافث مرد کوتاه الکنافث مردان کوتاه المنافث هر از ان النوافث زنانی
که خیو اندازند بجادوی ک الدهاکث مردان کوتاه العناکث نام نباتهایی بود عناکث
نام جایگاهی بود الکثاکث خاکها و سنگ ریزها ل المثالث سازی سه تا الملدالث
جایگاههای بیم و شکافها م الدلامث شتابندگان الدلامث شتابنده الطوامث
زنان حایض و زنان جماع کرده ن المحوانث زنان دروغ زن ه الدلاهث رونده
بشتاب الدلاهث روندگان بشتاب و الملاوث مهتران بزرگوار ی الدمایث
گذرگاههای آب الرمایث کارهای ناگزیر الروایث زنان درنگی کننده البنایث
جایگاهها که از جاها بر آرند النکایث جمع النکیثه السداسی المستحث موکل گزیر الکنی وغیرها
رجل حدث مرد نیکو سخن ابو الحارث کنیت شیر و منه ارض دمثه زمین نرم و سست
نوع چهارم العاث راندن اشتر الرباعی الخناث پلیدیها الکباث بار درخت بود
الاثاث جامه پوشیدنی و افکندنی و متاع خانه و مال بسیار الحثاث خواب و سرمه الحثاث
ریگهای خشک الدثاث بارانهای خورد الرثاث چیزهای پوسیده الغثاث سرود ر
البراث زمینهای نرم التراث میراث الحراث جای زه کمان از سوفار العراث
بکشیدن الغراث گرسنگان المراث را بگذر سرگین چهارپایی و سم دراز الوراث
میراث ع بعاث نام جایگاهی بود الدعاث کینها در دل الرعاث گوشوارها و گونه از پرآ
الشعاث پرده دل غ البغاث مرغان سست البغاث مرغانی که شکار کنند المغاث
بیخ انار دشتی ک اللکاث سفید آب پاکیزه و بلک زدن النکاث دردی بود اشتر را

ل الثلاث سه سه الدلاث اشتران زود رو الملاث مهتر نکوکار الملاث جایی که در
جاها بجنبد ملاث نام کوهی بود م اللماث زمینهای نرم ن الاناث ماده ها و بتان و
مانند آن ش المخناث نرمادین ه اللهاث مانند کرم بود که از برگ خرما بیرون آید چون نشکافندش
اللهاث زبان از دهان بیرون کردن سگ و الغواث فریاد کردن اللواث اندکی
آرد که در طشت خمیر مانده باشد ی الغیاث فریاد رس باران که بوقت حاجت بارد و منه
بزیادة الهاء المخباثه پلید شدن اللباثه درنگ کردن ث الاثاثه یکی از متاع خانه و انبوه (شدن موی وانبوه هم)
شدن نبات و شاخ درخت الرثاثه پوسیده شدن الکثاثه انبوهی موی ح
الحداثه جوانی ر الوراثه میراث یافتن غ الاغاثه فریاد رسیدن ف النفاثه
آنچه از گلو بنفث بر آید ل الثلاثه سه العلاثه هر چیزی که دو را بهم بیامیزند و کشک
و روغن و شیر بهم الغلاثه همچنین م الدماثه خوشخویی و اللواثه اندکی آرد که زیر خمیر بر کنند
الخماسی التحاث یکدیگر را بر کاری برانگیختن الاذاث اصلهای خیر الدّاث رود باری ب
الاخباث پلید کردن و خداوند پلید شدن الالباث درنگ کردن الانباث خاکها که از
چاهها بدر آورند المخبثات آنچه پلیدی را بیرون افکند المعبثات آنچه بدو بازی کنند المنباثات
آنچه خاک از چاه بدو کشند النباثات آنکه خاک از زمین پاک کند تا بر و نشینند ث الاثاث
راز خویش بر کسی گشادن الاغثاث تباه شدن سخن و ریم در شدن و سخت بد گفتن و گوشت
لاغر خوردن و گوشت لاغر شدن الالثاث ایستادن و پیوسته باریدن باران ج الاجثاث
غلافهای دل الجثجاث بسیار موی و گونه از سپرغمهای بادیه ح الاحثاث هزار توهای شکنبه
البحاث جوینده د الاجداث گورها الاحداث جوانان و چیزها که نو بدید آیند و
سرگینهای مردم و الاحداث نو آوردن و سرگین افکندن مردم و آهن زدودن ر الاحراث

الكراث نباتی بود

کشتهای رسته الاحراث لاغر کردن ستور را ز راندن الافراث پاره پاره کردن الاكراث
غمگین کردن الایراث میراث گذاشتن المحراث برزیگر ونباتی بود الكراث گندنا
المحراث تنور آشوب وآلت کشت کردن المغراث آنچه سرگین بدو افکنند المیراث
موروث الوراث میراث گیرندگان ع الادعاث کینها در دل الانعاث فرا گرفتن
الایعاث بر ریگ نرم رسیدن ومال باسراف نرینه کردن القعاث مرد بسیار موی
غ الارغاث شیر دادن و پیاپی نیزه زدن الاضغاث دستهای گیاه رسته از هر گونه اضغاث
احلام خوابهای آشفته الایغاث نوپا در رسیدن و بارانیدن ف الارفاث سخن زشت
گفتن الخفاث [illegible] زهر ک الانكاث ریسمانهای تاب باز زده ل الاثلاث سه یکها
م الارماث رسنهای پوسیده الارماث باقی شیر در پستان رها کردن ن الاحناث
سوگند دروغ کردن المیناث زنی که همه دختر زاید ع الالهاث شرفوی درونده شتاب
الهثماث [illegible] و الارواث سرگینها الاکواث گفشها الملواث آنچه بدو چیزی
بیالایند ومنه بزیادة الهاء المباثه باکسی راز خویش گفتن السداسی الاضطباث
دست بستن یا خباث ای زن پلید ث الاجتثاث از بن برکندن و از بن بریدن
الاحتثاث برانگیزانیدن برکاری الاربثاث پراکنده شدن الارتثاث خسته را از
رزمگاه برداشتن الاغبثاث خاک رنگ شدن الانتثاث بیاشوریدن الاندثاث
پراکنده شدن ج الانبجاث جستن د الاجتداث گور کردن ر الاحتراث کشت کردن
الاكتراث باک داشتن الانفراث پاره پاره شدن ع الانبعاث فرستادن الانبعاث
برانگیخته شدن و برخواستن بقصد کاری ک الانتكاث تاب باز دادن ریسمان وعهد و پیمان
شکستن ل الانكلاث پیش آمدن ن الانخناث شکستن یا دوتا شدن ی الالتیاث

جزو یازدهم

پیچیده شدن بر چیزی و دشوار شدن کار بر کسی الاغیاث گداخته شدن چیزی در آب ومنه بزیادة
الهاء الاسترائه درنگی شمردن و دیر داشتن الاستغاثه فریاد داشتن الرباعی الاستحثاث
برانگیختن برکاری ج الاستنجاث پیش آمدن کاری د الاستحداث نو گرفتن و نو آوردن
الكنی وغیره یوم بغاث روزی بود عرب را ثلاثه اثلاث سه یک ابو الغیاث کنیت آب
نوع پنجم المحوث مردمان فربه المحوث شلها اللووث مردمان کم خرد وسست ومنه بزیادة الهاء
المحوثه بوی دهان بوثه نام جایگاهی بود اللووثه گونه از دیوانگی وسست شدن الرباعی الضبوث
اشتری که دست بر وبنهند از بهر دانستن فربهی ت المتوث شانه گرباس د الحدوث
نوشیدن چیزی که نبوده باشد و نوشیدن ر الحروث کشتهای رسته الفروث سرگینهای شکنبه
الكروث کارهای گران ع البعوث گروههای لشکر که بجایی فرستاده باشند غ الرغوث
دایه و اسب کره هفت روزه و گوسفند نو زاده و همه شیرخواره یغوث نام بتی بود ل الثلوث
اشتری که سه کاو دوشه بدوشند وبعضی گویند که اشتری که سه پستانش شیر دهد ن الانوث
زنی که دختران خوب زاید ی الغیوث بارانها وگیاههای بهاری اللیوث شیران و عنکبوتهای
مگس گیر ومنه بزیادة الهاء الكثوثه انبوهی موی د الحدوثه نو جوانی ع الوعوثه سختی
دشوار شدن راه از نرمی ریگ م الدموثه خوشخویی الخماسی الكلبوث نوعی از ماهی رث
الشبثوث بشم جانوری بود الطرثوث اشترغاز الملثوث مردی که زکام دارد ش
الاكشوث گیاههای بود زرد الكشوث گیاهی بود زرد ع القعوث تواد برعیال خویش
الموعوث مرد کم حسب غ البرغوث کیک ل المثلوث سه تو م الادموث جای آن
نجستن چون بر سنگ زند الطرموث مرد ستوه نان کرده برگ ی الدیوث مردی رشک
الهربوث آبی که در آب آمیزد الكنی وغیره ارض مدثوثه زمین باران زده نوع ششم الذیث کینه

الشیث نام پیغمبری علیه السلام اللیث جایگاهی بود الملیث رسنهای نرم الرباعی الحنبیث پیدو
حوام العبیث ترب وانگبین و روغن و خرما که بهم آمیخته بود اللبیث ناپاک النبیث مثله
ث الاثیث موی بسیار و نبات بسیار الحثیث نهال خرمابن الحثیث شتابنده الرثیث
خسته التثیث تراویدن مشک نوج النجیث خاک نشانه تیر د الحدیث نو و سخن ر
الحریث نباتی بود الکریث کارگران المریث ممخانه و سست وگیاه بهم آمیخته ع
البعیث زود رونده القعیث باران بسیار و آب رفتن بسیار غ البغیث اندکی
جو که در توبره مانده باشد اللغیث اندکی گندم که در پیمانه مانده باشد ف النفیث
خون که از خستگی بدر آید ک المکیث مرد گران و آهسته ل الثلیث سه یک العلیث
نان از جو و از گندم بهم آمیخته الغلیث مثله ن الانیث نرم آهن ومنه زیادة الهاء الخبیثة
درخت حنظل الربیثة کاری ناگزیر العبیثة ماستینه النبیثة خاکی که از چاه بر آرند
ث الجثیثة نهال خرمابن خورد الدثیثة باران خورد الغثیثة ریم و خونابه ج النجیثة
خاکی که از چاه بر آرند غ المغیثة زمینی که اندرو باران آمده باشد ک العکیثة گونه از خوردنی
النکیثة کار و قصه دشوار و سختی تن ل اللثیثة ماده اشتر زود رو الخماسی التربیث باز داشتن
از کاری التلبیث درنگی کردن المختبیث سخت پلید المعتبث بازیگر الکنتیث نام کوهی
بود ث التثبیث سخن را سخت آشکارا کردن التحثیث برانگیزانیدن التثلیث آمدن و شدن
کردن و التنثیث سخن را آشکارا کردن د التحدیث سخن گفتن و خبر دادن المحدیث مرد سخن گو
ر التاریث آتش افروختن و شر انگیختن میان گروهی التغریث گرسنه کردن التوریث میراث
دادن الحریث مارماهی القریث مثله ع التشعیث پراگنده کردن التدعیث سخت کنده
شدن ق التنقیث بشتافتن ل التثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن م التدمیث

یاد کردن ن التأنیث مونث کردن و التغویث فریاد خواستن التلویث تیره کردن
و آلوده کردن ی التدییث فرمانبردار کردن التغییث تیز برجستن و بدر آوردن تیر
از تیردان السداسی الطرائیث اشترغازها د الاحادیث سخنها ر المحاریث جمع المحراث
المواریث میراثها ع القماعیث قوادان بر عیال خویش المواعیث مردان کم حسب غ التراغیث
کیکان ل الدهالیث شیران قوی و دوندگان بشتاب م الطراهیث مردان سست و
ناپهای کرده نزدیک المخانیث سست مردان الکنی ابو المغیث آب سخت سرد نوع ثم الجأث
ترسانیدن الذأث خوردن ب الابث پس روی کردن الربث جستن و باز داشتن الضبث
سخت گرفتن و دست بستن و زدن العبث آمیختن و خشک کردن ماستینه آفتاب اللبث درنگ
کردن النبث خاک زمین رفتن تا بروز شیند و چاه پاک کردن و خواستن الهبث خندیدن ج
الجث غلاف دل و چاه پاک کردن و خواستن ح البحث جستن و باز جست کردن و کاویدن الفحث
هزار توی شکنبه د العدث زود سیردن ر البرث زمین نرم الحرث زن مرد و کشت زار
و کرد کردن و کشت کردن و شوریدن آتش و لاغر کردن ستور از راندن بسیار و کار کردن الخرث کند کردن
الغرث سرگین شکنبه و جگر پاره کردن و باز کردن حلقه خرما الکرث اندوهگین کردن المرث نان در آب
آغشتن و دارو بدست کردن ع البعث هر گروهی لشکر که جای فرستاده باشند و فرستادن و پیدا
کردن و کینه گرفتن در دل و کینه در دل و آغاز بیماری و مرده زنده کردن و بر کاری برانگیختن الکدث
آغاز بیماری و کینه در دل و کینه در دل گرفتن و پیدا کردن الرعث گوشوار الوعث استخوان شکسته و
بیکی که درد دشوار توان شدن غ البغث آمیختن جو گندم الرغث شیر خوردن و شیر دادن و باج
نیزه زدن الضغث سخن آمیختن و دسته گیاه کردن الملغث معیوب کردن ف الرفث سخن زشت
گفتن النفث در دمیدن و خواندن ق النقث باز بردن و شتافتن ک العکث بشم بسیار

ازان اشتر وآمیختن الملکث درنگ کردن وچشم داشتن النکث تاب باز دادن ریسمان
وپیمان وپیمان شکستن ل الثلث سه یک مال بستدن وسیم شدن العلث آمیختن الغلث مثله
الملث کسی را بحرب سخنی از کار باز داشتن الولث عهد شکستن م الدمث زمین نرم ونرم شدن
الرمث باقی شیر در پستان وچوبها که برهم بندند ودر دریا بر و نشینند الطمث خون حیض وجماع
وآلوده شدن بزشتی ومجامعت وحایض شدن وبسودن ه الدهث بزیر پای سپردن وکوفتن
اللهث زبان از دهان بیرون کردن سگ الوهث ریختن آب بر چیزی و البوث جستن بوث
آنجا المحوث مثله الروث سرگین وسرگین افکندن ستور الغوث فریادرس وقبیله از عرب الکوث
کفش اللوث نیرو ونیک رایی ودستار پیچیدن وآلوده کردن الموث چیزی در آب آغشتن
ی البیث کندن زمین بلیث آنجا حیث مثله الریث درنگی شدن العیث تباهی شدن
الغیث بارانی که بوقت حاجت آید وگیاه باران وباران باریدن اللیث شیر وعنکبوت
مگس گیر وگیاه خشک اللمیث نان در آب آغشتن ومنه بزیادة الهاء الطوثه سرمای سخت وشر
ودر ثمه ماه ذی القعده ع الدعثه کینه در دل دعثه نام قبیله بود الرعثه گوشوار وخوحه
که زیر منقار خروس آویخته هست الوعثه زن فربه و الروثه سر بینی اللوثه نیروی العیثه
زمین هموار الرباعی الدلعث اشتر سگرف نوع هشتم المخبث مارا که خویشتن را بر مردم اندازند
وپلید شدن ج التجنث غلاف دل ر الکرث نام جایگاهی بود ع الشعث مردمان پراکنده
موی وآنانکه موی ایشان گرد آلوده شده باشد ق العقث آنانکه برهنه بسیار شوند ل الثلث
سه یک ومنه بزیادة الهاء الارثه [illegible] میان دو چیزی المحرثه رگ بن قضیب و البهثه
حرامزاده وآرایش لهثه قبیله بود المجهثه نام کردن بود نوع نهم الخبث پلیدی آهن اللبث درنگ
کردن ر الارث میراث وفرمانی قدیم العرث بازایستادن غ الضغث خواب آشفته ودسته خوشه

ودسته گیاه واسپرغم ک الثکث ریسمان تاب باز دادن وباز کردن گلیمهای کهن ن النثث آب
دادن شتر وزسیم م التمث چراگاه اشتر ونباتی بود ن الحنث اصل الحنث گناه وبزه وسوگند
دروغ کردن وبزه مند شدن بلغ الغلام الحنث غلام بحد طاعت ومعصیت رسید سپری شد کتاب الثاء از
قانون ادب کتاب الجیم از قانون ادب نوع اول
الاج تنگ آمدن از رفتن مثل الخفیف وکذلک اجیج النار ومنه الاموج البج شکافتن ونیزه زدن البخ
شکافتن ونیزه زدن الثج آب ریختن وبیرون جوشیدن وخون ریختن الحج معروف وغلبه کردن
بحجت وحج کردن وآهنگ کردن واستخوان سر که از علت سست شود داغ کردن الدج جنبانیدن
چیزی را الزج آهن بن نیزه بر کسی زدن السج اندودن دیوار الشج شکستن وبریدن مسافت و
قوت شراب بآب شکستن الضجیج والعج بانگ کردن الفج خام وراه فراخ وفراخی میان دو کوه و
پای از هم باز نهادن اللج آب از دهن بینداختن ونواد الهج چشم در مغاک شدن هج راندن بانگ
الوج بیخ نباتی بود وج شهر طایف ا الناج زاری کردن در دعا ب الشبج میان پشت وفواد
الحبج آماسیدن شکم اشتر الخبج زدن بچوب دستی وباد در شکم افتادن السبج شبه الشبج جسم
وکالبد وخیال الهبج آماس پستان اشتر ت الرتج بسته شدن سخن بر مردم ث العثج گروهی
مردم در سفر وپاره از شب ج الجج بانگ ستوران الحجج [illegible] الجج [illegible] الزجج اشفی الزج باز
دخوی برابرها الشجج نشان شکستگی بر سر وستاره بود الفجج دوری زانوها از یکدیگر اللجج سقیره بودن
اللجج ژرفیهای دریا المجج سستی بنوالهای دهان ح الفحج دوری زانوها از یکدیگر اللجج سخت شدن
شمشیر در نیام خ اللخج تر بن چوک چشم د الحدج حنظل الحدج با دنجان دخیار تلخ الزدج
سرگین اسب کره که پس از زادن بیفکند الودج رگ کردن ذ البذج بره ر الارج خوشبوی
شدن البرج سخت سفیدی وسیاهی چشم وبعضی گویند فراخی چشم الجرج زمین سنگستان درنجیه

شدن وجنبانیدن انگشتری وانگشت وآشفته شدن کار المرج آن تخته که مرده را بدو گرند
وعماری وبزه وگناه وتنگی کمان وکمان ودرختان شاخها برهم شده ونگاه کردن کسی تا از جای بجنبد
ودل تنگ شدن وخیره شدن چشم وکار وتنگ شدن واصله من الحرجة وهی الشجرة الملتفة و
وا بردن غم واندوه الخرج سیاه وسفید که بهم آمیخته بود الدرج پایه پابالا بر الشرج بند مصحف
وبند جامه دان وتنگی سوراخ ومقعد العرج غایب شدن آفتاب العرج جایگاه بود میان کره بربند
الفرج آنانکه بوقت رفتن پایها از هم دور نهند وماده اشتری که اس جویند وکمانها که زه از آن
از دسته دور بود و باز بردن از غم واندوه الفراج گشادگیها میان همه چیز الفرج شکافهائی
جامه المرج جنبیدن انگشتری در انگشت وآشفته شدن کار ز الازج طاق بزرگ آهنگ
اللزج دوسیده شدن الهزج بانگ رعد وگونه از طریقهای وزن شعر وسرگشته شدن اشتر از گرما
ش النشیج گذرگاه آب ع الدعج سخت سیاهی وسفیدی چشم ف الغنج لرزه العنج رودکا
ل البلج روشن شدن الثلج آرام گرفتن دل الحلج رانگیخته شدن الخلج تباهی درد و رنج
ازماندگی ومشغول کردن وکشیدن سرو سینه داخیدن الخلج نام قبیله بود وازو الدلج
همه شب رفتن الزلج زود شدن السلج فرو بردن بکو الصالج بیضه فراز بنشیم العلج خرمابن
خورد الفلج جوی خورد ودوری میان دندانهای پیشین وپیدا چیزی وظفر یافتن ودستها
کج شدن الولج راه در ریگ ودر آمدن ودر شدن م الامج تشنگی وگرما امج نام جایگاهی
الخمج سست شدن الضمج تند پیها الهمج گرسنگی ومردمان دون ونادان ومگسکان خورد وبعضی گویند
که مگسان خورد که بروی گوسفند نشیند الخمج رسن تاب دادن الشنج شکن همه چیزی ودرچین شدن
پوست مردم از پیری ودرکشیده شدن الونج گونه از رودهای مطربان ه البهج شاد شدن
الزهج کردکار زار السهج رفتن اللهج ویص شدن اللمج جانها وخونهای دل الوهج

آتش

آتش افروختن و العوج کجی در همه چیزی العوج کژی در دین اللوج کجی در همه چیز الهوج
درازی وکم خردی وشتافتن وکم خرد شدن ومنه بزیادة الباء الاهوج گرمای سخت ودر هم آمیخته شدن
السجد نام تنی بود اللحجد زنه گوش ومروارید که در گوش بود السنجد نام تنی بود الشجد
شکنج سر الصنجد بانگ کردن اللحجد بانگ وشغله ب العبجد کم خردی د الفرجد ادات
الخرجد صد تا اشتر ودرخت شاخها درهم شده الخرجد خوجنها الدرجد پایه بالا روبند
ذریا دتی ودی ناری الذرجد مرغی بود سیاه مانند شکنجار الفرجد غم واندوه باز شدن ل
البلجد سر السلجد گنجشکاه جوی آب الرباعی الازج مردی باریک ابرو الابنج شکسته سر الابنج دیه الافح
آنکه پایها پیش بگذارد زن دیگر بود دو زانوها دور ب الابنج نشت به رآمده الخلیج دراز آشفته خو الزنج
ابر تنگ المنبج آنکه زبان گوید وکردار نکند الهلیج اصل نباید ت البلتج سوزنده وجوز ث العوثج
اشتر بزرگ ج الماجج جایی که از دو کنند المدجج مرد تمام صلاح ح الافحج آنکه ران ها پیش از
یکدیگر دور باشد التمیج گوز تو نادوده دراز واشتر دراز المشیج کور خو بانگ دارنده د البردج ورد
الزردج زرد چوبه الفودج مرکب عروس وعماری کوچک المخدج ناقص آفرینش وتمام مدت
الهودج عماری ر الابرج نکو چشم الاخرج ریش سیاه وسفید ونوا الاشرج آنکه یک خایه دارد
الاعرج لنگ الافرج آنکه هر دو کفش از قوت فراهم نیاید الاهرج مرد بسیار گوی البعرج زمین
پنه بند البهرج گز شده ونبهره وزمینی که نگاه دارش نباشد الحشرج چاه خورد ودر میان خورده سنگریزه
وکوزه کوچک المشرج کوزه کوچک الخزرج باد جنوب الطشرج مورچه الکرج کوره المرج
آبخانه وبیرون آمدن المدرج راه زمین سینه المدرج نردبان المضرج رکوبی که کودک را
بدان بجنبانند المضرج خون آلود المعرج نردبان المغرج پیدا ان بی کس وکشته که ندانند که ورا که
کشته است النورج بادی که سخت بجهد النیرج شده وآهنی که به وغله کوبند الهرج رفتن اشتاب

ز البغزبج بچه گاو کوهی الخنزبج مرد زفت الدیزج اسب دیزه الفنزج لعبت و دست بند
در بازی بروزهای ستر قوبا رسیان س التبجیج زمین نه سخت و نه نرم و هوای معتدل العوسج سفید فام
الکوسج مرد کوسج و آنکه دندان کم دارد المنسج جای کرباس بافتن المنسج شانه کرباس ش العفشج
مرد گران ض العضنج اسب و اشتر سخت ع الادعج سیاه چشم الضمعج زن بلند بالا و ماده اسپ
زفت ف الافنج آنکه پاپهاکج دارد السبنج دراز العرفنج گونه از خار المعنفج مردی که هیچ کار
نتواند کردن الملنج مفلس ل الابلج مرد گشاده ابرو الاصلج سخت ساده الافلج گشاده دندان
وکج دست المنوج جای آهو و جای ورشدن الدعلج تو و تاریکی و نباتی که یکدیگر را قوت دهند
و جوان خوب روی و شونده بی حاجتی و گرگ و جوان پر و نام اسبی بود الدولج سوراخ و خانه
چارپایان دشتی الدلج جمع الدلج السلج نباتی سست بود الصلج بیدار رشتم الصولج
سیم نکو العلج زفت آونش الغلج النخلج چوب حلاج المدلج جای آبکش بر سر چاه
المفلج اسب زود رو م الدهمج بزرگ آونش الزامج همه الزمج مرد فرومایه و مرغی بود که
زود رفتار الدهمج بزرگ آونش و سنگ دهنه فرنگی الزامج گوز هندی ه السلهج مرد
دراز التسمهج زمین فراخ و باد نرم و شیر چرب و شیرین السمهج بادی که پیوسته جهد العمهج
نشنابنده العوهج ماده اشتر جوان و اشتر مرغ و آهوی نکو رنگ و دراز گردن و حار الغیهج
سبکی شیر چرب و شیرین اللمهج شیر چرب و شیرین المنهج راه فراخ و الاعوج کج و مرد بد خو
الاهوج مرد دراز کم خرد و مرد شتاب کار الزهوج اسب رهوار و منه برنیادة الدال الحجد
راه روشن المدجد کلاوه تو ریسمان المسنجد ماله بناء ب الخنجد خیره و زمین نرم ت التنجد
تخته السنجد دستارچه المنتجد کون ح الحجد بهم آمدن از بیم خ الخجخجه پنهان داشتن اندیشه
خویش د الدجدجد مرغ خانگی را خواندن السردجد زود گذشتن الحردجد زود رفتن

ر الحدرجد فنون کردن و سخت تافتن الخنزجد ترد نفس بوقت جان کندن الدحرجد غلطانیدن
الزجرجد سخت بجنبانیدن الزبرجد آراستن السبرجد پوشیدن کار بر کسی الشمرجد
در زدو خفتن نوارد و رد کار نامحکم کردن و بهم در زدن و وف حظ الصمرجد ماله زدن حوض و شوی
کردن حوض و دیوار المسرجد چراغ دان المسرجد چراغ پایه الهمرجد آمیخته شدن و شتاب
زدگی کردن ز الخنزجد بزرگی کردن الفرزجد شافی که زن از سوی پیش بر دارد المرزجد
چوبی که بدو شاخ زنبر بر دارند س الدعسجد شتافتن العوسجد چوب دستی المنسجد جولاه هستان
ع العجعجد بانگ کردن ف الخرفجد خوش عیش گردانیدن خوردنی نیکو دادن و نیکو پروردن
العنفجد ماده اشتر کام زن النافجد مشک ل الحملجد سخت تافتن الدعلجد سیاه شتاب
و آمیختن رنگها السهلجد اندک اندک شراب و مانندش خوردن المعلجد آذین بستن العلجد
شاخهای نازک بیاوردن درخت العفلجد کفجلیز درحی جنبانیدن الکیلجد پیمانه کوچک اللحلجد
لقمه در دهان گردانیدن و سخن بریده کردن المثلجد برف دان المدلجد جای آبکش بر سر چاه
الهزلجد زود رفتن اشتر مرغ الهملجد راهوار رفتن م الحمحمجد سخن در دهان گردانیدن الحجرجد
آمیخته آواز ن التجنجد گردیدن بوقت بیم و گردانیدن رای و باز گردانیدن اشتر ه السرهجد
باز پروردن الهجهجد بانگ بر دده زدن و اللحوجد آمیخته کردن اللهوجد گوشت نا پختن
المسوجد شانه جولاه ی السیجد چوب ماله بنا اللواسی المزلج مردمانی که کاهل باشند المزلج آنکه
خالص نسب بود ب البهتج گران جان المهتج بر آماسیده ث العثونج اشتر زفت ج
الابلنج مرد ستیزه کش العفنج مرد آبله دست و اشتر متکبر المدبج مرد تمام سلاح و خار پشت البلنج
ستیزه کش د الازندج پوست سیاه الهدنبج اشتر مرغ بر فتن البرندج پوست سیاه ذ
النموذج نمودار ر الاعیرج دار سخت الایارج پاره نباتی بود که بدو مداوا کنند التمرج

برای کزنیت العذنج مرد سکبار المدعج تا زیانه لحکم بافته ف المخنج فراخ المرفج
اشترمرغ زود رو ل الحفلج آنکه پایهایش بهم نزدیک باشد وساقها دور السمیلج آنکه شراب
اندک اندک خورد الشغلج آنکه بینی فراخ دارد ولب سطبر العفلج نیکوی خوردنی العملج مرد دراز
وسست الهملج مرد دراز ورسن سخت تافته الهوبلج اشترمرغ زود رو الحنتلج آنکه کسی ورا
باینداى نکند م الضمج سخت سخت ن الخبربج خوردنی نیکو السفنج مرد دراز وکشتابنده و اشترمرغ
سبک رو العشنج مثله ه المعلنج مرد شتابنده کم خرد و المهلوج بریان نیک نخته د
السمرجد سرای کرنیت المخارجة چیزی از کرو بر داشتن ز الممازجة بهم آمیختن
ف المخرنجة شلوار فراخ ودراز وقد نهی عنها ل الخدلجة آنکه بازوها وساقهای سطبر دارد
للعملجة کورخز المخالجة جنگ کردن المعالجة چیزی را علاج کردن المعالجة با چیزی کوشیدن
ن السفنجة اشترمرغ ماده ه للعلهجة زن شتابنده وکم خرد و المزاوجة کسی را باهم
جفت کردن ی المهایجة باکسی شور انگیختن السداسی التنابج نشاسته الشاهترج
شهتره الاهلیلج هلیله اللوزینج لوزینه ومنه الکنی رجل خنجة مردی که باد بسیار رها کند لیلة
سجسجة شبی خوش ساق خدلجة ساق کوشتین استخوان باریک الزنفیلجة صندوقچه الکنی فیه
ابوالفرج کوزاب ابوالمدبج کنیت خارپشت الرازیانج بادیان نوع دوم فصل الدجة
زرقبضه کمان بچهار انگشت ونواله که در دهان نهند وانگشت وکوی الدجه کوی پیراهن الفتق الحجج
الزج پیکان وآهن بن نیزه وآهنی که آسیا بر وکردد وبن ارش ومرد باریک ابرو الشج
مردمان شکسته سر الفج آنانکه پایهاشان بایکدیگر نزدیک بود اللج ژرفی دریا وشمشیر الهج ماش
الدج مرغان خانکی د السرج چراغ الفرج مردی که راز نهان نکند وزنی که بیک جاه نبود وکمانی
که خم کوشهایشن جفت نبود ل الخلج جمع الخلج الذمج موی تافته ه نهج نام جایکاهی بود ومنه نریاده الهاء

الدجه

٨٧

الدجة دام شکار ودکان الحجة درستی وسخن درست الدجة سخت تاریکی الغجة خاکینه اللحجة
کوزنکبین که به وکودکان بازند اللجة ژرفی دریا وآب بسیار الزنی الحنبج بزرک از همه چیزی الخنبج
مرد دراز ب البعج سخت سخت ج العنبج باسمین سفید د الخندج توده ریک رادنج
نام جایکاهی بود التذرج تیز الجبرج چوز الشمرج جامه باریک ف الخنفج کودک ریه
ل الدملج بازوبند دبن رز که چون خشک شود که از خشکی العسلج شاخ تازه ه الهمهج زمین وآب
نه خوش ونه شور المزانسی الاترج ترنج ب التربج زیکسته شدن التهبج آماس کردن ج
التابج افروخته شدن آتش التدبج سلاح تمام پوشیدن ح التبرنج میان پای ازهم باز نهادن
بوقت رفتن د التسدج کفتار محال کفتن التهدج آواز بریدن ر التارتج خوشبوی
شدن التبرج خویشتن آراستن وزن آراسته بیرون شدن التحرج بیکسو شدن از کناه
التفرج بعلم رسیدن وفرهنکی شدن التدرج پایه پایه بر شدن التدحرج درکردیدن
الترجرج جنبیدن التضرج درخشیدن برق التعرج بازایستادن التفرج انس جستن
وتماشا کردن التکرج کرج کرفتن چیزی ز التلزج دوسنده بودن ودرپس برآمدن تر الهیج
بانک کمان بوقت تیر انداختن ش التواشج بهم درشدن ض التفضج شکافته شدن وعرق آمدن
از تن ف التعفج کج شدن اشتر ل التبلج روشن شدن صبح التخالج دردل خلیدن یعنی
درپیش آمدن وعرضه کردن التفلج جستن بوقت شدن التزلج لغزیدن التعلج ستم کردن وآب خوردن
خود رباب کردانیدنش التفلکج کشاده کردانیدن م التدامج بایکدیکر یار بودن التعمج برجوشیدن
پیچیدن ن التشنج غلق بود که اندام چون خشک شود وکوشیدن التغنج ناز کردن التنفج
بسیار شدن وسست شدن وجای فراخ کرفتن وبه وفرود آوردن ه التلهج بشی دادن التوهج
افروخته شدن آتش التصوج مثله التبوج درخشیدن برق التتوج تاج بر سر نهادن التتوج

زن کردن وشوهر کردن التزاوج جفت شدن با یکدیگر التعوج کج شدن التلهوج گوشت
نا پختن ی التهییج برخواستن وگرد وماندنش ومنه بزیادة الدال الاترجد ترنج الادرجد
درنوشتگی درد وگانی التذرجد تذرو وشم امبج بس بسیار چربو نوع سیم النج معروف
الفج خربزه هندی د المحرج تنگی الحرج آنکه پیوسته از جنگ بود وبهره سگ از گوشت شکار
الفرج آنکه عورت خویش همی باید ز المخرج شکرف اللزج دوسنده الخزج اسب زود رو
ض المخضج مردن ع البعج سست رفتار ف الفنج رود گانی التسبج رشت العج مرد بد
اللمج نا زیبا ومنه بزیادة الهاء الحجه سال الضجه بانگ وشغب الثجه نام جایگاهی بود الرباخ
العتمج ازگاه زوال آفتاب تا بامداد ب الجنبج بخیل العربج سگ شکاری الهلبج مرد کرد
دراز زبان ث الفاثج اشتر بچه ماده فربه د الخادج بچه اشتری که اشتر نا قص مدت زاده باشد
الذودج ماده اشتر بر ر الزبرج آرایش وزر وابر تنگ وبرج ضارج نام جایگاهی بود
الفارج آنکه بوقت زدن با بیار از رهم دور نهد وماده اشتری که آلتش جو بنده بود و کمانی که
زهش از دسته دور بود المارج زبانه آتش بی دود النفرج آنکه عورت برهنه کند ز الموزج
موزه س الفاسج اشتر بچه ماده فربه المنسج نشانگاه اسب ش الواشج بهم در شده ض الخضج
مرد بزرگ شکم الخضج آب تیره العفضج مرد شکرف ع منعج نام جایگاهی بود الناعج اشتر
سفید زود رو ل الدالج آنکه از چاه آب بحوض ریزد الدالج ستابنده العالج اشتری که
درخت علجان خورد الفالج علت فالج واشتر دو کوهان وپیمانه بود م الهامج لاغر ن الولنج
گوز هندی والفانج اشتر دو کوهان ه الماهج شیر تنگ الملهج آنچه بر پستان اشتر بندند تا
بچه اش شیر نخورد العمهج آب نه خوش ونه شور ی العایج ایستاده الهایج اشتر مست
ومنه بزیادة الهاء الاججه استخوانهای ابرو الحایجه اندر بایست ب الجنبجه سبش خورد

البارجه کشتی که بالای وی گشاده باشد التفرجه شکاف تا التعرجه مرد سست الدارجه
سست الزجرجه باقی آب تیره در حوض وثرید نرم الفارجه مثل الفارج ز الامزجه
آمیزشهای تن ع الباعجه رودهای فراخ الناعجه ماده اشتر سفید وزمین نرم ف النافجه
ابتدای باد سخت وسپس پهلو ل الوالجه دردی که سخت بود مردم را م الدامجه شب تاریک ی الباجه
زمانه وشکافته سخت الذایجه کام نزدیک نهادن الهایجه زمینی که نباتش خشک شود
البوتج خوی رنی الحوایج حاجتها النتایج جمع النتیجه ب الخنابج بزرگ از همه چیزی
الخلابج دراز آشفته خوی الخنابج مرد دراز الخنابج مردان دراز الزعابج ابرهای تنگ
العلابج سگان شکاری المنابج آنانکه زبان گوینده وبکردار کنند الهدالج مردگران الهدلج
مردان گران ت التخاتج تختها المراتج راهها وتنگیها ث العوانج اشتران بزرگ الفوائج
اشتر بچگان ماده فربه ج العناجج باسمینهای سفید ح السماحج ماده خوان واشتران دراز
المتابج کور خوان بانگ دار الملاجج تنگیها د الخنادج تودهای ریگ الفوادج مرکبهای
عروس الهوادج عماریها ر الاعیرج مار زبید البحارج زمینهای شسته بند البدارج
طفل را گویند بوقت برجهانیدن البوارج کشتیها که بالاهاشان گشاده باشد التذارج تذروان
الجبارج چوزن الحشادج جایهای جوز دمیان سنگ ریزه وکوزهای جوز ر الدوارج سبستها
دوشتها وپایها السفارج بهتا الشفارج گونه از حلوا الشمارج جامهای باریک الطنارج
سورچگان المخارج آبخانها المدارج راههای ریسمشته المطارج چراغ خانها المصارج
جامهای کهن ورکوهایی که کودک را بدان بخیند المعارج نردبانها الوسارج آردکنجد ز العبازج
بچگان کاوکوهی الحنازج مردان زفت الدیازج اسبان ویژه الغنازج لعبتها س السماسج
هواهای معتدل الفواسج اشتر بچگان فربه الکواسج مردان کوسه المنابسج جایهای کرباس بافتن

مثلها العفاضج م

ض العفانج مردان گران ض المفاضج مرد بزرگ شکم المفاضج اسب و اشتر سخت العفا
شد العفاضج مرد شگرف ع الضماعج زنان زفت بلند بالا و ماده اشتران زفت اللواعج
سوزشهای دل از دوستی النواعج اشتران زود رو و زمینهای نرم ف المخانج کودک فربه الخنابج
کودکان فربه السلافج مردان دراز العنافج ماده اشتران کام زن الفجانج مرد بسیار گوی
الکنافج فربه و سخت المعانج مردانی که هیچ کار نتوانند کردن النوافج جمع النافجه ل الحفالج
آنکه با پایهاش بهم نزدیک باشد و ساقها دور الدعالج جمع الدعلج الدمالج بازوبندها الدوالج
سرافها الصوالج چوگانها العسالج شاخهای تازه العلوالج اشتران دو کوهان المخالج
چوبهای حلاج المعالج ریسمان زود رو الهزالج اشترمرغان زود رو م الدهامج بزرگ
آفرینش الدوامج شبهای تاریک الملامج پیرامن دهان المنامج پیکان کرد الهزامج بانگ سخت
ن الدعانج مرد بزرگ تن و اشتر دو کوهان الزوانج کوزهای هندی السفانج اشترمرغ سبک
ع السلافج مردان دراز السمافج زمینهای فراخ و بادهای نرم السیافج بادهای که پیوسته
جهند العماهج شتابندگان العماهج فربه شگرف و شراب گوارنده و شیر زفت العواهج
جمع العوهج المناهج راههای فراخ الهجاهج مرد زفت و اشترمرغ بسیار بانگ و پریشان
و الافاوج گروههای مردم الرهاوج اسبان رهوار السوایج شکافهای سخت و
سختیهای زه نه الرتایج سنگها الشایج جمع الشرجه الوشایج رگهای گوشت ومنه بزیادة الهاء
الموازجه موزها الصوالجه وکانها للعقلجه زمینی که گیاهش دراز بود ع الطباهجه
تباهها السداسی البجباج تن آگنده گوشت و نواو بود الکنی ابو المدلج کنیت خارپشت
نوع چهارم التاج افسر الحاج اشترغاز و حاجتها الذاج پستان افزون و تاریک الزج
زاگ الساج چوب طیلسان سطبر العاج استخوان پیل و عاج رجزیت اشتر را ومنه بزیادة الهاء

الماه

وزادان الحسب الشرح م

الباجه ابا الماجه مهره و للعاجه اندربایست و درویشی و نیازمندی و گونه از درخت خار
بود الداجه اندربایست الساجه آن چوب که معیار بدو برشند الهاجه وزغ الرا
الحاج حج کن الداج آنانکه با حاجیان بازرگانی روند الماج اشتر دکو پیر سفید سخت پیر ا
الثواج بانگ میش ب المغباج بادرها کردن مردم السباج خاری که بر سر دیوار نهند
وکلیمهای سیاه و پیراهنهای بی آستین القباج کبکان النباج بانگ بلند النباج زمینهای
بلند ت الرتاج در بسته و بنده الرتاج در بزرگ النتاج بچه گرفتن از چهارپای ج
الاجاج آب تلخ و شور الاجاج گرمای سخت الجاج استخوان ابرو اللجاج با کسی حجت آوردن
الدجاج مرغان خانگی الرجاج مردمان سست و ماده میشان لاغر الزجاج آبگینه الزجاج پیکانها
و آهنهای بن نیزه السجاج شیر بسیار آب الشجاج شکستگیهای سر الضجاج مده بود و با کسی
شغب و شر کردن العجاج گرد الفجاج مرد بسیار گوی الفجاج راههای فراخ اللجاج
ستیزه کردن اللجاج آب که در انگور ماندنش بود و آن آب که از دهان بیند از ند الهجاج
تاریکی چشم و کم خود خ الشحاج بانگ کردن اشتر و بانگ کردن کلاغ د الخداج نقصان
هر نمازی که بی الحمد خوانند و طعام بی چاشنی و بچه افکندن اشتر پیش از وقت الوداج رگ گردن
اسب که بگشایند ر الحراج جنازها که بر نهکان وکوشهای در راههای و شن الخراج کرنیت
و نام اسبی بود و هزینه و مزد و خراج و الخراج دنبل بزرگ الخراج سیاهها و سفیدها السراج
چراغ و آفتاب السراج جمع الشرج ز الازاج طاقهای بزرگ المزاج آمیزش تن و آمیختن ض
المضاج خیک بزرگ ط القطاج رسن کشتی ع النعاج ماده میشان و ماده گاوان و ماده
کوهی ل العلاج دارو و درمان و چیزی را علاج کردن م السماج نازیبا و زشت السماج الحنی
از آنچه خورند اللماج مثله ن السناج دود چراغ العناج رسن که در دلو بندند و السواج

جایگاهی بود ی العیاج حفتن العیاج منفعت کردن ومنه بزیدة العاب ب الرتاجة دری بند
بربستن ت الرتاجة سنگ ج الحجاجة کم خرد الدجاجة مرغ خانگی و دسته ریسمان وعیال
الرجاجة ماده میش لاغر الزجاجة آبگینه العجاجة گوسفند و اشتر بسیار اللجاجة ستیزه کردن
الحجاجة زن کم خرد و نا ریک چشم د الحداجة عماری ذ الازاجة دور کردن ع النعاجة
ماده میشان ف خفاجة قبیله از عرب ل الثلاجة برف دان م السماجة جوانمرد شدن
السماجة نا زیبا شدن ه الاهاجة خشک گردانیدن نبات الخاصی التحاج با یکدیگر حجت آوردن
اللحاج راههای روشن التفاج میان پای ز هم باز نهادن التلاج با یکدیگر ستهیدن
ب الابتاج میانهای پشت البجباج مرد فربه سست الدباج دیبا فروش الدیباج
دیبا و ماده اشتر پاکیزه و نرم موی السنباج شب فروش السکباج سکبا النباج مرد بلند آواز
الطلباج مرد لال و درمانده و شیر سطبر ت الارتاج در بستن و خایه در شکم ماکیان جمع شدن
الانتاج نزدیک شدن اسب زادن فرتاج نام جایگاهی بود المحتاج نیازمند ج الاججاج
لجح وستادن الازجاج نیزه را بن کردن آهن الاضجاج بانگ کردن و بانگ آوردن
الامجاج بشدن التجاج باران سخت ریزه ریزه بارنده الحجاج حج کن اللجاج حاجیان
الزجاج آبگینه گر العجاج بانگ دارنده اللجاج آبی که از دهان بیرون آید الامجاج
میل خشکی ح الافجاج میان پای از هم وانهادن اشتر توقف و دوشیدن التسحاج بانگ کردن
اشتر السمحاج ماده خر دراز السمحاج گور خر بانگ دراز المسحاج ماده اشتری راکه زبن رنجانند
همی نواشد د الاحداج عماریها و بارها الاخداج افکنده کردن و بچه ناقص زادن اشتر الاوداج
رگهای گردن السداج دروغ زن السرداج مرد فربه سست المهداج ماده اشتری که
بربچه نالش کند و یاد با بانگ الهداج اشتر مرغ که لرزان همی شود ر الاحراج خیالها وکوشهای

جزو دوازدهم

ماهی الاحراج تنگ کردن و در بزه افکندن و دردمند کردن الاجراج محتاج گردانیدن
الاخراج بیرون کردن الادراج در نوشتن و در بجانیدن الاسراج فراخ پهنای رود با
الاسراج زین بر اسب نهادن و چراغ برافروختن الافراج راه باز دادن و دست باز
داشتن الامراج بچراگاه رها کردن ستور را الدراج نام جایگاهی بود التدراج تدرن
المختاج مرد از کار بیرون آمده الدحراج بغلطانیدن السراج زین گر السمرلج درز
دور او در زدن المدراج اشتری که از وقت زادن در گذرد المعراج نردبان المهرج
اسب دونده و زمین نیکو نبات التفراج آنکه عورت خویشتن برهنه کند ز الازاج طاقهای بر کشیده
و سقفها ز میزاج نام جایگاهی بود س المنساج شانه کرباس النساج جولاهه ش
الامشاج آبهای مرد و زن که بیکدیگر آمیزد الانشاج گذرگاههای آب ض الاحضاج آبها
که در بن حوضهای اشترها ند الانضاج بزانیدن المفضاج زن زفت و سست و اشتر سخت
العفضاج ستبر المصضاج چوب گازر که بدان جامه کوبند ع الارعاج سوسنه حسن رف
الازعاج از جای برانگیختن و بستوه آوردن و بقا یافتن و رستگاری المرعاج زمین فراخ نعمت
ف الاعفاج رودگانها الالفاج مفلس گردانیدن الانفاج خرگوش برانگیختن الخرفج
عیش فراخ و نبات نرم و تازه و خوردنی نیکو کردن العجفاج مردی بسیار گوی المعفاج چوب
گازر که بدان جامه کوبند النفاج آنکه فخر آرد بچیزی که آن خبر انداز ل الابلاج گشاده کردن
الادلاج رفتن در اول شب الازلاج در بستن الافلاج پیروزی خوردن الافلاج ظفر یافتن
الاملاج شیر دادن بچه را الاولاج راهها در ریگ الایلاج درآوردن الثلاج برف
فروش الحلاج معروف الحلاج دم آهنگران الغدلاج عیش خوش العسلاج شاخ تازه
العلاج آنکه سخن روان گوید و آنکه حرف را رابلام گوید اللحلاج ترک نان المدلاج اشتر

الدراج معروف

آبکش ملاج نام جایگاهی بود الملاج زن لاغر سرین و آن کلید که بدست کشایند الهوج
اشترمرغ زود رو و کرک سبک الهملاج اسب راهوار و جواد الهیلاج تدبیر کننده
الولاج مرد درکار رهاشونده م الادماج محکم خلق گردانیدن و باریک میان شدن الاهماج
بشتافتن ن الصناج صنج زن المغناج زنی که غنج کند ه الابهاج شاد کردن الارهاج
گرد برانگیختن الانهاج کهنه شدن جامه و دم برافتادن الایهاج آتش افروختن الطهماج
طوابه المنهاج راه پیدا الوهاج تابنده و الاحواج نیازمند کردن الازواج
جمع الزوج الاضواج کرانهای رودبار الافواج گروههای مردم الامواج موجهای
الدواج لباچه العواج عاج فروش المزواج زنی که شوی بسیار کند ی الاهیاج
نبات زمین خشک شدن المهیاج اشتری که بوطن بدو آید کشند ومنه بزیاده الهاء
المحاجه با کسی حجت گرفتن المفاجه میان پایها از هم باز نهادن الملاجه با کسی ستیزه کردن
ب الدیباجه رخساره التباجه کون الهلباجه بددل و کم خرد ر الدراجه گردونه
کودک که بدان رفتار آموزد الترجاجه لشکر انبوه که بسیار حرکت کنند ج شناجه
نام جایگاهی بود السداسی المهاج شیر که ماست شود ت الارتتاج بسته شدن ج
الاحتجاج حجت آوردن الاخرجاج سیاه و سفید شدن گوسفند الاخجاج بکج
رفتن الارتجاج جنبیدن و لرزانیدن و آشفتن الاعوجاج کج شدن الابلجاج
بهم در شدن آوازها الاثیجاج روز گرم شدن ح الاسمجاج خوار شده شدن ر
الانشراج شکافته شدن الانضراج شد الانفراج برکوه شدن و بازگشتن الانفراج
انده و غم باز شدن الازدراج فالوده ز الامتزاج آمیخته شدن ض الانخضاج
بر پهلو افتادن الانفضاج کوفته شدن غوره خرما ع الارتعاج بپای جستن برق الانبعاج

شکافته

شکافته شدن الانزعاج برانگیخته شدن و ترسیدن ف الانتفاج بیرون آمدن تهیگاه
چارپای و برآماسیدن ل الاختلاج بجستن و کشیدن و جنبیدن یقال اختلجت عینه الادلاج
تا خر شب رفتن الاعتلاج با یکدیگر بپای وجستن در کشتی گرفتن و مانند آن الابتلاج صبح بر دمیدن
الانفلاج مثله الانبلاج بیرون آمدن م الاندماج در چیزی شدن ه الابهاج
خرم شدن الانهاج بجای آوردن راه و الازدواج جفت کردن ی الاحتیاج
نیازمند شدن الانبیاج درخشیدن برق الانعیاج بدو در آمدن الاهتیاج برانگیخته
شدن و نیست شدن السداسی الاعرنجاج در کاری بجد ایستادن الاهیجاج سطبر شدن ش
ر الاستخراج بیرون آوردن و بیرون کردن خواستن الاستدراج پاره پاره گرفتن و نزدیک
گردانیدن خدای بنده را بعقوبت و بخشم خویش و سخن از دهان بیرون آوردن الاستعجاج برفتن
خواستن ل الاستعلاج سخت زفت شدن پوست م الاستماج ناخوش آمدن الکنی منها
ابو الحجاج کنیت فیل بنات شحاج اشتران بانگ دار شیخ ماخ پیری که آب از دهانش فرو
میریزد از پیری نوع ثم العوج مردان بد خو و اشتری که پایهای دراز و ستبر دارد الهوج
مردمان بشتاب کار و دراز کم خرد الرباعی التنوج بادی که پیوسته جهد التنوج بادها
نزدیک زادن و گاو و اشتری که نزدیک بود بزادن ج النجوج رختن الهجوج بادی که سخت
جهد الدجوج تاریک الفنجوج اشتری که هنگام دوشیدن بانگ دارد اللجوج ستیهنده
ح السموح گزنده و دوان و اشتر دوان د الحدبدج با رها دیعار بها و حنظلها الهلدج
با دو با بانگ ر الدروج کوشکها و برجهای آسمان الخروج ماده اشتری که از نو جدا
همی خسبد الخروج خورجینها و ابرهایی که خویشتن را همی کشند و بیرون آمدن الدروج
بادی که رود جهد الدروج صندوقها و بگذشتن السروج زینها العروج بآسمان شدن

النشیج [illegible]
الکلیج [illegible]

وزه کفش هیج جایگاهی بود الرابع السبیج شبی اللبیج گروهی که آرام گیرد التبیج بانگ بنده
الربیج استوار و کمانو منیج ج الاجیج دویدن و برافروخته شدن آتش الزجیج آشفته
النسیج هوای معتدل البجیج منیج و هوای معتدل الشجیج شکسته سر الضجیج بانگ کردن
العجیج مثله الفجیج بانگ دارنده الهجیج ادو بار ژرف و حظ که بر زمین کشند و برافروختن
آتش و ناقص مدت د الاریج خوشبوی شدن الخریج لعبت و بازی طاق و جفت النسیج
نیم آن چوب که شکافته باشند الضریج سخت دویدن الفریج اسب کام زن و کمانی که زهش
از دسته دور بود المریج کاری شوریده و درهم آمیخته و سروی سفید که در میان سرو باشد ز الهزیج
بهره از شب س العسیج گونه از رفتن اشتر النسیج یگانه و جامه زربافت الوسیج گونه از رفتن اشتر
ش المشیج آب مرد و زن بهم آمیخته النشیج گریستن باواز الوشیج زود رفتن اشتر ض النضیج پخته
ع البعیج سست رفتن النعیج آنکه طعامش گوارد ف المفیج مرد کم خرد البلیج روشن پاکیزه
الثلیج مرد کاهل المحلیج ننه محلوج الخلیج جوی از دریا باز بریده و کشتی خرد و گذرگاه آب و
کاسه گوشه و رسن باریک الزلیج لغزیدن پای از سنتی الفلیج قهر کرده م السمیج زشت و نازیبا
اللمیج مثله الهمیج و رنگ مختلف ع البهیج زیبا الرهیج آنکه بانگ بسیار دارد النهیج
بادی که پیوسته جهد و منه السبیجه شبی ت النتیجه زاد و آنچه بوجود آید از چیزی ج البجیجه قیمت
خ الخفیجه مشک تنک د الخدیجه زن تمام آفرینش و ناقص مدت ر الشریجه بند مصحف
و جوال خربزه و کمان از دو چوب مختلف و تنک چهارپای و کش ش الوشیجه نزدیکی و چوب پاره
از آلت جفت کشاورز و نیزه سخت و بیخ درخت ف النفیجه شاخ درختی که از و کمان کنند
ل العلیجه بالاش روغن که با خرما خورند الفلیجه پاره از پارهای خیمه الکلیجه یکمن و شش و هفت
درم سنگ باشد الولیجه دوست خالص و اشتر و هر چیزی که در چیزی برند که نه از وی باشد

و بالا بر شدن الفروج کمانی که زهش از دسته دور بود الفروج جمع الفرج المروج زمینهای چراگاه
ز اللزوج دوسنده الهزوج اسبان زود رو س النسوج ماده اشتری که بار بر وی جنبد
الوسوج ماده اشتر زود رو ض النضوج دارویی که علت را پخته گرداند ل البلوج
سفیده دم بدمیدن الثلوج پراکنده و برفها الخلوج ابر پراکنده و اشتری که بچه از وی
جدا کنند الدلوج آب کشیدن از چاه العلوج مردان زفت بدزبان و کورخران قوی الفلوج
چوبهای خورد و خوار کردن و شکستن کسی را الولوج درآمدن و در شدن ن التنوج آبستن
الثنوج آرام گرفتن بجایگاهی الشنوج شکستگیهای همه چیزی کنوج نام جایگاهی بود
ه الزهوج گونه از رفتن و الفیوج پیکان الخامس المحرجوج اشتر دراز باریک میان
الدیجوج تاریک العنجوج اسب بلند و دراز کردن الماجوج موقوف الیاجوج مثله
ح السمحوج ماده خود اشتر دراز السحجوج اشتر زود رو د الحندوج توده ریگ
الکندوج جوال دور و خیمه کوچک و مسجد کوچک ر الخاروج گونه از خرما نان التمرو
جامه تنک الصاروج موقوف الفروج بچه مرغ که باشد الفروج پیراهن کودک خرد
و قبای پس شکافته س الطسوج تسوی ل الاغلوج شاخ تر و تازه الاملوج مثله
الحملوج دم آهنگران الدملوج بازوبند العسلوج شاخ تر و نازک الغملوج مثله
المغلوج خوردنی نیکو ع الشهوج بادی که پیوسته جهد الطمسوج نهو و منه بزیاده الهاء
السرهوجه ساق جال الدحروجه آن سرگین که جعل مسکر داند الفروجه بچه مرغ که باشد المفلوجه
چشم سخت فراخ الفلوجه زمین پیراسته المخلوجه نیزه زدن کج السادس الانبجوج عود
الیلنجوج مثله ر الباذروج بادروک ف الخیسفوج پنبه دانه و چوب پوسیده را
گویند و منه بزیاده الهاء الخیسفوجه دنبال کشتی نوع ششم الزیج رشته بنا و کتاب اصل تقویم

الخامس ب التثبيج کاری مشوش کردن التدبیج آراستن التهبیج برآماسیدن الدبیج
هیچکس ت الاستیج شیزه جولاهه الکستیج آنچه درمیان بند ندکرکان ج الاجیج رود بار
تنک وشکاف کوه التاجیج آتش کردن التدجیج ابرناک شدن وپوشانیدن سلاح التبجیج
باریک کردن ابرو التشجیج سرشکستن التعجیج کرد برانگیختن التلجیج درژرفی دریا شدن
ح التحجیج بدندان کرفتن خوکن دیگر را وتیک نخراشیدن التلحیج درچیزی بسته شدن د
التدبیج آرایش کردن د الابریج تیره الاخریج نبائی بود الاضریج اسپی که عرق بسیار کند
وخوبنج وسخت وکلیم ابریشم وبعضی کویند که کلیم زرد التحریج تنک فراکرفتن کسی را التخریج
شاکرد را تخریج افکندن وبیرون آوردن التدریج اندک اندک برکاری داشتن التبریج
دفع کردن وچراغ افروختن وروی تازه کردن التصریج بصاروج کردن التضریج
تمام رنگ ناکردن وخون آلود کردن التعریج بایستادن التفریج بازبردن اندوه وغم وکشادن
التفریج کازر التهریج بانگ برداردن زدن التهریج آغالیدن الخریج شاکرد که هنر
آموزد الداریج سردار الذیج طنبور الصهریج حوض بزرگ ز التازیج انکیختن
کردن ف الاخفیج رود بارتنک الخرفیج خوردنی پاکیزه ل الاخلیج اسب زود رو
وماده اشتری که خود را از مادر همی کشد التزلیج اندک کردن التغلیج کشاده کردانیدن
دندان م التمجیج لاغر وکمر بدین بابیم وگونه کشتن از خشم وچشم درکوافتادن ن التشنیج خشک
وچ شنیده کردانیدن و التشویج تاج برکسی نهادن التزویج سهل کزاردن التزویج مرد را
زن دادن وزن را شوهر دادن وجفت کردن ویار کردن التعویج کج کردن ی التهییج
برانگیختن وکسی را بخشم آوردن السادس ب التکابیج سکباها ج الحراجیج اشتران دراز
باریک میان العناجیج اسبان بلند ودراز کردن العنفجیج ماده اشتران کام زن ح التماحیج

خوان درشتران دراز النباجیج اشتران زود والمساحیج ماده اشترانی که زمین را پای
همی خراشند د الحنادیج تودهای ریگ الکنادیج جوال دوزها المهادیج ماده اشتران
که برجیه نالش کنند ر التفاریج درازنهادکازران وشکافهای قبا الدراریج دراجان
التکاریج سکرها الشماریج جامهای تنک الصهاریج حوضهای بزرگ الفراریج
بچکان هرمرغ که باشد المداریج اشترانی که از وقت زادن درکذرند المعاریج نردبانها
المهاریج اسپان دونده وزمینهای نکونبات النفادیج آنانکه عورت خویش برهنه کنند
س الطسابیج طسوجها المناسیج شانهای کرباس ع المراعیج رمنهای فراخ نعمت ف
المعافیج جوبهای که کازربدان جامه کوبد ل المحالیج دمهای آهنکران الدمالیج بازوبندها العسالیج
شاخهای تر ونازک الغمالیج مثل الغذالیج خوردنیهای نیکو الفلالیج زمینهای که کشت را نشاید
المحالیج نانهای تنک کرده المدالیج اشتران آب کش المزالیج زنان لاغر سرین المزالیج
کلیدها که بدست کشایند المعالیج اسبان زود والهمالیج اسبان رهوار ن المغانیج زنانی
که غنج کنند ه الشماهیج نام جایکاهی بود السباهیج بادهای که پیوسته جهد الطباهیج
تواهها الطیاهیج تیهویان و الافاویج کروههای مردم الذواویج لباچها نوع ثم
الباج مانند ورست شدن الداج بسیار آشامیدن الماج آب شور شدن التاج
جنبیدن آب وبشدن ب البتج میان پشت الحیج علم پیدا شدن وچوب زدن وبادرها کردن
مردم ونوا والخیج مثل القبج کبک ج البجج بپای زدن البنج آهسته شدن چارپای فربه شدن
اللجج درچیزی بسته شدن اللبج مجامعت وپوست کندن خ اللخج جنبانیدن آب النجج آب دویدن
وجماع کردن د الحدج کسی تیر نکریستن وچیزی کسی انداختن وکناه کسی بر دیکری نهادن وپالان اشتر
وسازان برنهادن الودج آب کشادن ستور ر ترج نام جایکاهی بود المحرج راه روشن

وجنازه کبرکان الحنرج گرنیت وابری که خویشتن را بمی کشد و مزد و فرد و رو پردن شدن الدبج
در نوشتن و زود کردن التسرج زین و پاکیزکی و دروغ النسرج کونه و فراخی رود با روکذرکاه
آب در سنگلاخ و نیمه از چوب که شکافته باشد شرج آبی بود الضرج شکافتن العرج
از پانصد تا هزار اشتر و جایکاهی بود و لنگ شدن الفرج عورت مرد و زن و جای بیم و شکاف
شکافتن و باز بردن غم و اندوه المرج زمین چراگاه المرج درهم گذاشتن و پاهیختن و کجا الداشتن
ستور الهرج بسیار کشتن و فتنه انگیختن و بسیار گفتن و در جماع افراط کردن و زود دویدن آب
و تباه شدن اشتر از گرمای سخت و متحیر شدن ز المزج انگبین و آمیختن س العسج کردن دراز
کردن بوقت رفتن النسج بافتن ش الفشج پای از هم باز نهادن بسوی بول المشج آب مرد
و زن چون بهم آمیزد و آمیختن النشج گریستن با آواز و بانگ داشتن خر و بانگ کردن جوشش دیگ
الوشج بهم در شدن ض النضج پختن و بریان شدن ع البعج زمین شکافتن و شکم شکافتن
اللعج سوزانیدن دل و کشیدن اللعج تشنه تاب رفتن النعج سفید خالص کردن ف الفنج کونه
زنخها العفج زدن النفج کردن کشتی کردن ل الثلج برف و شاد شدن دل بچیزی الحلج پاره
از پنبه جیدن و جدا کردن الخلج کنیت جماع و کشیدن و بابرو اشارت کردن الفلج جوی خورد
فلج رود باری بود در راه بصره و الفلج و بخشیدن و زمین مساحت کردن و خوار کردن
و شکستن کسی را الملج گرفتن پستان و جماع کردن الولج در آمدن و در شدن الهلج خوابهای
آشفته م الدمج تباه کردن السمج شیر نا خوش طعام الثمج آمیختن و دوختن جامه الضمج آفتی
که بمردم رسد الغمج اندک اندک آب خوردن و آشامیدن ن البنج بنک الزنج زنبار
و تشنج الصنج معروف الغنج باز گردانیدن الغنج ناز و ناز کردن هـ السمج بسودن الفج
راه فراخ و پیدا کردن راه الوهج آتش برافروختن و الادج بندی النوج توشه دادن

الموج جا نمند شدن و سلامت شدن الزوج شوهر و زن مرد و جفت و یکی و دو و همتا و صف و
دیبا و رنگ نبات و عماری پوشش از ادیم الضوج کژی رود بار العوج ایستادن بجایی و بازداشتن
و باز گردانیدن ستور و خفتن الغوج اسب پهن سینه الفوج دوتا شدن الفوج گروه مردم
الموج کوهه زدن آب و بهم در شدن مردمان ی العیج اقبال بچیزی و منفعت کردن الفیج پیک
الهیج انگیزش آواز در رزم و مست شدن اشتر و برانگیختن و نبات خشک شدن الویج آن چوب
که بر گردن گاو نهند کشاورز و منه ترید و تا بها القبجه کبک ماده النبجه زمین پشته بلند ر الشاحه
گذرگاه آب در سنگلاخ ع النعجه ماده میش و ماده گاو و ماده نر کوهی و زن ل البلجه گشادی
میان دو ابرو اللجنه همه شب رفتن الهلجه خواب آشفته ن الضجعه سنگ ترازو ه البهجه
شاد شدن و زیبا شدن اللهجه جای سخن از زبان و الزوجه زن الخماسی البرطنج تنگ ا
که پهنایش فراخ بود الدالنج جایگاهی بود القولنج علت کولنج النارنج نارنگ الکلی و غیره
مکان زلج جایگاهی که پای در و بلغزد فرس موج عوج اسبی که گام فراخ نهد ابو جریج
کنیت تعق نوع هشتم الثبج آنانکه پشت ایشان بدر آمده بود ت الوتج در بزرگ ج العجج
آنانکه پاشنها بهم نزدیک دارند و ساقها دور ر البرج کوشک و برج آسمان و نیکو چشمان
الجرج جوالهای خرد و دلوهای خورد الخرج خورجین الخرج رود باری که گذرهاش نبود و در میشان
سیاه و سفید و خواو الدرج صندوقچه التسرج آنانکه خانه یک ندارند العرج لنگان و نام جایگاهی
بود الفرج آنانکه کفل ایشان از فربهی فراهم نیاید ض النضج پخته شدن و بریان شدن ع
الدعج سیاه چشمان الزعج درخشیدن برق ف الخنج آنانکه پایها کج دارند ل البلج
مردان گشاده ابرو و سپیده دمها الفلج مردمان گشاده دندان و کج دست و خوار کردن
و شکستن کسی را ن الغنج ناز و ناز کردن و منه ترید ه الها السبجه گلیم سیاه و پیراهن بی آستین

اللبجة آهنی بود مانند کف و انگشتان ر الجرجة جوال خورد و دلو خورد الدرخبة رکوبی که
در زهدان اشتر نهند از بهر بچه العرجة گشتن از جائی بجائی و فرود آمدن الفرجة گشادگی میان همه چیز
ل البلجة گشادگی میان دو ابرو و بعضی گویند که سفیدی میان دو ابرو و سفیده دم الدلجة پاس
آخر شب و با خر شب رفتن م اللمجة طعام خوردن چاشت ه اللهجة مثلها المهجة جان و خون دل
الرباعی التدرجة تذرو و السکرجة سکره نوع نهم الحدج باد و عماری ر الحرج
گوشهای و خیال العرج از پانصد اشتر تا هزار الغرج مردی که راز نگاه ندارد ش الشج
آب مرد و زن که بهم آمیزد ض الخضج آب که در حوض اشتر باند ف العفج روده کانی العلج مرد سخت
و زفت بد زبان و گور خر قوی و الفلج ستانه بودن ن البنج اصل الخنج مثله الزنج رگها ر ومنه
بزیادة الهاء العرجة شکاف جامه العلجة اشتر زفت و سخت سیری شد کتاب الجیم بعون الله تعالی

کتاب الحاء از قانون ادب نوع اول

القحة بی شرمی و بی شرم شدن الثلاثی الدح خانه شکار کردن و پنهان کردن زیر خاک التزح
کشیدن التیح ریخته شدن آب و آب ریختن و دادن الشح بخیل شدن الطح آمدن حیاری
در پس اللح چشم بر هم گرفتن المح جاکهنه ب الذبح زهر و نباتی بود الربح بیه و اسب و اشتر
که بفروختن آرند و سود کردن الترجح اشتربچه که در اول نتاج زاید الزبح مرغی بود در شتها
الشبح کالبد الصبح سخت سرخ موی ت الوتح چیزی اندک ح البح آواز گرفتن البرح
فراخ سم و پهن پای شدن الجح جامه کهنه شدن اللحح چشم برهم گرفتن د الصدح مثلها القدح
پیاله و کاسه پهن و گونه از نمانه و سیاهیهای دندان و آنانکه بدست از چاه آب در دلو کنند ذ المذح
بهم کوفتن رانها در وقت شدن الوذح خشک شدن سرگین بر کوسفند ر الترح اندوهگین شدن
السرح گله گاو و اشتر و بجا گذاشتن الصرح بی غش الطرح بچه تنگ و جایگاه دور القرح

شاد شدن و بطر کردن و خوشنود شدن المرح بنشاط شدن و پس دست نگریستن ز الوزح ندب شدن
القزح نام دیو و راهها النزح چاهی که آبش را کشیده باشند س الرسح لاغر سرین شدن
القسح خشک شدن الکسح لنگ شدن ش الکشح دردی بود در زیر بغل ض الفضح رنگ زشت
النضح حوض فراخ الوضح شیر و دندان و پیه و پیسی و روشنائی و برابه از نسیم و درخت امرود کوهی ط
الوطح گل و غیره که بر سم چارپای بچگال مرغ بگیرد ق اللقح اشتران دوشا الوقح بی شرم ل الملح
غوره خرما المحلح موی پیش سر شدن الطلح خوش عیشی و توانگری و مانده شدن طلح نام جایگاهی بود
الفلح بروزی و شکافتگی لب زیرین و آنچه بیجگاه بخورند و باقی ماندن القلح زردی دندان الملح
آماسی بود در پای اسب م الزمح مرد کوتاه نشست القمح چیزی بشکر خوردن ن المنح عطاها
و الزوح دوری پایها از یکدیگر و نزدیکی پاشنه بهم ومنه بزیادة الهاء الذبحة جمع نباتی بود الکنجة
مرغانی باشند الصحة خواب بامدادین د الصدحة مثله ک النکحة آنکه نکاه بسیار کند ل البلحة
یک خرمای خام الرباعی الابتح گرفته آواز الارح مرد پهن پای و چارپای فراخ سم المسیح اسب زود
رفتار ب الاجبح لانهای زنبور در کوه الاصبح خو دشتی سرخ فام بزبخ نام جایگاهی بود المنبج
کشتن گاه و محراب و مقدار میان حوض و چاه المذبح زمین کوشده از سیل المدبج کارد ت
الکنتح مرد کم خرد المفتح خزانه المفتح کلید ث الکنثح مرد کم خرد ج الابنج مرد نیکو خوی و راست د
الصردح زمین هموار الصیدح اسب سخت آواز و خواد المجدح ستاره دبران و آهن داغ
و چوبی بود سه سوی که بدو دارو کوبند المقدح کفجیز ذ الامذح آنکه پایهایش بهم بساید در وقت
رفتن الشوذح ماده اشتر دراز ر الاقرح اسبی که لختی سفیدی بر روی دارد الزورح
پشته کوچک المسرح چراگاه المطرح نهالی ز الرزح اشتران سخت لاغر و خواد المرزح زمین
هموار المزرح چوبی که زر انگور بدو بالا کنند النزح دور شوندگان س الادسح مرد لاغر سرین

لا دبیح کنگ الامسح دروغ زن و آشنا کن زیرک و کور خوب چشم و کرک میان باریک و لرزه و زیر پای
چارپای و آنکه زیر پایش هموار بود و زکام و جای بی نبات الممسح آن چوب که زمین کشته بدو
هموار کنند المنسح زیر کتف چارپای ش الشمشح خطیب استاد و مرد قوی سخن و مرد دلیر بغیرت و آنکه
سخت بایسته بخیری از دست شده ص القحصح زمین هموار المنصح سوزن ض الافضح
اشتر زفت و شیر و سفید تیره و بعضی گویند که سرخ تیره توضح جایگاهی بود ط الابطح زمین
هامون در رود فراخ با سنگ ریزه الافطح پهن سر المسطح جایی که خرما گسترند و چوب میان خیمه
و خوان که برو نان وا برند و کوزه باشد پهن ف الاصنح دراز سر المصنع میل کنند بهر خرد
شتم تیر از قمار المصنح دری که از یک تخته باشد ک الاوکح سنگ ل الاجلح آنکه از دو سوی سر
موی ندارد و عماری بی قبه الافلح آنکه لب زیرین شکافته دارد الاقلح زرد دندان و چرکین
کردن الاملح مرد سبز چشم و سفید سینه و فام الکولح مرد زشت م الزومح مرد سیاه
و کوتاه الشومح دراز سطبر الصومح جایگاهی بود الکومح آنکه دندانهایش بهم برآمده بود
و کون بزرگ المقمح آنکه سر در بالا دارد و چشم در پیش افکنده و الادوح آنکه پایهایش از هم دور بود
و پاشنه بهم نزدیک الوضوح زمین پهن الزروح شتر المروح باد زن ی الاریح
آنکه خوش شود چون عطا دهد الافیح فراخ المشیح مرد فضول ومنه زیادة الهاء البحبحة بانگ
کردن با گرفتگی گلو الدربحة دویدن و خواری کردن ت الکرتحة افکندن و رفتن بشتاب
الکلتحة شده المنتحة سوراخ مقعد ث الثحثحة آواز گرفته و طعام در گلو گرفتن د البلدحة
زمین را زدن الکردحة بشتاب رفتن الکلدحة منها المقدحة آتش زنه و گنجینه ز الزحزحة
دور کردن المقرحة اقرار دادن س التسحسحة میان سرای المکسحة جاروب الممسحة
شانه شوی جولاه ش الطرشحة سست شدن المرشحة خوی گیر که زیر نمد زین بود ص

الفضحضحة

الفضحضحة تابش گوز آب ط البلطحة زمین را زدن الطحطحة غلبه کردن و پراکنده کردن
و هلاک کردن ف المطفحة کفگیر ق البرقحة زشت روی ل المسلحة سلاح دادن
المصلحة آشتی الململحة نمکدان م الطرمحة بنا بلند کردن ن التخنخة خفتن و
المروحة آنجا که دایم در او باد جهد المروحة بادزن الوحوحة بانگ کردن با گرفتگی گلو
ی المشیحة درمنه زار الحاء فی الجلندح مرد گران ناسازکار و الصلودح سخت د
المندح جایگاه فراخ الیلندح مرد زفت سست ر الذرحرح مگس المصرح
روز بی ابر و مرد دراز و زمین سخت و فراخ ط السلوطح جایگاهی بود المفرطح پهن سر المفلطح
مثله ف الطالنفح فربه و مانده و گرسنه المصفح تیغ پهن و چهارم تیر از قمار و پهن سر ق الزونقح
مرد بدخو الموقح مرد آزموده ل الزلحلح مرد سبک و دراز و رودباری که ژرف نباشد النفح
مردی که لبهای سطبر و زشت دارد و بچه هر مرغ که باشد و میوه که رو فرج زن مطلح نام جایگاهی
بود م الصمحمح مرد دراز و سست ن المزنح کوتاه زعو ی المسیح کلیم لحظ و نواو ومنه زیادة الهاء
الانفحة پنیر مایه المنفحة شتاب ب المرابحة نیمه باز رگانی کردن و بیع سودمند کردن المسبحة
زن تسبیح کرده ت المفاتحة بدا و رسیدن و با کسی دری باز گشادن و با کسی چیزی ابتدا کردن
ر الدرحرخة مگس المصارحة با کسی روباروی کردن المطارحة با کسی سخن افکندن
المقارحة با کسی کاری کردن ش المکاشحة با کسی دشمنی کردن الموشحة زرهی که بر خی که
از حلقهایش برخیزن بود ص المناصحة کسی را نصیحت کردن ط المناطحة با کسی سر و زدن ف
المصافحة زن پلید کار و با کسی زنا کردن المصافحة دست بیکدیگر گرفتن المکافحة با کسی جنگ
کردن و بوسه دادن و مانندش المنافحة از کسی رانده کردن و شمشیر کارزار کردن ک المناکحة
با کسی نکاح کردن ل الزلحلحة کاسه الشفلحة لب شکافته المصالحة با کسی آشتی کردن

الممالحة با کسی طعام خوردن م المسامحة با کسی کار سهل کردن و المراوحة کاه این را کار بستن و کاه آن را
وشبانکاه بجای شدن المکاوحة با چیزی کوشیدن المناوحة برابری کردن ی المشایحة
از چیزی حذر کردن و در کاری جد نمودن الکنی کیمیا، الفرح بسکی قوس قزح کمانه که از آسمان پدید آید
نوع دویم البحّ الجه بد و قمار زنند و مردان کرفته آواز البحّ خیار را در زنکث و بعضی کویند که خوزه نرم
الدّح مردان پهن پای و چار پایان فراخ سم الشّح بخیل از و بخیل و حریص شدن القح مردم جافی
الکح مثله اللّح ز ز ده خایه و جانه کهن ج السّح اندازه و رفتن آسان ر السّرح ماده اشتر خوش رو
الفرح شادمانیها س الفسح فراخیها ش الاشح ر بندها که در برافکنند الوشح مثلها و منه
زیادة الهاء البحه کرفتکی آواز الرباعی الدنیح مرد بد خو د الاقدح جمع القدح ر الاذرح
نام شهری بود ق القحقح فراز استخوان نشستکاه ک الکحکح مثلها و اشتر پیر الخماسی ب التبجبج
در میان نشستن التداعج با یکدیگر کلو باز بریدن التصبیح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن
ت التفتح بشکافتن و التوتّح اندک خوردن ج التبجّح فخر آوردن بچیزی و شاد شدن الترجّج
بکردانیدن چوب سختن ترازو التناجح دمادم آمدن د التکدّح بر بودن التمدّح خود را ستوده
خواستن و ستودکی نمودن التندّح بهم وا شدن کوسفندان در چراکاه ز التزحزح دور شدن
التقزح نبات بر رستن س التسبیح بکردیدن التفسّح فراخ بار نشستن التفاسح مثله
التمسّح خویشتن را بر چیزی مالیدن ش الترشیح بر آوردن التوشّح بر بند در برافکندن ص التفصح
زبان آوری کردن و التفاصح مثله التنصّح نیکو خواهی نمودن و دوختن التناصح با یکدیگر نصیحت
کردن ض التنضّح ریختن شراب التوضّح بجای آوردن و پیدا شدن ط التبطّح در صحرای پهن
وا شدن سیل التبعطح پهن شدن التواطح بر اب کرد آمدن ف التصافح یکدیگر را دست فرا گرفتن
التصفح نیک نکریستن بچیزی التطفح حوی پر شدن ق الترقح کسب کردن التلقح آبستن نمودن اشتر

ل التدلّح بچوب چیزی را بر داشتن التسلّح سلاح پوشیدن التصالح با یکدیگر صلح کردن التلحلح
ایستادن و جنبیدن التشفلح آماسیدکی م التسامح آسان کرفتن التقمح بر داشتن ن الترنح مستی کر
التنحنح خفیدن و التروّح شبانکاه شدن و بمروحه باد زدن التصوّح خشک شدن کیاه و موی
شکافتن و ریختن التطوّح هلاک شدن و شکسته شدن و آمد و شد کردن التطاوح بیفتادن
التلوح نشان کردن التناوح بانک در رفتن آمدن و روی با هم آوردن ی التصایح
بانک بر یکدیگر زدن التصیّح چوب شکافتن التضیح پیدا شدن التطیّح هلاک شدن التفیح رحم
کرفتن و منه الجلندحه سخت الصلندحه زن سخت الثلاثی باب فتح در فراخ باز کشاده نوع سیم
و منه زیادة الهاء القحه بی شرمی و بی شرم شدن الثلاثی الشّح بخیل باز الضّح نور دادن آفتاب
ت الوتح اندک ر الفرح شادمان القرح آنکه بر تن ریشی دارد المرح شادمان س
المسح آنکه چشم و یکی ابرو ندارد ض النضح حوض فراخ و جوی فراخ ق الوقح بی شرم و منه زیادة الهاء
الصحة تندرستی و تندرست شدن س المسحة پاره از سیم الرباعی اللحح آنکه زود آبستن شود و
سک آبستن المصح تندرست الملّح ستیهنده ب السابح اسپی که کوئی شناه میکند الصابح
آنکه اشتر را بوقت صبح آب دهد النابح سک بانک دارنده ت الفاتح داور و کشاینده
الماتح چرخ آهنج ج الراجح فزون الدردح سخت پیر الرادح مثله و اریسا آب
السادح مرد فراخ نعمت القادح سیاهی دندان و آنکه بدست آب در دلو کند الکردح
کند پیر د البارح باد کرم و خاک انگیز و آن شکار که از سوی چپ در آید الجارح سک شکاری
السارح کوسفندی که سوی چراکاه رود الشارح شبان الفارح شادمان القارح اسب پیر
ز الجارح زننده الرازح اشتر سخت لاغر و فرو او س الممسح مرد دروغ زن و پلید القاسح
سخت ش الراشح اشتر بچه و کوه نمناک الکاشح دشمن پنهانی و الکاشح دشمن بدکوی ص الناصح

نیک خواه و وزیری ض الناضح اشتر آبکش الواضح روشن و پیدا ط الناطح کاری سخت و تیر و زننده
و آن شکار که از پیش در آید و ستاره بود از برج حمل ف الطافح سخت مست ق اللاقح
اشتر آبستن و نر او و بادی که درختها را باردار کند ل السالح مرد با سلاح القالح لسان
الطالح بی سامان الکالح سختی المصلح نکوکار المفلح رستگار م الرامح نیزه دار و گو
سردار و ستاره بود القامح اشتری که بآب خوردن سر بالا دارد القلمح رسن ن الناکح
آن شکار که از رهست در آید المانح دهنده ی السابح رونده و روزه دار المایح آنکه
بدست آب از چاه در دلو کند و کورکن بود در شعر ابو تمام و منه بزیادة الهاء الاشحة بخیلان و
فرومایگان ث المانحة زن آبکش از چاه د القادحة کرمی که درختها را خورد ر الاقرحة
آبهای بی غش و زمینهای خوش خاک و نیکو البارحة دوش الجارحة اندام الجارحة
دد کان شکاری و مرغان شکاری و الکارحة گلوی مردم ص الماصحة عروس آرای ض
الموضحة شکستگی سر که استخوان پیدا بود الناضحة ماده اشتر آبکش الواضحة دندان ق
اللاقحة بادی که درخت را باردار کند ل الاسلحة سلاحها المالحة مانند پنبه بود در سر نبات
ن الاجنحة بالهای مرغان الجانحة استخوان خرد پهلوی الجایحة آفت و سرمای سخت
که بمیوه رسد الرایحة بوی خوش و آب شبانگاهی الفایحة بوی خوش النایحة زن نوحه گر
المنیحة هر بادی که در برابر دیگر جهد [illegible] الذنابح مردان بدخو الضبابح عوکننده المذابح جمع
المذبح المقابح زشتیها ت فواتح القرآن اول سورتهای قرآن الکناتح مردان کم خرد المفاتح
کلیدها المنانح عطاها منابح العرق جایگاههای بیرون آمدن خوی المواتح زنان آبکش از چاه
ج الجحاجح مهتران د الدحادح مرد کوتاه الدحندح آنکه بحجری بقر آید و باز انکار کند الدرادح
سخت پیران السرادح جمع السردح الصرادح زمینهای نرم و هموار الصمادح گرمای سخت و

از همه چیزی الصیادح اسبان و خوان بخت آواز القوادح شکافها اندر چوب و استخوان
و کرمانی که درخت را بخورند الکوادح کوتاه المجادح جمع المجدح المقادح آتش زنها و کفیرها
ذ الشواذح ماده اشتران دراز ر البوارح بادهای گرم خاک انگیز و آن شکارها که از سوی
چپ در آید الجوارح جمع الجارحة الذوارح مگسان الزوارح زمینهای پشته گرجک القوادح
مادیانهای بر المسادح چراگاهها المطارح نهالیها ز المرازح اشتران مانده و زمینهای هموار
و جویها که زراکور بدو بالا کند س التماسح مردان پلید و دروغ زن المکاسح جاروبها ش
الشحاشح جمع الشحشح ص الصحاصح زمینهای هموار المناصح سوزنها ط البلاطح زمینهای نرم
البلاطح زمینها مون السلاطح شبها المساطح جمع المسطح النواطح سختی زمانه ف الانافح
پنیر مایها المطافح کفگیرها ق اللواقح بادهای که درختان را باردار کند ک الکحاکح جمع الکحکح ل
الصوالح زنان بسامان الکوالح مردان زشت المصالح شایستها م الدرامح گونه از زن
الزوامح مردان سیاه کوتاه الشرامح مردان دراز و سطبر الکوامح جمع الکومح ن الجوانح
بالهای مرغان و پهلوهای خرد که از سوی پیش بود السوانح اندر بایستها و آن شکارها که از سوی
راست در آید الممانح اشتری که روزگاری دراز شیر دهد و الزراوح زمینهای بلند و پهن
القراوح جمع القرواح بادرنها ی الذبایح گوسفندانی که کارد را شایند الزرایح پشتهای خرد
الروایح بویها و ابرهای شبانگاهی السرایح بارهای جامه و زانو بندهای اشتر که از دوال بود
الصفایح جمع الصحیفة الضرایح گورها الطوایح هلاک شوندگان الفوایح بویهای خوش القبایح
زشتیها المتایح مردان فضول المدایح ستایشها المسایح جمع المسیحة المنایح بخششها و شتر ماده از
قار النوایح زنان نوحه گر الوشایح رگهای گوش و منه بزیادة الهاء المسیحة انگشت دوم الدحیدحة
زن کوتاه المسافحة زن پلید کار [illegible] سعد ذابح ستاره بود از منازل ماه حر لافح

القرواح

کره‌ی سخت الطرطاخ رود زرف ابو صالح حلوایی خبیص سماک الرامح ستاره‌ایست رامح
ولا ناطح نیست آنکه او را چارپایی که نه سم دارد و نه آنکه سرو دارد نوع دیگر التاح نفس خری
التراح سبکی و میانهای کف و آستانها الکاح دامن کوه الماح نفیده خایه ومنه زیاده
الباحه میان سرای الداحه بازی کودکان الراحه میان کف و آسانی الساحه
میان سرای القاحه مثلها الماحه آنکه بدست آب از چاه در دلو کنند الرباح
میش فربه ب الذباح درد گلو و شکاف سر انگشتان الزباج سود الرباح بوزینه نر
الرباح سود کردن السباح آزارهای زن حایض الصباح بامداد الضباح بانگ
کردن روباه و بانگ کردن خز القباح زشتیها و زشتی کردن للباح حلال کرده النباح
بانگ کردن سگ ت المتاح تقدیر کرده ج الاجاج برده الزجاج زن بزرگ
سرین النجاح پیروزی الوجاح پرده الوجاح چندان آب که بن حوض را بپوشاند
وآنچه بدو چیز را بپوشانند ح الاحاح تشنگی و خشم گرفتن البحاح آواز گرفتن السحاح
آب ریخته شدن التحاح بخیل سفله الصحاح درستها د البداح
زمین فراخ الرداح زن بزرگ سرین و جای فراخ بنمت الصداح آواز سخت و بانگ کردن
خوره القداح تیرهایی که بدو قمار زنند و تیرهای بی پیکان ذ الوذاح زن نابکار ر
البراح زمین فراخ و از جای را ستر شدن براح نام آفتاب بود السراح آسانی و رها
کردن سراح نام اسپی بود الصراح بی غش الضراح خانه بود بآسمان چهارم القراح
آب خوش و زمین خوش خاک و نیکو المراح شبگاه اشتران المراح دلیری ز الزلاح
سخت لاغر شدن ستور و جز آن المزاح بازی کردن س الکساح برآستن زرد درختها
ش الاشاح کردن بند دراز تا بر الوشاح مشد ص النصاح رشته سوزن ط البطاح

رودهای فراخ با سنگریزه السطاح هر نباتی که بر زمین پهن باز شود اللطاح بست و زخم
النطاح سر و زدن ف السفاح سر و زدن الصفاح سنگ پهن پهنا الصفاح بانگ
خروس الضفاح نام جایگاهی بود الکفاح جنگ کردن بکسی ق الشقاح نباتی بود
القفاح سوراخهای مقعد اللقاح گروهی که ملک را فرمان نبرند و آبستن شدن و فا بن و
آبستن شدن شتر اللقاح اشتران دوشا النقاح آب خوش الوقاح بی شرم
و سم سخت ک النکاح زن کردن و شوی کردن و مجامعت کردن ل المجلاح سیل سخت
السلاح آلت جنگ و بچه اشتر صلاح مکه الصلاح نیک شدن الطلاح بد شدن
الفلاح رستگاری و پیروزی و باقی ماندن و سحور خوردن الکلاح روی ترش کردن
للالاح نمکین الملاح پرده و توبره و سنان و باد جنوب که پس شمال جستن کرده دارد
در رحم اشتر نهادن بوقت درد و با کسی طعام خوردن و جمع الملح م الجماح سر باز شدن الرماح
نیزه‌ها السماح جوانمردی السماح با کسی کار سهل گرفتن الضماح داغ کردن و گندا شدن
الطماح بلند نگرستن بجزی القماح سر باز زدن اشتر از آب خوردن ن المناح
بالذع و پهلوی جوزه و گروهی که بر هر دو سوی لشکر باشند و دست و جانب الجناح زنگی و بزه
و کناره الجناح پر و بال الذع زدن الشناح دراز القناح چوگان و الرواح آسانی
و شبانگاه کردن و در شبانگاه شدن الصواح عرق اسب و گونه از گچ اللواح تشنه شدن
ی البیاح گونه از ماهی بود الزیاح سیکی الرباح باد هه التشیاح دیوار القیاح
بانگ الصیاح بانگ داشتن الفیاح شیر بسیار آب اللیاح سفید ومنه زیاده
الهاء الاباحه حلال کردن و غارت کردن السباحه شناه کردن الفصاحه نیکو سخنی گفتن
القباحه زشت روی شدن ت الاتاحه تقدیر کردن الفتاحه داوری کردن

الوتاحة اندك وحقير شدن ج النجاحة مدارا كردن ر الاراحة دادن و رآسودن
وجاريايان راشبانگاه بازجاي بردن و رها كردن الجراحة خستگي القصاحة خالص شدن
ز الازاحة دور كردن المزاحة بازي كردن س الكساحة رفت رفتن وغيرش المسا
زمين پيمودن ش الاشاحة پرهيز كردن و گردانيدن روي از چيزي ص الفصاحة
زبان آور شدن النصاحة نصيحت كردن النضاحة پوست ف الافاحة بوي خوش
دميدن الصفاحة سنگ پهن نبو الطفاحة كف ديگ ق الرقاحة سازبازرگا
الوقاحة بي شرمي ل الالاحة رسيدن الملاحة نمكين و شيرين شدن م السماحة
جوانمرد شدن ن القناحة داوري كردن المناحة جاي ماتم زنان ي السياحة
روزه داشتن و در طاعت شدن و در زمين رفتن النياحة نوحه كردن الخامس المحاح
مردي كه چيزي گويد كه نكند التشاح وصي نمودن ب الارباح سودمند گردانيدن الاشباح
كالبدهاي تن الاصباح در وقت بامداد گشتن الاقباح كاري زشت كردن الانباح
سگ را بانگ آوردن الذباح شكافتن بن انگشتان الزباح بوزينه ز المصباح چراغ و
استري كه بامداد كند النباح بانگ سگ درنده ت الاتياح اندك كردن و اندك
دادن الفتاح داور و گشاينده المتاح روز دراز المرتاح شاد كننده المرتاح
نجم اسب از سبق المفتاح كليد الملتاح تشنه الممتاح نجم اسب از سبق ج الابجاح
شاد كردن الارجاح و ب ساختن الاشجاح گناه در گذشتن الانجاح حاجت روا
كردن و حاجت روا شدن اللجاج مهتر الزجاج زن بزرگ سرين المرجاج افزوني ح
الابحاح گران آواز گردانيدن الاجاح زود آبستن شدن الاصحاح خداوند چهارپايان
تن درست گشتن الالحاح ستيهي كردن الامحاح كهن شدن جامه الشحاح سخت بخيل اهـ

الملح

الملحاح مرد دروغ زن المطماح اشتري كه دايم نشخوار كند د الادداح بكلانده دوكرن
الاقداح كاسهاي پهن الانداح زمينهاي فراخ الايداح اقرار كردن الدحداح
مرد كوتاه السداح ماده اشتر دراز و نيكو و زمين سخت الصرداح مثله القداح سنگ
آتش زنه و كنارهاي نبات تازه الكرداح زود رونده كرداح نام جايگاهي بود المقداح
زم دوست ر الابداح بزرگ گردانيدن و سختي نهادن بر كسي و شگفت افكندن كسي را و خوش
آمدن الاتراح غمگين كردن الافراح شادمان كردن و گرانبار گردانيدن كسي را بوام الاقراح
ريش كردن الامراح بنشاط كردن الذداح مسك الترحراح عيش فراخ و پياله
فراخ السلاح كوساله بان المتراح ماده اشتر المفراح شادمان الممراح چشمي كه
اشك بسيار بارد ز الاقزاح افزارهاي ديگ المرزاح اشتر ماده س التمساح
نهنگ و دروغ زن التمساح باران كه سخت فرو بارد المساح زمين پاي ش
الارشاح عرق كردن القرشاح آنكه زمين را بوسد و ستم بين النشاح مشك بر آب ص
الافصاح تازي زبان شدن و زبان آوري كردن الانصاح نصيحت كردن القمصاح
هموار النصاح درزي ض الافضاح رسوا كردن الاوضاح جمع الوضح الايضاح
پيدا كردن الضحضاح آب اندك كه تا كعب بود المرضاح سنگي كه بدو استخوانها
كوبند الوضاح مرد سفيد پوست ط التطاح بيابي بود القلطاح جايگاه فراخ
و سپهين ف الاصفاح سائل را رد كردن الاطفاح پر كردن التفاح سيب السفاح
كشتيبان الصفاح سنگهاي تنگ اللفاح دستنبويها ق الالقاح گشنى دادن
الفقاح شكوفه درختان الوقاح بي شرم ك الانكاح مرد را زن دادن و زن را
شوي دادن الايكاح ربدن المركاح مردي كه بر اشتر سوي پشت نشيند و زين يا پالان كه

والیس می افتد ل الابلاح عوزه برآوردن حرما الاصلاح نیک کردن الافلاح پیروزی
یافتن و رستن از مکروه و بقا یافتن الاکلاح روی ترش کردن الاملاح نمک بسیار در
طعام دادن الفلاح برزیگر و مکاری الملاح کشتی بان الملاح نام نباتی بود م الاسماح
فراخ شدن کسی را الاقماح سر بر داشتن و چشم در پیش افکندن الاملاح نگرستن چماع
تیرکمان گروهه الرماح نیزه گر الزماح مرغی بود النطاح بند کننده در چیزی ن
الانجاح بند چسبانیدن القناح چوب که در پس در نهند المناح دهنده و الارواح
جمع الروح الادواح کوشت کننده بدن الالواح تختها و استخوانهای پهن الجلواح زمین
پهن الصرواح وزی بود و همین القرواح خوابن دراز و اشتر دراز و زمین ساده
الملواح هر جانوری که زود تشنه شود و داروی بود که از شام آرند و اسپی که فربه نشود
و مرغی که بر دام بندند تا در و مرغان گرد آیند ی الثیاح مرد نوامنده و اسپی که بنشاخ
رود السیاح ... اشتر گرانمایه و نخ النتیاح رونده الشیاح درمنه فروش
الضیاح بانگ دارنده و اول تک اسب در شتاب القریاح زمین ساده المتیاح
مرد بسیار حرکت المسیاح مردی که سخن دارد ومنه زیادة الهاء المشاخة بچیزی بکسی
بخیلی کردن د القداحة سنگ آتش زنه ر الشرحة کباب ف اللفاحة دستنبویه
ق القفاحة میان کف ل الملاحة نمکسار ن القناحة ناشنه و در و اللواحة
سوزاننده النواحة زن نوحه گر الافتعال الاذباح ذبیحی ساختن خود را الاصطباح
بامداد شراب خوردن الانضباح سوختن روی از تش ت الافتتاح ابتدا کردن و
فتح کردن د الاجتداح بیامیختن بست الاقتداح گران کردن کار و پیر دادن وام
کسی را الاقتداح در کار کسی خلل آوردن الامتداح ستودن الاستیداح بقفا باز افتادن

ر الاجتراح تصرف کردن در کسب و ساختن الاضطراح بینداختن الاطراح
شدن الافتراح چیزی بتحکم از کسی درخواستن و چیزی در وقت گفتن الانسراح زود رفتن
و برهنه شدن الانشراح گشاده دل شدن المستراح آبخانه س الاکتساح بروفتن
ذواء الانفساح فراخ شدن و گشاده شدن دل ص الانتصاح نصیحت کردن و قبول
پذیرفتن ض الانتضاح پیدا شدن الافتضاح رسوا شدن الانتضاح باشیده
شدن آب و مانند آن ط الانبطاح بروی در افتادن الانتطاح سر با یکدیگر زدن الانبطاح
به بستان باز افتادن ف الاطفاح کف از دیگ برداشتن ک الارتکاح آگنده شدن
ل الاصطلاح با یکدیگر صلح کردن م الاقتماح سر باز داشتن اشتر از آب خوردن الاقتماح
به پیراهن در آمدن الطرماح مرد دراز ی الاجتیاح از بن برکندن و هلاک شدن و سرما
بردن میوه را الارتیاح شاد شدن الالتیاح تشنه شدن الامتیاح آب کشیدن
الانیاح فراخ شدن الانصیاح شکافته شدن ومنه زیادة الف الاستباحة
مباح کردن و مباح خواستن و شفاعت کردن خواستن الاستفعال الاستصباح چراغ
برافروختن الاستقباح زشت داشتن چیزی الاستنباح بانگ کردن سگ خواستن
ت الاستفتاح یاری خواستن و گشادن خواستن و در خواستن آنچه بر تو مشکل بود
از قرآن ج الاستنجاح روا کردن و حاجت خواستن الاسترجاح چون سخن ترازو
و انا لله و انا الیه راجعون گفتن د الابلنداح ویران شدن و پهن و دراز گشتن ر الاستجراح
نقصان شدن یوم راح روزی که باد سخت باشد ص الاستنصاح از کسی نصیحت
خواستن و کسی را ناصح شمردن ض الاستیضاح دست را برابر رو نهادن تا چیزی را بنگرد
ط الاستبطاح به بستان باز خفتن الاسلنطاح مثله ک الاستنکاح زنی کردن

خواستن ل الاستصلاح نیک شدن و نیک آمدن چیزی الاستفلاح پیروزی یافتن
الاستملاح نمکین و شیرین آمدن چیزی ن الاستمناح عطا دادن الاستیناح سخت تشنه شدن
و الاستلواح تشنه شدن الکنی و غیره ام الصباح کنیت زن و بدا ام صباح
با نفس شرط براح شغال فرس مراح اسبی که نشاط کند یوم راح روزی که باد سخت باشد
سراح مرکاح زمینی که پس پشت بود مکان لاح جایگاهی تنگ ابو ریاح باقلی آب
نوع ثم البوح نفس و فوح زن و میان سرایها الروح جان و نسیم باد و کلام خدای و جبرئیل
و رحمت خدای و وحی و افسون که بر کسی خوانند و فراخ و عیسی علیه السلام و زندگانی که در دم کس
نباشد و فرشته باشد که او تن خود یک صف باشد و همه فرشتگان یک صف و آنانکه پایهای ایشان
از هم دور بود و باشنه بهم نزدیک و در و میان التسوح میان سرایها الشوح آثار
جولاهان الضوح پگسوی رود باری اللوح میان آسمان و زمین نوح نوح پیغمبر علیه السلام
یوح نام آفتاب ومنه بزیادة الهاء الضوحة پاره‌ای ست ب السبوح اسبی
کوی شنا میکند الصبوح سحرگاه می خوردن النبوح بسیاری و غوغوشان و بانگ سگان
ت الفتوح اشتری که سوراخ پستان فراخ دارد و الفتوح گشایش المتوح چاهی
که از و آب بچرخ کشند ج اللجوح چاههای که سر تنگ و بن فراخ دارد ح النجوح
باران بسیار المحوح جای کهن شدن د الصدوح بانگ کردن خروس القدوح
چاهی که از و آب بدست بگیرند الکدوح خراشیدن ر البروح پدید آمدن شکار که
از سوی چپ در آید البروح از جای جنبیدن المجروح خستگیها السروح بچرا شدن الصروح
کوشکها الضروح اسب لگد زن و کمانی که تیر تنگ جهاند الطروح مثله الطروح بجهای تنگ
القروح ریشها و تمام دندان شدن ستور المروح نشاط کردن اسب ز التزوح سخت

لاغر شدن ستور النزوح چاهی که آبش کشیده باشند النزوح دور شدن س المسوح
پلاسهایی که رهبانان پوشند و مدروس شدن ش الرشوح چاه اندک آب الکشوح
کمرگاههای مردم النشوح آب اندک النشوح تشنگی اندک ص المصوح بتراویدن
النصوح توبه درست و بقول وهب بن منبه نام پادشاهی بود ض الفضوح رسوا گردن
النضوح اشتر آبکش والوضوح پیدا شدن و روشن شدن ط السطوح بامهای
خانه و جز او النطوح گاو سرو زن و جز او ف السفوح دامنهای کوه و ریخته شدن اشک
آمدن الصفوح جوانمرد و برده بار الطفوح پر شدن و زود بگذشتن النفوح
اشتری که شیر از پستانش می ریزد و اسب لگد زن و کمانی که تیر تنگ جهاند ق اللقوح
اشتر دوشا ک الرکوح کنارها و بازگشتن بکاری ل الدلوح گران بار شدن و اندک
اندک آمدن القلوح نیک شدن الطلوح درختهای مغیلان و شکوفهای خرما
الکلوح روی ترش کردن م الجموح اسب سرکش الجموح تیز رفتن اسب و کشتی و سر
باز زدن از چیزی و سر باز کشیدن الرموح لگد زن الصموح بتازیانه زدن الطموح
اسب سرکش الطموح بلند نگریستن بچیزی القموح سر بر داشتن اشتر بوقت آب خوردن ن
الانوح بخیل الانوح بانگ کردن با خفه الجنوح وقت فرو رفتن آفتاب الجنوح میل کردن
و کشتن السنوح پدید آمدن شکار از دست راست الفنوح آب خوردن اندک
المنوح گوسفندی که پیوسته شیر دهد ی التسوح آبهای روان و کلیمهای بخط و در زمین
رفتن القبوح ریمها ومنه بزیادة الهاء سوخته مکه القبوحة زشت روی شدن ح
البحوحة گرفتگی آواز التحوحة فربه شدن گوسفند المحوحة ناپدید شدن نوشته ق
اللقوحة آبستنی الوقوحة بی شرمی ل الملوحة شور شدن الرباعی التبوح بانگ

المشبوح مرد بهن استخوان د المجدوح خون رگ زده ر الذروح نام جایگاهی بود
الذروح مگسک والیبروح بیخ لفاح دشتی س الممسوح خصی ساده ر المطروح
کشته ل المملوح ماهی شور وجز او م الطرموح مرد دراز القلموح راسن ومنه بزيادة
الهاء الاصبوحة بامداد البحبوحة میان سرای المضبوحة سنگ آتش زنه ج الارجوحة
بازی کودکان رسن د الامدوحة ستایش کردن ر القروحة مانند آماسی که برگلوی
کودک بالنج بدید آید المندوحة فراخی الاطروحة مسئله ردکردن رجدا وبدیش الذروحة
مگسک ق الملقوحة بچه که اندر شکم اشتر بود الکنی وغيرها ابن البوح فرزند نخله طروح
خرما بن دراز خوشها ذو طلوح نام جایگاهی بود عضد ممسوحة بازوی باریک
نوع شتی الزیج بار دغلبت وقوت ودولت وآنانکه خرم شوند چون عطا دهند الشیح درمنه
وجلد الفیح وانها الکیح دامن کوه ب الذبیح اسحق علیه السلم وبره که کارد را شاید القبیح
زشت وکناره استخوان ارش ازسوی برون النبیح بانگ کردن سگ ت المتیح مرد فضول
الوتیح اندک ج النجیح رای صواب ح الحجیح آواز گرفتن الشحیح بخیل وسفله الصحیح
درست الفحیح بانگ کردن مار النحیح آواز در گلو افکندن د القدیح باقی خوردنی در
دیگ المدیح ستایش د الجریح خسته الذبیح کشته السبیح زانو بند اشتر که از دوال بود
الشریح گوشت تنک کرده الصریح همه چیز خالص ومرد خالص نسب وشیر کف نشسته
الضریح گور بی لحد القریح خسته ونخست آب که در چاه پیدا شود المریح قاصدی که بهر شب
اشتر را ازجو آرد ز القزیح نمکین وابا فزار س الفسیح فراخ وگوشت مجار بریده ازکلکی
المسیح عیسی علی نبینا و ع ودست وورم ساده وعرق وخفی وارش ودستار درشت وسکه
سیم ومردی که مجامع بسیار کند ودجال وگیسوهای پس ولگامهای نیک واستخوانهای رخسار و

لقم

بهتر وپلاس پوش ورونده ش المشیح برچیزی بایستادن ومداوم کردن الوشیح چوب نیزه
ص الفصیح زبان آور وکلام تازی وشیر کف گرفته ض الرضیح دانهای کوفته خرما از
بهر علف اشتر النضیح عرق وحوض فراخ وجوی فراخ ط السطیح کشته وفال گوی اللطیح نجری
دست نرم زدن النطیح آن شکار که از سوی پیش درآید واسبی که برپیشانی دو دایره دارد دو
ستاره در برج حمل ف السفیح نهم تیر از قمار الصفیح تیغ پهن وسنگ پهن الکفیح همتا
ق النقیح زشت اللقیح اشتران آبستن وخرمابنان آبستن ل الجلیح درختی که سر شاخهاش
برگ ندارد الطلیح اشتر ماده وکنه الملیح نمکین وماهی شور الولیح غارها ن السنیح آن شکار
که از سوی راست تو بدر آید المنیح هشتم تیر از قمار ومنه بزيادة الهاء الذبیحة الجحج قربان کنند
وبره که کارد را شاید الصبیحة بامداد ج السحیحة اندازه ر الذریحة لشته خورد دبیحة
نام جایگاهی بود الشریحة گوشت تنک کرده القریحة نخستین آب که در چاه پدید شود س
المسیحة گیسوی پس ولگام نیک واستخوان رخسار ص النصیحة نیک خواستن ض الفضیحة
رسوا کردن ط النظیحة جایگاه فراخ ورود فراخ با سنگریزه السطیحة راویه خورد وکوزه
بود پهن وسر تنگ ودو گوشه دارد النطیحة آن بره که از زخم سرو مرده بود ف الصفیحة
تیغ پهن وهمه سنگ پهن وتخته در وپوست روی النفیحة شاخ سبز از درختی که از و کمان کنند
ل الجلیحة قبیه بود الولیحة غاره م الملیحة آنچه در دهان آب کنند ن المنیحة اشتر
دادن از بهر منفعت و الرویحة آسانی السویحة دوالی که نمد زین را بر وبر زین بندند
ب التدبیح کوژ از بازی وسرفرو آوردن در رکوع التذبیح بسیار کشتن التربیح سود کردن
التسبیح نماز کردن وخدای را بپاکی یاد کردن وسبحان الله گفتن والثناء الله گفتن التصبیح بامداد
بجای آمدن وصبوحی دادن وسپیدی بروی بیرون آمدن التقبیح زشت کردن ت التفتیح

کشاده کردن و شکفانیدن ج التبحیح شاد کردن الترجیح افزونی نهادن ح التقصیح ارسته کردن د التدبیج کونه از رفتن التجدیح کردن بست و مانندش التقدیح با ریک میان کردانیدن و در کو افتادن چشم التلدیح نیک نواشیدن التمدیح ستودن ذ التوذیح دشنام دادن ر الاطریح کوهان دراز الترییح رنجانیدن و سخت کرفتن التتریح اندکی کردن التتییح رها کردن و آسان کردن و شانه کردن التشریح نیک شرح کردن و شرحه کردن کوشت التصریح پیدا کردن و پدید آمدن التطریح بسیار افکندن التفریح شاد کردن التقریح خسته کردن ز التفزیح افزارها در دیک کردن المرزیح آواز ش الترشیح پروردن و مهیا کردن التوشیح بربند در کردن کسی افکندن و آراستن ط التسطیح پهن کردن ف التطفیح پر کردن حوض ق الترقیح با صلاح آوردن و مال جمع کردن التشقیح نرک درآوردن غوزه نو ما التفقیح شکفتن و چشم باز کردن سک بچه التلقیح کشن دادن التنقیح پیراستن چوب و سخن التوقیح سنب تا و کردن ل الاسلیح کف شتر و درختی بود ما بنبا التسلیح یافتن التجلیح بقوت رفتن و بقوت کاری کردن و نیک خوردن اشتر سر درخت را التسلیح سلاح پوشانیدن التملیح نمک بسیار در طعام کردن م التجمیح نیک نکرستن التدمیح پشت دو تا کردن التسمیح آسان کردن ن الترنیح سرشته کردن و میل کردن و الترویح راحت دادن و خوشبوی کردانیدن و خشک کردن التصویح خشک کردانیدن آفتاب نبات را التطویح بیفکندن التلویح اشاره کردن و روشن کردن و کونه کردانیدن آفتاب و آتش کونه چیزی را ی التصییح خشک کردن آفتاب نبات را التضییح شراب ممزوج کسی را دادن التطییح بیفکندن التقییح ریم کردن ریش و خستگی التیفیح چیزی زدن المدلی المتابیح مردان بین استخوان المصابیح ستارکان و چراغها و اشترانی که بامداد چرا کنند ت

المفاتیح

المفاتیح کلید ها ج الازاجیح سخت جنبیدن اشتر در رفتن و بازیهای کودکان بر رسن المراجیح وزنها ح الملاحیح اشترانی که دایم استخوار کنند د الشداحیح ماده اشتران دراز و نیکو و زنهای ازم المجادیح جمع المجدح المقادیح مردان زرم دوست ر التباریح سختیها الذراریح مکسکان المتاریح ماده اشتران ز المرازیح اشتران مانده س التماسیح نهنکان المماسیح دهان ساده ض الفضاضیح آبهای اندک ق الملاقیح اشتران آبستن ک المراکیح جمع المرکاح ل المجالیح اشتران ماده م الطرامیح مردان دراز القلامیح رسنها و التراویح نماز شبهای رمضان و جمع الترویحة القراویح الملاویح جمع الملواح ی المصابیح سخن چینان

و بچگان در شکم اشتران م

جمع التوواح م

الکنی و غیرها وجد صبیح روی سرخ پاکیزه ابن بریح کنیت زنج و ستی امو سریح فرزنی به زنک سنام اطریح کوهان دراز ابو الملیح کنیت حکادک نوع هفتم الذبح کلو بریدن و چیزی شکافتن البجح فراغت و تصرف کردن در معیشت و سبک کردن بار و شناور کردن الشبح کالبد تن و پهن کردانیدن ارش دست و باز کشیدن الضبح صبوحی دادن و بامداد بجائی شدن الضبح خاکستر و سوختن چوب را و دم زدن اسب در دویدن و از حال کردانیدن آفتاب و آتش چیزی را القبح نفرین کردن و از نیکی دور کردن الکبح لگام باز کشیدن النبح بانک کردن سک ت الفتح جوی بزرگ و ریختن و آب که از چشمه بیرون آید و کشادن و داوری کردن و یاری کردن المتح آب از چاه کشیدن النتح بیرون آمدن عرق از تن الوتح چیزی اندک ج البجح شادمان شدن التبجح چیزی رست د البدح آشکارا و کونه از ماهی الجدح تر کردن دست و نواد الردح در د اندک و بر هم نشستن رکی برخی الردح بکل اندودن السدح صرع و کستردن الصدح بانک کردن خروس القدح کران کردن کاری و در دادن وام کسی القدح آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و خوردنی برکردن و آب سیاه از چشم بیرون کردن الکدح کسب و کار کردن و نواشیدن المدح ستودن النفح

زمین فراخ ذ البذح شکافتن وبنداختن وبچوب زدن ر البرح رنج وسختی الجرح خسته کردن
وکسب کردن وبرکسی طعن کردن وساختن السرح چارپا یله کذاشتن وکونه از درخت
ویواکردن الشرح بدید کردن وشرحه کردن کوشت وبازکشادن الشرح کوشت بنه وهمه
بنیادینه الضرح کورکندن وانداختن الطرح بیفکندن الفرح ریشها وریش شدن وخسته
کردن ز القزح بول انداختن سک المزح بازی کردن النزح آب از چاه برکشیدن
س الفسح جایگاه فراخ کردن الکسح برف رفتن وخواد المسح مالیدن وبسودن دست برروی
وتراویدن آب وآنچه بدان ماند وزمین پیمودن ش الرشح عرق وعرق کردن الکشح زیر بغل
وکمرگاه ودشمنی نهان داشتن وروی کردانیدن از چیزی النشح آب خوردن نه تا سیری ص
النصح درزیتی کردن ض النضح کوفتن الفضح رسوا کردن النضح آب زدن وتشنگی نشاندن
ولختی بول برجامه چکیدن ط البطح بررو افکندن السطح بام خانه وفراز هرچیزی وکسترانیدن
اللطح زدن بکف دست النطح سر وزدن ف النفح ریختن آب وخواد ودامن کوه الصفح
مشله وپهلو وفروکذاشتن کناه واز کسی روی کردانیدن وفراز کذاشتن وبازکردانیدن کسی را
از حاجت خویش الکفح روباروی تیغ زدن وبوسه دادن اللفح سوزش کرما وسوختن
النفح دمیدن بوی وبشمشیر زدن وبدست زدن ستور چیزی را وعطا دادن ولکد زدن وکشادن
ق اللقح آبستن شدن ک النکح زن کردن وشوی کردن ومجامعت کردن ل الجلح خوردن
اشتر سر درختان را السلح سرکین مردم وسرکین مرغ وخوان لوقت حاجت بینداختن
الطلح شکوفه خرما ودرخت مغیلان وموزه وماندن شدن ستور الفلح شکافتن الملح سکه
وانکبین که بهم بیامیزند وزود پر جنبانیدن مرغ ونمک باندازه در طعام کردن ونیکی کردن و
برفرج اشتر مالیدن چون درد کند م التمح نیزه زدن ولکد زدن ستور السمح جوانمرد القمح کندم

وسر باز زدن اشتر از آب خوردن ووا بجیدن الکمح لغام بازکشیدن اللمح نکریستن ودرخشیدن
برق وچشم جنبانیدن ن الجنح پر وبال مرغ بزدن القنح بازکردانیدن المنح دادن و
البوح بدید کردن وپیدا شدن الجوح از بن کندن الدوح درختهای بزرگ الروح آسانی
ورحمت وخنکی وبوی خوش یافتن وسبک دست شدن وسخت جستن باد وباز
بریدن از غم واندوه الزوح دور شدن الطوح هلاک شدن الفوح بوی خوش دمیدن
اللوح تخته وتخته شانه دوش وهمه استخوان پهن وتابیدن وتشنه شدن ورنگ کردانیدن النوح
مویه کردن ی التیح تقدیر کردن ونوامیدن الریح بوی یافتن الزیح زایل شدن السیح کونه
از داروی چشم وآب روان وکلیم بخط ورفتن آب القیح بانک الضیح شیر بسیار وآب
با شیر آمیختن وبسیار شدن الطیح بیفتادن وهلاک شدن الفیح بوی خوش دمیدن القیح ریم
المیح عطا دادن وعطا خواستن وبدست آب از چاه در دلو کردن النیح سخت شدن استخوان وجفتن
ویح ای نیک بخت ومنه زیادة الهاء الصبحة خواب بامدادین د القدحة مهره بود ر
السرحة درخت بزرگ الصرحة زمین بلند وسخت القرحة ریشی ف الصفحة کسوی روی
وکسوی ورق اللفحة اندک زدن النفحة بوی ودفع کردن از چیزی ق الفقحة سوراخ مقعد
اللقحة اشتر دوشا ک الوکحة بقیت ترید در بن کاسه ل الطلحة درخت بزرگ م
السمحة آسان و الدوحة درخت بزرگ ی الصیحة بانک الرابع سریح نام مردی شمشیرگر
بوده بهت ملیح نباتی بود سمیح نام جایگاهی بود الکنی ام طلحة کنیت سنبش نوع ششم الصبح سپیده
دم وخوان دشتی سرخ فام القبح کن زه استخوان ارش از سوی بیرون وزشتی وزشت روی شدن
الکبح کنک دوغ ج التجح مردمان نیکو وراست اللجح چاه تر تنک وبن فراخ البجح بروزی الدح
افزون شدن د القدح چاهها که از وی آب بدست برکیرند الندح جایگاهی فراخ ذ المذح

آنانکه با بهاشان درهم ساید لوقت شدن ر الجرح خستگی القرح ریشی و اسبانی که
لختی سفیدی بروی دارند و ریش شدن س الترسح مردمان لاغر سرین الفسح فراخ
الکسح مردمان لنک المسح دروغ زنان وشناه کنان زیرک وکور چوان یک چشم و
کرکان میان باریک ص النصح نصیحت کردن ض الفضح اشتران زفت و شتران ط
الفطح مردمان پهن سر ف القضح بهنای چیزی و مردمان دراز سر ک الرکح میان سرای و کناره
ل الجلح آنانکه از دو سوی سر موی ندارند الصلح آشتی الفلح مردان شکفته لب زیرین القلح
مردمان زرد دندان الملح مردمان سبز چشم م الرمح نیزه ن الجنح پاره از شب و منه
بزیادة الهاء الذبحة آماسی بود در کلو السبحة مهره تسبیح و نماز و هر طاعتی که فریضه و سنت
نباشد و زن حایض د الردحة پاره از زمین که در خانه فرود باشند القدحة
پاره خوردنی البدحة فراخی و کانه که در آسمان پیدا شود ز القرحة راه س الفسحة
فراخی ش الشحة اندکی شیر و خشم و کینه ک الرکحة میان سرای و بقیت تر یید در کاسه ل
الملحة سفید و سیاه فام و بعضی گویند که سخت سفید م اللمحة یک شربت آب نوع نهم الجیم های نور
درکوه الذبح گلو بریده و تویش البرح سود و سود کردن د القدح تیر بی پیکان و تیر مقامری
ر المحرح کله درست ز القزح افزار دیک س المسح پلاسی که رهبان پوشد ض الفصح عید
ترسایان ل التلح آلت رزم الصلح جوی الطلح اشتر مانده و کنه الملح نمک و آب شور و ماهی
شور و نمکینی و نیکوی شیر و حرمت و آنجا که در اسیا آرد جمع شود و نیز حوز دل ن النبح بنیاد
المنح پاره از شب و راندن کوسفند ذبح عید ترسایان ومنه بزیادة الهاء المدحة ستایش
س المسحة دیوار آسیای ق اللقحة اشتر دوشا ل الملحة زمین شورستان ن المنحة رنده دارد و دیگر
و اشتری که کسی دهد تا از وی منفعت ستانند و عطا دادن سپری شد کتاب الحاء بعون الله الملک المنان
کتاب الخاء از قانون الادب نوع اول

الاخ

الاخ برادر بخ نیکا الناری التح خمیر ترش و کیاه خورد و بیالودن الجخ از جای بجای شدن الدخ
دود الرخ آمیختن آب با می الزخ سوختن و بدست فراز انداختن الشخ بانک میزکودک الصخ کور کردن الضخ
تشیده شدن آب تاختن الفخ تله و کمند اللخ لیاه ترکه همی بجهد النخ زیلو و راندن ستور ب السبخ
شورت الفیخ کف دست و پای و انکشتهای بی نکین و نرمی بال مرغ و نرم شدن خ الدخ سیاهی و تیرگی الفخ
ستی الشرخ یک سوی سوفار تیر الوخ خیر سست و آنچه از اندام و زخیان بیرون آید و سست شدن خمیر
البنخ بیرون آمدن سینه النسخ نسختها الوسخ چرک و چرک شدن ل الولخ لیاه تر الزخ کوههای بلند دراز
ن الرنخ چنک در زدن الطنخ چربش که بر سر دل بود ی الشیخ پیری ومنه بزیادة الهاء الرخة کنیه و زن الفخة
زن زفت و سستی پایها و خره در خواب و خفتن بسیار النخة بنده و خر و بعضی گویند که کاو کار و فراگرفتن صد قه دیناری پس فراغت
ارشد قه ب السبخة زمین شورستان ت الفتخة انکشتری بی نکین خ المخة مغزهای استخوان الرابع الاسیخ مر
ب الابنج رنگ تیره بخبخ بیکانیکا البرخ کنکنا و ان و جز او بربخ نام جایگاهی بود الذبخ خواری و کاری السرخ
زمین فراخ الطبخ پزنده کان المربخ دیک پایه المطبخ جای خوردنی پختن المطبخ هر چه در وی چیزی پزند ت الاربخ پوست خشک
الافتخ انکه بند انکشتهای پهن و نرم دارد د الاشلخ چارپای سفید پیشانی ز الابزخ مردی که سینه بیرون آمده دارد
البرزخ دیوار و چیزی که در میان دو چیز باشد و آنچه میان این جهان و آن جهان است بعضی گویند کور س الفرسخ فرسنگ
ف الانفخ با خایه الدنفخ شکرف المغرفخ پرپهن القنفخ نباتی بود المنفخ دم آهنکران ل الملخ مرد بزرگ منش
الاصلخ مرد سخت کر الزلخ دد و لیت الفیلخ آسیا سنگ زیرین المسلخ آنجا که جامه از تن برکشند کرمابه م الکامخ
کامه ی المربخ مرد استنک ومنه بزیادة الهاء الابخة خمیر مایه کردن المرخة زن المزبه المضحة بوزراف
ب النخنجة سرشته کفتن و بانک کردن اشتر الضربجة سیکی المطنجة خربزه زار ت التخنخة کردیدن آواز
سیاری سخت ج الجخنة نهان کردن آنچه در نفس او بود و خواندن و بانک داشتن و او آزاب د الدخدخة ماندگی و زمان
برار کردن دخوار کردن د الشرخة در زدوز دختر و تازه شدن ط الطخطخة راست کردن چیزی و حکایت خوانده المبطخة خربزه زار

ف المنفخة دم آهنگران ل الزّلخة درد پشت اللخلخة معجونی باشد خوشبوی م البزمخة بزرگی کردن ن
النخنخة فرو خوابانیدن اشتر د الوخوخة آشفتن آواز ی المشیخة پیران الخماسی الحمیدخ یخ د ا
المشدخ غنچه سبز که بدست ریش کنند تا بشکافد الجیّنخ غلام ومنه بزیادة الهاء المراضخة با یکدیگر نبرد کردن
در رفتن المواضخة مثلها و اسب شیدن المناضخة با یکدیگر دمیدن المجامخة با یکدیگر فخر کردن الهیّخة
کنیزک واه ملخ رود باریکه در و درختهای بسیار بود سکران ملتخ وملطّخ مستی که شوریده خرد شده باشد
نوع دوم التّخ خمیر مایه وکنجاره الدّخ دود الضّخ مردان کر المخ مغز استخوان وخالص همه چیزی النّخ نیکو
البذخ جمع الباذخ النسخ نسختها النّسخ بلبذها الضخ سوراخهای گوش الرباعی ب البخنخ مرد بزرگ
آزنیش د التذنخ ابریشم ومنه بزیادة الهاء المبطخة خربزه زار الخماسی الشخشخ کم شدن گرما التّریخ سست
شدن ت التّنیخ پروردن ج التّوّخ پا پاک کردن خ التّمخ مغز استخوان بیرون کردن د البذّخ گردنکشی
کردن د التّدّخ خوار شدن ر التّمرخ خویشتن را چرب کردن ز التّبازخ سینه بر آوردن س التفسّخ از هم ریزیدن
س التفسّخ از هم بریزیدن التناسخ بگشتن زمان ط التّطخطخ با هم آمدن التلطخ بیالودن ل التّبلخ بزرگی
کردن م التّضمّخ خود را بمشک بیالودن ن التّرنخ گشادن و سخن التّنخنخ فرو خفتن اشتر و التّخوخ شفتالو
خوردن التّنوّخ در زیر آوردن نر ماده اشتر را بر وزگشتن نوع سیّم الفخّ کوه س الوسخ چرکین ط اللّطخ
شله ومنه بزیادة الهاء السّبخة شورستان الشّبخة دست چرک کرده ب الطابخ تب سخت گرم م منبخ
نام جایگاهی بود د الشادخ غلام جوان ذ الباذخ بلند و مرد گردنکش و کوه بزرگ بلند ر الشّارخ
مرد جوان الصارخ فریاد خواهنده و فریادرس المصرخ مثله س الراسخ فاضل و پاینده ض الفضخ
بچه کژدم ل السّالخ مار سیاه م الزامخ کوه بلند الشامخ مثله ومنه بزیادة الهاء الطابخة تب
گرم گاه روز النّابخة بزرگواری کننده وستمکاری کننده د الشادخة کنیزک جوان و هر ماده که موی
او روی را بپوشاند الافرخة بچگان هر مرغ که باشد الصّارخة زن فریاد خواهنده م الاصمخة

سوراخهای

سوراخهای گوش الخماسی ب البرابخ گنگهای دوان و خزا و الجنابخ مرد بزرگ آزنیش الجنابخ
مردان بزرگ آفرنیش السرابخ زمینهای فراخ المرابخ دیگ پایها الطبابخ جایگاههای خوردنی پختن
المطبخ بچه سوسمار النوابخ جمع النابخة د الدخادخ مرد کامل نزدیک شهد الشنادخ اسبان
پیش رو الشّوادخ جمع الشادخة ذ البواذخ جمع الباذخة ر الصّوارخ زنان فریاد
خواهنده ز البرازخ دیوارها س الرّواسخ جمع الرّاسخ الفراسخ و سنگها ض الغراضخ بچگان کژدم
النّواضخ چشمهای جوشان ط الطخاطخ تاریکی ف الدّفافخ شکرفان الفرافخ پر پهنا القنافخ نباتها
بود المنافخ دمهای آهنگران ل الصّمالخ شیر سطبر الفیالخ سنگهای زیرین آسیا م الشوامخ
کوههای بلند ن الرّوانخ سست ی السیایخ پینهای خورد که بوقت زدن بر بالا شوند المشایخ
پیران و خواجگان غیرها المتطخطخ ضعیف بصر و سیاه الاسود السّالخ مار پوست کنده نوع چهارم البخاخ
او آز سرفنده خ الزّخاخ خوش عیش السّخاخ زمین نرم الفخاخ تنها النّخاخ زیلوها ر الا
راخ گاوان کوهی الصّراخ بانگ و بانگ کردن الفراخ بچگان هر مرغ که باشد ض الوضاخ کوهی بود الوضاخ
با یکدیگر نبرد کردن در رفتن ق النقاخ شراب خوش و آب سرد خوش ل القلاخ نام مردی شاعر بوده م الملاخ
پوست اشتر م الدماغ کوههای بو و بخند السماخ سوراخ گوش الشمّاخ خوردن الشماخ بلند و بزرگوار
الصماخ سوراخ گوش ن السّناخ بن دندانهای پیش المناخ آنجا که اشتر را بخوابانند ومنه بزیادة الهاء ت
الصاخّة رستخیز و بانگ بلند ب الطّباخة کف دیگ ز البزاخة جایگاهی بود ض الاصاخة نیوشیدن
ف الافاخة باد رها کردن ن الاناخة فرو خوابانیدن اشتر ز المزاخ زنان الاسباخ بر زمین شوره رسیدن
الاطباخ خوردنی ساختن الطّبّاخ خوردنی پز ت المنتاخ موی چینه خ الاتخاخ آرد سرشتن الاخفاخ
منزوار کشتن د الشّرداخ هر دست کوشتگین الشّدّاخ دروغ زن الفدّاخ خواب پربار د الامراخ زیاد
الافراخ بچگان هر مرغ که باشد الافراخ زایل شدن بیم و پیدا شدن کار الاوراخ خبرهای سست الایراخ

سست کردن الشمراخ سرکوه و اسب سفید پیشانی و شاخ خرمابن س الافساخ فراموش کردن
و آزار الایساخ چرکین گردانیدن ض الفضاخ مرد سطبر گوشتگین و درشت بود المرضاخ سنگی که بدو
خرما کوبند النضاخ آب بر جوشیده از چشمه ط الابطاخ بسیار خرما پزه کشتن ف الجفاخ مرد گردنکش تا
زنده المنفاخ دم آهنگران ل الاملاخ بیرون کردن السلاخ پوست آهنج الصملاخ زهر گوش
المسلاخ خرمابن که خرما را بجای فرو ریزد و پوست افکندن مار الملاخ تب و جابوس ن الانساخ جمع
النسخ و الجلواخ زمین پهن و فراخ و چاه سر فراخ و راه فراخ و رود باری فراخ الوخواخ مرد فربه سست
و قضیب مرد که باری سخت شود و باری سست و خرمای بی چاشنی ی الاشیاخ پیران و خواجگان الشریاخ
ملخ و سماروغ سست تباه الطرباخ پای افزار و منه بزیادة الهاء الزخاخة زنی که منی زود انداز و بوقت جماع ض
النضاخة چشمه بسیار آب ف النفاخة گوبله بر سر آب ط الطباخة آنکه پوسته در بدی افتد السداسی الا
طباخ پختنی ساختن الانطباخ پخته شدن ح الاتخاخ خمیرمایه کردن الاجلخاخ کج شدن الانتخاخ
بهم آمیختن و شوریده شدن کار و شوریده خروشیدن مست الالطخاخ مثله الامتخاخ مغز از استخوان بیرون
کردن ن الانتداخ کوفته شدن د الاصطراخ بانگ کردن س الاتساخ چرکین شدن الانتساخ
نسخت کردن الانفساخ تباه شدن عقد و از هم بشدن چیزی ض الامتصاخ بیرون کشیدن الافتضاخ
از غوره خرما سیکی ساختن الانفضاخ کوفته شدن غوره خرما ف الانتفاخ خشم گرفتن و آماسیده شدن و باز
گرفتن چیزی الامتلاخ شمشیر از نیام بیرون کشیدن الانسلاخ بیرون آمدن چیزی و بگذشتن ماه الاینلاخ
آمیخته شدن و منه بزیادة الهاء الاستناخة فروختن شتر الرباعی الاستصراخ فریاد خواستن الاستنساخ
نسخت کردن او دیة لواخ رود باد بسیار درختان نوع منه الطوخ بخوا الکوخ خانه بی روزن الرباعی الربوخ
زنی که بوقت جماع بیهوش گردد ف الفوخ تلها الفروخ بچگان هر مرغ که باشد المروخ مالش داروی تن س
الرسوخ برستن و استوار گشتن و بیخ آور گشتن م السموخ بلند شدن الشموخ مثله و بزرگواری کردن ن

تنوخ

تنوخ نام قبیله بود التنوخ ایستادن خنوخ ادریس علیه السلم السنوخ روغن تغیر شدن ی الشیوخ
پیران و خواجگان و منه بزیادة الهاء التنوخة خمیرمایه شدن و الملوخة بی مزه گردیدن گوشت مفعل المطبوخ
پخته و سیکی جوشیده ج الاجیوخ پر چربی پوست تن الشمروخ شاخ خرمابن ص الامصوخ میان بنده های نباتی بود
که او مانند نی است ف المنفوخ مرد فربه الیافوخ فراز پیش سر و پشتر شب و بعضی گویند که درازترین شب ل السملوخ
نباتی بود الصملوخ زهر گوش المسلوخ گوسفند پوست کنده و جز او م الاصموخ سوراخ گوش مردم و منه بزیادة
الهاء الشیوخة پیری و پیر شدن ی الدیخ خوشه خرما الذیخ کفتار نر و منه بزیادة الهاء الذیخة خوشهای خرما الذیخة
کفتار ماده الرباعی الربیخ مردی بزرگ السبیخ موی پر مرغ که میریزد و آن پنبه که بوقت زدن بالا شود الطبیخ طعام بختگی طعام
بخته ج النجیخ بانگ آب خ الفخیخ خزه کردن در خواب د الصریخ فریاد رس ن الفنیخ آنکه حاجتش روا نشود المسیخ
مرد بی چاشنی و طعام بی چاشنی و گوشت ریزیده از چشکی ض الفضیخ نبیذ که از غوره خرما کنند ل الفلیخ آواز سپاه
سنگ زیرین القلیخ آواز سطبر الملیخ گوشت بی چاشنی و منه بزیادة الهاء السبیخة اندکی از پنبه که بوقت زدن بالا شود
الهبیخة کنیزک خ الاخیخة آرد و شیر که بهم زنند الوریخة خمیر سست ل السلیخة نباتی بود از داروها المصادر
التبییخ سبک گردانیدن و واخیدن خشم و منه التوبیخ سرزنش کردن و بیم نمودن البطیخ خربزه التسلیخ سرکوفتن
التاریخ معروف التفریخ بچه کردن مرغ التمریخ بیالودن التوریخ تاریخ کردن نامه و جز او الطریخ ماهی شور المریخ
بهرام و مردار سنگ و تیر ترتاب س التفسیخ و اشکافتن بیع و عقدها التوسیخ چرکین کردن البطیخ خربزه
التلطیخ آلودن التنفیخ باد انگیزانیدن ف القلیخ بسیار بانگ داشتن شتر م التضمیخ آلوده کردن ن التلنیخ
خوار کردن و ضعیف بینایی التنیخ کسی را خوار کردن التفنیخ مثله الزنیخ زهر ندا و التدویخ قهر کردن و در
شهر گردیدن التشویخ فرمان برداری کردن ی التدییخ مثله و قهر کردن التذنیخ خوار کردن التسنیخ بر شدن
التطییخ آلوده کردن کسی را بقولی یا کرداری زشت و منه بزیادة الهاء الطبیخة گونه المنانیخ موی جیبها د
الشرادیخ مردان سست گوشتگین القراریخ خرمابنان پربار التواریخ تاریخها الشماریخ جمع الشمراخ

ن الفراضخ مردان سطبر گوشتگين المراضخ سنگها كه بدو دانه خرما كوبند ط البطاطيخ خربزه ها ق المنافيخ مردان بدخو و فربه و دمهاى آهنگران اليافخ ازازهاى پيش بر اليوافيخ مثلها ل السمالخ جمع نباتى بود الصماليخ زيرهاى گوش المساليخ گوسفندان پوست كنده وجمع المسلاخ م الاصاميخ سوراخهاى گوش اللواميخ كاهها ن الجلاويخ جمع الجلواخ و الشرابيخ ملخان و سماروغهاى تباه

نوع پنجم السبخ سبك شدن و فراخ شدن الطبخ پختن البخ آبد سفيد ت الفضخ سر انگشتان سوى كف باز شكستن و نرم شدن النضخ چسم بركندن د الرضخ سر شكستن الشدخ مثله و فراخ بودن سفيدى بر روى اسب ذ البذخ گردنكشى كردن ر الارخ گاو كوهى البرخ افزونى الشرخ اول جوانى و هرچه كه اشتر بسال آرد و تيغ آب ناداده الطرخ گو آب رو الفرخ بچه مرغ كه باشد و شاخ كشت و انكه در ميان گروه بيگانه افتد و رسيدن المرخ درختى بود از اسپرمها و خمير بدست ماليدن و روغن در تن ماليدن و جزا الورخ خمير سست شدن س المسخ ايستادن الفسخ واشكافتن عقدها و جز او و از جاى بياوردن بند و شليشلك كردن جامه المسخ از صورت گردانيدن النسخ منسوخ كردن و نسخت كردن از جاى و زايل گردانيدن ش الفشخ بر سر زدن بدست اللشخ انبوهى سوى ريش بجانب رخسار ص المصخ كشيدن چيزى ض الرضخ عطاى اندك و اندك دادن و چيزى شنيدن و شكستن الفضخ سر شكستن و كوفتن غوره خرما النضخ نشان بر چيزى و آب از چشمه جوشيدن ط اللطخ بيالودن المطخ بليسيدن و بدست زدن و آب خوردن با يكديگر ف الافخ بر فرازش سر زدن الجفخ فخر و تكبر كردن القفخ بر سر زدن النفخ در دميدن ق النقخ سوراخ سر از مغز ل البلخ كندن الزلخ غايت بلندى و دست بلند كردن بوقت تير انداختن السلخ پوست باز كندن و بيرون كشيدن سلخ الشهر آخر ماه الطلخ گل و آب تيره در بن حوض و بيالودن بپليدى القلخ خر و بانگ كشن و چوب دستى بر سر زدن الملخ گردنكشى كردن م الجمخ فخر منش كردن دمخ كوهى بود الرمخ درخت بهم آمده الزمخ تكبر كردن الشمخ بلند شدن ن الزنخ گنده شدن طعام النسخ مثله و تغير شدن روغن الطنخ فربه شدن و اليوخ ساكن شدن الثوخ پاى و مانند

بچيزى نرم فرو شدن الجوخ كندن الخوخ شفتالو الدوخ خوار شدن و خوار كردن و در شهرها گرديدن السوخ پاى بچيزى نرم فرو رفتن الفوخ باد آمدن از مردم ى التيخ پاى بچيزى نرم فرو شدن الدخ خوار كردن الثيخ پير و خواجه و برف الطيخ سبكى و گردنكشى و سخت بترش و آلوده شدن الفيخ باد آمدن از مردم ومنه بزيادة الهاء النبخة ابد سفيد الصرخة بانگ سخت الخوخة يك شفتالو و جامه سرخ و دريچه ميان دو بزرگ ى الشيخة پيره زن الفيخة سكره

نوع هشتم الفتخ آنكه بند انگشتان پهن و نرم دارند د الشدخ چهار پايان سفيد پيشانى ر درخ نام جايگاهى بود الفرخ ترسنده كان المرخ داروهاى مالش تن ز البزخ مردمان كه سينه بيرون آمده باشند و ارند ف النفخ بادهاى خايه نوع البلخ مردمان بزرگ منش الصلخ مردمان سخت كر ومنه بزيادة الهاء السلخة آنچه از جاى باز نويسند الزلخة علتى بود در پشت فلخة نام جايگاهى بود

نوع نهم السلخ پوست مار البلخ خرماى خام ن السنخ اصل و بن دندان و بن پيكان و بن دنبال كارد و شمشير ومنه بزيادة الهاء النفخة دبكى خايه البلخة يك خرماى خام تمام شد كتاب الخاء بعون الله تبارك و تعالى

كتاب الدال … نوع اول

الدد بازى دد جايگاهى بود الغدف ا قد هر آينه و لبس لد نزديك اليد دست و نيرو و نعمت و پادشاهى و منت و خم گوشه كمان و آستين و نگاه داشتن و دست يافتن الثلاثى الاد نيرو و ازا و سختى زمانه البد دور كردن و پراكنده كردن الجد پدر پدر و بزرگوارى و پدر مادر و توانگرى و بخشش و كى و بريدن و بزرگ شدن و بخت ور شدن الحد سامان و اندازه و كناره شمشير و كاره و زدن از بهر گناه و كنارهاى چيزى پديد كردن و باز داشتن از كارى الخد رخساره و شكافتن زمين و كندن زمين الرد باز گردانيدن و جواب باز دادن و زن بخانه پدر فرستادن و امانت باز دادن السد بند گاه و كوه و كف سايه و عيب ملخ بسيار كه سوار اگيرد و استوار كردن رخنه و دريافتن خلل الشد يك سال از جمله سالها پيت سالگى و بعضى گويند كه يك سال از سالهاى هشت سالگى تا چهل سالگى و غايت قوت و جزا او و دشمن و استوار بستن و حمله بردن و دويدن

الصّد یکی جانب رود بار و کوه و برگردیدن و بگردانیدن الضّد پرکردن العدّ تمار و شمردن القدّ بالا
مردم و پوست بز چون بکنند و کستین تیر از قمار و بریدن و دریدن الکدّ ناخن و اشارت کردن با کشت
وقت حاجت و رنجیدن و رنجانیدن اللدّ جوال دو ار و یک جانب دهن فرو کردن و فرو گذاشتن و برخصم
غلبت کردن المدّ فزونی دریا و کشیدن و افزونی گرداب و کمران فرو گذاشتن و آرد و آب بهم شتر را دادن
و بغزودن و منه المدد و قولهم مد الدوات الندّ پشته بلند و بخور بهم آمیخته و رمیدن شتر الهدّ مرد سست و مرد
جوانمرد و شکستن بنا و سکستن غم و مصیبت خداوند را الودّ میخ چوبین و دوست داشتن و آرزو کردن ودّ
نام بتی بود و کوهی بود الشّاد نم النّاد شکافتن خستگی الماد نبات سیراب ب الابد زمانه و همیشه و دهر و خشم
گرفتن الزّبد کف دریا و کف شیر و جزاو السّبد موی و کوسفند و موی و خواسته از بران السّبد مرغی بود العبد
تنگ داشتن و خشم گرفتن الکبد سختی و رنج و درستی با لا اللبد پشم و بی اندازه خوردن شتر اللبّد پال برهم نهاده
و مردی که از جای نرود و گروه جمع آمده و مرغی باشد اللبّد گروههای که یکجا مقام کنند الوبد بدی حال و گوی
که در سنگ بود ت العتد اسب ساخته مر رفتن را القتد چوب پالان الکتد از میان دو دوش تا پشت و ستاره
بود الوتد میخ چوبین ث الرثد مردم سست و برهم نهادن کالا القثد خیار و از رنگ ترنج و نباتی بود ج
النّجد غم و تاسه و عرق و عرق کردن د الاحد یکی و یکشنبه روز الجحد درویشی و ثنگی اللحد معروف الوحد
تنها شونده خ الصخد گرمای سخت د الادّ کارهای بزرگ و سختیها البدد دوری رانها از و بهی الجدد
در راه راست و زمین هامون و آماسی بود بر گردن شتر الجدد نونا و خطهای چون راه در کوه و بعضی گویند که رانها
الحدد باطل باز داشتن و روز و خشم گرفتن الرّدد آماسی بود و پستان شتر السّدد استقامت و درستی السّدد
درگاهها و بستگی ها الصّدد نزدیکی و برابر و از پیکا و تازه شکم العدد شمار العدد سازهای کار العدد
و جمع العدّة الغدد غدها و زهیان گوشت القدد هر گونه و گروههای مردم و رانها و پارهای و دال حام
اللدّد خصم جستن المدد فزونی المد منها المدد رعیها النّدد پراکندن شتر الهدد بانگ سخت البرد

تکرک و سپیدی سر و بیکا و والترد شکافتگی زمین الجرد زمین بی نبات و جایگاهی بود الحرد خشم گرفتن
و خشک شدن پستان شتر الخرد گل تر الدرد بی دندان شدن الزّرد زره السّرد بلند شدن بر از چیزی و سرد
شدن آب و جزاو الصّرد نشان سپیدی از رنگش شتر و اسب را و رنگ سبز زیر زبان بود و زرنگ الطرد بعاقب
گرفتن شکار الغرد نعمه نغمت گردانیدن الغرد زکاو القرد نای که به تنور دارند و پشم ریزه و برهم نشستن پشم
موی و کنده خورده شدن پوست الورد و بیان گلگون س الاسد شیر و قبیلة از عرب برج آسمان الجبد
تن و خون خشک و اندک شدن خون الحسد به خو المسد رسن پشم اشتر و ریکی لیف سخت ش الرّشد
راه نمودن و راه راست گرفتن ص الحصد کشت درود الرصد باران نخستین و اندکی گیاه و ترسیان
و نگاه داشتن العصد مجامعت القصد پارها که از چیزی بشکنند ض الخضد هر چه از چوب بر بیرند العضد
آنچه از بن درخت ببرند و درد کردن بازو النّضد کالای برهم نهاده و اربرد و تخت که متاع بر و نهاده باشند و بزرگواری عمان
و خالان ع البعد هلاک و هلاک شدن الصعد زمین های بالا و دشوار سخت القعد گروه بی دیوان
المعد معدها غ الرغد زندگانی و عیش بی رنج و بنعمت شدن ف الافد نزدیک شدن و شتاب کردن
الصفد بخشش و پای بند القفد سپیده کی بر ساعد ساقست ق العقد سپیده کی و نبال کوسفند العقد
جمع العقد النقد گوسفندان خورد و درشتی سم و درختی بود و خورده شدن دندان و سر و الوقد نفس آتش ک
الکد و اد و شیدن النکد کم خیر و اندک عطا شدن و تنگ عیش شدن و منع کردن بیکی ل البلد شهر و بیابان
و پشگاه دیه و پاره زمین و خاک و بعضی از لغات عرب التلد گذرگاه آب از بالا برود بار الجلد اشتر با
اسب که شیر یا بچه ندارد و پوست بچه اشتر و زمین سخت و جلدی و جلد شدن الخلد دل الخلد کورموش
الملد نرم اندام شدن الولد فرزند م الامد غایت عمر و پایان کار و خشم گرفتن الثمد آب اندک
و جزاو الجمد یخ الحمد ارسیدن تیری آتش الرّمد آماسی بود گرم و در چشم و مرگ السّمد همیشه الصّمد
مهتر بزرگ و پناه نیازمندان و چیزی که میان تهی نباشد الضمد برخی که از بهای بیع کسی پیش دهند و کینه گرفتن

العدجو بهای خیمه وکوفته شدن کوهان شتر وشوریدن خاک الکمد اندوه وغم واندوهکین شدن وریخ
افتادن الومد سختی کرما بشب وکرم شدن وخشم کرفتن ا الجند زمینی که در وی سنکهای سفید بود الجند
جایکاهی بود السند معتمد وانچه برابر تو بود از کوه وبلندی وپشتیبان در الفند دروغ کفتن وخرف شدن
از پیری ه السهد بی خواب شدن اللهد دو کلو النهد زنان نارپستان و الاود کژی در همه چیزی
القود دراز کردن وکشتن کشنده الهود کوهانهای شتران ی الجید درازی کردن الصید دروی
بود اشتر را در کردن الغید نازکی تن ودرازی کردن ومنه بزیادة الهاء البدة توانائی وبهره الجدة مادر
ومادر مادر الردة زشتی روی وباز کردانیدن وجواب باز دادن الشدة یکبار المدة مده ودویت الهدة
بانک سخت ا التودة آهستکی الزدة باد زم ب الابدة بازی پر والزبدة کف کوشه دهن العبدة ستکی که
بوبهای خوش بدان سایند العبدة سختی وپرستندکان ونک داشتن وخشم کرفتن ج البجدة نهان کار
الغدة معنده دو میان کوشت د البردة ناکوار طعام الغردة کونه از سماروغها القردة پشم ریزه القرد
بوزینکان المردة ستنبکان س الحسدة بدخواهان ع القعدة آنکه بسیار نشیند ف الحفدة فرزندان فرزند
ویاران وخدمتکاران ق العقدة بن زبان ک الحکدة مثلها العکدة مثلها والعکدة پر بن ل الجلدة
اشترهای که بچه اشان بمیرد الخلدة کوشوار الکلدة پاره زمین سخت م الجمدة یخدان الحمدة بانک زبانه آتش
اللحمدة نک ستایش چیزها بسیار کند و العودة اشتران پیر ور ابهاء دیرینه الدبا الابد مرد بزرک آفرینش
وبعضی کویند که مرد بزرک سرین وخشم کرفتن الاغد مرد فشاکنر وبد الالد جیک سوی المعد کوشت زیر کتف
وجای پای سوار اسب وانجا که کناره زمین بد بود معد قبیله بود المعد مال ساخته الکلد نه المتاد
نور آتوب زمین خیک روغن المفاد بیابان فراخ الرعید مسکه المربد خرمنکاه وجای باز داشتن اشتر المرقد انجا که خرمن بیاب
وانهند ف المرقد نیکو کار ج المجد جد زمینها مون السجد سر بر زمین نهند کان العسجد زر وشهرکی العجد
موی زدن المسجد جای سجده ازین الاوحد یکانه اللحد لحد الموحد یکیک خ الصلخد سخت

الادبد پژمش سیاه کره نیز سیاه وشتر مرغ
جاکبر کوه وسیاه تیره بکنار هاونید الاکبد
دکه کاهش جکر دارد المدبد

الصیخد

الصلخد سخت الصیخد چشمه آفتاب سنک سخت د سردد رود باری بود السود مهتری مهتر شدن
عندد چاره القردد زمین سخت القعدد نزدیک بپدر وبخیل فرومایه تن د الابرد نرکاوی که سر و دم
سفید دارد و الاجرد مرد بی موی وزمین بی نبات وروزی تمام وخیک ناست الامرد بی دندان الامرد
بی ریش وشاخ بی برک وهجی که بالای سینه موندارد الخرد زنان ترکمن العجرد سبکسار دشتابنده وسنک سبک
العکرد سطر المبرد سوهان المسردة دمته ودرفش المشرد کاسه بزرک المطرد تیر که ازنشانه نکذرد المطرد
نیزه کوچک س الجلسد نام بتی بود المجسد انکه بزعفران رنک کرده بود المجسد جامه زیرین ص الحصد دسن
در المرصد راه فراخ ورصدکاه المفصل نشتر المقصد آهنکاه ض العضد بازوی ک بازو المعضد
بازوبند وشمشیر کوتاه ودهره ع الجلعد سخت الکبعد کونه از ماهی دریا المصعد پایه المقعد نشستکاه وجایهای
المقعد مبتلی وکجه کرسی ع ضرغد نام جایکاهی بود ف الاقفد مردیکه بر سر انکشتان رود ومردیکه بر ساعد وشن بجنبد
بود الفدفد زمین هموار الحفد زنبیل چهار کوشه وپیمانه را کویند المرفد کاره بزرک بهن ق الاعقد کره کنکی
سخن وسبک الانقد خار پشت وانکه دندان خورده دارد الغرقد درختی بود الفرقد کوساله کوهی وشیروستاره
بود بنزدیک قطب المرقد خوابکاه المنقد پای افزار ک الامکد به اخر العلکد سخت المرکد آرمیدنی
الملکد میخکوب ل الابلد کشاده ابرو ومرد بزرک آفرینش الاصلد بخیل الاملد جوان نرم اندام العصلد
سخت الجلد پوستی بود که لوخه کرده بوقت شیون ویرا بر روی زند المقلد چوب دستی که سرکج دارد م احمد غایت
ستوده الارمد کرفته چشم وخاکستر کون الافمد درازا الاکمد کرفته رنک تیره الترمد نباتی بود تلمد جایکه
بود الجلمد به الجلمد شتر بسیار وسنک بزرک الجرمد کل کندیده در بن چاه السرمد همیشه الفرفد سنک
وخشت پخته الکرهد دونده الیحمد قبیله بود ازازد ن المسند پالش بزرک المسند روزکار وحرام زاده الثق هد
مرد تمام کوشت الجرهد روندکان وکاری الشهد شهیدان الصیهد مرد دراز وکوراب رونده الفوهد غلام
شکرف وکوشتکین الکوهد پیری که لرزد المشهد کورخانه وحضورکاه مردم المعهد ان منزلی که بدو بازکردند النهد

زنان نار پستان د الاسود سیاه سیاه الاثنی سوداء و جمعها سود و سیاهی چشم و میان دل و ماهی سیاهی بزرگ
الاقود مرد دراز گردن و اسب و شتر دراز گردن الرخود استخوان نرم بسیار گوشت الشمهود مرد دراز رفت الصمهود
مثله العتود نام رودباری بود زاید المرود میل و تیر چرخ المزود توشه دان المعود تبرزین المقود افسار العود
مار العلود بزرگی المزهود زبان المرود استه شدن المرود میل و تیرچرخ المزود توشه دان المعود تبرزین المقود
افسار ه الجید دراز گردن الاصید پادشاه گردن کج از تکبر الاعید نازکی تن و دراز گردن ثرید قبیله بود
الضهید مرد سخت العرهید نباتی بود ومنه اللحدة بالشین الشدة میان بند المودة نار و دوستی و دوست داشتن
المفادة بلیک ب العربة ندیم را آزردن الاعتة تر فالکان بزرگ الملتد سنج کوب د الزغردة گونه از بانگ
اشتر التجردة برهنه کردن العکردة فربه شدن س الماسدة تیر پستان المفسدة جای فساد ص الموصلة در بسته
ط المنطة سر مته ع المقعدة وزغ و چاه ناتمام کرده ق الحرقة سرین الموقدة آتش از وحده المیقدة آتش گاه
ک الکلدة او از تیغ بوقت روشن کردن و دویدن کران ل المقلدة گنجینه خانه م الجرهدة از خانه بیرون ناشدن
الطرهدة با کسی مفاخرت کردن القرهدة نجشت تجشتنا کردن الکرهدة و دویدن الجمهدة گذان ه السرهدة بریدن
پروردن العرهدة و نعمت نظر کردن الهدهدة بانک کردن مرغ کرطوق ندارد و جنبانیدن گهواره کودک خرد
و الاسودة مار سیاه ماده العصودة آمیختن او آزها در رزم المصیدة دام و مانندش اکونا العربد مار نی زهر
المرتد از دین برگشته العکلد سخت الصلود اسبی که عرق نکند العسود مرد قوی ب المعبد اشتر بقطران آلوده
و بعضی گویند که اشتر که گشن بسیار کند و راه آسان الملتبد اشتر مست ج الزبرجد معروف د الالندد مرد سخت خصومت
الجلندد درمانده الخفیدد اشترمرغ سبک رو و زود رونده الصلود سخت الصغود مرد زفت العرند
سخت سخت العلندد چاره الحلد تیغ تیز العلدد پناه الیلندد مرد سخت خصومت و بعضی گویند که مرد
بخیل گوشتکین د العطرد دراز العمرد مثله المجرد تیغ برهنه المحرد دو گشنواز همه چیزی المعجرد برهنه الممرد
بنیاد دراز ص المؤصد پیراهن کودکان المعضد جامه که طراز دارد ف الخفیفد اشترمرغ سبک رو ک برع

العلنکد سخت سخت ل الحقلد بخیل و بدکار العکلد سخت المعلد سهی که از زدن ترسد المغلد مردی که دیر شود
و مرد دراز عمر و خوش دل المقلد جای و آل شمشیر از دوش و جای کردن بند المولد اکتازی و پارسی هم آمیخته
گوید و بعضی گویند که آزاده م المحمد خصال پسندیده بسیار داردن المزند مرد تنگ خوی بایندان المهند شمشیر هندی
و العطود دراز و رونده سختی و دشواری ی المماجدة المیثد بنای افراشته المقید بند بر نهاده و جایگاه بند
اسب و جز آن ومن بيادة الهاء العسودة جانوری بود ب المعبدة کشتی بقیر اندوده المکابدة رنج چیزی کشیدن
المماجدة با کسی فخر آوردن المناجدة با کسی جنگ کردن ح علی حدة جدا جدا و گوای خویش د المحاردة آنکه
باران بودن سال و اندک شیر شدن شتر المطاردة با یکدیگر حمله بردن المکاردة مثلها المواردة با کسی آب جای
آمدن س المناشدة بکسی اشعار خواندن و سوگند بر دادن ض المعاضدة با کسی یار بودن ع المباعدة کسی را دور
کردن و از کسی دور شدن المساعدة کسی را یاری دادن المقاعدة با کسی نشستن المواعدة با کسی وعده کردن
غ المواعدة با کسی آهسته شدن ف المرافدة کسی را یاری دادن المنافدة با کسی داوری کردن ق المعاقدة
با کسی پیمان کردن ل المبالدة با یکدیگر شمشیر زدن المجالدة مثلها ن المساندة مخالفت افکندن میان قوم و از
شعر المعاندة با کسی ستهیدن ه المجاهدة با کسی کارزار کردن المشاهدة کسی را دیدن و با کسی در جای حاضر
بودن المعاهدة با کسی پیمان کردن المناهدة با کسی روی بارزی جنگ کردن و از مردمان چیزی جمع کردن
و المجاودة با کسی در جوانمردی نبرد کردن المراودة کاری از کسی درخواستن و کسی را بر کاری داشتن و جویه
خواندن چیزی و تعدی بعن المساودة با کسی مهتری یا سپاهی نبرد کردن و با کسی راز کردن المعاودة با کسی باز گشتن
المغاودة با کسی باز بجایی آمدن المهاودة با کسی صلح کردن ی المجایدة از چیزی بگردیدن المزایدة با یکدیگر افزودن
در المکایدة با کسی دستان آوردن الفعلل المعلندد چاره المستشهد کشته کافر الفیعیل ثور ابود
گاو سیاه و سفید میت ممرد خانه ساده رجل صمد مرد تشنه بقیع الغرقد گورستان اهل مدینه نبات الکند از چه
گشت روزگار دیدار شود الحجر الاسود سنگی سیاه است که به رکن یمنی نهاده نوع دویم البد چاره و مردمان بزرگ

انو نیش الجد جاه درمیان کیاه وطمع داشتن و درمانده بودن السّد ابری که افاق را بپوشد وکوه ودیوار الصّد مثله الغد
مردان فتنه انکیز و بد اللدّ جنک جویان الملا المدّ دو رطل عراقی الودّ دوستی و دوست داشتن ب الزبّد کسی را
سکه دادن ج الاجد ماده شتر قوی النجد کلیمهای بخت بخط النجد سخت دلیر النجّد خران کوح احد کوهی بود الجدد
نوها العضّد زنده اپهاد الثّد تریدها العرد سخیها از همه چیزی س الاسد شیران الوسد بالشها ض العضد بازوی
مرد و یار العضد بازوها ع الصعد جمع الصعید م الجد نام کوهی بود العمد ستونها وچوبهای خیمه الفهد سخت نو
القد ضیب ن الکند ستیهنده کان و الکند ناسپاسان ه السّهد مردم کم خواب وبیداری بسیار الشهّد
کواهان النّهد حوض پر آب ومنه بزیادة الهاء البدّة طاقت وبهره الجلدة خط چون راه در کوه وآن خط که بر پشت خرما باشد
جلّه نام جایکاهی بود السّدة بستکی وکرفتکی بینی ودرکاه وانچه پیرامن خانه دوکان برآورند العدّة ساز کارها العدّة
مغنده درمیان کوشت الملدة پاره از روزکار و بپایان کار و هنکام هر چیزی الآباء الاسدّ بیست ساله و بعضی کویند که از بیست سال
تا چهل سال وغایت خرد الاودّ دوستیها العردّ سخت از همه چیزی القمد مرد دراز ب الاعبد بنه کان الاکبد
جکرها ج الانجد جمع النجد البرجد کلیم نخطها الجد جلد مر اهر اللیل جدجد جزو شب وچاه بستان العجد
کشمش وبعضی کویند که مویز دون د الخفدد نام مرغی بود العقدد بخیل فرومایه تن و زد دیکر بپید رپدر د العکرد غلام فربه
ه الفرهد مرد کوتاه و سطبر الهدهد بوبو ومنه بزیادة الهاء القمّدة زن دراز ب الجنبذة کنبد غنبدة
نام جایکاهی بود ولتهای لابدّ ناچار التکاد رنجانیدن ب التابد دژم شدن وکرسنه شدن وکلفت ان روی
التربّد سغناک شدن وخاکستر لون شدن رنک کسی التعبّد بنده کی کرفتن و عبادت کردن التکبّد سطبر شدن
شیر و مانندش التلبّد بر هم نشستن پشم بر زمین نهادن مرغ ونمناک شدن ج التماجد شکرشن المتجد جهد کردن
التهجد بیدار بودن و باز خفتن بشب التوجد اندوهکین شدن خ التوحد یکانه شدن د التبدد پراکنده شدن
شدن التلدّد سوی راست وچپ نکریستن وخویشتن را باز دیدن و باز کشیدن التمعدد سطبر شدن وتمام نیرو شدن
التهدد بیم کردن و وعده کردن بیدی التوّدد خود را دوست کردن ودوستی نمودن ذ التابّد درنک کردن التردد

خود راباب

خود را باب سر دشستن التجرّد برهنه شدن وخوشه بکشیدن کشت التطارد به نیزه کارزار کردن التعرّد
اواز بکردانیدن التفرّد یکانه شدن التمرّد شنبه شدن التودد دکلکون شدن و آب آمدن تواره التوارد
مثله التزمرّد معروف س التجسّد تن اور شدن التعاسل بایکدیکر جبه بردن التوسّل بالش کردن چیزی
ش التحشّد باهم آمدن التناشد بهم شعر خواندن الثفی التصّد چشم داشتن ونکهبان شدن التقصد
بکستن و پاره پاره شدن نیزه ط التوطّد بایستادن ع التباعد ازیکدیکر دور شدن التجعّد جعد شدن
التصعّد بر بالا شدن وبرنجانیدن التواعد بایکدیکر وعده کردن التوعد وعده کردن غ التلغد خشم کرفتن
ف الترادف یکدیکر را یاری دادن وباهم بجای شدن التسافد بایکدیکر کشتی کردن ق التعقد بسته شدن التفقد
باز جستن التوقد افروخته شدن ک التاکد استوار شدن التوکد مثله ل التبلّد بر شهری کشتن التبلّد
فرومانده کشتن ودست بر هم زدن از پشیمانی التجلد جلدی کردن التجالد یکدیکر را زدن التحلّد جاوید التقلد
کاری در کردن کسی کردن التولّد به پدید آمدن چیزی از چیزی التوالد بهم زادن م التحمّد خود را ستوده خواستن وستوده
نمودن التضمّد مرهم بر خستکی خود بستن التعمّد قصد کردن التغمّد کناه پوشیدن ن التسانذ بشمت باز نهادن
ه التجاهد جهد کردن التزهّد زهد نمودن و زهد کردن التشهّد بتحیات نشستن التشهد شهادت آوردن
وتحیات خواندن التعهّد نکاه داشتن واهنک کردن التعاهد بکسی عهد کردن وکسی را تیمار داشتن التمهد
راست حال شدن التفرهد فربه شدن التناهد چیزی را درمیان براستی کردن التنهّد دم زدن التوهّد
فرو نهادن و التاود کج شدن التجود برکزیدن التزوّد توشه برداشتن التعود عادت کردن التهوّد
جهود شدن و توبه کردن ی التاید نیرومند شدن التزیّد سخن افزون کردن وتکلف کردن بالای خدا التزاید
افزون شدن التصید شکار کردن التقید خویشتن را بند کردن اللغوی وغیرها رجل جلد مرد سخت ومتاع نضد
متاع بر هم نهاده نوع سیم ومنه بزیادة الهاء الجدّة توانکر شدن وتوانکری الحدة یکانکی ویکانه شدن الخدة
بوییدن اشتر العدة وعده ووعده کردن القدة افروختن فدة نام جایکاهی بود اللدة همزاد الندّ الاد کاری سخت وشکفت

همتا
الجدّ حقیقت و کناره رود بار و دریا و جهد کردن و جلد شدن و سخن کفتن بحقیقت الرّد اصل چیزی که بازدهند الضدّ نا
العدّ چاه و چشمه آب و آبی که ویرا مدد نباشد القدّ دوال پوست خام النّدّ همتا الهدّ بددل الودّ دوست
و زمین فراخ و دور ب العبد کژی که دار و پیش سو ندارد الکبد جگر و میان آسمان و آنجا که تیر بر و نهند از کمان ت
العتد اسب ساخته مرد پیش را الکتد آنکه و کشهایش بهم آمده باشد الوتد میخ چوبین ج النجد سخت دلیر الجد ایک
ح الوحد تنها شونده د الجرد خشمناک الفرد یگانه القرد بهم در شده ض العضد بازو ع الجعد
اشتر پرموی المعد معده ک النکد اندک و به اختر و هر چیز که جوینده آن را سختی بیرون آورد م الرمد کرفته
ن الرند دادن و منه زیادة الهاء الجدة کناره دریا و رود بار و نوشدن الحدة تیزی دندان و تیز شمشیر
و تیزی کردن الردة بیرون آمدن سینه و باز کردیدن الشدة سخت و سخت کردن العدة کروه شمرده و علت
داشتن زن القدة کروه مردم و راه و پاره دوال خام المدة ریم الهدة آواز افتادن دیوار ح المعدة معده
ن العقدة ریگ بر هم کرفته الرابع الحدّ زنی که شوی را سوک دارد ی الرائد جوینده حاجت پیش رو ب
الرشید سختی اندام از آماس و جز او الزاهد آنچی که پوسته بصحرا چراکند العابد پرستنده العربد ماری باشد سرخ
و سطبر و زمین درشت الهدبد شب کوری و شیر سطبر ن المحتد بنیاد ج الماجد بزرکوار المسجد مزکت
نمازکننده و خمره و بوالکرج اللحد از حق بپیچیده الواحد یکی و یگانه د الرمد خاکستر صفید و نام کوهی بود
د الاجرد نباتی بود البارد سرد الحارد نیرومند و شیر خشمناک الخارد زن شرکین الصارد آن تیر که
از نشانه بگذرد الصفرد چکاوک الضرد باده شتر کم شیر العکرد مرد کوتاه سطبر الفارد یگانه و زکاد الکاد
ستیه المفرد آنکه حج بی عمره کند المورد راه از سوی آب الوارد دلیر و آینده س الجاسد خون خشک
الحاسد بد خواه الفاسد تباهی کننده الکاسد معروف ن الساعد ساعد دست و دستوانه زره و رکی
که شیر در پستان از او جمع شود و کذرکاه آب در چاه و جوی القاعد نشسته و زنی که از زادن باز ایستاده بود
و آن شکار که از پس در آید و خرما بن کوتاه الموعد وعده کاه و وعده کردن ف الحافد فرزند زنده و یار الرافد

بسیار

الاند ... [illegible] ... العضد ... النفلد ... [illegible]

الواشد رهنمای الناشد جوینده ص الراصد
نگهبان القاصد معروف و آسان و نزدیک
ض العاضد اشتری که ماده را بزیر آرد و بر نوع ع

یاری کننده

خفت
یاری کننده و چوب آستانه المحفد نقش جامه المرفد یاری کننده الوافد اشتر پیش رو ق الراقد
العاقد پراسن جامه الفاقد زنی که فرزند یا شوی کم شده خود را بیابد الموقد آتشکاه ک الراکد آب ایستاده
العلکد سخت الملکد بنیاد ل البالد آنکه مقیم بود النالد مال قدیم الخالد کور موش جاودانه الجلد
شیر سطبر المخلد آنکه دیر پیر شود المولد آنجا که بچه بزمین آید الوالد پدر م الاثمد سرمه التاملد بره الجامد
فسرده و ایستاده السامد آنکه سر بالا دارد و بازی کننده و سرود کوی و خاموش و اندوهکین الغامد قبیله
از یمن الهامد نبات خشک ن المفند آنکه از پیری نمیداند که چه میکوید ه الجاهد کار کننده و خفته الزاهد
پرهیزکار الشاهد کواه و خدای تعالی و جبرئیل علیه السلام و فرشته موکل و حاضر و زبان و روز آدینه و روز عرفه و ستاره
و آنکه با بچه بیرون آید بوقت زادن المرهد زن اندک مال الناهد زن پستان ی الجید نیک و استوار الرایذ
چوب دست آس الزاید افزودن السید مهتر و شوهر و برده بار و یحیی علیه السلم و پادشاه و بزرگ الصاید چنگال مرغ
العاید بازکردنده القاید سرهنگ و بینی کوه المؤید سختی زمانه و منه بزیادة الهاء الاسدة بندهای جتها الاقلدة
ولها القایدة زمین پشته بلند ب الآبدة بازی پر دو یکی از دو دوام ت الاعتدة بزرگان فراچرا آمده و کاسهای بزرگ
سپن و چیزهایکه بشمارندش ج الموجدة خشم کرفتن د الابردة لرزه و سرمای سحرگاه و سردی مزاج که در تن پدید آید
الاوردة رکهای آرمیده التفردة کروه سارده نام قبیله بود الوارده چهار ستاره از نعایم در مجره و ناخهای آینده
ص الاوصدة میان سرایها ع الراعدة ابر با رعد القاعدة زشته القاعدة بنیاد هر چیزی ف الحافدة نبیره و جنیت
الرافدة پرواز خانه ک الاوکدة رسنهای که به وکاو بندند و دوالهایی کرمش کوهه زین باشد المالکة چاهی که آبش متغیر شود
ل الوالدة مادر م الاعمدة کشتی پر الاعمدة ستونها الخامدة آتشی که کرمی وی آرمیده باشد العامدة زنیکه در عماری بود
الغامدة کشتی پر و شب تاریک المحمدة خصال پسندیده الهامدة زمین بی نبات و آتش فرومرده ی العایدة نعمت
الغایدة سود و بخشش اللایدة خوان آراسته الباء الصدائد کونه از سوسماران صعاید جایگاهی بود المسایدة خیلها
المغاید شور آشوبهای آهنین ب الاعرابد جمع الاربد الاوابد دو و دام و بازیهای پر د البدابد بیابانهای فراخ

الساعده شیرع

العرابد زمین های درشت الکنابد مردان سخت المرابد خرمن کاهها و جایهایی که خرما کسترند الملبد بارانی که خاک را بنشاند
ن المحاند بنیادها ث المراثد مردان نیکوکار ج البرلجد کلمهای بخطها المجاجد زمین های هامون و چاههای
بسیار آب العساجد شتران کش المساجد کتها للناجد جمع المنجد المواجد بزرگواران خ الصیاخد
سنگهای سخت د القراد د زمینهای سخت القعادد بخیلان فرومایه تن ونزد دیگران بید ر ر اجارد نام زمینی بود
البوارد شمشیرها الشوارد رمنده کان الصفارد چه وکان الصمادد ماده شتران کم شیر العجارد جمع العجرد عطاها
تیز العکارد غلامان فربه العجرد زن زود رفتار المبارد سوهانها المشادد کاسهای بزرگ للسارد درفشها
ونیزه ها المطارد دستهای کوچک المطرد نیزه رست المنجرد اسب کم موی للموارد راهها ازسوی آب ز الغرازد
کندهای خبر س المجاسد رنگهای سیر و جامهای زرین ش المراشد راهبر ص المراصد راههای فراخ و رصدگاهها
المقاصد اهنگها ض المعاضد بازو بندها و شمشیرهای کوتاه ع الاباعد دور تریان الجلاعد سختها الجلاعد
السواعد جمع الساعد القواعد زنان نشسته از حیض و آبستنی و بنیادهای هر چیزی و خرمابنان کوتاه المصاعد پایها
المقاعد جای های بر سر الخانه و نشست گاهها المقاعد نشانیها المواعد وعده گاهها ف للحوافد نبیره های دختر زنیه
الروافد پروازهای خانه للحافد زنبیلهای چهار گوشه المحتفد شمشیرهای برنده المراقد کاسهای بزرگ ق الفراقد
جمع الفرقد الفواقد زنانیکه فرزند یا شوی کم شده را بیابند المراقد جایگهای خواب المعاقد جایگهای که پیمان
کنند المعاقد بهم عهد و بند قبا المعقد جا و المناقد پای افزارها ک الرواکد آبهای ایستاده العلاکد
سخت المواکد آرمیدکیها ل المجلد شیر سطر المجلد آکنده ثبت کننده للفالد کلیدها م الجلامد جمع الجلمد
القرامد سنگهای آهک الکرامد دونده کان المرمد قمار بازن الیحامد قبیلهایی بود از عرب ن المسانید
بالشهای بزرگ المعاند ستیهنده ه النواهد مردان کوشتگین الصیاهد مردان دراز الفراهد مردان کوتاه
وسطبر الفواهد غلامان کوشتگین و شگرف المجاهد غازی المشاهد حضور گاههاء مردم و کورخانها المعاهد پیمان کنند
النواهد زنان بار بستان الهداهد انانکه از حاکم سوال کنند الهداهد ه بهران الهداهد هدهد و آنکه از حکم

سوال کنند

١١٥

سوال کنند الاساود جمع الاسود المجود قمارباز نیک المرادی میلها المزاود توشه دانها المعاود تیز بینها المعاودد
دلیر المقاود افسارهای اسید نام قبیله بود الدواید قبیلهایی بود در عرب الثراید ثرید المجدایل
خرانها گوسفندان کم شیر الجراید دفترها و گروههای جدا کانه الحصاید بنهای کشت درو ده که در زمین بود الخراید
زنان دوشیزه و شرمگین الرغاید مسکها الزواید کنارهای پای اسب و کارهای پر کنه الشداید سختیها
الصهاید مردان سخت الطراید جمع الطریده عتاید نام جایگاهی بود العصاید عصارها العواید نعمتها
الفواید فایدها القصاید قصیده های شعر القعاید زنان امرد و عزارها القلاید گردن بندها المصاید
دامهای موش و جزاد المفاید تنور آشوب المکاید بدسگالان الموایدخوانهای آراسته الولاید دختر
زادکان و پرستاران و منه بزیادة الهاء الملاحدة ملحدان [illegible] المستبد خود رای المجلخد
بقفا باز افتاده المقلعد موی سخت جعد المتهجد نماز کننده بشب د المتخدد سخت لاغر المتردد گردنده
المتشدد سخت بخیل الالف و الذال اناوة ابد خر که با بهخران دشتی مقیم باشد بود قیل الاوابد اسبی که پیوسته
بدو شکار کنند سنة جماد سال اندک باران سحاب برد ابر تگرک شعر وارد موی دراز پیکو ام اشلد
کنیت موش و بیابان طریق قاصد راه روشن ابو خالد کنیت سگ آبی صلاة شاهد نماز شام ومنه بیا
الهاء اهل الرده کسانی که از دین برگشتند بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لیلة قاصدة شبی
خوش صهریج المعده کنیت کوزاب هم المسوده ایشان که جامهای سیاه پوشند ومن جارم الادیر والرا
تر و تازه الزاد توشه الصاد دیگهای سپین العاد خوها عاد قبیله بود از عرب القاد اندازه الناد
انجمن الهاد گردن اسب و دسته دست آس هاد زجر است شتر را ومنه بزیادة الهاء الراده زن همایر
و باد نرم السادة مهتران العادة خو الغادة زن نازک نرم تن الغاده سرهنگان الزیادة الباد درون ران
الحاد زنیکه شوی را سوک دارد الجواد تشنه شدن الراد بن استخوانی که بن دندانها در وست الضواد
زکام الفواد دل الناد سختی زمانه الزباد عرق گربه بحری الزباد کف شیر و جز او العباد بندکان قبیلها

بو و از عرب الکباد درد جگر ت العتاد کاسه بزرگ پهن و چیزیکه بشمارند ش العتاد حاضر آمدن القشاد
کون ج الاجاد طاق در اوره البجاد گلیم خطها الجاد اشترکش النجاد دوالهای نیام شمشیر و جمع النجد
اللحاد لحدها د البداد گسوی زین که بر پهلوی اسب بود الجداد پراستن خرمابن و خرما چیدن الحداد
تیغ سخت تیز الحداد جامهای مصیبت و زبانهای تیز و آهن ها و سوک داشتن زن بر مرده الحداد آهن و داغ السداد
استقامت و راستی السداد راست گشتن قول و آهنگ کردن السداد گرفتگی بینی السداد بند رخنه و آنچه شیشه بدو استوار
کنند و گذرگاهها بستن الشداد دستیها الصداد گذرگاه در آب العداد بزغاله خورد العداد بانگ زه کمان
و روز بخشش و بیماریکه بوقت معلوم آید العداد درد مار گزیده بوقت باز آمدن قداد جایگاهی بود القداد
پیچش در شکم القداد پوستهای بزرگ کشنده الکداد جاون المداد مداد دوات انداز هداد گروهی از یمن و دست الوداد
داشتن و آرزو کردن ر البراد آب سرد الجراد ملخ جراد نام کوهی بود جراد جایگاهی بود السراد درفش الشراد
رمیدن الصراد ابر تنک بی آب الطراد بر یکدیگر حمله کردن الطرد درختی بود الغراد گونه از سماروغ القراد
کهنه و سیاهی پستان المراد کردن و جایی که مردم در و آمد و شد کنند المراد گاو خواست الوراد گلها ز المزاد
ز تونی س الجساد زعفران سا الفساد تباهی و تباه شدن الکساد ناروا شدن نرخ الوساد آنچه هنگام خفتن
بنالش کنند ش الحشاد زمین سخت و نام رودباری بود الرشاد اسپندان و راه راست کردن و راه نمودن ص
الحصاد نانی بود نرم الحصاد باریک و درودن الرصاد چشم داشتن الرصاد بارانهای نخستین المصاد سر کوه
الوصاد سرپوش و دیگ و جز او ض النضاد بر هم نهادن ع البعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن
الجعاد مویهای جعد و اشتران بسیار موی الصعاد زنان راست بالا الصعاد نیزهای راست العقاد زن
و دردی بود شتر را المعاد آن جهان و باز گشتن و هر جا که بدو باز گردند معاد الرجل یعنی شهر مرد الوعاد با کسی
وعده کردن ف السفاد گشنی کردن الصفاد پای بند النفاد نیست شدن و بپری شدن ق الرقاد خواب دراز و خفتن
ک المکاد خواستن و نزدیک شدن بفعل الوکاد رسنی که بدو گاو را بندند و دوال پهن که بدو زین ل البلاد جمع البلد

البداد دور کردن و پراکنده کردن

التلاد

التلاد آنکه پیش از تو زاده و پرورده شود و مال کهن الجلاد اشتران زفت و حرب شمشیر و جلدان و خرمابان که
از آب شکیبنده و با کسی شمشیر زدن الولاد زادن م الثماد آبهای اندک الجماد هر چه نیفزاید و شتری شیر
و زمین بی باران الجماد جایگاهی بهای بلند و سخت الجماد تخیا الرهاد خاکستر و هلاک السماد
خاک سرگین آمیز الصماد غلاف شیشه و زمینهای بلند الضماد مانند مرهم بود و سربند العماد ستون
و خداوند منزلت و بناهای بلند الغماد زمینی بود الکماد رکوی که گرم کنند و بر اندام نهند ن
السناد ماده اشتر قوی و بلند و مخالفت افکندن میان قوافی شعر العناد با کسی ستیهیدن الجهاد
زمین سخت و بکوشیدن و با کسی کارزار کردن السهاد نزدیک بسغر و بی خوابی شدن الشهاد انگبین ها
با موم العهاد اول بهار و بارانهای نخستین القهاد میش خرد گوش و جایگاهی بود اللهاد اشتر نیم پیر و فربه المهاد
بستر و گهوارها الوهاد زمینهای گو و التواد چوب که بر پستان اشتر بندند الجواد جوانمرد و اسب نیک رو
الجواد تشنه شدن و تشنگی الدواد کرم السواد سیاهی و ناحیت و بالای هر چیزی و عدد بسیار و میان
دل و بالای مردم و کاغذ نوشته و سبزه سیر آب و روستاهای پیوسته السواد دردی بود شتر و گوسفند را السواد
با کسی راز کردن الصواد درد سر و گلو العواد با کسی گشتن النواد خفتن بوقت خواب ی الایاد خاک پشتیبان
در و گران بار کردن و برنج آوردن الجیاد نیکان و اسبان دونده الزیاد باز جستن الزیاد جستن آب و گیاه
و آمد و شد کردن القیاد با لهنگ و کشیدن [illegible] المجادة بود شاه راه السادة چشم گشادن
که هیچ نبیند المادة مایه الابادة هلاک کردن ب العبادة پرستیدن ج الاجادة نیک کردن و نیک
گفتن د الدادة کرم اندر آفتاب و بکروهیدن و کرو کردن الجدادة نو در آمدن الکدادة دوغ و ثقل روغن
و باقی خوردنی در دیگ اللدادة خنک جستن الودادة آرزو کردن ذ الاذادة یاری دادن برادن چهار پای
ر الارادة خواستن و شک کردن مغز استخوان البرادة سا و آهن و جز او الطرادة رمانه لشکر العرادة ماده
ملخ و سست شدن المرادة سستبه شدن الوهادة کلگون شدن ز المزادة توشه دان و راویه بزرگ س

الاسادة مهتر زادن وسیاه زادن وبالش الوسادة شلها ش الاشادة بلند کردن بام وبنا واواز برداشتن
بچیزی ص الاصادة شکار را داغ کردن ض العضادة بازوی دن ع الاعادة باز کردانیدن ودیگر باره کفتن
ویاد کردن السعادة نیکبختی ونیک بخت شدن الرعادة فراخ عیش شدن الوغادة ناکس شدن ف
الافادة فایده دادن وفایده کرفتن الرفادة رفادة الوفادة به نزدیک سلطان شدن ق الاقادة
قصاص کردن ک المکادة نزدیک شدن بفعل ل البلادة کاهل شدن الجلادة جلدی وجلد شدن
الصلادة سختی سنک القلادة کردن بند ودین الولادة پرستاری الولادة زادن م الومادة هلاک شدن
الصمادة غلاف شیشه ه الرهادة نعمت وار شدن الزهادة پرهیز کار شدن ودرچیزی کشت آمدن الشهادة
حاضر شدن وکواهی دادن وسوکند خوردن و العوادة طعامی که ازوی دو دیم بار خورند الهوادة حالیکه امید وارند
برسلامتش الهوادة آشتی ومدارا ونرمی ی الزیادة افزونی وافزون شدن وافزون کردانیدن السیادة
مهتری ومهتر شدن العیادة بیمار پرسیدن القیادة کشیدن الهیادة توبه کردن جهود شدن التحادّ
بایکدیگر حرب کردن وبایکدیگر خلاف کردن التضادّ بایکدیگر ناهمتایی کردن التنادّ بایکدیگر رمیدن الجوادّ
راههای راست وروشن المواد مایها الارداد بهم زادن ونهای استخوان بناکوش وکنیزکان نرم اندام الا
ستاد پیوسته لشب رفتن المسناد خیک های روغن المفاد شور آشوب ب الاباد زمانها الازباد کف براورد
الاسباد مردان نیک رای ... ومردان سخت کار الاصباد خشم آوردن الاعباد بندگی کرفتن الاکباد
جکرها الباد ناند کردن ونمد زین برنهادن وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم شدن وبرونبال وسرین آهسته زدن
الاوباد بیهای حال وکوها وسنک بود البرباد نشسته الزّباد کفیوش العبّاد پرستندکان اللبّاد
نمد فروش ت الاعتاد حاضر آوردن وبساختن الاقتاد چوبهای پالان الاکتاد ازمیان دو شانها تا پشت
الاوتاد میخها الاتیاد میخ درجای زدن ج الارجاد لرزانیدن الامجاد تبهای جهودان الاسجاد
وپیوسته نکرستن بادام الانجاد بزرکواران الامجاد اسب را علف بسیار دادن الانجاد فریاد خواستن

المحاذاة باشتهای سر التراداد باکدیگر رد کردن هم

سر فرو آوردن هم

ویاری

ویاری دادن وبنجد شدن الاجهاد حقش بشب الایجاد هست کردن وتوانکر کردن وپاینده چیزی
کردن وقوی کردانیدن النجاد خیمه دوز ومصلی دوز یکان یکان الاحاد ورورهای یکشنبه الالحاد اند کر
خیر شدن وناپالیدن نبات الالحاد لحد کندن وازحق بگردیدن واندر حرم زر زم کردن الایهاد
یک بچه زادن وییکانه کردانیدن المیعاد کوسفندی که پیوسته یکی زاید خ الصلخاد اشتر دراز سخت د
الابداد پراکنده کردن الاجداد پدران پدر الاجداد کوشش کردن ونو کردن وپیرون آمدن
بار خرمابن وهامون شدن زمین وبخت اور کردانیدن الاحداد سوک داشتن زن وتیز نکرستن وتیز
کردن چیزی الاسداد جمع السد الاسداد صواب کفتن الاصداد کوبها الاصداد دمبر زدن ربندن
ورز واب کرفتن الاضداد جمع الضد الاصد عداد شمارها وابهای چشمه وچاه الاعداد ساختن
وسازشغلی کردن وبیاراستن الاغداد خشم کرفتن وشتافتن الامداد مددها الامداد مدد کرفتن
ومدید در دوات کردن ودر شدن وریم در خستکی جمع شدن وافزون کردن الانداد همتایان التنداد
آمد وشد کردن التهداد بیم کردن الجدّاد خرما بنان خورد وجزاو ورشتهایی که بر خیمه بندند الحدّاد آهنکر
ودربان وبعضی کویند که زندان بان سنداد نام جایکاهی بود الصداد کونه از سوسماران المغداد بانک دارنده
اکه خشم بسیار کند ر الابراد بروها وتکر کها الابراد رسول وستادن شتابان وچکلی کار کردن الاحراد
فرو کردانیدن الاصراد تیر بچیزی کذرانیدن الاطراد براندن کسی فرمودن الافراد یکان یکان شدن
ستارکان الافراد یکانه کردن ویک بچه زادن الاقراد خاموش کردن وآرام کرفتن الاکراد کردان
الاوراد جمع الورد الایراد حاضر آوردن وکل آوردن وشتر در آب بردن ودر آوردن نامه وغیره البرّاد برد باف
التراد کبوتر شدن الجراد روینه مال الزهراد زره کر والسراد شد القراد ابر تنک وبی آب القراد
بوزینه دار المنقاد نان در کاره شخته المصراد اکه طاقت سرما ندارد المغراد کوسفندی که پیوسته یکی زاید المیراد
اشتر که باب شتابد ز الاخزاد کونه از خرما س الآساد شیران الاجساد کونه از شتهایی مردم وجزاو الاحساد

بکبیدن

خونهای خشک الافساد تباه کردن الامساد رسنها ولیفهای تافته الایساد براغالیدن الاحساد
بخواهان ش الارشاد راه نمودن بحق الانشاد شعر خواندن واز یافته خبر کردن الاحصاد بدروردن کشت واستوار
کردن وسخت تافتن وبافتن الارصاد ساختن ونگهبانان بگرفتن الاقصاد بکشتن الایصاد دربرا بستن
الحصّاد کشت درو الرصّاد راه دار الفرصاد خرتوت الفصّاد رگ زن المرصاد راه فراخ وگذر
گاه ورصدگاه وراهگذار وراه که بر و نگاهبان باشد ض الاعضاد جمع العضد الانضاد ابرها وکوهها
وعدوشان وگلاها ی بر هم نهاده انضاد الجبال سنگهای که بر هم نهاده بود المعضاد دوال وماننده که بر بازو
بندند ع الابعاد دوریها الابعاد دورکردن الارعاد لرزانیدن وتهدید کردن الاسعاد نیکبخت کردن ویاری
دادن ومنه قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا اسعاد فی اسلام وهی المساعدة فی النوح حماله
الاصعاد بر بالا شدن ودور شدن در رفتن الاقعاد بنشاندن الایعاد بیم کردن ووعده بد کردن
الرّعاد ماهی که در دام صیاد بود المیعاد با کسی وعده کردن ونوید غ الارغاد خداوند عیش خوش شدن
الامغاد بزار بسکی خوردن الادغاد مردمان دون المرغاد آنکه حالش ضعیف گردد المرغاد شیر بهم
آمیخته ف الاحفاد فرزندان فرزند ویاران الاحفاد بشتابانیدن الارفاد کاسهای بزرگ
بین الاسفاد بر گشنی دادن ستور الاصفاد بخششها وپای بندها الاصفاد عطا دادن الانفاد نیست
کردن وبی مال گشتن الایفاد بشتافتن ق الاحقاد کینها الاحقاد بکینه آوردن الارقاد خوابانیدن
الاعقاد سطبر گردانیدن دارو ومانندش الانقاد نقد فرمودن کردن الایقاد آتش افروختن الانقاد المنقاد م
العنقاد خوشه خرما آنکه فرمان کسی را گردن نهاده بود المیقاد آتشگاه النقّاد نقد کننده الوقّاد
آتش افروز ک الاشکاد عطا دادن الایکاد استوار کردن ل الابلاد نشانها الابلاد بشهری گشتن
الاتلاد کذرگاههای آب از بالا بر و بار الاتلاد گروهی از عرب وخداوند مال کهن گشتن الاجلاد تن مردمان وبیخت
الاخلاد میل کردن وجاودان کردن ودیر پیر شدن الاولاد فرزندان الایلاد بزایانیدن الجلّاد زننده بتازیانه

وگردن زدن الغرّاد دهانه مشک المقلاد کلید المیلاد وقت زادن م الاجماد جایگاههای سخت
وبلند الاحماد ستوده یافتن الاخماد آتش فرونشاندن الارماد درویش شدن الاعماد
ستون نهادن الاغماد شمشیر در نیام کردن الاکماد جامه پاکیزه شستن الاهماد شتافتن الارماد ستون
درویش شدن الاعماد بنهادن وبجانبی ونزدیک کردن ن الاجناد لشکرها الازناد آتش زنها وآتش زنه
ارش ط الاسناد معتمد آن وآن چیزهائی که برابر تو بود از کوه وبلندی وماننده الاسناد پشت واگذاشتن
وحدیث بکسی بازبستن وبر سر کوه شدن ومنسوب کردن الافناد دروغ گفتن وخرف گشتن از پیری ه لا
جهاد رنجانیدن الازهاد درویش گشتن الاسهاد بی خواب کردن الاشهاد گواهان وحاضران
الاشهاد گواه کردن وحاضر کردن وجدا گشتن مدی ومنی از مردم الاکهاد خر را بپای کوفتن آوردن
الالهاد نگاه داشتن الانهاد حوض را پر آب کردن النّهاد زاهدان الفهّاد یوز دار المهاد
گهواره کرده و الاجواد رادیها الاذواد گلهای شتران الارواد چیزی آهسته کردن الاهواد
توشهای سفر الاطواد کوهها الاعواد بربطها وعودها الافواد پرهای دراز وموهای پیچیده
وموهای زره کوش الاقواد گروهها از سپاه الالواد بی فرمانان العصواد کاری دشوار وسخت
وگروه جمع شده در رزم وزن باریک اندام العوّاد بربط زن العواد باز گردندگان القوّاد
القوّاد سرهنگان ی الاجیاد گردنها وکلیها الاجیاد تنبهای کوه الاعیاد عیدها الصیّاد نخجیرگیر
الفیاد جغد نر وبوم نر ومنه بزیادة الهاء المجادّة با کسی جنگ کردن المحادّة با کسی جنگ وخلاف کردن
ویکدیگر را باز داشتن المرادّة با کسی رد کردن المشادّة با کسی سخت گرفتن المضادّة با کسی دشمنی کردن
المعادّة در دمار گزیده در وقت باز آمدن الموادّة دوستی داشتن ب اللبادة قبای نمد ج السجّادة
سجاده نماز ونشان نماز بر پیشانی د البرادة کوزه آویز العرادّة معروف ی الفیادة بسیار خوار وبعضی گویند
خرامنده الشدید الاتیاد آهستگی کردن ب الالتباد بر هم نشستن ث الارتثاد کالا بر هم نهادن

ستون

ع الاقتعاد یکی شدن الالتحاد بچسپیدن ازحق د الاحتداد تیز شدن الاربداد خاکستر کون شدن
وسیاه و تاریک شدن الارتداد از اسلام بی برکشتن الارقداد شتافتن الارمداد مثله
و دشمنی سخت کردن الاستداد استوار شدن الاسوداد سیاه شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن
الاعتداد بعادت کردن و شاد شدن و هوشیه الافتحار و عدت داشتن و شمرده شدن الالتداد
دار و یکسوی دهان خوردن الاقواد دراز کردن الامتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزودن
آب دریا الانسداد بسته شدن الانقداد شکافته شدن الانهداد شکسته شدن السرنداد
جایگاهی الفرنداد مثله ر الابتراد خود را با آب سرد شستن الازدراد بگلو فرو بردن الاطراد
روان شدن و کار راست شدن الامتراد کشیدن الانبراد سرد گشتن الانجراد بگذشتن و رفتن
الانفراد تنها شدن ش الاحتشاد گرد آمدن و گروه بسیار کردن ص الاحتصاد درودن الا
قتصاد چشم بمکافات داشتن الاقتصاد رگ زدن الاقتصاد میانجی نگاه داشتن و میانه کاری
کردن و راست شدن بر راهی الانفصاد شکسته شدن ض الاعتضاد کسی را یار گرفتن
الانخضاد دوتا در آمدن چوب ع الاتعاد وعده فایت شدن و با یکدیگر وعده نهادن الارتعاد
لرزیدن الاقتعاد بر شتر نشستن الانقعاد از و جز شدن آتش الاعتقاد صنیعتی ساختن و دل
در چیزی بستن و قرار دادن در دل و در دل گرفتن و الباب بدل علی شد و شدة و توثق
الافتقاد کم کردن و کم کرده را یافتن و چیزی ناپدا جستن الانتقاد نقد بستدن الانعقاد بسته شدن
ک الاعتکاد چیزی را لازم گرفتن ل الاجتلاد با یکدیگر شمشیر زدن م الاعتماد قصد کردن و بر کسی تکیه
تکیه کردن الاغتماد در تاریکی نهان شدن ن الاستناد پشت بچیزی واکداشتن و پناه بکسی آوردن ه
الاجتهاد جهد کردن و رای صواب جستن الاضطهاد مقهور گردانیدن الامتهاد بهن شدن ی
الارتیاد جستن و لرزیدن تن از و بهی الارغیاد شیر بهم آمیختن الازدیاد فزون کردن و فزون شدن

الاستبا

الاستبداد قومی را مهتر شدن و مهتر زنان قومی را بخواستن الاصطیاد شکار کردن الاعتیاد بعادت
کردن و بازگشتن الافتیاد بریان کردن گوشت الاقتیاد کشیدن الانقیاد کشیده شدن و گردن
نهادن فرمان کسی را و منه بزیادة الهاء الاستجادة نیک شمردن و نیک آمدن ز الاستزادة افزون
خواستن و مقصر داشتن د الاستعادة سخن باز در خواستن ف الاستفادة فایده گرفتن و مال یافتن
الاستقادة فرمان بردار شدن و قصاص ستدن ب الاستعباد بندگی گرفتن ج الاستنجا
یاری خواستن و قوی شدن از پس ضعیفی ح الاستمحاد افزونی گرفتن د الابلنداد سطبر و پهن شدن
الاجلنداد به پستان باز افتادن الاجلنداد سخت شدن الاستبداد خویشتن را بکاری آینه
و خود رایی کردن الاستجداد نو گرفتن الاستحداد تیز کردن و زهار تراشیدن و کار کردن در عمل آهن
الاسلحداد بر پای ایستادن الاسترداد باز دادن خواستن الاستعداد ساختن الاستغدا
خشم گرفتن الاستمداد مدد خواستن الاسمغداد برآماسیدن الاسمیداد از خشم برآماسیدن
الاصمغداد برآماسیده شدن الاصفیلداد باز گرفتن از خشم الاکویداد از بری لرزیدن الا
کوهداد مثله د الاستطراد از پیش دشمن هزیمت شدن برای فریفتن او را الاستغراد تنها و اشدن بچیزی
الاستیراد در آوردن و بآب آوردن س الاسنبیاد تیر شدن و بخاک رسیدن نبات الاستفسا
تباه شدن و تباه شدن خواستن ش الاستشاد راه راست خواستن یا مثن الاستنشاد شیر شدن
و خواندن شعر خواستن ص الاستحصاد به رو آمدن کشت و استوار شدن و فراهم آمدن الاستیصاد ستیه
ساختن و شبالگاه ساختن گوسفند را ع الاستبعاد دوری جستن الاستعاد نیک بختی جستن و یاری خواستن
ف الاستنفاد توانایی بجا آوردن ع الاستیعاد وعده دادن خواستن ف الاستنفاد مثله الاستسفا
کشتی خواستن الاستیفاد آمدن خواستن ق الاستنقاد توانایی بجای آوردن الاستیقاد آتش افروختن
الاستیلاد صحبت کردن با کنیزک از بهر فرزند شن الاستشهاد گواهی ساختن و حاضر آوردن ساختن و الاطماد

نیک رفتن شهر والثنی بفتحها ابو جاد ابجد الی قوله قرشت رجل جاد مرد بجد در کارها المرناد
کنیت مرک نبات کلاد خران دشتی ذات الاصاد نام زمین بشته بود ناقة مصلاد اشتر بچه آرد و شیر اندک
سنة جاد سال یبس نم نبار والابو زیاد کنیت خر ومنها بزیادة الهاء ابو جعادة کنیت کرک الالا
ذة قلادة اکر نباشد این نباشد آن الی م اود نام جایکاهی بود الجود رادی و کرسنکی و رادی کردن
بزرکی و بزرک کردن و راد شدن و نیک باریدن باران الخود زنان نرم اندام الدود کرم و برجستگی اندامها
تن از بسیاری عرق الورد تر و تازه السوجج الاسود العود معروف و سمه جوبی و بربط القود مردمان
دراز کردن و اسبان و اشتران دراز کردن الهود جهودان ومنه بزیادة الهاء الجودة نیک شدن الرود
کنیزک جوان السودة مهتر شدن الی ن المجود جان بدادن الرقد بن استخوانهای کهن و ندانها اندر دست
الن ود رسیدن الفود مردان القود اسب فرمان بردار الکود کریوه دشوار ب الابود زمانها الابود
رمیدن الابود وحشی شدن و بجایی مقیم شدن و بجایگاه بودن الکبود جکرها اللبود رسیده خفتن
مرغ ت العتود بزغاله بزرک القتود چوبهای پالان ج السجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن المجود
مردتشنه الجود خوردن اشتر تمام سیری النجود کور خر زاینده النجود جمع النجد الهجود خفتن بشب الوجود
هستی و یافتن ح الجحود انکار کردن و منکر شدن اللحود لحدها خ الصخود روز کرم شدن د الجدود
خربا کوسفند کم شیر جدود نام جایگاهی بود الجدود پدران الحدود سامانها الخدود رخسارها السدود
راست شدن الصدود بر کردیدن و خندیدن و القدود بالاهای مردم الکدود چاه ژرف و مرد بخور ش
اللدود دارویی که بیکجانب دهن فرو کنند الندود پراکنده شدن و رمیده شدن شتر الهدود زمین نشیب
الودود دوست و از مطیعان ذ البرود داروی چشم و سرمه و آب سرد البرود سرماها و بردها و دارو در چشم
کشیدن و بردن الجرود اشتر اندک شیر الجرود رود کاینهای شتر المرود زن سرکین الشرود رمیدن الفرود
و سرسیر القرود بوزینکان المرود سر شدن و آهسته شدن و خو کردن الورود آمدن و باب آمدن ز الاسود شیران

الحسود بدخواه

الحسود بدخواه الرسود ایستادن آب و باد و کشتی الفسود تباه شدن ش الرشود راه راست یافتن
الرصود چشم بمکافات داشتن و راه نکاه داشتن ع الرعود تندرها السعود سعادتها سعود ستاره بود از
منازل ماه الصعود کریوه دشوار و رنج سختی از روزکار و ماده شتر نیک رو الصعود ببالا بر شدن القعود
اشتری که نشست را شاید و بعضی گویند که اشتر ماده القعود نشستن ق الحقود کینه ور الرقود خفتکان و
العقود بندها و پیمانها و کردن بندها و شترانی که دست و پایهای کوتاه دارند و کوهان بلند الوقود هیزم خورد الوقود
آتش افروختن ک الرکود ایستادن المکود ماده میش کم شیر و اشتر کم شیر المکود ایستادن ل البلود مقیم شدن
التلود شتر کهن شدن مال الجلود پوستها الخلود جاوید بودن الصلود اسبی که عرق نکند الصلود اشتر کم
پستان بسطر دار و دودکی که دیر بجوش آید و سنک آتش زنه که از وی آتش بیرون نیاید الصلود سنکهای سخت و نا اند
آتش از آتش زنه الولود زنی که بسیار زاید م ثمود نام غیری قبیله بود الجمود فسردن و ایستادن الخمود آتش
فرو نشستن و مردن السمود بازی کردن و سرود کفتن و بزرکوار شدن و غافل شدن العمود ستون و چوب خیمه
عمود ترازو و میان زبان بدراز او میان دل و رک جکر و یازدهم ساعت از شب العمود نیاجها و تاریک شدن شب
الهمود کهن شدن جامه و مردن آتش ن البنود علمای بزرک الجنود لشکرها الزنود آتش زنها و آخر بهای
آرش السنود پشت واکذاشتن و منسوب کردن العنود ستیزه کش و اشتری که جرا تنها کند العنود از راه بکشتن
و ستیزه کردن الکنود زمین بی نبات و ناسپاس نعمت الکنود ناسپاسی کردن الهنود جمع الهند السهود بی خوابی
التسهد کواهان و حاضران و زبانها و حاضر شدن العهود جمع العهد المهود گهوارها النهود برخاستن
و ناز پستان شدن زن الوهود زمینهای کو الیهود جهودان ی البیود هلاک شدن الجیود شدنهای کوه
کاههای سرو آهو و بکر دیدن الریود تندهای کوه الصیود انکه اسکار کند و سک شکاری الصیود شکارها القیود
پای بندها ومنه بزیادة الهاء الرؤدة زن جوان نیکو ب العبودة بندکی و فروتنی و ذلیلی کردن د البرودة سردی
شدن الورودة کلکون شدن ع الجعودة جعد موی شدن ل الجلودة جلدی الصلودة سنک سخت ف الفهودة

یوزان التصودة بزرگ شدن اسب الهادی الافود جای بریان کردن الیئود مرد شگرف ونام رودباری بود
ب العبود کوهی بود هبود نام جایگهی بود ج الجنجود مانند سقط کوچک بود الموجود هست الناجود کوزه
از کوزهای می خ الصیخود سبحث وکوه بزرگ د الاخدود مغاک در زمین الجبدود جسپیدن الخفدود
اشترمرغ نرم ومرغی بود القردود زمین درشت القیدود اسب وشتر درازپشت اللغدود گوشت برامن ملاذه
المجدود دولتی المحدود بی روزی المخدود شتر داغ کرده المقدود نیکو بالا المودود دوست داشته ل
الجارود مرد بد وشوم وسنگ سال العکرود فربه وسطبر العمرود مرد دراز المبرود کشت تگرگ زده المجرود کشت ملخ
خورده المغرود سماروغ سیاه المورود تب گرفته ص المقصود معروف س المسعود نیک بخت شده ف السفود
بلسک ق القود جم بزرگ بقیراندوده العنقود خوشه المعقود پالوده ل الاملود مرد شگرف ودراز وشاخ
تازه ونرم العصلود سخت الملولود کودک نوزاده م الجلمود سنگ سخت المحمود جایگاهی بود که در وی آتش
نگاه دارند نامیر القرمود بز کوهی ومیوه درخت بود المثمود آنکه همه مال خود بسایلان دهد المحمود ستوده العرهود
سطبر وگوشتگین المشهود روز عرفه ونماز بامداد وروز قیامت ومنه بزیادة الهاء الموؤدة دختری که زنده در خاک
وبچه شیر المجهود دروغ وغایت کوشش
کنند واین پیش از اسلام بوده ست البیدودة هلاک شدن الجیدودة بگرویدن السیدودة مهتر شدن
الفردودة میان پشت بدر آمده الکیدودة خواستن ونزدیک شدن بفعل المردودة زن طلاق داده
س الممسودة زن محکم آفرینش ل المجلودة زمینی که دروغ بندند [illegible] الصیلخود ماده شتر سخت [illegible]
ضل ممدود سایه همیشه مال ممدودة خواسته بسیار ناقة حسود شتر که شیر در پستانش زود جمع شود
نبت العنقود کی [illegible] البید بیابانها المجید کردن دراز کردن الرئید همه السید گرگ وشیر
الشید گچ الصید پادشاهان ومردان وگچ کردن ازنگر العبد جنس وانهای اسب کره وهنگام بازگشتن
شادی وفراخی القید مردان نازک تن ودراز گردن وبالای تیرهای نرم القید اندازه هید اندن آشتر
[illegible] الفسد نانی که در میان خاکستر پزند وگوشت کباب الوسد آوازهای گران وهمه آوازی ب الابید همیشه

العبید

العبید بندگان اللبید جوال کوچک الهبید دانه حنظل ت العتید نگاه دار وچیزی حاضر ث الرثید کالا
برهم نهاده ج المجید بزرگوار النجید مرد دلیر وعرق کرده ح الوحید یگانه وتنها خ الوخید پوییدن شتر
د الودید زورمند وبانگ شغل الحدید نور روزی زمین وبریده الحدید آهن وهم حد وتیغ تیز وهرچه تیز بود التسدید
راست واستوار وتیر راست کرده الشدید سخت سخت دل والخیل الصدید خونابه وزرداب وآنچه از تن اهل
دوزخ بیرون آید وبانگ کردن الصدید همتا العدید اهل خانه وگروه شمرده الغدید بانگ وخلاب وبانگ
کردن وخراسیدن القدید گوشت خشک کرده الکدید خاک خورده زمین سم سپ کوفته وتنگ خشم
کدید نام جایگاهی بود اللدید کناره رود وبار وگلیاب کردن المید آرد وبهم آمیخته الندید همتا وبانگ کردن
الودید دست ر البرید نامه بر وانکه بشتاب ورا جایی فرستند وچهار فرسنگ الثرید معروف الجرید شاخ خرمای
بی برگ وروزی تمام وتنها الحرید کرده از قوم خویش الشرید رمنده المطرید رانده وبن خوشه وانکه پس از
برادر خویش زاده آید الفرید تنها ویگانه ودر گرانمایه المرید سنبه وخرمای بشیر آغشته المرید دوستار ز الغرید
سخت ونبات نرم ونازک المزید افزونی س الکسید دون از همه چیزی ش الرشید راه نمای وراه برو ست تقدیر
النشید شعر ص الحصید کشت درو ده الرصید شیر الفصید خون که در روده ریزند وبریان کنند وبجوزند
الفضید گوشت خشک کرده وبعضی گویند مغز خشک کرده وقصیده شعر المصید شکار گاه الوصید میان سرای
وپیش آستانه ودر ونباتی بود که بیخشان بهم نزدیک بود ض العضید خرمابن کوتاه ع البعید دور السعید نیکبخت
وجوی الصعید خاک روی زمین وزمین هموار وراه القعید همنشین وآن فرشته که بر مردم موکل بود وان نگارکه
از سوی پس درآید المعید آفریننده دیگربار وانکه درکاری کوشد وانکه درس علم متعلم را باز گوید وشتر که بسیار گشن
کند الوعید وعده کردن ببدی غ الرغید عیش فراخ ف الوفید [illegible] جولاهه ق العقید هم پیمان وراه
معفود ک الوکید سخت ل البلید کاهل وکوردل التلید کودکی که بپرورند وکهن وهرچه بخرند وبپرورند
الجلید یخ الفلید جامه آب ورسن نافه الولید کودک نوزاده ولید بن ریان نام فرعون وگویند ولید بن مصعب

م الحميد ستوده التسميد نان سفيد العميد بهتر گروه و دلی که عشق ویرا تباه کند و اشتر کوهان خورده شده الكميد
اندوهگین الحميد گیاه پوسیده و مانندش ن السنيد حرامزاده العنيد ستهنده و ستیزنده کن و انگه بزرگواری کند
ه الرهيد اندک درود بارکم آب و کوچک شکم و حوض کوچک التشهيد گواه و حاضر و کشته کافر و فرشته موکل
صلهید نام جایگاهی بود الضهيد مقهور کرده شده العهيد پیمان کننده اللهيد اشتر که بار پهلویش را
بدرآرد ومنه بزيادة الهاء العتيدة بوی دان و بعضی گویند که آینه دان ث الرثيدة کالا د العديدة بهره
النديدة همتا ر الثريدة ترید الجريدة گروه جداگانه و شاخ بی برگ خرما بن و دفتر الخريدة زن دوشیزه
و شرمگین و مروارید ناسفته الطريدة فرزند دویم و اشتر که دزدان برند و شکار و نخچیر و لعبت و آن چوب که بر دوک
نهند بوقت تراشیدن ص الاصيدة شبکاه چهارپایان الحصيدة بن کشت درووده که در زمین بود العصيدة
معروف القصيدة قصیده شعر المصيدة دام موش و جز او ع السعيدة گریبان دراعه القعيدة زن امرد
و غداره غ الرغيدة سک و بعضی گویند شیر ق العقيدة دل و هم پیمانی ک المكيدة سکالانیدن ل الوليدة
دختر زاده و پرستار ه الرهيدة گندم کوفته که شیر بر وی ریزند اللهيدة خوردنی باشد مانند عصیدة الهبيدة
دانه حنظل که آرد با وی آمیزند و پزند و سک سطبر شده المصادر التأبيد جاوید کردن التنبيد و اخبید ن
چنه و پشم التسبيد ستردن موی و برآمدن موی التنبيد نبیذ کردن التعبيد فرمان بردار کردن و کرامی
کردن و تقطیر آن آلوده و بنده کی گرفتن التلبيد بر هم نشاندن التهبيد دانه از حنظل بیرون آوردن العربيد
مرد عربده کننده ت التعتيد ساختن التوتيد میخ کوفتن ج التأجيد استوار کردن التمجيد به بزرگی
یاد کردن التنجيد خانه آراستن بجامه و دلیر گردانیدن التهجيد خوابانیدن ح التأحيد یکی گفتن التوحيد
یکی کردن و تنها کردن و یگانه کردن د التبديد پراکنده کردن التجديد نو کردن و بریدن پستان اشتر
التحديد تیز کردن و سامانهای هر چیزی پدید کردن التحديد نگاه کردن التردید باز پس دادن و گرداندن
التسديد توفیق دادن و راست کردن التشديد استوار گردانیدن و سختی نهادن بر کسی و مشدد کردن حرف را

التعديد

التعديد چیزی با ستقصا شمردن و مالیکه عددش بسیار باشد جمع کردن التقديد قدید کردن گوشت التمديد
نیک کشیدن التنديد آواز بلند برداشتن و کسی را بدی معروف کردن التهديد ترسانیدن الخنديد
مرد نیکوکار و اسب نر و اسب خصی الرعديد زن نرم اندام و بد دل و ترسان الصنديد مهتر بزرگ و سختی
زمانه القنديد می پخته ر التبريد سرد کردن التثريد گوسفند را بکارد کشتن التجريد برهنه کردن و تیغ
کشیدن التحريد کج کردن التسريد زره پیوند کردن التشريد راندن و شنوانیدن التصريد اندک کردن
و آب اندک خوردن التغريد کرچیدن و سخت و قوی کردن التغريد بانگ کردن هزار دستان و آواز گردانیدن
التفريد فریفتن و خوار کردن و کنه از اشتر باز چیدن التمريد فسو کردن و بلند کردن و بنا برهنه کردن
و هموار کردن التوريد گلگون کردن و گل بیرون آوردن درخت الغرّيد مرغ خوش نوا المرّيد ستنبه
التوسيد چیز زیر بالش کردن ص التحصيد بدرودن التقصيد کشتن دادن ض التنضيد بر هم نهادن
التعضيد کاهو کهنه ط التوطيد بر جای بداشتن و استوار کردن ع التبعيد دور کردن التجعيد
جعد کردن موی التصعيد بر کوه رفتن و چیز را مصعد کردن ف التصفيد بند کردن ق التعقيد
مبهم کردن در سخن و بسیار گره زدن التوقيد آتش برافروختن اليعقيد انگبین معقود کرده ک التأكيد
استوار کردن التوكيد مثله ل الاقليد کلید و حلقه بود در بینی اشتر الاملید بیابان ساده التجليد پوست
باز کردن اشتر و جز او و کتاب را جلد کردن التخليد جاودانه کردن و گوشوار در گوش کسی کردن و دست برنجین در
کسی التقليد در گردن کردن و التمليد نرم کردن و مهره زدن التوليد از گوسفند بچه گرفتن و از اصل
چیزی پدید آوردن المقليد کلید م التحميد ستوده کردن التمهيد خاکستر آلود کردن التسميد موی برکندن
پیوند کردن و سرگین دادن زمین را التصميد استوار و آکنده کردن و جز دستاری چیزی بر سر بستن التلميد
رگوهای گرم کرده باندام نهادن علميد نام جایگاهی بود الفرميد خشت پخته ن التجنيد لشکر کردن التنديد
ناکس گردانیدن التسنيد چوب با دیوار کنداشتن و بر هم نهادن التفنيد به دروغ و عجز و خرفی منسوب کردن

وسخن بزحی ومدارا کفتن وتیغ کردن تیغ هندی ﻫ م التنهید زاهل دهیدن التسهید بیدار کردانید
التلهید سوختن التمهید عذر ور نهادن و نیک کسترانیدن وجای ساختن و التجوید نیک کردن ونیک
کفتن التحوید کرم طعام فتادن التخوید شتاب رفتن التدوید کرم در چیزی افتادن التنوید بازراندن
التزوید توشه دادن التسوید مهتر شدن وسیاه ساختن وخون در رودکانی کردن و وپراکندن وحوزدن
التطوید در کوه بکردانیدن التعوید خو کردن کسی را وپیر شدن شتر التقوید کشیدن التکوید جمع کردن
التهوید جهتن وآهسته رفتن وجهود کردانیدن ی التایید قوت دادن التشیید بنا افراشتن التعیید
عید کردن التقیید بند کردن وکتاب را نقطه بردن التهبید شناختن ومنه زیادة الالف الرعدیدة زن نرم
اندام الکردیدة پارۀ از خرما السین المغامید شور آشوبها ب العبابید کروهی که درهمه وجهی شوند العرابید
مروان معربج الحناجید مانند سقطهای کوچک بود ح الفماحید فرازهای پس خ الصیاخید کوههای
بزرک د الاخادید مغاکهای زمین الانادید پراکندکان الخفادید شترمرغان الخناذید مروان نیکوکار
واسبان نر واسبان خصی الرعادید مروان بد دل وهراسنده وزنان نرم اندام الصنادید مهتران بزرک
الضنادید سختیهای زمانه العبادید کروهی که درهمه وجهی شوند وکارهای بی نوا القرادید زمینهای درشت
القیادید اسبان واشتران دراز پشت الکرادید پارهای از خرما اللغادید کوشتهای ملاوه الیناوید
پراکندکان ذ الاغادید اوازهای کرهسنده التماذید کبوترخانها الصماریدا وه شتران کم شیر
العکادید مردان فربه وسطبر العماذید مردان دراز القناذید خارپشتان المصادید آنانکه طاقت سرما ندارند
المغاریذ سماروغهای سیاه المغاذید کوسفندانی که همیشه یکی زایند ض العیاضید کاهوهای تلخ ف
السفافید سیخها المرافید کوسفندانی که پیوسته شیر دهند ﻫ ق العناقید خوشها المواقید آتشکاهها
ل الامالید مردان شکرف ودراز وشاخهای تازه ونرم المقالید خزینها وکلیدها الموالید کودکان نوزاده
م الجلامید سنکهای سخت القرامید بزان زکوهی وخشتهای پخته ﻫ الفراهید مردان کوشتکین الفراهید بچکان

العصاوید کارهای سخت ودشوار وکروههای جمع شده در رزم الکنی وغیرها ابو الولید کنیت کا
حبل الورید رک کردن ساق الغرید کوهی بود قصر مشید کوشک کچ بنا کرده عیش رغید عیش فراخ ابو حمید
کنیت بره ابو الولید کنیت فرعون که موسی خواندی بدین کنیت فی المهموز المؤد بن استخوان بنا کوش واول
چاشتکاه الزأد ترسانیدن الفأد بدل کسی زدن المأد خرامیدن النأد سختی الوأد زنده در کور کردن
ب الزبد عطا دادن زبد قبیله بود العبد بنده ونباتی بود ت العتد مقام کردن الوتد میخ زدن
ج الاجد راندن اسب واشتر المجد بزرکواری ورسیدن مرد بنهایت نیکوکاری وبزرکوار شدن
النجد راه بر بالا وزمین بلند وشهر بلند وسخت دلیر ونام جایکاهی بود وعرق کردن واندوهکین کردن
وغلبه کردن الوجد توانکری وتوانکر شدن واندوهکین شدن ح الجحد انکار کردن واندک نعمت شدن
ونا بالیدن نبات وبخیلی کردن اللحد جنبیدن ودر لحد نهادن الوحد یکانه شدن خ الوخد پوییدن اشتر
ذ البرد سرما وخواب ومرک وسرد کشتن وسرد کردانیدن ولبوها لبودن الثرد شکاف لب ونباتی
بود ونان در کاسه شکستن المجرد جامه کهن الحرد خشم وکینه وآهنگ کردن ومنع کردن وخشم کرفتن الزرد
فروخوردن السرد زره فراخ ومیخ حلقه زره وزره پیوستن ومسک دوختن وکار پیوسته کردن وسخن نیکو راندن
الصرد سرما وبی غش الطرد راندن العرد قضیب مرد که سخت بر پای شود وشاخ سخت وخز الفرد یکانه الفرد
کردن الکرد شله وراندن المرد میوه درختی بود ونان در آب افکندن الهرد دریدن جامه ونیک پختن کوشت وطعن
کردن در کسی الورد کل واب کلکون وشیر کلکون ز ازد قبیله بود الفزد رک زدن س العسد جماعت
اللسد لیسیدن المسد رسن تافتن ش الحشد کروهی بهم آیند الحشد فراهم آمدن العشد جمع کردن
اللشد بریدن وودوشیدن به انکشت النشد کم شده جستن وسوکند خوردن ص الحصد درودن کشت
هلاک کردن الرصد چشم داشتن وچشم مکافات داشتن وراه نکاه داشتن العصد عصیده ساختن
الفصد رک زدن القصد آهنک کردن وبکشتن ومیانه کاری کردن وچوب شکستن المصد جماع کردن وباران سیر دادن

ض الخضد خار از درخت پیراستن وخیار ومانندش خوردن والمکور لبب از خوشه واکردن وپوست از درخت
کندن وبرگ درخت فتادن العضد یاری کردن وبر بازو زدن ودرخت از بن بریدن النضد
برهم نهادن ط الوطد استوار کردن ع تعس وایاهنوز النغد بسترهای نرم الجعد موی پیچ وشکن
بسیار موی وماده میشان الرعد تندر وبانگ کردن ابر وتهدید لهو کردن السعد نیکبخت کردانیدن
الکعد جوال المعد خرمای تازه وشیر سطبر الوعد وعده کردن غ النغد اندک الرغد عیش فراخ
الزغد سخت بانگ کردن گشن المغد بسیار درخت بادنجان وخرمای تازه وموی پیشانی اسب که بعد از کندن برجهد
رسته شود وجوانان نرم اندام وپستان گرفتن بچه اشتر ودهان الوغد فرومایه ومردی که بنانی خدمت کند
وبادنجان وسهم تیر از قمار ف الحفد شتافتن در خدمت المرفد کاسه مهین وعطا دادن الصفد بهن کردن
الفغد پیچیدن دستار بی آویز الوفد اشتر سواران وتوده ریگ بدر از او قد قبیله بود الوفد زود ریک
سلطان شدن ق الرقد کوهی بود العقد پیمان وبند واشتر کج دست وپایهای کوتاه دارد وکوتاه گردن
وپیمان کردن وگره بستن وسوگند بقصد خوردن الفقد چیزی گم کردن وچیزی نایافتن النقد بال جام
وانقد کردن ونقد چیزی برگزیدن الوقد برافروختن آتش ل الشکد عطا دادن الثکد کم خیر واندک عطا دادن
وتنگ عیش شدن الوکد رفتن الجلد بشکول وخرمایی که از آب کشیده وبتازیانه زدن وسختی پوست الصلد
سنگ سخت وسری که مویش نروید واسبی که عرق نکند وزمینی بی نبات العلد سخت از هر چیزی القلد دست ابرنجن
بپیچیده از سیم ورسن بافتن م ثمد نام جایگاهی بود الحمد ستوده وسپاس داری کردن الرمد هلاک شدن
وگرد شدن چشم الصمد زمین بلند وجایگاه سخت وآهنگ کردن الضمد تر وخشک درخت ونبات وسبز بار بستن
ودار وبرخستگی نهادن ودو دوستکان بهم برداشتن وباکسی روی باروی کردن العمد قصد کردن وستون فرونهادن
وخشم گرفتن الغمد شمشیر در نیام کردن الغمد اصل وبنیاد سخت ن البند علم بزرگ الزند دارویی بود الزند
گونه از عود ومورد الزند آتش زنه واستخوان ارش الفند شکرخته ومعروف الکند بریدن ه المهد گوشیدن

ورنجانیدن

ورنجانیدن وبسیار خوردن الزهد نیک سودن السمهد نیک الشهد انگبین با موم الصهد مقهور گردانیدن
العهد پیمان وزینهاری وروزگار وسوگند وباران نخستین ومنزلی که بدو باز گردند وفرمودن وپیمان کردن واندر
کردن ونگاه داشتن کسی را الفهد یوز وهیچی که درمیان پالان بود الفهد سفید تیره وپرسفید وکوتاه دم اللهد
درد گلو وخوردن المهد غاری خورد وگهواره وارامگاه وچیزی نیک دستارانیدن وجای ساختن النهد
نیکوکار واسب بلند وبزرگ شکم نهد نام قبیله بود النهد بخشیدن چیزی میان گروه وباران برگ
آمدن د اود قبیله بود الاود کج شدن وبرنج آوردن وگران بار کردن ومایل شدن آفتاب با خرروز
الجود نیک باریدن باران المخود زن نرم اندام وبناز پرورده الذود کرم درافتاده الذود شهزاده
وباز راندن الزود جستن آب وگیاه وآمد وشد کردن مایه ومتقدم گروه شدن ورسول شدن الزود
توشه سفر السود دامن کوه الطود کوه بزرگ العود زشتر پیر وراه دیرینه وسیاهیهای نیک قدیم
وبازگشتن الغود پرورده ویک نیمه سر وموی پیچیده وموی زنه گوش وبردن القود کرونی از سیاهی
وکشیدن الکود خواستن وجمع کردن اللود بی فرمان الهود توبه کردن وجهود شدن وبآواز آمدن کقوله
تعالی انا هدنا الیک ی الاید نیرو ونیرومند شدن بید جزاء البید هلاک شدن الجید تندی کنارهای
کوش وبگردیدن وتندنای کوه الرئد شد الشید گچ کردن بنا وافراشتن آن الصید نگار وآسکه بجبن بنا بند
ونگار کردن وچیزی بی رنج بستدن الفید زعفران وموی اسب وبانگ بوم وفایده کردن وخرامیدن وبمردن
فیل دیبی بود براه حج القید پای بند الکید فی وحیض ورزم وبانگ کلاغ وآتش زنه دون معالجت نام
ستاره بود وبدسگالیدن المید بگردیدن ومیل کردن وطعام خورانیدن وسر گرده بودن از نشستن در کشتی
هید کلمتی بود در سؤال هید راندن اشتر وطاعون را گفتندی در قدیم الهندید جنبانیدن ونسخه زیاده
الزاده زن آهسته ونیکو زن همسایه پرسش ج البجدة نهان کار السجدة سر بر زمین نهادن النجدة رزم
وسختی ودلیری ودکیرن ح الفحدة بن کوهان اشتر الوحدة یگانگی ویگانه شدن ر الفردة بیمار ونیم فردة

نام کوهی بود الکرده کشت الورده مادیان گلگون وماده شیر گلگون المبرده سرباش النشده سوگند خوردن
ص المصده شلهاع الثعده بتر نرم وتازه المجعده ماده میش وگرگ بچه ماده ونهانی بود الصعده
زن راست بالا ونیزهٔ راست وسوگند خوردن صعده نام جایگاهی بود همین القعده یکبار نشستن المعده
خرمای تازه نرم ق الرقله ازکاه مردن تا زنده شدن الوغله غایت کرمال البلده گواه ومیان دو ابرو
وگذرگاه خون وگوشت لب شتر وسینهٔ اشتر وجزاو مانند شکم اسب که بهنها بافند وسیر وبیابان وزمینی بی
پوشش وشهرابادان وستاره ازمنازل ماه الجلده اشتر جرب شیر م المحمده شل الحمد ع الفهده یوز ماده
وپارهٔ گوشت که برسینهٔ اسب بود النهده مادیان بلند الوهده زمین گو د الجوده نیکی وتشنگی ونیک شدن
اسب العوده ماده اشتر سخت پیر وچاه یوز وبازگشتن ی المحیده بگردیدن الریده باد نرم العیده
بخو الرینا السمغد مرد کم خرد وسخت الصمعد شلن السمند اسب وبزه الفرید گوهر شمشیر الکلند
زمین سطری سرو ید نرم تر وزمان ده قدید آبی بود بحجاز وجایگاهی بود ومنه المطرده راه روشن هنیده
صد تا اشتر الثمانی الصلخد اشتر سخت الماورد گلاب العلکد پیرزن بلند او از العلود مهتر الز
ورد بزماورد الکمی وغیرها فذم جدهای کوچک شی سهد چیزی نیک ام خنود کنیت کفتار ام
سوید کون ومنها زیادة الهاء هو ابن بجده او وانااست بدان ابوجعده کنیت کرگ نبات
صعده خران دشتی نوع منهم الرؤد کنیزک نرم اندام وبن استخوان بناگوش ب الربد گوهر شمشیر واشتر مرغ
خاکستر گون وماران الید الزبد سکه الکبد اماکه اماس جگر دارند ج العجد مویز الوجد توانگری
وتوانگر شدن خ السخد آب که با بچه از شکم بیرون د البرد مووف الجرد مردمان بی موی ومنهای
بی نبات الدرد مردمان بی دندان المرد بی ریشان الهرد زرد چوبه الورد دلیران س الاسکندران ش
الرشد راه راست گرفتن ع البعد دوری وهلاک شدن ودور شدن الثعد نبات نرم السعد
موووف سعد جایگاهی بود بنجد غ اللغد ملازه ق العقد مهمان گرفته سخن وشکال النقد خارپشت

ن النکل بخشش وشکر الملکد شتران ومیشان کم شیر النکد مردمان بداخو ل البلد مردمان کنده ابرو
ومردمان بزرگ آوزیش الجلد اشتر آنکه بچه ایشان بمیرد الخلد بهشت وباقی ماندن الصلد بخیلان الملد
جوانانهم اندام الولد فرزند م المجمد جایگاه سخت بلند الرمد گرفته چشمان وگزیدن پشه القمد مردمان دراز
ن الجند لشکر ویاری کنان وشهر دمشق وشهر حمص الجهد توانایی الزهد زاهد شدن ودر چیزی
کست آمدن الشهد انگبین با موم ومنه الربده رنگ تیره سیاه فام السبده زنار البرده گلیم خورد
الورده سرخ روشن ص الاصده گونه از تن جامه ع القعده اشتر که نشست را شاید ق العقده
گروه وهکافی وآب وزمین ملک وقضیب سگ وجایگاهی که درخت بسیار بود النقده شکره م العمده آنکه
بروی اعتماد کنند عمده القوم مهتر گروه الکمده گونه بکشتن ه العمهده نوعی از بابندانی العزنک
سخت ی الهمهقنو نوع منهم الربد مزاد ب الابد چهارپایی که هر سال بچه آرد السید مرد نیک رای و
کار اللبد جگر اللبد نمد ونمد زین ج الوجد توانگری وتوانگر شدن د الجرد زه یدن الغرد گونه از
سماروغ القرد بوزینه نر الورد گروهی روی باب نهاده وروز نوبت تب والخوز نزل وروز رستخیز وانچه برروز
آموزنده بیاموزد وکار کردن وآمدن وآب دادن ستور وشتر ف الرفد بخشش ویاری وکاسه بزرگ بین ق
الحقد کینه وکینه گرفتن العقد یک رشته مروارید ~~وشته عليه~~ وگردن بند ن الجلد پوست العلد کردن
القلد روز آمدن تب وبهره از آشامیدن الولد فرزند م العمد نام شمشیر ن عند نزدیک الغند
از کوه بدر از الهند هندوستان ودو صد شتر ومنه زیادة الهاء اللبده نمد وموی قفای شیر وگروهی که
بیکجا مقام کنند ن الرنده گروه مردم د القرده بوزینه ماده ش الرشده فرزند حلال القشده روغن خالص
گروه النشده سوگند بر دادن ص الاصده پیرامن کودکان القصده پارهٔ نیزه وپاره از هرچه بشکند
الرعده لرزه العقده نشستن بران حال که در و بود المعده جای طعام در شکم ق النقده گشنیز ل
الفلده تفل از روغن وپست وخرمای بروغن آمیخته الملده وارود ن الولده کودکان نوزاده وبندگان

ن کنده نام قبیله بود الرابع الفرند گوهر شمشیر الکنی ابن العمد کنیت شستری تمام شد کتاب دال بتوفیق
الله تعالی کتاب الذال از فنون الادب نوع اول
البذّ غلبت کردن الجذّ شکستن و بریدن الحذّ مثله الشذّ جدا شدن و بریدن الفذّ فرد و نخستین
تیر از قمار و خرمای پراکنده القذّ کیک و پر بر تیر نهادن اللذّ خواب مرد خوب سخن الهذّ شتاب خواندن
در و دبریدن ب الجبذ بسیاری الزبذ شمهای رنگین که بر گردن اشتر بیاویزند و سبک شدن ت التخذ
فرا گرفتن ذ المذذ بحال شدن الجذذ راهها الحذذ زود شدن القذذ پرهای تیز و کیک الهذذ
زود بریدن اللذذ مزه یافتن ر الجرذ آماسی بود در پای چهارپایان الجرذ موش دشتی ق الشغذ گونه از کر
باسو و باهم اختلاف کردن الشقذ رفتن النقذ مثله و اشتر که از دزدان باز ستانند و منه بزیادة الهاء
اللذة نیکی خوشخوار و مزه یافتن ب الربذة رکوی رزد ربذة جایگاهی بود در راه مکه البذة سید الرابع
الاحذ مرد سبک دست و اندک موی و دل و دم بریده و چیزی که هیچ به و تعلق ندارد و سبک کوچک الا
مثل الاوقذ تیری پر المقذ پس میان دو گوش الاوذ خارپشت ب الموبذ حاکم کبرکان الهنبذ
کاری سخت ج المشحذ اسبان و سوهان درشت س البنذ مرجان ف القنفذ خارپشت گذرگاه و الا خود
رفتن بشتاب الشوذ دستار سر و منه بزیادة الهاء المجبذة داس نعلبند ب الخربذة دویدن بگرانی المنبذة
بالش بر الهنبذة کاری سخت کردن خ المآخذة و ام مرغ الشرذة شتافتن و الشعوذة شعبده المرذ
نام جایگاهی بود الخامس المقلذ مرد کوتاه الجنذ مرد آزموده بکارها و الخذو دست کوش المعوذ
آن جایگاه کردن بند اسب بود و منه بزیادة الهاء المنابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن المهابذة
بشتافتن خ المواخذة کسی را بگناه او بگرفتن د المقذذة زن کوتاه و المحاوذة با کسی هم پشتی کردن
المعوذة تعویذ و جای کردن بند اسب الملاوذة در پس یکدیگر پنهان شدن نوع دوم منذ از ثقل
باز اسلام الحذم مرد آن اندک موی و مردان سبک دست الحذم دم بریده کان الحذ دلها و مکان کوتاه

النغذ

الحذ

اذکی و جون انکه

الحذ مثلها القذ تیرهای بی پر ی الاخذ گرفتگی چشم از درد و منه بزیادة الهاء المجذة چیزی پوشیدن و راه
القذ پر تیر الرابع القنفذ خارپشت نر و لیس کردن اشتر و منه بزیادة الهاء الجنبذة بلند تر چیزی الجنبذة
قبه که بالای تخت باشد ف القنفذة خارپشت ماده الخامس التشحذ تیز کردن خ التاخذ فرا
گرفتن ذ التلذذ خوش آمدن ق التنقذ برهانیدن و التعوذ باز داشتن خواستن و اعوذ بالله گفتن
نوع سیم و منه بزیادة الهاء الفذة ضعیف کردن بیماری و بچوب سخت بزدن الثلاثی الونذ مرد سبک روی الا
کردن چشم از درد الفخذ ران و قبیله کوچک ق الشقذ آنکه مردم ... چشم زند و عقاب گرسنه و آنکه
نخواهد که بخسبد الرابع الجهبذ آنکه مال سلطان ستاند و بجزیه بسپارد الهرابذه آتشکده ج الناجذ
دندان پس ف النافذ آن تیر که از نشانه بگذرد المعوذ تعویذ فروش ی العایذ اسب و شتر نوزاده
تا هفت روز و بعضی گویند که اشتر بچه و اسب و کره خر غایذ نام قبیله بود عبنذ ... نام جودی و منه بزیادة الهاء
الاونبذة شکفت الاصنبذة نبیذها سابذة نام جایگاهی بود ف النافذة دایره که بر هر دو سوی سینه اسب بود
الخامس حینئذ آن هنگام عامئذ آن سال یومئذ آن روز الجنابذ قبها که بر بالای تخت بود الکنابذ
مرد بزرگ روی المجرنبذ اسب گران روش المواجذ حاکمان کبرکان الهنابذ کارهای سخت ج النواجذ
دندانهای پس الناخذ آب نهاد سوراخها نهای درشت خ الماخذ دامهای مرغان ف القنافذ
خارپشتان المنافذ گذرگاهها المشاوذ دستارهای سر المعوذ تعویذ فروش و هر نباتی که در بن درخت باشد
النقایذ اشترانی که از دزدان باز ستانند و جز او و منه بزیادة الهاء الجهابذة آنانکه مال سلطان ستانند
و بجزیه سپارند الهرابذة خادمان آتش کده الاستاذة استادان م التلامذة شاگردان الکتاب الثانی عشر
یوم من ذروز باران شاة مغذ گوسفندی که یکی زاید ابو منقذ کنیت اسب تازی نوع چهارم الحاذ
حال و گوشت پس ران و حیث بود الکاذ گوشتهای بن گوش و منه بزیادة الهاء الکاذة گوشت بن
ران الثانی الثاذ سخن ناموافق ع البجاذ بجاره بجاز قبیله بود الوجاذ گوهای آب در کوه

الجداد پاره پاره

الشماذ کدای خ الاخاذ کو آب در دشت ذ الجذاذ افزونی چیزی بر چیزی الجذاذ سنگ ریزه و درخت
ریزیده الحذاذ آنچه بیندازد کناره سیم الرذاذ باران خرد قطره الشذاذ بیگانگان و در میان گروهی القلاذ
پارهای اللذاذ مزه یافتن اللذاذ خوش شدن د الجراذ آهن پولاد ع المعاذ گوشت لیشت کردن و پناه
م الشماذ اشتر را از دم برداشتن د اللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن ی العیاذ بخدای فریاد گرفتن
و پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی و نزدیک عهد شتر زادن اللباذ لیشت بکسی نهادن ومنه بزیادة الهاء
الشاذة سخن نامعروف خ الاخاذة کو آب در دشت ذ البذاذة بد حال شدن و بی تکلف شدن
الجذاذة پاره سیم و پاره آنچه شکسته باشد القذاذة پاره زر اللذاذة مزه یافتن اللذاذة خوش
شدن ع الاغاذة باز داشتن خواستن المعاوذة تعویذ ل الالاذة باز داشتن خواستن
المعاوذة تعویذ ی العیاذة پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی اللیاذة شلها [illegible] الجاذ
دستهای نعلبند الشواذ سخن نامعروف ج الاستجاذ ساکن شدن باران ذ الخذخاذ شتابنده
و انگیختن بر کاری ف الانفاذ راهها و قبیلهای کوچک ذ الارذاذ اندک باریدن باران الا
شذاذ تنها کردن الاغذاذ زود رفتن الافذاذ یکی زادن گوسفند الالذاذ مزه مند کردن المفلذ
گوسفندی که پیوسته یکی زاید ف الانفاذ فرستادن و سلاح بر چیزی بگذاشتن و روان کردن فرمان ق
الاشقاذ راندن الانقاذ رهانیدن الایقاذ ضعیف گذاشتن بیماری ل الافلاذ پارهای جگر
و پارهای از مال الملاذ دروغ زدن و الاحواذ نیک راندن الکلواذ جای توریت ومنه بزیادة
الحاذة برابر ایستادن [illegible] الاجتیاذ کشیدن الانبتاذ بیکسو نشستن [illegible] الایتخاذ
یکدیگر را در جنگ فرا گرفتن [illegible] الاتخاذ فرا گرفتن ذ الاجتذاذ بریدن الالتذاذ مزه یافتن
الاجذاذ بریده شدن الاهتذاذ بریدن ل الافتلاذ اندکی از مال کسی ستدن ومنه بزیادة الهاء
الاستعاذة باز داشتن خواستن الاستلذاذ خوش مزه یافتن الاستلذاذ خوش مزه شدن ق

الاستنقاذ

الاستنقاذ رهانیدن خواستن د الاجلواذ تامل کردن و نیک رفتن شتر الاستحواذ دست یافتن
نوع پنجم العوذ نوزادگان تا هفت روز و بعضی گویند که اشترکگان خورد ومنه بزیادة الهاء العوذة تعویذ
الاذوذ تیغ برنده الشذوذ تنها ماندن و جدا شدن الهذوذ تیغ برنده و مانندش ف النفوذ گذشتن
و روان گشتن فرمان و قضا الحاء المنبوذ فرزند حرامزاده ل الفالوذ پالوده ن المجنوذ بریان تمام ناپخته
ومنه بزیادة الهاء الموقوذة بره که از زخم چوب مرده باشد نوع ششم النبیذ سیکی و طفلی که بر سر راه نهند
که پدرش بدید آرد نبود خ الاخیذ در ده اللذیذ بمزه ن الحنیذ بریان تمام ناپخته ومنه بزیادة الهاء
الحذیذة لبت ق النقیذة اشتر که از دزدان باز ستانند و جراو ن الحنیذة نوعی از روغن الخاء
التنبیذ نبیذ کردن و افکندن ج التجنیذ محکم رای گردانیدن و آزمودن د الخنذیذ اسب و شتر گشن و ا
و اشتر خصی د الخنذیذ سر کوه ق التنفیذ فرستادن و رهانیدن و رها کردن و روا کردن فرمان م التلمیذ
شاگرد ن الفانید پانید و التعویذ تعویذ کردن السادس العرابیذ شتران المباذین فرزندان حرامزاده
د الخناذیذ اسبان و اشتران گشن و اسبان و اشتران خصی د الخناذید سرهای کوه المغاذید گوسفندان
که پیوسته یکی زاید م التلامیذ شاگردان ن المحانیذ بریانهای ناپخته الکی فرس نقیذ اسبی که از
گروه دیگر ستانند نوع هفتم الجنبذ کشیدن النبذ آنکه چیزی و پس به پشت انداختن و افکندن و نبیذ
کردن ج الوجذ کو آب در کوه ح الاخذ کوی که آب در وی جمع شود و ستارگان منازل ماه و فرا گرفتن
النقذ رهانیدن الوقذ بچوب سخت زدن و ضعیف کردن بیمار و پرستیدن مردم او بچوب کشتن ل الملذ
طعنه زدن ن الخنذ بعرق آوردن اسب و بریان کردن گوسفند در زمین و الحوذ بروز خواندن الهجو
العوذ بخدای پناه گرفتن و پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی اللوذ کناره و پناه گرفتن بکسی یا بچیزی
یا بجایی ومنه بزیادة الهاء النبذة پاره از ناحیت ق النقذة که از دزدان باز ستانند و هوذة کوهی بود
سنگ خوار و بن کوهان اشتر نوع هشتم النبذ پاره از آب مسلک از آنکه باز نوع نهم الشقذ بچه سنگ خوار و بعضی

ح الشحذ

كويند كه بچه كربا سود منه بزايد آنها الزبدة ركوى زن حايض وركوى رنك زرد وان پشم كه بدو قطران برنهند
مالند الفلذة پارهٔ جكر وپارهٔ از مال كلذة جايكاهى بود سپرى شد كتاب الذال بعون الملك المنان

كتاب الراء از قانون ادب نوع اول ومنه زيادة الهاء

وصلى الله على محمد وآله اجمعين
القرة چرك تن المرأة زن الف الار آتش افروختن وجماع كردن البرّ نيكوكار وبيابان وحفليتهاى
نيكو الثرّ آب بسيار الجرّ بن كوه ورسن آلت كشاورز وكشيدن وچرانيدن اشتر وبخفض كردن سخن وجنايت
كردن الحرّ كرما وزمينهاى سنكستان وكرم شدن الدرّ نيكى وكار وشير وفرو آمدن شير وآب الذرّ ما
موران خورد ونمك سوده وجز او وبر چيزى پراكندن الزرّ كوى پيراهن وبندينه دربستن وجز او بستن وزخم
وكزيدن السرّ خط كف وپيشانى ونيكو كردن آتش زنه وناف كودك بريدن وبرناف زخم بزدن وسخت
كردن چيزى بست الشرّ بدى وچيزى بآفتاب خشك كردن الصرّ صرّه بستن ورست داشتن ستور كوشها
الضرّ زيان وكزند رسانيدن الطرّ راندن وتيز كردن سنان وشكافتن كيسه ورستن نبات العرّ كر وغلام
وسركين در زمين افكندن وكسى را كمكين كردن وكسى را كناهى آلوده كردن الغرّ شكن جامه وپوست ومرد كار
نا آزموده وچينه دادن مرغ بچه را بمنقار الفرّ زيب واقبال وكروهى كريزنده ودندان ستور نكرستن القرّ
دويم روز قربان ومركب زنان وبعضى كويند كه عمارى كوچك وآب سرد بر كسى ريختن وسرد كشتن وقرار دادن
سخن در كوش شنونده وفرو ريختن سخن در كوش وسرد كردن خوردنى وآب اندر ديك كردن پس آنكه تهى شود
از خوردنى واسم ذلك الماء القرارة الكرّ رسن بادبان كشتى ورسن كه بدو بر درخت خرما شوند وچاهى كه دست
بآبش رسد وباز كرديدن وباز كردانيدن المرّ پيل وتبرك خاك وبكذاشتن ورسن الهرّ كراهيت داشتن
از كارى الثبر بدى المجبور ابر بسيار باران الفقر خرماها وموشان وجلبها كه بهم بزند از بهر بار النور كوهاى آتش
دان الوبر جايهاى زرف ب الابر سوزنها الحبر ومانى الخبر آكاهى الدبر پشت ريش شدن چهارپايان
المزبر بارهاى آهن وسينه ها وموهاى قفاى شير الشبر وبان نيكى وعطا العبر اندوه واشك فرو آمدن

العبر بندها كردش الغبر كرد وبزرك الكبر كبر معروف وطبل الكبر زنان بزرك الكبر بزركى بسال وبزرك شدن
بسال الوبر پشم شتر وپيش شدن پشم شتر الخبر سستى اندام از مى وجز او الشتر پلك زبرين چشم
دريدن العتر عنبرينها القتر كردها وبوى دادن كوشت بوقت پختن القتر خانهاى شكاركن القتر تيرهاى
بى پيكان الناتر تباهى الوتر زه كمان ورود ونواها ث الاثر اثر وخبر وسنت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
وزخم شمشير وبقيتها البثر ريش شدن المحثر پلك چشم سطبر شدن الدثر مال بسيار الكثر مغز خرمابن
ج البجر فتنه كه از آب سير نشود البجر او حيثكى نافها وركهاى پشت درهم بسته البجر بناهاى پراكنده و مباهها
رودبارى الحجر سنك ونيز الحجر خانهاى حجره الدجر بطرد درماندكى الشجر درخت ومر بناتى كه ساق ندارد
ودر وى بود دركلوى آهو كه از آن بميرد الضجر تنك دل شدن العجر برآمدكى جاى حجامت وپستن آنجا
تا ركها پيدا شود وبجنس رك وپى وفربه وسطبر شدن الفجر نيكوكارى المجر برآمدكى ناف ودر وى بود كوسفند
وتشنكى سخت النجر مثله وتشنه شدن ودمنده شدن اشتران از تشنكى هجر نام شهرى نيم بود الحجر
برسيدن خ البخر كنده شدن السحر سغيده دم الوحر كينه وسخن چين شدن خ البخر كنده دهان البخر
سرهاى بينى كوسفندان السخر افسوس كردن النخر پوسيده شدن الوخر كينه كرفتن د الادر دبه خايه شدن
ونيك شدن البدر بدر ماه الجدر غوزه خرما وديوار الخدر زمين نشيب الخدر باران نرم وسست شدن
اندامها وحقه شدن اندامها السدر خيره شدن چشم وسركشته شدن السدر آنكه هرچه بكند بيم وباك
ندارد السدر درختهاى كنار الصدر باز كشتن الصدر لياجها العدر باران بسيار الغدر
جايكاهى بود بسيار سنك وتاريكى الغدر پيمان شكستن القدر اندازه چيزى وقضايى كه خداى اندازد
الكدر داروى بود وتيره شدن المدر كلوخ الهدر باطل شدن خون ذ البذر پراكنده كردن
الحذر پرهيز كردن الشذر مهره العذر جمع العذرة القذر چركين شدن وچركين داشتن چيزى
المذر مهره وكنديدن خايه مرغ النذر بنذر بستن الهذر سخن بيهوده كفتن الوذر رها كردن ر الجزر اهاى

ه آهو الذفر در. ها الذفر کاوسهای روی الشر بر. ذناف الشر ناخنهای بریده وتختهای سرناخنها و خطهای
کف دست و پیشانی الشرر شررهای آتش القر سرمای زر و سیم القر زمانه و جاری وزیانها و کوری
الطر جمع الطرة الطر سنگهای تیز چون آهن العر کوتاهی کوهان اشتر و کوچک و بیه العر نشتیها الغر
سفیدی روی و فروختن ماهی در آب و مانندش الغر سه شب از ماه و مهتران و بندگان و پرستاران و کژنیهای
چیزها الغر زنان کارها ناآزموده المر تیرها الجزر گوسفندان فربه و گزر الخزر تنگی و کوچکی چشم الوزر
پناهگاه و کوهی که مانند زر باشد الاسر آکنیه الحسر اندوه خوردن الخسر زیان کردن العسر دشوار
شدن کار العسر آنچه باد در گرداب می افکند الکسر پارها از انچه بشکند الیسر قماربازی الیسر دستهای چپ
ش الاشر بطر کرفتن الاشر تنگی و تیزی دندانها البشر آدمی و آدمیان و بیرون پوستهای مردم و شاد
شدن الجبر رنگ کردن بجایگاه درمه بابان و سنگهای که در کنار دریا و جوی باشد و بجز اگذاشتن ستور
الحشر گروه جمع کرده العشر از شب نهم تا دوازدهم ماه و درختی بود النشر زمین بلند و پراکندن گوسفند بشب
تاجر آکنند ص الاصر رشتهای خیمه البصر دیده و بینایی و دانش بچیزی الحصر بیزیر و بخیل شدن در ماندن در سخن
و دل تنگ شدن الخصر بر ماو سرو شدن النصر آهو بچه توی العصر پناه القصر ردی بود در بن کردن و بنهاد
کردن و بنهای درختان القصر آن تیرها که بنشانه نرسند القصر کوتاهی و کوتاه شدن ض الحضر مقیم بودن
الخضر بیرها المضر شیر ترش شدن مضر قبیله بود الوضر چربش کاسه و چرکین شدن و نیست الکاشن ط
البطر از حد درگذشتن در بازی و سرگشته شدن و انباره شدن الخطر جایه و قدر و بیم و آنچه در میان نهند
لبسوی گرو السطر نوشتن العطر خوشبوی شدن القطر قطرها المطر باران و ستوهی و رنج و سپای
مسواک کردن الوطر حاجت و از در چیزی ظ الخطر دروغ و شبنگاه چهارپایان النظر نگریستن و چشم داشتن
ع البعر پشکل الدعر بسیاری و رشتی و دود و کین شدن طعام الدعر تباهی الزعر تنگ موی شدن الشعر
موی گوسفند و موی بز الصعر چغکی کردن الکعر طعام برخوردن و پلیدیدن و کفشیر بسیار شدن المعر تنگ خور

المعر

١٢٩

المعر بن رود کانی النغر خرکمان الوعر درشت شدن راه غ البغر تشنگی که از آب سیر نشود الثغر جمع
الثغرة الزغر بر دربستن چیزیرا الصغر زنان کوچک بر الصغر کوچکی باله و خوارشدن النغر سخت خشم
گرفتن و کینه ور شدن النغر بچگان چوزه الوغر کینه گرفتن و سخت گرم شدن ف الافر شاطی
شدن و فربه شدن بس لاغری الثفر پاردم و فرج ددو دام الحفر خاکی که از زمین کنده بدر آورند و دندان
خورده شدن الحفر مغاکهای زمین الخفر شرم و شرمگین شدن الذفر گوسفند ماده و بوی تیز اگند
و خوش آمدن الزفر مهتر و برازنده کژ انبها و جایهای پر و میانهای اسبان و جز او السفر معروف السفر
جمع السفرة الصفر ماه صفر و یسه کرم که در شکم بود و بعضی گویند که زرداب که در شکم بود و تهی شدن
الصفر زرد یها الصفر روزگارهای دیوانگی الظفر پیروزی و پیروز شدن و دست یافتن و ناخنه
بر چشم برآمدن و ناخن دراز شدن العفر خاک و سختی زمانه و نخستین آب دادن کشت زار و چیزیکه از کرما
مانند تار عنکبوت نماید در هوا العفر موهای میان سر العفر زنان دلیر الغفر پرزه جامه و موی ساق القفر اندک
گوشت شدن الفقر موی الکفر پوشیدن و خرابه النفر گروه مردم النفر نفیر ق البقر کاو و سرکشته شدن
البقر دروغ السقر نام منزل و دوزخ الشقر دروغ الصقر مثله العقر بکان گزنده و مدهوش شدن العقر زین یا
یا پالان که پشت ستور زخم کند العقر ماده شترانی که از آب خور حوض آب خورند الفقر مهرهای پشت المقر سختی تلخ
شدن الوفر بر ده باری کردن ک الاکل فلکها و مغاکها البکر بکرها الذکر زینه و عورت مرد و آهن
و پولاد و شمشیر که کناره آبش فولاد بود و میانه السکر نبیذ خرما و هر شرابی که مست کند و مست شدن بحنت خشم
گرفتن الشکر بسیار شدن اشتر و گوسفند العکر دردی و کلههای شتران و دردی شدن شراب و خران الفکر
اندیشها م الامر شنهای خورد در بیابان و سنگهای که برپا کنند از بهر نشان راه الحمر کنده شدن دهان اسب
از بسیار خوردن جو التمر میوه الخمر آنچه از برابر چشم چیزی را فراپوشد الزمر تنگ موی شدن الزمر گروهها السمر
سیاهی شب و افسانه گفتن الثمر و بر زیستن الغمر خاری بود و عمرهای حج الغمر آنکه کارها آزموده نباشد و بوی گرفتن گوشت

وچرکین شدن وکینه گرفتن الغمز بالکوچک وکاسه خورد وبهن القمر ماه آسمان وخیره شدن بینایی چشم از برف
النمر پلنگ رنگ شدن ر البهر میانهای رودبار وجز او الزهر شکوفه درخت وجز او الزهر سفیدیها السهر
بیخواب شدن الظهر دمند شدن پشت العهر نابکاری کردن الفهر جماع کردن با زنی و با دیگری فارغ شدن
النهر جوی بزرگ النهر خون وفراخ شدن الوهر تپش آفتاب بر زمین و المحور پوست سخت سفیدی و سیاهی
چشم الخور سستی و بیم السور سور شهر و منزلهای بزرگ السور شیرهای می الصور جنس الصور میکرها الصور
شیبتان العور تخشبی وگذاشتن حق الکور جایگههای آتش و کنارها ز الخیر گزینها الذین برگنیها السیر
روشنها الصیر شبکاههای گوسفندان الغیر جمع الغیرة الهیر زمینهلی نرم و البرة خصلت نیکو:
الترة فراخی سوراخ پستان الجرة سبوی بیایه الحرة زمین سنگستان الدرة یکبار فرو دآمدن شیر و آب
الذرة ذره آفتاب و پاره گوشت بی استخوان و مورچه خورد الزرة مثلها الصرة بانگ سخت و سختی و گروه مردم
و طپانچه زدن الضرة و سستی و گوشت بن پستان و گوشت بن انگشت مهتر و آنگه از شیر خالی باشد الغرة کنیزک
و سختی در جنگ القرة شب سرد الکرة دولت و بازگشتن و یکبار المرة مثلها الفئة خرنا و حلبه که بهم زند از
بهر بیمار الحبرة برد یمانی الدبرة گریز در جنگ و ریش پشت و پهلوی شتران از بار العبرة گرد ت
الفترة مثلها الوترة دیوار میان بینی و بعضی گویند که کناره بینی ث الاثرة بقلیت ج النجرة یکدرخت
الفجرة بدکرداران ح السحرة جادویان الطرة پشم شتر الوحرة گونه از سوسمار خ الاخرة واپسین
و واپسینان السخرة مرد افسوس کننده الصخرة سنگ خاره النخرة بینی اسب و خر الاقرة
دیگی خایه الجدرة دنبلی بزرگ قبیله از عرب الغدرة زمین سنگستان الغدرة مرغی بود مانند دراج :
المدرة شهر الهدرة افتادن ذ البذرة بیهوده گوی الهذرة مثلها البررة نیکوکاران الشذرة
شرارهای آتش القذرة آنچه در بن دیگ گرفته باشد و مهره بود که زنان در گردن افکنند الهررة
گربگان نرم ز الجزرة گوسفندان فربه الخزرة درد پشت س الیسرة کفهای دست و ذراع ش

البشرة

البشرة بیرون پوست مردم المحشرة جنبنده زمین العشرة ده العترة درختی بود القشرة میشوم ص العصرة
گرد و بوی خوش دمیدن القصرة بن گردن و بن درخت که بالای زمین بود ض النعرة خرکس المغرة گل سرخ
النغرة بچشک خورد ف السفرة دبیران الظفرة ناخنه چشم و زمین هامون بی نبات القفرة بزغالکان کوهی الکفرة
ناگرویدگان و ناسپاسان و برزیگران ق البقرة ماده گاو و عیال بسیار النقرة دردی بود بر ازاک الاکرة برزیگران
الشکرة بسیار شدن شیر و گوسفند العکرة بن زبان و از پنجاه شتر تا صد م الامرة نشان خرد و بیابان
الثمرة میوه و گره تازیانه السمرة چوبی بود الکمرة سو حشفه گاه الاجنة خنورخانه و کالا الزهرة ستاره زهره الطهرة
خنورخانه و الثورة نرگاوان ی الثنیة مثلها الخیرة گزیده الدین صومعهای زاهدان ترسایان الطین بریدن چیزی از
الکین دهای لشکران [illegible] المجر با پلنگ الاسر نیزه میان تهی و جز او انگه نافش علت دارد المسر جای
شادی الادعر اشتر کوتاه کوهان و خر بزرگ سینه و میش کوچک دنبه الاعر اسب سفید روی و جز او المفر جای گریز المقر
آرامگاه و شکن جابه المکر برزمگاه الامر رود کانها و ثلج تر الامره المهر رسن محکم تافته الجور سخت سخت الزور
مهتر گروه الممر گذرگاه ب الاعبر گرد لون و داروی چشم الاکبر برکتر الاهبر شتر گوشتگین و جز او الجعبر مرد
کوتاه و کاسه سطبر الجنبر کوتاه الزبیر بانگ کردن شیر الزوبر سختی زمانه و همه السنجبر درستی بود الشهبر مرد پیر قوی العنبر
معروف و سپر و کنیت قبیله بود الغبر باقی شیر که در پستان بماند و باقی خون حیض الغضبر سخت القمیر نام
مرغی بود الکوبر مرد کوتاه المیبر سخن چین و نمام سوزن المخبر خلاف المنظر نظرگاه المدبر بنده المعبر گذرگاه
رود المعبر پل و کشتی و مانند آن المنبر معروف الهوبر سوسن سرخ و بوزینه و کفتار بسیار موی ت الابتر
بی فرزند و دم بریده و مار کوتاه و هر که اثر نیکش بریده بود و زین بی بر بند الاشتر انکه پلک چشم دریده دارد الحتبر
کوتاه الدفتر معروف السعتر آویشن انگشت الغتر مکس ازرق الکتر سخت سخت المهتر مرد پیر خرف النفتر
دروغ گفتن الهتبر مرد کوتاه ث الاغثر سبزی که بر سر آب بود و گلیم سیاه پشم و تیره رنگ الاکثر بیشتر البعثر
مرد کم خور و المحنثر مثل الخنثر چیزی دون که از کالا فرو ماند الدعثر مرد کم خور و عثر نام جایگاهی بود العیثر گرد

پنهان نشان القنتر کوتاه القیتن مثله الکنثر بزرک آفرینش الکوثر مرد بسیار عطا ونیکی بسیار وجوی بود
در بهشت وکرد الابجر اوحیه ناف الابجر تیر سطبر الارجر آنکه بر اسب نشیند وراندنش بهی کرد الا
سجر سرخ چشم الاعجر بزرک شکم وچوب کره بکین وکیسه پر الابجر لنکر کشتی الاوجر ترسنده الجرجر
کردون خرمن کوب الحضجر مشک بزرک شیر الحنجر بن نای کلو الجنبجر مرد بزرک شکم الخمخم آب تلخ
الخنجر خنده اشتر بسیار شیر السوجر درخت بید العسجر نمک المحجر حرام وپیرامن دیه المسجر به مایه جا به
المعجر سرپوش زنان المنجر سخت راندن الاصحر سفید سرخ فام وخرکر زنک الاوحر مرد کم شده
از خشم المطحر بیکان دراز المنحر جای کردن بند الاخر دیگر الانجر کند دهان الزمجر نیابی کر بسیار
سپید وسیان تهی نرم المفخر نازش الادر خایه الاجدر سزاوار تر اخدر نام اسبی بوده است در جاهلیت
الاسلدر چشم الاصدر رک بنا کوش الافدر کوتاه کردن وسهی که بای پیش دست نهد الاکدر
تیره رنک الامدر مرد بزرک پهلو الاندر خرمنکاه البیدر مثله الجحدر کوتاه وسخت آفرینش الجیدر مرد کوتاه
الحیدر شیر السدر بعیت وسرده ریز السندر مرغی بود القفدر زشت الفدر مرد دراز المجدر
شمشیر المصدر سینه وآنچه از او استخراج فعل کنند الامدر آنکه شکمش اسهال بسیار کند البیذر جای کوفتن
بود الجوذر کوساله دشتی الشوذر صدره زنان وبعضی کویند که چادر المقذر دیوانه وخشم کرده المحذر مرد
بسیار کوی ز الازبر اسب سفید سرین وجزا الاخزر مرد تنک چشم وآنکه بکوشه چشم نکرد الاشزر مثله
ازرر آنکه بر پشت لکی دارد الیهزر [illegible] البیزر [illegible] وچوب دستی الخنزر [illegible] النئزر نام جای
بود العقزر [illegible] المیزر ازار المجزر جای شتر کشتن المغزر جای وندان کلیدان [illegible] الادسر [illegible]
الاعسر مرد چپ الادیسر [illegible] الدومسر مرد قوی وزفت ونام لشکر نعمان الفعسر [illegible]
المحسر [illegible] المدسر اندازه المعسر [illegible] المدسر از صد اسب تا دویست المسر [illegible] مرد ناجهل مشعار
مرغ شکاری ملیسر جایکهی بود بشام [illegible] الاقتر [illegible] المجتنر [illegible] الملبنر آنکه بیرون پوست تن او درشت بود

المحشر

المحشر حشرکاه المعشر کرده مردم وده ده المقشر آنکه پوست از تن مردم باز کند المنشر ستیز المهفسر
نام نباتی بود [illegible] الایصر کلیم که بر وکیاه چینند ورسن که دامن خیمه بدو با میخ بندند العرصر باد سرد و کونه
از ماهی وجانوری بود حوزه مانند ملخ ودیهی بود نزدیک بغداد العضر بینا دو کوهر تنک العوصر [illegible]
القیصر شاه روم الماهر زندان المحضر مردمیان باریک المعصر آنچه دروا انکور فشارند از بهر می — الهیصر شیر
الاخضر سبز ودیزه الانضر زر المحضر معروف المحضر نشستن کاه [illegible] البطیر بیطار القفطر مرد زفت — القنوطر
بخیل الضیطر مثله وسخت طهر نام جایکاهی بود المسطر خط کش الممطر بارانی [illegible] الانظر آنکه میان لب — طهطر
بالایین بر آمده دارد المنظر دیدار روی ونظر کاه [illegible] الادعر آتش زنه که کنارش تباه شود الازعر اندک موی
واشتر مرغ کم موی وزمین اندک نبات الامعر مرد دراز موی وکوشت زیر ناخن وسهی که بالای سینه ها
موی دارد وجز او الاصعر مرد کج کردن الامعر مرد اندک موی وسهی که بالای سینه ها موی اندک دارد
الجیعر کفتار الزهعر نباتی بود خوشبوی الزبعر مرد اندک مال الصمعر سخت العرعر درخت سرو کوهی عرعر
نام جایکاهی بود القشعر میوه بود مانند خیار دراز القیعر مرد بسیار کوی المبعر زودکانی وقضیب چهارپای
المعجر کون داده المعشر مرد جنک انکیز وشور آشوب المعر المشعر جایکاه مناسک حج [illegible] الافغر مرد فراخ
دهن الامغر سرخ موی واسب کمیت الغرغر مرغان خانکی حبشه [illegible] الاذفر تیز بوی وتیز کننده الاصفر
زرد وسیاه الاظفر مرد دراز ناخن الاعفر ریک سرخ وآهوی سرخ الجعفر جوی خورد العظفر مرد سطبر
المنفر منقار المجفر اسب سطبر میان المسفر اشتر قوی بسفر المشفر لب شتر المغفر خود [illegible] الاشقر شیده وسهی بود البقر
مانذکی وجولاه الحیفر [illegible] الصوقر [illegible] سنک شکاف العبقر [illegible] درخشیدن برق وجایکاهی بود ببادیه العنقر [illegible]
القرقر هامون ساده القهقر طعامی که در باروان بود المشقر ریک جمنه المعقر زین پالان که پشت ستور ریش کند
المنقر جایه [illegible] المنقر [illegible] کران بار [illegible] السکر شکر العکنر [illegible] المنکر [illegible] ونام قرشی بود المهکر [illegible]
شکرف الاحمر سرخ وسفید ومرک سخت ودبی سلاح واشتر نا زائیده وآنکه نا صالح [illegible] الاسمر کندم کون وقلم نیزه [illegible]

الاقمر گورخر سفید الامّر درهست رای و بره نزخورد الانمر چارپای سفید و سیاه و ابر سفید و سیاه التمّر مرغی بود مثل الحمر
الزبر ماده اشتر نیک الشمّر گونه از مار شمّر نام اسپی بود الصومر باد روک الضمّر باریک میانان المجمر سخت و بخور
و بعضی گویند که عود المجمر عود سوز المحمر اسب پالانی المرمر سنگ رخام المطمر رشته بنّا المعمر خانه و منزل فراخ
باب و کیاه المهمر بسیار گوی ج الاجر زیر تراز آنکجا که تیر برو نهند از کمان و رگ پشت که دل بدو پیوسته
باشد الاجهر آنکه بروز نه بیند الادهر ماه آسمان و روز آدینه و سفید و روشن و اشتر سفید و سفید شیانی و آب دستان
الاسهر رگ درون بینی الاشقر سفید یکه بر امن زردی زرکن باشد الجوهر گوهر و مایه و اصل چیزی و آنچه بخود
پاید العبهر نرگس و بعضی گویند که بستان افروز و مرد شگرف اندام العهین قول بیابانی المزهر بربط
الاحور سیاه چشم و ستاره مشتری الازور بزرگوار و بهمن سنبه الاحور خمیده و کژ و آرزومند الاعور یک چشم
و کلاغ زور و دکانی میانین الانور روشنتر الحشور مرد بزرگ شکم و جزاو الزخور نبات تمام شده الزعور مرد بدخو
القصور درختی بود و نام جایگاهی بود القسور شیر القشور زنیکه حایض نشود المحور ترکه نان و تیر که چرخ بر وی گردد
و آهن که در میان بکره بود المکور آنکه در شهاب تخم بودی الاخیر گزیده تر الحمایر قبیلهٔ از عرب العنبر کالبه مردم العثیر
گرد و زم ومنه بر باده الهمار المبرّة نیکوکاری المجرّة آنچه کاروکاکشان المسرّة شادی و کمبر رهای سر مها المضرّة زیان در
کردن المطرّة سنگ آتش زنه المعرّة گناه و سختی و بدی الدمّرة بره ماده ب البربرة بسیار گفتن و بانگ کردن سبب که نه
تازی بود و بانگ کردن اشتر مست الجبجرة زنبیل کوتاه و ناپاکسی و جمع کردن متاع الزابرة برزه جامه شنیدن الشعیرة
کنده پر خوی الصبرة باریک شدن خرما بن العبرة سختی سرمای زمستان القبرة چکاوک الکربرة کشنیز الکسبرة مثلها
الکعبرة بشمشیر پاره کردن المیبرة سخن چینی و سوزن دان الحبترة چرده ان المقبرة گورستان النصبرة سخن سیاهان
گفتن و کنده زرف ت ازرق المعترة مهمانی بنا کردن ث البحاترة پراکنده کردن و ابر انبره کردن
البعثرة زیر و زبر کردن و بشورانیدن الثرثرة و اشکافتن سخن الجعثرة جمع کردن الخنثرة تکی
و قحط المحونة خرمای بدبوی قضیب مرد الدعثرة ویران کردن الطنثرة گران شدن تن از چربی خوردن الغنثرة

آب

[illegible]

آب خوردن بی بایست الغیثرة گروه مردم القعثرة چیزی کندن از بن الکمثرة درون شدن چیزی در چیزی الماثرة
نیکوکاری المیاثرة آنچه بر بالای زین نهند النطثرة گران شدن تن از چربی چرب خوردن النقثرة
گونه از رفتن ج النجرة ریختن التفجرة آب راندن الجرجرة بانگ کردن شتر الحنجرة بن نای گلو النخجرة
ناخن انگشتان برهم زدن الزمجرة آواز دادن السهجرة از بیم دویدن العسجرة تیز نگریستن و شتافتن
الغمجرة اندک اندک آب خوردن القمجرة کار از نیکو گردانیدن المشجرة قبه که بالای تخت بود المحجرة
دارو دان ح المطحرة رزم زبون المنحرة سنگ گرم کرده بآفتاب خ الخرخرة آواز پلنگ و خره کردن
در خواب الزمخرة زن پلیدکار و تیر الفخرة سنگی بود المسخرة سوده المفخرة نازشگاه د الجلدرة
کام نزدیک نهادن الجندرة نوشته نو کردن و نقش الجبدرة ماده شیر المصلدرة سفید سینه المغلدرة جایگاه
بزان کوهی پر المقلدرة توانائی الممدرة جایگاه گلی که بدو حوض مالند الهیدرة هرزه گفتن ذ الشمذرة ماده
کدبن
اشتر زود رو ذ البیذرة گزین و چوب کار زن الحنذرة سطری و بتر بزرگ النهذرة بانگ کردن الشذرة
درشتی الجزرة جای شتر کشتن الحزرة اندازه س الدعسرة شتافتن و سبکی الدوسرة ماده شتر زفت القعسرة
سخت شدن الحسرة جاروب المیسرة سوی چپ لشکر و فراخ دستی ش الشرشرة بانگ کردن گوشت بر آتش
و بریدن چیزی ص الشمر الشمصرة سبکی و سختی الصرصرة بانگ باز و چرغ و مانندش القوصرة جای خرما
المحصرة دوربش المعصرة تخته که روغن فشرند بر سرش المقصرة پایان کار المقصرة آن چوب که گازر جامه بدان کوبد
البیطرة بیطاری کردن البیطرة گماشته شدن الشطرة تعرض کردن بدشنام القنطرة پل آب و بالای یکدیگر
نهادن و قنطارها تمام کردن المعطرة عودسوز المغطرة گلپیدادن و ندان و گجور سوز ظ المنظرة نظرگاه ع
الجمعرة زمین درشت و سنگستان الدمعرة ام الدعرک گفتن العمصرة مثلها الصمعرة مثلها العرعرة
سر کوه الکوعرة بزرگ کوهان شدن شتر الهیعرة زنیکه جایی مقام نکند و غول بیابانی و سبکساری کردن غ
الغرغرة مرغ خاکی حبشه و آواز مختلف و گردیدن جان در گلو و بانگ برزدن شبان بر گوسفندان و شکستن بینی و بانگ

بوش و دیگ بر سر آتش المقعرة زمین فراخ المغرة زمینی که اندر وی گل سخت سرخ بود ف الزعفرة بزعفران رنگ
کردن الفرفرة بی خرد شدن و شکافتن و جنبیدن المخفرة اسکنه در ذکر المسفرة ماده شتر قوی بسفر
المسفرة جاروب ق البیقرة مانده شدن و بذر در مقیم شدن و از جایی بجایی شدن از شهر و وطن کرفتن
الدوقرة بیابان بی نبات العبقرة درخشیدن العبقرة زن نازک تن القرقرة بانگ کردن شکم
و بانگ کردن قمری و کبوتر و نیک خندیدن و آواز گردانیدن و بانگ کردن کوزه وجز او که آب ماند در وی
القهقرة باز پس آمدن المعقرة خرمابنی که خرمای بسیار آورد ک الدسکرة عمارت بیرون شهر العسکرة
سختی و تنگی بر خفتن الکرکرة غایت بانگ داشتن مرغ خانگی و گردانیدن باد ابر را م الامرة آنکه فرمان بر سر کسی
و بره جوز و ماده الحزمرة تنگی کردن الحمرة بنجشک سرخ سر الدحمرة فرا پوشیدن چیزی و مشک پر آب کردن
الدغمرة عیب کردن و پوشیده کردن الشعمرة بد کردن چیزی الطمرة برجستن الغدمرة از بن ستدن
و آن دادن و باخویشتن دنیدن العومرة بانگ و جلب کردن الغثمرة جامه درشت دوان بافتن الغذمرة
سخن درهم آمیختن و کار را سرسری گرفتن و چیزی را گزاف فروختن العشمرة پس آمدن سیل و خود آمدن کاری
که پایدار نباشد و فراگرفتن چیزی بغلبه المجمرة عود سوز و جمع گاه الهنمرة بسیار گفتن الهزمرة جنبیدن الهیمرة
کننده بیر ج الحمهرة گرد کردن و مقصود از سخن گفتن و گزیده چیزی ستدن العبهرة زن نیکوی نکو خوی
اندام الجهرة جفا کردن الفهرة ماده شتر سخت المطهرة مناره المطهرة جایگاهی که در وی پاک شوند
المنهرة جایی که خاک رفته در وی کنند الهرهرة بانگ کردن گوسفند و اجورة نام جایگاهی بود الجهورة
سخن با آواز بلند گفتن الخروهرة زمین پشته خورد الدهورة دفع کردن القسورة ماده شیر و نشتر حجام و تاریکی
و شکار کن و تیرانداز و قهر و غلبت کردن المسورة بالش چرمین ی العثیرة گرد و زم المخیرة خیار زا البهیرة
صمغ موز و سنگهای بود مانند کف لخاخ المعتق آنکه نیاز فرا نماید و نخواهد المقلق دیگ لیس المصعر سخت
الفقفقر بزرو سنگ کوچک و بخت المقور باریک میان الغطیر مرد بدخو البهیر آب بسیار الجبیر بن حیری

اندک

اندک الصنبر درخت نور الجعابر استخوان بند المجبر چیزی آراسته و نیکو الملدین نبیه که از پس کردن
خداوند انداد شود المصبر خوشخو الهزنبر بدخو ث الزنبیر کوتاه ط القبعثر مرد بزرگ آفرینش ج
الفنجر کمان کج مجمر نام شهری بود المفنجر راه کشاده یک بود خ المسخر فرمان بردار المومخر ستاره از
منازل ماه د الخفیدر شترمرغ سبک رو السمندر جانوریست که باتش نسوزد ها المتمهد سپاه و کوچکن
و دور العمید مرد از بزم اندام القنفلر بر زشت و دیدار و بخیل بمرزه کوی المحلندر آبرو ذ الشمیذر
شتابنده العمیذر آنکه بعیش و ناز بود المجذر مرد کوتاه خودن المعلنر جای اف راست و جز او
الحزنبر مرد بدخو العشنزر مرد سخت خو س اللیسر آسان گردانیدن و نرم آوردن ص العصنصر نام جایگاهی بود
المخصر باریک میان المعصر جامه رنگین ط السبیطر مرد دراز المبیطر نعل بند ظ المحتظر سبکاه چهار پایان
العذور سخت الغضنفر مرد سطبر شگرف و شیر المزعفر مثله و بزعفران رنگ کردن المعفر سفید تیره خاک آلود
ق المتنقر جایگاهی بود الموقر مرد آزموده و برده بار ک الحبوکر سختی زمانه العکر کر شیر سطبر المذکر آنکه نر زاید
دیتی که کنارش بود لا دیت المعسکر لشکر گاه م المذمر میان دو دوش و بعضی گویند که بن گوش و جای شش
اسب و کاری سخت المغثمر جامه درشت دون بافته المغمر مرد کار نا آزموده ن الملدن اسپی که نشان نهای بزرگ
دار و ه الغدمر فراخ المطمهر مرد سخت پشت المعبهر نرگس دان و الحزور کودک مرد آسا شده السنور
چیزی باشد از پوست سخت که بجنگ در پوشند الغدور خر بزرگ شکم و شتابنده و بدخو و مملکت فراخ القنور
بزرگ سر و شتر بدخو الکنور ابر بسیار آب المدور گرد المقور بشد المزور معروف المنور شکوفه اقحوان
الهرور سست ی المیسر المسیر جابه بخطها المعیر جامه کور چشم و منه بزیاده الهاء القوصرة قوصره خرما
المهادرة باکسی دشمنی کردن ب المثابرة برکار جنگ ستادن المنابرة منیعتی را ابر زبر کری کسی دادن المداثرة
باکسی نبرد کردن و گوسفند گوشت شکافته از سوی پس و باکسی دشمنی کردن و مردن المصابرة باصبر باکسی نبرد
نبرد کردن المصنبرة شتر سخت آفرینش المکابرة باکسی نبرد کردن و در چیزی و یقین را انکار کردن

المسانة با کسی چیزی بپوشیدن المواتة بپای شدن المواثقة برگزیدن المکاثرة با کسی
بسیار بزرگی کردن المواجرة چیزی بمزد بکسی دادن المتاجرة با کسی بازرگانی کردن المساجرة با کسی
دوستی داشتن المشاجرة با کسی خلاف کردن المعاجرة با کسی بهم بر زدن و از مکه بمدینه شدن المصاحرة
با کسی روباروی کار کردن المفاخرة با کسی در فخر نبرد کردن المبادرة با کسی شتی کردن و تاختن بر آن
المخادرة زن پردگی المصادرة کسی را مصادرت کردن المغادرة بگذاشتن و با کسی پیمان شکستن
المحاذرة از کسی یا از چیزی پرهیز کردن الموازرة کسی را وزیر کردن و یاری دادن در کاری سخت
المعاسرة با کسی کار دشوار گرفتن المکاثرة با کسی بهم و برابر بودن المیاسرة با کسی آسان بگرفتن و کسی را بجانب
بردن المباشرة جماع کردن و تن خویش بکاری بایستادن المعاشرة با کسی خوش زیستن المناشرة
جزا سگال را کردن المواصرة با کسی بهم و برابر بودن المحاصرة کسی را در حصار کردن المخاصرة دست در میان
یکدیگر گرفتن در رفتن المحاضرة با کسی دویدن المخاضرة میوه بخامی فروختن المخاطرة در خطر افکندن تن
و با کسی گرو بستن المشاطرة چیزی را با کسی بدو نیم کردن المقنطرة تمام المناظرة با کسی مناظره کردن
المشاعرة با کسی شعر نبرد کردن و با کسی در یک جامه خفتن الغذافرة ماده شتر بزرگ المسافرة سفر کردن المناصرة
با کسی یار بودن المنافرة با کسی در فخر تحاکم کردن المعاقرة پیوسته کاری کردن و پیوسته سیکی خوردن
المباکرة بامداد بجایی یا بکاری شدن المذاکرة با کسی چیزی یاد کردن المذکرة ماده شتر که بشکل یا بطبع چون نر باشد
المماکرة با کسی مکر کردن المناکرة با کسی نبرد کردن المؤامرة با کسی مشاورت کردن المخامرة بیامیختن و پنهان
شدن المزمهرة بانگ و نوش المسامرة با کسی افسانه کردن المغامرة خود را در جنگ سخت افکندن المقامرة
با کسی قمار باختن المجاهرة روی باروی جنگ کردن و دشنام دادن و باواز خواندن و دشمنی کردن المساهرة
با کسی بیدار بودن المشاهرة چیزی بماه بکسی دادن و کسی را ماه بمزد گرفتن المصاهرة با کسی پیوند بودن
المظاهرة با کسی پشت بودن و از زن ظهار کردن و دو جامه بهم در پوشیدن المعاهرة با کسی زنا کردن المشاورة

با کسی جنگ

با کسی جنگ جستن المجاورة با کسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن المحاورة کسی را جواب دادن المداورة
گردانیدن کار المزورة خوردنی بیماران المساورة بر کسی بر جستن المشاورة با کسی مشورت کردن المعاورة
گاه از این و گاه از آن چیزی بگرفتن و درست کردن ترازوها و پیمانها المغاورة بهمدیگر را غارت کردن و از کارزار
بسلامت بازگشتن المساینة با کسی رفتن المطاینة پرانیدن المعایرة راست کردن ترازوها و پیمانها
با یکدیگر المغایرة بیع کردن بعوض سحاب ثر ابر بسیار آب مثنی شر چیزی سخت خشک یوم اغر
روزی سخت روشن غیث جوّ ابر بسیار باران الفزع الاکبر درهای دوزخ که بر اهلش بندند نبات او بر
کنیت سماروغ صمّاء الغبر سختی زمانه الحج الاکبر عید گوسفند کشان الحج الاصغر عمره طواف صدر
وداع خانه خدای یا فجار مرد بدکردار یا غدار مرد غدر کننده یاد فرای مرد کنیده نبات الاخضر
خران دشتی ناقة الدهر مکیان ماده ابو البشر آدم علیه السلام امّ البشر مادر ما حوّای وارد الشعر دراز موی
ابو جعفر کنیت مگس بنو الاصفر رومیان ازاد العمر دستیاران جون ثوب مشور جامه رنگ کرده بمعصفر
عین ثرة چشمه بسیار آب رجل سخرة مردی که مردمان از او سخره گیرند سرج عفرة زینی که بر پشت
اسب را زین کنند رجل سحرة مردی که کم خسبد البرة حلقه بینی شتر و حلقه گوشوار و دست برنجن و پای برنجن
الکرة گوی البرّ گندم الدرّ شیر بنا الحرّ آزاده مرد ورشکوی و قمری نر و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار
در یک نرم و گل بی ریگ و فراز رخ و میان سرای و باز سفید و ترهایی که بخامی بخورند و قبیله بود الحرّ سوراخ انگشت
اسبا الدرّ مروارید بزرگ الشرّ نافه بریده و آنا که نافش علت دارد الشرّ گروه الضرّ زیان و سختی و رنج و تنگی
و لاغری وزن کردن بر سر زنی دیگر ابو الضرّ زیان کردن و مکر کردن الطرّ العرّ گر و ریش دست و پای اشتر
و اشتران دراز کوهان و خران بزرگ سینه و پستان کوچک و دنبه الغرّ سفید رویان القرّ سرما الکرّ سه هزار و ششصد من
و چاهی که دست با بنش رسد المرّ تلخ و صمغی بود تلخ الهرّ درد بود و اشتر را و سگ که بر زبو وید الیرّ سنگهای سخت
النوّ الدبر سوراخ کردن الزبر نوشتها و گروهها الصبر بالای همه چیزی و شکیبا بودن القتر سنگ

ن الاتن كو هر شمشير الدثر زير پوشها ج التجر بازرکانی کردن الشجر چوبهای سرجای خ الفخر نازند کانی
کردن د الجدر دیوار ها الخدر کوهای آب در دشت الفدر پیر زان کوهی ؛ البذر کروهی که سخن
نهان دارند العذر بهانه و جمع الغدار القذر مرد چرکین النذر بیم کنندکان د الجدر جایی که آب
بشر کشند و اسان و بی فرمان و رسنها از ادیم بافته السر تختها ز الازر جادرها الجزر شتران کشتنی س الاسر
پایهای تخت اسر نام شهری بود الدسر کشتی و رسنهای کشتی و میخهای آهنین لیسر نام جایکاهی بود ش الاشر
تیزی و دندانهای البشر تره دهندکان ص الاصر رسنهای که دامن خیمه بدان با میخ بندند الحصر جمع الحصور
و جمع الحصیر العصر روزکارها ط الاطر جمع الاطرة القطر کنارها و کناره اسمان القطر عود و جوی است
در میان دایره ظ الخطر شبکاهای چیارپایان ع السعر دیوانکی و آتشهای افروخته ف السفر آهنهاکه در بینی
اشتران بود الظفر ناخن الغفر آمرزندکان الکفر سپاسان و کرویهای کوه ق الصقر کرمی آفتاب و رسیدن
تاثیر کردن الغفر آنجاکه اشتر آب خورد از حوض الفقر درویشان و پارسایان النقر جمع النقیر ک
الشکر سپاس دارندکان النکر شکفت و زشت الوکر آشیانهای مرغ م الثمر خواسته و میوها الحمر
خرها الخمر مقنعها السمر بندجامه دان و درخت موز و بعضی کویند درخت مغیلان و سمارجای زدن العمر
زندکانی ه البهر دم زدن النهر جویهای بزرک ومنه بزیادة الهاء الجرة نانی که بر سنک پزند و دام
آهو الحرة آزاد زن و ابر سفید الدرة یکی مروارید سفید بزرک الذرة ارزن رومی السرة ناف و ناف
بریده و کزین کروه سرة الوادی میان رودبار الصرة صره زر و سیم و رکویی که در وچیزی بندند الطرة
موی پیشانی و بعضی کویند که موی پیرامن سر و کناره ازار بدراز او کناره جامه که بی ریشه بود و ابر دراز کشیده
و کناره جوی و آن خط که بر پشت خر بود العرة چرکین و سرکین الغرة اول ماه و مهتر و سفیدی بینی و دیت و فرزند
در شکم و کزین چیزی و بنده یا پرستار این هر دو را کویند القرة وزغ و مرغی بود و آنچه از دیک بیرون کشند
بدست و بخورند و اشک چشم از شادی و چشم روشن شدن الکرة فیلک اشتر و خاکستر بود که بدو زره را روشن کنند

المباءة

١٣٥

الاَبَق جابهاب الجنبر مرد کوتاه
القنبر سخت

المرة تلخی و سمه درختهای تلخ مرة نام قبیله بود د النسرة شادی ن النضرة زبان م السمرة یکی درخت موز
و بعضی کویند که یکی درخت مغیلان د اللدر سخت ت البحتر اصل و مرد کوتاه البهتر مثله الغثر مکس ازرق
ث القبر مرد خوار زبان کس ج الحیجر مرد بزرک شکم و سطبر و خرزره ح الاجر جمع البجر د اللدر مردیکه دندانهای
پیشین بر کرده بود الغندر کودک فربه الکندر مرد سطبر و کورخر سخت و کندرو ذ الجوذر کوساله دشتی س الاکسر
ص القصر چوب العنصر بنیاد و کوهر نیک ض الاضفر رزها و نیکوییها ط الاسطر سطرها الاشطر
جمع الشطر ظ البظر آنچه از ختنه زن ببرند ف الاحجر جایکاهی بود العصفر معصفر و شکوفه ق الاصقر
جمع الصقر العبقر نخ ل الابکر اشتر جوان یذکر قبیله بود یشکر شده و نام نوح علیه السلام ه الادهر
روزکارها و سختیها الاشهر ماهها ومنه بزیادة الهاء الافرة کرمای سخت و شفتکی و بلا و جنک العفرة
سبلها و کرمای سخت العبلرة بند خوشه القنبرة چکاوک اللعبرة بند درخت کندم و جو المقبرة کورستان
ث المأثرة نیکوکاری خ المغفرة آمرزش کاه د المقدرة توانا شدن س المیسرة فراخ دستی ص
العنصرة موی پراکنده پیرامن سر ع العرعرة بالای سر کوه و کوهان کاو و دیوار سوراخ بینی المجاری
الاجر خشت پخته ب التأبر کشتی پذیرفتن خرما بن التجبر کردنکشی کردن و برآمدن نبات پس از
خوردن التخبر خبر خواستن التدابر پشت بر یکدیکر کردانیدن التدبر اندیشه کردن التصبر
شکیبایی کردن التصابر بایکدیکر شکیبا بودن التکبر کردنکشی کردن و بزرکوار شدن ت التبختر
خرامیدن التبحتر رفتن بکاهلی التستر در پرده شدن التقاتر بر عیال نفقه تنک داشتن التواتر
پیاپی شدن و پیوسته شدن بیکدیکر ث التبعثر منتشر کشتن التدثر بدستور نشستن و برجستن بستور
بر ستور و جامه بر خود درکرفتن التعثر بسر در آمدن التکثر بسیار جستن التکاثر بهم نبرد کردن بسیاری
مال و کروه التناثر فرو ریزیدن ج التحجر چون سنک شدن التشاجر با یکدیکر خلاف کردن و بهم در شدن
چیزها بسان شاخ درخت التفجر آب روان شدن التهجر کرما کاه شدن التفلج از یکدیکر جدا شدن ح

التبحر در علم کامل گشتن التسحر سحور خوردن التناحر یکدیگر را کشتن خ التاخر پس رفتن التبخر بخور کردن
التسخر سخره کرفتن التفاخر نازیدن د التبادر بهم بشتافتن التحدر بر آماسیدن و نشیب فرود آمدن
التخدر پردکی شدن التندر در سخت جنبانیدن و آشفتن التصدر در صدر نشستن التقدر سخت شده شدن
و باندازه شدن و فرا کرفتن التنادر پرهیزیدن ذ التشذر ساز کردن جنک و وعده کردن ببدی و نشاط
شتافتن در کاری و جامه بر عورت فرا کرفتن و ضعیف شدن شتر از بری التعذر دشوار شدن التملذر
پلیدنفس شدن التناذر یکدیگر را بیم کردن ر التصعر کردشدن جزی التفرر نجور شدن التقرر
فرا کرفتن التنکر بکر شدن ز التازر ازار پوشیدن و رستن نبات التحاذر چشم تنک کردن التقزز
ازهم شدن جامه التمزز مکیدن س التحاسر برکی نمودن التحسر حسرت خوردن و لاغر شدن ستور
التعسر دشوار شدن التعاسر کار با یکدیگر دشوار فرا کرفتن التغمر درهم آمیخته شدن کار التفسر سخت پر شدن مردم
التلکسر خورد شدن التیسر آسان شدن التیاسر بر چپ شدن ش التباشر یکدیگر را مژده دادن
التعاشر بهم زیستن التقاشر پوست باز شدن التناشر بهم ایستاده شدن ص التبصر بینا شدن
التحاصر برفتن دست یکدیگر فرا کرفتن التقوصر برخی و برخی شدن التمصر شیر که در پستان بود دوشیدن
التعاصر یکدیگر را یاری دادن و بپایی شدن ض التمضر خود را بزبان باز نمودن ط التاطر درنک نمودن
و دو تا کشتن بچیزی التعطر خویش را عطر بر کردن التفاطر بپای استادن التفطر شکافته شدن
التقطر بر پهلو افتادن و چکیده شدن التقاطر نهانی شدن التمطر بشتافتن ظ التناظر بهم نظر کردن
التنظر چشم داشتن ع التبلعر بر خوشدن التناعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد التقعر دور
التمعر بر آمیختن موی و کرویدن کونه التوعر درشت شدن غ التصاغر خوار آمدن بچشم التغرغر خروش بانک
کردن التنغر از حال بکشتن ف التحفر نرم داشتن التظافر بهم پشت شدن التلفر پوشیده شدن در سلاح
التنافر بهم ناکام شدن نااهل که بزرکتر است التنفر رمیدن التواقر بسیار شدن التوفر حق کسی را تمام کذاردن ق

التبقر

التبقر در علم کامل شدن و فراخ شدن التعفر بالیدن نبات التعافر یکدیگر را کشتن التنافر جنک کردن
خروسان بهم التوقر آهستکی نمودن العقر تکرک ک التاکل کوهسار کندن از مهر و خشت نشاندن التذکر
یاد کردن و بیاد دادن التذاکر باهم یاد کردن و بیاد دادن و یکدیگر را بر جنک آغالیدن التساکر مستی نمودن
التشاکر سپاسداری نمودن التعاکر بهم آمیختن التفکر اندیشه کردن التنکر از حال بکشتن التلثم
خویشتن را ماله ساختن م التامر امیری کردن التخمر مقنعه بر بستن التدمر ازولیده شدن التذامر یکدیگر را
خاص شدن التذمر خود را ملامت کردن التشمر چابکی کردن التصمر بآفتاب پروردن التغذمر خشم کرفتن
التغشمر مقهور کردن و بزمین راه یافتن التغمر آب اندک اندک خوردن التقمر غلبه کردن بقمار و بعجز
و شکار کردن شیر بشب بمهتاب التقامر بهم قمار باختن التنمر در خشم شدن چون پلنک ه التطهر
بشستن و پاک شدن التظاهر بهم پشتی کردن التفهر فراخ شدن و التجور بر پهلو افتادن التجاور
با یکدیگر همسایکی کردن التحاور یکدیگر را جواب دادن و سخن کفتن و باز کردانیدن التزاور یکدیگر را
زیارت کردن التخور کردنکشی کردن التسور بر دیوار شدن و دست ابرنجن در دست کردن التساور
باکسی جنک جستن التشاور با یکدیگر مشاورت کردن التصور تصور کردن التصور بکافتن و صورت
بستن التضور بر خویشتن پیچیدن و درد کردن شکم از کرسنکی التعاور از یکدیگر فرا کرفتن التغور
بغور شدن و بزیر شدن التنور از دور باتش نکریستن و آهنک بکار بردن التهور بیهوده شدن و خام
طمع کشتن و ویران کردن بنا ی التحیر سرکشته شدن التخیر برکزیدن التدیر سرای کرفتن و بسرای شدن
التسایر بهم رفتن التطیر فال بد کرفتن و فال بد زدن و بدنشان داشتن التطایر بهم پریده شدن
التعایر یکدیگر را عیب کردن التغایر غیر یکدیگر کشتن التغیر از حال خود بکشتن التهیر بیهوده شدن
السداسی القشعنبر بجنبک الاثناور واکردیدن الازاور بکردانیدن الکلمة ساق حر
قمری نر جب قرتکرک رجل ذکر مردی که نیک یاد دارد ابو مرة ابلیس الحرف فرج زن

الاترة کوشش و کوشت کوهان و کوشتی در شکنبه پزند و زمکاه الترة لیک بسیه کرفتن النثرة نث و تری ط
جوانی الفرة بشمار شدن و تمام شدن الفرة عیال و مال از اشتر و کوسفند الثلاثی البر دسسی دل
ونیکو کار و دین و هدیت و خوشخویی و موش و بچهٔ روباه و راندن کوسفند و نیکویی کردن و مهربانی کردن
و رهت شدن سوکند و پذیرفتن طاعت و عطا دادن الزبر کوی براهن و استخوان زیر سینه السر
نهان و نکاح و کزین چیزی و ناف بریده و عورت مرد و خط کف و پیشانی الصر جای شنوایی کوش
و سرمای سخت الضر زن کردن بر سر زن دیکر الغر مرد کار ناآزموده و مرد کشاده و فراخ دل القر
آن روز که حاج بمنی آرام کیرند المر رسن باز بستن بشتر الهر کربه زدو خواندن کوسفند الذبر خشمناک ب
الحبر کونه از جامها بود الحبر زردیهای دندان الصبر صبر الهبر بشتر کوشتکین الوبر بشتر بسیار پشم ث
الدثر مال بسیار النثر بسیار سخن الضجر تنک خو العجر سخت ح الوحر مرد کرم دل شده از خشم
د المدر نمناک الکدر آب تیره ذ الحذر مرد پرهیزنده القذر مرد چرکین الهذر مرد بیهوده کوی
العسر مرد بخیل و دشوار ش الاشر مرد تیز دندان و بطر کرفته و بر نشاط و تیز در نشاط و شیر مست الحشر سبک
الحصر مرد تنک دست و آنکه راز پنهان کند الخصر آنکه سرما یابد و آب سرد ض الحضر طفیلی الخضر سبزه و سبزه
و کوارنده المضر شد الوضر چرکین ط البطر بطر کرفته الخطر آنچه بر خضاب کنند العطر دیکر با خوشبوی
خوش ادد ظ الحظر سبکاه چهار پایان الوظر مرد بزرک ران ع الذعر هزم دود کین الزعر مرد اندک
موی المعر شد الوعر کم ف الذفر بوی سخت تیز الضفر رکهای برهم کرفته القفر مرد سخت لاغر الکفر کوه
بزرک ق النقر لاله کوهی و عیب و خروس الفقر مرد دیکر مهره پشتش درد کند المقر صبر و آنچه تلخ بود و النقر سخت
خشمناک ک هکر نام جایکاهی بود م الحمر درد روی بود چهار پایان را الزفر اندک موی و اندک بسیار النمر بیند
النمر پلنک و ابر پلنک رنک ه الظهر آنکه پشتش درد کند ومنه زیاده الهاء البرة سوکند رست و فوت و تیره
شدن الجرة نشخوار چهار پای و آنچه بالا آید الحرة کرمای سخت تشنه شدن الدرة دره و آبراه

وآنچه

وآنچه بر زیر شود و رمحش الشرة خط کف و پیشانی القرة شب سرد الفرة زن ناآزموده و ناکاه القرة سرما و لرزه ب
و چشم روشن کشتن از شادی المرة کشش و نیرومند شدن و سخت تافتن و چیزی استوار کردن الهرة
کربه ماده البثرة بازنهاده ب الحبرة زردی دندان الخبرة زمین نرم الکبرة فرزند مهین خ الاخرة
پس پالان و درنک کردن در النخرة چیزی پوسیده ذ العذرة پیش در سرای و سرکین مردم ن النظرة تاخیر
کردن و زمان دادن ع الشعرة کوسفندی که در میان سمها موی دارد المعرة زمین اندک نبات و آنکه بر
سر موی ندارد ف التفرة جایکه لب بالایین و نباتی بود الخفرة زن شرمکین الضفرة دیک برهم کرفته
العفرة زن اندک کوشت ق الشقرة شنکرف و شکوفه نباتی بود العقرة ماده شتر که از حوض آب خورد
ک الشکرة اشتر که پستانش پر شیر بود و سک شیر النکرة ناشناختن م النمرة پلنک ماده و کلیم کوتاه
رنکین و جامهٔ بخطهای سیاه و سفید الرباعی الضبر اسب جهنده المقر عم کننده و چیزی المقرم و تکیه
بیشتر از یکزن کند و زبان کار و زن با فرزندان الذفر اشتر قوی الطمر اسب جهنده ا الناثر
کینه جوی و طالب خون السائر دیکر الطائر پرنده المائر آنکه آمد و شد کند ب الدابر آن تیرکه
پیش نشانه افتد و دیوار بیت بالای چاه و پس روی و پس ستم چهار پای و اصل الزابر پرده جامه الصابر
شکیبا الغابر پاینده و کذرنده الکابر بزرک الکر بر خیار و ارنک بزرک المشبر جایکاه زادن
و نشستن کاه مردم المدبر ضد المقبل الهنبر خرو بچهٔ کفتار الوابر بجکس ت الباتر برنده الحاتر آنکه
بهزینه بر عیال کم کند الفاتر مرد سست و آب نیم کرم القاتر آنکه بهزینه بر عیال کم کند و زین پالان کرلیث
ستور را ریش کند المقتر درویش الواتر کینه جوی ث الخاثر شیر سطبر و جزا و الخنثر چیزی دون که
از متاع بماند الدائر سخت دریده الطائر شیر سطبر و جزا و النائر کوسفندی که خلم از بینی او رود ج الناجر
بازرکان و فروشنده خمر الجرجر باقلی الحاجر کو آب باران در دشت الساجر جایکاهی که سیل در آن
انباشته بود الفاجر بدکردار و بی فرمان الحجر پر آتش خشم و باغ آخر ماه صفر ح الباحر مرد کم خرد و خون

خالص التاحر جادو و ا انا الناحر آن نکاریکه ازیش درآید در ذرپسین ازماه الداخر بیشه و واپسین الادخ
باقی بود بویا الداخر مر خوار الفاخر نازنده بچیزی نیک و بسرانی استخوان المنخر سوراخ بینی الناخر
همکس و چیزی که چون باد در او افتد از و بانک آید الجادر مانند ابلهٔ نشاندار و از کزیدگی الخادر مرد کوتاه
کوشکین و نیزه سطبر و سطبر الخادر درمانده و شیر در بیشه و مانده السادر مرد ناپاک الفادر شیر که در کشتی بیست
غژو و بز بر کوهی القادر توانا و خوردنی ز المخدر شیر در بیشه رونده النادر شکفت الهادر نادرست
الحاذر مرد پرهیزنده العاذر نشان و ختنه کننده المنذر بیم کننده الاذر پای و الحاذر حذر کننده
و شیر سخت ترش القاذر موی سرخ فام المازر شیر ترش الحاسر مرد بی دستار و مرد بی خود و بی زره
الخاسر زیان کار المعسر درویش المکسر مرد اسان کار المنشر لشکری که بتاراج شوند الموسر فراخ دست المیسر
کار اسان و قمار و قمار باختن الیاسر قمارباز الجاشر رمه بان الحاشر نام پیغمبر ما علیه السلام و آنکه مردم را
بر خود جمع کند و آنکه نخست ضد و بها بجز العاشر دهم القاشر آنکه هنگام سب دو داند پس آید المحشر حشرگاه
النبطر انگشت پس میان الخنصر انگشت کهین الشاصر آهوبره قوی القاصر آن تیر که بنشانه نرسد الماصر
دیوار و زندان و بارگاه المعصر زن حایض و ابر نزدیک باریدن المقصر آخر روز الناصر یار و یاری دهنده
الحاضر معروف و آنکه نزدیک آب بود و قبیله بود بزرگ العاضر پوستی که در و باتش مغز کنند الماضر
شیر ترش الناضر سخت سطبر و تازه و روشن البیطر بیطار الخاطر دیر الشاطر جلد و دل آور العنطر سختی زمانه
و نام مرغی بود الناطر دشتبان الفاطر آفریننده الناظر رگ چشم و بیننده و بعضی گویند که بینائی الحاعر
جایگاه واقع بر ران خر الداعر شن الذاعر فاسد کننده و دزد و چوبی که بر آتش دود کند الشاعر سخن از ای
سخن بقافیه الصاغر خوار و خشنودی داده الغزغر ماکیان بیابانی المشغر دندان بر آمده الممغر اشتری که با شیر ش
خون آمیخته بود المنغر شد الجافر شتری که از کشتی باز ماند الحافر سم چهارپای الزافر یاور السافر دبیر
العفافر همکس الغافر آمرزکار و پوشنده گناه الکافر ناگروین و ناسپاس و بزرگی مردی که بر بالای زره جامه پوشد صو

دربب

و شب تاریک و دریا و جوی بزرگ و زمین هموار و گونه از خرما بن النافل گوسفند گوسفید الوافر تمام و بسیار
و دایره بود از عروض شعر ق کاوان الصاقر تبرناک کندن العاقر نازاینده و ریکستان بی نبات
القرقر هامون ساده المنقر شیر ترش الموقر خرما بن گران بار الناقر چنک مطربان و آن تیر که بنشانه افتد
ل الشاکر سپاس دارنده المذکر آنکه نرزاید المسکر سیکی الواکر مرغی بود که در آشیانه شود م الادم چهارم
روز از عجوز الامر سست کروه التامر آنکه خرما دارد و الحرمر سیکی و ثری الزامر نای زن السامر فسانه
گوی و جایگاهی که در و با فسانه جمع شوند الضامر باریک میان الطامر کیک العامر مرد دراز عمر و آبادان عام
قبیله الغامر ویران ه الباهر چهار پر از بال مرغ الداهر غلبه کننده الطاهر روشن و خوب الشاهر
بیدار الطاهر پاک کننده و زن پاک شده از حیض الظاهر پیدا و غلبه کننده العاهر مرد بدکار اهل القاهر سنند
کاها الماهر استاد در کار خویش المتبهر کودک کیمای الهرهر گوسفند لاغر از بیماری ی البایر زیان کار و ملکان
شوند الحایر شبانگاه چهارپایان الطایر مرغ طایره فی عنقه یعنی از نیکی و بدی کند مردم و گویند کردار نامه اش
العایر در چشم و سنک یا تیر که ندانند که از کجا همی آید و اسب نیک رو و منه زیادة الساء الاجرة نیزه در تن مطعون
کذاشته و رسنهای لزادیم نبته الاخرة آرامگاه در میان دو پشته الاسرة خطهای کف و پیشانی و جمع السریر
التضرة زیان کردن الثغرة آنچه در خطر هلاک افکند النقرة قرار کردن النافرة دشمنی الاغبرة گردها
الدابرة نوعی از کشتی گرفتن و بالای سم از سوی پس الهنبرة ماده خر الوابرة استخوان بند زانو ج الادجرة
سوراخهای کفتار العاجرة کو آب باران در دشت الحاجرة از نیم روز تا نزدیک نماز دیگر الجاحرة پس رو ح
الاحرة آن جهان اخرة الرحل پس رخت الابحرة بحارها التاحرة ساغر الصاخرة مثل الناخرة شب آخر از ماه
و چیزی پوسیده د البادرة خطا هنگام تیزی و کوشت چیز کردن الصادرة چهار ستاره از نعایم برون
مجره و ناپیدا شونده المعدرة بیمان شکستن المغدرة شب تاریک النادرة شگفت ذ العاذرة زن حایض
المعذرة عذر و معذور خواستن ذ الآزرة زن پادر وزنان و چادرها و دستارها البازرة ماده شتر زب

الباقر

الکابر ... القص

س الاسره بندها التغره آب که طبیب نماید ش القاشره شکستگی سر که پوست ببرد و الناشره زنی که
در جواب نکوهش کند و رگ و پی دون ارش و زمین پر نبات ناشره نام قبیله بود از عرب الواشره
چوب بریده ص الآصره خویشاوندی التبصغر پیاکرو هیدن الخاصره تهی گاه و کنیزک که بسخت تیز تابد
المبصره روشنایی و زن بیننده المعصره زن نزدیک بحیض ط الناظره چشم ع الابعره شتران زر الجبا
الحاضرة کوش ظ ع
زیر سرین اسب الداعره زن فاسد کننده الناعره پره آسیا غ الصاغره ساغر الفاغره دارویی بود
دودمان
مانند نخود سیاه ف الحافره راهی که از او آمده باشد و زمین و بعضی گویند که گور الزافره پنی درو زیر بر ترد
و نیار و سبک ترین از شتیر و یاوران الکافره زن کافر المغفره امرزیدن ق الداقره شهر الکوریم الفاقره
سختی الموقره خرمابنی که خرمای بسیار دارد الناقره جنگ بطرمان و سختی زمانه ک الباکره ابر بامدادی البتلکره
کهنه یا دکرون الساکره شب آرمیده الکرکره که دبی مردم و آنچه در سینه شتر بهی کرده م الاحمره خران الزامره
زن نای زن ه الانهره کجها حرز الساهره روی زمین و زمین قیامت الطاهره زمین پاک را از عیبها الظاهره
نیمروز و چشم بیرون خواسته و زمین تابنده و آمدن شتر بوسته بنیم روز العاهره زن بدکردار ی الاحوره شتر کوهان
بشر جواره الاسوره دست ابرنجنها الاصوره نافهای مشک الندره جایگاهی بود ی الدایره دایره و سختی
و میان سر العایره ماده شتر که از بیم کشتن بلوکر شتری شود النایره دشمنی البصائر جمع البصیره
البکائر خرمابنانی که خرما نو رسانند الجبائر دست ابرنجنها و چوبهایی که بر شکستگی بندند الجدائر رشتها
و شبکاههای اشتر و جز او الجهائر زنان بلند آواز الحضائر جمع الحضیره الحظائر شبکاههای حیاز پالان
و دیوارهای پست الستائر زنان مستور الشعائر نشانهای حج و اشتر انکیج قربان کنند الضعائر خوردها
الضغائر جمع الضغیره الطهائر جمع الطهیره الغدائر جمع نشانها الغدائر جمع الغدیره
الغرائر شتران بسیار شیر و چاههای بسیار آب الفصائر زنان باز و نشسته از ازار آتش الکبائر بزرگ کناهان
المذائر شتر که چون زاد از بچه برمد المرائر جمع المریره المهائر زنان کران کابین النظائر خواننده کان

الوبائر

الوبائر جمع الوبیره ب الادائب برنده از خویشان الاذئب آنکه بند کسی منوشد الادیابر جانوری بود
الاشابر چوبهای بزرگ الاکابر بزرگتران الاهابر اشتران کوشتکین الجبابر تختهایی که بر شکسته
بندند الجعابر مردان کوتاه و کاسهای سطبر الجنابر مردان کوتاه الدوابر جمع الدابر الزدابر سختیهای
زمانه الشهابر پیران قوی القنابر سختی سرما و روزهای عجوز العکابر بندهای خوشه العنابر عنبرها
العضابر سخت سخت الغوابر جمع الغابر القنابر چکاو و کمان العکابر بندهای درخت کندم و جو الکلا
نخن جنبان و نیاجهای سوزن المحابر جروانها المدابر بندکان و مرد کان المدابر مرده المعابر پولها و کشتیها
المقابر گورستانها المنابر منبرها المهوبر کسی که بر کوشها موی بسیار دارد النهابر هلاک شونده و فتنها
و تودها و وادیست در دوزخ و تیل الخفائل الهنابر خران و بچکان کفتار الهوابر بوزینکان بسیار موی
و کفتاران بسیار موی ت الاباتر مردی بی حرمت و آنکه از خویشان ببرد البحاتر مردان کوته البهاتر
شتر الزاتره کارهای بزرگ الحباتر کوتاه الدفاتر دفترها الشناتر انکشتان العناتر مکسان ازرق
القباتر مرد کوتاه الکهاتر مرد سطبر و کوتاه النواتر کمانهای زه بریده الهباتر مردان کوتاه ث البغا
مردان کم خرد الحناث مثلها الحواثر قبیله بود از عرب و خرماهای بد و سرهای قضیب مردان الدعاثر مرد
کم خرد و حوضهای کوچک الدمائث زمین نرم القباثر مردان خوار و ناکسان القناثر کوتاهان الکنابیث
مردان بزرگ آفرینش المآثر نیکوکاریها المواثر آن چیزها که بالای زین نهند تا نشستن آسان بود المیاثیر
کفتار الحناجر ع
جاهای سرخ ج الحناجر مرد بزرگ شکم و جزر الحضاجر نبهای کلوها الجناجر مردان سست شکم
الحماجر آب تلخ الخناجر شتران بسیار شیر المحاجر پیرامن چشمها و باغها المشاجر درختستان المعاجر پیرو
زنان المغاجر گذرگاههای سیل و رود بار الهواجر از نیم روز تا نماز دیگر خ الجواخر بن رودان السواخر
زنان جادو الطبطاخر مرد بزرگ شکم ذ الاداخر بستان الزواخر زنان پلید کار و ترها الزماخر
استخوان میان تهی الفناخر مرد بزرگ بینی و دو رفتار القناخر تن فربه المؤخر واپس دارنده المزاخر

درون شکم ورگهای المساجر مسخرکان المفاخر نازشگاهها المناخر سوراخهای بنی المولخر سکان
آب کشتی را البوادر گوشتهای چنبر گردن و خطها بهنگام تری المجادر مردان بزرگ سخت الجیادر
کوتهان الخنادر مرد نیرنگ الحوادر جمع الحادر الغنادر کودکان فربه سطبر الفوادر شتر انگیاز
کشتی ست شوند القمادر مردان دراز الکنادر مرد سطبر و گورخر سخت الکنیلد ستلها المخادر شیرها
المصادر شیران و آن چیزها که ازو استخراج فعل کنند المقادر اندازها المقتدر توانا المنکدر راستی بود
یامه و شام النوادر شگفتها الجاذر گوسالگان وحشی الشواذر صدرهای زنان العواذر زنان حایض
المعاذر عذرها الغاذر رشتیها المهاذر مردان بسیار گوی المحمر منش بربر البهاذر ماده شتران
زفت البوازر شلها البیازر چوب دستیها البیازر گزینها العغاذر مردان زور و رفتار المازر ازارها
الاویاسر دستهای چپ الدواسر شتران قوی و سخت القعاسر دستهای سست آس المحشر نام جایگاهی
بود در موقف مزدلفه المداسر اندازه کان المکاسر هم خیمه المناسر منقارهای مرغان شکاری البنشر
باشد المجاشر کننده بیران بزرگ الشراشر نفس المعاشر گروهها النواشر جمع النشره الاو…
خویشاوندیها و پیمانها الاواصر کلبهای که برو گیاه چینند الاواصر رسنهای که دامن خیمه را بدان با میخ بندند
البناصر انگشتهای پس میان الخناصر انگشتهای کهین الخواصر جمع الخاصره الصراصر جمع الصرصر
العناصر بنیادها و گوهرهای … و آتش و باد و آب و خاک الماصر زندانها المخاصر دو رانشی المعاصر زنان
حایض و ابرهای بارنده المواصر هم خیمه الهیاصر شیران الحواظر گوشها المحاضر محضرها الخواطر خاطرها السباطر
اشتر دراز و فربه الضیاطر مردان فربه بخیل القماطر سرماهای سخت و دشوار القماطر غایت سختی القناطر سختیها
المیطر بیطار المساطر سطرها المسیطر نگاهبان المحتظر آنکه دیوار بست کند المناظر منظرها الاباعر شتران
الدزاعر مردان اندک موی الاشاعر جمع الاشعر الجاعر زمینهای درشت و سنگستان الجواعر زیر سرینها
اسبان الجیاع گشاران الدواعر زنان فساد کننده الزیاعر مردان اندک مال الضماعس شخیها العراعر

سرهای کو

سرهای کوه العراعر مهتر بزرگوار و اشتر فربه العراعر جمع العرعر القشاعر چیزی درشت در زیر انگشت القیاعر
مردان بسیار گوی المیاعر رود کانیها المساعر جمع المسعر المشاعر حواس مردم و جایگاههای مناسک
حج الغراغر ناکیان بانی الشغر کودک دندان برآمده المقاغر زمینهای فراخ الزوافر جمع الزافره
الغدافر شیر و شتر سطبر گردن العقاقف سختیهای زمانه الغضافر مردان سطبر زفت الغرافر مرد دید…
گوش القنافر مرد کوتاه الکوافر زنان کافر الماقر خدمتکاران المسافر چار و بهار گویند المسافر
کننده المشافر لبهای شتران المعافر نام جایگاهی بود معافر قبیله بود از یمن وجع کول و آنکه بار رفتن
المغافر خودها المغتفر خود دار المغفر گشته و خاک آلوده شده النوافر گوسفندی که سر فد… الاستانق
قبیله بود از یمن الحیاقر مردان سست العباقر درختهای برق العناقر زنگوشها و بیخهای نی العوا…
زنان نازاینده الفواقر سختیها القراقر زمینهای هموار ساده القراقر رود و باری بود القراقر مرد خوش
آواز المبیقر لعبت المشاقر گیاهها چبت المفاقر درویشان المناقر جاهای سرشک النواقر سختیهای زمانه
و تیرهای که بنشانه افتد البواکر باران و ابرهای بامدادین الدساکر عمارتهای بیرون شهر العساکر
لشکرها و سختیها الکراکر گروههای مردم و آنچه در سینههای شتران همیکرد المحتکر آنکه غله نهد از بهر گرانی
المختکر خنیاگر المذکر پند دهنده المهاکر مشدد المهاکن شگفتها المحام نام جایگاهی بود الادا…
زنها الخنام شتر که در وقت خوابیدن تارک سرش همی جنبد الزیام ماده شتران نیک الصوام …
بیابان الطهام مرد بزرگ شکم الغذام مال بسیار الموتمر ماه محرم و پنجم روز از عجوز الحیمر جایگاهی بود
الحام سپاهان بالانی المدمر شکارگن و آنکه دست در فرج اشتر کند که بداند که بچه نراست یا ماده المزاحم
سخت فربه و گوشتگین المطام پشتهای بنا المعامر خانهها و منزلهای فراخ آب و گیاه المعمر زندگانی
دهنده و آنکه خوکار را پرورد المغامر مرد که در رزم شود المقامر قمارباز المهامر مردان بسیار گوی
الدباهر کهای پشت و چهار پر از بال مرغ المجاهر مقصودها از سخن الجواهر گوهرها الزماهر بادهای سرد

الطواهر جمع الظاهرة العباهر نرگسها و مردان شگرف اندام العباهر بزرگ اونیش العواهر زنان بدکردار را گویند العیاهر غولان بیابانی المزاهر بربطها المطاهر مطهرهای آب الادواهر دست ابرنجنها و
الخزاور پشتهای کوچک زمین الحشاور مردان بزرگ شکم الذعاور مردان بدخو القساور جمع القسورة
القشاور زنانی که حایض نشوند المجاور معروف و مشهور المحاور جمع المحورة المساور بالشهای چرمین
للشاور چوبهای که بدو انگبین از کندو بدر آورند المصور صورت کنند را گویند الاخاير گزیده تران
الجرایر کنابها الجزایر جزیرها الجمایر سنگهای کوچک الحرایر بادهای گرم و جایگاههای گرم سیر الحمایر جمع الحمارة
الخمایر کمانهای بی زه الحظایر شیرهای آب آمیز الخنایر مردان پرهیزکار الدوایر جمع الدایرة
الذخایر جمع الذخیرة الذرایر بوی خوش السرایر نهانیها الصرایر آنچه بدو قماش بندند الضمایر
ضمیرها العشایر کالبدهای مردم و گروههای مردم الغدایر نباکوشها العشایر دودمانان العمایر جمع
العمارة العوایر ملخ پراکنده العوایر شکنهای روی و زردی موی الغفایر جمع الغفارة
الغضایر کاسها المعایر عیار گیر النظایر مانندها ومنه بزیادة الیاء الجبابرة جمع الجبار الفنا
زن زشت رفتار الجیادرة مردان کوتاه الاکاسرة خسروان الخنامرة بخیلان دون همت
الطرطبیان شام القیاصرة شاهان روم البیاطرة بیطاران الظیاطرة مردان زفت نیاز
العذافرة اشتر بزرگ و سطبر کردن العفافرة فربه الزمامرة ماده شتران نیک الاساورة دست
ابرنجنها و سرهنکان الخزاورة کوه کان مروا آسا شده العذاورة جمع العذور السحر
سخت سخت المجذئر آنکه بر انگشتان پای نشسته بود المنجحر درمانده در کار خویش المحجر سطبر کوه دراز
بلند و جراء للمنذعر پراکنده للصمقر شیر سخت ترش للسجر سفید المسمهر معتدل المکفهر سطبر و سخت
درهم شدن المتکبر بزرگوار و گردنکش المدثر جامه بسر در کشیده المتاخر پس رونده المستمطر جوینده
المستأسر اسیر بند بر نهاده المتقعر آنکه در سخن دور رود الکنی غیره ام مثنر کاری سخت ابو جابر نان ام

هربه ابو صابن کنیت نمک ام الهنبر کنیت کفتار و بعضی گویند که ماده خر مکان خبر نام جایگاهی بود که در و درخت
و آب بسیار بود و عدد کاش شمار بسیار رجل جذر مردی پرهیزنده ماء قامر آب بسیار رجل حضر
مردی که سفر را شاید ابو الحضر کنیت ترده ذهب و مهر خضر امضر اخوش هرزه شد البعیر القاطر
اشتر که پیوسته از و آب تاختن همچکد رجال فطر مردی روزه کشای ابو الفسار کنیت بیبر ذوات الحافر
و اشتر و خر رجل ذفر مردی که گند بغل دارد یوم بالر روزی بی باد ابن طامر کیک طامر بن طامر
ابو عامر کنیت سرکه ام عامر کفت زیاده بود ابو طاهر دانه مخلب و دست شهان ماء غایر آبیکه در زیر زمین بود
رجل الطایر الت و لغ دا بن الطایر آن چنگال که مرغ اسوی پس رود النسر الطایر ستاره بود قطع الله
دابرهم بریده کناد خدای آخر هر که باقی از ایشان است ومما بزیادة التاء لیلة غدرة شب تاریک هضبة
نادرة پشته بلند امرئة مطرة زنی که مسواک بسیار کند هم المضفرة ایشانکه زرد پوشند المحمرة ایشان که جامهای
سرخ پوشند ارض خمرة زمین درختستان ام ساهرة گردم ... الجار همسایه و سهم بار و فرج و حرد و شره
الدار سرای و بنگاه الزار مغز ننک الزار نستیان ها العار ننگ و دشنام الغار مغاک در کوه و غیرت
و گروهی از مردم و اصل مرد ... دره و معدن گوهر و درختی بود و بوی خوش الفار موش القار قیر و کله
گوسفند و شتر سیاه و پشتهای کوچک و نیستان ها النار آتش و داغ چهارپای للصاد فرو ریزنده و ... بزیادة
التاء البادرة یکبار الجارة زن همسایه الحارة پاره زمین الدارة سرای و دوک چشم و حلقه ماه و آفتاب و ریک گرد
و زمین نرم که پیرامنش کوهها بود و لکار کرده که بر پشت بچه دست کنند الزارة نیستان و بعضی گویند که بیت الشان
بیکرو سال فراخ و چگونگی هستی الصارة زمین درختستان العارة عاریت الغارة تاراج الفارة موش
و بادکه در سر ساعد شتر پدید آید فارة المسک نافه مشک القارة خرس ماده و پشته کوچک و نیستان قارة
نام قبیله بود از عرب الکارة پشتواره الثلاثی البادر نیکو کار و فرمان بر التار نازک الحار کرم
الصادر زبان بسته الطار سلبت رسیده البار تابع الحار البادر جاهها الجوار زاری کردن

در دعا الطوار درایگان و دیگیاره گلین الوبار جانبهار زرف ب الدبار کشتی دادن خرمابن التبار هلاک شدن
وهلاک الجبار هدر ه و نادرست الجبار روز سه‌شنبه الجبار نشان الخنبار زمین سست الدبار هلاک
دبار روز چهارشنبه الدبار زمین‌های کشت زار السّبار بینه خشکی الصّبّار سنگهای سطبر و سخت صبار
خرمای هندی الطبّار سنگ الغبار گرد الکبار بزرگ الکبار بزرگان و کبرها و بار نام جایگاهی بود
الوبار جانوری بود ت العتار زه ناخن الحتار پیرامن گوش الحتار نیز چادر و پیرامن درون پلک چشم و پیرامن
مقعد الستار نام کوهی بود الستا سیر العتار اندام مردم القتار بوی سیم بریان و دیگ و بوی عود ث
الدثار زیر پوشش العثار بسر درآمدن الکثار بسیار النثار افشاندن الوثار جایگاهی و بنیامی سپرده
التجار بازرگانان السجار تنور تاب الشجار گونه از عماری و سه پایه جامه و چوب سرچاه و چوب که در الیس در
افکنند النجار اصل و نسب الحجار رسن پای بستن شتر الوجار سوراخ کفتار و گرگ ح البحارج
البحر نام جایگاهی بود الزحار زحیر الصحار عرق تب صحار نام قبیله بود خ البخار بخش د البدار پیشی گرفتن الجدار
دیوار المسدار مانند پیمانه بود الصدار رشته‌ی که بر سینه اشتر کنند و نعلینا قها العدار چنبره بود الغدار
بگذاشتن و باکسی پیمان شکستن القدار اشترکش و طباخ و اژدهای بزرگ قدار نام جایگاهی بود ذ اللکا
دایره ذ حذار پرهیز الحذار ازکسی پرهیز کردن العذار ناگوش و اف رو داغ بود تقفا و توده ریگ بر ادا
النذار بیم کننده کان ر الدرار آنی بود شبان اشتر المجرار سبوهای سیاه الحرار آزاده شدن الجرار
سنگستان الذرار خشم گرفتن السّرار خط پیشانی و کف و باکسی راز گفتن الشرار شرارهای آتش الشرار
بدکردار الصّرار مردان حج ناکرده الصّرار بند صره و رکوی که پستان اشتر بدو بندند و جایگاههای بلند صرار نام
کوهی بود الضرار یکدیگر را گزند رسانیدن العرار گل چشم خیره العرار تو بیان الغرار بانگ کردن اشترمرغ نر
الغرار اندازه و نقصان و مثال سامان و جواب اندک و تیزنای شمشیر و کاری که از اشتاب کنند و صف آراسته
از هر چیز که باشد و زادن زن از پس یکدیگر و پیکانهای تیر و کم شدن شیر اشتر و جزا و الفرار کوسالکان و بزکان

زر

ز الفرار دندان ستور نگریستن الفرار بگریختن القرار آرامگاه و شکن جامه و درون رودبارها و گوسفند و آرام
گرفتن القرار روشنی القرار سرکهای زنان الکرار مهره بود که زنان آنرا در گردن بندند الکرار جایهای که
آب ایشان رسد کرار الرّحل چوبهای پالان المرار نباتی بود المرار بسیاری بلد و ریسمان کردن بند
بره و بزغاله المهرار وثری بود شتر راز الازار ستار و چادر و تن مردم و زن پرهیزکاران الغرار
شدن شیر و باران و علم المزار زیارتگاه النزار قبیله بود از عرب س الاسار بر دکان الاسار بند اللباس
چوبهای خورد الحسار نباتی بود الخسار هلاک الدسار میخ آهنین و رسنی که بند و تختهای کشتی بندند العسار
بچه کفتار از گرگ الکسار پارهای آنچه بشکنند المسار جای رفتن و هنگامش الیسار دست چپ و فراخ دستی
ش العشار ده یکها و اشتران ده ماهه آبستن القشار چوب دستی ص الاصار رسن دامن خیمه و آنچه بدو چیزها
بندند الحصار معروف و حقیبه که پیش و پس بار را بلند کرداند القصاد چوب میان اشتر قصار الشی غایت چیزی
القصار کوتاه ض حضار ستاره بود الخضار شیر بسیار آب و تره‌ختنین النضار زر خالص و چوب شمشاد
الاطار چنبر غربال و آردبیز و پیرامن آب و پیرامن آسیا و پیرامن هر چیزی و زه کفش الشطار نیمه شدن چیزی الغطار
تیغ شکاف در آمده القطار قطار اشتر و جز او قطرهای باران ظ الحظار شبگاه چهارپایان الکظار خرهای
کمان ع القعار نام کوهی بود الجعار نام کفتار الجعار رسنی که بدو در چاه شوند السعار گرمی آتش و سختی
گرسنگی الشعار درخت الشعار تنهای حج و جامه زیرپوش و بانگ کردن در رزم تا یکدیگر را بشناسند
المعار اسب فربه قوی النّعار برجستن در رزم و خفتن الیعار بانگ کردن میش و بز غ الشغار آنکه خواهر با کسی دهد
تا او نیز خواهر به تو دهد بی مهر الصغار خواری و خوار شدن الصغار خوردان المغار شکاف در کوه المغار
رسن محکم تافته ف الجفار بزغالگان چهار ماهه و نام جایگاهی بود و بچه الدفار گنده السفار آهنی که در بینی اشتر بود
و رشته که بر بینی اشتر بندند السّفار غادلامان گروه و لشکرها و کاروانهای السّفار خوار نباتی بود الصّفار
ارزیز الصّفار ز دیها العفار زنان تهی و درختی بود و وقت کش دادن خرمابن القفار نان بی نان خورش

القفار دستوانهٔ زر ما القفار بیابانها النفار رمیدن و بشوریدن الوفار مویهای کوش ق العقار
زمین ریکستان و آب و زمین ملک و خرمابن و خنور خانه العقار سیکی العقار بوسنه کاری کردن و جمع الفقره
الفقار مهرهای پشت النقار بکسی بک الوقار بردباری و آهستگی ر البکار اشتران جوان الاثمار
ثمرها الائمار وعده کرده التمار سو الجمار پارهای آتش و سنگهایی که حاجی بجای اندازد و جمرهای فصل بهار الحمار
خر چوبی که بر روی زین پالان نهند الخمار خار سیکی و زحمت مردم الخمار مقنعه زنان الدمار هلاک الذمار
زینهاری الزمار بانک کردن شترمرغ ماده الشمار شیر تنک و نام جایگاهی بود الضمار مال غایب شده الضمار
نهادن و سینه الطمار جایگاه بلند العمار بور و دستاسپرم العمار نانها الغمار زحمت مردم الغمار آبهای بسیار
القمار آنجا که عود قماری از وی آورند القمار قمار باختن ر الشنار عیب و سخن زشت الکنار وقت در خانه نهان
جانها المنار سامانهای زمین و نشان که اندر بیابان بود ه البهار شکوفه بوی زرد و ریزید البهار سیصد رطل
و سه قنطار زر و سیم الجهار آشکارا الظهار پر جوزه بال و کفارة دادن الظهار آن بود که مرد زن را گوید که تو مرا
همچو پشت مادری العهار نابکاری کردن المهار اسب کره کان النهار روز و بچه جزر و بعضی گویند که بچه سنکخوار
و جوبهای بزرگ و الدوار گرمای سخت و تشنگی سخت و تف آتش البوار ویران و نیست شدن و کاسد شدن
الجوار برابر سرای و جمع الجاریة الجوار آواز بلند الجوار در زینهار کسی شدن و الجوار بکسی همسایگی
کردن الجوار شتربچه شیرخواره الحوار کسی را جواب دادن الخوار بانک گاو و بانک کردن گاو الدوار
نام بتی بود الدوار بر گشتن و سنگی بود است در حرم که بر آنش گشتندی السوار دست ابرنجن الشوار عورت مردم
و متاع خانه الصوار نافهٔ مشک الصوار رمهٔ گاو کوهی الطوار برابر سرای الطوار سامانها العوار عیب
الغوار یکدیگر را غارت کردن القوار جمع القاریة النوار زن پارسا النوار رمیدن هواله
نام جایگاهی بود ی الحیار درماندگیها الخیار معروف و گزیده الدیار سرایها و معروف الزیار لویشه نعلبه
الشیار اسبان و شتران فربه شیار روز شنبه الصیار رمهٔ گاو کوهی العیار عیار پیمانه و ترازو و نیک رفتن اسب

الغیار

الغیار نشان اهل ذمت و غیرت بردن و فروشدن ماه و آفتاب و غله آوردن از بهر فروختن و منه [illegible]
الجارة دست آهنگ کش و زر المیارة راه کننده کان ب الابارة هلاک کردن الجبارة دست برنجن
و چوبهای که بر شکستگی بندند الصبارة سختی الصبارة پارهٔ آهن و پارهٔ سنگ الضبارة نیرو و بهم آمدن
العبارة گفت نیکو و جواب گذاردن الکبارة بزرگوار شدن ث الستارة پرده الاثارة بقیت
و پیدایی و خطی که فال گیر کشد برای فال و بیان نشان درستی الاثارة بیان نشان درستی و برانگیختن گرد غبار
و شورانیدن زمین و ابر آوردن باد الحتارة خورده کاه الختارة سطبر شدن ریش و جز او النثارة
خورده نان الوثارة نرم گردانیدن بستر ج الاجارة دست مزد و مزد دادن و زینهار دادن التجارة بازرگانی
کردن الحجارة سنگها الضجارة تنگ خویی کردن النجارة درودگری ح الاحارة جواب باز دادن المحارة
صدف و اندرون گوش و بعضی گویند که بالای کام و چرخ کاریزکنان د الادارة گردانیدن و گرد کردن البذارة
خبر دادن ببدی ر النزارة پر گوشت شدن الثرارة فراوان شدن و فراخ شدن و منه یقال طعنة ثرة و عین ثرة
الحرارة گرمی و گرم شدن السرارة خالص هر چیزی و بهترین رودبار الشرارة شرارهٔ آتش و بسیار بدی کردن
الضرارة مردم ناکرده الغزارة بسیاری غز خویشان خویش و بنیاد و خوی بد عرارة نام اسبی بود الغرارة
و غافل شدن الغرارة غراره القرارة گوسفند و درون رودباری و کوی که در و آب باران جمع شود القرارة آنچه
در بن دیگ دوسد المرارة زهره و تلخ شدن ز الازارة مندیل و بزیارت بردن الخزارة سر و پای شتر که کشنده
بدست مزد بستانند الغزارة بسیار شدن باران و شیر و علم المزازة زیرک شدن النزارة اندک شدن
الجسارة چرکی الخسارة زیان شدن الکسارة پاره از چیز بشکند ش الاشارة با انگشت نمودن و بیرون کردن انگبین
البشارة مژدگانی و مژده دادن البشارة نیکویی الخشارة سپوس جو و خرمای بد و خوردهٔ سفرهٔ خوان القشارة
المشارة زمین کشته و جوی خرد النشارة سپوس چوب ص الاصارة گردانیدن و چسبانیدن البصارة بینایی
دل شدن العصارة کناره القصارة گازری و جامه شستن القصارة گندم کوفته و پاره از چوب شکسته القصارة

در دها بود درین کردن الحضانة امیدن درحفر الحضانة دریا العضادة کاسه وتازه وخوش عیشی ونیکی
المضاضة آب که از شیر بیرون آید النضارة نیکویی ورونش شدن ومتبادل شدن وتازه شدن النضاضة
خالص از همه چیزی الاطانة پرانیدن الخطارة ماده شتری که دنبالها لاداره دوازنشاط وبافدر وجاه شدن النطاطة
بی فرمانی کردن واز بدی دور شدن المطارة چاه سرفراخ البطانة تندی لب بالایین النظارة نگاه کردن
الدعارة عاریت دادن الدعارة بدخویی وبد شدن وپلید شدن الشعارة نشان حج البعارة کشتی کردن
اشتر الاغارة تاراج کردن وشتافتن وتنگ تافتن ودر زمین کوشدن الصغارة خوار شد المغارة
جای فرو شدن از آب وسوراخ در کوه الخفارة شرم الخفارة مزد بدرقه وبدرقه شدن وعهد بجای آوردن
السفارة درمیان گروهی صلح کردن ورسولی کردن العفارة درختی بود الغفارة سرافوج ورقعه خم گوشه کمان
وابری که بربالای ابر بود التغارة آنچه حاکم بستاندش الوفارة افزونی عقل ورای وبسیار شدن الحفارة
حقیر شدن وخوار داشتن العقارة نازاینده شدن الفقارة مهره پشت الوقارة بارام شدن البکارة
دوشیزگی البکارة اشتران جوان الذکارة نرینه یان النکارة کاری سخت شدن الامارة نشان الامارة
پادشاهی ونصرت وامیر شدن الحمارة ماده خر وپشت پای وخرپشته از سنگ که برامن حوض بود و خرک طنبور
وچخانه ومانندش وسه پایه که رخت ومتاع بروی نهند وسنگ سخت بزرگ الذمارة اشترمرغ واندک بهنری الحمارة
آنچه برسر نهند از تاج وکلاه ودستار العمارة دست مزد آنچه عمارت کرده بود العمارة قبیله بزرگ وآبادانی کردن
العمارة آبادان شدن الغمارة نادانی وناآزمودگی الومارة رخشن شدن وروشن گردانیدن وجامه را
طراز کردن وشکوفه بیرون آوردن درخت الصنارة دوال سپر المنارة معروف وچراغ پایه ونشان راه الجهارة
بزرگ آمدن در چشم کسی وبلند آواز شدن الشهارة معروف کردن الصهارة چرده سپید وزن الطهارة
وپاک شدن الظهارة ابره العهادة زنا کردن المهارة استاد شدن وزیرک دل شدن اللهارة کرکان
الفوارة کف دیگ القوارة دره پیراهن ودره خربزه ومانندش المولرة هر پاره موی که خر بیفکند الهوارة

زرم الخیارة زن گزیده الزیارة برسیدن رفتن الصیارة شبگاه گوسفند که ارسنگها بود التبارة
التبارة با یکدیگر نیکویی کردن المجارة آهنجهای المذاره شتر بدخو التبارة بایکدیگر راز کردن المسارة شتابها
المضادة زیانها المطارة سنگهای آتش زنه النعارة بشب بیدار شدن المعارة کنهها وبدیها التقارة بیکدیگر
کرجین التقارة آرام گرفتن الجوائرة دست آهنگهای کت وزر الصنوانرة تشنگیها الاثار نیز گریستن الاثار
کینه جویان الاسار بقیتهای شراب الاسار پس خوردن باز داشتن الاظار دایگان الابار
سوزنگر واز زیر سیاه الاباد از زیر سیاه الابار کشتی دادن فرمان الابار چاهها الاجبار ستم کاری
وبدشواری داشتن کسی را وجبر منه لغة وفیه جبار الاحبار دانایان الاخبار خبرها الاخبار آگاه کردن وخبر
الادبار سوراخهای مقعد ادبار السجود دو رکعت نماز بود پس نماز شام ادبار النجوم دو رکعت نماز بود پیش از
سفیده دم الادبار ضد الاقبال وپشت دادن روز وشب وپشت ستور ریش کردن الاسبار پکرها الا
وزنها الاشبار عطا دادن الاصبار جمع الصبر الاصبار شکیبا گردانیدن وکسی را از بهر کشتن بداد کلا
ضبار بهم آوردن کتاب ومانندش الاغبار بقیتهای شیر که در پستان بماند الاقبار جای گور دادن وفرمان دادن
بدفن کسی الاکبار بزرگ داشتن وبزرگ آمدن وسخت بانگ داشتن شتر الانبار خانهای گندم وکسان اشتر
الاوبار پشمهای شتر البوبار بیماری عام گویند الجبار بزرگوار وستمکار وانکه حق کسی بر خود نپسندد وکر ونکس کرد بزنده
وکشنده وخرمابن بزرگ الجد بار شتر لاغر میان بار یک الصبار شکیبا الطنبار طنبور العسبار سگی که از گرگ
بود وبچه کفتار القسبار چوب دستی شبان القشبار شد الکبار بزرگ المسبار میل جراحت النبار زبانها
اورالهبار کفتار بسیار موی الابتار بتر گردانیدن احتار بهزینه بر عیال کم کردن واستوار گردانیدن الاوتار
پردها الاستار چهار ویک ستیر الاستار ملک بالایین چشم شکافتن الاقتار کنارها الاقتار تنگ کردن
ودرویش شدن الاهتار مولع کردن وبیهوده گوی گردانیدن الاوتار زهای کمان وزودهای
سازی الاتیاد وترکردن وزه کردن وزه برکمان کردن الختار فریبنده الختار کرسنگی سخت البشار

الاقتار آب و نیم کردن م

ستر پوش و پرده دار المختار گزیده ث الاثار جمع الاثر الاعثار دیده ور کردانیدن
کسی را به چیزی قوله تعالی وکذلک اعثرنا علیهم الاکثار بسیار کردن و بسیار گفتن و بسیار
شدن مال و بسیار کردانیدن الایثار زم کردن جامه و برگزیدن الثرثار مرد بسیار گوی و نام رود
باری بود الطیثار پشه و شیر العثار ریشی که خشک نشود المکثار مرد بسیار گوی الاجّار
بام خانه الاحجار سنگها الاشجار درختها الافجار وقت صبح دمیدن الاتجار چیزی خریدن در سلم
آنچه آبستن باشد و سخت لاغر شدن گوسفند و بزرگ کردیدن گوسفند الاجهار فحش گفتن و بزرگ
شدن الایجار مزد دادن و ولد و نیکو و بردن التجار بازرگانان الحرجار کبکیر و شتی الحجّار
بازدارنده را گویند الزنجار زنکار الفجّار مردان بد الفرجار پرکار المجار گوسفند آبستن که بیمار و لاغر بود
المنجار چوگان لعبت المیجار چوگان النجّار درودگر الاعجار شور شدن و سیر در یا شدن الاحجار
جنبنده را و سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن اسحار سپیده دمها و شبها الاسحار وقت سپیده دم
شدن الاصحار بصحرا بیرون آمدن السحّار جادو الزخار آنکه زجر وارد الادخار و ستانها الاذخار
ذخیره نهادن الفخار سفالینه کج المخیار نا خرکننده المنخار خرمابنی که خرما دیر رساند الاحلار آماسیدن
الاخدار با رانها الاخدار در بیشه شدن شیر الاصدار بازگردانیدن الاقدار اندازهای چیزی
الایذار بوادر گفتن الاهدار باطل کردن اللحدار تخت دار و جامه که نیکو نگاه دارند الدرّ
از درخت سرو الغدّار بیابان شکل القدار مرد کوتاه کردن القدار شتر کش الصیدار مرد کوتاه گردن
الجدار آنچه به پای کنند در میان کشت تا مرغان بترسند المقدار اندازه الاعذار معذور کردن
و مهمانی ختنه و عذر خواستن و ختنه کردن و افسار بر اسب نهادن الاقذار چیزی را چرکین یافتن الامذار
تباه کردن مرغ بیضه را الانذار بیم کردن کسی را و آگاهی دادن الاهذار بیهوده گفتن البذار تخم فروش النذردار مرد
بسیار گوی تابنده الشذار مرجان فروش المغدار پرده المهذار مرد بیهوده گوی المذار الهیذار الا

نیکو

نیکوکاران الابدار غلبه کردن و پذیرفتن الابتار بیفکندن و بریدن الاجرار زبان شتر بچه شکافتن
و نیزه در مطعون بگذاشتن الاحرار جمع الحرّ الادرار شیر و باران فرو ریختن و پیوسته عطا دادن و پیوسته
فرا گرفتن عطا الاسرار جمع السر الاسرار آشکارا کردن و پنهان کردن الاشرار بد کنندگان
الاشرار پیدا کردن و بدی منسوب کردن و به آفتاب خشک کردن الاصرار جای شنوانی گوشها الاصرار
بر گناه ایستادن و عزم کردن بچیزی و نزدیک شدن به بدی الاضرار گزند رسانیدن و پس از یکدیگر زن
کردن و نزدیک شدن به بدی الاطرار نازکردن و بر گناه زود برفتن الاغرار با برکین بجای کشتن الادرار
بکرحین و داشتن الاقرار اقرار کردن و بر جای بداشتن و زایل کردانیدن بی خوابی الامرار تلخها الام
بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن الاهرار بانگ التکرار بسی بازکردانیدن و دیگر باره
کردن و گفتن الجرّار سبو فروش و لشکر با غلبت الدفرار کار مخالف و به و بشلوار تنگ که کشتی گیران کوشند
السعرار ذره که بآفتاب در خانه آید الصرّار جیرد الطرّار آنکه آستین یا گریبان بشکافد و مال ببرد الفرار
گریزنده الکرّار بازگردانیده المدرار باران ریزان و آب سخت ریزنده المرار درختی بود تلخ المعرار درخت
که خرمای دون دارد الهرّار ستاره نسر الواقع الهرّار دردی بود شتر را الابتار الت دیگ الادزار
مرزنگوش الاوزار جمع الوزر الانزار اندک دادن الایزار چیزی را نگاه داشتن و نیرومند کردن
البزّار تخم فروش الجزّار اشتر کش الخنار چیز کننده العیزار درختی بود سخت از همه چیزی الهزار هزار دستان
س الاحسار کاستن الاعسار تنگ دست شدن الاقسار کاری بستم واداشتن الاکسار
اندک گوشت الایسار گروهی که بر قمار جمع آیند الایسار توانگر شدن السمسار معروف المیسار
خرمابنی که خرما ازو دیر رسد ش الابشار شاد شدن و شاد کردانیدن و نیک بر آمدن نبات از زمین الاعشار
ده یکها و پای شکسته دیگ و کاسه و بن پرهای مرغ الاعشار ده شدن الامشار برون آوردن زمین نبات
را الانشار برداشتن و زنده کردن النعشار نام جایگاهی بود الجشّار پاسبان العشّار باج ستان المعشار د

ده یک المشار بستره المیشار شله ص الآصار جمع الاصر الابصار بینا یی الابصار دیدن الاحصار
اندر حصار کردن و باز داشتن و از حج باز ماندن و هنگام رسیدن حیض زن را الاعصار زمانها الاعصار
باد باران و فشردن و بجای زنان رسیدن دختر و نزدیک شدن ابر به باریدن الاقصار از مانعی باز ایستادن
الامصار شهرها الانصار یارها التقصار کردن بند کوتاه الحصار حصیر باف العصار روغن گر
القصار گازر المقصار چوبی که بوقت شستن جامه بدو می زنند ض الاحضار حاضر آوردن و آب
و دیدن الحضار حاضران و گروهی که نزدیک آب نشیند الانضار روشن کردن الحضار نباتی بود الحضار
اسب دونده ط الابطار بدنه آمدن الاخطار شتران بسیار الاخطار خطر افکندن الاسطار
افسانه و سطرهای نوشته الافطار روزه گشادن و ابتدا کردن و منه فاطر الاقطار چکانیدن الاقطار
کنارهای آسمان و جز او و خطهای راست درمیان دایرها الامطار بارانها الامطار بارانیدن الاوطار
حاجتها البیطار معروف الجعطار مرد زفت جفا کننده الخطار طعنه زننده نیزه الصیطار مرد زفت
نیازمند العطار بوی فروش القسطار کیسه دار القنطار چهار هزار دینار و یک پوست گاو پر از زر
یا از سیم المسطار سیکی ترش المعطار زنیکه با خویشتن بوی خوش دارد و ماده شتر گران مایه ظ الانظار
زمان دادن الخطار خطیره کن المحظار گونه از کمیز ع الابعار پشکها الاذعار نام پادشاهی بود
از حمیر الاسعار نرخها الاسعار نرخ کردن الاشعار مویها و شعرها الاشعار خون آلوده کردن کوهان
اشتر قربان و مشهور کردن کسی را و براز وانه کردن کار و را و جامه درونی پوشانیدن و موی دراز گذاشتن
و موی کردن نحو القلنسوه و غیرها و بیم در دل داشتن و آگاه کردن و دانستن الاکعار بزرگ کوهان شدن اشتر
الامعار درویش شدن الانعار بیرون دادن درخت سوک الاوعار جمع الوعر الذعار فاسد کننده
الشعار شوکر د موی فروش العرعار لعبت القیعار مردی که بقعر سخن فرو شود المسعار شور آشوب شعله
نام جایگاهی بود النعار جهنده و رفته و سخن بانگ دار غ الاصغار زم بانگ داشتن اشتر الادفعا

دهن

المعار

دهن باز کردن شتر و گوسفند بمعزه الایغار گرم کردن بخشم آوردن النغار خون جستگی النغار مثله المنغار
اشتر و جز او که بشیرش خون آمیخته بود المنغار مثله ف الاقفار بی بر دها الاسفار بی دم کردن ستور را
گویند الاجفار جز بر یدن و رها کردن و رسیدن منی اشتر در رحم ماده الاشغار شخکی کردن و پیمان شکستن
الازفار برشتواره الاسفار نامها سفرها الاسفار روشن کردن و نماز در روشنی صبح کردن و سفار در مینی
شکر کردن الاشفار شکرها و جمع الشفر الاظفار ناخنها و ستارکان خورد اظفار الطیب ناخن
صدف الاظفار پیروزی دادن الاعفار بزغالگان کوهی الاعغار جای خالی شدن الاکفار کافر
خواندن الانفار گروههای مردم الانفار رمانیدن الحذفار بلندی همه چیزی الحفار گورکن الصفار
روی گر الغفار آمرزگار الغفار پوشنده گناه القرفار زرین درخت القفار نام جایگاهی بود القهقار
سنگ الکفار جمع الکافر المثفار اسبی که زین باز پس افکند الحفار سکه در و دگر المصفار زرد گونه
المطفار مرد بسیار طعم المقفار زمین خالی ق الاعقار جمع العقر الانقار ستور بعاریت دادن و دورویش
کردن الامقار سخت تلخ شدن و باز ایستادن الانقار باز ایستادن الاوقار خروارها الایقار
گران بار کردن و گران بار شدن درخت البقار لعبت و گاو بان نام جایگاهی بود الشقار نام بتی
بود الصقار چرغ دار العقار یکی از عقاقیر و گیاهیست که تن شتر از خوردن آن ریش شود و بمیرد القرقار
گوشه کلیم المنقار نک مرغ و مطرقه که سنگ آسیا بدو تیز کنند و اسکنه درودگر و سفید مهره دریا که بدو صقال صیقل
زنند النقار کنده گرک ک الابکار جمع البکر الابکار بامداد و بامداد کاری کردن و بامداد شدن
الاذکار یاد آوردن و پسر زادن الاسکار مست کردن نبید الامکار پیدا شدن برگ درخت
الافکار اندیشها الادکار بر زیکر الامک دیهی بکالیدن الانکار انکار کردن و نشناختن الاوکار
آشیانهای مرغ العکار باز گردنده المبکار خرمابنی که خرما زود رساند المذکار زنی که همیشه نر زاید و زمینی که
نباتهای سطبر بیخ آرد المعکار که شتر آرد المکار مرد پر دستان الوکار مرد رونده الاغمار بسیار کشتن

الاثمار میوه‌ها الاثمار درخت بار آمدن الاحجار زود برفتن و جمع کردن الاذمار مردمان دلیر الاسمار
افسانها الاصمار در دل داشتن و پنهان کردن الاطمار جامهای کهن الاعمار عمرها الاعمار
عمری دادن و بهوان بعرفها عمره الاغمار نادانان و تشنگیها و کینه‌ها و دشمنیها الاقمار جمع القمر الاقمار
در شب ماه تابان گشتن الانمار پلنگان الابحار بسیار کردانیدن التمار خرمافروش الجنمار بقیت
بن و شاخ خرما که ببرند ش الجمار بنه خرما بن الخمار خربان المخمار سیکی فروش الدعمار ناسیدا الزمار
نای زن السمار افسانه گویان الطومار نامه دراز المزمار نای المسمار میخ آهنین و پیز زنگه
المضمار میدان و جال و اسب باریک میان المعمار خانه المعمار آبادان المهمار مرد بسیار گوی الدینار
معروف الزنار میان بند ترسایان الکنار چادر کتان ر الابهار کلهای نیت که باد
الازهار شکوفها و آرایشها الازهار شکوفه و بیرون آوردن نبات و روشن کردن چراغ الاشهار
الاشهار ماهها برکه داشتن الاصهار بدر زنان و دامادان الاظهار آشکارا کردن و در
شدن و مطلع کردانیدن و غالب کردانیدن الافهار سنگهای که بدو چیزی سایند الاقهار
یافتن و بجال معهور شدن الامهار اسب کرکان الامهار کابین کردن الانهار روان کردن آب
و مانند آن و فراخ کردن مجری آب الانهار جویهای بزرگ العهار مردان بدکردار القهار شکننده
الاسوار یاره‌ها الاسوار دست ابرنجن الاسوار سرهنک الاطوار جمع الطور الاعوار
مردان بد دل الاعوار برهنه شدن در جایگاهی از دزد و له زن و بدید آمدن خللی که بود در نتوان شد و
کردن حص الاکوار کلهای شتران و جمع الکوار الانوار روشناییها و شکوفها و آتش‌ها المخوار
الدوار کردنده الدوار کونه از ریگ السوار خشک کن و آنکه عربده کند العوار مرد سست بددل و پرستو و
چرک چشم الغدار خانه شبستان المشوار جایگاه عرض کردن چهارپای و بسیار سر درآمدن المغوار
مرد بسیار غارت النوار رمنده و درخشنده النوار شکوفه النشوار نشخوار چهارپای ی الاخیار

کزندکان

کزیدکان الادیار صومعهای ترسایان الاطیار مرغان الاغیار ستارکانی باشند روشن که در دریای
حجاز بدید آیند و جزان الاغیار دیگران الاکیار دمهای آهنگران الانیار یوغها که برگردن گاوان نهند
و طرازهای جامه السیار رفتن و راندن التیار موجی که آب بزند الجبار صاروج الدیار بچکس السیار
رونده الطیار گونه از ترازو العیار معروف و شیر و نیک اورنده القیار اسب نیک تک المحیار زنی
که سالی بکار زند ش و سالی نه المعیار ترازوی زر المغیار مردیکه بر اهل خویش غیرت برد المیار
آنکه خوردنی آرد و نام اسبی بود الصبارة اندر بایست و تشنگی الصیانة سختی گرما المحاجا
باکسی خصومت کردن المساقة باکسی راز کردن المشانة باکسی بدی کردن المضانة یکدیگر را گزند کردن
الزعارة بدخوی المعارة بانگ کردن اشتر مرغ المغارة کم شدن شیر اشتر المقارة باکسی آرام گرفتن حمارة
الغیظ سختی گرمای تابستان المهارة در روی کسی گفتن المماراة باکسی در فخر نبرد کردن و ستیزه کردن
و ستیهدن و باکسی خلاف کردن ب الاضبارة دسته نامه العبارة بچه گفتار ر الاشرارة آنچه بروی چیزی
گسترند و زنبیل بزرگ که در وی نمک بود الجرارة نوعی از کژدم که دم را در زمین فرو میکشد الخرارة گروهه
که کودکان بدو بازی کنند الدفارة مرد سخن چین و شلوار که کشتی گیران پوشند السعارة روشنایی
آفتاب که در خانه آید ص التقصارة گردن بند کوتاه ط الاسطانة اف الجعظارة مرد کوتاه
الحطارة منجنیق ع الزعارة بدخویی و دشواری ف الکفارة کفارت کردن سوگند و جزان م الاضمارة
الحمارة سختی گرما الزمارة زن پلیدکار و شتر مرغ ماده و غوغه و ابنه آهن الزمارة زن فربه و تن آور الصنارة
آهن سر دوک و صناره دستکاران و کوشش و دل سرو نهایت در بجلی القنارة قناره قصاب و الخوارة
سست و زمین نرم و خرمابن بسیار بار الخوارة اشتر بسیار شیر الدوارة چرخ آسیا و دوک پشم ریس الدوارة
جایگاه باشند در العنوارة مرد کوتاه العتوارة پاره از مشک الکوارة کندوی مکس انگبین الموارة دستاس
و اشتر رفتار و روی السیارة کاروان و یکی از ماه و آفتاب و ستارکان منجرة الطیارة نوعی از کشتی و جهاز سیا

باب الافتعال الابتثار تخم نهادن و برنگ کردن بخیی الابتثار کشنده خویش وندرا بازکشتن الاظئار
دایه برای فرزند گرفتن ب الاجتبار نیکو شدن حال کسی الاختبار آزمودن الاصطبار
شکیبایی کردن الاعتبار عبرت گرفتن و باندیشه از پس چیزی فرو شدن الاغبرار سکه بستن
شدن الابتسار خرمابنان را کشن دادن و برنگ کردن چون شهار الاستتار در پرده شدن تسپیده
شدن الانتثار بریده شدن الانتثار بلک چشم دریده شدن ث الانتشار پراکنده شدن الانجار
بازرگانی کردن و دارو بکلوی خود فرو کردن و علاج کردن الاحتجار حجره ساختن الازدجار
باز زدن و باز ایستادن بزجر کسی و پذیرفتن الاشتجار دست بر زنخ نهادن از اندوه الاعتجار دست
بر سر نهادن و معجر برافکندن زن و عمامه کردستن و هو مشتق من المعجر و هو ثوب تلفها المرأة علی استداره
راسها ثم تجلبب فوقه بجلبابها الانتجار آب دویدن الانجار در سنک سوراخ شدن الانحجار
باز زده شدن و باز ایستادن الانفجار آب از چشمه برجوشیدن و شارین شدن الابتجار نبرد
باز ستدن ح الاستحار سحرگاه شدن و بانک کردن خروس سحرگاه خ الادخار نهان چیزی
و برداشتن طعام برای دیگر روز الافتخار فخر آوردن الامتخار برگزیدن د الابتدار شتافتن برای
چیزی الاسکدار نامه دار الاقتدار توانا شدن و در دیک چیزی ساختن الاغتدار نشیب فرو شدن
و باز کشتن از سفر الانقدار باندازه شدن الانکدار فرو ریخته کردن و دویدن و تیره شدن ذ الاعتذار
تنزل بی آب و عذر خواستن و دوشیزه کی بردن ر الاجترار نشخوار کردن و چرانیدن شتر الاحمرار
سرخ شدن الاحورار سیاه چشم شدن الاخضرار سبز شدن الازورار خمیدن الاصطرار تنک
شدن اسم الاصفرار زرد شدن الاضطرار بیچاره کردانیدن الاعترار حاجت عرض کردن الاعورار
یک چشم شدن الاغبرار کرد آلود شدن الاغترار ناکاه گرفتن و فریفته شدن الافترار بکاستن و خندیدم
الاقترار آب بسر خود واشستن و چیزی از بن و بیخ پاک کردن و آرام گرفتن آبکشن در رحم ماده و قوله

لاغرشدن الانبحار کرشیده شدن و بجرشدن جرف ز الاتزار کهنه کردن الانتزار ازار پوشیدن
الابتسار کشنی کردن شتر الاعتسار وام دار را بوقت تنک دستی سخت گرفتن و ستمکاری کردن الا
قتسار شتر الانتسار گوشت کندن مرغ بمنقار الانحسار باشیده شدن عمامه و جز آن الانکسار
شکستن و شرم زده کشتن ش الانتشار افشانده شدن و پراکنده شدن و برخواستن ق
و برخواستن رکهای چهارپا از ماندگی الانتشار پوست باز شدن ص الاختصار کوتاه کردن
سخن و راه کوتاه ترین گرفتن و دست بر پهلو نهادن و منه قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم الاختصار
فی الصلوة راحة اهل النار الاعتصار باز داشتن و کنجاره ساختن و زن بالغ شدن و پناه جستن
یا چیزی دادن الاقتصار بر چیزی فرو ایستیدن الانتصار داد ستدن و نصرت دادن و راست
ایستادن الانعصار شیره فرو آمدن ض الاحتضار حاضر آمدن الاخضرار نبات بسبزی و روی
و جوانی مرک دادن الاهتصار شکستن ط الانطار بر و در آمدن الاستطار نوشتن الانقطار
شکافته شدن ظ الاحتظار حظیره ساختن الانتظار چشم داشتن الجعنظار مر سخت حریص الا
افروخته شدن آتش الانقعار برکنده شدن غ الاثغار دندان برآمدن الاشتغار بسیار
استر شدن و راست داشتن شمار الانفغار شکوفه شکفتن و وا شدن دهان ف الاحتفار زمین کندن
و بن دندان خورده شدن الازدفار بر داشتن الاظطفار ظفر یافتن و ناخن برآمدن الاغتفار آمرزیدن
الانتفار از پی نور شدن الانعفار خاک آلوده شدن ق الاحتقار خوار شدن الاعتقار
ریش کشتن پشت ستور الافتقار درویش شدن و شکسته شدن مهره پشت الانتقار مهربانی خاص کردن
و برگزیدن الانعقار ریش شدن ک الابتکار اول چیزی دریافتن و چیزی نو بکرفتن و بامداد کردن و بامداد
بجای شدن الاحتکار غله باز داشتن بسوی گرانی الادکار بیاد آوردن الاعتکار بسیار شدن
و باز گردیدن برخی بر برخی الاختمار معجر برافکندن و خمیر برآمدن الاعتمار عمره کردن و زیارت کردن و آهنک کردن

الانتشار حلد شدن الانغمار بآب فرو شدن الانهمار ریزان شدن آب الائتمار فرمان بردن
و با یکدیگر شورت کردن ر الجلنار کلنار الابتهار دعوی کردن بدروغ و پیدا کردن بچیزی و زنان
بیگناه را بخویشتن آلوده کردن الاجتهار بزرگ آمدن در چشم کسی و خاک از چاه در آوردن الا
نزدهار دما بر افتادن الانتهار جوی کندن و حیلت کردن و باز داشتن الانصهار کداخته شدن
ر الاختبار آزمودن الاختیار برگزیدن الاستیار خوار باز آوردن الاشتیار انگبین از
کندو بیرون کردن الامتیار غله آوردن برای بیع الانضیار بحیسدن الانهیار ریزیده شدن
و فرمان بردار شدن الباذ یاد باز دار ... الاستشارة بر انگیختن ج الاستجارة
زینهار خواستن و بنواختن د الاستدارة گرد شدن و گرد کردن چیزی در آمدن ز الاستزارة بزیارت خواستن
ش الاستشارة شورت خواستن ط الاستطارة پراکنده شدن و فاش شدن و بپرانیدن ع
الاستعارة عاریت خواستن ن الاستنارة روشن کردیدن م الطرجهارة مانند طاس بزرگ
الاستخبار خبر خواستن الاستدبار از پی فرا شدن الاستعبار اشک فرو آوردن
الاستکبار گردنکشی کردن و برتری جستن ت الاستهتار مولع شدن گردانیدن ث الاستکثار
بسیار خواستن و چیزی بسیار آمدن الاستنثار آب در بینی کردن کما روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
کان یستنشق ثلثا فی کل مرة یستنثر فجعل الاستنثار غیر الاستنشاق و استنثار من النثرة وهی الانف
الانفجار کریخته شدن الاستیجار مزد گرفتن الاستیجار مزد گرفتن الاستحجار سخت شدن
گل چون سنگ خ الاستئخار تاخیر کردن الاستسخار افسوس کردن الاستنخار خویشتن برآتش زدن
الاستقدار تقدیر کردن خواستن ذ الاستقذار چیزی را چرکین داشتن ر الابنجرار از بیم جایگاه بگذاشتن
و دور شدن شب الابنجرار در مانده شدن بکار خویش الاحمیرار سرخ شدن الاخضیرار سبز شدن
الازهرار روشن شدن ستارگان الازوبرار بحیسدن الاستجرار کشیدن خواستن و خیانت کردن بخواستن

الاستخارة بهی خواستن

الاستحرار

الاستحرار سخت شدن جنگ الاستدرار بیرون آوردن شیر از پستان و بیرون آمدن باران از ابر و
بیرون آوردن تنگ از ستور الاستسرار نهان شدن ماه آسمان الاستقرار آرام گرفتن الاستمرار
استوار شدن و روان شدن الاسبطرار بازیده شدن یعنی کشیده شدن و بهن باز شدن الا
سبکرار تمام بالا شدن جوان الاسجهرار دویدن از بیم الاسمدرار تاریک شدن بینایی الاسمقرار
سخت گرم شدن الاسمهرار خشک شدن الاسمیرار گندم گون شدن الاشفرار بر آکنده شدن
الاشمخرار بلند شدن الاصفیرار زرد شدن الاصمقرار سخت ترش شدن شیر الاقشعرار
برفراشیدن شیر و موی تن بر جواستن الاقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن الاکفهرار سخت ترش
روی شدن الاکفهرار بر هم نشستن ابر ز الاستغزار بیشتر از داده باز ستدن الاستیزار وزارت
کردن خواستن و وزارت کردن س الاستیسار بهیر شدن الاستحسار مانده شدن الاستعسار
تعسیر کردن خواستن الاستیسار آسان شدن ش الاستبشار شاد شدن ص الاستبصار دیدن
و بینا دل شدن الاستقصار کسی کوتاه آمدن و تقصیر شمردن الاستنصار یاری خواستن ض الاستحضار
حاضر آمدن خواستن و دوانیدن اسب ظ الاستحظار در از و بهن شدن الاستمطار باران آمدن خواستن
ع الاستبعار دل بنا شدن الاستبعار در دل گرفتن و افروخته شدن آتش الاستیعار در شت یافتن
غ الاستصغار خورد و خوار شمردن ف الاستثفار جامه بر عورت فرا گرفتن الاستحفار فرو کندن
الاستغفار آمرزش خواستن الاستنفار رمیدن و رمانیدن الاستیفار تمام فرا شدن الاستخفار
بگذاشتن ق الاستحقار حقیر داشتن ک الاعنکار پیش آمدن سیل زودی الاستذکار یاد کردن و
در خواستن الاستنکار ناشناختن م الاستجمار سنگ استنجا کردن الاستمطار باران خواستن الا
ستعمار آبادان کردن خواستن و زندگانی خواستن هـ الاستظهار پدید آمدن و از بر کردن و یاری خواستن
الاستنهار فراخ شدن الاستیهار ستبر شدن اللیل دعیه یوم قار در ز سر دا تم صنبا ز زمین سکلاخ

ارض مجبار زمینی که نباتش زود بروید ابو المختار ستر ابو دثار پرده عروس یا فجار ای زن بدکردار
یا غدار ای زن غدر کننده یا دفار ای زن گنده مقطعة الاسحار خرگوش جبل الاحمر نام کوهی
بود ام قار سختی زمانه عاشق الاثار بکار جانوری خورد تر از کنه باشد و او را قوص نیز خوانند اذان الحمار
خیار و ازنگ بزرگ ام الحوار عقاب ماده مؤذن الاطیار خروس ومما بزیادة الهاء مراة تانّ زن
شکرف اندام رجل نبذانة مردیکه هزینه بسیار کند طواب الزیارة طواف واجب رکن البور زیان کار
وگروهی که بهلاک رسند الحور سیاه چشمان الحور زن سست وجمع الحوار الدور سرایها ونخابها الزور
آرده کنجد الزور دروغ و تب و مردمان پهن سینه السور بارو و بارسیت و میان بهشت و دوزخ و دبیت ابریختها
الصور صور اسرافیل و سروی که اندر دمند و بکرنا و جمع الاصور صور نام شهری بود الطور کوه یا در جهت
العور بی چشمان الفور آهوان القور جمع القارة الکور پالان با جمله آلت ها و کندوی انگبین و آن شتر
آهنگر المور جائی که باد و یرا ببرد النور روشنایی و روشن کننده و قرآن و زنان یا سارایر شکوفه
ومنه بزیادة الهاء السورة منزلت بزرگ و سوره از قرآن الصورة شکل الضورة مرد حقیر و خوار العورة
نام جایگاهی بود الکورة جای آتش و کناره و شهر النورة آهک ا السؤر حمله او روشن شیر بر مردم و بر جستن
و بر جوشیدن از خشم الظئور ماده شتر که بر پوست شتر بچه بگاه اکنده باشد مهربانی کند و دایگان العوئر
چشم بکوه ورفتن النئور دود و تپیده و نیل و رمانیدن ب الثبور هلاک شدن الجبور شکستگی بسته شدن
الحبور دانایان وشادمانه کردن الحبور جمع الحبر الدبور بادی که از مغرب آید الدبور مگس انگبین
و زمینهای کشته و پشت بدادن روز کور وی فراکر و تبع زوشب الزبور نوشته و کتاب داود علیه السلام
الزبور نامه ها الصبور شکیبا العبور ستاره شعرای یمانی العبور بر آب گذشتن الغبور باقی ماندن
و گذاشته شدن القبور زمین گو القبور گورها الطبور سنگهای که در مرغزار بود ت الختور رسید
الستور پرده ها الفتور سست شدن القتور تنگدست و بخیل ث البثور رسیدن و رسیدگی بر تن برآمدن

الخثور

الخثور کم شدن آرزوی طعام الدثور مردیکه از جای بجنبد الدثور ناپدید شدن نشان الدثور زنگ
افکندن کارد و شمشیر ومنه قول الحسن البصری حادثوا هذه القلوب بذکر الله فانها سریعة الدثور العثور خبر
دریافتن و جز او العثور دیده ور شدن اللثور زنی که بسیار زاید ج الاجور دست مزدها و کابینهای زنان
سنگها المجور سوراخ شدن وعقلها الحجور نام جایگاهی بود الزجور شتر که بچش بشناسی الشجور شور
ناب الشجور خلاف افتادن الفجور شتر بدخو و جز او الفجور فجور نابکاری کردن و دروغ گفتن
الوجور دارو که در بینی کودکان خورد افکنند و سوراخهای کفتار ح البحور جمع البحر الدحور
دور کردن السحور طعام خوردن سحرگاه السحور شش ها النحور اولهای ماه و سینه ها خ البخور بخور
بوی کنند الدخور خوار شدن الذخور بسیار شدن آب جوی و دریا … الصخور سنگها الفخور نازنده
و اشتر وگوسفند بزرگ پستان و اسب بزرگ قضیب و خرمابن بزرگ المخور شکافتن آب زمین را النخور
گور خر بلند آواز النخور گوی بلند آواز النخور شتر که زود ندهد د البدور جمع البدر الحدور زمین
پای نشیب الحدور پای نشیب شدن و برآماسیده شدن الخدور پرده ها الصدور سینه ها بازگشتن
الغدور همان شکل الغدور بزرگ کوی القدور دیگها الهدور باطل شدن ذ البذور مردیکه راز
نگاه ندارد البذور تخمهای کشت النذور نذرها القذور شتر که از اشتران دور خسپد القذور پلید شدن
ر الترور بیفشاندن الجرور چاهی که آب آن را با شتر کشند و شتر بسیار خوار و اسب بی فرمان و جز او الحرور
گرم سیر و باد گرم که بشب جهد حرور جایگاهی بود الخرور بیفتادن الدرور فرود آمدن آب الذرور جنس
برجای پراکنند دارو چشم الذرور برآمدن آفتاب و ستاره السرور شادی و جمع السرور شادمان
شدن المشرور ریه بها و به شدن الصرور آنکه حج نا کرده بود الطرور رسیدن و بیفتادن الغرور
دیو و هرچه بفریبد و هرچه به و غره کننده الغرور مردان کارها نا آزموده و شکنهای جامه و لوبت فرقتن
القرور آب سرد که بدو شویند و افشرده که در گوش چکانند القرور سرماها و روشن شدن چشم از شادی

القطور

الکرور جایهای که دست بآن نرسد و رسنهای بادبان کشتی و باز کردیدن المرور ریلها و بکذشتن
الازور تیرها الجزور شتر کشتنی الجزور کرزها النزور زن اندک فرزند البسور کونه کشتن
و روی ترش کردن الجسور دلیر و ستیهنده الجسور شتران بزرک و پلهای آب الحسر آنکه حاجتش نبود
بزن الحسور رنجه شدن الکسور جمع الکسر اللسور کرکسان و کوشتهای درون سم چون دانه
خرما الجسور روشن شدن صبح الحشور شکم بزرک النشور زنده شدن و از هم باز کردن
الحصور یحیی علیه السلام و آنکه بجماع رغبت نباشد و آنکه فرزندش نیاید و آنکه از بخل با کسی نخورد و شتری که
سوراخ پستانش تنک بود الحضور میانهای مردم العصور روزکار القصور کوشکها و از کاری باز ماندن
المصور اشتر که شیر اندک دهد و بز کم شیر المصور سایانها المصور شهر الحضور فرا آمدن
الغضور نباتی بود النضور روشن شدن الخطور در دل آمدن اندیشه التطور اشتر که دو پستانش
شیر نهد و کوسفند که یک پستانش شیر نهد الشطور دوری میان دو چیزی و مانند احول نکریستن و دور
شدن الفطور انچه بروزه کشایند الفطور شکافها القطور ریختن در روی زمین المطور
شد ط النطور جمع النطو چشم داشتن ع البعور شکلها الذعور اشتر که پستانش سست بود
و زنیکه از نابکاری ترسد الشعور دانستن سخن و مویها غ الثغور دندانها و جایکاههای بیم الغفور
شکوفه خار ف الجفور سست شدن فحل از کشنی الدفور ناسپاس السفور روشتن و جای رفتن
و نقاب کشادن الغفور آمرزنده و پوشنده کناه الکفور ناسپاس و کریوه الکفور جایکاههای
موران و دیهها و فراز پوشیدن و ناسپاسی کردن النفور خر رمنده از هر چیزی النفور رمیدن
و اماس کرفتن خشکی و پرون شدن و بشوریدن الوفور تمام شدن و بسیار شدن ق الشقور حال و کار
الشقور بقیت حاجت و جمع الشقر السقور حرها الصقور زنیکه فرزند نیاورد و سک کیرنده
العفور جمع العقر الوقور بردبار و آهسته الوقور در خانه نشستن ل البکور خرمابنی که خرما زود در بندد

البکور بامدادکاه برخواستن الذکور نرینه یان الشکور سپاسدار و چهارپائیکه علف اندک خورد و
الشکور سپاسداری کردن العکور باز کردیدن الملکور کلههای مرغ و خارهایی بود الوکور آشیانهای
مرغ م الامور کارها التمور خرماها الخمور سیکیها الدمور دستوری در سرای کسی شدن الطمور
باریک میان شدن الطمور برجستن العمور کوشتهای دندان و قبیلهایی بود از عرب الغمور
کینه ها و آبهای بسیار النمور پلنکان ه الدهور روزکارها الزهور روشن شدن چراغ و جز او الشهور
ماهها الطهور آبهای سخت پاک الطهور پاک شدن الظهور پشتها و آشکارا شدن و بر جایی
بلند شدن و دست یافتن القهور سنکهایی که بدو چیزی سایند المهور کابینها ی الایور قضیبهای مردان
السیور دوالها الطیور مرغان الغیور غیرت برنده ث الثورة کینه کشنده و شونده
الخوون سست شدن ب الجبون بزرکواری ت الختون سطبر شدن د الحدون فربه و سکرف
شدن و جمع شدن ر الصرون ناکرده الظرون بچارکی القرون روشن شدن چشم الحزون
کوسفند که پشمش را ببرند ص القصورة زنی که ویرا از آرایش بازدارند ط النطوة بیننده ع الوجو
درشت شدن زمین ک الذکورة نرینه یان م الزمونة بیک اندک هنری العمونة نا آزمودکی ب البر
بلغور الحابور مجلس شادی الخابور نام رودی بود الزنبور مکس و غلام زیرک الشبور بوق الصعلوک
کوچک مرد الصنبور آنکه فرزند ندارد و کودک خرد و خرمابن منفرد و ناودان حوض و جز او و التی بود مانندنی از آهنک
یا ارزیز الطنبور معروف العسبور بچه سک از کرک دشتی المابور سک سوزن داده المشبور
کم خورد و ملعون و بزندان کرده الحبور شادمان و مرغی بود ق الفاتور پنبه کرم المستور پوشیده
الثقور آهنی بود که بدو پستان شتران داغ کنند الدعثور حوض کوچک و ویران العاثور جای که
از بهر شکار کنند و ریکستان دشوار الفاثور طشت خوان الماثور تیغ کوهردار المعثور مانند صمغ
بود المنثور پراکنده ج العجور خشت پخته الجرجور کله اشتر الحنجور نای کلو الخنجور شتر بسیار شیر

الدیجور تاریک الساجور کردن بند سک الصنجور شکرف المسجور دریای ژرف و شکرده آب
گا بسیار بود ـ الفاخور شاهسفرم دشتی الماخور جای سیکی فروختن المنخور سوراخ بینی الیحمور
دراز و مکس بزرک الکبین ـ الاخدور زمین پای نشیب الحادور پای نشیب و کوهش وار الدرکه
کرداب الجدور آبکر روی المصدور سینه بکرفته ـ العاذور نشان اسب و شتر و در کلوخ
القاذور مردی که با مردم ننشیند المعذور با بهانه شده و کام فرو و آمن و ختنه کرده و دیوانه ـ الدو
غلام کوچک چاکر شحنه الثغور بیخ پل دشتی الجارور جوبی بزرک که سیل را بکافد الجعفور جانوری
بود خزنده و نوعی از خرمای دون الخیرور بیشه ـ الزعرور کیلح دشتی و بدخو السعرور زره که بانگ
درخانه آید الشعرور کروه پراکنده و شاعر و خیار و ازنک خورد الصعرور صمغی بود الطرور مرد نا
و مکار الغرور بو المزبور به مهار شتر المعرور مردی که چون مال بروی رسد بد و نماند ـ البازور
مرد بکمان افکنده الزبر زور بسیار المشرور رسن سخت تافته ـ التیسور کام نهادن چهار پای السعو
دانای زیرک العبسور ماده شتر زود رو الکاسور تره فروش الماسور اسیر شده و مرد که
آب خنیش بسته بود الملسور مرد بیمار از سل المیسور آسان کرده ـ الشرسور مرغی باشد چند گنجشکی
القاشور مرد میشوم القاشور و اسپ سبق الملشور نامه پادشاه ـ الرّصور بیمار شتران
شکرف ـ الیخضور زمین سبزه زار ـ الساطور معروف الطرطور دراز باریک الناطور دشتبان
و باستان ـ الناظور نکاه دارنده میوه ـ الساعور تنور در زمین و بعضی کویند که آتش القعور چاه
ژرف الناعور رکی بود از رکهای جهنده و آسیا که آب کرداند و چیزی بود که بدو آب کشند ـ المنعور
کودک دندان بیفتاده ـ الاظفور ناخن الخنفور بلندی همه چیزی الخافور نباتی بود الطیفور جستن
مرغی باشد العصفور گنجشک و پادشاه و شتر کزنده و ملخ زرد و استخوان پیشانی اسب و پاره از مغز سر
ورکی بود درون دل و ماسوره و کتان و نامه و چوب عماری و مسمار کشتی را و کرسنکی و نباتی بود الفرقور

زمیش

زمیش فربه و مرغی بود القفّور تلوشه خرما بن و نباتی بود الکافور معروف و چشمه بود در بهشت و تلوشه خرمابن
و پوشیدن زر پیش از آنکه باشکوفه آید المحفور قالی المغفور مانند صمغ بود الیعفور نر آهو و خر ماده
بدالموفور چیزی تمام ـ الباقور کاوان البیقور شله بیقور نام جایکهی بود التیقور آهستگی و بروغ
باری الصّاقور تبر خاک کندن العاقور زمینی که پشت چهار پا را ریش کند الفرقور کشتی دراز المسقور
ماهی شور المنقور جای بهک سرشک الناقور صور اسرافیل علیه السلام ـ النیکور راه بی آهنک
التامور غلاف دل و تن و خون و قیت جان بهنکام مرک الجامور بیخ خرما بن الجذمور باقی بن
شاخ درخت خرما که برندش الجذمور اصل همه چیزی الجعمور حوض کوچک الدحمور جانوری بود الدعمور
کفچلیز الدعمور مرد بدسخن الساموز سنک الماس السمور معروف الطامور نامه دراز العضمور
دلوهای دولاب الیامور بز کوهی که یک سر دارد الیحمور کور خر الیخمور مرد دراز و مکس سگ الیعمور
بزغاله و درختی بود الیحمور مردی که رنج بسیار کشد لمبیار کوی و آب بسیار و ریک بسیار ـ التنّور معروف
الخنّور کفتار ـ النیهور ریک ناهموار الجمهور کروه لشکر و ریک بلند السّاهور ماه
و غلاف ماه السّیهور خارستان و سیاهی در ماه بود الدهور آب روان که بانک سخت دارد و دو
دون انگور که از درخت بیفتد ـ الصّیّور آخر کار القیّور مرد کم نسب ومنه بزایا الجیّور
بزرکواری المأبون خرما بن کشن داده المصبون باز داشته برای مرک النعبون توده ریک بزرک
البحبون مرغی بود ماده ـ العانون کو شکار شیر و جز او ـ العنجون غلاف شیشه ـ الشاخون
جای خشت پختن المحبون زمین مال زده ـ القندون گوز الجاذون ترسنده از مردم المخذون
ترسانیدن ـ السعرون روشنایی آفتاب که در خانه آید الصّارون ترنج ناکرده الصیرون
بکشتن الصّارون بچارکی الطّرون پاره ابر تنک و زن نابکار و مکاره الطیرون پریدن و
شتافتن العارون مرد کین و چرکین القارون شیشه المهرون ماده شتر در سند

القاشوره تنگ سال و آنکه هنگام اسب دوانیدن بسر آید ن المقصوره معروف و زن پردگی و کنار
های خانه بزرگ ن المحصوره مانند خطیره بود ط الاسطوره فتنه الف المعفوره زمینی که نبات بشخ خورده
و بازار کاسد ن الحافوره آسمان هفتم الصافوره آسمان سیم و درون کاسه سر ک الباکوره نخستین
میوه که برسد م الناموره آب دهان المرموره زن فربه و تن اور المطموره خانه یا جایی در زیر زمین
که بدو طعام نهند السند الشیهبور کینده پر قوی ج العبسجور ماده شتر تیز و تند ح القیدحور بدخوی
د السمندور سمندان القفندور پوست خرما بن ع الهیعرور سختی زمانه غ الخیتغور سند و الخیم
بریکحال نماند و آنکه کف و کرایه و عذر کند و این جهان و رکوه آب و جانوری خرد بود در آب التیتغور چو التعو
نام جایگاهی بود ک الهید کور جوان تازه روی م العیضمور ماده شتر سترگ ه العیهمور زن خفکننده
الاسماء وغيرها ام صبور کاری سخت بزرگ اصابع الحور لوزینه تر یوم صحور روزی از بنات الحذور
زنان پردگی ذات الصدور اندر بایستها ابو السرور بویهای خوش ابو منصور کنیت انگبین سعید
یوم النفور سیم روز پس روز عید اضحی البیت المعمور خانه بود در آسمان چهارم ام حنور کفتار ماده
ومنها بزيادة الهاء ذو الجبورة ایزد جل ثناؤه ساق حمکوره ساق نیکو و گوشتگین نوع شم الاسم
پادشمال النبز جاه الحنین نیکوکاری الرزیز نرم سنگ و آب که از دهان کودک خورد بیرون آید الرزیز
مردیکه سخن زنان دوست دارد الصیر سنگ شیر آب آمیز و ماهی آبه و بلندی العیر اشتریکه بار خوردنی کشد
و کاروان العیر معروف الکیر آتش دان آهنگر و بعضی گویند که دم آهنگر گیر کوهی بود النیر چوب که
در کردن کاو نهند و طراز جامه و کوهی الهیر باد شمال ومنه بزيادة الهاء الجیرة همسایگان الجیرة نام
جایگاهی بود النزیرة سرگین بالسیرة روش الصیرة شبگاه گوسفند الغیرة غیرت مردم بر اهل خویش
و خون بها و بار خوردنی المیرة مثلها و بار خوردنی از شهری بشهری بردن و آوردن الرباعی ا
الزئیر شیر بانگ داشتن ب ثبیر کوهی بود بمکه الحبیر ابر باران و کف دهان شتر الخبیر آگاه بهر چیز ما
وبزرگ

وبزرگ و نرم پوش تن و نان خورش و کف دریا و جزاو و نبات و پشم اشتر اللبیر آن ریسمان پیچیده که زن
بر دوک پیچد الزبیر نامه و گل تیره در بن آب جابه و چاه پر ریسته بسنگ و سختی زمانه الصبیر پاینده و ابر سپید
و نان تنگ چرب کرده بروغن العبیر زعفران و بویهای خوش بهم آمیخته الکبیر بزرگ و بزرگوار
و بسال بزرگ الهبیر زمین هامون ت الستیر معروف القتیر سری و میخ زره الوتیر گل سپید ث
الاثیر برگزیده الاثیر چرخ اثیر چهار پایی که نشان پایش در زمین بزرگ باشد البثیر بسیار العثیر
گرد الکثیر بسیار النثیر خلم چهارپای الوثیر بستر نرم ج الاجیر مزدور النجیر کسپه و گنجاره و ثفل
آنچه بیالایند السجیر خداوند و یار و همباز الشجیر غریب و تیر مقامری و در خرستان العجیر اسپی که گشنی نتواند
کردن المجیر زهاننده و همسایه النجیر آتار جولاه الهجیر نیمروز و نبات خشک و حوض بزرگ خ البخیر
بسیار الزخیر بخیدن شکم الصخیر بانگ اسب الطخیر نفس بلند ذ الاخیر بازپسین الشخیر سنگ
ریزه کوه و آمد و شد کردن آواز در گلو الغخیر نازنده النخیر بانگ خراز گلو و بینی ل الجدیر سزاوار و دیوار
بست السدیر کوشک نعمان بن المنذر و سه قبر در ون یکدیگر الغدیر کو آب در دشت القدیر تواناو
گوشت در آب پخته در دیگ الهدیر جوشیدن شراب و بانگ داشتن گشن و کبوتر ذ البذیر بسیار العذیر
حال و کاریکه بکر داننده ش از آنکه در وعذر بود النذیر نام پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بیم کننده و بیم ر البریر میوه
درختی بود الجریر رسنی که در گردن شتر افکنند و رسن از ادیم بافته الحریر پرنیان و ابریشم و گرمی که از خشم در تن
پدید آید الخریر جای آرامگاه و میان دو پشته و بانگ کردن آب الذریر چهارپای زود رو السریر تخت و جنازه
بی مرده و خوشی و آسانی عیش و اصل آرامگاه و ریگ که در پشته کوچک بود و مرغزاری که در رودباری بود الشریر مرد بد
که بدی بسیار کند الصریر بانگ کردن در و تخت و قلم و مانندش و بانگ کردن نعلین و کفش و موزه و بانگ کردن النج
و مانندش الضریر نابینا و تن و زیان کرو رنج و سختی و کناره رودبار الطریر مرد صاحب پیکر و سنان تیز العریر غریب
الغریر مرد کارها ناآزموده و پاینده و خوی نیکو و تازگی و خورده گاه و آنچه بر حوض ماند القریر گوساله و بره نر و خرم

کره فسایی نام کوهی بود القریر روشن الکریر آواز کلو فشارده و خیار وانک بزرک المریر سخت تافته وزه کمان
حلاج الهریر آواز پر خرف و بانک نفس بوقت مرک و زنوییدن سک و دشوار داشتن چیزی ز الازیر جوش
الخزیر آب که با پیه بهم برشند الغریر دشوار الغزیر بسیاری و کوسفند بسیار شیر المزیر مرد قوی الوزیر دستور
و هارون علیه السلام س الاسیر ورده البسیر مرد بیمار ازسل الحسیر شتر مانده و جزاو العسیر دشوار و کار اشتر رم
ناکرده یکبار الکسیر شکسته المسیر جای رفتن و هنکامش الیسیر آسان و اندک آسان شدن ش الشیر
نیکوروی و مژده دهنده الجنیر زه اسب و تیردان و جوال بزرک العشیر شوی و همسایان و معتزت و دیک
المنیر مشورت کننده النشیر آنچه نی خشک ابار بزند ص البصیر بینا و سنک الحصیر معروف و آنکه در سخن
درماند و آنکه از بخیلی با کسی می نخورد و پادشاه و پهلو و زندان و روی زمین العصیر افشره و ابر بارنده و باز داشته
القصیر بیل و کوتاه المصیر رود کانی و جای بازکشت و کشتن النضیر یاره روباری همسنده و زیر کلوی
و جزاو ض الحضیر آنچه از رحم کوسفند بوقت کشنی بیرون آید النضیر تازه و خوب و زر و قبیله بود ط الاطر
کناره البطیر بطر کرده الخطیر بزرکوار و جهار اشتر و مانندش النطیر غریب تنها الفطیر نان بی خمیر مایه و هرچه
در رسیدن او شتاب کننده المطیر بارنده و سپید ابریشم چون بسقه شوند ظ النظیر مانند ع البعیر اشتر
السعیر آتش افروخته و دوزخ الشعیر جو الفعیر زرف النعیر بانک سخت داشتن و برجستن در فتنه
الوعیر جایکاه سخت غ الوغیر نام جایکاهی بود الزغیر سپید الصغیر خورد الوغیر کوشت که در
دیک کرم بریان کنند و شیر که در سنک کرم کرده در افکنند ف الجفیر تیردان بزرک الحفیر کور
و کنده زمین الخفیر همسایه و بدرقه الزفیر بانک آتش و بازکردیدن نفس و سختی زمانه و اول بانک کردن خر
و نالیدن السفیر رسول و صلح میان دو کروه و برک ریخته از درخت الشفیر کناره و لب چاه الصفیر
بانک کرکس و نوای مرغان و لب او آواز دادن و کنجشک بانک کردن و آواز بازکردن العفیر کوشت خشک
کرده با فتاب و بست و خاک آلوده و نام خر پیغمبر علیه السلام الغفیر بسیار القفیر نان تهی نان خورش و زنبیل

بزرک

بزرک النقیر آن سر و تابه و بانک و فریاد و لشکر که بفریاد رسی بیرون شوند و بیرون شدن و آماس شدن ق
البقیر پیراهن بی آستین و حقیر و اشتر که شکمش را بشکافند و بچه از وی بیرون آورند و کاوان الحقیر اندک و خوار
العقیر خرما بن الفقیر درویش و پارسا و آنکه مهره پشت شکسته دارد و آنکه ویرا عیش بسنده نبود و کور خرما لم
بسوی آب و آنجا که آب بیرون آید از کاریز النقیر کو استخوان خرما بر پشت و ناوه و اصل و خوار و سنکی بود نرم ک الکر
درویش و کوسفند بسیار استخوان شکافته ل البلیر غد که زود رسد الذکیر مرد که نیک یاد دارد السکیر
همیشه مست السکیر علف که دیر رسد و نخستین موی که برآید و موی فرخ و شاخهای خورد الفکیر مرد بسیار اندیش
النکیر انکار و عذاب بزرک نکیر فرشته کور م الامیر فرمان روا الحمیر خران و سیرم الخمیر آن دو رشته
الزمیر مردان کروه السمیر همسخن بشب الصمیر سخت لاغر الضمیر دل و چیزی در دل داشتن العمیر آبادان
و جای سخت بافته العمیر نبات تازه که نبات خشک را بپوشاند النمیر کوارنده ن المنیر روشن البهیر
آنکه علت بهادار د الجهیر مرد دیداری و بلند آواز و جاه پاک کرده الدهیر همیشه الشهیر مشهور الظهیر یار
و نیم روز و اشتر نیرومند و منه زیاده الالف البثیرة ذخیره ج الجبیرة دست ابرنجن و چوبی که بر شکستگی بندند
الحبیرة کونه از جامها بود الخبیرة توشه دان بزرک ت الستیرة زن مستوره و پنج انکشت العثیرة
کوسفندی که یکه قربان کردندی از بهر بتان بماه رجب الوتیرة سفیدی پیشانی اسب که کرد بود و رشته دل سفید
داره و در نکت و حلقه نیزه بازی و دیوار میان منی و پاره زمین بلندی و سستی بوقت رفتن ث الاثیرة
کنیزک نیکو کار با اهل خویش ح البحیرة کاچی و صفه چوبین و شیر تازه که روغن بروی ریزند البحیرة
ماده اشتر که در جاهلیت پنجم شکم اگر نر زادی عرب از آن کشتی و اگر ماده زادی کوشش را بشکافتندی
و رها کردندی الصحیرة شیر با آتش کرم کرده و سوخته البخیرة اول ماه و بعضی کویند که آخر ماه خ الذخیرة
چیزی باز نهادن دوستان د الحدیرة شبکاه اشتر و جزاو و سرشت الغدیرة کیسوی سر زنان ماه
جولاهه و میش که از پس کله کوسفند آید و حریره بشیر کرده و کندم بود ذ الغذیرة مهمانی ختنه و نشان الغدیرة

شیر واد الجزیة گناه کردن الحریة معروف الدریة بوی خوش و نام داروی بود السریة نهال
ودل الصریة آنچه بر وضره بندد الغریة زن کارها ناآزموده المریة گرانی تن درود جلاج و نواسخت
نافه الجزیة زمین خشک درمیان دریا الخزیة مانند جزیره بود لیکن در و گوشت پزند و شوخ جاه الغریة
شتر بسیار شیر و چاه بسیار آب ش العشیة دودمان و تبار المشیرة انگشت سبابه ص البصیرة
یقین و گواه و درستی و اعتقاد پاک و بینایی دل و سپر و زره و پاره خون ریخته و سختی گوشت شتر و میان دو
شقه خانه و نوار که به نهابافند الحصیرة شیر و روغن بهم آمیخته و آنجا که خرمای با قشار گسترند العصیرة زنی
که وی را از آرایش باز دارند الوصیرة چک ض المضیرة چهار پنج تن که بغزا روند و گروهی لشکر آنکه
و آنچه جمع آید در خشکی از ریم و شیمه الحضیرة خرمابنی که خرمارا انجا فرو ریزند المضیرة دوغبا ط الحظیرة
شبگاه چهارپایان و دیوار پست ع العشیرة نشان حج و عبادتگاه و شتر یکه بحج قربان کنند و کید آن
جو و پرازوانه کار د القعیرة کاسه نغل و مانند ش غ المغیرة تاراج کننده الوغیرة شیر با
الحفیرة زمین کنده الطفیرة زلف گیسوی بافته و چمن باغ و نوار نیک العفیرة زنیکه بهمسایه
بسیخ ندهد العفیرة آمرزش ق البقیرة پیراهن بی آستین و نام اسپی بود العقیرة اواز خواندن
شعر و جزاو الفقیرة زن درویش الوقیرة گو در سنگ بزرگ ک البکیرة خرمابنی که خرما زود رساند
الوکیرة مهمانی بنا م الثمیرة مسکه که در شیر پدید آید الحمیرة پاره پرم الخمیرة خمیرمایه ن الحنیرة کمان
بی زه و کمان حلاج ه البهیرة زن نیکو و گران کابین الجهیرة زن بلند آواز الظهیرة گاه نماز پیشین
و گرمای سخت و ماده شتر قوی القهیرة شیر که سنگ گرم کرده در وی افکنند و آرد بر وی ریزند المهیرة
گران کابین المصادر التابیر خرمابن گشن دادن التبیر نیست کردن التجبیر استخوان شکسته را بستن
التحبیر نیکو کردن التخبیر خبر کردن و ضیعتی بزرگی بر کسی دادن التدبیر کار ساختن و پایان کار را نگریستن
و نیست از مرگ بنده را آزاد کردن التصبیر شکیبائی فرمودن التضبیر استوار گرد کردانیدن التعبیر عبارت

کردن

کردن و خواب گذاردن و غدر بدروغ بیاوردن التغبیر گردانیدن او از بوقت لغت التکبیر خدا را
ببزرگی یاد کردن و بزرگ داشتن التوبیر در جایگاهی مقیم شدن الجبار مردیکه پیوسته گرد لشکر گردد
القبیر نباتی بود ت التتبیر کم کردن التستیر پرده داری کردن التشتیر عیب کردن التقتیر
سست کردن التقتیر بر نفقه اندک کردن و بوی دیگ تیز آمدن و آتش را تیز کردن التوتیر زه را بر کمان
نهادن الختیر مرد غدار ث التاثیر اثر کردن التدثیر جامه بسر در کشیدن التغثیر بسر در آمدن
التکثیر بسیار کردانیدن التثییر پراکنده کردن التوثیر نرم کردن بستر ج التسجیر سستی کردن
و بهم باز کردن التسجیر برافروختن آتش التسجیر منقش کردن بدرختان التفجیر آب راندن التهجیر
بگرم گاه رفتن الجرجیر گیکیر النجیر پاتیله الفجیر مرد سخت نابکار و بی فرمان التسخیر محتاج کردانیدن
بطعام و شراب و جادوی کردن و بچیزی مشغول کردن خ التاخیر پس افکندن التسخیر فرمان بردار کردانیدن
التفخیر حکم کردن بغلبت کسی بر کسی در فخر د التخدیر زن را پرده‌گی کردانیدن التصدیر تنگ پالان
اشتر و اول کردانیدن و در پیش نشاندن التقدیر اندازه کردن و نفقه اندک کردن التکدیر تیره کردانیدن
التهدیر بانگ اشتر کش الغدیر عذر کننده ذ التبذیر مال باسراف نفقه کردن و تخم و دانه انداختن
التعذیر عذر نمودن التشذیر جدا کردن مهرها و پیوستن سخن التغذیر تقصیر کردن و شنعه کردن و عذر
بدروغ آوردن و بسرگین مردم بیالودن التوذیر اوردن خستگی ر التجریر نیک بکشیدن التحریر آزاد کردن
و جهذب کردن سخن و نوشتن التشریر با قتاب خشک کردن التطریر تیز کردن التعریر بر سرگین درزدن
زدن التغریر در خطر هلاک افکندن و فریفتن التقریر پیدا کردن و قرار دادن و مقر کردن التکریر یکی
کردانیدن و گفتن یکی الدیریر اسب تیز رفتار الشریر مردیکه بدی بسیار کند الخریر نابکاری پوشیده
التعریر یاری دادن و کم از حد بزدن و حرمت داشتن و سخت کردن الخنزیر خوک و چوبی بود از آلت
منجنیق خنزیر نام کوهی بود بیابه س الاکسیر اخلاط که کیمیا التحسیر پر بیفکندن مرغ التحسیر هلاک کردن

وزبان کارکردانیدن التعسیر دشوارکردانیدن التفسیر روشن کردن وپدید کردانیدن معنی را التکسیر
شکستن وجمع کردن اسم که نه جمع سلامت باشد التیسیر آسان کردانیدن وسزاوار کردانیدن وبسیار
شدن نسل اشتر وگوسفند التخنسیر مرد بخیل وسختی زمانه السفسیر نیک وبس رو وخدمتکار وسمسار المعسیر وام دار
درویش ش التأشیر رخنه کردن وتیزی سر دندان التبشیر مژده دادن التجشیر چرانیدن چهارپای
التعشیر نشان ده آیت کردن وبانگ کردن خر التقشیر پوست بازکردن التنشیر پراکنده کردن المنشیر
بطر کرفته ص التبصیر بینا کردانیدن وببصره شدن التخصیر باریک میان شدن التنصیر چوب بر سر بینی
اشتر بستن التعصیر شیره کردن التقصیر سستی کردن وکم کردن از موی وکوتاه کردن وباز ماندن از چیزی
التخضیر سبز کردن وسبز کردن وسیر کردن التنضیر تازه روی کردانیدن المحضیر اسب دونده
زمین سبزه زار ط الاسطیر افسانه التعطیر بویا کردن التفطیر روزه کسی کشادن التقطیر
چکانیدن وبر پهلو افکندن الخطیر کننده پر القسطیر ورق زر وقلع ومانندش المعطیر زنی که با خوی
بوی خوش دارد القمطیر سخت ظ الشنظیر آنکه از اندازه بگذرد ومرد هرزه گوی وبدخو ع التسعیر
نرخ نهادن التسعیر آتش نیک افروختن التصعیر رخ کردن خسار التقعیر دور شدن در سخن
التوعیر درشت کردن غ التصغیر کوچک کردن التوغیر سخت گرم کردن ف التحفیر زمین
کندن التخفیر نرم زده کردن التصفیر زرد کردن التظفیر ظفر دادن وبر رستن ناخن
التعفیر در خاک کردانیدن التقفیر جمع کردن خاک ومانندش التکفیر سر فرود آوردن
بخدمت کسی را بستن وفرا پوشیدن وکفارت کردن وجز آن التنفیر رمانیدن وفضل نهادن کسی را
در حسب التوفیر تمام کردن وبسیار کردن وگذاردن الغرفیر نیغ النغفیر کوتاه مرد ق التبقیر
کونه از بازی کردن کودکان التحقیر حقیر وانداک وخوار کردن التنقیر کو کندن برای درخت نشاندن
وسوراخ کردن التنقیر بازجستن التوقیر بزرگ داشتن وحرمت داشتن الزنقیر پاره از ناخن برید

کم

ک التبکیر بامداد کردن وبامداد رفتن التذکیر یاد دادن وپند دادن وحرف را مذکر کردانیدن التسکیر
چشم را باز بستن التعکیر تیره کردن شراب وجز او التفکیر اندیشه کردن التنکیر از حال بگردانیدن
ونکره کردانیدن اسم را التوکیر مهمانی بنا نهادن السکّیر مرد که دایم مست بود م التأمیر امیر کردن
التتمیر خرما خشک کردن التثمیر بسیار کردن مال ومسکه بر آوردن از شیر ومیوه کردن درختان التجمیر
لشکر در ثغر بگذاشتن وخوشبوی کردن به بخور وموی گره زدن بر قفا التحمیر سرخ کردن التخمیر
پوشیدن التدمیر نیست کردن التذمیر دست در فرج اشتر کردن جهت آنکه بداند که بچه نرست یا ماده
التشمیر چابکی کردن وبهره فرستادن وجامه فراهم کرفتن التضمیر لاغر کردن وعلف دادن ستور تا فربه
شود وباقوت آوردن التعمیر زندکانی دادن الخمّیر آنکه پیوسته می خورد السمّیر افسانه گوی السمیر
مرد چابک در کارها الغذمیر سخن درهم آمیخته القطمیر پوست دانه خرما وبعضی گویند که چو دانه خرما ونام سگ
اصحاب الکهف ن التدنیر درخشیدن التشنیر عیب کردن الشنّیر مرد بدخو ه التشهیر معروف کردن
التطهیر پاک کردن الطهرحیر جنسی از مار و التثویر برانگیختن گرد وبرانگیختن جنگ وفتنه وشورانیدن زمین
التجویر بجور منسوب کردن وبیفکندن التحویر سفید کردن وگرد کردن نان بوقت پختن التدویر گرد کردن
التزویر آراستن سخن ومزوّر کردن التسویر دست آبرنجن در دست کسی کردن التشویر شرمانی خوردن
واشارت کردن التصویر صورت نگاشتن التعویر کور کردن چشم کسی وبگردانیدن وانباشتن
چشمه التغویر بغور شدن وچاشتگاه خفتن التقویر قواره جامه بریدن وجز او التکویر بر هم نهادن وگرد
کردن ودرهم پیچیدن وعمامه در سر بستن التنویر روشن کردن وشکوفه بیاوردن نبات وروشن شدن
التهویر فرو افکندن چیزی را ی التحییر کسی را سرگشته کردن التخییر مخیّر کردن التذییر سرگین بر
در پستان شتر مالیدن التزییر ستور را لویه در سر کردن التسییر راندن واز شهر بیرون کردن وجامه بخطها
خوب بافتن وبرفتن التصییر کردانیدن التطییر پرانیدن التعییر سرزنش کردن التغییر از حال بگردانیدن

التقییر بقیر اندودن التنبیر جامه را طراز کردن التهییر رسیدن چیزی را ومنه بزیادة الهاء الخندیرة
چشم الفندیرة سنگ بزرگ الخنزیرة خوک ماده الدوطیرة دنبال کشتی الشنظیرة زن هرزه گوی
و بدخوی الکنفیرة سر بینی الحج الاصنابیر دستهای جامه الزنابیر زنبورها الصنابیر جمع الصنبور
الطنابیر طنبورها المدابیر مدبران و بندگانی که پس از مرگ خداوند آزاد شوند المسابیر میلهای جراحت
المهابیر تودهای ریگ بزرگ ت الاساتیر جمع الاستار ث المغاثیر صمغهایی بود الکماثیر
الاجاجیر بامهای خانه الخناجیر شتران بسیار شیر الدیاجیر تاریکیها را گویند الزماجیر سخنهای
درهم آمیخته السواجیر کردن بندهای سگ القناجیر پاتیلها العناجیر غلافهای شیشه المتنجیر زنهار
خوار الهناجیر لعبتها خ المستحیر ابر گران بار شده المناخیر سوراخهای بینی المولخیر جانکهای
سکی فروختن الیباخیر کسان بزرگ اکبین د السمادیر خیرگی چشم الفنادیر سنگهای بزرگ المقا
دیر اندازها ذ العواذیر نشانهای اسب و شتر المعاذیر عذرها و پردها المهاذیر مردان بیهوده گوی
ر الاساریر خطهای کف و پیشانی الامنادیر جمع الاشرار المنجر برآیس القماطیر الدقا
دیر دروغها و باطلها و جمع الدقرار الدهادیر سختیها الزمهریر باد سرد و سرمای سخت و آسمان
الشعاریر لعبت و خیار و وارنگهای خرد و گروههای پراکنده الصعاریر صمغهای درختان مورد
الطخاریر ابرهای پراکنده الطمحریر مرد بزرگ شکم القرقریر بانگ کبوتر القمطریر سرمای سخت و روز دشوار
و روز بغایت سختی القواریر شیشها المعاریر خرما بنانی که خرمای دون آرند النقاریر نیکان ز الاباز
التهای دیگ البیازیر چوب دستها الخنازیر خوکان الزرازیر ساران س البواسیر معروف
الخناسیر مردان بخیل دون و سختیهای زمانه العباسیر ماده شتران رونده رفتار المعاسیر شتران ماده
المعاسیر درویشان ش التباشیر نختیهای سپیده دم و آغازهای همه چیزی الطباشیر معروف
المناشیر دسترها المستشیر شتر فربه المناشیر ارهها ص الاعاصیر بادهای باران الایاصیر ... القا

کردن بندها

١٥٧

کردن بندهای کوتاه الرواصیر ریجارها الشمنصیر نام شهری بود المعاصیر زنان حایض و ابرهای بارنده
المحاضیر اسبان دونده الیخاضیر زمینهای سبزه زار ط الاساطیر افسانها الخناطیر گنده پیران
القناطیر پوستهای گاو پر از زر یا از سیم و پلهای آب المباطیر سطرها المساطیر بانان المعاطیر
جمع المعطار النفاطیر نقطهای که بر روی پدید آید ظ النواظیر بهره گویان و بدگویان المساعیر تنور
آشوبها النواعیر جمع الناعور ف الاظافیر ناخنها الحذافیر همه کناریان و بلندیهای همه چیزها
الخنشفیر سختی زمانه العصافیر جمع العصفور الغنقفیر سختی زمانه و الدالقنافیر مردان
کوتاه الکوافیر کافورها المثافیر زنی را که ... المحافیر اسکنهای درودگر المغا
صمغهایی بود المفافیر زمینهای خالی ق الدواقیر بیابانهای بی نبات العقاقیر داروی ...
المناقیر جمع المنقار المواقیر خرمای گران بار ک البواکیر نخستین میوهها که برسند المباکیر خرما بنانی
که خرما زود رسانند المذاکیر قضیبهای مردان المعاکیر کاههای شتران ل الجذامیر اصلهای همه چیزی
العصامیر کلوهای دولاب الغذامیر سخنهای درهم ریخته المزامیر نایها المسامیر میخهای آهنین
المضامیر جمع المضمار الیعامیر بزغالگان و درختانی باشند ن التنانیر تنورها الدنانیر
نانین زنارها و نام زمینی بود الزنانیر سنگهای خرد که از ایشان ... السنانیر گربکان
الجماهیر گروههای لشکر مشاهیر الکواکب ستارکان و درخشان و الضادیر ... الدواویر جمع
العواویر جمع العوار النواویر شکوفها ومنه بزیادة الهاء الطمحریرة جامه القشعریرة برخواستن
موی بر تن از لرزه و سرما الکنی و غیرها ابو بجیر کنیت جامه ابو ادرذی ابن اول همه چیزی ام الهدیر چون
که شتر بانگ از گلوی برآرد یوم الغدیر روزی بود عرب را لیلة مطیر شبی بود که باران بارد ابو البعیر
چوب پالان ابو کبیر کنیت درم ابنا جمیر شب و روز ابنا سمیر مثله ابن ثمیر شب با مهتاب ابن جمیر
شب با مهتاب الماء التمیر آب خوش نبات التنانین تنوری ابو النیر و النذیر ...

که پیش از طعام آرند الباد چاه کندن و گنجی نهادن الثأد گشتن کسی را بازگشتن و کینه باز جستن الجأث
زاری کردن الدئر بر داشتن الذئر از چیزی رمیدن و چیره شدن الزئار شیر بانگ داشتن الضئار
مهربان گردانیدن بر بچهٔ دیگری و مهربان کردن الضئار باز کردنیدن الفأر بسیار موش شدن جای
الکأر طعام شدن ناخوردن المأر فساد افکندن میان مردم الوأر ترسانیدن ب الابر خرما بن را
گشن دادن الابر نیش زدن کژدم الببر جانوری بود دشمن شیر التبر باز داشتن و هلاک کردن الجبر پادشاه
و شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی الحبر گونه و زیبائی و دانا و شادمانه کردن و شاد شدن الخبر راویه بزرگ
و شتر بسیار شیر و میش بسیار شیر و آزمودن الدبر زنبور انگبین و جایگاهی بود و از پس فرا شدن الذبر فرو خواندن
و تهدید کردن و نوشتن الزبر عقل و انبودن چاه و نوشتن و تهدید کردن السبر گونه روی السبر دویدن
بکاری و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم کرد و آزمودن الشبر حق نکاح دادن و بدست پیمودن الصبر
انار کوهی شکیبایی کردن و باز داشتن و پایندانی کردن و دلیری کردن و سر شیشه بستن الضبر گروهی که بغزا شوند
و گرد کردن اسب دست و پای بجستن و در جستن و دسته کردن کتاب و مانندش العبر خواب گذاردن و براه
بگذشتن الغبر دردی بود در پای اشتر القبر گور و اندر گور کردن الکبر بزرگی غلبه کردن النبر سخن بعیب
و بی هنر کردن و بر داشتن و سخن بعیب گفتن و منبر النبر الطبر بریدن گوشت الوبر جانوری است چون
گربه و دنبال غدار و سیم روز از عجوز و به نام قبیله بود ت التبر بریدن و بریده شدن فهو ابتر و بتر و منه
ذنب ابتر الحتر دوباره نر و هزینه بر عیال کم کردن الختر فریفتن و غدر کردن الستر پوشیدن العتر جنبیدن نیزه
و قربان کردن از بهر بتان اندر ماه رجب القتر هزینه تنگ داشتن بر عیال و بوی گوشت دمیدن بوقت پختن الکتر قبه که با
تخت بود المتر بریدن و کشیدن النتر شکافتن جامه و سر اندام مالیدن و بزور کشیدن الهتر شکافتن تن الوتر
نقصان کردن و کینه در کردن و طاق کردن ث الاثر گوهر شمشیر و روغن خالص کرده و از کسی سخن گفتن البثر
بسیار رودمیدن و بیرون آمدن ریش بر روی و دمیدگی بر تن آمدن الجثر خاک شوره الخثر غوره خورد الکمور الدثر

مال بسیار

مال بسیار العثر بسر در آمدن الکثر بسیار غلبه کردن النثر پراکندن و نثار کردن الوثر بستر نرم و گشنی کردن شتر
ج الاجر مزد و کابین و بسته شدن استخوان شکسته و مزد دادن و مزدور بودن التجر بازرگان و بازرگانی کردن
الثجر بهین الحجر کنار روش و دامن پیراهن و قضیب نای و حرام کردن و کسی را باز داشتن از تصرف در مال خویش
الدجر چوب آلت جفت کشاورز و لوبیا الزجر بسر باز زدن و از کاری باز داشتن و تهدید کردن و بانگ
مرغ فال گرفتن و بانگ بر ستور زدن تا بشنود السجر پر کردن و تهی کردن و بآتش بتافتن و آتش افروختن
الشجر رنج و بخلاف افتادن الضجر تنگدل شدن الفجر بام روز و آب راندن المجر لشکر بزرگ المجر عدد بسیار
و رای و چیزی با بچه در شکم شتر بود و خریدن و آب خوردن بسیار و سیراب ناشدن النجر بر شستن و اصل
و گونه زر و تراشیدن چوب و بشتاب راندن و سیراب ناشدن از آب الهجر نیمروز و سال و از کسی بریدن و بیهوده
گفتن و پای اشتر بستن الوجر بزرگ افزیش و لرزه ح البحر دریا و اسب نیک رو و آب شور و بن و زهدان
و سواد شهر و فراخی میان کوی و سال فراخ و سبزه و بیماری سل و گوش اشتر را شکافتن و ترسیدن الدحر
دور کردن الزحر دم زدن بسختی السحر شش و آنچه در پاره گلو گیرد الطحر دور کردن و حرکت انداختن چشم
القحر مرد سخت پیر و گشن سخت پیر النحر بر سینه و اشتر کشتن و دست بر سینه نهادن در نماز و دست بر داشتن
در دعا و سر بر داشتن از سجود تا بن گلو پیدا شود خ الذخر ذخیره نهادن الزخر آب بسیار شدن و نبات دراز
الصخر سنگهای خاره الفخر شمار دیرینه و نازیدن و فزونی جستن المخر شکافتن و شکافتن کشتی آب را و بشکافتن
آب زمین را د البدر ماه چهارده شبه و همه چیزی تمام و غلاف شکرف نیکو و پیشی گرفتن بلدر جایگاهی بود
الجدر بن دیوار و نبات و نشان گزیدگی که بر گردن خر بود الحدر برآمدگی پوست تن از زخم و قرآن بشتاب
خواندن و بانگ نماز بشتاب کردن و از بالا بزیر افکندن و بر آماسیدن الصدر سینه و مهتر گروه و پیشگاه و
اول نامه و اول هر چیزی و بازگشتن العدر دلیری و کاری که فرو میراند الغدر پیمان شکستن و بیوفائی کردن
القدر اندازه و بزرگی و صفت و اندازه کردن و هزینه تنگ داشتن بر عیال و گوشت در دیگ پختن و کار بر کسی تنگ

فراکرفتن المذر بکل اندودن الهذر باطل شدن النذر پذیرفتن و منه نادره و بیرون جستن ذ البذر
تخم کشت العذر از بن برکندن الحذر بنا و اصل شمار و بن زبان و نرم زمین و پایه هر چیزی الشذر پاره زر
یا سیم که از معدن بیاورند و مهره بود العذر حشنه کردن و افسار ساختن اسب النذر بیمان برخود وجیب کردن
و بد داشتن الهذر سخن بیهوده گفتن و بسیار گفتن الوذر پارهای گوشت و گوشت پاره کردن و رها کردن ر الازر
پشت و یاری و نیرو الابزر بهم الجزر جزر گشتن و کم شدن آب دریا و بریده شدن خرما الجزر بسیار شیر شدن گوسفند
و جزا او العزر اندازه کردن و دروغ گفتن الشزر بخشم نگریستن بدنبال چشم و دست آس سوی راست گردانیدن
الغزر یاری و نیرو دادن الغزر بسیار شدن شیر گوسفند و جزا او الغزر شکافتن الهزر زدن المزر چشیدن النزر اندک
الوزر علت کردن س الاسر و والی و آفرینش و آفریدن و اسیر کردن و سخت کردن البسر گونه نگشتن و روی ترش
کردن و جستن حاجتی که نه موضع آن بود و در جستن اشتر بماده بی آنکه جماع کند الجسر سخت و مرد شگرف و سیهنده
و اشتر بزرگ و پل آب جسر قبیله بود از عرب الحسر پرهیز کردن اندام و رنجانیدن و اندوه خوردن و کم شدن منی
و مانده شدن و جنازه را سوار شدن و حجه مال کسی بسؤال ستدن الدسر انداختن سخت العسر وام رخواستن
بوقت نیستی از غریم و دنبال برداشتن شتر الفسر بیان کردن و نگرستن بجشک در آب کمیز القسر بستم برکاری داشتن
و غلبه کردن الکسر شکستن و حرف بخفض کردن النسر کرکس و نام ستاره بود و نام بتی بود و گوشت درون آسم
که چون خرما بود و اندک خوردن و گوشت کندن مرغ بمنقار الیسر باد و دان ش الاشر چوب بریدن البشر مژده
دادن و موی پوست تراشیدن الحشر هر چه جمع بود و آنچه لطیف‌تر بود از پرهای تیر و سنان باریک و سبک و برانگیختن
العشر ده و ده یک ستدن و درهم شدن القشر پوست باز کردن ن الکشر کاشتن و بخندیدن و دندان
برهنه کردن المنشر جدا کردن چیزی النشر باد خوش و زمین بلند و دم دهان و بینی زن بعد از خواب و آشکارا کردن
خبر و تازه روی شدن و باز کردن جامه را از بن و گیاه خشک که باز تر برستن و بمنشار بریدن چوب و پراکنده
کردن و زنده کردن الوشر بدشن کردن دندان و بریدن چوب بتره ص الاصر بازداشتن البطر دم

راهم

رابهم نهادن الحصر تنه رحصار کردن و شمردن و بازداشتن الحصر میان مردم و جزا او الشصر آهو بچه
و دوختن العصر روزگار و گاه نماز دیگر و افشردن و عطا دادن القصر کوشک و وقت شبانگاه و بهنای
کردن و باز داشتن و دو نماز بهم کردن و کم کردن و جامه شستن قصر الشیء غایت چیزی المصر بانگشت شیر دو
بدو انگشت دوشیدن و شیر پاک بدوشیدن و مکیدن النصر عطا و باران و یاری کردن و آمدن
الحضر شکستن و کشیدن چیزی ض المحضر به بالای تهیگاه الحضر دوغ النضر زر و نیکویی ط الاطر خم
بدهانه تیر پیچیدن و بچانیدن و دوتا کردن البطر بشکافتن ریش شتر بسیار شیر و دنبال برداشتن شتر
و خرامیدن و باز داشتن السطر صف در همه چیز و نوشتن الشطر سوی و آهنگ و نیمه هر چیزی و دو بر پستان
و مانند لوح نگرستن الفطر شکاف و آفریدن و شکافتن و فطیر پختن و آغاز کردن و بدو انگشت شیر دوشیدن
و شمشیر را کند کردن القطر قطرهای باران و جز او چکانیدن و قطران اندودن المطر باریدن و باران
شدن المطر زدن بچوب ظ النظر آنچه بگذارد ختنه کننده از فرج الخطر کسی را از تصرف مال خود باز
داشتن و حرام کردن ع البعر پشکل و پشک افکندن الجعر سرگین افکندن ددگان الدعر بت
شدن السعر آتش برافروختن الشعر جامه شعر و موی و خشک برانگیختن القعر نام نباتی بود القعر بنهایت
و بن چیزی و برکندن درخت و بنهایت بن چیزی رسیدن الکعر کوهان شتر بچه النعر بانگ زدن
و دمیدن خون از رگ و بیرون آمدن خون بشتاب البعر راه درشت و جایگاه دشوار البعر بزغاله که
بردام بندند از بهر شکار الیعر بانگ برگ زدن غ الثغر جای بیم و در بند میان کفر و اسلام و دندان
کودک و دندان شکستن و دندان بیفکندن الدغر سوختن و ملازه کودک برداشتن الفغر دهان باز — و بزرگ و می در شدن
کردن و دهان باز شدن المغر باران خورد النغر جوشیدن دیگ و خشم گرفتن الوغر آواز سخت
و خشم و کینه گرفتن ف الدفر دویدن و بر جستن و نخ طی شدن و فربه شدن الثفر فرج همه دوکان
الحفر جای فراخ و بزغاله چهار ماهه و اشتر بچه الحفر زمین کندن و بن دندان خوردنی و ریزیدن الخفر

آن برق که بهی واشود وعهد بجای آوردن وزینهاری دادن الدفر بوی ناخوش وسوختن الذفر
بوی خوش وناخوش السفر سفر کننده کان ورفتن خانه وجز او وروی برهنه کردن الشفر
همچنین الصفر زرد آب درشکم جمع شدن الصفر تنک چهارپای ورسن تافته ورشته نباد کی
حقبه وکار کردن وتافتن رسن وگیسو ودویدن الطفر جستن الظفر ناخنه درچشم بدید آمدن العفر
کره گورخر وخاک روی زمین ودرخاک مالیدن الغفر ستاره از منازل ماه وخشکریشین وریزه بجامه وآمرزیدن
ع دو وا پوشیدن وواکشتن بیماری وجراحت القفر زمین خالی وازپی فرشدن الکفر دیه خور دو
النفر از سه مرد تا بده واو ازو بیرون رفتن الوفر خواسته بسیار وتمام کردن ق البقر شکم را بشکافتن
الحقر خوار شدن الصقر دوشاب خرما وسختی گرمای آفتاب وچرغ وشیر ترش وشکستن سنگ العقر
کوشک وپناه وسرای وهمه وقت پناه وبلند وشکاف میان دو چیز وابر نزدیک بزمین وخرمابنی که سرش
ببرند وانجا که اشتر از حوض آب خورد وجایگاهی بود ببابل وکشتن وپی کردن ونازاینده شدن زن
وجز او وریش کردن الفقر دریش الفقر دریش واندر بالیست وپشت کسی شکستن وچیزی
بیدا جستن المقر جانب قفا وزهر وچیزی سخت تلخ وماهی در سرکه کردن النقر دانه برچیدن مرغ وصفیر
زدن وعیب کردن ودرچوب کنده کردن الوقر گران شدن گوش ونوشتن ک البکر شتر جوان
بکر نام قبیله بود السکر بستن آب وچشم بازبستن الشکر جماع وفرج زن العکر بازگردیدن الفکر
اندیشه المکر شرفی گوشت ساق وخاری بود وگل سرخ وبدی سگالیدن الهکر شگفت الوکر آشیانه
مرغ م الامر فرمان وقضا وکار ودین وگناه وعذاب وقیامت ووحی ومرگ وفرمودن وبسیار گردانیدن
وبسیار شدن التمر خرما الجمر ششم روز ازعجوز وانگرهای آتش وبریدن الخمر سیکی وهرچه مست کند
وانگور واندرز کردن وخمیرمایه درآوردن اللذمر برچیزی انگیختن الزمر نای ونای زن السمر افسانه گفتن
ومسمار برجایی زدن الشمر رفتن بشتاب الصمر بوی گند امدن الضمر سبک تن وباریک میان شدن

الطمر

الطمر برجستن العمر زندگانی وعیش وهمیشگی وزیر گوش وبعضی گویند که حلقه گوش دارد وگوشت
میان دندان وسوگند بکسی دادن وآستین برسر افکندن زن ودیر زیستن الغمر مهر بخشنده وآب
بسیار وفرا پوشیدن آب چیزی را القمر بقمار غلبه کردن الهمر اشک وآب ریختن وشیر بتمامی دوشیدن
ع البهر دم برافتادن وغلبه کردن وفرو دن نور ماه وفرومدن غوره خرما الجهر فراز بسختن آواز برداشتن
وآشکار کردن الدهر روزگار وغلبه وسختی الدهر سیاه دندان شدن الشهر ماه وماه هلال وشمشیر درکشیدن
ومعروف کردن الصهر حر بگدازانیدن الصهر سخت وبخیل وپشت کتف وسنگی که ازکوه برآمده بود الطهر
پاک کردن الظهر پشت ویار وچهارپای بارکش وشتر جمازه وراه بیابان وجانب کوتاه از پر مرغ العهر زنا
الفهر جماع کردن بازنگانی وآب ریختن بر دیگری القهر نام کوهی بود بیار و خواری وخوار کردن وشکستن کسی را
الکهر روی ترش کردن وبانگ بر زدن بر کسی وروز دیر برآمدن وراندن المهر کابین کردن وشناه کردن
وزیرک شدن النهر جوی بزرگ وآن چوب که بر گردن کاو نهند وجوی کندن وبآب رسیدن یقال حفرت
البئر حتی نهرت وبانگ بر زدن النیهر جایگاه فراخ وبستهیدن ه البور زمین بی کشت وآزمودن
النور رسول میان گروهی وطبق شمع وکوزه که ازو دست وروی را بشویند النور زکاه ومهتر ودیوانگی و
برج آسمان وسبزی که بر سر آب بود النور هیجان والوتر وپاره گوشت وبرافکندن شغق وپیدا شدن
سرخیچه وقبیله از عرب ونام کوهی بود وبرانگیختن گرد وخاک وبرانگیختن فتنه وبرخواستن وبزدن کسی وزود
برخواستن شتر الجور ستم وستم کردن وازراه بگشتن الجور درخت کهربا وبازگشتن ازگناه وکاسته شدن وسعید
کردن جامه وگمراه شدن الحور زمین کو الدور گرد برگشتن الزور بالای سینه وسرور کرده وزیارت کردن
السور برجستن الشور انگبین بیرون کردن ازجایگاهش وعرض کردن چهارپای وشرمسار شدن وچوب را
پاره شکافتن الصور خرمابنان بسیار وموی پیشانی وجنبانیدن وخمیدن وپاره کردن الصور کرسنگی
سخت وگزند کردن الطور یکبار الطور گونه وحال وسامان میان دو چیز العور بهیای چشم بشدن العور

نهایت بن هر چیزی و زمین کو و شهری که در کو باشد و منفعت رسانیدن و دیت دادن و زمین آب را فرو خوردن
و بر زمین کو فرو شدن و چشم بکو فرو رفتن الغور بر جوشیدن آب چشمه و دیک و مانندش و جوشیدن
خشم الکور دو لیست اشتر و افزون شدن و دستار بر سر پیچیدن المور موج و راه آسان و کرد دیدن و در یکدیگر
شدن النور شکوفه سفید و نیل و روشن شدن و رمیدن الهور کله کوسفند و آب که مانند دریای کو
ملک بود و فرو افکنده شدن و بشکافتن ن الادین قضیب مرج خفا الحیر شبکاه اشتر الخین نیکی و مال
خیر بهتر الخیر اسبان و از کسی بهتر بودن و بهتر برگزیدن الدین نیم کبند و صومعه زاهد ترسایان الزین
مغز تباه شده السّین دوال و رفتن و راندن و ستیزه نهادن السین سیکوی بکر الصین بکشتن و ...
و چسبانیدن الضیر گزند کردن و زیان کردن الطین مرغان و عملهای مرغان و پریدن العین استخوان میان
میان کتف و شدی کوش سوی درون و شدی میان شمشیر و شدی میان سکان و دیده چشم و مهتر بزرک
و سر زانو و فراز پشت پای و چوب که در پیش عماری بود و خرزه و میخ و دغل که بر سر آب بود ها یعنی نام کوهی بود
یک العاین برمیدن عیر جزو نه مکروبی و نه کم الغیر منفعت کردن و دیت دادن و غله آوردن برای فروختن
المین مثل و نالیع الخیر و منه زیادة الماء الزان ... نشستیان الفان موش و حلبه و خرما که بهم ریزند از بهر
چارو با که در سر ساعد اسب و اشتر جمع شود ب الثبن زمین نرم هامون و بعضی کویند که زمین کنده الحبن ...
شدن الحبن اشتر بسیار شیر الدبن زمین کشته السبن بامداد سرد الصبرة سنک سطبر سخت العبرة اشک
چشم و اندوه النبن یک بهره للهبرة پاره کوشت و دانه انکور الوبرة جانور ماده که دنبال ندارد ث الحتن نیز
دادن نام العتن نیم نیزه الفترة سستی و زمان و روزکار میان دو پیغمبر و کسستکی میان دو پیغمبران ث الاترة افزونی
و بقیت النبرة دمیدگی الطثرة نازکی و عیش و کروه مردم و سر شیر و بعضی کویند که مسکه که بالای شیر بود العثرة
خطا و بسر در آمدن الکثرة بسیار شدن النثرة کو آب بالا بینی و نثره فراخ و عطسه دادن و چارپای و ستاره
از منازل ماه ج النجرة رود بار فراخ المجرة سوی الزجرة بانک سخت بر زدن الفجرة جایگاهی بود المجرة ماده

لاغر

لاغر و جرة نام جایگاهی بود ح البحرة شهری بود و پیدا و کشاده الصحرة مثله الحجرة تنک الفخرة
زن سخت پیر خ الصخرة سنگ خاره النخرة بینی اسب البدرة ده هزار درهم و هفت هزار دینار و ده
هزار درم و مشک از پوست بزغاله الحدرة ریش درون پلک چشم اللکدة زنگ تیره الندرة نیز نادر
دیدن ذ الوذرة پاره گوشت ر الحزرة گزین مال اللهزرة زمین تنک س الجسرة ماده شتر بزرگ
المحسرة پشیمانی خوردن بر گذشته و اندوه خوردن الیسرة سوی چپ الیسرة ماه رجب ش الحشرة
گوشت لطیف المشرة درختی بود النشرة ... چوب ص البصرة شهر بصره و سنگی باشد سست
القصرة بن گردن الحصرة مهره بود ض النضرة تازه روی شدن و تازه روی کردن و روشن شدن
و نیکوروی شدن ط القطرة یکقطره باران و جزا و ظ النظرة کوژ روی نگشتن و چشم داشتن
البعرة بزغاله که بر دام بندند از بهر شکار غ الدغرة ربودن الغرة گل سرخ و باران اندک باریدن
الوغرة گرمای سخت ف الجفرة بزغاله ماده چهار ماهه الزفرة دشواری نفس و تاسه از رنج الشفرة
نشکرده و کارد شک و تیزنای شمشیر و خادم گروه الظفرة ناخنه چشم النفرة نام قبیله بزرگ و رمیدن
الوفرة موی تا گوش ق الفقرة یک مهره پشت الوقرة کرما و بانک ... استخوانها شکافتن وی
البکرة ماده اشتر جوان و چرخ چاه و جزا و دوال شمشیر الا السکرة بهشت مرگ العکرة از پنجاه
تا صد الملکرة گل سرخ م الامرة یکبار و کونه از سنگ التمرة یک خرما الجمرة پاره آتش و گرمای یک فصل
افتد و سنگی که حاجی بحج اندازد و هزار مرد و سیصد سوار که در قبیله بود الخمرة بوی و باد خوش الضمرة
پوست بزکه نوکنده باشند الغمرة مهره بود زرین الغمرة سختی و رنج و نادانی و کرداب و در باطل و لهو
شدن الهمرة مهره بود که زنان در گردن بندند ن الجهرة آشکارا و آواز برداشتن الزهرة شکوفه
و آرایش و نیکویی الصهرة مهره بود الکهرة روی ترش کردن و السوة تیری موی الصوة ...
شپش و خارش سر العورة عورت مرد و زن و شکاف و جایگاه بیم و آنچه از وی شرم دارند و آنچه بنگاه داشت

حاجت دارد و هر خیالی که از آن نترسند عورة الشمس شرق یا غروب آفتاب و بعضی گویند که آفتاب
للعینة درمانده کی و شبگاه شتران و سرگشته شدن الخنیة زن پرهیزکار الطینة خشم الغینة غیرت
مرد بر اهل خویش و رشک بردن بر اهل خویش للصینة زمین نرم الربعة المضربة شیر الجبجرة کان که
سطبر بود و بزرگ شکرف للحضجر بزرگ شکم ط السبطیر تازنده و سرخ القسبطر شیر سخت و جزاو
القمطر سخت ع الزمعر نباتی بود خوشبوی ه الزهیر تصغیر الازهر الزوین و برسکر النجار
جایگاهی بود الغوین آبی بود و تصغیر الغار گوشتی که در دیگ بپزند النعان ماهی که بنقصان بود و منه
بزیادة الباء المضربة ماده شیر ت الشنشنة انگشت ث الدمثة زمین نرم ط القمطة جای
ش العشنة جایگاهی بود للحمای الضنبر ویم روز العجوز و سرما و ابر سرد الهنبر کفتار ص
القنذحر آنکه مردم را تعرض کند م القنصعر د کوتاه ف الحنزقر مثله و السنور گروه و مهتر آن ملت
زرم و استخوان گلوی اسب و منه بزیادة الباء للحنزقرة زن کوتاه الحنذقرة سیاهی چشم الحنوفرة
جانوری بود الکلمة غیرها اتم فادسحی زمانه نبات بخر ابرهای سفید تابستان نبات مخر مثلها نبات
الصنبر اندیشه د هن المنبذر البذر روغن چراغ ابو النضر کنیت پسر ام اتم و فراخ جهان ابو بکر
پدر شهر جوان مطفی الجمر هشتم روز العجوز ام عمرو کفتار ماده فرس عمر اسبی که بسیار رود نبات
م الدهر حوادث زمانه حد الدهر همیشه ید الدهر مثله غرة الشهر اول ماه سلخ الشهر آخر ماه ام
خنور این جهان و کنیت کون رجل زهور مرد زیارت کننده ماء غور آب نهان زیر زمین ام الحنبر
کنیت قلیه ابن غمیر شب ماهتاب نبات غیر دروغ باطل ما عند فلان خل و لا خمر یعنی نیست پیش
فلان نه نیکی و نه بدی و منها بزیادة اللام علین بلدة چشم نام سیکر ابن نمرة مرغیست که بهوسته خرما خورد
ابو عمرة مفلسی و گرسنگی نوع هشتم السوئر باقی شراب ب الخبر دانستن بچیزی و آزمودن الدبر
سوراخ مقعد و پس هر چیزی الذبر نوشتن الصبر سوی زمین سنگستان و ابر سفید و گروهی از غوغا و بالای

همه چیزی

همه چیزی و بعضی گویند که کناره همه چیزی العبر شتر قوی و کناره جوی و اشک فرو آمدن الغبر بقیت شیر
که در پستان رها کنند و جمع الاغبر القبر کناره الکبر بزرگ ترین فرزند مرد و کهنه شدن سخن در نسب
الهبر جا در کتان و شتران کوشکین و جزاوت البتر شمشیر بران و جمع الابتر الهنر ریشهای جا در
و پاره که در دامن خیمه دوزند الشتر آنانکه پلک چشم درین دارند القتر کناره ث الدثر مال بسیار
البجر فرمان بزرگ و آنانکه ناف آویخته دارند البجر یابنده کان النجر تیرهای سطبر البجر برخ خشمان الحجر بیهوده گفتن
در بیماری و یا در خواب ح الحجر سوراخ السحر شش و آنچه در نایژه گلو الصحر خران بالجار نک الوحر مردمان کج شده از
خشم خ البخر مردمان کنده دهن الذخر دستان و ذخیره نهادن السخر افسوس داشتن النخر کوهی بود د
الغدر گوهای آب در دشت القدر مردمان کوتاه کردن الکدر سنگ خوار المدر مردمان بزرگ پهلو
العذر بهانه و معذور داشتن و حجت بیداکردن المذر آنانکه اسهال شکم دارند النذر ترس و ترسانیدن
ز الدزر جمع الدزرة المخزر مردمان تنگ چشم الغزر بسیار شدن گوسفند و جزاو الغزر آنانکه برشت پایی
لگی دارند س الاسر بسته شدن بول البسر خرمای نارسیده و همه چیزی تازه و آبیکه نو پدید آید و نباتهای تازه
و قوت کرده و نهادن مشک آب بغیر موضعش الخسر زیان کردن الدسر اسبان کلکون العسر دشواری
و درویشی و مردمان چپ و دشوار زادن و دشوار شدن کاری الیسر آسانی و آسان شدن و جانب راست
دست چپ ش البشر مژده و مژده دادن العشر ده یک و دهم شدن ص البصر کناره و سطبری همه چیزی
الحصر بگرفتن شکم العصر روزگار و بالای پس کردن شتر و جزاو ض الحضر شتاب اسب در ریگ و دویدن
الخضر گروهی از عرب الخضر سبزها و اسبان ویژه ط الفطر سماروغ العطر کناره و عود و کناره آسمان و خط
راست در میان دایره ظ البظر آنانکه میان لب بالایین برآمده دارند الکظر رخنه کمان ع الزعر مردمان اندک موی
السعر دیوانگی و دیوانه شدن شتر و جزاو الشعر مردمان دراز موی المعر مردمان اندک موی و اسبانی که بالای
سینه ها موی کم دارند غ الذغر ترسانیدن الصغر خوار شدن الفغر مردمان فراخ دهن المغر سرخ مویان

ف الزفر جوی بزرگ الشفر جای مژده وکنار فرج وکنار همه چیزی الصفر روی وزردیها وسیاهیها وشتران
سیاه بود ودرشعر الظفر ناخن وپس خم کوشه کمان ومردمان درازناخن العفر زمانی وآهوان سرخ رنگ الغفر
بزغاله کوهی القفر قیر الکفر ضدّ الایمان وزمین بی مردم وفراپوشیدن وناسپاسی کردن وبی
نیش شدن بطاعت خدایتعالی ق الشقر مردمان اشقر واسبان بوز السقر اصل همه چیزی وبنیاد وسرای
ونازاینده کی وحاجت ودیت فرج دختر وجایگاه آبخور شتران از حوض عقر النار آنجا که اخگرهای آتش
جمع بود العقر نازاینده شدن الفقر درویشی ر الذکر یاد کردن السکر مست شدن وسخت خشم کرفتن
الشکر سپاسداری کردن النکر سختی ورنج وشگفت وزشت م المرجع الاحمر الخمر پنهان کردن
السّمر مردمان کندم کون وسم سخت الضمر کوهی بود وباریک میان شدن العمر زندکانی واباد انی زمین
وکونه از خرما بنان ودیر زیستن الغمر آنانکه کارها را نیازموده باشند وناد انان الغمر خرماهای سفید النمر جبار
پایان سفید وسیاه ه البهر حلت دما الجهر چهره وبسکر الفهر کتاب خانه جهودان المهر اسب کره نر
ومنه زیادة الهاء البوه کنده الشوه کینه وکشته وکشنده نیز السنوه سوره قرآن النبوه کوآتش وان
الوبه جاه زرف ب الخبره نان خورش وآزمودن الزبره سینه وبعضی کویند که میان دو دوش وموی قفا
شیر وپاره آهن وستاره از منازل ماه الصبره خرمن کونه وبهم آورده وآنچه بی سنجش پیمودن بخرند وپاره کندم
العبره کرد کونه وپاره از شیر ت الحتره مهمانی بنا الستره پرده وسپر وستره بام وهرچه مردم را حجاب کند
الفتره جانه سکارکن ث الاثره سامان ونشان که بر موزه آهن بکنند ج الاجره دست مزد البجره
اوتیحکی ناف النجره میان رودبار ومیان سینه وجزاد ونبات پراکنده الحجره سرایچه العجره چین شکم وکره چوب
ومانندش ح السحره پیش از صبح الصحره زمین بی پوشش وسفیده وسرخ خ النخره سر بینی کوسفند السخره
معروف النخره پیش بینی وسخت جستن باد د الادره دبلی خایه الحدره رمه شتر الصدره بغلتاق وبالای
سینه القدره توانایی وتوانا شدن الکدره تیرکی کونه ذ العذره خواستن ودوشیزکی ودرد ملازه وموی

پشانی

پشانی اسب وموی قفا وپنج ستاره بود اندر پس راه کهکشان وخشنه کردن ر الاهره جای ازار بند اوتن
وماویان سپید میان س الاسره دودمان وکروه الیسره آفتاب که نخست برآید وآب که نو بدید آید ونبات فوت
کرفته العسره تنگدستی ودشوار شدن کار ش النشره افسون ص العصره نزدیکی وپناه النصره
یاری کردن ض الخضره سبزی ط الاطره زه صهر ناخن وپیرامن لب وبی که دنبانه تیر وکمان بخیند
ودار وی ویک غ الزغره کون السعره زنگی که بسیار زند غ الثغره دربند میان کفر واسلام ورخنه
سینه وکلو المغره سرخ تیره ف الجفره بزرکی پهلو ومیان اسب وجزا السفره معروف وپوست وطعامی که
سافر را سازند النفره کناره چاه الصفره زردی الغفره سرخ تیره فام وموی میان سر وموی پیشانی
شیر ق الشقره سرخ سفید فام العقره نام جایگاهی نوری بود النقره کو قفا وپاره از سیم کداخته ودرد
بود در پای کوسفند وبزان وکوی که باقی سیل اندر او بماند ک الاکره فلک ومغاک البکره بامداد الذ
تیزی شمشیر الذکره خیک کوچک الشکره آزادی کردن النکره خون که با شیمه بیرون آید نکره قبیله بود
الوکره آب خور م الجمره پاره خرما الحمره سرخی ومرغیست سرخ فام وچون دنبلی بود سرخ الخمره بوی سجاده
کوچک وخمیر مایه وطلیهایی که روی را روشن کنند الزمره کروه مردم السمره کندم کونی وکندم کون شدن العمره
عمره حج ودستگیری از بهر زن خواستن الغمره طلیهایی که رویرا روشن کنند وریک سرخ القمره پاره خرما وسپید
تیره ه البهره میان رودبار الزهره سفید وناهید زهره نام قبیله بود الشهره روشن شدن کار ومعروف
کردن المهره اسب کره ماده وتله جولاهه ومنها بیضة العقره خایه خروس وچیزی شکفت که مانند ندارد ح جل
سخره مردیکه مردمان بر وفسوس کنند ومردیکه ویرا سخره کیرند ئ البئر چاه وذخیره از مال الظئر دایه
ب التبر زر الحبر دانا وزیبایی وحبر نوشتن وسبزی دندان الدبر مال بسیار الزبر نامه السبّر نیکو وکونه
روی ونیکویی وبها الشبر وژه الصبر ابر سفید العبر کناره جوی ودریا الکبر بزرکواری وسیاست مردم
ودرمال کبر الشیء بزرکی چیزی وبزرکی غلبت کردن النبر جانه کندم ونکس شتر صبر نام جایگاهی بود ت

الحفره کو زمین ومیان مردم وجزاو الحفره
عقد بجای آوردن ومردقه شدن الزفره
جاهک پر ومیان اسب ح

الحتر چیزی اندک و آنچه پیرامن سایبان کشند از بهر ستر الستر پرده العتر پارهٔ مشک و بنیاد و گوسفند کشته
از بهر بتان و گلو بریدن و دسته همه چیزی و گونه از خار الفتر میان انگشت بزرگ و دوم القتر مار زلید
الکتر میان چیزی و کوهان اشتر و قدر و جاه و پارهٔ از دیوار الهتر سختی و کاری شگفت الهتر از کسی پیرتر
الوتر خدای تعالی و یکی و نماز وتر و روز عرفه و کینه و کم کردن ث الاثر روغن خالص و نشان و گوهر شمشیر
الوثر چیزی نرم ج الحجر جوز و اسب مادیان تازی و حرام و دیار ثمود و کنار و خویشی و آنجا که دیوار از بیت
کعبه بیرون است ح السحر جادویی و باطلی که بیرون آرندش بصورت حق و جادویی کردن و فریفتن الشحر کنار
دریا میان یمن و عمان قمر کوهی بود د الخدر پرده و عماری کوچک السدر درختان کنار دشتی الغدر پاره
از گوشت القدر دیگ و سر دوش مردم ذ الحذر سلاح و پرهیزیدن ذ البذر روغن چراغ العذر از ده
میش تا بچه المذر مرد احمق و نبیذ ارزن الوذر گرانی و آلت رزم و بزه و آنچه در جامه نهند و بر پشت گیرند
و گونه از پیرایه و گناه کسی برداشتن و بار گران کشیدن س الجسر پل آب القسر ستم بر کاری داشتن الکسر
دامن خیمه و جانب خانه و استخوان اندک گوشت و اندامی تمام و افتادن مرغ از هوا و زه کمان حلاج و کنارهٔ چیزی
ش البشر گروه العشر پاره شکسته از دیگ و کاسه و آب دادن اشتر روز دهم القشر پوست و کوشش مردم
ص الاصر پیمان و خویشی و زنهای و بزه و گرانی البصر سنگ سست سفید فام العصر نبات خوش طعم که
در دیگ بود و خرمایی که در دیگ بود القصر کوتاه شدن المصر شهر بزرگ و سامان و دیوار میان دو چیز الوصر
منشور پادشاه و نامه حکمی ط الخطر صد اشتر و شیر بسیار آب و نباتی بود از بهر خضاب العطر بوی خوش القطر
روزه گشادن القطر مس گداخته و گونه از برد یمانی ظ الکظر پی که بر سوفار تیر پیچند ع السعر نرخ طعام و جراو
الشعر سخن بهم آراسته و بهشتن بخن البغر نام جایگاهی بود غ الصغر خرد شدن ف الزفر پشت و راه و
آب الصفر تهی السفر نامه الظفر ناخن العفر مرد دلیر و ستنبه و خوک نر الغفر جانوری بود القفر
حوضی که آبش متغیر بود ق الحقر جای حقیر عقر نام جایگاهی بود الوقر خروار و شکست واره ک البکر دوشیزه و زن

بیک فرزند

جزء بیست و یکم

و دلبندی

یک فرزند زاده باشد السکر فرزند نخستین و اشتر که از الپ تن یکبار شود و نخستین پایه مرغ الکشر که مرغ نهد
و نخستین ابر که باران بارد و گاو جوان الذکر قرآن و بزرگی و یاد کردن السکر بند آب العکر بنیاد الفکر
اندیشه کردن الهکر شگفت و خواب آمدن مردرا الوکر آشیانه مرغ م الامر کاری سخت و چیزی شگفت
المجر رودباری بود الذمر مرد دلیر و سختی زمانه الطمر اسب جهنده و جامهٔ کهنه و دریا العمر آبادانی و درازی
الغمر تنگی و دشمنی و کینه و کینه گرفتن ه الصهر پدر زن و داماد الفهر سنگ کرانه و سنگی که بدو چیزی را
سایند فهر نام قبیله بود [illegible] الفئرة حلبه و خرما که بهم پزند المئرة کینه و دشمنی کردن
الابرة سوزن و نیش گژدم و استخوان باریک ارش الحبرة آزمودن العبرة اصل گریستن و پند گرفتن
و نشانی گرفتن بر گذشته الکبرة فرزند مهین ت العترة اصل و خویشاوندان و دیگ و دستهٔ بیل و مرز
و عنبرینه و اندکی که مشک که در نافه مانده بود الغترة بیازمودن العترة تیری سکان ج الهجرة جدایی از یار
د السدرة درخت کنار و درختی بود در آسمان هفتم الغدرة پارهٔ گوشت المدرة مبارز ذ العذرة مهمانی
خشک کردن و معذور داشتن ز الغزرة اندکی از شکافتگی س الکسرة پاره از آنچه بشکنند ش العشرة
معروف القشرة پوست پاره و نقطهٔ که بر شکم دانهٔ خرما بود ط الشطرة یتیم پسر و یتیم دختر از فرزندان الفطرة
آفرینش و آغاز کار و آنچه به رویش دهند روز عید رمضان المطرة خیره ظ النظرة یکبار نگریستن غ الشغرة
فرج زن و موی زهار ف الزفرة مشک آب الصفرة روزگار دیوانگی العفرة زن دلیر ق الفقرة مهرهٔ پشت
ک الفکرة اندیشه م الدمرة نصرت الخمرة پوشیدن مقنعه الطمرة راه ه الصهرة مادر زن باشد
ابو الکبر کنیت درم ابو البشر کنیت ثقل بنت الفکر رای و تدبیر و شعر [illegible] ابن قترة مار سیاه
خور و دار الهجرة شهر مدینه رسول علیه السلام سپری شد کتاب الرا الحمد لله رب العالمین کتاب الزای [illegible]
ا الازّ برکف و معصیت داشتن و از جای ببردن و جنبانیدن البزّ آلت رزم و نوعی از جامه و ربودن
الجزّ درودن کشت و بریدن پشم از گوسفند الحزّ رخنهٔ کمان و بریدن الخزّ جامهٔ معروف و پرچین دیوار نهادن

الکرّز خایه ملخ و کار و بزمین فرو بردن و نیزه زدن العزّ رود بزرگ و غلبه کردن عزّ کوهپاره بود الغز
کوساله کوهی و از جای بجستن و آب دویدن از زیستی القز کژ ابریشم وسبک و تقزز نمودن و برجستن الکزّ
تنک کردن الکز و او دوسیدن و بهم پیوستن المزّ افزونی و مکیدن النزّ نم زمین و مرد زیرک و سبک و پا
داشتن آهو الهزّ جنبانیدن الوزّ بستن مرغ آبی ج الحجز بندهای ازار پای و میان بندها و دامن الحز
وزنی از عروس شعر و در و لرزه اشتر العجز بزرگ شدن سرین النجز نیست شدن الجرز درشت و بحنت
الحرز کوزه که کودکان بدو بازی کنند الخرز مهرها الغرز درزها و بارانها الجزز پشمهای بریده و بچیده الخزز
خرگوش نر و نر دمند و موش زرشتی الضنز گرفتگی کام الغزز زمین درشت و تنگی سوراخ پستان اللزز
وادوسیدن ش النشز زمین بر بالا المعزز ع اللغز صفت چیزی پوشیده گفتن اللغز سوراخ موش
دشتی و بازی پروف الوفز شتاب زده کی ق النقز از نام کردانیدن ک الرکز جفتن العلز
لرزیدن اشتر و بی آرام شدن م الغمز کالای دون ن الخنز گوشت بوی گرفتن و گنده شدن طعام المغنز
عکازه و الجوز جمع الجوزة الخوز گروهی از مردم العوز نیازمندی ی الجیز کنارهای جوی ومنه
بزیادة الهاء الاوزة بهم امیختن الجزة پشم بریدن و بچیدن الحزة حال و زمان الرزة زره در و حر
و نوعی از در دشت العزة آهو بره ماده و عزة زمینی باشد اللزة ماده اشتر سبک ج العجزة درمانده کان
د الاهزة درختی بود سخت الجرزة کرزها و زمینهای بی باران الحرزة مهره الخرزة در و مهره پشت الکرزة
جوالها ی خورد الجمزة یکپاره خرما اللمزة بدکوی روبارو الهمزة بدکوی از پس ن العنزة عکازه و د
بیل و الکوزة کوزها الرباعی الاصنز مرد یکه پیش بر یکدیگر گرفته باشد و مرد یکه کام زیرینش برزور
نیش نزدیک باشد و در وقت سخن گفتن دندانش بیکدیگر نیز نزدیک باشد الاوفز خرابط و مرد فربه بزرگ
البلاوز مرد کوتاه ب الجلبز سخت سخت الزنبز بدخو الشغبز شغال الجنبز جای نان پختن ج الاجرز
اشتریکه بوقت برخواستن پای او بلرزد الاعجز بزرگ سرین ح الجلحز مرد بخیل تنگ خو ف الفیخز مرد برگ

الافرز آنکه از یکسوی بینی او شکافته بود الکرّز باز دوساله و مرد بخیل المخرز درفش ی الاهعز
زمین سنگستان جو رد غ البرغز بچه کاو دشتی ف الحلفز سخت سخت و ماده اشتر سخت و گنده پیر القوفز
وزغ المحفز دول آسیاک المرکز جایگاه لشکر و نقطه که درمیان دایره باشد ل العجلز اسب سخت کوشت
و توده ریگ سخت شده م الاهجز پیر تر القهمز مرد کوتاه المهمز مردی که سخن تیز گوید و العتوز
جایگاه سخت و درشت المعوز رکویی که کودک را در آن بپیچند و دسته گهواره الوهز و نیز دام زه
ومنه بزیادة الهاء الاوزة خرابط ماده و فربه ب البزبزة شتاب رفتن و جنبانیدن الجربزة
گربزی کردن الجزبزة افتادن الشعبزة سستدن بزور الطخبزة شوربستان ج الجرجزة پاره موی
پشم الجنزة میان بند المعجزة مثلها المغجزة درماندگی و ناتوان شدن ک العرکزة
فرو گرفتگی کردن ل العلجزة ماده اشتر قوی و مادیان سخت گوشت م الجرمزة گرد کردن الجرمزة
از راه بکشتن و گرم شدن سر اللمزة بزرگی شاه را المزمزة جنبانیدن چیزی ه الجلهزة چشم برهم
نهادن الهزهزة جنبانیدن و الفروزة پرواز کردن و مردن الملکوزة کارگاه کوزه گر الوزوزة
زود برجستن الطفرورة مردن الخماسی الخزبنز مرد بد خواه الهزبنز مرد بدخو ز الملزّ سخت سنگ
آفرینش و سخت تیز کرده م العضمّز بخیل ومنه بزیادة الهاء المنابزة کسی را بلقب خواندن ج
المحاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن المعاجزة کار خویش را کسی باز گذاشتن و بر کسی پیشی گرفتن
در کاری المناجزة با کسی جنگ کردن المناحزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن ر
المبارزة با کسی بجنگ بیرون شدن المشارزة بخشم بکسی بانگ کردن المعارزة با کسی عتیب کردن
المکارزة شتافتن بچیزی ع المراعزة با کسی عتاب کردن ه المناهزة ببلوغ نزدیک شدن کودک
و المجاوزة از چیزی بگذشتن المحاوزة درهم امیختن اللغة الرابع فعل ها رجل فزّ مردی سبک رود القزّ
کرم کژ پیت از نر خانه پر مردم فوس کزة کمان کوتاه نوع دویم ومنه بزیادة الهاء القزة کوزه از مار

الرباعی الرسن برنج الصلّدم مردمانی که کامشان بیکدیکر کوفته بود اللّز نیزه زدن المزّ ترش شیرین ج العجز
سرین وبن درخت وکنده پران ا الجرز زمین بی نبات وتنک سال الطرز طراز باغ اللغز صفت
چیزی پوشیده کفتن ل البلز مردان کوتاه ومنه بزیادة الهاء اللخز تک زدن وکردن وخره شلوار
وپاره کوشت بدراز ابریدن اللمزّة سبکی خوش خوار الرباعی الاوز برنج الاوبز بازان الجرز
مرد کربز القرزمل البرغز بچه کاو دشتی وزمین شیبه کوچک ک الاشکز سرم العرکز زمین
فراخ ن الاعنز ماده بزان ه الهزهز مرد سبک وظریف الملحق النلوز لرزیدن کوشت از
فربهی التکاوز بخجابیدن ب التنابز یکدیکر را بلقب زشت خواندن ح التحاجز بایکدیکر صلح کردن
التعجّز بکفل ستور نشستن التنجّز حاجت رواکردن وخواستدن التحرجز خود را نکاهداشتن از
التلاحز دشوار شدن کار میان ایشان التوحّز روان شدن خ التوخز بزکوار شدن ر التبارز
نزدیک آمدن در جنک التبرّز بقضای حاجت شدن وبصحرا شدن التحرّز خویشتن را در پناه داشتن
التجزّز بریده شدن التعزّز کرامی شدن وسخت شدن وفراخ شدن سوراخ پستان شتر التقزّز
تقزّز طبع نمودن بچیزی وکراهیت داشتن التمزّز اندک اندک مکیدن ل التقلّز نشاط [illegible]
التجامز بهم آمدن وپوشانیدن کاری التمرّز جنبیدن التغامز بچشم بایکدیکر اشارت کردن التغمّز
غمز کردن التلمّز بجستن از چیزی ه التجهّز بساختن و التجاوز بکذشتن از کناهی وواکذاشتن
از چیزی التجوّز آسان فراکرفتن واندر کذاشتن وخویشتن درکشیدن ومجاز سخن کفتن وباهم آمدن
وبرخویشتن پیچیدن التجاوز ازیکدیکر بازکشتن در رزم التحوّز باهم آمدن وبرخویشتن پیچیدن ودرجنک
ازسوی بسوی دویدن ی التحیّز باهم آمدن وبرخویشتن پیچیدن ومیل کردن وجای کرفتن التمیّز
ازیکدیکر جدا شدن نوع سیم ومنه بزیادة الهاء العزّة کروه مردم الثلاثی المزاو آز پوشیدن
العزّ باران بسیار وکرامی شدن ونایافت وسخت آمدن چیزی برکسی المزّ افزونی الشزّ جایکاه درشت

وشتاب

وشتاب کار ح اللحز بدخوی وبخیل غ اللغز الضغز بدخو ل البلز زن کوتاه زفت ومنه بزیادة
الهاء اللبزة بیکروالت رزم وجامه خلعت العزة بی همتایی وکرامی شدن وغلبه کردن وحمیت جاهلیت
الرباعی الضبّز مرد سخت بخیل المعزّ کرامی کننده الفلزّ ریم آهن ومانند مس وریم هر چیز از کوهرها
بکدازند وهر کوهری که از کان خیزد ج الجاجز دیوار العاجز درمانده خ المزخز اشتری قوی وسخت
کوشت د التادز قوی وخشک ومرده الجابز آنکه فرزندش نباید الجابز سزو سخت العابز
کننده الضمز قوی وسخت القمز مرد کوتاه المغمز رستکاه دندان وکذرکاه کلیه دان ش الناشز
زن ناسازکار با شوی ع الماعز مرد سخت کار وقوی وبزنر غ الباغز مرد زشت کوی ونشاط
الرافز رک جهنده ل الحلز کوتاه وبدخو العجلز اسب سخت کوشت غال نام کیاهی بود م الجامز
که زبان را می کزد و الحرمز قبیله بود اللمز نبیذ الضامز مرد خاموش الغامز علیها القرمز کرم
ه العلهز خون که بوقت ضرورت بپزند وخورند د المعوز درویش ی الجایز تیر خانه الحیز کناره وجای
الخایز ستکاری و آستانه بالایین در ومنه بزیادة الهاء الاحزة جایکاه درشت الاعزة کرامی ها
وبی همتایان الضرزة زن کوتاه بخیل ل الجابزة بخشش وهش ن المعجزة درماندکی وناتوان شدن
المعجزة آنچه خلق را عاجز کند ر الارزة پاینده وماده شتر قوی وشب سرد البارزة سید الجارزة
زمین درشت خشک ش الناشزة زنیکه با شوی خود ناسازد غ اللاغزة ماده بز ف الاعفزة
کوثرها ل الحلزة کوتاه وبخیل العجلزة ماده شتر قوی وماده یان سخت کوشت ه الاعجزة جبازها
و الاجوزة تیرهای خانه ل العبایز عطا ودهش البلایز مردان کوتاه الجهایز جمع الجهیزة
الجوایز عطاها الشغایز جوال دوزها العجایز سرهای سرین الغرایز خوها النحایز جمع النحیزة
ب الجرابز مردان کربز الجلابز سخت سخت الزنابز مردان بدخو الشغایز شغالان الحنابز
ح الحواجز دیوارها المراجز اسب پیغمبر علیه السلام ح المناخز جاونها الجلاخز مردان بخیل تنک خوی

الملاوخ تنکیها خ الضیاخ مردان بزرک قضیب ر البوار زمینها الجوار زمینهای سخت خشک و
الضمار زها اشتر سخت المبار زبیش رونده المخاز زه درفشها المشار زه بدخو المطر ز طراز کن
النواشز زنانکه با شوی آرام نکیرند ع الاماعز زمینهای سنکستان ز البراغز بجکان کاو دشتی
و زمینهای پشته کوچک ف الجلاوز کنده پرآن و ماده شتران سخت الجلاوز سخت القوی
وزغان ق النوافز پایهای آهو ک العراکن زمینهای فراخ المراکز جمع المرکز المرتکز لیة منه
که پراکنده شود ل العجالن ماده شتران سخت قوی و اسبان سخت کوشت و تودهای ریک سخت شده م التر
اشتر سخت الجراهمن کرانی الدلامز بنز القهامز مردان کوتاه المجنمز جماز بان المهامز مردان تیز سخن
الجاهز بازرکان الهزاهز فتنه که در وهزیمت بود الهزاهز شتر سخت بانک شمشیر اندر آر و الجیاد
و الغناوز جایکهها درشت و سخت الحلاوز آنکه ثنای خواص کوید بر عوام الملامز فرد یوزه کر
المعاوز جمع المعوذ المفاوز بیابانها ن الجنابز جنازها العجابز جمع العجوز اللزاین
کوشتهایی که بالای سینه جمع شود الوشاین بالشهای بسیار آکین منه بزیادة الهاء الحلاوزه
یاران عوانان هاالمي امرأة معجزة زنیکه سرین بزرک دارد فصل جبار الفاز خیمه کوچک القابل
الجاز بریدکی سینه اشتر الحجاز ولایت حجاز و رسنی که به دو دست شتر را بر بندند الرجاز نام جایکاهی
بود العجاز باران سخت المجاز ضد الحقیقة المجاز روایی ح القحاز وردی بود کوسفند را النحاز
دردی بود اشتر او سرفه خشک الوحاز جایکاه کرک و کفتار ر البراز زمین فراخ و خالی البراز نام
رودباری بود البراز سرکین مردم و باکی جنک بیرون شدن الجراز آهن فولاد و تیغ بران الطراز
کارکاه دیبا و نکار علم ز الجراز خشم کوسفند بریدن الجزاز سوسه سر الخزاز کومی بود و نام جایکاهی بود
الغراز زمین سخت الغراز غزیران الکزاز دردی بود مانند تشنج اللزاز چوبی که و کس و را نبند
اللزاز دردی بود کوسفند را ش النشاز زمینهای بالا ف المفاز رستکار شدن الوفاز

زده کیها

زدکیها ق النقاز دردی بود کوسفند را النقاز بجشک خورد ک الرکاز مالهای آکنده پیش از مسلمانی
که بیار نهند ل البلاز مرد کوتاه الجلاوز پیچه کردن و توز ن العناز جمع العنز الکناز خرما بر بستن
و اشتر آکنده کوشت ه الجهاز متاع خانه و فرج زنان الجهاز جهاز عروس و فرج زن و جزا و الجواز آبی
کباز و کشت و چهار پای را دهند و بکذشتن و روا بودن الجواز تشنکی و منه بزیادة الهاء الاجازة روا داشتن
دوفا کذاشتن و صلت دادن الرجازة نوعی از کلیم و پشمهای رنکین که عماری را بدان بیارایند الجمانة
جوی ستان و پل آب الوجازة کوتاه شدن سخن الجزازة پارهای پشم برین و پارهای که از ادیم بوقت
بریدن سفیده الجزازة سبکی سر و درد دل و تاثیر کردن غم در دل الشزازة خشکی سخت الکزازة کرفته شدن
المزازة مکیدن ف الوفازة پیروز کردن العفازة کوزه پنبه العفازة زمینهای بلند المغازة بیابان
و پیروزی یافتن و رستکار شدن ک العکازة نیم نیزه که باندازه عصا بود ل البلازة خوردن الجلازة
پرده رودهای نوا ها الملازة بادهستان م الجمازة سخت شدن الغمازة جاهی بود میان بصره و بحرین
ن الجنازة معروف اگر مرده بر پشتش بود و اگر مرده بر پشتش نبود سریر کویند و الضوازة آنچه از طعام در میان
دندان بماند الالفاب الانشاز بر خانیدن و بی آرام کردن ب الاقباز آهو بچه جهنده الاخباز نانها
الخباز نانبا المخباز نانبایی بود ج الاعجاز سرینها و سرهای درختان الاعجاز عاجز کردن و مانده کردن
و از پیش شدن الانجاز وعده راست کردن الایجاز کوتاه کردن سخن الرجاز نام جایکاهی بود
المعجاز بزرک سرین ح الانحاز دروغاز پدید آمدن اشتر الجلحاز مرد بخیل تنکخو المنحاز هاون
الابراز بیرون آوردن الابراز سخت تافتن رسن و خمیر سخت کردن الاجراز زمینهای بی نبات
الاجراز زمین بی نبات شدن الاحراز حرزها و کوزهای بازی کودکان و استوار کردن الاکراز
هلاک کردن الافراز جدا کردن بجره الخراز مشک دوز الشتراز شیر افروش الکراز زمینش پازی
که متاع شبان بر دارد و کوزه سر تنک ش الاجراز بر رو آمدن کشت و به پرش آمدن پشم الاجراز

الانشاز ء

سخت بزمین فرو بردن الاعزاز گرامی کردن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان الافراز سبک
وخار کردن البزاز جامه فروش بغزاز نام جایگاهی بود المحزاز خشمگین وکینه دار الخزاز خز فروش
اللزاز آنکه سخن خصم را بحجت بند د المعزاز مرد سخت بیمار کین زمین های بر بالا الانتشاز جنبانیدن واز جای
برداشتن الاوشاز سختیهای کار الامعاز خداوند بزان بسیار شدن الایعاز بر بهتاد بار بر نهادن
وفرمان دادن وفرامش شدن المعاز خداوند بزان الالغاز راههای که بر روند مشکل بود ف الاقفاز
برجهانیدن الانفاز کردانیدن تیر در دست الاوفاز شتاب زده کیها القفاز دستوانه زره
وکونه از پیرایه ق النقاز بنجشک ک الارکاز بگنج وبکان رسیدن الانکاز کم کردن آب چاه وجز
او العکاز عکازه م الاغماز غمزه کردن الجماز اشتر زود رفتار الجرماز نام قبیله بود الغماز معروف
اللماز عیب کننده المهماز مرد که سخن تیره کوید ومهمیز الهماز بدکوی بازیس ه الاجهاز خسته را کشتن
النهاز آنکه از برای طعام برخیزد الهرهاز شمشیر بران وآبدار رخشنده و الابواز بازان الاجواز
میانهای هر چیزی الاعواز نیازمند شدن وچیزی عزیز شدن الاعواز توده های ریگ الجلواز
یار عوانان الجواز جوز فروش الکواز کوزه کر المضواز التی بوداز بهر خلال کردن وندانها الوزواز
مرد سبک ی الاحیاز جمع الحیز النیاز مرد سطبر اندام باب الراء المعان بر کسی غلبه جستن
وکسی را از چیزی باز داشتن ق الاعجاز ق انجه زن در پس خویش بندد تا کفلش بزرگ نماید الحجاز ناقه
اشتر زود رفتار الحماز تنگ نشستن الزمان کون ولشکری که پنداری که موج همی زند ب
الاشماز خویشتن را گرفتن ب الاختباز نان پختن ونان دادن الحاز باز حکایت وکربه ومکس زنگ
وبانگ مگس وکالای خانه که درون بود ودر گلو ونای بود ج الاحتجاز بحجاز شدن وازار در میان بستن
الارتجاز رجز خواندن الانحجاز باز داشتن زن وباز داشته شدن وبحجاز شدن ح الاحراز حود
را از چیزی نگاه داشتن الاعتراز گرفته شدن الاغتراز نزدیک کردن الاعتزاز یافتن ن الاعتزاز

ربودن الاجتزاز درودن کشت وبریدن پشم از کوسفند الاحتزاز بهم باز دوختن الارتزاز استوار شدن
چیزی در چیزی الارمزاز جنبیدن الاعتزاز گرامی شدن الاهتزاز جنبیدن وحرکت کردن بر رفتن
الاختفاز بپای نشستن وخویشتن وجهیدن ک الارتکاز بر چیزی تکیه زدن م الارتماز جنبیدن
وشیفته کشتن از خشم الاغتماز بر کسی عیب کردن در کاری الانهماز سخت باریدن باران الا
عتناز بیکسو شدن الاکتناز آکنده شدن خوشه ومغز وماننده آن الانتهاز بدید آمدن و بغنیمت
گرفتن ی الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز بزم راندن ستور وجمع کردن الارتیاز آزمودن
الامتیاز جدا باز شدن الانحیاز بگشتن از چیزی الانمیاز جدا کردیدن از چیزی ...
الاستجازة عطا خواستن واجازت خواستن الاستمازة جدا کشتن الباب الاستجاز روا
کردن حاجت خواستن ن الاستجزاز ببریدن آمدن الاستغزاز خوار وسبک داشتن وسبک
گردانیدن وکسی را از جای بیرون الاستمیاز برمیدن ف الاستیفاز بر بر دو پای نشستن الاقعفاز
آهسته نشستن ل الاکلیلاز گرفته شدن م الاجرنماز بهم گرد آمدن ن الاجرناز شد الاستعناز
در کاری سخت کوشیدن ... ذو المجاز نام جایگاهی بود سیف جراز شمشیر برنده
البوز خشک نای کلو توز نام جایگاهی بود میان مکه وکوفه الملکوز کوزه هوز نام رود باری بلشد
الابوز آهو جهنده الابوز بر جستن و دویدن الخبوز نانها ج العجوز کنده بر وقبله وشمشیر و آهن سر نیام
وماده گاو وسیکی وروزهای عجوز وریکی بود وجایگاهی که او را دهنا خوانند العجوز پیر شدن زن ا الدروز
باهم آمدن البروز بیرون آمدن الجروز شکم خوار الدروز درزها الغروز رکوهای خونین المرکوز اسپید
الجزوز خشک شدن خرما الغروز اشتر یا کوسفند که سوراخ پستانش تنگ بود ش النشوز زمین های
بر بالا وبرتری جستن وبالا بر نشستن وناسازگاری کردن زن با شوی ع الفعوز آهوی جهنده ف القفوز
مثله النفوز مثله ک الرکوز خفتن الرموز رمزها الضموز خاموشان ن العنوز جمع العنز

الاستغزاز شوار شدن وبیماری سخت کشتن ح

الکنوز کنجها ومنه بزیاده الباء الجزور گوسفند که بکشتن برند الجزوز خشک شدن النبات المجوز
اشتری که بسنهانش بسته بود القلوز برآمدن تب المبروز نامه پادشاه الدمعوذ ازبی آهو
تا جهل الینفوز آهوی جهنده المجلوز نیزه تو برشیده الجرموز حوض کوچک وقبیله بود از عرب
الراموز دریا الحنوز گفتار ومنه بزیادة الهاء الارجوزة شعر کوتاه المجروزة زمین بی باران القا
مروزة کوزه خورد تنک گلوی القاقوزة مثلها الکوجری بول العجوز شیر کاو ونبات الدروز
شنش ورشک سر جال هملوز مردی که سعیدی دو سرش پدید آید ومنه بزیادة الهاء الجیزة
کناره جوی العیزة نام جایگاهی بود الخبیز نان خشک العجایز سرین وآنکه صحبت شواند
کردن البخیز لذرنده الوجیز کوتاه سخن الکریز ماستینه الازیز بانگ جوشیدن لوید الجریز
نام جایگاه درشت العزیز کرامی و بی همتا وسخت الفریز دو یدن خون وریم از جراحت المزیز افزونی الطریز
بانگ باد و حرکت کردن برفتن المعیز ماده بزان القفیز کویزک الرکیز مال آکنده که بیابند
الحایز دل زیرک وسخت الهمیز مثله اللنیز آکنده شده را گویند ومنه بزیادة الهاء العجیزة سرین زن
البخیزة خو و سنگی زمین یا بیشتر ونوار شمین وجز او الغریزة سرشت وخوی الحریزة پاره خوی
وپشم السغیزة خوالدوز الحفیزة کرسیکی که چراغ بر و نهند الغمیزة عیب وکم خردی و خنکال
خواست اللمیزة مثلها الجهیزة زن کم خرد وکر کنا ده التعجیز برشدن زن و بعجز بنسوب
کردن و درنکی کرد انیدن کسی را الابریز زر خالص الافریز پرور دیوار وسرای که از کچ کنند المتریز
بیرون آمدن وسبق کردن واز یاران خویش بفضل درگذشتن التطریز طراز کردن جامه را التغریز جمع شدن
شیر در پستان و دنبال بز بین و و بر دن ملخ السهریز خرمای سرخ النحریز تنکی دندان الارزیز لرزه و تکرک
خور و وبانگ آب و نیزه زدن التحریز رخنه رخنه شدن دندان التریز رخنه شدن کاغذ و مانندش
التغریز نیز و سند کردن التلزیز سخت تیر کردن التهریز نیک جنبانیدن التوغیز ایستادن و نهادن حج

وزمان واون

وارسی بزرگی تجهیل

وزمان واون التقفیز تیر بر ناخن نهادن و برجهانیدن مادر کودک طفل را التقفیز برجهانیدن
التکلیز جمع کردن الدهلیز دهلیز خانه الخامیز گوشت خام که در سرکه افکنند التغیز لاغر
کردن الشونیز سیاه دانه التجهیز ساز کردن و بیار استن و کاری بپردن ساختن التجوین روا
داشتن و رواکردن و گذاره کردن القفونیز بیابان بود و بیرون الجلویز عوان التمییز جدا بازکردن
الدراجیز شعرهای کوتاه المعاجیز مردمان بزرگ سرین الجلاحیز مردان بخیل تنگ چشم
المناحیز السهادیز خرماهای سرخ النقادیز نهال درخت نار الارازیز جمع الارزیز الجلعز
کنده پیر و ماده اشتر سخت القوازیز کوزهای خورد تنگ گلو المعازیز مردان سخت بیماریکین الاماعز
جمع الامعوز القواقیز کوزهای تنگ گلو العکالیز عکازها الدهالیز دهلیزها الجرامیز
جمع الجرموز الرواميز دریاها المهامیز مردان تیز سخن و مهمیزها ابناء الدهالیز حرامزادگان
التباز باز الجاز غصه در سینه گرفتن از خشم التناز جایگاه درشت و بی آرام کردیدن الضباز
باز داشتن الابز برجستن الخبز نان پختن و نان دادن و راندن سخت و اشتر را بدشت زدن
الضبز سخت نگریستن اللبز نیک خوردن و زدن اشتر به لب النبز لقب نهادن و بر تری نهادن الهبز
مردن الجحز باز داشتن الرجز بدر خواستن ران اشتر العجز درماندگی و گونه درخت و نا توان
شدن النجز گذشتن و وعده راست شدن الوجز کوتاه کردن سخن الدخز جماع القحز برجستن
و بی آرام شدن و تیر انداختن چنانکه بها جای در پیش افتد المحز نگاه کردن بجوان النخز بادن بکوفتن النخز سر انگشت
یا سر چوب بر تن کسی زدن الشخز رنج وسستی و نیزه زدن الغخز بزرگی کردن النخز در زمین کند و دوختن
الوخز چیزی اندک و بسوختن بسنان و سوزن و مانندش الارز درختهای صنوبر البرز مرد خردمند
و پرهیزکار و زمین فراخ و خالی الحرز بریدن الحرز مشک دوختن و موزه الشرز بریدن الطرز بکر
العرز درخت بود و فراهم آمدن العرز رکاب چوبین و در سوختن سوزن و مانندش الغرز برکندن

وجدا کردن نصیب وشکافتن المرز بچنگل کرفتن بسخت ش العشر سطبر اندام النشر سخت قوی وزمین
بر بالا وبلندی کرفتن الوشز کار سخت وجایکاه بلند ن العضر جانب ریدن ج الدعز انداختن الطعز
نکاه کردن القعز پر کردن ونیک برشامیدن اللعز کنیت نکاح المغز زدن الوعز برایستادن
بر نهادن ن البغز زدن بپای بالعصا اللغز راهیکه برونده مشکل بود ومیل کردن بچیزی
الجفز شکافتن الخفز ازان ستور سوختن ووفا جنبانیدن الزفز زدن الشفز لکد زدن الزفز لقمهای اشتر
وجماع وانداختن وبرزمین جستن وبپای زدن الغفز کوز وبازیدن مرد با زن القفز بر جستن النفز
بجستن الوفز شتافتن وبلندی کرفتن ق النقز بر جستن ل الرکز بزمین فرو زدن الشکز سرا
یا سر چوب فرازدن العکز فراهم آمدن وجمع کردن بانکشتان چیز برا در راه راست کرفتن اللکز بر سینه
زدن وانداختن النکز تیزی کوشه چیزی وکم شدن آب وکزیدن مار الوکز نیزه زدن ومشت زدن
وانداختن ل المجلز چیز ستان واستوار کردن وکار دنا بدسته بر کردن اشتر فرو بردن الحلز بوست
کندن العلز باقی بود الکلز جمع کردن الملز راندن سخت م المجز دویدن المحمز چیزی تیز بازکردن
الرمز اشارت کردن بلب یا بابرو یا بچشم الشمز فراهم آمدن الضمز بر کروههای مردم ونوعی از
خوردن وخاموش کفتن الغمز ازکسی والکفش آنچه در دست وبلنکیدن وبچشم نمودن فشردن
القمز جمع کردن بدست چیز را الکمز خمیر ومانندش را بدست جمع کردن اللمز اندر روی بد کفتن الهمز
بهم کردن حرف واندر پس بد کفتن وفشردن ن الطنز افسوس داشتن العنز آهوی ماده و
عقاب ماده وماده بز وکونه از ماهی دریا ونیستان کوچک وزمین پشته بلند وستاره بود از بنات
النعش وقبیله از عرب ونام سپی بود وبتیره زدن الکنز کنج وکنج نهادن و البهز غلبت کردن
انداختن بزور الرهز جنبیدن اللهز دست بر سینه زدن وپیری امیختن ودور کردن النهز جنبانیدن
وبرخواستن وشتر را بدست زدن الوهز مرد کوتاه وسخت آفرینش وانداختن و الحوز کور ومیان هر چیز

الحوز

للحوز کنار وناحیت بود الحوز جمع کردن ونرم راندن ستور الرمز آزمودن الضوز بجفا وسختی خوردن
الفوز رستکاری وبی روزی یافتن القوز توده ریک اللوز بادام الموز میوه بود ی الضیز
نقصان کردن وجور کردن قوله تعالی تلک اذا قسمة ضیزی وبکشتن الماز باز جدا کردن
المخز یک ثنک آرد ن الارزة درخت صنوبر البزة زن خردمند وپرهیز کار الحرزة کزین مال الحمزة
تره بود الهمزة یک همزه الجوزة آب اندک در بیابان اللوزة زینهاری وسوی وخوی عنیزة نام جایکهی
بود [illegible] الجیز درختی است که میوه اش مانند انجیر بود الجلوز چلغوزه العلوز ناکوار طعام المشلوز
قیسی یعنی زرد آلوی شیرین دانه [illegible] کلام وجز سخن کوتاه رجل دلمز مرد کوتاه وسخت
ابناء الدرز مردمان فرومایه اولاد درزة مثلها ام درزة این جهان [illegible] الخبز نان اللبز نام جایکاهی
بود الرجز شترانی که بوقت برخواستن پایشان بلرزد العجز مردمان بزرگ سرین ر الارز برنج الجرز
زمین بی باران ودره تره القرز روغن دان الکرز جوال خورد غ اللغز راهی که برونده مشکل بود دوختن بچیزی وبازی
[illegible] ترن المرنز برنج ومنه [illegible] الحنبزة نان کاچ ن الجحزة جای بند کمر وجای شلوار ونوی
وکناره ازار م العجزة فرزند واپسین الحزوزة دررشک الغززة درزو بارانه المرزة پاره خمیر مالیدن
الجزة پاره خرما القمزة مثلها والکمزة مثلها النهزة نوبت وآنچه ممکن شود تراز نفس وی الجبز بخیل
تن الرجز نبان ووسوسه ومکر دیو وزخم وشکنجه المحرز پناه کاه وآنچه بدو چیز را نکاه دارند الفرز زده میش تا بچل القرز
مردم خورد ودون وهمه چیزی دون الرکز آواز پوشیده ل الحلز سنان سطبر الفلز آنچه بیفتد از کوهر ها
که بکدازندش الفلز سفید زردی القهز جامه که از ابریشم وپشم کنند ومنه [illegible] العجز فرزند واپسین
القرزة بهره اندک باشد کتاب سین از قانون الادب نوع اول الاس بنیاد البس
راندن وخرد مرد کردن وترک کردن بست وماننده المحس بسودن ومهربان کردن الحس سرمایی که نبات را بسوزد
ودر واز پس زادن وزود کشتن وپشاه کردن ستور وکوشت بر آتش نشاندن وخرمن کوفتن الخس

کاهو الدمس نهان کردن و پنهان فرستادن الرمس ابتدای تعب و کان رز و چاه و کاریز و ر و و باری نو
و چاه کندن و میان دو کس صلح دادن و میان دو کس فساد افکندن و هو من الاضداد آدو با خود
اندیشه کردن و ابتدای خبر شنیدن الشس زمین سطبر الطس طشت العس عسس کردن و بدن شب
و کسی را چیزی خورانیدن الغس راندن گربه الفس از پی فرا شدن و پنوشه کردن القس امام ترسایان و سخن
چینی کردن اللس لیسیدن و گیاه خوردن چهارپای المس دیوانگی و از زیر سیاه و فرا بودن و رسیدن
قوله تعالی فاذا مس الانسان ضر الیبس نان خشک شدن و پراکنده مردمانیکه دیت خواهند و راندن
و تشنه شدن ب الطبس جای آتش العبس سبز و خشک شدن بول و پشکل بر چیزی خشک شدن چرک
بر دست القبس اخگر آتش الیبس زن بی شیر و زمینی که آبش خشک شود و خشک شدن السجلس ازحال
بگشته النجس پلید و پلید شدن ح الرحس امامی بود در پای چهارپای د السدس شتر هشت ساله
و گاو و گوسفند نخاله العدس مرغ بجو و سخت نرم شدن العدس سطل البرس سخت زیرک شدن الودس
اول نبات که بدید آید ر الجرس معروف الحرس پاسبان الخرس گنگی زبان الدرس حیض الضرس گندی
دندانها از ترشی الغرس نهال العرس اباشته شدن الفرس اسب تازی العرس افسردگی و سرما الکرس
بسلم نشستن المرس رسنها که از کتان بود و وار و بدست بکردن و سخت کارزار شدن و شیر مکیدن کودک
وار بجری بیفتادن رسن بکره الهرس جامه کهن س العسس معروف القسس جستن چیزی و سخن چینی کردن
الکسس خوردی دندانها ط الفغس زایدست در درون شدن و سینه بیرون آمدن الشطس نا همتا
القطس بهن بینی کردن المنطس سخت هستان شدن غ القعس پشت درون شدن و سینه بیرون آمدن
اللعس سیاهی درون لب غ المغس درد و پیچش رود و کاوی که سخت باشد ف الطفس چرکین شدن
الکفس کج شدن پای از سوی درون النفس دم و علت دماوی و آسانی و سیراب و قوت و نفرت و گلو کردن
و زایش شدن ق اللقس بدخوی شدن ل الشکس بدخوی شدن ل البلس اسپری سفید و کراهیت داشتن در کار

الدلس

الدلس تاریکی السلس رشته مهرها و نرم جوشیدن و نرم شدن و جنبیدن و نرم خو شدن و روان شدن بول
بی خواست مردم العلس بریان چرب و کنه بزرگ و گونه از مور و دیو گندم الغلس تاریکی آخر شب القلس
ترشی که از گلو بر آید و بعضی گویند که قی الملس آمیختن سیاهی و سفیدی بهم الحمس دلیری کردن و سخت شدن
شر النمس تباه شدن روغن و راز نهان داشتن ن الانس مردمان الخنس پنهان باز پس شدن الدنس
چرکین شدن و بیالودن زشتی الدهس نرم شدن ریگ النهس مرغی بود البسوس در دشتن
اسب و بسیار جنبش و راشادن السوس نگریستن بخشم و بدنبال چشم العوس چون مغاک شدن رخسارگان
الکوس زنان زیرک الموس اشتر ها الهوس خواست العلیس سفید سرخ فام اللیس دلیر و غفلت
دشمن نزیارت اسا المحسة حال الطسة طشت العدسة اماسکی بود بر بیده چشم الترسة سپرها المرسة
رسن که از کتان بود س العسسة کاسهای چوبین پهن الغطسة مهره بود ل اللسة حیلت و فریب
ن الونسة خرمی انس یافتن المحبس رگهای جهنده المحس شانه که اسب را به و خارند الاکس مردان خورد دندان
الامس نیزه کوتاه الاراس بزرگ سر و میش سیاه سر و تن سفید ب الادلس اسبی که بسیاهی زند الاعلیس
خاکستر گون و اسب سمند و گرگ دیزه الاکبس بزرگ سر الانبس مرد زشت روی الایلس جا بیکه بد و گو
نبود از ساق البیبس زمین الجلبس شیر و دلیر العنبس مثله و اشتر سخت اندام و شیر و بعضی گویند که فیل
المحبس مندیلی که سر را بدو پوشانند الملبس پوشش الاوحبس چیزی از طعام المعجس دسته کمان الفلحس
زن لاغر سرین و سخت حریص در گدایی و سگ الملحس مردیکه هر چه تواند از حرص بستاند خ الدخس فربه سخت گوشت
الدنخس بسیار د المردس سنگ انداختن مسلدس نخس المکدس سنگی که بدو استخوان خرما کوبند
الاحرس مرد گنگ و شیر سطبر الاشرس دلیر در رزم و نباتی باشد العترس ح و نس العضرس تگرگ و آب
افسرده و نبات بود العضرس زود رفتار المدرس الجا که درس خوانند المعرس منزلگاه آخر شب المعرس دکان
المعرس الجا که درخت بنشانند الافطس پهن بینی الملطس تبر سنگ شکستن و سم سخت الاقعس انگشت

وریشه دارد و سینه درآمده و گرامی و استوار الالعس سیاه فام لب البلعس شتر سست گوشت الدلعس مثله و بنکرف
العسعس گرگ و نام جایگاهی بود فقعس دلیری و سست اندام و قبیله بود القوعس سطبر کردن المدعس
وشنشهٔ حلاج ف الاکفس مرد کج پای از سوی درون الحیفس مرد کوتاه و سطبر وانکه حرکت بسیار کند الخنفس
خورد و المنفس سوراخ بهره ق العبقس سختی و العنقس مداو و چیزی پلید العوقس نباتی بود و الفلقس
سخت بخیل الفسقس راهنمای ک الدوکس شیر و گله گوسفند و عدد بسیار الکسکس چوب زبر ل
الاوطلس معروف و جامه چرکن که رنگ تیره دارد و گرگ دیزه و گرد گونه الاقلس انکه لب زیر باز گردانیده
دارد الاملس ساده و نرم و آنچه در وی هیچ خیر نبود و سد الهطلس دزد و راه زن م الاحمس دلیر و قوی
لاءمس تیره رنگ القومس ژرف دریا و فرمان روا الکمس مرد کوتاه و شیر کوچک مخمس نخ پنج ن
الاخنس مینی باز پس شده و گاو کوهی مینی باز پس شده الخنس زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره ؛
العنس مردان بی زن و زنان بی شوی القونس بالای پیشانی اسب و بالای خود القلنس راسن اندونه
الکنس مثل الخنس الملکس پوشش و جایگاهی که از سرما و گرما نگاه دارد ه الادهس سیاه زرد فام
البیهس شیر و الاحوس سخت دلیر الادوس تاریک چشم از علتی الاشوس انکه بدنبال چشم
نگرد از تکبر و دلیری الاعوس آینه افروز و مردیکه خارش چون مغاک فروشود الاقوس
انکه پشت دو تا دارد الضغوس حریص و آرزومند العبوس گروه بسیار العقوس نباتی بود و سبک
و سخت پر القهوس مرد دراز اللعوس شکم خواره اللغوس گرگ شکم خواره و نباتی بود المروس
انچه کشاورز زمین بدو جوز کنند و سناده المقوس رسنی که اسپان را ساق بر و بند و غلاف کمان ؛
الملکوس مطرقه که سنگ آسیا به و تیز کنند و نام خری باشد ی الاعیس اشتر سفید الالیس دلیر و
باک الاهیس مثله و من زیادة الهاء الجستر رنگ حه بنده دست المحسّة سرمایه گشت را
تباه کند و شانه که اسپ را به و بخارند المنسنة چوب دستی البرنسة شناختن و چیز راجستن البسبسة ترک کردن

پست

پست و مانندش الخلبسة نقبه افکندن العلبسة بریکدیگر نشستن القهبسة ماده خرشکرف القبسة
آتش و ان الهنبسة پرسیدن از خبرها ح الحسحسة گوشت بر آتش گردانیدن د البردسة
پلید شدن الفردسة فراخی و خفته کردن القردسة سختی و ریح الکردسة گروه گروه شدن و
گرد کردن الهندسة اندازه کردن ر العترسة بخشم بودن و فرا گرفتن بزور و غلبت کسی را پامال
کسی را العفرسة مثلها الفرسة بزرگی کردن المدرسة معروف ط البرطسة چهارپا بکرایه دادن
العرطسة دور شدن القرطسة بر نشانه زدن تیر و راست انداختن تیر و کاغذ کردن ع العسعسة
روی فرا کردن تاریکی شب و پشت بدادن تاریکی شب و ابر نزدیک آمدن بزمین و بشب گردیدن دو کان
الفقعسة سست و کاهل شدن ف الخنفسة نخود وی ماده الطنفسة قالی المنفسة مشک بزرگ
آب ق الدنقسة بدنبال چشم نگریستن القرقسة سگ بچه را خواندن القسقسة سگ را خواندن
الدعکسة دست یکدیگر را گرفتن در پای کوفتن العرکسة برهم افکندن العمکسة تاریک شدن شب
الکرکسة باز پس دادن چیزی و فرو گذاشتن از بالا بزیر و خرزادن زن الکلسکة سخت خورد کوفتن
ل العملسة شتافتن م الدخمسة گربزی کردن الدرمسة فرا پوشیدن الطرمسة ستردن
و چیز را کراهیت داشتن اللهمسة جاه خوردن طعام ن الجهنسة خوامیدن القرنسة بیخ و سختی
کشیدن و گریختن خروس از بیم دیگری المکنسة جاروب النسنسة زود بریدن ه الیهکسة زود رفتن
و الفعوسة خوار و حقیر شدن الفهوسة دویدن از بیم الوسوسة اندیشه بد در دل افکندن
الخماسی العدلبس اشتر سخت و پارهٔ خرما القلهبس سرخته کاه مردم ی العرندس آب رود و زرگ
العلندس سخت سخت العتریس سخت فروگیرنده العمریس سخت المجریس مرد کارها آزموده المسرهس خرد
های بهم وابسته المطرمس گونه از لبن و انکه کارها آزموده باشد المعرس بیکدان ح المرتسن خرد ههای شیرا
گرده ن العنبقس بدخوی و انکه اهل و عیالش نه عربی باشد الفلنفس سخت بخیل و انکه مادرش تازی باشد و پدرش نه

ف العلنكس سياه العذوكس مرد جافی سطبر اندام المكركس انكه مادرش پرستار باشد ل الطملس
نان خشك العطلّس مرد دراز العملّس قوی بسفر وگرگ المعلس مرد كارها ازموده الململّس غازه ساده
الدلهمس رونده بشب وشير القلمّس مهتر بزرگ و دریای بزرگ القلهمس مرد كوتاه ن العنجّس
اشتر قوی وشگرف و الكروّس بزرگ سر المطوّس چیزی نیك المخيّس قهر كرده
القلهبسة سر كرد الملابسة در كاری شدن د العرندسة ماده شتر قوی المقدسة پاکیزه کرده
المدارسة باكسی درس خواندن المضارسة رزم كردن الممارسة باكسی یا بچیزی كوشيدن الملاغسة
ربا كسی نیزه كردن المواعسة زود رفتن شتر درشب ف المعافسة علاج كردن وپای برشتنگاه کسی زدن
المنافسة باكسی رحمت كردن بچیزی ق الملاقسة كسی را بلقب خواندن ك المماكسة باكسی در چیزی کم کاستن
کردن المواكسة كسی را خیانت كردن ل المجالسة باكسی نشستن المخالسة چیزی از كسی در ربودن
المدالسة باكسی فریب آوردن المحالسة باكسی راز کردن الموالسة باكسی مداهنه كردن م المغامسة
یکدیگر را بآب فرو بردن وخويشتن را درمیان جنگ انداختن الملامسة جماع كردن ویکدیگر را لمس
كردن المنامسة كسی را راز دار خویش کردن ن المجانسة با چیزی مانند شدن الموانسة
کسی را مونس کردن ه المواهسة باكسی راز كردن ی المقايسة قیاس کردن المكايسة
باكسی بزیرکی نبرد كردن السباعی المتقوّس کمان دار الكنی وغیرها اصحاب الرّسّ گروهی بودند
اندپیش از عاد وثمود لیل اقعس شب سخت دراز عام الحمس سال سخت نوع دوم الاسّ
بنیاد واندکی خاکستر که درجایی مانده بود وراندن گوسفند العسّ پیاله بزرگ و کاسهٔ چوبین پهن
الفسّ مرد سست بخیل الكسّ معروف وتره مان خورد و دندان اللّسّ تیزهای کوتاه ب اللّبس
پوشیدنها ج العجس دستهٔ کمان د السّدس شش عدس قبیله بود القدس پاکیزگی النكس
مرد دانا بچیزهای نهان س الاسس بنهای دندان العسس بخوی شتر وگوسفند ط الوطس

تنورها بزبين ل المبلس بلا سهان الكلس جایگهای آهو وگوزن الدسة
لعبت کودکان عرب المرهسة کلاه قسة جايگاهی بود الادبوس کارزارها وزخمها وبلاها
الافؤس کاسها الاکؤس پیالهای باشراب ج الاوجس زمانه م السندس دیبای تنك
اللندس کنده ر الاضرس جمع الضرس العرس خروس غ الارغس نعمتها ف الا
نفس جمع النفس م الدرس روو باری بودن ن البرنس سرکلاه دراز و الطوّس دارو ی
اسهال الناوس دم الخماسی التراوس سرور گروه شدن ب التابّس از حال بگشتن چیزی
وخورد شدن التربس زود رفتن التجبّس خرامیدن التخبّس باز ایستادن التلبّس پوشیده شدن
شدن التعبّس روی ترش کردن باشد التعلبس بریکدیگر نشستن التلبّس جامه در پوشیدن
التقبس کسب کردن ج التبجس روان شدن آب التعجس از پس یکدیگر در آمدن التفجس
گردنکشی و بزرگوار شدن التمجّس گبر شدن التنجّس پلید شدن التوجّس ترسیدن و شنوده شدن
شدن خ التناخس پیش و پس شدن دندانها و جعش د التكلدس گران رفتن اسب و در میان
کار بزرگ شدن بدشواری التکردس فراهم آمدن ر التترّس سپردار شدن التحرّس خود را
از چیزی نگاه داشتن التمارس خویشتن را لنگ ساختن التدارس بهم خواندن التشارس
نیك دویدن التضارس رزم کردن التطرّس دایم خوش خورانیدن التغطرس گردنکشی کردن
التفرّس فراست بردن التمرس خویشتن را بچیزی رنجانیدن س التجسّس جست وجوی کردن
التحسّس خبر جستن التغسّس سخن شنیدن بشب و نیوشه کردن ط التعرطس بیداد کردن
وگردنکشی کردن التغاطس بآب فرو شدن التنطّس نیک جستن و نمودن از چیزی و بجستگی کردن و جستجوی
کردن خبرها را التعسعس انبوهیدن التقاعس سینه سوی پیش بیاوردن ف التنفس نفس زدن
و پراکنده شدن نور صبح التنافس رغبت نمودن و جهد کردن ق التقسقس پی روی کردن

النمقس نیش زدن النذعکس بای بازی کردن التناکس اختلاط شدن شب و روز و سخت
شدن ربیع و شرا التکرکس غلطان شدن از بالا بزیر التنکس نگون سار شدن ل الثالس درد
کردن التجالس با هم نشستن التخلس ربودن التدلس اندکی از طعام ستدن التکلس خری
با آهک کردن التملس سخت راندن م التحمس ع و مال شدن التشمس د افتاب ستادن
التغامس خویشتن را غافل ساختن التمنس راز نهان بجستن التلمس بدست لسودن النبر
لس برنس پوشیدن التبهنس خرامیدن التجانس عنا بودن التدنس چرکین بودن القلنس کلاه
بر سر نهادن التحوس لسان باخواست سفر التناوس بیک چشم نگریستن التطوس آراستن ع
التفعوس سخت پر شدن مردم و ویران شدن خانه التقوس ی و تا شدن التقعوس بیمار دو تا
کشتن التکاوس سخت بسیار شدن التخابس عذر کردن التکیس زیرکی نمودن المحس درد
از پس زادن و دریافتن و بخشودن و مهربانی کردن و جنبیدن القس پس رو چیزی کردن المس کرستن
الضبس اندک فهم النجس پلید الردس بنگ کوش الندس مرد دانا بچیزهای نهان الشرس
مرد بد خو و میوه بد مزه و ناخوش الضرس مرد درشت خو المرس ساز و حال و جلد قوی الهرس شیر قوی و کربه
النطس مرد در یابنده الفعس مرد پشت در شده و سینه بیرون آمده اللغس سخت حریص و بد خو
الشکس بخیل و بد خو الملس مرد دلیر و دلیر و رغب و چهارم تیر از قمار السلس نیک و نیام تا تیدن
و نرم و آسان سلس البول چکیدن بول بی خواست مردم المحس دلیر و قوی الدنس چرکین
الدهس جایگاه نرم المخشة چیز شدن الترسة سپرها العلبس مرد دلیر البنفس فربه
ست المحبس زندان الهربس بچه ببر الیابس خشک الجرجس گل سیاه و پشه خورد المعجس ع
کان الناجس درد بی درمان النرجس نرکس الهاجس آنچه فرا دل آید از اندیشه و غم الداحس
ناخن خوار داحس نام اسبی بود البلحس باج خواه الدحمس مرد سخت و دشوار و کین و دنبال شتر

ودایره

ودایره که بزیر ران اسب بود البردس بزرگوار و کرد نکش الحندس تاریکی السادس ششم الفادس
کشتی محکم الکادس آهو که در شکار بسوی پس درآید النادس نیزه زن النارس مرد بلیر العا
رس پاسبان الدارس نامه کهن و خواننده و ناپیدا کننده الفارس سوار القارس سخت سرد

فارس ویا پارس بود ع

النقرس علتی بود در پای و سختی از راه نمایان الهجرس بچه روباه الوارس سخت سرخ العا
طس عطسه دهنده و آهو که برابر از پیش درآید المعطس بینی الدرفس مرد شکرف و اشتر شکرد
المعفس بد تن الملفس نال بسیار النافس آنکه مردم را چشم زند و ششم تیر از قمار القرفس
کوچک و کل که بدو مهره کنند النافس شراب ترش الهلفس مرد بد خو الداکس آهو که بشکار از سوی
پس درآید الراکس نر گاو جوان الماکس باجدار الناکس نگون سار کننده الهلکس مرد دون
المجلس نشستنگاه المفلس معروف الجامس افسرده الخامس پنجم الدامس شب تاریک الدلمس سختی زمانه
الشامس جدا و ند نور الطلمس راه ناپیدا و شب ابرناک و جایگاه کهن العرمس اشتر سخت اندام العلمس
تاریک الموس پلید کار الخانس بکناره ازنده الدفنس زن کم خرد الضفنس فربه سست العا
نس مرد بی زن و زن بی مرد الکانس آهوی که در جای خویش بود و بکستاره از کنش الکنس جایگاه بکار رفته
مونس روز پنجشنبه الضاهس اندکی از نبات زمین البائس سختی رسیده الرائس بلندی جای
رود السایس ستوران الکیس زیرک ... المجادسة زمین بی نبات الاوطسة
تنورهای بزمین العلطسة ماده اشتر بزرگ القنطسة بینی خوک الفسفسة سست الاونسة
جمع المجلس الراهسة بادیکه خاک برانگیزد الموسة زن پلید کار الاونسة زن نیکو سخن الملکیسة
زنیکه فرزند زیرک زاید ... المحرافس گوسفندانی که شب بدزدند الرواسی بلندیهای رود بار العرا
نس جایهای شتران و بیشهای درخت العکایس جمع العکیسة الفرایس شکارهای ددکان الکنا
نس کشتنها البسابس زمینهای خالی الحلادس البروش المحلادس جمع المخلادس فرزند و

که بدو آب خورند الخنابس کهن و زشت و دیو و شیر و شب سخت تاریک را نیز گویند الدرواس مردمان ستبر گردن سختیهای
زمانه العنابس جمع العنبس العندبس زندانها و مندیلها که بسر را بدان بپوشانند الملاوبس
پوششها الهراس لگیان آن للعاجس دستهای کمان للهواجس جمع للهاجس الدواحس
بدخو القداحس مثله الفلاحس جمع الفلحس الدناخس مرد فربه سست گوشت والدناخس
مثلها الانادس مردمان زیرک و دانا چیزهای نهان الجوادس زمینهای بی نبات الخنادس
از شب بیست و یکم تا بیست و چهارم ماه و تاریکیها المرادس سنگهای انداختنی الملادس سنگ شان سخت
المهندس اندازه کننده النوادس نیزه زنان الجوارس بانگ کننده کان و مگسان انگبین
چون چیزی خورند الحمارس سخت دلیر و شیر الخنادرس سیکیهای کهن العنابرس خروساره و تاریکیها
پیش از صبح العضارس جمع العضرس العفارس زود روندگان الفوارس سواران
للدارس مدرسها المعارس و یک دانها الهجارس بچگان روباه العلاطس ماده شتران
بزرگ العواطس جمع العاطس المعاطس بینیها المقرطس آن تیر که بنشانه افتد الملا
طس تبرهای بزرگ سنگ شکستن و سنگهای سخت البلاعس شتران سست گوشت
الدلاعس جمع الدلعس الفقاعس دلیران القناعس سخت آزینش القواعس مردان
سطبر گردن المداعس جمع المدعس الجرافس سطبر و سخت الخنافس خوزدیان الحنا
فس مردان کوتاه و سطبر الذناهس مردان بدخو الطنافس جمع الطنفسة العنافس جانوری بود
مانند گربه و از وی بوی گند آید العباقس سختیها الفلاقس سخت بخیلان القراقس جمع القرقس
راه نمایان الهلاقس مردان بدخو الرواکس جمع الروکس المنکس اسبی که بسیار بسر درآید
النواکس نگونسار کننده کان التغلس سختی زمانه الحندلس ماده شتر دیر رفتار الحوالس جایگاه
گوزبازی کودکان القوالس فی کننده کان القهبلس حشفه کلاه که بزرگ بود الملفلس چوب بازی

کننده کان

کننده کان المفالس مفلسان المعلس صاد وج کر الهطالس دزدان و راه زنان الدخامس مرد
سیاه شکرف الدلامس سختیهای زمانه الدلامس تاریکی شب الرواحس بادهایی که خاک انگیزد
الطوامس راههای ناپیدا و جایهای کهن العرامس شتران سخت اندام العکامس ریگ القلامس
سخت نیکو کار و بیش ربا الغوامس امیران و ژرفیهای دریا الکهامس مردان کوتاه و شیران کوچک
المرامس سختیهای زمانه المتشمس آفتاب پرست الدفانس زنان کم خرد العوانس زنان بی شوی
الفرانس مرد سخت اندام و شیر القلانس کلاهها القوانس بالای خودها المکانس جای ددها
البیاهس شیران الدهاوس شیران شکرف الطنوس مرغی بود العیاوس گروههای بسیار
الفهاوس مردان دراز اللغاوس گرگان شکم خواره المداوس جمع المدوس المقاوس
اغلانهای کمان الوساوس وسوسهای دیو الحبابیس بندهای آب العرائس عروسان المجالس
زندان الشبابیس سخن چینان و رمیان مردم النفائس جمع النفیس [illegible] العتاس
ماده شتران آبستن الفلاحسة زنان لاغر سرین العتارسة آرندگان بزور البراعسة
اشتران بسیار شیر الطیالسة طیلسانها الابالسة مهتران دیو الشمامسة ترسایان [illegible]
الدرداقس استخوان بن سر و گردن المتقوس کماندار [illegible] ام حارس جانوری بود آبی ام
دارس کنیت مرگ رجل ضرس مرد بدخو رجل عرس مردی که در جنگ فراز نشود رجل مرس مردی
کوشنده و جلد رجل نقرس مردی بیننده در کارها ذو الفوارس ریگستانی بود ابو موسی
کنیت شمع ذات العرائس نام جایگاهی بود ارض موسة زمینی که نباتش
خشک شود ناقة مهوسة ماده شتر که کشش خواهد الآمس مورد و بعیت الکبین که در جزیره
بماند الباس دلیر در جنگ الراس گروه مردم الشاس جایگاه درشت الطاس معروف الفاس تبر القاس
اندازه نیزه الناس مردمان و قبیله بود از عرب الیاس نومیدی العاس یکی زعسس الناس

نان خشک الرئامس سر شمشیر الحباس بند آب الکلّاس مرد بزرگ سر اللّباس پوشش
و پوشیده لباس التقوی شرم لباس الرّجل زن مرد لباس المرأة شوی المجاس ناکسی زرم
کردن النخاس نخسهای ستارکان النحاس مس و عذاب و آتش النحاس دود بی سوز و تن آتش
واصل مردم النحاس سرشت النخاس نکار کرکفش و چوبی که سوراخ بکره و سوراخ تیر با سخت
کنند الفداس مانند مروارید بزرگ باشد که از سیم کنند اللداس عطسه دادن المداس کفش
و خرسکاه الاراس بزرگ سر الرّاس سرها الضراس دردو دندانها الضراس رزم کردن العراس
رسنی که بدو دستهای اشتر بندند و دستها بکردن بجنت در آوردن المراس با کسی با چیزی کوشیدن
و درمان کردن الهراس کوزه از خار الغراس آمیزش غلم که ببار وار تن جدا کرد و الحراس کوزه از خار
الغراس و درخت نشاندن الاساس بنیاد الحیساس بجو و شوم و ماهی خورد خشک الخساس
خیسان الرساس ابتداهای تبها و چاهها الشاس زمین های سطبر الطساس طشتها العساس
مجوی اشتر و کاسهای چوبین پهن القساس نام جایکیهی بوده اللساس نبات زمین المساس یکدیگر را
بسودن و جماع کردن العطاس عطسه دادن القعاس بیرون آمدن اللعاس استخوانهای انستان
النعاس خواب و خفتن الرفاس رسن که دست شتر را بدو بهبندند العفاس نام ماده شتر بود النقاس
زنان نوزاده و نو زادن زن الفقاس بیماری بود مانند تشنج الدکاس دیوانگی الدکاس
خواب آمدن مردم العکاس رسن که یکدست شتر بدو باکردن بندند المکاس با کسی در چیزی مکاس
کردن الالاس دیوانگی الدکاس خواب آمدن مردم البلاس پلاس السلاس کم خردی
الهلاس علت سل الشماس چهارپایی که رها نکنند که کس برایشان نشیند و رها کردن چهارپای
که کس بر نشیند الغماس رزم سخت و سختی زمانه اللماس جماع کردن اللماس کسی را از دار خویش
کردن الدناس مردمان العناس آینه و در خانه ماندن دختر از بی شوهری الکناس جای آهو و گوزن

الدهاس جایگاه نرم و ریگستان نرم الطواس نام شب محاق طواس جایگاهی بود الفواس
جوشیدن شاخ خرمابن اللواس لختی از خورش الدیاس نومیدی و نومید شدن الدیاس
کوفتن خرمن و روشن کردن شمشیر القیاس کمانها و اندازه کردن و پیش رفتن اللیاس مردی که
از جا نجنبد المجاسة یکی از حواس خمس و هو السمع و البصر و الشم و الذو
ق و اللمس الحاسة مثلها النّاسة شهر مکه النباسة کون الحباسة مرز کشت الخناسة
تو اکری و آنچه بستانند از چیزی الکباسة خوشهٔ تمام الرجاسة پلیدی النجاسة مثلها
و پلید شدن الحراسة باز داشتن و پاسبانی کردن و نگاه داشتن الدراسة درس علم خواندن
الشراسة بدخو شدن الفراسة سواری و سوار شدن الفراسة بنشان دانستن الاساسة
شیش و در افتادن الحناسة بد حالی و حقیر شدن و خسیس شدن الدماسة ملایکه در خاک پنهان شود
الطفاسة کرکین شدن النفاسة بخیلی کردن بچیزی و حسد بردن بر کسی و گرامی شدن الدکاسة
فرزندان زیرک زادن النکاسة بد خو شدن الملاسة نرمی و شانی الطلاسة رکوی که
لوح بدان پاک کنند الحماسة سختی و دلیری و دلیر کردن و سخت شدن العماسة سخت شدن
اللماسة حاجت اندک الکناسة خاک رفته و جزاء اللواسة لقمه الدیاسة کوفتن خرمن و روشن
کردن شمشیر و جزاء الریاسة سروری کردن السیاسة نگاه داشتن و سیاست کردن الجاس
مهرکهای جهنده التماس یکدیگر را بسودن المماس جای بسودن المناس چوب دستها المجواس
پنج حس مردم الحواس مثلها الرّواس سر فروش الاحباس حوضهای بزرگ الاحباس
وقف کردن الاغباس تاریک شدن شب الاقباس آتش دادن و دانش آموختن کسی را الالباس
پوشانیدن و بر چیزی داری کرفتن الایباس خشک یافتن و خشک کردن المحبّاس بازدارنده الجلباس
پراکنده و کارینوا الدبّاس دوشاب کر الرهابس ریواج العبّاس روی ترش کننده المغباس آتش زنه

الاورجاس جمع الرجس الانجاس پلید کردن الایجاس بیم در دل افکندن البرجاس اماج تیرانداز هوا
الرجاس بانگ دارند الهرجاس سطر اندام الاحلاس رستن نبات از زمین الحسحاس سخی وطعام دهنده
المرجاس جانوری بود در خاک اللحاس کاسه لیس النخاس سکرمس فروش النخاس برده فروش
الاسداس شش یکیها الاسداس شش کردن الالداس اول برامدن نبات از زمین الایداس رستن نبات
از زمین الحدامس علت آنچه بدو روند المرداس سنگ که در چاه افکنند تا بدانند که آب در وهست یا نه و دست کسی
الاجراس جرسها و زنگلها و آوازهای ضعیف الاحراس پر کردن مرغ ببال خویش و آواز کردن برای آهنگ برجستن
حرکت الاعراس پاسبانان الاخراس گنگ کردن الاشراس سرپیس الاضراس دندانهای پس الاطراس
بی آرام کردن الاطراس نامهای سترده الاعراس عروس شدن و داماد شدن الاغراس درختهای
بر رسته الاطراس سلیهای بلندی الافراس سواری کردن الاقراس ستر بابردن الاکراس پریشانی
الامراس رسن را با مجری بکره آوردن چون از مجری افکنده الاهراس رستهای که از کتان بود الایراس زرد
برگ درخت و شکوفه زرد بیاوردن الترامس سبز کردن دار الحراس پاسبانان الخراس آسیابان
السراس شیراز کن الفراس شیر الملاس آن چوب که از پس در افکنند الجراس تیر بزرگ پر المداس
انجاکه کتاب جهودان خوانند المراس سخت الحراس خون وماده سنگین و ماده اشتر بسیار خور وجایگاهی بود
النبراس چراغ ومهتاب الهراس هریسه کر الاساس بنیادها الابساس شتر را پس کفتن الاحساس
دیدن ویافتن ودانستن چیزی وکمان بردن الاحساس حسنیس کردانیدن وحسنیس یافتن واندک بخشش دادن
کسی را الالساس اول نبات که از زمین برآمده باشد الامساس بر بسودن الترساس سر کردن
التناس سخت راندن ستور الحتاس دریابنده الطساس طشت فروش اوطاس نام جایگاهی
بود القرطاس بهن القنطاس بینی بهن القسطاس ترازوی بزرگ القرطاس کاغذ المعطاس انکه
بوسه عطسه زاد الملطاس سنگ بزرگ و تبر بزرگ که بدو سنگ شکافند الانعاس بدبخت

کردن

کردن و برروی افکندن الادعاس لرزیدن و سر جنبانیدن ستور الاقعاس توانگری کردن الادعاس
زمین های ریگستان نرم الابعاس در رفتن در ریگستان نرم العسعاس گرگ القنعاس شتر بزرگ
آفرینش المرعاس راهیکه از رفتن نرم شده باشد المعاس بیش رونده المیعاس ریگستان که در و دشوار
توان رفت الادغاس داون الامغاس شتران کرنده الاجفاس بدی کفش و سست کردن
الانفاس جمع النفس الانفاس راغب کردن و تغییر شدن الجرفاس بزرگ شکم و سر الدلفاس
مرد سکرف و شتر شکرف العنفاس شمشیر کند الانقاس مدادها الفسقاس راهنمایی و شبانی که
شب گوسفند چراند و گرسنگی و نیاتی بود الارکاس نگون سار کردن و باز گردانیدن الانکاس سستان
و کم خردان و بخیلان و تیرهای شکسته المکاس بازستان الابلاس نومید شدن و خاموش شدن
الاجلاس نشاندن الاحلاس جمع الحلس الاحلاس سبک کردن اسب و پلاس بر پشت شتر افکندن
و باران خورد و دایم باریدن الاخلاس آمیختن موی سفید با سیاهی و آمیختن نبات خشک با تر الادلاس
برگ آوردن درخت آخر تابستان الافلاس مفلس شدن الاملاس تاریک شدن شب الاهلاس
خنده را پنهان داشتن الجلاس همنشینان الحلاس پلاس فروش الطلاس طیلسان فروش القلاس
کلاه دوز الکلاس صاروج گر الملاس مهره زن الملاس الولاس گرگ الاخماس پنج یکیها الاخماس
پنج کردن الادماس خاکهای کور الارماس بزیر خاک کردن الاشماس با آفتاب بودن روز الاقماس
فرو بردن الالماس معروف الحرماس زمین فراخ و سخت الدیماس گرمابه و زیر بنیاد زمین السماس عدل
تر سایان الغماس مرغی بود القماس غواص الهرماس جایگاهی بود و شیر قوی الطماس مثله الاجناس
جنسها الاخناس وا پس بردن الادناس چرکین ها الایناس یافتن و دیدن و انس دادن و شاگرد
الاخناس دیوکه وسوسه کند و بازجهنده الدقناس مرد کم خرد العرناس خشه ریسمان و مرغی بوالفرناس
مرد سخت اندام و شیر الفرناس سر کوه الکناس خاک روب الشناس دیو مردم الجرهاس بزرگ سر

ف

الهسهلس شبانی که شب گوسفند چراند و الاقواس کمانها الجواس جوینده بشب الدواس مرد دلیر
وسطر و شکرف و آنچه کردن سطر دارد درواس نام سگی بود الطوّاس شب محاق ماه بود القوّاس
کمانگر اللواس خوش سخن و فروتن النوّاس مرد کم خرد و آشفته الطواس شکم خواره الوسواس
وسوسه دیو و آواز پیرایه و آواز صیاد و سگ ی الدیّاس برزان کش الدکیاس بر کان الاکیاس
فرزندان زیرک زادن الانیاس انس وادن التیّاس بزکش فروش القیّاس اندازه گیرنده
الکرباس آنچه بر بام المقیاس اندازه ومنه بزیادة الهاء المماسة یکدیگر را بسودن و مجامعت کردن
ب البباسة درختی بود ر الکراسة مئة قرآن س الدساسة ماریکه در خاک پنهان شود ق القناسة
شب تاریک ط الطلاسة رکویی که کودک را بدو پاک کننده الملاسة آنچه کشت و رز زمین را بدو هموار
کنند ن العرناسة کاله دان پنبه الافتعال الابتیاس اندوهگین شدن الاحتباس باز داشتن
و باز داشته شدن الاختباس غلبت کردن الارتباس اکنده شدن گوشت و جز او و بهم
آمدن هر چیزی الاقتباس فرا گرفتن علم و آتش الالتباس پوشیده شدن و بشوریده شدن
کار ج الارتجاس رعد بانگ کردن الانبجاس آب از چشمه دویدن ر الاحتراس خویشتن را
از چیزی نگاه داشتن و گوسفند دزدیدن الافتراس گردن شکستن و کشتن الامتراس نزدیک
بچیزی الاندراس ناپدید شدن الانکراس بر روی در افتادن س الاجتساس بسودن الاحتلاس
سیاه و سرخ شدن اسب الارتماس در زمین شدن الاعتماس عمس کشتن و رشب الانخیاس
دندان برکندن الاندساس پنهان شدن ف الاعتقاس کشتی گرفتن ک الارتکاس از کاری
رستن الانتکاس نگون سار شدن ل الاختلاس ربودن الامتلاس بدست بسودن
الاهتلاس کم خرد شدن م الاغتماس بآب فرو شدن الانغماس مثله و فرو شدن ستاره بمغرب
ع الارتهاس آب پر شدن و بر هم نشستن ملخ الانتهاس بدندان دریدن ی الاقتیاس قیاس کردن

الاندیاس

الاندیاس کوفته شدن خرمن الانقیاس روان شدن برقیاس ومنه بزیادة الهاء الاستیاسة
عوض خواستن الاستفعال الاستیاس نومید شدن ن الاقعناس بازپس شدن و باز ایستادن
اشتر و کوژ شدن از پری الاملیاس ساده شدن ک الاعرنکاس باهم آمدن و سیاه شدن الا
علنکاس مثله ل الاستحلاس نبات زمین را پوشانیدن الاخرنماس خاموش شدن ن
الاسنیناس عکاری کردن الفن و علیه ابو دراس کنیت فرج زن ابو فراس کنیت شیر ابو قراس
سرماه لسدوس اب صافی ابو الیاس کنیت خلال فعول البئوس حال بد و درویشی و تنگی و باران
نا آمدن البئوس خوی مردم الجؤوس گرسنگی الخوس سخت دلیران الدووس تاریک ستمان السوس اصل
و خوی مرهم و شپشه السوس جمع الاسوس الاعوس جمع الاعوس القوس صومعه زاهدان
ترسایان و آنکه پشت دوتا دارد قوس بانگ برسگ الکوس معروف و چوبی بود سه سوی اندازه
نجاران اللوس کچه کرک الفعال الرؤس شتر که قوت در سر دارد الرؤس سرها الفئوس
جمع الفاس الکؤس پیالهای با شراب الیئوس سخت نومیدی ب المخبوس شیر جره العبوس
روز سخت ناخوش العبوس روی ترش کردن اللبوس پوشش و ناجیت خاص زره پوشیده را
ج العجوس باران قوی العجوس گبران د السدوس طیلسان سبز سدوس قبیله بود
از بکر بن وایل ر التروس سپرها المحروس روزگارها الخروس دوشیزه که نخستین بار آبستن شود و اند
الدروس درسها و ناپدید شدن و کهنه شدن و حایض شدن الضروس رزم سخت و اشتر
بدخو الضروس جمع الضرس الطروس نامهای ستروه العروس آنکه بیاراید خود را جهت مجامعت
کردن با زن خویش و زن بخانه شوی شده المروس بکره فراخ مجری المرس رسنهای بکره
ش النبوس خداوند رزم و اشتر که شیرش نه بنی نواصی الشسوک بن های سطر الطسوس طشتها العسوس
زنیکه باک ندارد و در پیش مردان گشتن و ماده شتر بدخو العنوس مردان کمالا سست بخیل القوس

ناهمتا و مخالف

اشتر بکه شهاجرد المسوس آبی که نه خشک بود و نه شور و یا زهر اللسوس نان بحت بخش السطوس
النعوس شتر که هنکام دوشیدن بجنبد الوعوس زمین های ریکستان نرم النفوس مردی
که مردمان از چشم رساند النفوس جمع النفس النکوس نکونسار شدن الحلبوس نشستن السلوس
رشتهای مهرها العلوس لحثی از خورده طعام الفلوس درمها بود ازس القلوس رسنهای کشتی
القلوس کور خر سبک رو الاموس و بیها الحمس بفسر دن الاموس تاریک شدن شب
النموس بدخو و جهارپایی که زنان کنند که بر روی نشینند النموس جمع الشمس الطموس ناپدید شدن
العموس کاری که روشن نشد مانند الغموس سوکند بحت الغموس باب فرو شدن اللموس شتر که کوهانش
بسایند که فربه است یا نه النموس جمع النمس الهموس شیر نرم رونده الخنوس نهان شدن و باز
پس شدن و باز پس آمدن و منی و اپس جستن العنوس در خانه ماندن دختر از بی شوهری الکنوس اندر
غار شدن و درا انکاه شدن آهو و مانندش الرهوس شکم خواره السیوس بزان کشن الطیس
رونده بجهان و منه بیادة الحماد اللیبوسة خشکی الفروسة سواری و سوار شدن النسوسة
تنک بر بسته شدن زنان السلوسة نرمی و آسان الرباعی الدنوس بلا کین الصعبوس مرد سست و خیار
باد رنک خورد القربوس شین کوهه زین الکابوس علتی بود که بخواب بکیرد المنخوس شتر کردن لاغر
القدوس پاکیزه القردوس قبیله بود الکردوس مهره پشت و استخوان بند سرین زانو و کروه لشکر انبوه
الکفدوس چکل خواست الطمروس دروغ زن و فرومانده مکتر و بار العمروس بره خورد الکروس
مرد بزرک سر المضروس چاه در سنک بریده الجاسوس آنکه خبرهای نهانی پرسد الجعسوس
بخیل فرومایه و مرد کوتاه زشت و ضعیف القعسوس زن زشت الملسوس شتر کرکین الممسوس دیوانه
و خوی ساده کرده العاطوس جانوری بود که عطسه بسیار دهد العسطوس نام درختی بود القرطوس
قضیب خوک الفلطوس بزرکی سر قضیب دم السلعوس نام شهری بود الفاعوس مار کوتاه بینی

المنفوس

المنفوس کودک نوزاده الفقوس خربزه خام القرقوس دشت هموار الناقوس معروف
المألوس دیوانه المسلوس دل شده المهلوس کم خرد الجاموس کاومیش الجعموس سرکین مردم که در
شکم سخت بود المطموس نانکه در میان خاکستر کرم پزند الطعموس مرد مانده العطموس خر القاموس
میان دریا القدموس دیرینه و مهتر نیکو کار الکلموس آمیزش تن از خورش المطموس مرد که پلکهای
چشم وی بهم دوسیده بود النامُوس رازدار و جبرئیل علیه السلام و خانه شکارکن و جانوری بود خرد خون
رنک العربوس مرغی المأنوس نومیدی و چراغ و اشترکه المنهوس مرد سخت لاغر الطاوس
معروف الفانوس دیکر چراغ الناووس کورخانه کبران المجیوس آنکه پدر و مادر مادرش
پرستار بود و منه بیادة الحما المرجوسة بهم آمیختکی کار و آشفتکی المندوسة مانند و خرد بود المفرطوسة
بینی خوک الفلعوسة بی دود و زهر مار السداسی المجبوس مرد خسیس دون العنجبوس العطموس
زن سترک نرم اندام و اشتر زفت الثلاثی المجرد امرأة عروس زن نو انابت شب رفتن فلان
فلان را دیوانکی است ناقة عروس ماده اشتر مجنون الحبس زیرکی الحلس خرابن زنت و کیسه
و جایکاه شیر التلیس خرمابن که دانه نبندد الطیس شور العیس اشتران سفید القیس اندازه نیزه الکلیس کچ
اللیس طراز الطیس مثلها الرباعی البئیس بی سخت الرئیس مهتر کروه و کوسفندی که سرش رسیده بود
الحلیس باز داشته از همه چیزی الرهیس آکنده کوشت الضبیس بددل و بدخو و اندک فهم و آزرده
الفبیس کسی که زود آبستن کند اللبیس کونه از خرمابن و حلقه بود از پرایا اللبیس جامه پوشیده البییس
خشک السجیس همیشه العجلیس مانند و شتر که شتی نتواند کردن النجلیس در دهی در رمان الدخیس همیشه
فربه شونده و کوشت درون کف و توده ریک آکنده شده و عدد بسیار النحلیس درم سخت و بکره که
که سوراخ او بزرک شده باشد خلیس قبیله بود السدیس شش یک و هیمه شتر هشت ساله و کاو
نرسیده الدلیس ماده شتر که زود لاغر کردد الودیس نبات خشک الدریس جامه کهن البریس آنکه جامع

نتواند کردن الشریس بدخوی بسیار خلاف الطرّیس جایه در سنگ بریده العریس بیشه‌ها الفرّیس خرچوب
القرّیس افسرده المرّیس نان و خرمای با روغن آغشته الحسبس بانگ آتش و گشته الخنسلیس تخیل و خار و نار
الرسیس چیزی پاینده و آواز قوت تب و تعبیت اندوه در دل و نام آبی بود الطسیس طشتها اللکیس
نپند کاورس و گوشت خورد کرده و کوفته المسلیس فرالبودن النبیس تشنگی و باقی جان و بعضی گویند
تن و آنچه از هیزم آید بوقت سوختن الهسلیس سخن نهان الوطیس تنور زمین و سختی کار النفیس
بزرگوار و چیزهای پر بها و مالهای بسیار الشلکیس مرد بدخو العلکیس شر که بر خوردنی ریزند و ترسد
الجلیس همنشین الخلیس سیاه و سفید و نبات تر و خشک بهم آمیخته و درشته العلس بر پایی فریم المخلس [illegible]
و بیخ و بیک و شکرکه بیخ رکن دارد و جایه بیخ کرزی الغملیس نبات سبز که بزیر نبات خشک بود و کندزگاه آب
در میان درختها و ماست اللمیس زن نرم استخوان اللهمیس آواز نرم و نرم شدن نهان الاویلیس [illegible]
[illegible] و موانست کنند و خروس سنلیس قبیله بود اللکنیس جامه زربفت ومن زيادة الهاء الکبیسة
آن سال که روزی بروی افزایند بتقویم الخلیسة شیر و خرمای بهم آمیخته الحریسة گوسفندی که
بشب دزدند حریسة الجبل گوسفندی که بشب در کوه ماند حریسه آنچه نگاه دارند بکوه العرایسه بیشه
و جایگاه شیر الغریسة آغاز برستن خرمابن الغریسة شکار روزگار الهریسة معروف البسیسة
پست و روغن و کشک که بهم بسرشند و پاره پاره کردن النسیسة افروختن آتش بهیزم خورد و سخن چینی
کردن میان مردم ک العلیسة شاخ رز و شب تاریک و ماده شتر بزرگ و کور ماست الکنیسة کنشت
الوهیسة گوشت اسب خشک کرده را کوفتن و خوردن و بعضی گویند ملخ پخته و کوفته و بروغن سرشته
التزلیس [illegible] کردانیدن ب الالبیس مرد کم خرد التطبیس آتش را پوشانیدن التعبیس [illegible]
ترش کردن التلبیس پوشانیدن سخن و غیر آن و شورانیدن کار التنبیس [illegible] رفتن التیبیس خشک
کردن الخلبیس کاری بنواخ البرجیس ستاره مشتری التحلیس کبر کردانیدن التجنیس مهره بود که در گردن کودکان

آویزند

آویزند و پلید کردن و پاک کردن بود و بعضی از لغت عرب التنجیس نگاه ستن البردلیس پلید التسدلیس
شش سو کردن التقدیس پاک کردانیدن و بپاکی صفت کردن التودلیس نهان کردن القرّیس
زمان زواوکث ورز البرکیس جایگاه نرم و هموار و نرم کردن الترّلیس کسی را اسیر کردانیدن التحرّیس
تکلم کردانیدن و کارها آزمودن التحریس زن زاده را طعام ساختن التمریس آزموده کردن التضرّیس
درشت کردن زمین التطریس سیاه کردن التعریس فرود آمدن بآخر شب التفرّیس سواری کردن
التقریس سرد کردن التمریس اغشتن التوریس بورس رنگ کردن الضرّیس جایه در سنگ بریده العتر
کیرنده بزور العرّیس بیشه و جایگاه شیر الفطرّیس ستم کردن گش النقریس مرد زیرک در کارها التأ
سیس [illegible] نهادن القسّیس امام ترسایان الفطیس [illegible] آهنگران الفلطیس مثله العنطیس مرد [illegible]
بینی النطیس دانا بچیزها و پچشک استاد البرعیس شتر بسیار شیر التقفیس غم باز بردن و رغبت نمودن در چیزی
النقلیس سیاهی در دوات کردن ک التشکیس نکونسار کردن و باز کردانیدن ل الابلیس مهتر دیوان
و نومید و فرومانده الاملیس بیابان التدلیس حیله کردن و عیب چهار پا بر خریدار پوشیدن النطلیس ستردن
التعلیس بجای آمدن التغلیس شب کیر شدن و بتاریکی شب کار کردن التغلیس مغلس خواندن التقلیس [illegible]
و دست بر سینه که داشتن التکلیس سپید کردن و صاروج کردن و باز برداشتن التملیس دست بر چیزی سودن
و چیز را مهره زدن م التخمیس پنج سو کردانیدن التدمیس چیز را نهان کردن التشمیس چیز را در آفتاب نهادن
الهرملیس کاو ملس ن التانیس انس دادن التجنیس همتا کردن التدنیس چرکین کردانیدن و بر بستی
آوردن التعنیس باز داشتن دختر خانه شوهر و وامانده او و التشویس شبهه در طعام افکندن النقوس [illegible]
دوتا کردن و دوتا شدن التنکیس بر روی افکندن التهویس مهوس کردانیدن ی التأییس زم کردن
التخییس فرمان بردار کردانیدن و قهر کردن التکییس زیرک کردن ومن زيادة الهاء القرطبسة [illegible]
القطبسة مثلها و بر سنگ شکستن القنطیسة لب [illegible] و دام و [illegible] خوک البسدا [illegible] الخلابیس کارهای [illegible]

وپراکنده کان الدبردبلیس مرد پر و زن پر و اشتر دکوسفند پر وسختی زمانه ومهره بود سیاه فالم الضغابلیس
مردان سست وخیار ابا درکمهای خورد العتربلیس تاریکی شب از صبح الکوابلیس علتهای کابوس
المقابلیس آتش زنها اللحاحلیس جانورانی بود خورد در خاک خ المناخلیس اشتران کرکین لاغر
الفرادیس کروهها الکرادیس قبیلها و لشکرها و بندهای استخوان تن المرادیس جمع المرداس
الدرادیس کشادرزان الخندریس سیکی کهن الدهادیس سختیهای زمانه الطمارس مروان دروغ
زن العطاریس شیران العماریس بزکان خورد العفقریس ماده شتر سخت کوشت القنبریس
بزچون سکه الکرادیس کراسها المناریس چوبها که پس در افکنند المجاریس تیرهای بزرک پر
المرمریس سختی زمانه و آنچه در وسیح ندسند المضارلیس جابهها در سنک بریده المهاریس جمع المهراس
س المجاسلیس مردان بخیل وفرومایه الجواسیس جاسوسان الحواسلیس جمع الحواس الخمسه
الحرابیس سخت العرابیس مثله العقاسلیس زنان زشت المداسیس شتران کرکین الطلبیس
جیزی اندک ط القطاطیس جمع القطس القراطیس کاغذها المعاطلیس آنانکه بوسه عطف کنند
الملاطیس تیرهای بزرک سنک سکاف و تیکهای آهنکران الغناطیس مردان بهن بینی ع القناعیس
اشتران بزرک آکوشت ف الجرافیس جمع الجرفاس الدرافیس اشتران سترک ق النواقیس ناقوسها
الاماللیس بیابانها المحندلیس شبش بزرک الفنجلیس سرچشمه کاه که بزرک بهت الخنطلیس مثل المهاللیس کم جزوان م الجماملیس جمع الجموس الدیامیس جمع الدیماس الطغامیس مردان بامزه
العطامیس خران العاطمیس ماده اشتر بزرک آفرینش القداملیس مهتران سنکوکار النعاملیس ازوارخ
وخانهای سکارکن ی المناهیس مردان سخت لاغر و الدهاویس جمع الدهواس الطواویس طاووسان
النواویس کورخانه کبران ی الکرابیس آنجانها بربام للقاملیس اندازها ومن بابة الهاه الطلبیسه
جیزی اندک از پیرایه ها یا از پوششهای تن بقال اللیس لیطلبیسه یعنی هیچ نیست ویرا جیزی (الصبر)

الاصبرباریس

الاصبرباریس زرسنک ارضا مالذینبت نبات المغناطیس سنک آهن ربای
الباس کارزار وزخم و بلا وسختی در رزم وسخت دلیرشدن و دلیر الخاس خشک شدن الراس سروسر
کروه و پادشاه وکروه مردم وسرکوه راکویند الشاس خوابکاه درشب الغاس تبرهیزم و دمانه لکام وکنا
رپس پر الکاس پیاله باشراب الماس آنکه سخن کسی نپذیرد دفاع افکندن میان مردم الناس بومیدکشتن
و دواستن ب الادبس باکسی وحشتی کردن کسی را خوارکردن الحبس زندان وکوه سیاه وبزندان
کردن و بازداشتن الدبس بسیار شدن الربس بدست بردن الضبس نکونساری کردن العبس سختی
اشتر علبس قبیله بود الحلبس نرش کردن القبس کسی را علم آموختن و آتش فراکرفتن الکبس انباشتن و
خون بردن اللبس بپوشش وشوریده کردن وبهم آمیختن تاریکیها النبس سخن کفتن الیبس خشک از نبات
وهیزم وخشکها ت الاجبس دسته کمان التجبس آب راندن الرجبس بانک کردن ابر و بانک سخت کردن
اشتر العجبس دسته کمان و آخر شب وبکف کرفتن چیزی و بازداشتن الفجبس بزرکوارشدن الهجبس آوازکه
فهمش نکنند و فرادل آمدن و در دل افتادن الهجس موج آمدن الوجس با زن خویش جماع کردن در
دیکری ح النخس تابع النحس الدحس فساد افکندن میان کروهی و بجستن چیزی نهان و پوست کندن
کوسفند بدست اللحس چیزی را از دست بزبان لیسیدن اللحس لیسیدن النحس بد اختری و بد اخترکردانیدن
خ النجس زمینی که وی آب بود و کم کردن و کاستن حق الدخس چیز را بخاک افکندن النخس ودیان کی
خرچون بکیزد ابوی بوکند النخس اندک و سرانکشت یا سر چوب فراکسی بزدن د المحدس بر داشتن و برزمین
افکندن وکمان بردن وشتاب رفتن و تیر انداختن السدس شک یک بستدن و ششم شدن العدس
کشت وکاری کردن عدس راندن اشتر الکدس عطسه آمدن اللدس سنگ زدن النعل زدن الندس زیرک
شدن بچیزهای نهان ونیزه زدن و برزمین افکندن الهدس راندن الودس اول نبات که بدید آید الجرس
بهره واواز ضعیف و بانک زبه ومکس و خوردن زنبور چیزی را وبانک کردن الحرس روزکار و دزدیدن الجرس

خم کوچک می الدهس راه پوشیده و اندک جو شتر درس و خواندن و نابدید کردن الشرس سخت مالیدن
چیزی الضرس بر تیر نهادن دندان و گزیدن به دندانهای پس و نیکویی کردن چاه بسنگ و کند شدن
دندان از ترشی و درشت شدن چیزی چنانکه گویی دندان وار دارد الطرس بداد و سیاه شدن چیزی العرس
بطر کردن الغرس درخت نشاندن الفرس کردن شکستن و کشتن القرس سخت سرد شدن المرس
نان در آب افشردن و جز او الهرس کوفتن چیزی و نیزه شکستن الورس نباتی بود که بزعفران ماند و رنگ
سرخ ش النتس زمین بر بالا ج العضس نباتی بود ت الرطس زدن بکف دست الغطس بآب فرو
شدن و تاریک شدن الفطس مور و دانه و مردن اللطس سنگ بر سنگ زدن المطس طپانچه برو
زدن النطس در یابنده کارها بزیرکی الوطس شکستن ع النعس بروی افتادن و هلاک شدن و دور
آوردن یقال تعسه الله فتعس الجعس سرگین مردم و سرگین کردن الدعس نشان و کنیت القعس
ماک کند به العکس استخوان انگشتان المعس مالیدن پوست و نیزه زدن النعس خفتن الوعس توده ریگ
نرم غ الرغس نیکی و زیادتی و نعمت و عطا دادن و برکت گردانیدن لغس جایگاه بود المغس نیزه
زدن و درد کردن بخش شکم و زرو دکانی ف الجفس تخمه بودن الخفس کنار الدفس جنبانیدن خفته
الرفس لگد زدن الصفس انداختن الطفس مردن و العفس زنان بردار کردن و خوار داشتن
و راندن شتر و ادیم را مالیدن الفقس خشم گرفتن و مردن النفس تن و جان و خون و آب و برادر و همت
و هستی و چشم بد و یکبار رد باغت پوست ق العقس ضر براجع کردن القفس خایه را شکستن اللقس
به خوی فسوس داشتن و لقب نهادن و عیب کردن و شوریده شدن منش اللقس بگشتن منش النقس
ناقوس زدن و افسوس داشتن و عیب کردن و لقب کردن الوقس ناجهدی و گر اندک ک
الوکس چیز را برخی در برخی نهادن الرکس بازپس گردانیدن العکس باشگونه کردن و دست باکردن بستن
المکس باج ستدن و خراج ستدن و کم کردن از بها النکس نگونساری کردن الوکس در آمدن ماه بسته

الوکس نقصان کردن ل الالس دیوانگی و خیانت کردن الجلس جوان قوی و ماده شتر قوی و سخت
و زمین دشت و دیار نجد و همه چیزی سطبر و سمه شتر و اندکی انگبین که در آوانی مانده بود الخلس ربودن
السلس مهره و بعضی گویند که رشته مهره الطلس ستردن العلس آشامیدن الفلس درم بود از مس و شیر
که در انا بود القلس رسن کشتی و قی کردن و نم باریدن ابر بهاران و کف بر آوردن و کف انداختن شراب
الملس کشیدن خایه بار کهیش و راندن سخت الهلس سلی بسیار و لاغر کردن الوکس خیانت کردن
و سخت شدن م الامس دی الخمس تخم شدن الدمس تاریکی و در خاک کردن و منه
الدیماس و هو الحمام و کل کن مظلم الرمس خاک گور و در خاک کردن و چیزی پنهان داشتن
الشمس آفتاب و آویز کردن بند و نام بتی بود و نام چشمه آب بود و بآفتاب رفتن بور الضمس خاییدن
الطمس ناپدید شدن راه و ور پدیدن العمس نادانی نمودن بکاری که داند العمس خواندن الغمس
سر بآب فرو بردن القمس مثله اللمس بسودن و مجامعت کردن الهمس آواز نرم و آواز نرم دادن نرم
پنهان الومس بسودن چیزی بر چیزی ن العنس ماده اشتر سخت و شوی ناکردن زن ع علنس قبیله بود الکلنس
جامه زربفت ه الرهس سپردن الضهس بدندان پیش اللهس لیسیدن و زحمت کردن بر طعام
النهس مرغی باشد و گزیدن مار و بدندان دریدن و بدندان گرفتن گوشت بوقت خوردن الوهس بهانی
و سخت راندن و بسیار خوردن و سپردن و کوفتن و سخن چینی کردن ی الاوس گرگ و عطا دادن و عوض
دادن البوس بوسه دادن الجوس گشتن در میان سرای برای غارت و گرد شهر گشتن الحوس بهم آمیختن
الخوس خیانت کردن الدوس کوفتن از دانها بود دوس قبیله بود الدوس خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر و جز
آن الشوس شبنه در افتادن الطوس ماه آسمان و پوشانیدن و شکستن العوس گردیدن بشب و نگاه
داشتن مال القوس کمان و برج آسمان و پاره خرما که در جلیش بماند الکوس افکندن و بسه پای شدن چهارپای
اللوس چشیدن الموس موی ستردن النوس جنبیدن چیزی و مرغ و شتر و آب خوردن الهوس گرفتن

وجستن بدلیری وکردن شب بسیار خوردن ی المتیس نرکشن الجبیس طعامی بود از سکه وخرما انجین وتاوان
دادن الخنیس بسکی وبعضی کویند که غم وذم کرفتن مرد رایعنی کنده شدن وغدر کردن الدیس بنان الرئیس
بخراسیدن الطیس الطیس شمار وبسیاری همه چیزی وکوراب العیس میخ اشتر القیس قیاس کرفتن
الکیس زیرک شدن کیس مرث المیس کونه از موبز خورده و درختی بود که از چوبش پالان کنند و خوامید
الهیس جمع آلت جفت کش وزر سیدن چیزی ورفتن ویس نیکبخت ومنه بزیادة الهاء الفرسة
بادی بود که پشت را کوژ کند ط الفطسة پهن بینی ع النعسة خواب کران ل العلبة یکبار بر نشستن ج الخمسة
پنج ف الحیفس مرد شکرف الدرفس اشتر سطبر اندام وسخت الکرفس کرسب الدمقس ابریشم سفید وجز سفید
الادیس کرکک العبیس زبانه ومنه بزیادة النون الدرفسة ماده اشتر سطبر اندام سخت الرباعی العباس بانک
الجاورس کاورس الهلکس مرد بدخو الفردوس باغ آراسته وجایکه بی بود الدملیس درختی بود الملحق
ام الرامس سر پستانی بنات النعس آذینه اقل من لمس پر رعین الشمس حشیه آفتاب قرب الشمس سخت
که آفتاب برآید لعاب الشمس که آب وآنچه در کرمکاه چون تار عنکبوت بینند اندر هوا ام الرئیس سختی زمانه ابو
قبیس کوهی بود بمکه ابو قبیس کنیت بوزینه وبعضی کویند که کنیت شغال نوع ششم الرأس آنکه سر بزرگ دارند ومیشان
سیاه سر وسفید تن اللؤس خورش ب الحبس آنچه وقف کرده باشد اللبس کارهای سخت وسیاه کیسه
فام ورنک الرابس سختیها العبس جمع الاغبس الکبس مثل الرأس اللبس پوشیدن النبس مردمان
زشت روی الیبس خشک شدن ت الاجس دسته کمان العجس مثله خ الدخس ماهی بزرگ دریایی
نخس نام جایکاهی بود د السدس شش ویک القدس پاکیزکی وکروهی بجد الکدس جز من ناکوفته اللدس
انداختن ر الترس سپر العرس مهمانی سور یا زادن زن ومردمان کنک وشیرهای سطبر الشرس دلیران در جنک
العرس خانهای که در کی بود در کردن ومهمانی عروسی کردن العرس پارسیان وجمع الفارس القطس
مردمان پهن بینی ع القعس جمع الاقعس اللعس مردمان سیاه فام لب ف الحفس بستی می القفس

قوم کنجان الکفس مردمان کج پای از سوی درون الرقس جانوری بود النکس باز کشتن بیماری
الغلس اشتر بچه الطلس جمع الاطلس علس نباتی بود الجمس قریش ودلیران وجرم فرود
آمدن الخمس پنج ویک الدمس کارهای سخت النمس سنک خوارد مردمان تیره رنک الادنس جرقی
دشادشدن ونسایش کرفتن الخنس شدن نهانی وآنانکه بینی باز پس شده دارند الکلس جایکه بهای
آهو وکوزه وخانه رفتن النهس مرغی بود ومنه بزیادة الهاء ب الحبسة لستکی زبان الغبسة خاکستر فام
ر الخرسة طعامیکه از بهر زادن زن سازند الحلسة سیاهی خ الخلسة یکبار ربودن والطلسة رنک
کرد فام م الجمسة خرمای خام تازه الحمسة حرمت ه الدهسة رنکی که چون رنک زنک باشد الکنی وغیرها
ابن الادنس دوست کزیده حضیرة القدس بهشت نوع نهم البلس رشت ب الادبس جایکاه درشت
الجبس بددل وبخیل کران الجبس حوض کران وسنکها که بدو آب را ببندند الدبس دوشاب خرما وخلوق بسیار
القبس اصل الکبس انجا که بدوکنده انبار بند اللبس پوشش وپوشیدن ج الاجبس دسته کمان الرجس
بوی کند وپلید وکفر ونفاق وزخم وشکنجه العجبس دسته کمان النجس پلید السجس آب دادن اشتر روز ششم
د السدس آب دادن اشتر در روز هشتم القدس سطل ر البرس پنبه الجرس آواز ضعیف الخرس خم
کوچک الشرس کونه از خار الضرس آسیادان وباران اندک ودیس درشت الطرس کاغذ ونامه سترده
العرس زن وبچه شیر الغرس پرده روی کودک الفرس کونه از خار القرس سخت سفید الکرس پلیدی خانه وشکلها
بر سم نهاده ف الحفس سست ق النقس سیاه دوات ک الرکس پلیدی وشکنجه النکس مرد بد
دل وبخیل وفرومایه وتیر شکسته که بنشن جای سر کنند وسست بی خیر ل الحلس اشتر
وکلیم که بزیر پلاس بکرمابه کسترند وبنجم تیر از قمار الطلس پوست ران استرکه موی ندارد ونامه سترده وکونه از مهر
الفلس نام بتی بود الکلس صاروج م الخمس روز پنجم آب دادن اشتر خمس نام پادشاهی بود النمس جانوری
بود که اژدها را هلاک کند وبعضی کویند که دله باشد ن الادنس مردمان وانس کردن الجنس کونه الجنس

ل الحلس م

بهری از چیزی القنس اصل همه چیزی و هر چیزی که در چیزی پاینده باشد و منه زاد و الله الجلنة نشستن و حال
که در وباشد الکمی دشنهات پس سختی زمانه ابن عرس راسوام حلس کنیت خبر تمام شد کتاب السین
بعون الملک المنان کتاب الشین از قانون الادب نوع اول
اللبش خوش لطف شدن در سلوک وده روی شدن الحبش بلغور کردن الحبش خارستان و آنجا نه وانواع
النش و کیاه دادن ستور و کیاه کردن و پر بر نیز کرانیدن الخش چوب در بینی اشتر کردن الرش آب زدن آمد
و باران لذک الطش مثله العش جیانی کردن الغش بار یبا فی بود که انرامیوت خوانند واز فی قراف دل
دزدی ورزو دررسیدن القش مثله المش چربش کنارهای استخوان و چیز را باب که اخش و چربش از دست
برون وستدن چیزی اللش بیت درم سنگ الهش چیزی نرم وست دکند و روی وشر ملکین و برک
از درخت فرو ریختن از بهر گوسفند ب الادبش جمع کردن الحبش حبشی الخبش چیزبرا جمع کردن ش
الرابش نقطه سفید بر ناخن المحش خبک انگیز ح الدحش کوشتکین شدن ر البرش نقطه سفید بر ناخن
الترش سبکی و بدخوئی الطرش کری الورش مرد شکم ش الجشش بلندی آواز العنش کوتاهی شاخ
خهای درخت از تنکی المشش لنکی بر پای ستور بیرون آمدن ط العطش تشنه شدن العطش تاریکی
الحفش د کدان و آب دان خرد و الخفش تنکی چشم و روز کوری النفش اشتر را شب رها کردن ق الدقش
سر فرو آوردن از خواری العقش شاخهای رز دو تا کردن م الحمش سخت شدن اشتر الرمش سرخی
پلک چشم و خارش وی و نقطه سفید بر ناخن العمش بهم آمدن پلکهای چشم الغمش باریک شدن از کرسنکی
و تنکی الکمش شتافتن در کاری النمش خطهای نگار و مانند کلف بودن الخنش مار و خزنده و هر جانوری که
سرش چون مار بود و شکار کردن و باز کردانیدن العنش مثله و از جای بر انگیختن ﻫ النهش اندکی گوشت
ران و المروش تنگ چشم و سست پناهی الهوش شکم کو ملک و منه الهوشة العشة زن خرد اندام و درخت
بر و درخت کوتاه شاخ ب الحبشة حبشی ج المحبشة دست آس ر الحرشة کونه از ملک ش العششة

آشیانهای مرغ در پوشش الرباعی الاوجش المحش توبره المخشش دلیر شب رفتن المعش جستن
الاوفش اسب بلند آواز ویزه اللحولبش قیشنه و بانک الخنبش مرد که بسیار کردد الدخبش مرد برزرک
شکم ف الفنجش فراخ المنجش آنکه کارهای مردم پیدا کند ر الابرش اسبی که بر تن نقطهای سفید دارد
الاحرش دینار خش و سوسمار بادیه الاطرش مرد کر الجرش اسب برشکرف اللعرش قبیله بود
الرهرش استخوان سست المخرش چوبی بود از آلت مشک دوز المغرش بستردان و هر چه او را گستر انند
الاعطش تاریک چشم ع الارعش مرد بد دل و اشتر زود رو و آنکه دستش همیلرزد القوعش سطر اندام
المرعش مرغی که سخت بر بالا پرد البرعش بشه خرد ف الاحفش سخت کرکانی الاخفش مرد روز
کور و مرد تنگ چشم الارفش مرد پهن کوش الخنفش گونه از مار ف الارقش افعی سفید و سیاه المنقش
نگارکن کفش کر ل المنلش آنکه جو یای کارها بود م الاحمش مرد باریک ساق الارمش خوشیده چشم
الاعمش آنکه از چشمش آب همی رود الجمش کنده پیر بزرگ ن الجنش مرد سطبر اندام د الادوش
تاریک چشم از علتی الجوبش کودک سست المنوش مندیل خون و المهوش فتنه و تاراج و کرد و غبار
ی الادنیش آنکه بر گوشها موی بسیار دارد الاطیش مرغی بود و منه بالهاء المحنشة گون و دار
کیاه خ الخشخشة آمدن آواز جامه نو و کاغذ و آمدن آواز سلاح و کیاه خشک د الحردشة بامردم نزدیکی
کردن ر الحارشة تنگی العکرشة باهم آمدن الغطرشة باریک شدن التغرشة نهانی دریافتن
موش الهمرشة جنبیدن کروه ف الطرفشة تاریک شدن چشم الطنفشة نکریستن باهم الفشفشة
پیدا کردن القنفشة زود جمع کردن الکنفشة پیل بزرگ و کردانیدن دستار در سر و بر خانه نشستن ق
البرقشة نگار کردن جامه الدنقشة نباهی کردن القشقشة پوست باز کردن ل الکشکشة بانگ
کردن مار الحرهشة روز بر جستن الطرهشة تاریک شدن شب الغطمشة ستدن بزور القرهشة
چیز را جمع کردن ن النشنشة پوست جدا کردن از که گوسفند و جراو بانگ جوشیدن تابه و دیگ و

الوشوشة شوریده خرد شدن [illegible] العفنجش مرد سترک زفت م المعرنفش شتری کوهان بود ق الجرافش
انکه پهلوهای بزرک دارد م الغطمش بیدار کسی وتاریکی چشم وخاین ن الطفنش انکه کف پایها پهن دارد
العنشنش مرد دراز وسبکبار و[illegible] المناجشة جنک کردن م المجاحشة از کسی دفع کردن
ویکدیکر را خراشیدن د المخادشة مثلها المحارشة سکان بر یکدیکر اغالیدن المخارشة یکدیکر را
خراشیدن وبا یکدیکر دشمنی کردن المهارشة سکان بر یکدیکر اغالیدن ق المناقشة باستقصا شمار کردن
وکاری باریک وسخت فراکرفتن م المخامشة یکدیکر را خراشیدن ن المعانشة کسی را در بر کرفتن د
المناوشة بهم در آمدن دو لشکر از بهر جنک المهاوشة کارزاری کردن ی المعایشة با کسی زندکانی
کردن المقایشة با کسی مفاخرت کردن [illegible] رجل عشّ مردی که استخوانهای دستش باریک بود
فرس عشّ اسبی که عرق بسیار کند [illegible] امرأة عشّة زنیکه استخوانهای دستش باریک بود
شجرة عشّة درختیکه شاخهایش باریک بود [illegible] الحشّ کو والحشّ مردان بلند اواز المخشّ خ بستان
والخانه العشّ آشیان مرغ در پوشش العرش خانهای مکه وسایبانها که از چوب وکیاه کنند العرش
بسترها کسترونیها [illegible] الحبشة بلندی اواز [illegible] العنجش سخت بر الکندش کلاره
خوردن الفتنش کودک زیرک [illegible] الدثاوش فراکرفتن دور یافتن ولیس خانه رفتن جستن
التبنبش شادی نمودن التکلبش آشفته شدن ع التشاجش یکدیکر فزودن نهانی به نیت خریدن
التباحش دفع کردن التخشخش حرکت کردن و التقمّش سخت برست کشتن التوحّش دژم شدن
وکرسنه شدن خ التخشخش آواز سلاح وماننداش التحارش با هم آمدن کروه التطرّش
از بیماری برخواستن اشتر التعرش کسب کردن وزن دیک فزود آمدن مرغ بزمین التقرّش جمع شدن
وپاک شدن چرک التقارش بهم در شدن نیزها در جنک التهارش در یکدیکر افتادن سکان ش
الترشّش بر چکیدن کل وآب وماننداش راکویند التمشّش استخوان نرم را خاییدن ومغز بیرون کردن

وبجوزدن

التحوّش دور شدن م

وبجوزدن ی التغطّش چشم تاریک شدن ف التحفّش دوست داشتن مرد زن را التفسّش دوست
داشتن موی بر پا خاستن ق التقشقش پوست باز کردن وبه شدن از بیماری وخوردنی طلبیدن
از هر جای المردقش نباتی بود خوشبوی م التکمّش جابجا کردن وعذر درخواستن و التحوّش باریک میان شدن
ولاغر شدن اللشوّش شوریده شدن التقعوش دوتا شدن از غم الثاوش برداشتن التهای
چیزی وازهر جای بهم آوردن التهوّش جمع شدن ی التعانش با یکدیکر نشستن التعیّش بجاور زیستن
[illegible] الغشّ کینه ودشمنی الوبش اندک از همه چیزی ح الوحش کرسنه م المخرّش مردی که از کرسنکی بجبد
الکرش کروه مردم وعیال وشکنبه را نیز کویند ط العطش تشنه ع الرعش بد دل [illegible] العشّة
خرمای باریک القشة دختر خورد وبوزینهٔ ماده [illegible] الناجش شکارکیر الفاحش هرچه از اندازهٔ قدر
بکذرد وبخیل ومرد زشت سخن المفحش مثله الوحش کرسنه الحترش مرد خورد کالبد الدارش للکا
العکرش نباتی بود الوارش طفیلی طعام غ الباغش باران خورد ق البرقش مرغی بود خورد العمش
کنش المنتمش زد الکوه الراهش رکی بود درون ارش ی البائش جمع شونده الحائش خرمابان
بسیار وآب بسیار الطائش هر تیر که بنشانه رسد [illegible] الاحنش جوبهای پهنی اشتر وماران
کوچک سر الفاحشة نابکاری وزن نابکار زشت سخن خ اللاخنشة تاج م العکرشة خرکوش ماده ودر
بود المغرشة شکستکی سر که استخوان بشکند المقرشة خشک سال سخت ف الحافشة مغاک سیل القفشة
کنده بزرکه پوستش فراهم آمده باشد ومرغی بود م الراهشة شکن ورک بیرون ارش [illegible] المعائش
جمع المعاش الهمائش ملخان که در دیک پزند ب الدخابش مردان بزرک شکم ج العنابش سخت
بران الفناجش فراهنا المناجش آنها که آنانکه کارهای مردم بیدا کنند ح الفولحش نابکار بها
وزنان نابکار زشت ح سخن د الکلادش کلاژبان خورد ر الجحاردش اسب نکرف اندام وزشت
الجمرش سخت پیر لاغر وبعضی کویند که زن بزرک وخرکوش نیز الجمارش کوارش باشد الحتارش

مردان خورد وکالبد القنفریش کنده پرست اندام المفارش جمع المفرش النخوریش سک بچه و زنند
الحمریش کنده پرزان نوا ط المعاطش هنگامهای تشنگی ع الفواعش شتران سطبر اندام المراعش مرغانی
که سخت بالا پرند غ البراغش پشهها خورد ف الخنافش گونه از ماران الحوافش مغاکهای سیل الطرافش
مرد بدخو النوافش شترانیکه بشب چرا کنند ق البراقش مرغانی باشند خورد و نام سگی بود اللبا
نکار کرهای کف ستبر الحجامش کنده پیران بزرگ ن الرواهش زاید شکنها و رگهای بیرون ارش
الجانش مردان سطبر اندام الجماده نش نام اسبی بود النانش کودکان زیرک ه الرواهش
شکنها و رگهای بیرون ارش و الجاوش کودکان سست القراوش طفیلیان المهاوش
کردها و فتنهها و تاراجها و مالهائیکه نه از وجه حلال بود ی الغرانیش کورخران و کره کان نوزاده نهها
یش القوم آمیختگی گروه بیکدیگر ومنه بزیادة الهاء الاطارشه مردان گران گوش المرتهشه نوعی از
کمان دون المقرنشه زخمی که استخوان از ان بشکند المهرنشه بزرگ پهلو ابن محدش
کنیت مردی کاهل مکان عطش جایگاه اندک آب ابو براقش مرغی بود که در هر زمانی رنگ دیگر نماید
الجاش والحاش بر گشت حاش لله معاذ الله الراش نیزه سست الماش و
الواش سخن چین ب الکباش میوه و درختی بود الکباش زسایان ح الحاش گرکان و بکسی رزم کردن
و از کسی دفع کردن الحراش نهای رشی بود المحراش بلغم که از سینه برآید و با یکدیگر دشمنی کردن الحراش
شاخهای رز الفراش آب بسیار وجمع الفراشه الفراش بستر و آنچه گستردنی بود و جغبت هلال و آشیان عقاب
الهراش گونه از درخت خار الهراش سگان با یکدیگر اغالیدن ن الدناش گشاده روی الحناش
کوبها الحناش مرغی کوچک وچرندگان زمین الخناش مردی زیرک و تیز در کارها الخناس مرد کوچک سر و مار
کوچک سر الحناش نبی شتر الرهناش آنچه از خون بچکد و آب ریز الغناء و ... آشیانها مرغ الغناش
اندک و شتاب کاری الغناش وقت فرو شدن آفتاب الغناش وردی بود الغناش جمع الفنش

المناش

المشاش سر استخوانها که نرم باشد و آن سروی سفید که در میان سر و باشد و کلی که اندر و خرما بن نشانند الهشاش
گشاده رویی ط العطاش دردی بود که از آب خوردن سیر نباشد العطاش تشنگان ع المعاش
جامکی و آنچه بدو بجاه روند غ النغاش مرد کوتاه ف الرفاش علیه ناک م القماش کالای ر الریاش مال و
وجمع الریش الفیاش با کسی مفاخرت کردن ومنه بزیادة الهاء الحباشة آنچه جمع کنند از هر
عیال الکباشة گشت ج النجاشة زود رفتن ح الاحاشة سفر برانگیختن الحراشة آنچه از
بلغور بیفتد الحراشة بوسه سر و آنچه بیفتد از چیزی که جمعش کنند الغراشة یک پروانه و بقیه آب در حوض
و زمین آب خشک شده و کناره بندگاه افسار و پره استخوان سر و پره قفل و مرد سبک ن البشاشة
گشاده روی شدن و خوش طبع شدن و منش خوش گرفتن الحشاشة بقیت جان الرشاشة
کلاب داران الهشاشة خورده چیزی که بکار نیاید و مثل البناشة ط الاطاشة بچه ... الاعاشة
زنده واشدن م الحماشة باریکی ساق الخماشة خستگی که دیت او معلوم نباشد القماشة کالا الحماشة
شتافتن در کاری و عزم کردن و الحواشة کاری که اندر و بزه بود و شرم داشتن ی الجیاشة بجوش
آمدن دیگ و موج زدن دریا و جستن دل از خشم یا از بیم ... الحباش جمع الحبشة ب الاهباش
تاریکیها و تاریکی آخر شبها الادباش مردان فرومایه و نقطهای سفید بر ناخن الادباش بر رستن نبات
از زمین الحباش بخشنده الحرباش خسته و بانگ الغباش مرد سطبر محال گوی النباش آنکه کفن مرده بدزدد
ت الاوغناش مر برآوردن نبات از زمین المتناش موی چین ج النجاش آنکه کارهای مردم پیدا کند
و آنگه در بهای چیزی افزاید بی آنکه بخرد خ الاوخاش سخت زشت کفش الادغاش بسوختن الاوخاش
گرسنگان الاعحاش مشوش کردن الغحاش مرد زشت سخن ذ الاوخاش ناکسان الجنحاش
کوکنار و گروه مردم بسلاح ر الاعراش جغبه زر کردن الافراش بستردن و باز ایستادن الاتراش کوشیدن
الرهراش سفید دار و بریانی که از و آب بارو غن چکد الکراش شکنبه فروش المجراش جوکان الفراش معروف

الاوخاش بلغور کردن الاوخاش کوک در شکم زن خشک شدن الارتشاش عرق کردن آب
بوقت رفتن و خورد و باریدن باران الاطنناش مثله الاعشاش آشیانهای مرغ در پوشش اعشاش نام
جایکاهی بود الاعتناش فرو آوردن بکراهیت و شتاب کردن و مردمان از جای شدن از آرزو
الاوقناش مردمان بشتافتن در پی مستمندکان الحشّاش کیاه چینان المرشاش خرد باریدن باران
الاعطاش تاریک کم دیدن الارعاش لرزانیدن الانعاش جنازه برکرفتن الاجهاش
ابرکهای خرد و جمع الحفش الالفاش شب بجا کذاشتن کوسفندان بی شبان الخفاش شپره
النقاش کم رسب چراکند المنقاش موی چین النقاش بکار کرد العکاش عنکبوت القداش
رنده الصحانش آتش یک از وحش و بخشم آوردن الاخماش جمع کردن الاکماش شتافتن
الخماش و زبای الغماش توفی الاحناش ماران و خزندکان زمین الکناش سنکاریها
الاجهاش کریستن و آغاز کردن الادهاش هوش کردن الثراوش طفیلی الوشواش سبک
الجبّاش اسب تیزتک و نیک رو الریاش آنانکه پر تیر نهند الطیّاش سبک سار و منها باب
الکروانة نام نباتی بود الباب الانتاش باز رستن الامتحاش سوخته شدن
الاضتراش یکدیکر را خراشیدن و چیز را حاصل کردن الافتراش دوارش دست بر زمین نهادن
وکسترده شدن و مجامعت کردن الانغراش بهن باز شدن الابرشاش خرش شدن اسب
الاحتشاش کیاه چیدن و کیاه دادن ستور الاغتشاش آشیانه نهادن مرغ واشته شدن الا
نفشاش کاهلی کردن الانفشاش جدا شدن الارتعاش لرزیدن الاستعاش زرینن
الانتعاش نیکو شدن حال و بلند شدن و برخواستن از افتادکی الامتقاش موی کسی
برخواستن و خارانیدن بیرون کردن الاحتماش خشم کرفتن الانکماش جلد شدن و پوشا
نیدن الاهتماش بهم اندر شدن مردمان و مانند آن الارتهاش دست ستور در هم کرفتن

وکونه

وکونه از نیزه زدن راکویند الامتلاش موی ستردن زن بسیره الاحتواش در میان کرفتن کرد
کسی را و کرد بر آمدن الارتیاش نیکو حال کردیدن الانتیاش فرا کرفتن الانجیاش رمیده
شدن و منها باب الاستحاشة لنکر خواستن الباب الاستیحاش وژم شدن
و ناخوش شدن الاستغشاش خاین شمردن الاطرغشاش از بیماری به شدن الا
حرنفاش موی بر تن برخواستن در وقت جنک الاحتماش سخت خشمناک شدن
ابوخداش کنیت کربه و منها باب امرأة رانشة زن کوتاه ناقه رانشة ماده شتر سست
الجوش سینه الحوش زیرک دل و بری تر و چهارپای دشتی الدّوش تاریک چشمان از علتی الفوش
مرد خوردن و کوشک کوچک لوش نام جایکاهی بود النوش مرد که سخت کیرد الوحوش
جمع الوحش الخدوش خراشیدن العروش جمع العرش القروش کسب کردن و جمع
الکروش شکنبها و کروههای مردم المروش دریدن پوست را بناخن الورکوش خوردن و طفیلی
کردن الحشوش خرماستان و آبخانها العشوش شتر که از پستانش شیر بیرون آید و علق زود
کن ای المشوش دستار خوان الهشوش کوسفند بسیار شیر القعوش مرکبهای زنان النعوش
محفها و جنازها الرفوش غنیها النفوش چرا کردن چهارپای بشب النقوش نکارها المحوش
جمع کردن الخموش پشه خورد الاحموش خراشیدن العموش زدن بچوب سستی الطموش مردمان
الرهوش اشتر بسیار شیر الجیوش لشکرها الخنوش کناه بها الحنوش سخت سطبر الغیوش تاریکی
الهیوش جمع الهیش الهتونة زم شدن نان الهموشة باریک ساق الکموشة
شتابندکی الخامس الاحبوش کروهی بود در حبشه الانبوش بیخ نره الانبوش هرزه کیاه
پراکنده المردوش آنکه با مردم نزدیکی کند الاطروش کرانی کوش الحتروش مرد خورد کالید
الجوشن سینه الجحشونة مرد دراز و بعضی کویند که مرد کوتاه الرهشوش مرد نیک و کریم را کویند

الرهشوش شتر بسیار شیر العمشوش خوشهٔ تهی الغشوش اندکی بقیت مال و خوشهٔ انگور تهی ف
المنفوش پشم زده المرقوش نگاشته للمنقوش مثله الجموش کندیر بزرگ ومنه بزیادة الهاء
الاهبوشة پنج یار دشتی و مرزو گیاه پراکنده المدبوشة زمین ملخ خورده م الموحوشة زمینی که در
چهارپایان بسیار باشند المعنوشة عطای اندک الفواشی القرنبوش جهازدون و متاع فروما
ومنه بزیادة الهاء المردقوشة نباتی بود خوشبوی و بعضی گویند زعفران المرزنجوش مرزنگوش منه
جموش سالیکه مختلف باشد فی الضم البنش نباتی بود کشنده الرئش مال نیکو و نیکی و تن جامه
نیکو و پر تیر و پر مرغ الهیش نام رودباری بود ومنه بزیادة الهاء بینشه نام جایگاهی بود و گوهی بود
الرئشة یکمرغ و یک پر تیر الغیشة زیستن الرباعی النیش بازیستن للحبیش مردی که بکنجی فرو
آید الجریش بلغو الحریش بچهٔ مار و کرکدن العریش سایه بانی از چوب و گیاه و جفته رز و چهارپنج
جنابی که بر یک بن بسته باشد و مانند عماری بود الفریش گور خر بوزاده و جزاو المریش تیر پرنهاده
ش الجنیش سبت و بلغو الحشیش کودک لاغر خشک اندام و بچهٔ مرده که چهارپای بزاید و گیاه خورد
الدشیش بلغو الطشیش باران خرد الکشیش بانگ شتر جوان و بانگ ماده گاو و بانگ پوست مار
و بانگ جوشیدن شراب و بانگ آتش زنه و بانگ افعی النشیش بانگ جوشیدن دیگ و مانند شرح جو
شیدن آهن گرم در آب و فرو خوردن زمین آب را ط النطیش نیرو جنبیدن ع للعیش زندگانی
وآنچه بدو بیچاره زیند ق النقیش مانند و بنگاشته و متاع پراکنده که در غراره جمع کنند م الجمیش زن
و جایگاه بی نبات الکمیش مرد چابک در کارها و شتابنده و اسب کوچک قضیب و میش کوچک پستان ء الرش
اشتر بسیار شیر و کمان درازه ومنه بزیادة الهاء الرشیشة بلغو الغشیشة لقب زنی باشد ع
المعیشة آنچه به دبیچاره زیند و سبب زندگانی م البمیشة ملح که در دیگ نهند الخماسی النخیلیش جمع کردن
التهبیش کسب کردن للحربیش درشت ت التفتیش بازجستن ح التوحیش جامه و سلاح را از هم

اندلخانی

۱۸۸

انداختن تا کمیر ندش ل التحلیش درشتیهان ر التاریش آتش افروختن و شر انگیختن التجریش لعو گردن
التحریش یکدیگر را آغالیدن التحریش عشبه کردن و سر برداشتن خرد و هش کشیدن روی التفریش
خشت یا سنگ در سرای افکندن و بر زمین پریدن مرغ التقریش بر یکدیگر آغالیدن التکریش روی
فراهم کردن التهریش فساد افکندن در میان مردم التوریش بر یکدیگر آغالیدن ش التعشیش
اندک برگ شدن خرما و آشیانه کردن مرغ و نان کرده کردن و زمین خشک شدن ط التوطیش از خویشتن
دفع کردن ع الترعیش بلرزانیدن ف التغفیش واحیدن پنبه و پشم و موی الترفیش از آتش
قول و سخن خبنی کردن ق التنقیش نگار کردن م التجمیش دلربایی کردن یعنی جماشی کردن
التخمیش خشم آوردن التعمیش بهم آوردن پلکهای چشم التلمیش شناسانیدن و التسویش شوریده کردن
التنویش نوید دل دادن باشد التهویش بهم آمیختن و خاک انگیختن باد الابنیة الاخابیش
گروهها که از هر قبیله جمع شود الدنابیش جمع الاهبوشة الحرابیش درشتها ت المناتیش
موچینها د المحادیش آنانکه با مردم نزدیکی کنند ر الخناریش مردان خورد کالبد الحاریش چوکانها
المجاشیش سینه ها الجعاشیش مردان دراز الرهاشیش شتران بسیار شیر العناشیش جع
العنشوش ف الخفاشیش شب پرکان ق المناقیش موچینها م الجاملیش کنیزان بزرگ
الکنابیش رسنکاریها و الغراویش طفیلیان بنوا الحرایش قبیله ایست از بنی عامر شعر حملیش مو
حلقه کرده فی الضم الجاش نفس و بعضی گویند که دل و دلیر شدن و تیز زدن الرایش آرزو التاش
باز پس بردن و از جای دور کردن ب الاوبش جمع کردن للعبش مثله الطبش مردم الکبش و
لن کروز میش و سرور گروه و راهبر جلد النبش نباشی کردن و نبات برکندن الهبش جمع کردن الوبش
سفیدی که بر ناخن بود ت الفتش جستن النتش و اکروختن و نگار کردن و منقار برکشیدن ح الحتش
بر یکدیگر افزودن بها به نیت خریدن و پیدا کردن کاری و شکار بر انگیختن و جمع کردن اشتران پراکنده و بشتاب شدن

کتابخانهٔ آستانهٔ مقدس

ح الجحش خرکره و قبیله بود از هر مردم که در و فرود آمده باشند و خراشیدن المحش سوزانیدن الوحش
مردکرسنه و چهارپای وحشی و دد و دام و ویران و دون و فرومایه از هر چیزی خ الدخش کار فرو بردن الطخش
تاریکی بینایی الدخش مردوون و آتیه کردن د الخدش خراشیدن و تراشیدن و بزدوون الفلدش مثلهما
الکدش اندن بخت و کسب کردن و خراشیدن ر الارش تاوان خستگی المحرش بازه لشت و خوردن
المحرش بستان و کرفتن بر بسمار و جلع کردن المخرش خراشیدن و طلبیدن روزی العرش ضدا و تخت که در صدر
مجلس بود و حبشه رزه و آسمانه و کار و حال مردم و چوبهای که بالای چاه بپای کرده باشند و چهار ستاره بود زیر
و جهه رز کردن یعنی رز پایه بستن و براوردن بن چاه بسنگ مقدار بالای مرد و باقی بچوب و خانه ساختن
الفرش و روغ و هر چه و کسترانند و کشت که برک بکستر و اشتر خرد و کوسفند و فراخی پای اشتر و زمین فراخ
و هیزم باریک و چهارپایه که کشتن را نشاید و کسترانیدن القرش کروه و چیزی جمع کرده المرش زمینی
که باران و سیل در و بسیار بود و دریدن پوست بناخنان الهرش تاوان خستگی و برآغالیدن ط البطش سخت
کرفتن و حمله بردن و تاریک شدن شب و ساعش حیلت الوطش دفع کردن ع القعش مرکب زنان
و سر چوب را سوی خود کردانیدن و چیزی را جمع کردانیدن النعش مانند محفه بود و جنازه برداشتن و بر افراشتن
غ البغش باران اندک باریدن الرعش وقت در آمدن الرعش باریکاهی بود ف الجفش کروه الحفش
نشان کروه الرفش خصیه و کتف شانه و کوش و خوردن العفش جمع کردن القفش محابت و کفش
بستدن و جمع کردن النفش واخیدن پشم و پنبه و بخشم کردن و چریدن چهارپا بشب ق الدقش نکار کرد
الرقش مثله العقش تره بود و شاخهای رز و امثالش النقش نکار کردن و جماع و منقار بر کشیدن و پیدا
کردن چیزی و ایستادن و پاک کردن جایگاه کوسفندان از خاشاک و بیرون کشیدن شاخ خرمابن از خار الوقش
جنبیدن باد در شکم ک الخلکش جمع کردن و باهم آوردن العکش مثله النکش آمدن بر چیزی و حمله بردن
ل الملش چیزی را جستن م الجمش آواز و شیدن و شیر لب بر انگشتان و موی ستردن الحمش باریک ساق شدن

و خراشیدن

کتابخانهٔ آستانهٔ مقدس

و خراشیدن الرمش اندا خش و کوسفند را اندک چرانیدن الطمش مردم العمش صلاح و افزونی و اشک
آمدن از چشم با ضعیف بینائی القمش جمع کردن چیزی از هر جای الکمش اسب کوتاه قضیب النمش چیزی از
زمین برچیدن الهمش کار زود کردن و دوشیدن ن العنش سر چوب را بسوی خود کردن و پیچیدن البهش
سیاه روی زشت و مقل تازه و آرزومند شدن و خرم شدن الجحش الجهش آغاز کردن بکریستن
و برخواستن الدهش سرکشته شدن الرهش آزرده کنجد الطهش تباهی کار النهش کزیدن مار
و کوشت ستدن بدهان و البوش کروه بسیار الجوش بهری از شب الحوش طعام را از هر جایی جمع کردن
و بخوردن و برانکیختن و شکار الخوش تهی گاه الکوش جمع شدن کش با ماده النوش فراکرفتن و جستن
و رنو و برخواستن اشتر الهوش عدد بسیار و آشفته و شوریده کردن ی الجیش لشکر و بجوش آمدن دیک
و موج زدن دریا و جستن دل از خشم با از بیم الحیش ترس و بیم الخیش کتان سخت سطبر الریش پر بر
نهادن و بمصلحت کسی برخواستن و نیکی رسانیدن و سبکسار شدن و بکشتن تیر از نشانه العیش
خورش و زیستن العیش سرهای قضیب مردم و بر جستن خر بر ماده الطیش اشتر رانیمه پوشانیدن
الملیش بیاسختن پنبه محلوج را بدست بیخیدن و اشتر را نیمه دوشیدن الهیش بانک و حرکت و تباه شدن
و منه بریاوه ال... العلبشة مانند کم خردی بود البلبشة یکبار یباشی کردن ج الجحشة خر کره ماده و آن پشم که
شبان ریسد و بدست پیچد الخشنة زدن چنانکه پوست از تن بیفتد الوحشة اندوه و تنهای ط البطشة
نام روز قیامت ع النعشة مانند محفه بود و برخواستن از افتادن و بلند شدن غ البغشة باران اندک
و آهسته جنبیدن النغشة حرکت کردن ق الوقشة مثلها ک الکمشة اشتر اندک شیر و کوسفند خرد پستان
ع الدهشة سرکشته و الدوشة تاریک شدن چشم الهوشة فتنه ی الغیشة رقضیب مردم الرباعی
البلخش لعل الدقیش مرغی بود القریش قبیله از عرب و جانوری بود دریایی الثلاثی العلوش کرک
الکمی و غیرها حملة العرش فرشتگان بردارنده عرش بنات النعش هفت اورنک مقدمة الجیش پیش آهنگ

شکر ساق حمنتة باریک ساق لوبیم العبش سهبان وریزه المجنش پوست از اندام کندن الفحش
سخن زشت کفتن الوحش کوسفندان سفید کردن ر البرش اسبان که بر تنشان نقطه سفید باشد
الحرش سهسمار بادیه الطرش مردمان کر العرش کوشت از جانب بدراز او بنه کردن از چوب چیر القطش
تاریک چشمان ع الرعش مردمان بیدل واشترمرغ زود رو ف الخفش نام اسبی بود الخفش مردمان روز کور شبک
چشمان الرقش مردمان پهن کوش م الحمش مردمان باریک ساق الرمش مردمان خوخیه چشم العمش
انانکه از چشمشان اشک همی ریزد ومنه بزیادة الهاء الغبشة تیره کونه الدفنشة جانوری بود خورد تر از کربا سو
الخفش صندوقچه وخانه کوچک وددوکدان ومنه بزیادة الهاء الرعشة لرزیدن سپری شد هم کتاب الشین
بتوفیق الله تعالی الحمد لله رب العالمین کتاب الصاد از قانون ادب نوع اول
الجص کج المحص دشمن وموی از سر خویش کندن وبهره دادن کسی را و دیدن الخص کا هو الرص
بکدیکر را در برا وردن واستوار برا وردن بنا الشص دام ماهی وانکه هر چیز بیند ببرد المحص سخت شدن العص
نان در کلو باندن الفص نکین وحدقه چشم وبند استخوان تن القص بر سینه وکج وبریدن موی وپر المص
مکیدن النص انتهای همه چیزی وسخت برداشته ونیک راندن وآشکارا کردن وبرداشتن ونام زد
کردن الهقص لغزیدن چیزی ب الحبص تنک دویدن النبص رستی القبص بزرکی سرو نشاط دو کبی
ودر وجکر از خوردن خرما ودویدن النبقص دویدن الهبص مثله ونشاطی شدن الوبص مثله
الشحص کوسفند بی شیر المحص رستنی فرسوده خ البخص کوشت پشت پای وکوشت بن انکشتان
الرخص بناز پرورده اللخص کوشت پلک چشم ص البرص پیسی وپیس شدن الحرص کرسنه کوما
زده شدن العرص نشاط ونشاطی شدن وبوی کرفتن کوشت وجز او ص الحصص اندک موی
النصص خشک شدن الغصص طعام در کلو کرفتن ونان در کلو ماندن وسخت تنک شدن
القصص بر سینه وداستان وقصه کفتن وازپی فرا شد القصص جمع القصة القصص آنچه نهان

اللقص

اللعص ناکشادگی دندانها وآمدن دستها یکدیکر القعص مرک وبرجا کشتن اللعص
دشوار شدن کار وسیر ناشدن از خوردن غ المغص شپش یه المعص بر نیش وبخش رود وکافی واشتر کزیده
وبسیار شیر النغص ناخوش کشتن عیش واشتر آب خورده را بجای دیکر بردن ف العفص سپید کی ...
العفص معروف النفص باره های خون ق العقص پیچش سروی بزود دندانهای پیشین که درون دهن شوند
العقص مویهای پیچیده اللقص سنک شدن الوقص کوتاهی کردن وهیزم ریزه وآنچه درمیان دو فریضه بود
ل العلص ناکوارش طعام الملص لشوشدن چیزی چنانکه بدست نایستد م الحمص خشبیدن کودک
بر رسن الرمص پلیدی چشم العمص ناسپاسی نعمت کردن وعیب کردن کسی را الغمص حقیر کردن چیزی را
ودر فلیین شدن چشم وچیم نجل کن شدن وپلیدی کرفتن چشم القمص شپه خورد النمص تاریکی ونرمی کو
ن الشنص لازم شدن الغنص تنکی سینه القنص نخچیر و الحوص تنکی کوشه چشم الخوص در مغاک
افتادن چشم ی الحیص تنک شدن پلک چشم ومنه بزیادة الهاء الجصة پاره کچ القصة مثلها
الحنصة کوشت چشم وکوشت کف پای ر الدرصة بچکان موش ل القلصة آبی که در چاه کرد آید الاف
الاحص مرد اندک موی الارص نا ک ده دندان ودوش الالص مثله اللعص ناخن برای ...
للغبص رستنی که اسبان سباق برویند ح الحصحص خاک وسنک ریزه المفحص جای سنک خوار
الاوحص مردی که پلک چشمش سطبر بود الاخص مثله الابرص پس وماه آسمان النبرص جانوری بود المترص
ترازویی که محکم بود اللعرص کاز ف الدوفص پیاز ق الاعقص چهارپایی که سر دوش سوی پس پیچیده بود
الاوقص کوتاه کردن العبقص جانوری بود العنقص بچه روباه المتقص بهری از خیزی وقالب کفش
وتیر که پیکانش دراز وپهن بود المعفص تیرکجی بی پیکان م الاخمص میان باریک وزیر کف پای که بزمین
نرسد الادمص انکه دنبال باریک دارد الارمص انکه چشم وی پلیدی کرفته بود الاعمص مثله الاغمص
انکه موی ابرو کم دارد الدومص جو ن القویص سنک از مرغ و الاحوص مردی که کوشه چشم تنک دارد

الاحوص انکه چشمش در مغاک افتد الاموص انکه چشم بسیار بر هم زند الاغوص نام جایگاهی بود الوصوص
سوراخ که در زیر پوشش بود الاخیص مثل الاحوص ومنه بزیادة الیاء الملصة زمینی که در دزدان
در وی بسیار باشند المنصة جلوگاه عروس البلاصة دویدن از بیم ب البصبصة دنبال جنبانیدن خ
الخلبصة رمیدن الخنبصة شوریده شدن کار الخبصة انچه بدو افروشه راهی جنبانند الجهجهة
پیدا شدن حق و در زمین شدن و جنبانیدن چیزی تا ارام گیرد د الدصصة جنبانیدن ر المرصصة
بیان کردن کار الفرصة چیزرا بریدن ف الدعفصة ضعیف تن العرفصة زانو بهم اوردن و نشستن
و دست در بالای افکندن م الدعمصة فربهی و کوشتکی العکمصة جمع کردن الخمخمة گروه و گرسنگی
المصمصة آب با سر زبان گرفتن و جای آبرا شستن ن العینصة زن سیاه و زشت النضنضة
جنبانیدن و تنگ باز نشستن از انچه بپرسند و درنگ کردن اشتر بزانوها در وقت برخواستن ه البلبصة
دویدن از بیم و الوصوصة نزدیک گردانیدن روی بند چشم کشادن و سک بچه الثانی المعرص
گوشت تنک نا پخته المقرص مرصع بگوهرها ص المقصص انکه موی پیش سر بریده دارد ق الهرقص
مرد کوتاه ومنه بزیادة الیاء المقارصة هنگام نوبت خود بکسی دیگر دادن بوقت شرب المقارصة
اندام کسی را بناخن گرفتن المغافصة کسی را ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن ل المخالصة با کسی دوستی خالص
داشتن و المعاوصة دنبال چشم در دیده نگریستن المخاوصة معارضه کردن در بیع المقاوصة
بکسی سخن گفتن و بیان شدن الثانی دحوصا سام ابرص کرباسو طعام قصص خورشتی که در روی
سنگ ریزه باشد نوذ بخیص جامه فراخ ذو الخلصة نام بتی باشد ومنه الحمص نبانی باشد
برغوان ماند و جایگاهی بود و مردمان اندک موی الحص خانه که از نی باشد و شهری بود به شام الرخص
مردمان نا کشته دندان اللص مثلها و دزد لعقص نام جایگاهی باشد الحرص زنیکه شوی خواهد
الشصص ماده میشان کم شیر العصص استخوان کونته مردم و استخوان دنبال ل الفلص جمع القلوص

ومنه بزیادة الیاء

و چشم کشادن و

ومنه بزیادة الیاء القصة طعام در گلو ماندن العقص موی پیشانی و موی سر زنان و پیراهن کوتاه
النص مثل القصة الحصة فرمان دادن بکاری الثانی العصعص استخوان کونته مردم و استخوان
بن دنبال الهصهص گرگ ومنه بزیادة الیاء القصقصة مرد کوتاه و الهصهصة گرگ ماده
الخامس التربص چشم داشتن و درنگ کردن التبصبص دنبال جنبانیدن و فراگرد برگشتن
التبص درخشیدن ریگ و درخشان پیکدیگر ح التفحص جست و جوی کردن ح الترخص آسان
کردن ع التبعص چیزرا بدندان از اندام گرفتن التخرص دروغ گفتن التفارص بنوبت
کردن چیزرا و بنوبت آب خوردن ص التعصص سخت جنبانیدن و آشفته شدن و انیح فرا شدن
التقصص از پی فراشدن التلصص دزدی کردن التمصص اندک اندک مکیدن ع
التلعص ریزان شدن گوشت از پختگی التلعص دشوار شدن ق التقفص از پی فرا شدن
و کسی را نقص کردن التناقص بهم کم کردن التوقص سخت آهسته رفتن ل التلبص تمام
چریدن گوسفند زمین را و چیزرا پنهان ستدن التخالص خلاصی یافتن التقالص در هم شدن
التملص برستن م التنامص تن از زمین باز گرفتن التعمص ناخوش شدن عیش
در کوشکار فرو شدن التقمص پیراهن پوشیدن التنمص فرمودن زن تا موی ازاروی بر کنند
ن التفنص شکار کردن ه التبلهص برهنه شدن و التخاوص دنبال چشم نگریستن
التخوص باز ستدن آنچه داده باشند ومنه بزیادة الیاء العفقصة نام جانوری بود
الاص اصل الحبص الحی الحص کوزه از جامهای یمن بود الشص دام ماهی الفص نگین اللص دزد
المعبص مردن طی ح المحص سنگ نرم و اسب سخت آفرینش و الحرص گرسنه و سر مارده غ
العفص طعام گلوگیر و ناپخته ق العفص ریگی که در راه بود ه الکهص مرد بد خو و کریستان
که اندر رود شوار توان در شدن ومنه بزیادة الیاء الحصة بهره و پاره زمین القصة داستان

الحصحص سنگ ن الشاخص آنکه بالای زن نشود م الرخرص دانا القارص دشنام و شیر زبان گز
ن الناشص وازننده ح الداعص سکره زانو ا الخنفص مرد خرد کالبد العنفص زن لاغر
بسیار حرکت ق النافص کم ل الخالص بی غش اللمسلص تابنده پوست المخلص بکروی م
الامص گوشت خام که در سرکه افکنند الحمص نخود اللمص تابنده پوست و زره نرم و روشن
الهامص مثل الامص العکمص چیزی شکفت ن القانص نخجیر گیر القونص سنگدان
مرغ ن البایص شتابنده الحایص درزی و ماده شتر که فرجش سخت تنگ بود الراهص
مردزند العایص اشتر که در بستن شود [illegible] الشرصة ترزیجامه الحارصة
مثلها الحارصة ابری که باران سخت بارد و شکستگی که پوست سر شگافد القارصة زن که
ناخن میگیرد ف الرافضة استخوان سر زانو ف الدلقصة زن ضعیف تن و لاغر و جانوری
بود القنفصة زنی فاسده الفصفصة سست ق الراقصة نام جایگاهی بود
القالصة لب و ابس شده م الممصة پیراهن ها القامصة چارپای سکیزنده ن القانصة
سنگدان مرغ [illegible] المرائص ابرها که باران سخت بارد الحمائص کلمهای سیاه با علم النحائص
زنان گوشتکین العقائص مویهای پیچیده الفرائص جمع الفریصة القبائص خاکهای جمع کرده
القصائص مویهای پیچیده اشتران سافر الوقائص ماده شتران کوتاه کردن ب الکرابص
گوشوارها و تن جاجها المقانص رسنها که اسبان سباق بدو بندند ح المفاحص آشیانهای سنگ
خوار د الدخارص تخارسهای جامه النبارص نام جانوری بود الفارص شیر ترش العوارص
دشنامها و زنان که بناخن کسی را همیگیرند المقارص گاز ما ع العصاعص جمع العصعص
الدوافص استخوانهای سر زانو ف الخنافص مردان خرد کالبد العنافص زنان لاغر بسیار حرکت
الفرافص مرد سخت گیر و شیر القصافص سستیهای تن ق العباقص جانورانی باشند العناقص

بحکان

بحکان نر روباه القصاقص شیر المشاقص جمع المشقص المعاقص تیرهای کج ن پیکان
النواقص کمها ل الدملص درخشنده الدمالص مثلها م الاخامص جمع الاخمص
الدعامص کفچلیزیان الدلامص درخشنده در زره نرم و روشن الدوامص جوزها العکامص
جمع کننده المخامص گرسنگیها و کروهها المضامص خالص و آهنیکه بندهای اندامش سخت بود
ن القوانص سنگدانها ه الرواهص آبها که در سنب آید المراهص پایها به بالا ر الهصاهص
کرکان و الاخلاص آنانکه چشمشان در مغاک افتد الوصاوص روی پوشهای خرد و نوعی از
سنگهای خورد ی الحصایص روندگان الشضایص ستخیها و شتران ن الباشیر الفلاویص جمع
القلوص الحرایص آبهای آغشته بچیزی [illegible] الدبارصة گرباسویان الفرافصة
ماده شیر [illegible] المتربص آنکه غله نهد بسوی گرانی [illegible] صنوع لحص پستان گوشتگین
ضهبة القایص فروختن خوابه خواهان والجه او را لیک قوصره بدهد و فرابنه نیز گویند [illegible] اللفاصة
علمو موی رحیش [illegible] الخاص معروف غ الرخاص ارزانیها الخراص و اوصان الشراص گشیده
سوی بناگوش العراص شاطها القراص زوائه نان ش اللشاص ابر دور از زمین ی الحصاص
بادی که از مردم باید و دویدن الخصاص جمع الخصاصة الرصاص ارزیز الشصاص سختی و سطبری
و خشکی الغصاص رستگاه موی بر امن سر و بعضی گویند که میان موی و پوست سر الغصاص
باد و دش چیزی همچنان کردن و مانند آنچه داده باشند باز بستدن المصاص خالص همه چیزی ع القعاص
در سینه و مرگ گوسفند الفعاص آنچه سر شیشه بدو استوار کنند ف القفاص کسی را ناگاه بگرفتن
القفاص در پای چهارپای المفاص پیدا شدن النغاص در وی بود گوسفند را ق العقاص
گیسوبند العقاص مویهای پیچیده ک اللکاص ستکاری و رسن اللخاص باریک میان شدن
اللخاص بر سکیزیدن ن الثناص اسب دراز الثناص جایگاهی بود العناص چیزی اندک اللناص

المناص جایگاه وجای گریز وبگریختن د اللواص نک انگبین وگویند که انگبین اللواص گیسوها ی الصیاص

سروی کاو ومنه بزیادة الهاء للخاصة خاصه مردم وبرگزیننده وبرگزیده الهاصّة چشم بیل ت

النباصة کونه از دارو بود الحضاصة دغل انگور الخصاصة درویشی وخللی که درمیان گروه بود

وسوراخ آن دیزه ومانندش وهر خلل که اندر چیزی بود الخصاصة خاک رفته وجزا و ع المغاصة

ناگاه گرفتن ف الافاصة نرم کردن وناپیدا گفتن ل البلاصة دویدن الخلاوصة روغن خالص

کرده وپاکیزه کرده العلاوصة ستیزه وروغن و المواصة آب که بدو چیزی شسته باشد النواصة

کبوی ی الحیاصة حلقه تنگ اسب الغیاصة آب فرو شدن وحقیقت کاری بدانستن الفتح ی

التحاص بایکدیگر بازجخیدن التراصّ بایکدیگر ایستادن الملاصّ زمین های وزولان المناصّ

جلوکاهها ی عروس الخواص مردمان خاصه وخاصیت ها ب الاءیباص آتش افروختن البیطاص

دور الوتاص درخشنده ج الاحجاص ل الارخاص خالص کردن وفراخ کردن وارزان کردن الاءیحاص

بفرستادن د المنداص زن بسیار حرکت الابراص کهنیدن الارّاص محکم کردن الاخراص چوبهای

کندوی انگبین الادراص کفکن موش الافراص فرصت کاری یافتن الخرّاص سخت دروغ زن العرّاص

ابر بار عد وبرق ونیزه جنبان القرّاص بابونه المقراص گاز ص الاحصاص بهره دادن الاشصاص

اندک شیر شدن اشتر الاعصاص در گلو گیرانیدن چیزی الاقصاص قصاص دادن الامصاص

برمکیدن چیزی داشتن الجصّاص گچ گر وگچ فروش الرّصاص ارزیر القصّاص نگین فروش

القصّاص مثل الجصّاص ع الادعاص توده های ریگ الادعاص گرما کشتن کسی الاقعاص

بجای کشتن الانعاص برجای بکشتن العصعاص اَستخوان بن دنبال الامعاص شتران گزیده بسیار ف

الادفاص سخت خندیدن العرفاص تازیانه عقابین باشد القرفاص آنکه دست وپای کسان سخت بندد

ق الاوقاص سخت برجهانیدن الاشقاص اسبان دونده همبازان الاوقاص خونهای کاو وگوسفند

پای کوب القصقاص شیر ل الاخلاص خلاص کردن وگزیده کردن الاملاص بچه افکندن زن بچیلت

القلاص آب که در چاه بالا آید المقلاص اشتر که تابستان فربه شود المملاص اشتر که بچه پیش از وقت

زاید م الارماص پلیدهای چشم الغرماص کوسفکارکن المنماص موی چینه ن القناص نخجیرگیر

القنّاص نخجیرگیران و الارهاص ستیهای زمانه وسختی رسانیدن ورده دیوار کردن الارهاص

آنکه رده دیوار کند و الخوّاص زنبیل باف الغوّاص آنکه بدریا فرو شود الوصواص روی پوش

ی الاعیاص کریمان قریش الدّیاص مرد سطبر اندام ومنه بزیادة الهاء الماصّة دردی بود دلو وکار الملقاصة

مانند آنچه داده باشی ستدن ب اللباصة کون ر الرصاصة زمین سخت ص البصّاصة چشم

للبصّاصة کاریج ق الرقاصة لعبت وزن پای کوب ل الملاصة کونه از ماهی دریا ن الدیاصة

زن سطبر اندام السرابی الافتحاص بازجستن الالتحاص سبته کردانیدن کار صعب براد خود

خ الارخاص ارزان خریدن الاختراص دروغ گفتن الافتراص وقت چیزی نگاه داشتن

الاکتراص جمع کردن ودزدیدن ص الاختصاص برگزیدن وبرگزیده شدن الاقتصاص

قصه گفتن واز پی فرا شدن وقصاص ستدن الامتصاص مکیدن الانخصاص بشدن موی

ع الارتعاص تپیدن مار از زخم وبرجستن بزغاله از نشاط الانتعاص برخواستن چون بعید الا

نیکوحال شدن ف الارتفاص نرخ گران شدن ق الارتقاص پای بازی کردن الالتقاص

چیزی بستدن الانتقاص کم کردن وکم شدن الامتکاص برگشتن ل الاندلاص افتادن

الانفلاص برستن م الانخاص آرمیده شدن آمس ن الاقتناص شکار کردن ی الا

وشوار شدن مسئله وکار الانذیاص فرو شدن چیزی از دست الانقیاص ریزه شدن ومنه بز

یادة التاء الاصتناصة واپس شدن السابع الاسترخاص ارزان شمردن الاستقصاص

قصاص دادن خواستن الاستنقاص کم کردن خواستن الاخرماص خاموش شدن الثامن

ام اوبرص هلاکت جای و موش دشتی و بعضی گویند کربه ن البوص سرین زن المخوص آنانکه
کوشه چشم تنگ دارند المخوص برگ خرما و آنانکه چشمشان در مغاک افتد الشوص آنانکه چشم بر هم نیایند
زنند الصوص سخت بخیل [illegible] القبوص اسب راهوار [illegible] النحوص ماده خر دشتی بی شیر خ الشخوص
از جای بجایی شدن و از جای بر آمدن و چشم بهم باز ماندن و بیرون خزیدن چشم ر الدروص
بچگان موش ش النشوص ناسازگاری کردن مرد و زن و چیزی را از جای برداشتن ص الاصوص
اشتر سخت قوی الخصوص خاص کردن و برگزیدن الشصوص ماده اشتری بی شیر و ماده میش کم شیر و سختی
الشصوص دامهای ماهی و آنانکه هرچه بینند ببرند و ناخوش زیستن العضوص جمع العض اللصوص

العصوص اشتری که شیر ندهد تا دانهاش نه بندند ح

دزدان المصوص کبک بریان کرده در سرکه النصوص جمع النص ک النکوص برگشتن و بد دل شدن
الخلوص نقل که بر شیر باشد و نقل روغن الخلوص خالص شدن و بکسی رسیدن القلوص ماده شتر جوان
خالص و بچه شتر مرغ و بچه چرز که ماده باشد و چهارپای که دست و پایها دراز دارد الفلوص بر هم شدن
جام و واد رسیدن لب و جستن بر جستن و منش تنگ شدن و بالا گرفتن آب در چاه م الغموص ستاره بود
القموص در سکیزیدن ن الشنوص باکسی یا با چیزی پیوسته بودن ی الکیوص بد دل شدن [illegible]
الخنوص شرار که از آتش بجهد ح الافحوص آشیانه سنگ خوار ش المنشوص سر افراشته ص
البعصوص سخت لاغر البعصوص مثله و جانوری بود خوزراز و زغ البلصوص مرغی بود المرصوص
محکم کرده ف الافحوص ماکیان ق الحرقوص جانوری بود خوزد نزار کنه و می برد و استخوان خرمای
نارسیده العبقوص جانوری بود م الدعموص کفچلیز و جانوری بود مانند خوزد و در آب القر
موص کوشکها رکن و آشیان مرغ و آرزو دان ومنه بزیادة الهاء البعصوصة جانوری بود الحبصوصة
بکردیدن بود [illegible] المخیص آنانکه چشمشان در مغاک افتد الشیص خرمایی که دانه نبندد الصیص مثله
العیص اصل و درختستان درهم شده الکیص مرد تنگ خو و سخت بخیل هیص نام جایگاهی بود [illegible]

المحبص

المخبیص افروشه الوبیص درخشیدن ح المحیص رهانیدن و رستگاری خ الرخیص ارزان البخیص
بزرگ کالبد ر البریص درخشیدن المرنیص زانوی محکم الحریص آرزومند و جامه شکافته و جوی از
دریا بریده القریص آنکه نوبت دهند بشرب و جمع الفریصة القرایص فسرده الکریص نوعی از کشک
ص الاصیص سفالینه در وی ریاحین کارند و بر خم شراب و لزه البصیص مثله و درخشیدن الحصیص
دونده القصیص درختی که در بن ایشان سماروغ بود الکصیص جنبیدن و لرزیدن الفصیص
راندن ع المعیص [illegible] ف المغیص رهانیده ق الثقیص اسب دواننده و همباز ل الد
لیص زره نرم و روشن و درخشنده الغلیص [illegible] الفلیص آب که از چاه بالا آید الملیص
بچه که بحیلت افکنده باشند و شتافتن برفتن م المحیص باریک میان القمیص پیراهن و غلاف دل
و چارپای سکیزنده النمیص گیاهی بود که چهارپای بدهن نبرد ن التنیص [illegible] ه الرهیص
سم گران رفتار و چارپایی که در سم آب آورده باشد و اللویص جنبیدن النویص مثله و
ومنه بزیادة الهاء الوبیصة گروه مردم القبیصة خاک جمع کرده و چند انکه بسر انگشتان برگیرند
خ الشخیصة زن گوشتگین ر الخریصة ابری که باران سخت بارد الفریصة گوشت که در میان
شانه و پهلوست و درهٔ پراهن و جراو الحریصة آب گشته بجزی ص العصیصة نباتی بود العقیصة
اشتر مسافر و درختی که در بن وی سماروغ باشد الکصیصة دام آهو ق العقیصة موی بچیده
الوقیصة ماده شتر کوتاه کردن م المخیصة گلیم سیاه با علم [illegible] ب التبییص سرایانگ کردن
التوبیص چشم گشادن سگ بچه ح التلحیص تنگ پیدا کردن التمحیص آزموده گردانیدن و بکنار
گردانیدن خ الترخیص رخصت دادن التلخیص بیان کردن ر الترییص ستوار گردانیدن و [illegible]
التعریص گوشت در آفتاب افکندن تا خشک شود التفریص فرص کردن [illegible] الدخریص
تریز جامه ص التبصیص چشم گشادن سگ بچه التجصیص مثله و گچ کردن التخصیص خاص کردن الترصیص

تنگ بر یکدیگر آوردن و محکم بر آوردن بنا و نقاب بستن زن التقصیص بریده موی و بر التکصیص
مثل الترصیص التوصیص نقاب بستن التحصیص تره بود التخصیص سخت خاص غ التنغیص منغص
تلخ کردن ف التغفیص آهو را دست و پای بستن ق الترقیص برجهانیدن مادر کودک را التنقیص
بچه بیرون آوردن مرغ العقیص بخیل ل التخلیص برهانیدن و خالص کردانیدن التدلیص روشن
کردانیدن زره و نرم کردن سیل سنگ را التقلیص برهانیدن و کوتاه شدن جامه و بر جستن ن
التنمیص سخت راندن ستور التقمیص پیراهن پوشانیدن ل الخنانیص شرارها که از آتش
بجهد المجمع الافاحیص آشیانهای سنگخوار د المنادیص زنان بسیار حرکت ر الدهادر
ترزهای جامه المقاریص کاره ص البعاصیص زنان سخت لاغر و جانوران باشند خورد از وزغ
الخرابصیص کو شوار و تن جامه و نباتی بود ع الیعابیص نام جایگاهی بود بشام ر العفاریص
بنها که بر عماری بخیزد الحرافیص جمع الحرفوص الحرقیص مرد کوتاه المناقیص ترهای
دراز سپکان و قالیهای نقش ل المغالیص شتران که بستان فربه شوند الممالیص شتر انکه بچه پیش از وقت
زاید م الدعامیص کفچلیزبان الفرامیص جمع القرموص المناملیص موی جنبهان الخنافیص
خوک بچگان و منه قولهم ما فی الخرنصیصة اندک از جامه و برابر الذی بعید ما الحمیص روزگار تنگی
و کرسنگی کالدعریص سخن هایکه دشوار فهم شود فعیل بفتح الکاص خوار کردن ب الحبص سخت دویدن
الحبص سخن بچیزی القبص کرفتن بسر انگشتان و در چشم خواستن الوبص درخشیدن برق ح الدحص
دویدن و پای جنبانیدن کشته الفحص نیک دویدن و باز کرد انیدن و باز جست کردن و پاک کردن
الکحص مثل اللحص تنگ کرده اللحص رسن فرسوده و نیک دویدن و چیزی را باز رهانیدن المحص
بن کوشت خ البخص چشم برکندن الرخص ارزان شدن نرخ و فربه شدن الشخص کالبد تن و سیاهی
مردم که از دور بینند اللخص کوشت پلک چشم سطبر شدن المخص واز دن کره و جنبانیدن چیزی

الندص چشم بیرون خزیدن الودص سخن ناتمام کفتن الحرص پاره کردن جامه در وقت کوفتن الخرص
حلقه سنان و کویند که سنان و تقدیر کردن و حزر کردن و دروغ کفتن الفرص بریدن شکافتن
القرص چنکال کرفتن و بریدن آهن و مانند آن المرص بریدن پوست بناخن ها الجعص پلیدی
الدعص توده ریک الرعص آشفتن القعص کوچک و مرگ و دور کردانیدن بر چوب اللعص
بانگ موش شنیدن المعص بر جستن النعص خفتن غ المغص پیش و پیش رود کافی و بیمار که
شکم افتاده باشد النغص مر او تمام نابودن ف الحفص بچه شیر و زنبیل چرمین العفص باز
و برکندن چیزی الغفص ناگاه کرفتن القفص سبکی نشاط جستن و جماع کردن ق الرقص پای کوفتن
و بر پی شدن شتر الشقص پاره از چیزی العقص بریدن ناکردن از بخیلی و بر تافتن موی الفقص
خایه را شکافتن النقص کم کردن و کم شدن و غیبت کردن الهقص یار نباتی بود الوقص
کردن شکستن و هیزم باریک در آتش نهادن ک العکص باز پس دادن و چیزی را باز پس کشیدن
النکص برکشتن ل الدلص رخشان شدن زره و درخشان کردن زره الحمص حرکت از جنبش
بیرون آوردن بمدار المخص گرسنه شدن الدمص رده دیوار الرهص حسم پلیدی کرفتن
و صلح کردن میان کروه و با هم بستن و زادن و پلیدی کردن مرغ العمص طعامی بود الغمص
ناسپاسی کردن نعمت خدای تعالی القمص بر جستن اللمص لیسیدن النمص موی بر کندن از روی
برکندن ن القنص نخجیر کرفتن ه الرهص سختی زمانه درد ... زیرین دیوار و بنیاد نهادن و بلکیدن
ستور و سخت پالودن الوهص نرم شدن و سپردن و شکستن البوص کون و در گذشتن
و در پیش شدن الحوص دوختن و تنگی گوشه چشم الخوص مثل الشوص خار سواک و چیزی بدست خویش
بر داشتن و شستن و مالیدن العوص دشوار شدن و فهم ناکردن سخن الغوص در آب فرو شدن
و حقیقت کاری بر استن اللوص از شکاف نگریستن چیزی را الموص شستن جامه النوص حرکت و کریختن

البیص سوراخ سوزن وشوریده خرد کشتن وسکی وسختی المحیص مثله وچشم موش وستم کردن
وبکر وبدن الخبیص اندکی عطا دادن الدئیص جنبیدن الغیص پیدا شدن وچکیدن القیص
شکستن الکیص خوردن وبددل شدن اللیص جنبانیدن از جا یکاش ومن باب الصاد
الربصة چشم داشتن القبصة توانکه بکی سر انکشتان برکیرد الوحصة سرما الحرصة شکستکی
سر که پوست او بشکافد العرصة میان سرا وهر زمینی که در و عمارت نباشد عرصة القیامة شمارکاه
قیامت الغرصة یاد کوزی القلیصة آب جمع آمده در چاه الرهصة آبی که در سم چهارپای بدید آید
الحوصة زرم بزرک الشوصة دردی بود در پهلوها الخنوص بوزینه ماده وبچه خوک نیز باشد
العلوص درد شکم از ناکوار وشغال ام خفصة کنیت بط ومرغ خانکی النجص
انانکه پلک چشم سطبر دارند الرخص ارزانی نرخ اللحص مثله البخص باقی بود الدرص
مردمان پس الحرص نیزهٔ چوبین ومیخ که در خیک زنند وحلقهٔ سنان وبعضی کویند که سنبان وحلقهٔ زره
وروغن یاسمین که در کوش کنند القرص معروف وکلیچه الهرص قبیلهٔ بود از عرب القفص
دانه بند النقص نام جایکاهی بود العقص موی بجیده وبعضی کویند که موی بند وچهارپایانی که
سر دستان پس کوش پیچیده بود الوقص مردمان کوتاه کردن المخص مردمان باریک میان و
باریک میان شدن اللمص انانکه دنبال ابرو باریک دارند الرهص انانکه چشمشان پلیدی کرفته بود
الغمص مثله النمص انانکه موی ابرو کم دارند ومن باب الفاء الرخصة فرمان دادن لکاری
الفرصة هنگام نوبت وجای آب کشیدن بر سر چاه الفرصة پارهٔ پنبه ودست دریافتن وآشامیدن
القرصة یک کلیچه وتپیدن آفتاب الرفصة آب که بنوبت درمیان کروه بود النغصة پارهٔ خون
الخمصة باریک میانی القبص عدد بسیار الحرص آرزو کردن وحریص کردن وآز الحرص
نیزهٔ چوبین وحلقهٔ سنان وبعضی کویند که سنان وحزر کردن وتقدیر کردن ودروغ کفتن الدرص

بچهٔ موش وبچهٔ کرک وکربه الترص کشیدن بر سوی بناکوش الدعص تودهٔ ریک الشقص بهره
وپارهٔ زمین الحمص نام شهری بود الدمص رده بالای دیوار الهمص جانوری بود خورد الرهص
لاد دیوار ومن باب الصاد الشرصة کشیدن سوی بناکوش الفرصة پارهٔ پنبه پشم العقصة
موی بجیده وبندکاه سر وی بز

باب الضاد

النض عطای اندک ونازک ونمناک شدن سنک الحض برانکیختن الرضخ ماهی کوفته وبشیر آغشته
وحوز وکردن العض دانهٔ خرما که شکسته بود وکزیدن الغض نازک وتازه وچشم فروخوابانیدن وآواز
فرو داشتن وکم کردن قدر کسی الفض شکستن وپراکنده کردن القض کردی بالای بستر بود وکروه
وسوراخ کردن المض سوخته کردانیدن رنج واندوه کسی را النض زر وسیم آسان وبسفتن وشکر بردن
الهض شکستن الحبض جنبیدن الربض پیرامن شهر وجای هر کروه وزن مرد ودکانی ورسن
که بر بالا بندد وبدو بچاه فرو شوند وبعضی کویند که رسن باز ده دیوار رشته القبض آنچه جمع کنند از غنیمتها

القبص بشتاب راندن م

النبض جنبیدن الارض دیوچه وکرم چوب وتباه شدن رشی الحرض خنود رکلو کرفتن الحرض آنکه خیر نکند
وانکه سلاح ندارد وجنک نکند الخرض نور دکنارهٔ جامه وبشرف هلاک رسیدن از اندوه یا از عشق
النهض زمین درشت العرض خواسته وخنور خانه وآنچه از جوهر برآید والعرض عرض بیماری ودیوانکی
وسرکشتکی العرض پهنا العرض پهن شدن الغرض مراد وملالت نشانهٔ تیر وتنکدل کشتن الغرض
آرزومند کشتن الفرض جمع الفرضة المرض بیماری وشک ونفاق ونالکرهی وبیمار شدن وسست
نظر شدن چشم البضض آب اندک الخضض مهرهٔ سپید که کنیزکان بر دست بندند العضض
شدن القضض سنک ریزه که در طعام بود ودر ریک آلوده شدن المضض سوخته شدن از اندوه وخشم
الهضض موز دشتن المعض کار بازشکاف شدن وسخت خشم کرفتن الخفض خنور خانه وشتر که خانه
کشد الرفض کروهها وجرعهٔ آب النفض آنچه از میوه وبرک در زیر درخت بیفتد الوفض شتاب زدکی

الرمض سوخته شدن پای از گرمی زمین وگرم شدن از تیزی آفتاب و العوض پاداش الحیض
رکوهایکه زن حایض بر فرج فرادارد ومنه بزیادة الالف البضّة زن نازک پوست الغضّة شاک توت
القضّة زمین ریگستان فرود ب القبضة آنکه کار فراگیرد وبگذارد د الاوضة یک دیوه الحرضة
آنکه گوشت نخورد ف الرفضة آنکه کار فراگیرد وبگذارد النفضة گروهی را فرستادن بجایی تا خبر آرند
و النهضة فراز وپایها براه المزیدی الاخفض درشت المحبض مشته ملاح وچوبیکه بدو الکنین کنند
المریض شبکاه کوسفند وبز المقبض دسته کارد وشمشیر وجز او المنبض کمان حلاج الممخض نهره المعرض
داغ که برران چهارپا بود وبینها المعرض جامه که کنیزک را بدان عرضه کنند المعرض نام رودباری بود ودامی
که سوراخ آتش زنه بدو بکنند ف المنفض باردان خرما العرمض سبزیکه بر سر آب بود المغمض جایگاه پنهان
و اللعوض شغال المحوض مانند حوض بود المحوض کفچه نزاب المعوّض عوض چیزی که بدهند الابیض
سفید ونقره وآب وپیه وجوانی وشمشیر ورگ درون ران ورگی بود درتهی گاه شتر ونام کوهی بود المحیض گوزاز
المحیض زنان حایض ومنه بزیادة الهاء المرّضة آنچه خرمن بدو نرم کنند المفضّة کلوخ کوب المقبضة
دسته شمشیر ح المرحضة تغار بزرگ خ المخضخضة جنبانیدن آب ومانندش را المخرضة شنان داد
ف الغضغضة کم کردن آب ونقصان شدن ف الغضفضة فراخ شدن جامه ق القضقضة
شکستن اندامها ک اللکضکضة زود رفتن المرکضة دسته کمان م المضمضة جنبانیدن آب در دهان
ن النضنضة جنبانیدن مار زبان را وبانگ کردن وی ی المحیضة رکوئیکه زن حایض بر فرج گیرد الجیم
المرحض هیچ چیزی پراکنده ب الجرنبض نام جایگاهی بود ر المعرّض گوشت نیک ناپخته العرّض کفچلیز ومنه بزیادة
المعارضة باکسی برابری کردن وبرابر کردن واز کسی بگردیدن المقارضة یکدیگر را وام دادن وبایکدیگر
شعر گفتن درطریق جواب ق المناقضة قول کسی را شکستن ک المراکضة اسب تاختن بایکدیگر المراکضة بر کاری
ایستادن ح المناهضة باکسی جنگ کردن و المخاوضة بدنبال خشم نگریستن المفاوضة کاری باکسی راندن

المقایضة

المقایضة باکسی نبرد کردن ببیفیدی المقایضة بیع کردن بعوض الکنیة ابن معرض کنیت دله
ابو الابیض کنیت شیر وکنیت شنان الشیخ الابیض کنیت دوغبا الاسماء الغضّ دانه خرما
وکنجاره وسپست خشک الغض ودشتها الارض جمع الارض الحرض شنان الخضض دارو هی
بود النضض سر شانه دوش الرباعی القنبض مرد کوتاه الهنبض مرد بزرگ شکم الاونهض میان
دو گوش وگردن اشتران ومنه بزیادة التاء باب التقبّض فراهم آوردن وبر کاری ایستادن وفرو
گرفتگی کردن ح التمحّض جنبیدن وآبستن شدن دور دور زادن بگرفتن خ التخضخض جنبیدن آب
ومانندش ر التمارض پیش آمدن وجست وجوی کردن وجنبان شدن نبات التبرض باندک اندک
روزگار گذاشتن وچیزی باستقصا ستدن التعرّض پیش آمدن وجست وجوی کردن وچیز را تباه کردن
ورنج رسانیدن التعارض یکدیگر را پیش آمدن التفارض آب بنوبت خوردن التمارض بیماری نمودن
التمرض واشدن سنگ ریزه در روی زمین ض القضقض شکسته شدن چیزی التبعّض بخش
بخش شدن غ التبغض دشمنی نمودن التباغض یکدیگر را دشمن داشتن الغضغض نقصان شدن
ق التناقض ضد یکدیگر شدن ک التراکض ستور بهم دوانیدن م التمخّض جنبانیدن الترمّض آهو
برریگ گرم کردن تا پایش تباه شود وبگیرندش و التخاوض سخن باکسی گذاشتن التفاوض
باکسی جنگ کردن وهمباز شدن التقوّض برکنده شدن نوع سیم العضة جادوئی ودروغ وسخن چینی
وسپست خشک وپاره وکرده العضة نام نباتی بود ثلاثی العض مرد چیز ومرد سخت کار وکونه از علف العض
غوره خرما مصّ نه ب النبض برگ دل ر العرض آرزومند ف الفضّة سیم القضّة خون دو شیر گی
وسنگ که در طعام بود ب المحرض مرد بزرگ آفرینش المعابض آن تیر که پیش تیر اندازافتد العریض مرد
سطبر سخت القابض فراگیرنده وتنگ کننده روزی المابض کوز زیر بازو وزانو المربض آنجا که چهارپا
فرو خسپد المقبض دسته شمشیر الماخض زن آبستن طلاق داده البارض اول نبات که بر آید الخارض تباه

وبو العارض ازو ابر سیاه و کجی نب روی و ناتوانی که پیدا شود مرد مرا د که برنده دو دوال لگام بر بناگوش اسب و انکه لشکر را عرض دهد الفارض انکه فرایض داند و کاوپیر المعرض روی کردانیدن المغرض جای شکم زیر پهلو النّاغض سر شانه دوش المبغض دشمن دارنده المخافض فرو آرنده النافض سخت لرزاننده الرّاکض سوار الحامض ترش الغامض مرد سست و فرومایه و زمین فرود و آنچه در نیابند ش و اشتر کوچک و سبتی که نشناسند و بدانند المحمض جایگاه که چیزی خورند الحامض سخت دل النّاهض بچهٔ مرغ که بتواند پریدن و آن کوشت که بالای بازوی چهارپا بود الحایض زنان نا پاک الرایض انکه اسب را هموار کند الرّیض اشتر رام ناکرده و جز او النّیض مثله [illegible] المرضة کور ماست سخت الرابضة چراغ المعارضة حاجت و رنج و سختی و اشتر که ببسته خار خورد و کوسفند که از سبب بیماری بکشند و چوب افزار در و تیر خانه و هرچه تراپیدا شود از چیزی الرافضة اشتری پراکنده الناهضة فرزند انکه بر پدر خشم گیرند [illegible] الجرائض شتری بزرگ العرائض سر و سطر قوی القنابض مردان کوتاه المآبض کوتاه در زیر بازو و زانو و کو تاهی بر از زانو و بازو الخابض جمع الخبض المرابض جرب رود ها و شبگاه بزان و کوسفندان المغابض دستهای شمشیر النابض کمانهای حلاج الهنابض مردان بزرگ شکم المراحض تغارهای بزرگ و نام جایگهها بود الغوارض کاوان پیر المحارض شنان و تبها المعارض جاها که کنیزان را به آن عرض کنند المفارض جانبهای شکم زیر پهلو ها النواغض سرهای شانهای دوش الجرافض مردان المراد فض لشکر که سر و خویش را بگذارند و باز کردند و شتران پراکنده المرافض کذرگاههای سیل در رود بار المنافض بار دانهای خرما النوافض تبهای سخت لرزاننده القضافض شیر که استخوان را خورد و هی کند الجرامض مردان کران طبع العرامض سبزها که بر سر آب بود الغوامض جمع الغامض المغاوض جایگاههای نشیب الجلاهض مردان کران طبع النواهض بچگان مرغ که بتوانند پریدن الکعاوض

[illegible]

شغالان الابیضّ رسنی که بر دست اشتر بندند الفرایض جمع الفریضة النّضایض بارانهای اندک [illegible] الرّوبیضة مرد کوتاه و حقیر [illegible] لحیة فارضة ریش بزرگ هم المبیّضة ایشان که جامهای سفید پوشند [illegible] العاضة ماری که چون بگزد در وقت بکشد الفاضة زره فراخ [illegible] الحاضّ موکل کریز الناضّ زر و سیم و مایهٔ مال و حشم الاباضّ رسنی که زانوی اشتر برانی بندند المخاض اشتران آبستن المخاض درد زادن برخواستن الاراض سبطی بود شکرف از پشم البراض آب اندک الجراض ماده اشتر لطیف العراض آهنی که اشتر را بدان نشان کنند و میان سرها الفراض تن جامه و جمع الفرضة القراض انچه دو کس یکدیگر را منفعت رسانند الکراض منی اشتر و سرهای زهدان المراض بیماران البضاض آب اندک الخضاض مرد کم خرد و مهره سفید که کنیزکان بر دست بندند المحضاض سیاهی دوات العضاض آنچه از و بگزند العضاض بنی العضاض یکدیگر را دندان گرفتن الغضاض جمع الغضّ الغضاض یکپاره از آنچه بشکند و پراکنده شدن المضاض آب تحت شور المضاض نام جایگاهی باشد الخفاض ختنه کردن زن النّغاض کم توشه النفاض خرما که از درخت فرو ریزد و مندیل کودکان و جامهٔ بوهیشکو که زنان پوشند الرفاض تیر دانها [illegible] چشم بر هم نهادن المحاض [illegible] در خشی بود النهاض آوازها و پایها بر راه البیاض سفید و کاغذ و شیر الحیاض حوضها الریاض مرغزارها و نیزه [illegible] آبکهای آب الغیاض بیشهای شیر [illegible] المفاضة سختی زمانه الاخاضة باب در آب رانیدن المخاضة گذرگاه رود [illegible] الاراضة آب سیری ناداون الحراضة اشرف هلاک رسیدن العراضة تازه شدن گوشت و بهی شدن العراضة راه آوردن و کان بهی و آنچه از غله یا از توشه بر اشتر بود البضاضة نازک شدن پوست النضاضة فرزند واپسین العضاضة تازه شدن و نازک شدن پوست الدغاضة کم کردن آب البغاضة دشمن شدن الافاضة بسیار کردن و آب ریختن و در سخن فرو شدن و بازو باز کردن و تیرهای قمار زدن الرّفاضة انکه گلهٔ اشتر را نگاه دارد المفارضة زن بزرگ شکم درشت و زره

فراخ النفاضة آنچه در بن کیسه و جز او ماند از افشاندن ق النقاضة ناب باز دادن کس الرباضة
کشتن و بیکار در آوردن ستور لاغر التخاض یکدیگر را برانگیختن المراض گو رستهای سخت المقاض
کلوخ کوبها الغواض سختی های زمانه ب الاباض ر مانها الاحباض باطل کردن الارباض
جمع الربض الارباض فرو خوابانیدن چهارپا الاقباض شتر را و کار را دست کردن الاقباض
او از … کمان آمدن العرباض مرد سطبر قوی و شتر فراخ سینه القباض شتاب راندن ح الادحاض
باطل کردن حجت و غلبه کردن الامحاض خالص کردن و نصیحت راست کردن الرحاض جامه شوی المرحاض
آنجا که سر و تن شویند و آن چوب که بر جامه زنند بوقت شستن ض الخضخاض آنکه امدت بسیار کنند و لون
بو و از قطران ر اجراض خیو در گلو گردانیدن الاحراض آنانکه خیر نکنند و آنانکه سلاح ندارند و جنگ
نکنند الاحراض بیمار و لاغر کردن عشق مرد را و چیز را تباه گردانیدن الاعراض جمع العرض الا…
روی بگردانیدن و بدید آمدن و در بر آمدن و بچه بی زادن الاعراض مرادها و آماجهای تیر و تنگهای شتر
الاعراض تنگ کردن و تنگ بر شتر بستن الاقراض بدان حد رسیدن مال که زکوة واجب آید الا…
وام دادن الامراض بیمار بیها الامراض بیمار کردن و نزدیک رسیدن بحاجت الایماض …
نگردن چیز را المعراض انکه … المرضاض مرد گوشتگین و شتر گوشتگین و سنگریزه
خورد العراض تیر باریک دراز که چهار پر دارد و بعضی گویند که تیری بی پر … س الارضاض سطبر
شیر و سخت دویدن الاقضاض درشت کردن خوابگاه و درست شدن خوابگاه الامضاض سوخته
کردن اندوه یا خشم کسی را التعضاض گزیدن الغضاض آنکه خشم فرو خواباند الفضاض سیم گر
ع الانعاض بر خواستن قضیب الابغاض دشمن داشتن الانغاض جنبانیدن ف الحفاض
خنور خانه و خود اشتران که خنور خانه نکشند و چوبهای خرگاه الارفضافاض برافگندن شتران و آب
دویدن الانفاض بی مال گشتن و بی توشه گشتن الاوفاض گروههای مردم و شتاب زدگیها

الایقاص

الایقاص شتابیدن الرفاض مغاکها پراکنده الفضفاض زره فراخ و جز او ق الانقاض
اشتران لاغر شده الانقاض بانگ کردن عقاب و بچه ماکیان و بانگ زدن بر گوسفند و بانگ آمدن
از بندهای مردم از گران باری و بانگ کردن محمل و رحل و از خاییدن کندر و بی و گران بار کردن و … را
گران بر داشتن و بانگ آمدن از کمان و ستاره جستن القضقاض شیر که استخوان خورد کند
النقاض آنکه بجای ابریشم ریسمان بافد ک الارکاض بچه بجنبیدن در شکم ستور را …
راه بر الارماض شورانیدن دیگ گرم و خشم مرد را و سخت عیش گردانیدن الاغماض زمینهای فرود الا
غماض چشم فرو داشتن و آسان فرا گرفتن و شمشیر را تنگ کردن الایماض نرم جستن برق و در دیده نگریستن
زن للحماض ترش العرماض سبزی که بر سر آب رود و شیر الاغماض نیم پخته کردن و در یافتن بار …
النفضاض … آرام و آنکه زبان در دهان می جنباند الاجهاض سقط بیفکندن اشتر بچه را و شتابانیدن الا
لهاض بر انگیختن الهضهاض اشتر کشن … آنکه رود بر پای چیزی الاحواض …
الواض داروها و نام جایگاهی بود الارواض ماده اشتر لطیف الشرواض مرد چرب و سست باشد
العواض سختی های زمانه ن الاغیاض بیشه های شیر الاقیاض … بود … للحریاض مرد بزرگ …
العریاض فراخ الفیاض دفع کننده و جوانمرد … بزیادة التاء المحاضة یکدیگر را برانگیختن للعاضة
یکدیگر را دندان گرفتن ب القباضة شتاب راندن ح الرحاضة زن جامه شوی م المراضة
زن گوشتگین و ماده اشتر گوشتگین ض العضاضة از سرینی نابن وی ف الغضفاضة زره
فراخ اللام الانقباض فرو گرفته شدن ح الامتحاض شیر خالص خوردن ر الاعتراض
کسی را پیش آمدن و بگرویدن از چیزی و بر کسی در آمدن در چیزی الافتراض فریضه کردن الاقتراض
وام ستدن الانقراض رسیدن گروهی و بمردن ی الابیضاض سفید شدن الابتضاض …
چیزی از مهر دیگری المرفضاض اندک اندک آمدن آب و مشک الاختضاض مهر شکستن الاقتضاض

الانقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن و بیفتادن بنا و فرود آمدن اسب و مرغ بر چیزی و شکافتن خایه و برگردی برزدن و رفتن ستاره

دو شیر کی بر دن الامتضاض سوخته شدن از خشم و اندوه الارتضاض شکستن الاخضاض شکسته شدن ع الامتعاض خشم گرفتن ن الاخفضاض خشک کردن زن الانتفاض او فزده شدن و لرزیدن الانخفاض فرود آشته شدن و نخفض شدن سخن ق الانتقاض و بران شدن بنا و شکسته شدن پیمان و کم شدن و تاب باز شدن ریسمان ک الارتکاض بچه جنبیدن در شکم الارتماض سوخته شدن از درد و اندوه الاغتماض برهم آمدن چشم م الامتهاض بر خواستن ض الابتیاض خود در پوشیدن الارتیاض ریاضت پذیرفتن الاعتیاض عوض ستدن الانقیاض و بران شدن چاه و مانند آن الانهیاض شکستن استخوان بعد از جبر ومنه بزیادة الهاء الاستحاضة مانده کردن محایض المستحاضة زنیکه همیشه حایض باشد الاستراضة با مرغزار گشتن زمین و جای فراخ کردن ع الاستعاضة عوض خواستن ف الاستفاضة پراکنده شدن خبر الاستهاضة باز افتادن الباب الاستعراض هر کرا پیش آید کشتن و هر کرا پیش آید عطا دادن و عرضه کردن خواستن الاستقراض وام خواستن الاستغضاض درشت شدن ف الاستیفاض تیز رفتن و دوانده شدن ص الاستنهاض بر خواستن و الاستعواض با دهش شدن الکنی ابن مخاض اشتر یکساله بنت ح الدحوض حجت تباه شدن و باطل شدن چیزی خ المخوض آبستن که بدر زادن باشد م الاروض جمع الارض البروض جایگاه که آبش اندک اندک آید العروض ترازوی شعر اول و آخر بیت مکه و مدینه و اشتر رام ناکرده یکبار و بزغاله و کناره از دانش و راه بمیان کوه و تیر کیه از پوشش خانه بروی بود و پیشه کوچک و جایگاه که با تو کسی برابری کند بر فتن العروض بهنا ها و خواستها و کالاها و متاعها و آیت ها الغروض تنگهای شتر الفروض فرضها و کاو پیر شدن و چهار دندان شدن القروض وامها ض البضوض چاهی که آبش اندک اندک آید العضوض چاه سرتنگ و ژرف و روز کار کردن و چارپای گزیده م البعوض پشه بسیار ع النغوض شتر بزرگ کوهان و جنبانیدن ف الرفوض گروهها و زمینهای

بی صدا ند

بی خداوند م العموض زمینهای فرود ع النهوض فراز و پایه راه و برخاستن ی البیوض مرغ خایه کن الفیوض زره فراخ الفیوض رود ما بود در شهر بصره ومنه بزیادة الهاء ح المحوضة خالص شدن ع البعوضة پشه م الحموضة ترشی و ترش شدن العموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن الملحق المادوص دیوانه ها از سبب پریان و مردیکه زکام دارد المغروص ابنازه ص التعضوض خرمای سیاه شیرین المرضوض بریان تمام ناپخته ومنه بزیادة الهاء المحوصه زن لاغر شدن الکنی غلق غضوض غلقی که دیر گشاده گردد نوع ششم البیض از شب دوازدهم تا پانزدهم و جمع الابیض الغیض شکوفه خرما هیض نام جایگاه بود ومنه بزیادة الهاء المحیضة رکوی که زن حایض بر دارد الرابع الرهیض گله گوسفندان القبیض چارپای کام زن و فراگیرنده خ الرحیض جامه شوی المحیض بی نماز شدن زن النحیض بگوشت آگنده ف المخیض و روغ ر العریض فربه و سزاوار نیکی بغت و نام شهری بود و رود باری بود الجریض آنچه در گلو بماند و آنچه خیوش در گلو همی گیرد و آنند هکین المریض کنیزک جوان العریض بهین و آهوی یکساله و بره و بزغاله فراچرا آمده و جایگاهی بود الغریض شکوفه خرما و تازه از هر چیزی الغریض داور و تیر سوفار کرده باشد القریض شنحوار چارپای و شعر تمام المهیض بیمار ض رفتن آب اندک اندک الحضیض بن کوه و زمین از آمگاه و برومند و جایگاه فرود دون از سپهر ستاره را الحفیض جایگاه که خاک آلوده تر بود از باران الغضیض شکوفه و تا الغضیض هولابکم و مکس الغضیض آب خوش و روان القضیض کروه النفیض آب اندک و باران اندک ع البعیض دشمن ک الرکیض دواننده م الرمیض تیغ تیز و جزاو الومیض درخشیدن برق ن الانیض تازه و گوشت خام هـ المهیض آنکه پای شکسته و یرا بهم باز بندند ومنه بزیادة الهاء الومیضة چراغ ح المحیضة رکوی زن حایض النحیضة زن گوشتگین الفریضة فرموده خدای عزوجل و کاو گوسفند و مانند آن القریضة قوازه

ف اللفیض آنکه تیر قمار بگرداند ق النقیض آنکه ماکیان محمل و رحل و آواز خاییدن کند و با
ع

ض النضیضة باران اندک ف النفیضة لرزه وگروهیکه راه از دزدان نگاه دارند و دیدبان
ق النقیضة راه بکوه وضد هر چیزی از کلام وشعر وجز آن م الرمیضة تیغ تیز و مانندش الغمیضة
عیب الحماسی التقبیض بهم آوردن ح التمحیض پاک کردن ر الاحریض عصفر الاغریض
شکوفه و خرما و ماست وتگرگ و همه چیزی سفید التاریض در زمین شدن التبریض اندک
کردن التمریض برانگیختن التعریض عوض کردن و پهن کردن و پوشیده کردن سخن و گوشت
تمام ناپختن التفریض فرضهای مختلف کردن التمریض بیمار کردن و بیمار پرسیدن القریض
مرد جستجوی کننده مردم را ض التحضیض برانگیختن التعضیض گزیدن التفضیض سیم کردن
الیعضیض گاهوی تلخ غ التبعیض برخ برخ کردن غ التبغیض دشمن گردانیدن ف
التخفیض چیزی را بیفکندن التحفیض فرو داشتن و آسان گرفتن التوفیض باز داشتن و آسان
گرفتن الترفیض باز داشتن آب اندک در مشک التنفیض بفشاندن وادن ق التقفیض
بنا ویران کردن و پیمان شکستن التثقیض تاب باز دادن رسن التوقیض پارهای خورد از هیزم
در آتش افکندن م التحمیض بوی بر دادن التمسیض خشم داشتن التغمیض چشم بر هم نهادن
ومعاملت آسان گرفتن التعمیض سخن را مشکل گردانیدن و التحویض حوض کردن التحویض
شراب شورانیدن التزویض مرغزار کردن و مرغزار شدن التعویض عوض دادن التعویض
کار کبی واگذاشتن التقویض خیمه بر کندن ی التبییض سفید کردن التقییض مقیم شدن
شیر در بیشه التقتیض تقدیر کردن و سبب ساختن وبگماشتن و برانگیختن السلالی العرابیض
مردان سطبر قوی و شیران فراخ سینه ح المراحیض جمع المرحاض ر الاعاریض جمع الاعریض
الماذیض دیوانگان از سبب پریان للعارض جمع المعراض للقاریض ناخن برابها ف البعا
صنیض گاهوهای تلخ م العرامیض سبزیها که بر سر آب بود المرامیض بر بابهای ناخته و الجرادیض

ماده شتران لطیف الکبی ارض اریضه زمین پر و سبز ض الابض آنوی شتر بستن الحبض
نقصان و کم شدن آب چاه الربض شتر فروختن الغیض فرا گرفتن و بشتاب راندن و تنگ کردن
و بگرفتن سر انگشتان النبض رگ جهنده و دست جنبیدن ت التتض پوست باز کردن ح الدحض
لغزیدن و حجت باطل شدن و آفتاب گشتن الرحض جامه و کلیم شستن المحض شیری خالص و همه
جا چیزی خالص و خالص کردن و شدن و شراب خالص خوردن النحض گوشت بی استخوان و گوشت از استخوان
و سنان تیز کردن خ الاخض نیزه زدن المخض نیزه زدن و جنبانیدن هر چیزی و در زادن
سپید شدن الوخض نیزه زدن ر العرض زمین و لرزه از ترس و خراو و زکام و مرگ و چهار دست
و پای اسب و خراو و هر چه زیر بود و فرزند و لسین و کرم در چوب افتادن البرض اندک و آب اندک
العرض پهنا ولشکر و ملخ بسیار و دامن کوه و رود بار و عرض کردن چیزی و آشکارا کردن و در پیش آمدن و چیزی
و مانند آن را بها دادن و گرفتن شتر خار را بیکسوی دهان العرض جایگاه که بدو آب نرسد و تنگ
بالان و کم شدن و تمام برکردن العرض سپر و حلقه آتش زنه و گونه از خرما و آنچه مکافات بود و فرموده
خدای عز و جل و فریضه کردن و باز بریدن و رخنه در افکندن و بخشیدن و واجب شدن چیزی القرض
وام دادن و برابر آمدن و یکسو شدن از جانبی بجانبی قوله تعالی و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال
و بکردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برای و منه المقراض و بریدن موش جامه را القرض
بر جستگی اندامها از بسیاری عرق و شکافتن جامه ع البعض برخی از چیزی القعض و تا گردانیدن چوب
الکعض چیزی برداشتن بزبان غ النغض شتر مرغ نر و سر شانه و هش و جنبانیدن و جنبیدن
شکفت ف الحفض شتری که متاع خانه کشد و چوب خرگاه و دو تا کردن چوب و چیزی را بیفکندن الخفض
آسانی عیش و فرو داشتن و نرم شدن و خفض کردن سخن و خشه کردن کنیزک و فرو بردن
و هو ضد الرفع الرفض شتر پراکنده و باقی آب در مشک و جز آن و بر انداختن و شکستن و فرو گذاشتن

الفضض بیفشاندن وخواندن وحرکت کردن الوفض شتاب زده کی بشتافتن ق النقض وبراکندن بنا
وپیمان شکستن وتاب بازدادن رسن وکم شدن ک الرکض دویدن ودوانیدن ستور وپای جنبانیدن
المنکفض بازداشتن ل العلض جنبانیدن میخ ومانندش م المحض شورگیاه وشور ازهمه چیزی
الغمض زمین فرود ودو چشم برهم نهادن ونظر کرفتن وکرم شدن از تیزی آفتاب ع الفهض
برکشتن النفض میان دو دش وکردن اشتر وازجای جنبیدن وتیریدن پای خواستن راو بکرانی بر
خواستن وبرخواستن ازجای ولب بر کاری داشتن و الحوض معروف وآب الخوض درآب شدن
وشراب شوریدن ودرکاری شروع کردن واندر چیزی فرورفتن ودر حدیث شدن الروض مرغزارها
وباقی آبها که درحوضها بماند وبکاری دراوردن ستور العوض نام روزکار وعوض دادن عوض
هرکز النوض دارو وستخوان کوفته وکوته ازرفتن وجنبانیدن میخ ومانندش ی الاتیض یکتن
وبازداشتن ولاغرشدن البیض خایهای مرغ وجزاو وخردها وسختی کرما وعایت سفیدی وایاسی بود
درست است وخایه نهادن مرغ وبرک افکندن درخت الجیض بکشتن الحیض زری که ازدرخت مورد
بیرون آید وبی نمازشدن زن الغیض کم کردن آب وکم شدن آب وباز داشتن الفیض رود بصره وبسیار
شدن آب وو دویدن آو دان القیض باز داشتن ومانند پوست بالاین خایه الحیض شکستن سنجوان
ازلس چیزی وبازکشتن علت بیمار ومنه زیادة الهاء البضة آبی بود دربار مدینه الربضة
کشتنگاه هرکروهی که درانجا کشته شوند القبضة چندانکه درکف کنجد ر العرضة عرض کردن چیزی
یکبار المرضة فاددین غ البغضة دشمن شدن ف النفضة لرزه وکرد میکه راه ازدر دان
افشانده دارند الرفضة تیردان وکیسه توشه شبانی ک الرکضة زخم آب وخون ع النعضة
بستانه در د الروضة مرغزار والقدر آب که زمین حوض رازداز دونیزه نیکی آب البیضة خایه
وخود واصل کروه ومیان سرای ومیان شهر وسوی و دنبل بزرک بیضة البلد حوار ودرمانده چون

القبضة داع الستر

نکوهش کنند ویکانه بکار رها چون ستایش کنند الحیفضة یکبار کشتن الغیضة بیشه الخیفضة
سکم رفتن از ناکوار ب العریض شکرف الجریض شتر بسیار خوار شکرف ومنه الغیر ابن الارض
کیاه که زود فرارست وغریب انبت الارض کنیت تره نبات الارض جوبهای خورد دابة
الارض مور سفید وکرم چوب خوره بنات الارض سیاه کوش عناق الارض مثلا ابن بیض
نام مردیست ام البیض شتر مرغ ومنه الدبض روزکار الربض زن مرد وجایگاه کوسفندان
المحرض شنان العرض میان هرچیزی وکناره العرض تنگ پالان اشتر الفرض رخنه که درکمان و مانند
بود غ النعض نباقی بود بجای النعض بخوی وشمنی ودشمن شدن النغض برشانه دوش ق
الغمض چشم برهم نهادن ومنه زیادة الهاء البرضة بازره بیه الحرضة بازنده قماربی چیزو انکه کوشت
نخورد العرضة بهره وقوی وسخت وبند بازی وزن توانا درخدمت شوهر وپیش درآمدن وانکه دایم
مردم بروی اهند وسازکاری وبهانه ومانع الفرضة تنگ پالان اشتر الفرضة چوب که بر سر دوک
باشد ورخنه زه کمان نشانه تیر وکذرکاه آب نعقب وجایگاه کشتیها ی دوات وجهره بود ف النفضة
لرزه هفضة نام جایگاهی بود ب القبض شمار ر العرض تن و پوست وجب وذمن کوه وانچه
ستور سد از بوی خوش وکند از مردم وانچه بستانند وبنکوهند از مردم ورود باری بود ویمامه الکرض
زهدان غ النغض شتر مرغ ق النقض شتر لاغر شده از رنج سفر وانچه برکنند از بنیاد وانجاکه بسمار وغیره
برکنند ومنه زیادة الهاء البغضة دشمنان فضة نام جایی بود کتاب الطاء
از قانون الاذکار باب اول البط معروف وشکافتن خستگی وریشی الحط از بهاکم کردن وزین فرو کرفتن
وفرونهادن الخط خط وریش ونقش بود درشعر امرء القیس و نام جایگاهی بود یمامه و کوشتن خط
کشیدن الشط کناره کناره رود ودریا وکیسوی کومان شتر ودورشدن الغط بریدن بدرازا
الغط برکسی برابا آب فرو بردن قط بس بهمنه وهرکز القط بریدن به بهاوکران شدن نرخ اللط

کردن بند از حنظل وزه بند و فرو هشتن پرده المطّ کشیدن ب الحبط بر آماسیدن شکم الخبط برگ فرو ریختن
از شاخ و گیاهی بود که وی را آب تر کنند و به شتر دهند النبط موی تنک و نباتی بود و تنک شدن موی النبط
گروهی اند اندر سواد عراق و نخستین آب که در چاه پدید آید السُّخط دور شدن خ السخط ناخشنود شدن
و خشم گرفتن ر الخرط دردی بود در پستان چهارپا و طعام در گلو ماندن السرط فرو خوردن و فرو بردن لقمه
وغیره الشرط دون و فرومایه از هر چیزی و ماده بزان و گوسفندان دون و نشان الشرط عوانان الطرط
کم خردی و اندکی موی ابرو الفرط نفی از نشانهای راه و پیش رو گروه و پیش رونده باب المرط بر کندن
موی س القسط کجی که در پایها بود الوسط میانه و عدل و میان کسر و گزین از هر چیزی فا گزیده ش
المشط دست که درشت شود از کار ر الشطط سکی ریش الخطط جایگاههای که خط بکشند تا کسی فرود
نیاید النطط دروغ و از اندازه درگذشتن و بیداد کردن شدن و دون شدن القطط سخت جعد شدن موی
موی القطط گربه ماده اللطط فروهشتن پرده و افتادن دندانها المطط کشیدن النعط
گوشت کندیدن الفعط بد دل شدن و زاری کردن و خشم گرفتن سخت بانگ بهشتن المعط
ریختن موی یا برگ از درخت الضغط چیزها که کودکان خرد را بدان بترسانند اللغط شغب کردن
و آمیختن سخن بهم اللغط بانگ ف السفط سبد و شغیدان النفط ابله شدن دست از کار ق
الحقط سبکی تن الرقط سیاهی که با وی سفیدی آمیخته باشد الغسط متاع دون و گفتار خطا و کردار خطا
اللقط چیزی برچیدن اللقطة پاره زر و سیم که در معدن یابند النقط نقطها العلط غلط کردن
النمط آمیختن دو چیز بیکدیگر و نیم پر شدن النمط گونه و گروه از مردم و جامه بود از پشم که بر گهواره پوشند
و پوستهای دوخته از ادیم که بر عماری افکنند و الفوط جامهای فوطه اللیط پوستهای تنگ نی
ومنه بزیادة الهاء البطة دبه روغن زیت النتطة مخنقة اللحیة ب السبطة هر درختی که برگ خرد دارد
ر الفرطة جمع الفرط ش الشطة مردان کوسه ق اللقطة آنچه از زمین برچینند و حبه مرغ ه الرهطة

سوراخ

سوراخ موش دشتی الراء الارقط مرد کوسه الوسطة مثل المخطة آنچه جامه را بدو گران کنند و مسح
که از مهره شتر زنند اللخطة نشان کنش کفشگر المقط آنچه دبیر سر قلم با وی برد الاقط سیبستر و آنچه دندانها
ریش افتاده بود ا الملاطة آب با گل آمیخته الاضبط آنکه بهم دست کار کند و بهم به راست کار کند الا
اسب سفید شکم و اشتر سفید پهلو البرطة بربط العربطة سختی زمانه المربط رسن ح السمحط مرد دراز محط
الشوحط درختی که از و کمان کنند القحطة گونه از دانها بود المسحط چوبی که بزیر در نهند خ الا
آنکه خلم از بینی وی همی آید د الاطرد آنکه موی ابرو ندارد الامرط ریخته موی و تیر پر افتاده العضرط
مرد سخت بخیل و کون العمرط سبکسار و نشاط کننده المسرط گذرگاه طعام در گلو المشرط نیشتر حجام
المخیرط سست س الاقسط اسب کج پای و اشتر بلند پای و رسن الاوسط میان گین و پسندیده تر
ش العشطة جامه باریک الغرسط مرد دراز بدخو الکمشط اشتر خورد پستان الممشط نشانه ع
الامعط دراز موی و بی موی و اسبی که بالای سمها موی ندارد و گرگ سخت بد المسعط دارو بینی
المیعط جایگاه بود غ الاضغط باریک سر المضغط زمین فرود ف القیفط مرد بسیار
نکاح ق الارقط مار نگار و پلنگ و نرمیش نگار و هر سیاه که در وی نقطهای سفید بود الملقط
نان چین المسقط بال مرغ ل الاصلط ریخته موی المخلط مرد که بکارها در آویزد م الاسمط مرد سبک
الاشمط مرد دو موی النلمط گل تنک و الاذوط کوتاه رنج ذ ذهوط نام جایگاهی بود المشوط
انایی که در و چیزی آمیزند ع الاعیط مرد دراز گردن و اشتر دراز گردن و کوشک بلند المخیط سوزن ومنه
بزیادة الهاء المسحطة چوب که بدو شاخ رز را بر دارند س العلسطة تخم هزره کفش القرسطة راست انداختن
تیر و زدن مرغ شنزرا ش البرشطة بانگ کردن گوشت بر آتش الفرسطة ریگ پای نشستن ع
النزعطة تنگ شدن گل العطعطة نعره زدن غوغا القلعطة موی جعد شدن المقعطة
المقعطة دستار غ الغطغطة بانگ جوشیدن دیگ ف المغفطة کون ق البرقطة گام نزدیک

نهادن و باز نگریستن در گریختن د الدخلطة تخلیط کردن در سخن العفلطة آمیختن چیزی بچیزی المغلطة
سخن غلط ب التبلطة سست شدن ج الجلمطة موی ستردن الدعمطة گلو باز بریدن العمطة
بهم آمیختن چیزی ق القرمطة گام نزدیک نهادن و حروف نزدیک یکدیگر نوشتن ن النطنطة چیز را کشیدن
غ الغذیطة در میان جماع حدث کردن المختط خط اندر آورده ع العمرط دراز و نام قبیله بود
للغوط بهن بسر المخطط خط آورده ع المسیعة ماند الباسقط خرابی ل العفلط مرد
کم خرد العملط سخت المسلطة برکاشته السرومط مرد دراز و شتر دراز پای و آنچه مشک اسکی و
نهد العطومط دریای بزرگ ن الاعنط مرد دراز العشنط مرد دراز سست از بزرگی
العنطنط مرد دراز کردن المشنط بریانیکه در فارس در شور نهند تا بزد المقرنط فرج زن که
گوشتگین باشد د العلوط اندرزی کنند که آن زن از بسر بزرگ باشد الخرنط روی دراز ومنه زیادة الهاء
المرابطة بثغر مقیم شدن المشارطة باکسی شرط کردن الترعطة جریره تنک المناقطة
پیکندن البالطة باکسی شمشیر زدن المخالطة باکسی آمیختن المغالطة باکسی غلطی آمیختن المعالطة
باکسی غلط آوردن الملاوطة باکسی غلامبارگی کردن المهایطة باکسی بانک کردن
موت دعوت مرکب زو و نا که ام عربیت کنیت کردم الشطر دان کوسه المرط سپاهان
کدا اللثط تاریکی و مردمها که دندانهاشان افتاده بود ب العبط اشترانیکه بی علت بکشند و خونهای تازه
الغبط گونه از پالانهای اشتر و زمینهای هامون الهبط ماده اشتران باریک میان ق القرط راهها
الغرط اسب بپروهی پشیمانی و شیشه کوچک و نشانهای ره شناختن در بیابان و از حد درگذشتن
المرط بیر بر سقیاده س البسط شادروانها و گستردنیها ش المشط شانه المعط رسنهای سخت تافته
المخلط همبازان العلط اشتری بی مهار و داغ بر پهنای گردن الملطة دوستهای شتر الغمط رشتها
در بند کودک ن السنط مردان کوز القنط سخت نومیدان ومنه زیادة التاء الحطة حال و قصة الحظة

حصلت

جزو بیستم

حصلت و ماده بزدن اللطة بنماج العنبط مرد کوتاه گوشتگین ث البعثط کون و انجا که روی
بار بر و شاخ شود العضرط استخوان دنبال الذعط کل تنک العطعط خرکره و بزغاله خورد
زن
المسعط بوی دان ف العرفط درختی بود الارهط فرزندان پدری ومنه زیادة الهاء العنبطة
کوتاه گوشتگین هنبطة نام جایگاهی بود ع العطعطة بره ماده الشرمطة کل تنک التابط
در زیر بغل گرفتن التحنط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بی بصارت یافتن التشحط در خون بگردیدن
التسخط خشم گرفتن التمخط بینی پاک کردن التقرط گوشواره در گوش کردن التمرط موی ریختن
التهارط یکدیگر را دشنام دادن التورط در هلاک افتادن و در کار صعب افتادن س التبسط
گستاخ وار از هر سو رفتن التقسط بهره کردن چیزی التوسط میانجی کردن و در میان چیزی نشستن
ش التنشط نشاط کردن ط التمطط خویشتن بازیدن الترعطط جریره تنک و کل تنک
التمعط موی ریختن غ التمغط بسیار دویدن اسب ق التقط ابکه شدن دست التساقط
بیفتادن التقلط از هر چیزی برچیدن ل التبالط یکدیگر را بزدن التسلط دست یافتن م التمحط
کردن کشتی کردن و خشم گرفتن و کش التخامط شغب کردن التمرط اندک شدن موی التمعط ریختن موی
باکسه رشتن
م التمطط بانک کردن با گرفتگی گلو ن التحنط حنوط بر خویشتن مالیدن التنسط اندک شدن و
التغوط با آنجا به شدن التشوط نام مرغی باشد ی التعیط عرق آمدن بسیار از اشتر و منع کردن التماسط
از یکدیگر جدا شدن التهایط با هم آمدن ومنه زیادة الهاء النعطة جریره تنک الزلنقطة زن
کوتاه الکنی رجل خلط نیک آمیزنده با مردم السطة در میان شدن الغاء الغطة گربه نر
و ناه و بهره ب الابط بغل الحبط بر زیکر السبط موی که راست بود و کرده بهوا شود ض الضرط بادی که از
مردم جدا شود الطرط کم خرد ف الافط ناستیزه الشمط مرد دو موی ومنه زیادة الهاء الحطة کل بود که در
موده بنی اسرائیل را که گناهان خویش فرو نهند و کلمه استغفار بعبرانی و بعضی گویند که کلمه شهادت بود الحظة

الجاکه خط کشند تا کسی دیگر فرو نیاید القطقط گربه ماده ف النفطة دست آبله شده از کار الرابط
الغائط زمین فرو و فراخ و کنایت از قضای حاجت ب الخابط حقنه و شتر ماده العلبط مرد سطبر اندام
و شتر سطبر المربط ستورگاه الوابط بددل ب التخرط نابی بود الجحرة کند بر سست الجخرة مثلها الزخرط
سخت پر و ظلم ماده میش الفارط پیش رونده آب باد لو و رسن س الباسط گستراننده و فراخ کننده
روزی القاسط بیداد گر الماسط آب تلخ که شکم سخت کند المسنط راه بخشش و داد گر الواسط
بس کوه بالان و چیزی گزیده ش الفرمشط فراخ الناشط گاو کوهی ض الضاغط نگاه دارو و آنچه
انگور بدو افشانند ف العنفط سخت بخیل ق الخفقط دراج الساقط بخیل بگوهر خویش یعنی اللئیم
فی حسبه و نسبه الغلقط پیراهن بی آستین القطقط باران خرد و بعضی گویند که تگرگ خرد واللا
قط بنده الماقط زرمکاه بود المسقط آنجاکه بچه از مادر بزاید و آنجاکه انتهای کناره ریگ بود الغلط
شتر سطبر گران العجلط مثله و العکلط مثله اللطلط گنده پیر بی دندان م الخامط شتر از طعم
گردیده السامط زنان بی نمک و شیر ترش و تباه السرمط مرد دراز سست آفرینش ن الحانط
رنگ سخت سرخ النطنط مرد دراز ی الحایط نگه دار و دیوار العایط ماده شتر که آبستن نشود و بعضی
گویند که اشتر بچه ماده و گوسفند نازاینده الغایط سرگین مردم النایط رگ پشت ماده ومنه بزیادة الهاء
الانطة حلقهای بنی س الواسطة میانجی و دست اویز و آلت جنگ و زر و میان پالان ش المشاطة
عروس آرای ف العافطة گله میش النافطة گله میش بز و عطسه دهنده ومنه البطائط نام جانوری بود
الحنائط کندهای دراز خوشه الخرائط خریطها الربائط جمع الربیطة الضوائط خمیرهای سخت
نرم و گلیمهای تیره و نرم السقائط زنان دون اللقائط مردان بد خوار و فرومایه و فرزندان طفل که از سر
راه برگرفته باشند المطائط جمع المطیطة الهرائط ماده میشان پیر و لاغر ب البرابط بربطها
التهبط مرغی بود اغبر العلابط بسیاری گوسفند العلابط مرد سطبر اندام العوابط ستمهای زمانه

المرابط

ع ناعط کوهی بود قبیلهٔ از همدان

٢٠٥

المرابط رسنها و ستورگاهها المرابط رباط بان و ثغر مقیم شونده ث البعائط جمع البعثط
الثماحط مردان دراز و چوبها که زیر چوبها زر نهند المجارط گنده پیر سست باشد الذخارط سخت
پیران العضارط جمع العضرط العمارط ث و کنندگان المسارط گذرگاههای طعام در گلو المشارط
نشترهای حجام الهیارط مردان سست ش العناشط مردان دراز بدخو الکماشط شتران خورد ستان
المواشط زنان عروس آرای ع الثراعط گلهای تنک العطاعط خرگرگان و بزغالگان خورد المساعط
بوی دهانها غ الضباغط چیزها که کودکان را بدان بترسانند العظاعط برگان ماده المطاغط زمینهای
فرود الممغط مرد دراز آشفته ف العنافط سخت بخیلان الهلاو القنافط مردان بسیار نکاح ق
الخنافط دراجان العلافط پیراهنهای بی آستین اللماقط زرمکاهها المسافط جمع المسقط
الملافطه ان ضبنها ل العثالط شیر سطبر العجالط مثله العکالط مثله م النادمط گلهای تنک اسراطه
مردان دراز سست آفرینش العطامط دریای بزرگ ن النطانط مردان دراز و العراهط جمع الرهط
التناوط مرغان باشند الوطاوط پرستویان و شب پرکان ی البسایط زمینهای فراخ الحطایط
مرد کوچک الحوایط جمع الحایط النزایط شرطها المخایط سوزنها الوسایط زنان نیک ومنه بزیادة الهاء
العلابطة بسیار شدن گوسفند الثلاثي المقلعط موی سخت جعد المقمعط مرد بزرگ شکم
الضرغط بزرگ المتوسط میانجی الثلاثی وغیره موت ذاغط مرگ سخت زود رجل خلط مرد
بی اصل و نسب قباء سمط قبای بی آستین ومنه بزیادة الهاء حمی معنطة تبی که پیوسته باشد
الوقط غم الثاط گلهای گندیده الطاط کسی که نیز شود و مرد سخت خصومت و دراز ومنه بزیادة الهاء الثاطة
گل گندیده الرباعی الحباط شکم آماسیده گی الخباط مانند دیوانگی الخنباط داغ ران شتر و جز او الرباط
معروف و رسن تابنده و پنج اسب و بیشتر و پای دام آهو و نبه برگیسه و ثغر مقیم شدن السباط موهای سبک
النحاط مردی که از خشم بانگ دارد غ المخاط خلم بینی مخاط الشیطان آنچه در وقت گرما تار عنکبوت ببینید اندر هوا

ر السراط شمشیر بران السراط راه الصراط مثله پل دوزخ الضراط آواز باد که از مردم بیاید القراط جمع القرط
المرط موی که بشانه سپید و پر که از زیر سپید الورط زیفتن و غش کردن ل اللباط زمین فراخ و خالی البساط
اشتران که بچه از ایشان بازدارند البساط شاهروانها و کستردنی النشاط نشاط کردن النشاط
نشاط کنندگان و اسبان سرکش ط الشطاط مردان کوسه الحطاط برجستگی که بر روی بود و کفک شیر
الحطاط استواری رسن النطاط دوری و درازی الشطاط اعتدال نیزه و جز او العطاط شیر
و مرد دلیر الغطاط نوعی از سنگخوار الغطاط صبح نخستین الغطاط کرکان بزقطاط
بس است مرا اللطاط میان پیشانی اسب اللطاط کیسوی کوه و کردن بندها از حنظل و مداعت کردن
النغاط بریان فربه السعاط جایگاه بود الوعاط گل زرد ض الضغاط فشردن ق السقاط کفتار
خطا کردار خطا و خرمای دون که از درخت سپید و شمشیر که از زخم گذر کند و بر زمین رسد و سست دویدن
و بیفکندن اللقاط خوشه که برچینند اللقاط رسن سخت تابیده الوقاط گو آب باران ل
اللباط ورش خانه از سنگ و جز او الغلاط تیغ خشیطه و داغ بر پهنای کردن و رشته سوزن
الفلاط کسی ناگاه گرفتن القلاط مرد کوتاه الملاط پهلوی اشتر و پاره گل که بدو دیوار آیند الحماط
نباتی بود و کاه گاورس السماط صف گروه و خوانها القماط رشته و بند کودک و لوث بیطار
و رسنی که دست و پای گوسفند بدو ببندند بوقت کشتن النماط مظهان الحناط کندمها الزناط
بفشردن السناط مرد امرد و کوز القناط رحمت کردن گروه المناط درآویختن ه الرهاط نام جایگاهی
بود الرهاط شلوارهای ادیم الوهاط جایگهای نشیب الخیاط سوزن و رشته الریاط جامه‌ها
السیاط تازیانها الشیاط گند پیه سوخته العیاط نازاینده شدن گوسفند و اشتر اللیاط آب دهن
و هر چیزی که وا او چسبد بچیزی و ربا دهندگان روزگار جاهلیت المیاط خصومت و زرم و بانگ
داشتن و از کسی دور شدن و دفع کردن النیاط آن رگ دل که بدو آویخته بود و ستاره بود تبرز تعلیب

عقرب

عقرب الهیاط خصومت کردن و کوشیدن ... الشاطة زن دراز بالا الخباطة
داغ ران اشتر و جز او السباطة خاک روبه و جز او ح الاحاطة گرد در آمدن و بدانستن و دیوار بر آوردن
و فرا گرفتن و هلاک کردن ر القراطة سوختگی چراغ که بیندازندش س الاساطة بسوزانیدن
و هلاک کردن و خون آلود کردن الوساطة بزرگوار شدن ش المشاطة آن موی که بافتانه بیفشانند
ط الحطاطة برجستگی روی ف السفاطة متاع خانه الضفاطة کم خردی ق السقاطة آنچه دون
سپید از همه چیزی اللقاطة آنچه از غله برچینند بعد از درودن ل السلاطة دراز زبان شدن
و خوار کردن و شکستن م الاماطة دور کردن الحماطة درد گلو و خون سیاه میان دل و گاه گاورس
الحولطة صندوق غله اللواطة علام بارگی کردن ی الحیاطة نگاه داشتن الخیاطة سوزن و دوختن
الغامی التقاط سر یکدیگر را آب فرو بردن الشواط زنان دراز بالا ب الاربط نعلها و بعیت های بک
خورد الاشباط بیماری رها ناکردن الاحباط باطل کردن کار الاسباط فرزندزادگان یعقوب علیه السلام
و نباتها بود الاسباط دو سپیده کردن بزمین الاغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن
پالان بر پشت ستور الانباط گروهها اند بسواد عراق الانباط آب برون آوردن از چاه و کاریز
الاهباط فرو فرستادن البطاط درختی بود الساباط معروف القبّاط ناطف ت القسّاط
سراپرده ح الاسحاط دور کردن الاقحاط باز گرفتن باران و قحط شدن التسحاط مرد دراز المقحاط
زمین قحط سال خ الاسخاط بخشم آوردن الامحاط منی پاک کردن و دادن و فرستادن ر
الاشراط بر دستان گروه و نشانها و بهانها الاشراط تن بهلاک دادن و نشان کردن الافراط
جمع الفرط الافراط ازحد درگذشتن در کاری و شتابانیدن و فراموش کردن قوله تعالی انهم
مفرطون و پر کردن الاقراط سرهای پستان الاهراط مندیلها چادرها که درمیان بندند الاهراط
ماده اشتران پیر الاوراط جمع الورطة الابراط در هلاک افکندن و در کار صعب افکندن الخراط

السباطة واداسیدن
برزمین م

حقه کر الخرّاط نباتی بود الصغراط حجرات القرّاط پیش روندگان گروه پیش روندگان با آب
با دلو و رسن الغرّاط قیراط القیراط بیست و یک از دینار و چند کوه هر فرد المخراط اشتر که بشیر شیر
زرد آب آمیخته باشد المشراط نیشتر حجام الممراط ماده اشتری موی و خرماتی که چون مار اپیوسته همی ریزد
س الانساط بهره و داده الاقساط داد و داون السعا القسّاط سراپرده ش الامشاط شانها
الامشاط کشادن کره الغرشاط فراخ و بر یکپای نشستن للنشاط شانه کر للنشاط چوب که از وی چراغدان
سازند الارطاط داد و میدن بجایگاه الاستاط پیدا کردن و جور کردن و از حد در گذشتن
الالطاط تخت کرفتن کار و بار کرفتن وام خوردن و فی الحدیث لا تلطط فی الزکوة ای لا تمنعها الحطاط
کرمی بود بکنار در کیاه تر الخطاط دبیر السمطاط یکی از گروه و نامه در یده الفسطاط سراپرده الفسطاط
شهر بزرگ و گروه بسیار القرطاط پشم اکنده که زیر زین نهند القطّاط حقه کر الملطاط کناره
دریا و کناره رود و باره و آسیای روغن گر و ماله بنا و شکستگی سر که بمغز رسد الوثطاط مردان کوسه
الابعاط دور کردن الاسعاط دارو در بینی کردن الالغاط شغب کردن ف الاسفاط سفطها
الحلفاط انکه شکنجهای کشتی را همی بندد السّفاط سفط فروش الطغاط انکه اشتر اکبری دهد القفاط
قاروره انداز ق الاسقاط بفکندن الالقاط مردمان که کم پراکنده شوند السّقاط بپروزی فروش
اللقّاط خوشه چین المرقاط برکنان بند المقاط مرد بکه منزل بمنزل کری کیرد ل الابلاط درویش
کردانیدن الاحلاط کوشیدن و سوکند واد دادن الاخلاط آمیزشهای خون و بلغم و صفرا و سودا
الاخلاط قضیب اشتر را در فرج ماده نهادن الاغلاط اشتران بی مهار الاغلاط بغلط افکندن
المسلاط کره کلید الملاط اشتر بچه پیش از وقت زاید م الاسماط کردن بندهای دراز و جمع السمط
الاسماط بریان با پوست بخش وادن الاغماط وام لرزانیدن تب الانماط جمع النمط ن الانباط
امردان کوثر الحناط کندم فروش النطناط مرد دراز و مرد بسیار سخن ه الاهباط شکستن

تازیانها

تازیانها الاغشواط زینهای هامون الاقواط کلهای کوسفند الانواط زنبیلهای خورد که بدان خرما چینند
الشنواط آنچه سوار بر فتراک بندد المحواط زکی هارندگان السوّاط تازیانه کن الشرواط مرد دراز المشواط
کفچه عصیده و اسکینی تازیانه زدن ن رو الملواط ماده بنا الوطواط پرستو و شب پره ی الخیّاط درزی
القیّاط کران رفتار المشیاط اشتر که زود فربه شود المیّاط بی کار و بازی کننده [illegible]
اللاّط از کسی منع کردن ب الرباط بط ع الضغاط خوهل غش کران ف الضفاط دف زدن
و صنج و لعبت و اشتر که متاع بردارد العقّاط کنیزکی که شبانی کند النغاط [illegible] ق اللقاط
نهار نوی کاو [illegible] الاختباط برگ از درخت فرو ریختن از بهر چهارپای و نزدیک کسی شدن از
بهر نیکی الارتباط بستن الاغتباط اشتر را بی علت کشتن و در جوانی بی علت مرگ آمدن الاغتباط
شاد شدن و اندوه بردن الانتباط [illegible] اشتر در مانده شدن بکاری الاهبلاط فرود آمدن
الامتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن الانتخاط [illegible] الاختراط خشم گرفتن
الاختراط شمشیر از نیام برکشیدن الاستراط بکلو فرو بردن الاشتراط بشرط کردن الاعتراط
بشدن الانخراط ستیهیدن و باریک تن شدن و در روان شدن السرطراط فالوده ن الانبساط
گستاخ شدن و پهن باز شدن ش الامتشاط موی فرو کردن زن الانتشاط بکشیدن
الانکشاط بیم و ترس از کسی شدن ط الاختطاط خط بنا برکشیدن و خط ریش در آمدن الامرطاط
سیاه و سفید شدن الامشطاط [illegible] در کذشتن و ناوجب [illegible] الانحطاط فرو نهادن الانعطاط
شکافتن الاسعطاط دارو در بینی خویش کردن ع الاقنعاط دستار بر سر بستن الانضغاط
فشردن ف الحلنفاط انکه شکنجهای کشتی را می بندد ق الالتقاط برچیدن و ناکاه بر سر چیزی
رسیدن ل الاخلاط خشم گرفتن الاختلاط آمیخته شدن و شوریده خرد شدن الاقتلاط
کسی را ناکاه کرفتن السجلاط نمط که در عماری افکنند السجلاط بنک مشک م الانعماط بی موی شدن

وبلند شدن روز الاهتماط کسی را دشنام دادن الاحتیاط استواری کردن بحکم تر وجهی و پرهیز کردن
الاعتیاط نازاییده شدن اشتر و گوسفند الالتیاط وادوسیدن الاثنیاط آویختن الف ب الاستشاط
فروختن آتش ب الاستنباط زمین از ژرف کندن الاستنباط بیرون آوردن آب و بیرون آوردن رای
وعلم و مانند آن خ الاستخراط بستیزه کردن خ ستن الاستحطاط بیفکندن خواستن الاستعطاط
وار و در بینی ریختن د الاخرواط نیک رفتن اشتر الاعلواط بزور در شدن و گرفتن و باز داشتن الکنی
بئر انشاط چاهی که بیک کشیدن آبش کم شود ذو اوراط جایگاهی بود انبا ملاط باز و ها نعل اسماط
نعلین یک تو مقطعة النیاط خ کوش المخوط مردن آورخوش خوط شاخ سبز تیار الزوط
مردمان کوتاه زنج الطوط مرد دراز و پنبه و گونه از مار و آنچه سر نا شره بدو گیرند العوط ماده اشتر انکه آبستن
نشود و گوسفندان نازاینده لوط نام پیغمبری بود علیه السلام و منه بزیادة الهاء الغوطة جایگاهی بود
الرباعی الحبوط باطل شدن عمل و آب از سرداب النبوط بیرون آمدن آب از چاه المهبوط زمینی
نشیب الهبوط فرود آمدن و فرود آوردن الشخوط دور شدن خ الرخوط بری در آمدن ما
المخروط مرد دراز موی و مرد برگشته شده و چهارپایی که رسن از دست گیرنده بکشد و بشود الشروط
شرطها القروط جمع القرط المروط مندیلها یا چادرها که در میان بندند س العسوط پیدا کردن الوسوط
خانه که از گلیم کنند و ماده اشتر بسیار شیر الوسوط در میان شدن ط البطوط بطان المحطوط زمین
فرود و ماده اشتر زود رفتار المخطوط خطها الشطوط اشتر که هر دو سوی کوهان بزرگ دارد الشطوط
کناره رودها و دریاها و دور شدن القطوط ناچهاع السعوط داروی که در بینی ریزند ف القفوط
بر جهنده از زمین ق السقوط بیفتادن ل الحلوط موی ستردن م السموط جمع السمط النموط
مردان دو قوی ن الدنوط آنچه بر اسب بیاویزند چون ستاره و جز او و نام مرغ باشد المحنوط بوی مردگان
الدلوط مردی که دوستکان گیرند السنوط امرد کز القنوط سخت نومیدی و نومید شدن ی الحنوط رشتها

الهبوط نازل شدن از بلندی

الربیط

المربوط چادرها و منه بزیادة الهاء السلوطة دراز زبان النبوطة دوری بود الخماسی السابوط جاموری
دریایی الشبوط گونه از ماهی ع البعثوط میان رودبار م السمحوط مرد دراز المسحوط شیر آب آمیخته
المأخوط آنکه در مویش سفیدی در آید الرخروط اشتر سخت بر العضروط مزدوری که نانی کار بود انکند
العمروط دزد ا المحطوط کرمی بود با نکار بر تن النخطوط رود باری بود ق العقبوط مرد کوتاه البلقوط
مثل الملقوط کنک ابا الملقوط جامه رفو کرده البلوط معروف الزخلوط مرد ناکس دون
النلموط گل تنک الحموط بد خو القرموط گلی از میوه درختی بود که خار دارد ه النهوط نام رود باری
بود و العذیوط مردی که بوقت جماع بوی پلیدی از وی برآید و منه بزیادة الهاء الاونشوطة گره شلوار بند
و آنچه از وی نشاید گیرند الاعلوط سخن غلط وجز او الثلاثی العضرفوط کرابنه نر الثانی بئر نشوط
چاهی که بیک کشیدن آبش کم شود ذی بسیم المخیط کلا اشتر مرغ الشیط نام اسبی بود الطبیط آواز باد که
از شکم بیاید العیط مردان دراز کردن و اشتران دراز کردن اللیط گونه آفتاب وجز او و پوست بیرون
شکم پوستهای تنک نی و پوست بیرون همه چیزی و منه بزیادة الهاء اللیطة پوست نی الخبیط
بقیت آب تیره در حوض و جز او الربیط زاهد ترسایان و ملازم چیزی و خرمای خشک که در جایی نهند و برلو
آب ریزند الرنیط بانگ بط العبیط خون تازه و خالص و اشتری که بکشند بی علت العبیط زمین بی با
و گونه از پالان اشتر و عماری کوچک و بعضی گویند که عماری بزرگ که از بهر زنان سازند و نام جایگاهی بود النبیط
گروه اندر سواد عراق الهبیط لاغر و ماده اشتر باریک میان ع المحیط سخت المحیط دانا بهمه رویها و هلاک
کننده و فرا رسیده و گرد چیزی در آمده النخیط بانگ اشتر و جز او ر الاریط مردی که فرزندش نباید و بعضی گویند
کم مردکم خ د الشریط رشته که از پهرخ ما کنند و جامه دان م المریط تیر بر بریده البسیط زمین گستان
الفسیط ناخن چیده و بشیر که بر سر خرما بود القمیط بهره الوسیط مرد نیک ش المشیط موی شانه کرده
النشیط اسب سرکش و نشاط کننده و آنچه از مال کافر یابند در راه ل اللاطیط گرسنگی و بانگ محمل و ر

وبانگ بند های عماری وبانگ آمدن از پالان اشتر ونالیدن اشتر الاطیط شکفت ودروغ البطنیط بانگ
وجلب ومردکم خرد الغطیط خوره کردن درخواب وبانگ کردن شیر الثعیط گرد خاک السعیط دردی
می الضغیط جایی که آتش کنند بوده السفیط جوانمرد الضفیط مردکم خرد النفیط خشم گرفتن
وبانگ کردن آهو السعنبط مردکم خرد وبرف ویخ ونم که سحرگاه ببارد وپلیدیان که بتنور سعید ا للقیط
حرامزاده وچیزی پخته که برچسبند الوقیط گوکه درو آب جمع شود الخلیط انباز وهمخانه ودست وگیا
بهم آمیخته السلیط مرد تیز زبان وروغن زیت وروغن کنجد الملیط اشتر بچه خورد الخمیط گوشت بریان کرده
دم السمیط گوشت بروده کرده ونعلین یکتو وخشت های پخته که در بالای یکدیگر بود بنای کنند النمیط سفیده
وبرف آب ودو چیز که بهم آمیخته باشد وآنچه دو رنگ دارد والقمیط تمام [illegible] الربیطة گیر
مرتیت وچارپا که بسته بود العبیطة بهیمه که بی علتی کشته شده الخریطة معروف الشریطة شرط
وریسمان شریط البریطة ماده میش برلاغر البسیطة زمین فراخ خالی المسیطة بقیت آب درحوض
وچرک که از زخم اشتر بیرون آید الوسیطة زن نیک اللنشیطة مال کافر که از راه آرند الحطیطة
آنچه فرونهند از چیزی الحطیطة زمین بی باران درمیان زمین بارانی اللطیطة تاج المطیطة بقیت آب
تیره درحوض ووحل خرمن الحقیطة گندم دراز خوشه السقیطة زن دون اللقیطة مرد خوار وفرومایه
وفرزند طفل که از سر راه برگرفته باشند ورحیده السلیطة زن تیز زبان السویطة درهم آمیخته
شده الصویطة خمیر سخت نرم وگل تیره ونرم التفعیل التنشیط بازو شستن التشحیط خون آلوده
کردن الاغریط نباتی بود التشریط شرط کردن التفریط تقصیر کردن وفراموش کردن وضایع کردن
التقریط گوشوار درگوش کسی کردن التوریط درهلاک افکندن التوسیط درمیان کردن
التمشیط بسیار شدن اشتر التنشیط با نشاط آوردن وگره بستن التأطیط دوتا شدن
التخطیط مخطط یافتن وخطها کشیدن التقطیط پاره پاره کردن التشرطیط بزرگ لقمه القرطیط

سختی زمانه

سختی زمانه وشکفت التنقیط نقطه برزدن الاعلیط غلاف میوه سرخ التثلیط حشیت بچه
یاسنگ درسرای افکندن التخلیط تخلیط کردن وآمیخته کردن التسلیط برگماشتن التعلیط مهار از
اشتر فروکردن وداغ کردن برگردن اشتر التغلیط کسی را بغلط منسوب کردن العفلیط مرد
کم خرد التسمیط در هر بیت شعر قافیه های مختلف آوردن وچیز را بر فتراک آویختن التلمیط بهره از حق
بهرکسی دادن التحنیط مرده را حنوط کردن التحویط دیوار کردن البشوبط بیختن التشقیط
چیزی برآتش نهادن تا موی او بسوزد التشییط گوشت را دود کردن القنبیط نوعی از کلیم
الفسانیط سراپرده ها البعانیط میان رودبارها الشماحیط مردان دراز القماحیط
زمین های قحط سال الزحاریط اشتران سخت پیر العضاریط مردمانی که بنانی برای تو کار کنند
العماریط دزدان القراریط قیراطها المخاریط اشترانیکه بشیرشان زرد آب آمیخته باشد ومارانیکه پوست
افکنده المساریط گذرگاههای طعام درگلو المشاریط نیشترهای حجام المماریط جمع الممراط
الفساطیط سراپرده ها الشماشیط ناتهای دریده البلاطیط دندان کلیدان در الحماطیط
کرمانی باشند که زیر گیاه تر السرمطیط مرد دراز سست آفرینش الشماطیط گروه مردم وچیزها وجامه
دریده وپاره از رسن الغطمطیط بانگ آب الفساطیط سراپرده ها القراطیط سختیهای زمانه وشگفتیها
القرمطیط آنکه گام نزدیک نهد اللاطیط جمع الملطاط المضاغیط زمین های فرود
الجلاذیط آنانکه سکانهای کشتی را می بندند البعاقیط مردان کوتاه البلادیط مثلها المراقیط
برکهای بان بند الملادقیط جامهای رفو کرده الوغالیط سخنهای غلط الرحالیط مردان کلان
ودون السلطلیط نامیست از نامهای خدای عزوجل العفالیط مردان کم خرد الممالیط اشتران بچه
پیش از وقت زاینده الثلامیط گلیم های تنک الرعامیط مردان بدخو القرامیط جمع القرمط
التراویط مردان دراز المساویط جمع المسواط الزلاقیط جایی که در روناگاه نیفتند جول قیط

سالتمام ن مفتوح الیاط کلهای کنده یده الرأط خبر کردن المأط دور ب اللحبط باطل شدن و فرو کردن
العبط شکافتن و زمین کندن و کشتن بهیمه بی علتی الغبط گوسفند از دست دیدن که فربه است
یا نه و بر کسی حسد بردن و آرزو بردن القبط جمع کردن چیزی بدست اللبط بیفکندن الهبط
فرود آوردن الودط سست رای شدن و بر زمین فرو شدن ح السحط زود گلو بریدن
السحط دور شدن القحط تنگسال و نیامدن باران اللحط در سینه شتر النخط نا شنودن
و خشم گرفتن المخط بینی پاک کردن و کشیدن و بیرون کشیدن تیر از چیزی الوخط تا سپید کردن
در موی و نیزه زدن ر الثرط سرشتن الخرط نکاح و چیز را الخرط کردن و درخرج کردن چوب و پیوند
اکبک کردن السرط فرو خوردن الشرط نشان و پیمان کردن و نشتر زدن و بیدو نیم کردن و نیم دو شدن
شتر و مکیدن حجام شیشه را الضرط باد رها کردن مردم الفرط هنگام و شتابیدن بر کسی و از
پیش شدن و درگذشتن از توانائی س البسط گسترانیدن العسط بنیاد العسط بیداد کردن
المسط بدست چرک از رحم اشتر بیرون آوردن و جامه را تر کردن و پالودن اللسط مثله
الوسط میان و کناره در بعضی لغات عرب ش العشط کشیدن چیزی را القشط پوست باز
کردن الکشط مثله و چیزی از روی چیزی بردن المشط شانه کردن موی النشط گزیدن مار
جای بجای شدن و بازگشادن گره بدارا و بستن و گشادن و گره بستن و کشیدن دلو و بر
کندن گوشت ع الذعط کشتن و خبه کردن الزعط مثله السعط بوی دادن القعط گوسفندی
بزرگ و نیکی کردن اللعط خطی که با سیاهی زن بر رخ نهد المعط برکندن موی کشیدن
الضغط فشردن و کشتن اللغط شغب کردن المغط کشیدن کمان و مانندش ف العفط
عطسه دادن گوسفند القفط بار جستن از زمین و گشنی کردن مرغ النفط نفط و عطسه زدن
بزود دست از کار آزرده شدن ق السقط انتهای کناره دیگ و نان که در تنور سپید و فرزند ناتمام

که از شکم

که از شکم بیفتد و آتش که از آتش زنه بیفتد و گونه از برف اللقط برچیدن المقط از منزل بمنزل کری گرفتن
و گوی را بر زمین زدن و رسن سخت تافتن النقط نقطه بر زدن و آواز شنیدن از دست الوقط
گو آب در کوه و بشکستن یکش آمدن مرغ خانگی ک الثلط سرگین تنک ریق زدن اشتر الخلط آمیختن
العلط نشان سیاه که زن بر روی کشد و داغ کردن بر روی گوسفند و پیشتر الملط دیوار بگل اندودن
م المخط هر درختی با خار که میوه او را بخورند و بعضی گویند که هر درختی که خار ندارد و شیر زنش شدن الخمط
انبوهی درختان خار و کسی را عیب کردن السمط مرد سبک و رشته مروارید و جواهر و با پوست بریان
کردن الشمط مرد دو موی الغمط ناسپاسی کردن و مردم را حقیر داشتن القمط بند بر پای گوسفند بستن
و اندام کودک را بر گو پیچیدن و گشنی کردن مرغ الهمط گوارش طعام و بیا مسخن چیزی از ستم و بیداد
ن الضنط تنگی ه الرهط گروه از سه تا ده کس و دو دمان و ازار پای بود از ادیم اللهط بر چیز
آب زدن و چیز را به تیر انداختن النهط به نیزه زدن الوهط جایگاه هموار و چوب زدن و کشتن
و المحوط مانند پیرایه بود از سیم و نگاه داشتن الرحط پناه گرفتن چهار پای وحشی بیشه را السوط
بهره از عذاب و تازیانه زدن و آمیختن الشوط هنگ و تک اسب دویدن یقال عدی
شوطا ای غایة الغوط زمین هامون القوط صد گوسفند اللوط وادیسیدن الغوط زبیل خورد
که به وخرما چسپند و چیزی از جای فرو آویختن ی الحیط گرفتن استوار الخیط رشته الخیط الابیض
سفیدی روی الخیط الاسود سیاهی شب خیط باطل که بگاه چون تار عنکبوت بینند در هوا
الخیط دو رشتن الربط چادرها الشیط هلاک شدن و سوخته شدن و جوشیده شدن و باطل
شدن المیط دور شدن و دور بکردن و باز داشتن و بهم آمیختن و ستم کردن النیط مرگ و دور
و رگی که دل بدو آویخته بود الهیط رزم کردن ومنه بیاده الفاء الثاطة گل ترکنده ب الخبطة
چیزی اندک النبطة زکام ح السحطة دردی بود اشتر را النحطة در سینه شتر و گوسفند خ المخطة زکام

البوطة زمینی که در و راه باشد و کل که در و اسب افتد و خیزد و هر چیزی که در نیابند ش و تیزه بردن السبطة
فراخی و افزونی و درازی و تمامی م اللعطة خط سیاه که زن بر روی کشد ف العفطة کوکه بر سر مینی
بود السفطة کنه م الحمظة بوی شکوفه زر و سیکی رنش ه البهطة برنج بشیر الغوطة بزیر فرو شدن
الفوطة جامه فوطه النوطة دنبل بزرک که در شکم اشتر بود ه الحیطة مهربانی الخیط میخ چوبین الربطة
چادری النابلی بلنط کوهی بود سفید السروط آنکه از همه چیزی اندک فرو خورد و منه بزیادة الهاء المناطة
القمیطة کرک الخماسی البلوط کره کلیددان الذهیوط جایکهی بود العدیوط آنکه
هنگام جماع پلیدی از وی می آید السرطیط آنکه از همه چیزی اندک فرو خورد القبیط ناطف الکلمی دیرمها
شعر سبط موی شکن و منها بزیادة الهاء مات عبطة مرد از ناکاه بمرک فجا فی [illegible] الضبط
آنانکه هم بچپ و هم براست کار کنند النبط اسبان سفید شکم غ السخط ناخشنود شدن و خشم کرفتن
المخط آنکه خلم از بینی او می فرود آید النخط آب که با بچه فرود می آید ر السرط آنکه موی ابرو ندارد القرط
گوشواره و سر بستان و کیاه و چراغ و بعضی گویند که آتش و درختی بزرگ المغرط مردمان تحریش موی سلی
ن القسط وارونی بود و مسمان کج پای ن المنسط شانه و شانه دست و استخوان پشت پای
و چوبی بود که زنان عرب بدو کلیم بافند ع اللعط خط سیاه که زنان بر روی کشند المعط جمع الامعط
معط ع الضغط مردمان باریک سر ق الرقط جمع الارقط السقط فرزند ناتمام که از شکم
بیفتد و نان که در تنور بیفتد و آتش که از آتش زنه بیفتد و انتهای کناره ریگ ل اللبط سنگهای فرش
خانه الملط مردمان ریخته موی م السمط مردمان سبک النمط مردمان دو موی و منه بزیادة الهاء
النبطة سفیدی در زیر کش اسب الغبطة آرزو کردن ر النرطة عوان سیاه پوش اللعطة
سیاهی که بر روی جرغ بود و سیاهی که بر گردن گوسفند بود غ الضغطة سختی و رنج ق الرقطة
سیاهی که در و نقطهای سفید بود اللقطة آنچه مردم بر چینند از چیز ضایع شده النقطة معروف

و پاره ازو

و پاره از خوابی البلطة زمین پست و میان سرای الغلطة همبازی العلطة نشان سیاه که زن بر روی کند
بوقت از آتش و کردن بند که از خطل کنند ه الرهطة سوراخ موش دشتی [illegible] الابطة بغل و
باقی ریک خورد شک السبط بکیفر زند یعقوب ع نبیره القبط اهل دیار مصر الوجط راندن گوسفند
المرط بندیل یا چادری که در میان بندند و جامه خز الهرط گوسفند و شتر پیر و لاغر س اللسبط اشتر که
بچه را از و باز ندارند القسط بهره و داد و نیم صاع ش المشط شانه ن النفط نفت السقط
چشم باز و فرزند ناتمام که از شکم بیفتد و آتش که از آتش زنه بیفتد و نان که از تنور بیفتد و انتهای کناره
ریک و کونه از برف ل الاولط سیسنبر الخلط آمیزش و آن تیر که راست نشود العلط کناره کردن
باشد الملط دزد م السمط کردن بند دراز و رشته گوهر و مروارید و دوال فتراک و منه بزیادة الهاء
الخبطة آب اندک و بهره از خانها و از مردم و باقی طعامها و جز او الغبطة نیکویی حال الغبطة و کم شدن
الهرطة ماده شتر پیر و ماده میش پیر لاغر ن الحنطة گندم الخماسی الاسفنط نوعی از سیکی هر قنط
نام جایکهی باشد ه سپری شد کتاب الطاء از قانون ادب الحمد لله رب العالمین

الظاء از قانون الادب نوع اول

البظ زه نو رسته کردن و سمی کردن الجظ نفاخ و مرد بزرگ شکم الحظ توانگری و بهره و بهره مند
شدن الدظ راندن الشظ چوب در گوشه جوال کردن العظ سختی کردن در رنج الغظ آب شکنبه و گریه و روی
و درشت خو الکظ بر آوردن طعام شکم را یقال کظنی الشبع اذا امتلأت حتی لا تضیق النفس سخت
ملازم شدن اللظ مثله المظ انار دشتی القرظ نباتی که بدو ادیم را دباغت کنند اللعظ پاک
اللغظ آنچه باد در گرداب افکند ل الغلظ سطبر شدن م اللمظ سفیدی که بر لبهای اسب باشد الغنظ
غم و تاسه و منه بزیادة الهاء الحفظة نگاه دارندگان الخماسی الالمظ اسبی که لب زیرین سفید دارد
سخت حریص و منه بزیادة الهاء العظعظة بیچیدگی تیر بوقت شدن الجفخظة دستها بستن اللظلظة

پر کردن مشک آب اللطلطة برا شفتن بار النفی المحافظة بر چیزی نگاه بان بودن بنگاه داشتن و بر
چیزی ایستادن المغافظة باکسی خشم کرفتن النغ دیم اللحظ دنبالهای چشم و اللغظ آن پرها که از
بال مرغ ریخته الحفظ نگاه دارندگان الیقظ بیدار الزنجی اللغمظ سخت حریص النفی التلاحظ
در یکدیگر نگریستن ف التحفظ نگاه داشتن التلفظ کف از دهان منیداختن ق التیقظ بیدار شدن
از خواب م التلمظ زبان کرد دهان کردانیدن و زبان جنبانیدن بار التغیظ آواز خشمگین که باکرفتگی
کلو بود و خشم کرفتن النغ جیم الحظة دولتی شدن زن از شوی و ظفر یافتن بر چیزی العظة پند دادن
النادی الرعظ تیری که سوراخ او عیب دارد الیقظ بیدار منه بزیادة الباء الکظة ناکواری طعام
النادی الجاحظ آنکه دیده او برخاسته بود الحلحظ مرد سطبر بسیار موی ر القارظ چوینده قرظ
از بهر دباغت پوست ع الحنعظ مرد کوتاه کم خرد الواعظ پند دهنده ف الحافظ نگاه دارنده ف الباهظ
کارکران منه بزیادة الباء الاشظة چوبهای کوشتهای جوال الموعظة پند و پند دادن ف اللفظة
خود س و سنگ آسیا و دریا ف المحفظة چیزی که مردم بخشم آورد النفی الحفایظ خشمها و ننگها
الوشایظ جمع الوشیظة ف الجلاحظ مردان سطبر بسیار موی ف الجناعظ مردان کوتاه کم خرد
المواعظ پندها المغظغظ تیری که بوقت انداختن بلرزد ف خرد سان و دریا و سنگهای آسیا اللعامظ
مردان سخت حریص النفی اللحاظ دنبال چشم و آن پر که ریخته شود از بال مرغ ف النشظاظ چوب
کوشه جوال الغظاظ آبهای شکنبه و مردان درشت خو و مردمان کریان رو الکظاظ دویدن بیام ف
الحفاظ نگاه داشتن کسی را ک العکاظ نام جایگاهی بود الغلاظ سطبرها م اللماظ آنچه از و لب بیرون زبان
بچشند اللماظ چیزی را بسر زبان چشیدن ف الشواظ آتش بی دود الفواظ مردن و منه بزیادة
الفظاظة درشت خو شدن و درشتی ل الغلاظة مثلها و سطبر شدن و درشت اللماظة آنچه در دندان
از طعام بماند النفی المحاظ دنبالهای چشم الجلحظام مرد سطبر و بسیار موی ن الانباظ از بهر کروه مردم بهم آمیخته

اللوافظ

ط

الاحظاظ بهرها و توانگریها الاشظاظ برخو بستن تشظیب چوب در کوشه جوال کردن
الالظاظ ملازم کرفتن و مهربان کردن در چیزی الاعجاظ باز داشتن چیز از کسی الاوعاظ
سوراخهای پیکان تیر الانعاظ قضیب بر انگیختن الجنعاظ مرد کوتاه کم خرد و مرد که بوقت طعام
خشم کیرد الوعاظ پند دهندگان ف الاحفاظ بخشم آوردن الالفاظ لفظها الحفاظ نگاه دارندگان
ق الایقاظ بیدار کردن ف الانکاظ شتابیدن الرعکاظ مرد کوتاه فربه الاغلاظ سخن درشت
کفتن م الالماظ سپیدیها که بر لب اسبان بود الالماظ نیک سوی زبان جنبانیدن اللعماظ سخت حریص شدن
ف الجواظ سطبر و کوشتگین و پلید کار و بسیار خوری الاقیاظ کرماهای تابستان و منه بزیادة الالف
المکاظة سختی کردن در جنگ المماظة بکسی بدی و سختی و خصومت کردن السید الافتظاظ شکنبه
پالودن الالمطاط لب زیرین اسب سفید شدن ع الاتعاظ پند کرفتن ف الاحتفاظ نگاه داشتن
الالتماظ از چیزی بسر زبان چشیدن الالتماظ آنکه در میان مردم شر افکند ی الاغتیاظ خشم کرفتن
و منه بزیادة الالف الاستیاظ از خشم سوختن ت الادلنظاظ پهن و سطبر شدن ف الاستحفاظ
یاد کرفتن و نگاه داشتن خواستن ل الاستغلاظ سطبر شدن الاعلواظ بزودی آمدن
الجحوظ چشم بیرون جستن اللحوظ نگرندگان ف الحظوظ بهرها الفظوظ آبهای شکنبه و کره رویان و درشت
خویان الکظوظ ملازم شدن ف الجعوظ باز داشتن النعوظ مثلها و قضیب ف اللفوظ سخن ها الغنیوظ
اندر کند اشتن و بمردن الغیوظ خشم گرفتن کرمیهای تابستان الشیوظ آن یحترق الزبد السمن
اذا ان کا علی النار النفی المحظوظ بهره مند الملغوظ دانه خرما که سخت باشد العلموظ کم خرد و کم شد
زبان اللعموظ حریص و نیازمند النغ جیم الوشیظ کروهی که نه از یک اصل باشند الحظیظ روزی مند
العظیظ سی اشتر الکعیظ مرد کوتاه زفت ف الحفیظ نگاه دارنده ع المقیظ آنچه که کرمای تابستان
سخت شود ک العکیظ مرد کوتاه زفت ل الغلیظ سطبر و درشت منه بزیادة الهاء الوشیظة پاره استخوان

زیادتی وآنچه سوراخ تیر را به وسخت کنند ن المحفیظة حفظ دارنده للفاء التقریظ در حال زنده کانی ستودن

ن الیقیظ بیدار کردن ل التغلیظ درشت کفتن ق التقییظ بسنده بودن گرمای تابستان را

الجلاحیظ مردان سطبر و بسیار موی ع الجعاظ جمع الجعظ ل الملافیظ دانهای خرما که سخت باشد ک

الدعاکیظ مردان کوتاه قد م اللعامیظ مردان حریص و نیازمند نوع منه اللاظ پر شدن چیزی و بعضی بسیار خوردن

اللخط نگریستن ن المنط لحی ازنی درشت شدن ع الجعظ مرد بدخو الدعظ جماع کردن النعظ برخواستن

قضیب الوعظ ترسانیدن و پند دادن ف اللفظ سخن و سخن از دهان بیرون انداختن ک العکظ قهر کردن بحجت

النکظ تنگ شدن ل اللظ باز داشتن م الشمظ مثل اللمظ زبان گرد دهان بر آوردن ه الغظ غمگین

بودن ه البهظ گران شدن ج الجوظ مکاری رفتن الشوظ آتش بی دود کردن الفوظ اندر گذشتن و

و بمردن ی البیظ آب منی کش الغیظ خشم آوردن العیظ مثل العوظ القیظ گرمای تابستان دور گرمای

تابستان جای مقام کردن ومنه بزیادة الهاء الیقظة بیدار شدن الفلظة درشتی و سطبری

بنی قریظة قبیله بود از عرب نوع منه الرعظ سوراخ تیری که در پیکان بود اللمظة اسپانی که لب زیرین

سفید دارد ومنه بزیادة الالف المغلظة درشتی و سطبری اللمظة پاره طعام و سفیدی که بر لب بود

ومانند نقطه سفید باشد نوع منه الحفظ نگاه داشتن ومنه بزیادة التاء الحفظة خشم و ننگ الغلظة

درشتی و سطبری والله اعلم تم المجلد الاول من کتاب قانون الادب

بعون الله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی سیدنا

محمد وآله اجمعین

۲۱۳ جزو بیست و هفتم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مدوّر القبة الخضراء علی تیار الماء، ومنوّر الزهرة الزهراء علی فلک الحرباء، والصلوة
علی نبیّه محمد سیّد الانبیاء، وعلی آله واصحابه مصابیح الدجی ومفاتیح الرجاء،

کتاب ـــــــــــــــ العین از قانون ادب

نوع اول مع با مع بس ومنه زیادة الهاء الدّعة عیش فراخ شدن الرّغد باز داشتن السّغد
بی نیازی و فراخ شدن و فراخ سال فرا رسیدن الصّعنة درختی بود و بعضی گویند قلم بود
الضّعنة فرومایه شدن الثلاثی التّع ا التّعّ قی کردن الدّعّ بیرون سوختن الشّعّ گمیز کردن
اشتر بر ران الکّعّ بد دل شدن ب التّبع پس روان و دست و پای چهار پایان التّبع
مرغی بود الرّبع اشتر بچه که در فصل بهار زاده بود الشّبع سیر و سیر شدن الضّبع کشتی آمدن اشتر
و زنکار گرفتن و آلوده کردن بر شتی الکبع جانوری بود در جای الهبع اشتر بچه نر که تابستان
زاده بود ت البتع کردن درازی کردن الختع راهبر القتع جوان بخت القتع کرم که چوب را
همی خورد الکتع مرد ناکس ث الرّثع ورص شدن ج الجمع کم خورد الوجع درد و درد مند گشتن
خ اللخع سستی تن النّخع گروهی اند از یمن د البدع جمع البدعة الصّدع بز کوهی جوان
القدع کوشه شدن بندهای تن و برگردانیدن کف دست القدع سستی چشم الهدع اشتر آنی را
گویند که برمند و تا شب نیارمند الودع گوش ماهی ذ الجذع زمانه و اشتر پنج ساله و هشت ساله
و خوار و آهو بره یکساله و بزغاله هشت ماهه و بد خورش شدن المذع میل کردن القذع سخت زشت
ر التّرع شتابیدن در آنچه نیاید و پر شدن التّرع درها و زغارها الجرع توده های ریگ

با بنات

 و نرم شدن

بی نبات و اندک اندک شراب خوردن الجرع شربتهای آب الخرع نرمی بندهای تن و سستی
در چیزی و شکافتن الذّرع از شب یازدهم تا سیزدهم ماه الذّرع طمع و بچه گاو کوهی التّرع
زود رفتن الشّرع گروهی که با هم راست باشند و زنگ و بد الشّرع جمع الشرعة الضّرع
کوچک و سست و فروتنی کردن الفرع مال بی رنج ساخته نخستین بچه آوردن اشتر و گوسفند
القرع کدوی تر و ترجستگی که اشتر بچه را بود و موی رفتن از سر الکرع پاچه ها ساقها و دهان بر
آب نهادن بوقت آب خوردن المرع مرغی بود الصّرع آشفته رفتن الورع سستی بددلی
و کوچک و سست و پرهیزکاری و پرهیزکار شدن ز الجزع زاری کردن الفزع ترسیدن و
نفریاد رسیدن القزع اشتر کوچک و پارهای ابر پراکنده در هوا و تهی شدن موی سر
چنانکه بهر جای موی رها کند النّزع تراشیدن موی سر دو پیشانی س التّسع از شب نهم تا نهم
الرّسع تباه چشم الکسع پارها از طعام و خوار ش الجشع سخت و حریص شدن القشع
شدن گوشت و مانندش القشع بلغم که از سینه بر آید ص الرّصع لجگان مکس انگبین القصع
کاسها المصع میوهای خاری بود الوصع مرغ دال و بعضی گویند که چکاوک ض البضع گوشت
پارها ط التّطع درازی کردن القطع ترسیدن از بیماری القطع پارها از هرچه باشد و بهای
نزدیک یکدیگر اللطع سفیدی دررون لب فرج کوچک اللّطع لیسیدن النّطع مشک ادیم
و خوار و النّطع شکنهای کام بالایین ف الیفع کودک مرد آسا شدن ق الدّقع بخاک
وا دوسیدن از برهنگی و ناسپاس بودن در درویشی الرّقع رقعها الصّقع بهشتی از کرما الوقع
جای بلند از کوه و ابر که از و باران طمع دارند و آسوده شدن سم ستور و دردمند شدن پای
از رفتن البقع اختلاف میان دو رنگ ک السّکع مرد گمراه الشّکع ضجر شدن و نالیدن مریض
بنجع بقیعه الفکع کم خردی اللّکع کودک خرد نمکین و بنده و بخیل دون همت و کم خرد و خوار

ودوک الوکع خفتکی که درپیش پای بود ل البلع بگلو فروبردن البلع سوراخ بکره وستاره بود
از منازل ماه التلع بلندی کردن الخلع خلعتها الزلع شکافته شدن پوست وشکافتن بردن
کف التلع درختی بود تلخ الصلع سنگهای پهن وموی از پس سر ستردن الضلع کوژ شدن
وچیزی گران برداشتن الضلع لنگی پای اشتر الضلع استخوان پهلو وکوه باریک برکشیده وجز
الظلع لنگ پای اشتر القلع پارهای ابر بزرگ ودرهای کوچک الکلع شکافتن وچوکین شدن
پای الهلع سخت زار کردن وسخت وحریص شدن الولع مثله الثلع ضجر شدن ونالیدن از بیماری
یا از درد م الجمع روزهای آدینه الرمع تغیر وزردی روی الرمع مردم دون وچهارپای پس پای
فرودس وگرسته شدن السمع شنیدن الشمع موم الصمع خرد شدن مثل الاذن والکعب
الطمع روزی لشکر وطمع کردن القمع برکوهانهای اشتر وسطری که در رگ زانوی اسب بود
وماننده آرج بود در دنبال چشم القمع گزیده از خواسته گروه القمع قمع بشیزه که در بر سر خرما بود
ومانند پوست که در بن دیگ وکسیده بود از خوردنی اللمع گروههای مردم وزمین پارهای گیاه
زار ن الرنع بیچارگی وآنچه اشتر کش از اشتر بفکند الصنع و ب دست در کار الفنع
جوانمردی وافزونی وکرانمایه شدن وپراکندن بوی مشک وپراکندن ثنا نیکو الکنع با هم آمدن
انگشتان از بند یا از علتی الهنع میان پست فرونشستن و الشوع پراکندن موی الضوع
بوم نر الکوع کج دست شدن ی البیع کلیسها الریع زمینهای بلند الشیع گروههای مردم
وبچگان شیر الضبیع آبها وزمینهای ملک ومنه بزیادة الهاء الربعة گونه از رفتن الربعة سخت
رویدن اشتر الربعة اشتر بچه ماده که در فصل بهار زاده بود الضبعة بگشنی آمدن اشتر
القبعة زنی که دیده ودوشود بسیار ومرغی بود مانند بنجشک الهبعة اشتر بچه ماده که تابستان
زاده بود ت الحتعة بنک ماده ج الضجعة آنکه بر پهلو بسیار خسبد د الخدعة

فریب الودعة گوشماهی ذ الجذعة شتر چهارساله که به پنجم اندر آمده باشد ونزدیک
اهل لغت یکساله بهت ود وساله اما در چیزی یکساله از اهل فقه زیاده گویند در بیت لبون وحقه
وجذعه ر الترعة نام نباتی بود وجایگاه موی شده از پیش سر الجرعة تودهای ریگ بی نبات
الفرعة شپش خورد الکرعة زنی که جماع آرزو کند المرعة مرغی بود الهرعة جانوری بود
ز القزعة پاره ابر پراکنده در هوا الوزعة آنانکه لشکرها فراهم آرند ص القصعة
سوراخ موش دشتی المصعة میوه خاری بود ومرغی باشد ض البضعة تازیانها الخضعة
شمشیرها القطعة دست بریدن ف الیفعة کودکان مرد آسا شده ق الهقعة
آنکه بر پهلو بسیار خسبد الوقعة قبیله بود ل الصلعة جایگاه اصلعی سر الضلعة زمین سنگشته
کوچک الطلعة تیره کوچک کوتاه الطلعة زنی که دیده ور بسیار شود القلعة
زر کوچک وپاره از ابر الکلعة کله گوسفند م الزمعة مانند ناخن که بالای سم گوسفند وآهو بود
ولکه آب بسوی زود یا ر القمعة مکس اشتر وبن کوهان اشتر وگزین از مال کرده ن القنعة
تودهای ریگ ی الربعة راهها الرباع الاتبع مرد سخت کردن الاسبع اسب همه پیشانی سفید
الاصبع انگشت الاطبع نشان نیک از مردم التبع سایه ولیس وان تبع شاه یمن
الزوبع اشتر بچه بد خورش ومرد کوتاه وست الزوبع گردباد التابع سکه درم ودینار
وآنچه بدو مهر کنند المربع منزلگاه فصل بهار مربع چهار چهار مسبع هفت هفت المنبع جایگاه
هر چیزی وچشمه آب ت الاکتع جمله الخوتع راهبر وبچه وگوش وگونه از کس الکرتع کوتاه
المرتع چراگاه ث الثعثع مروارید وصدف الذرثع اشتر نر القرثع کم خور ج الابجع
مار نر واستخوان لنگ اسب وپی پشت بچه دست وبعضی گویند که بند دوم از انگشتان الشرجع دراز
وجنازه وچوب گاو آهن المضجع گور وخوابگاه المجمع مثله خ المنخع بندگاه سر گردن از درون

د الاجدع آنکه کوش یا بینی یا لبش بریده باشد الاخدع رک حجامت کردن الافدع آنکه
خورده دست و پای کج دارد الایدع زعفران وبعضی کویند که چوب بقم المخیدع غول بیابانی
و راه مخالف وکو آب و آنکه دوستی وبرا استوار ندارند دعدع یعنی درست خراش الضفدع
وزغ واستخوان که در درون سم اسب بود القردع شپش اشتر القندع بی غیرت المبدع چیزی
نو آوردن المخدع خزینه خانه المصدع دانا وفرمان بردار المبدع براهن کازران الهجدع
مرد دراز وبزرک الهودع اشترمرغ ذ الاخذع اسب دو ساله وجوان البرذع مرد کوتاه
سطبر اندام الخذع عیب که در مردم بود ر الاجرع ریکستان بی نبات الادرع اسب سیاه
سر سفید تن الافرع آنکه موی سر انبوه دارد الاقرع کل ر الاکرع باریک ساق الزعرع مرد سفله(?)
بد دل و بی بخت دراز الشرع سپاهها المدرع براهن کازران المشرع آبخور المصرع
معروف وکشتی گاه الهجرع مرد دراز کم خود و سنک سبک و بچه کفتار الهیرع مرد بد دل و
کم خود ز الاجزع مردی که پیوسته زاری کند الافزع آنکه موی سرش پیوسته فروغ دارد الانزع
مردی که موی از پیش سرش بشده باشد الاهزع بر پستن که در تیردان باند الزعزع باد تند
الفرزع بنه دان المنزع تیر و آنکه سخت بکشد و باز ایستد و نیز بطار المهزع شیر س الاسع
مرد لاغر سرین المتسع ... الاکسع مرغی که دنبالش سفید بود و اسبی که بر امن(?) پیشانی سفید دارد
الطیسع مرد مرتعش(?) و جایگاه فراخ ش الاوشع سمور الشبع تیره بین(?) الخشع ریکزاران
الشعشع سک دراز ص الابصع جمله مردم خود الارصع مرد لاغر سرین القرصع مردی
قضیب او کوتاه بود المقصع تیر پران و تیغ بران المنصع نشستگاه ض الاخضع آنکه
دایم سر فروافکنده باشد الخضع جمع الخاضع الرضع شیرخوارگان المضبع نیز ط الاسطع
دراز کردن الاقطع آنکه دست یا پای بریده دارد ومرد کر را کویند الالطع سفید فام لب و آنکه

دندانها

دندانها افتاده دارد القرطع شپش اشتر المسطع خوان که بر و نان وا رند المقطع بریدگاه بود
المقطع گاز و برینه آهنگر ف الاسفع مرد کونه روبرکشته و سیاه المخوفع اندوهگین و بی(?)
السلفع زن بلند آواز الضلفع نام جایگاهی بود القلفع بزرگه جامه القلفع گلی که
بر سیم خشک شود و گل خشک که در کذرگاه آب بود المذفع کذرگاه آب در رود بار المرفع
منبر و کرسی ق قرو هر چیزی که چیزی را بر بالا برد ق الابقع اسب دو رنگ و نواو(?) وکلاغ ابلق
الاشقع مرغی سفید سرماند بخشک الاصقع مثله وبعضی کویند عقاب سفید سر و جای که بالای سر
سفید دارد البرقع روی پوش البلقع جایگاه خراب و بیابان السلقع جایگاه درشت
المصقع مرد قوی سخن المنقع آبخوری که بدو دارو غیرش در آب راغار زند الموقع پشت ریش
الهبقع مرد کوتاه ک الالکع مرد کم خود و ناکس الانکع آنکه پوست از بینی او باز شود
الاوکع مرد دراز کم خود و مرد انگشتان پای بر هم او فتاده الرکع رکوع کنندگان ل الابلع
مرد دراز کردن الاجلع آنکه در وقت سخن لبش فرا هم نیاید الاصلع بس الاصلع فرع(?)
المخولع بر ترس که در دل بیفتد و راه بر المخیلع سست الزبلیع مهره بود و نوعی از دو حشر(?)
زبلیع نام جایگاهی بود اللعلع کو آب لعلع نام جایگاهی بود المبلع کذرگاه طعام در گلو
المصلع وقت بر آمدن آفتاب المیلع سک الهبلع نیاز بند بخیری(?) و شکم خوره الهلع
بزغاله نرم الاجمع لنک الازمع سختی زمانه الاسمع شنوا یها الاصمع خورد کوش و تیز خاطر
المجمع کروه مردم و جمعگاه کرده و خوردن خرما با شیر مجمع البحرین آب خوش و شور المدمع
جای اشک چشم المسمع جایگاهی که در و سخن شنوند والمسمع شنوا یها المسمع کوش و دسته(?)
دلو بزرک المطمع طمع المتمع زنی که بکسی چیزی ندهد الیرمع سنک سفید وسست الیلمع ...
و کو آب و درخش ن الاسنع مرد دراز و برافراشته بلند الاشنع شناعت کننده

الاصنع اسپی که همه پیشانی او سفید بود الاقنع آنکه بینی بلند دارد الاهنع مرد میان پشت فرو نشده

المصنع حوض آب المقنع آنکه بحکم خورسند شود المقنع مقنعهٔ زنان النعنع بوزینه و مرد

دراز و الاروع مرد شکرف و بلند آواز و مرد ترسنده الاشوع مرد پراکنده موی الاکوع

مرد کج دست الجوع گرسنگان المخزوع بید انجیر و هر نباتی که نرم بود الوعوع روباه

ی للمریع راه فراخ و پیدا و منه بزیادة الباء المصعنه بار درختی بود از خار ب الاربعه چهار

الزوبعه زن کوتاه حقیر الزوبعه گردباد القبعه کلاه دراز القنبعه غلاف شکوفه

بیرون آوردن درخت القولعه جانوری بود المربعه زمینی که در وی موشان دشتی بسیار

باشند المربعه چهار راه رحوب بارکیر المسبعه زمینی که در وی ددگان بسیار باشند ت

القرثعه شبنه زرک ج الجعجعه بانک آسیا و باز داشتن کسی بجای بد و از جای برانگیختن

د الدعدعه خواندن گوسفند و بز و بخرامیدن و کسی راکه بیفتد درست خیزش گفتن و جنبانیدن

پیمانه المقدعه چوب دستی ذ البرذعه لشبان گفتن الذعذعه چیزی را باد در هم زدن و

زیر کردن ر المخدرعه شتافتن الزرعه دویدن آب المدرعه جامه تنک پشمین

المزرعه کشت زار المقرعه دوال تازیانه الهیعه نای قلم شبان ز المخزعه

رکستان الزعزعه جنبانیدن المحوزعه تاج خروس و مرغ المنزعه همت ورای

المنزعه چوبی بود مانند کفچه و سنکی که آب کش بر چاه بر روی او ایستد س النعسعه ماده بیان

راویدن الطرسعه سخت دویدن از بیم الکرسعه گونه از رفتن المنسعه زمینی که نبات زود رود

المنسعه برک نان ش الشعشعه آمیختن شراب با آب المنشعه کوی جولاهه و خواو ص الصعصعه

پراکنده کردن القرصعه زشت رفتن ض الخضعه فرو افکندن بنا و کرد ... زرمکاه و بانک اداشتن

در زرمکاه و بانک کردن شمشیر در زخم الضعضعه خراب کردن از بن و خوار کردن و فروتنی کردن

القعقعه ... در زرمکاه ... [illegible]

ط الشرطعه سخت دویدن از بیم المقطعه دستار سرف التمفعه دلیری کردن

و پیش رفتن الفعفعه بانک زدن بر گوسفند المسفعه دنبه المنفعه سود کردن ق

البرقعه روی پوش فرا گذاشتن بر روی الدقعه سخت دویدن الزرقعه گریختن

مرد از کار و درویشی الصلقعه مفلس شدن و کردن بزدن الصوقعه سرپوش زنان

و دستار سر الفرقعه برک از انکشتان پا و ردن یعنی بانک آوردن از انکشتان الفقعقه

بانک پوست خشک و بانک کردن سلاح و کاغذ المنقعه دیک خورد سنکین المیقعه

مطرقه و چوب که بدو کازرجامه را کوبد الهقعه کوفتن آهن و مانندش و بانک زخم شمشیر

ک البذکعه برچار پای ایستادن و بر زمین افکندن البرکعه بر دو زانو افتادن الکعکعه

باز داشتن ل الهلعه بزغاله ماده و بعضی گویند که بچهٔ خرگوش م الامعه سست رای

و آنکه هر کرا بیند گوید من با توام الضلمعه مفلس شدن و موی سر الصلمعه چیزی مهره زدن

الصومعه عبادتگاه و جایگاه زاهدان ترسایان المشمعه خنده و بازی المشمعه شمع

للمعه بانک کردن آتش و بانک کردن دلیران در جنک المقمعه لخت و هر چیزی که بدو

سر زنند ن المرنعه باکنها و بازیها المصنعه آب دادن و حوض بزرک المقنعه مقنعهٔ زنان

و آنچه کشاورز بدو زمین هموار کند النعنعه شتابیدن زبان در سخن النغنعه سخت جنبانیدن

و الهوعه گرسنگی الوعوعه بانک شغال و گرک و بانک کردن سک چون بترسد غ

المسیغه چوب ما له بنا المشیغه دوکدان زن المصیغه جایگاه بنیه زدن العماسی القلوبع

لعبت کودکان المرتبع جایگاه که فصل بهار مقام کنند ج المنتجع جای گیاه د التمدع

مهتر شنوا از ذ المجذع نباتی که بالایش خورده بود ر الشرعرع شاخ تازه و جوان نرم اندام

المجترع آنکه اندوه در بخش رساند المخترع آنکه زعصفر رنک کرده بود المذترع آنکه نادر

بزرگوارتر از بیرون باشد الصمرع مردست المزرع جایگاه کشت ز المخزع دو رنگ
الممزع فورمای هم نخته المجزع گوشت لاغر و فربه المفزع دلیر و بد دل س المکسع مردی که
زن نکند الهمیسع مردی قوی که کسی او را نفکند ش المشعشع یکی آب آمیخته و روشن ص
القصنصع مرد کوتاه ف الحلنفع مرد سطبر زفت و اشتر سطبر زفت المرفع در دوش اشتر
گرانمایه ق المرقع موقوف الهنیقع مرد کوتاه و کم خرد ل الجلعلع خردی زن الخلعلع
نام کفتار السملع کرگ پیر الشعلع مرد دراز الشلعلع مثله و کرده بزرگ الهملع اشتر
زود رو و آنکه گطای سخت شفته و کرگ پیر م السمعمع کوچک سر و سبک و شتابنده ن
المقنع مرد خویشتن دار و مردی که هفت پسر دارد الهجنع بر اصبع ی المتیع سخت دلیر
ومنه بزیادة الالف المتابعة کسی را پس روی کردن و چیزی را بیا پی کردن المرابعة با کسی
برنشست ستور نهادن المرابعة چهارسوی بازار المراجعة با کسی در چیزی گردیدن المضاجعة
با کسی خفتن د المجادعة با کسی دشنام دادن المخادعة با کسی فریب آوردن المواذعة
با کسی صلح کردن ذ المزارعة ضیعه برزیگری با کسی دادن المسارعة شتافتن و شتابانیدن
المصارعة با کسی رفتن المضارعة با چیزی مانند کردن المقارعة با کسی قرعه کردن و با
شمشیر زدن الموارعة با کسی سخن گفتن ز المجازعة نوع نمودن المنازعة با کسی در چیزی
کوشیدن ش المحاشعة سخت وصی نمودن المشعشعة یکی آب آمیخته ص المماصعة
با کسی شمشیر زدن ض المماضعة با کسی جماع کردن المراضعة فرزند را بدایه دادن المواضعة
با کسی در کرو یا در همبازی مواضعت نهادن ط المقاطعة با کسی باز بریدن ف الجلنفعة زن
سطبر زفت و ماده اشتر سطبر المدافعة از کسی صلح کردن المرافعة چیزی را با پادشاه یا حاکم بر
بر داشتن المسافعة یکدیگر را کشیدن المیافعة زن را از نا کردن ق المواقعة با کسی

الهتلع منه

انم

زرم کردن و با کسی جماع کردن و اندر افتادن الهبیقعة زن کوتاه و کم خرد ل المجالعة خصومت
کردن بوقت یکی خوردن المطالعة چیزی بکسی نوشتن تا بران وقف کرد و پیوسته بکتاب
نگرستن م المجامعة جماع کردن با کسی و در چیزی اتفاق کردن المکامعة با کسی خفتن ن المقصاعة
با کسی مدارا کردن الممانعة کسی را از چیزی باز داشتن المراوعة با کسی دستان آوردن
المساوعة چیزی ساعت کردن المطاوعة کسی را فرمان بردن المطوعة آنانکه بکارزار
کردن فرمان بردند ی المبایعة با کسی بیع کردن و با یکدیگر پیمان کردن المسایعة با کسی بسالی
کردن الکنی وغیره الازلم الجزع نام بیت روزگار را الف افرع هزار تمام سین رعزع زن فتنه
بشتاب سعد بلع ستاره‌ای از منازل ماه رجل موضع مردی که محکم آفرینش نباشد
نبات اسفع گوسفندان رجل صنع مرد استاد دست رجل مقنع مردی که بحکمش خرسند
شوند ومنه بزیادة الهاء امرأة لععة زن لهکبار رجل ضجعة مرد درمانده که از جای بجنبد
رجل خدعة مردی که مردمرا بهمی فریبد رجل صرعة مردی که کشتی بسیار گیرد رجل خضعة
مردی که همه کس را بهمی تواضع کند رجل نکعة مردی که بجایگاه درنگ کند رجل هکعة مثلها
رجل ولعة مردی که سخت وحریص بود نوع دوم الربع چهار ریک و اسبان چهار ساله و خواد
السبع دده السبع هفت یک القضع گفتار نر و ماده و لنگ و سال خ النخع مغزهای
پشت مهره د الشرع بادبانهای کشتی ز الجزع زاری کنندگان ض الرضع شیرخوارگان
ط السطع ستونهای خانه و آلتهای داغ القطع تازیانها ک النکع زنان کوتاه ل الهلع
زاری کنندگان ن الصنع زنان زیرک بکار المنع بخیلان ومنه بزیادة الهاء المجمعة آدینه
الرباعی الاربع جمع الربع الاصبع انگشت القمبع مرد کوتاه القنبع مثله ت الضنتع کرگ
سر و اشتر مرغ خورد سر الکنتع مرد کوتاه ج الدرجع کونه از دانها خ الانخع جمع النخاع

د الجندع وزغ المخندع بخیل وخوار التفدع وزغ خورد القندع مرد بی غیرت راهی جو
ورشتی ذ الاذرع ارشها الاکرع پاچها وکنارهای همه چیزی ز القنزع موی پراکنده برا
سر ش الجرشع بزرگ سینه وفراخ ونرم ف القنفع مرد کوتاه فرومایه ق الارقع آسمانهای
دنیا البرقع روی پوش م الادمع ترشها الاسمع شنوا بهان ن النعنع مرد دراز و بعضی گویند
که دراز وسست بود ومنه بزیادة الهاء الخنبعة مقنعه کوچک القنبعة کلاه درازکو
وقبای وخوش گشت د الجندعة آغاز همه چیزی الخندعة هر چه بگیرند از مرغان ودوندگان
وبدی وگزند ز المزرعة کشتزار ز القنزعة موی پراکنده پیرامن سر ن المصنعة
آبدان الخماسی التتبع از پی فرا شدن التربع مربع نشستن و بهاران جایی بودن و بسیار خوردن
التتابع پیاپی شدن و پیوسته شدن التشبع از خود چیزی نمودن که نباشد التطبع برآب
شدن جوی التقبع با هم آمدن ت التبلتع زبان آوری کردن التصتع آمدن و شدن
بکاری التمتع برخورداری گرفتن ج التجعجع بر زمین بیفتادن التراجع بهم بازگشتن
التشجع دلیری نمودن التضجع در کاری تقصیر کردن التفجع اندوه نمودن و بدرد آوردن
التمجع خرما در شیر آغشته خوردن التوجع بخشودن و اندوه نمودن و بدرد آوردن خ التنخع
بلغم افکندن د التصدع شکافتن و پراکنده شدن و برکوه شدن التقادع بیفتادن و بنیزه
زدن التوادع بانگ بر یکدیگر زدن ذ التلذع نیکویی اندک و بازنگرستن از چپ و راست
ر التبرع چیزی دادن که واجب نباشد التشرع شتافتن التجرع فرو خوردن خشم
مانندش التدرع زره بر بالای جامه پوشیدن التذرع خواهش کردن الترعرع
بر بالیدگی کودک و بزرگ شدن غلام و بر بالیدن کودک التسرع شتافتن التسارع بهم شتافتن
التضرع زاری کردن التفرع بالای چیزی شدن و شاخ زدن و بر درخت شدن و بر

سر کوه شدن التفادع پیاپی افتادن التقارع بهم قرعه زدن و با هم شمشیر زدن التکرع دست
روی در نماز شستن التورع پرهیزکاری کردن الشرعرع دراز و سخت ز التبزع ظرافت
کردن و بزرگ شدن التجزع زاری کردن التخزع واپس ماندن از یاران در راه التزعزع
جنبیدن التفزع بترسیدن التمزع پاره پاره شدن التنازع با یکدیگر پیکار کردن و فرا گرفتن
التهزع پاره پاره شدن و لرزیدن نیزه التوزع بخشیدن و دل مشغول شدن س التسعسع
سخت پیر شدن و بیشتر وقت گذاشتن التوسع فراخی کردن و فراخ نشستن ش التخشع
فروتنی نمودن التقشع باز شدن ابر التمشع استنجا کردن ص الترصع نشاط کردن التصعصع
جنبانیدن چیز را التصعصع پراکنده شدن ض التبضع آب دویدن التخضع فروتنی نمودن
التضعضع خوار و ویران شدن التقضع پراکنده شدن و شکم درد کردن التواضع
کردن و فروماده شدن ط التقطع پاره پاره شدن و خلاف کردن و ازیکدیگر بریدن التقاطع
مثله التنطع ژرف اندر شدن در سخن و زیرکی در صناعت پیدا کردن ف التدافع یکدیگر را
دفع کردن الترافع بهم چیزی برداشتن الترفع برتری نمودن التشفع شفاعت خواستن
التفعفع شتافتن در کار التعرفع با هم آمدن التلفع جامه از سر تا پای در گرفتن و در جامه
نیز شدن ق التبرقع روی پوش پوشیدن التفرقع چک از انگشتان فرود آوردن
یعنی آواز بانگ انگشت التقعقع جنبیدن التوقع چشم داشتن و گمان بردن چیزی ک التسکع
سرگشته شدن التکعکع بددلی کردن و باز ایستادن ل التتلع از پیش شدن التخلع از جای جای
بندهای تن التزلع بشکافتن التسلع بشکافته شدن التقلع بیرون زدن التطلع چشم داشتن و نگاه کردن
التفلع بشکافتن التقلع برکنده شدن التکلع با تشنه بشکافتن التلعلع از گرسنگی بخشیدن
و خورد شدن چیزی م التجمع گرد آمدن الترمع جنبیدن التسمع بشنودن التصمع بخون

آلودن التمقع مگس از خویشتن راندن آهو التقمع گریستن ن التشنع شناعت کردن
و از هم شدن جامه و قصد کردن و زود رفتن اشتر التصنع خویشتن را بیاراستن و نیکو قصد کردن
التقنع خرسندی نمودن و مقنعه را افکندن التلنع برصین شدن پوست از بری التمنع
استوار و قوی شدن و ایستادن التنغنع از یکدیگر دور شدن و التجوع خود را گرسنه داشتن
التروع دستان کردن و ترسیدن التصوع خشک شدن گیاه و برکندن موی التضوع بوی
دمیدن و جنبیدن التطوع افزونی کردن و چیزی که نه فریضه باشد و نه سنت کردن التنوع
نوع شدن التهوع قی کردن ی التبایع با یکدیگر بیعت کردن و بیع کردن التتایع پای دراندن آن
وستیزه گرفتن التشایع با یکدیگر یار شدن التشیع دعوی شیعت کردن التضیع بوی
دمیدن ومنه بزيادة الهاء الجلعلعة خوردوی بگل آلوده و گفتار کردن الکنوفیها قسوة الضبع
درختی کو میوه اش چون خشخاش باشد الکن تهی رحل ضبع مردست نوع سیم الجعة نبید جو
الزعة پرهیزکاری و باران خورد الضعة فرومایگی و فرومایه شدن الثلاثی الطبع چرکین
و تیغ زنگار گرفته ت المتع سختی بندهای تن د الجدع آنکه خورش بد دارد و کودک بد پرورده
ذ القذع گفتار زشت ر التزع آنکه خشم گیرد بیش از آنکه با وی سخن گویند الخرع مرد سست
الدرع مرد با زره الهرع خون روان الورع پرهیزکار ش البشع بی مزه و ناخوش
الکشع تکدل ض المضع مرد سخت ف التفع سخت ق الوقع آنکه از پای برهنه شدن
پایهاش درد کند و سمی که زود سوده شود ل التلع دراز کردن و مثل التزع الدلع راه آسان
الزلع ربودن چیزی بفریب الولع شتابنده بدی الطمع مرد طماع ن الدنع مرد سست
بی خیر الشنع شناعت کننده القنع خرسند ومنه بزيادة الهاء التبعة بزه الضعة
ماده اشتر گشن آمده ج الجعة زن بیشرم زبان د القذعة زن کم سخن شرمگین ک البکعة

وگرسنه و

سخت

سخت بسیار ل الجلعة زن اندک شرم و زشت سخن الرباعی الاصبع انگشت التابع پس رو
الرابع چهارم السابع هفتم الطابع آنچه بدو مهر کنند المتبع یا ج ت المائع ترازوی
نیک ث الرائع آنکه بعطای اندک خرسند شود ج الراجع اشتری که بیندازند آبستنی آبست
و نباشد المرجع بازگشت و ماوا الناجع آب گوارنده الهاجع خفته خ الباخع
الناخع شد د السبدع زیان و سختی زمانه و کژدم الضفدع وزغ ر البارع مرد تمام
در فضل و زیرکی الدارع مرد با زره الذرع مرد کم خرد الزارع خیکی الزارع برزیگر
و سخن چین الشارع شاهراه و بیدا الضارع لاغر تن الفارع نام دزدی بود المذرع
بچه گاو کوهی المفرع پای بالا بکوه المفرع پای نشیب تر از کوه الوارع مرد حقیر و بد دل ز
الجازع چوبی که شاخ رز بدو نهند النازع اشتر مهد بن برواگاه خویش الوازع آنکه
لشکر فراهم آورد و سم بند گشا و زر و سنگ س التاسع نهم الشاسع دور الموسع
توانگر الواسع دریابنده چیزها بدانش و فراخ ش البرشع مرد بدخو الخاشع ترسکار القاشع
ماهی خورد و خشک ص الماصع چیزی از گونه بگشته و آب شور الناصع رنگ سخت سفید و
نیکو رنگ هر لونی باصع نام جایگاهی بود ض الراضع شیرخوار الموضع جایگاهی بود
و آب خانه ف الدافع بازدارنده بلا الرافع بردارنده و بلند کننده الشافع خواهش
کننده و گوسفندی که بچه اش با وی بود القلفع گلی که بر سیم چهار ربا خشک شود و گل خشک که
در گرداب بود النافع سود دهنده الیافع کودک گزر مرد آشنا ق البرقع آسمان چهارم
الفاقع سخت زرد الموقع جایگاه الناقع تازه ک الراکع رکوع کننده ل الجالع زن
بیدزبان الخالع شد الخالع بسر نخیته شده و دردی بود اشتر را الزالع راه الطالع سر و
الظالع سمت زده القالع آن دایره که در زیر بند زین باشد المطلع جای آفتاب برآمدن

المولع سخت حریص الوالع دروغ زن م المجامع باهم آرنده و بهرمند و همه قرآن و مسجد آدینه
و کور خوی که نخستین بار آبستن شود الرامع آنکه سر فرو افکند پس بر بالا برد الطامع مرد
طماع الململع کور خر آبستن الململع همه آبستن و بهیمه که سر پستانش سیاه شود السامع
شنونده ن المجانع نابکار الصانع پیشه کار و نیکوکار القانع خورسند و خواهنده
المانع باز دارنده الهرنع بلا شپش بزرگ الیانع میوه در رسیده ی البایع فروشنده
البیع آنکه با مردم فروشد الجایع گرسنه الرایع دیبا الضایع ضایع الشایع آشکارا
شدن خبر الضایع معروف الطایع فرمان بردار و خوش منش اللایع بددل النایع تشنه
جفته و تشنه الهایع بددل ومنه بزیادة الهاء الاشعة شعاعهای خورشید الاربعة چهارپای
خورد و فصلهای بهار التابعة آن جنی که پیوسته با مردم می گردد ت الامتعة جمع المتاع
ج الراجعة ماده اشتری که بدان بها که بخریدش باز بهمان بفروشند الضاجعة گوسفند
بسیار الفاجعة آنکه کشت سر بشکافد د الشدیعة گرز دم ماده ذ الاذرعة ارشها
الفارعة بلندی القارعة رستخیز و کار سخت دشوار و زخم و شکنجه و الکارعة ماهی
که بر سر آب بود ش الخاشعة زن ترسکار و آرمیده ض الباضعة شکستگی سر که گوشت
بشکافد الراضعة دندان شیرخواره المرضعة شیر دهنده ف المرفعة اشتری که گاهی
شیر بسیار دارد و گاهی ندارد الیافعة دختر زنان رسیده ق الارقعة آسمانها
الباقعة زن زیرک و مرد پرهیزنده و مرغی که آب از گو آب جمع آمده خورد و سختی زمانه
الصاقعة صاعقه یعنی آتش که از ابر بیفتد الفاقعة زن دزد و گویند بر شراب و سختی زمانه
الواقعة شده و رستخیز ل الحالعة زن بیند زبان م الجامعة بند آهن و دیگ سخته بزرگ
الخامعة کفتار السامعة گوش اللامعة ریگ درخشنده چون کو آب المسمعة

زن مطربه ی الهایعة آوازی که از وی بترسند الثانی القرایع تاجهای خروس و مرغ ب
الاصابع انگشتان التوابع پس روندگان الزوابع جمع الزوبع الزوابع گردبادها
القنابع مردان کوتاه المرابع منزلگاههای فصل بهار المرابع چهار ریگ تن التوابع
گندرگاههای عرق از تن اشتر الهلابع سخت بخیل و گرگ و حریص بخوردن ت التعاتع
اراجیف و آشفتگیها الخواتع جمع الخوتع الصناتع مردان کوچک سر و اشتر مرغ کوچک سر
الکناتع مردان کوتاه المراتع چراگاهها ث الذرائع اشتران پیر القرائع مردان
ج الاشاجع جمع الاشجع الشراجع جنازها و چوبهای گاو آهن الضواجع نام جایگاهی بود
المراجع جمع المرجع المضاجع گورها و خوابگاهها المهاجع مثلها د الجنادع جمع الجندعة
الجنادع وزغان الخنادع مردان بخیل و خوار الخیادع جمع الخیدع السمیدع
الشنادع جمع الشندع الضفادع وزغان القنادع مردان بی غیرت بر اهل خویش و
زشتیها المخادع خوابگاهها المصادع دانایان و فرمان برداران المودع پیراهنهای
کاران المیادع مثلها الهوادع اشترمرغان ذ البراذع مردان کوتاه سطبر اندام و نشیم
آگنده الدعاذع آنقدر زمین که میان جوها بشد ر الاجارع ریگستانهای بی نبات الاقارع
مردان بسیار بوی الاکارع پایها اکارع الارض کنارهای زمین الحضارع بخیل الدوارع
مردان با زره الذوارع خیکهای می الزعارع مردان سفله و بددل الشوارع راههای پیدا و
نشستن بطعام خوردن القوارع نام جایگاهی بود القوارع جمع القارعة قوارع القرآن آیتهای
بزرگوار الکوارع جوها بنائی که بر کنار آب باشند المدارع پیراهنهای کاربان المدرع زره پوش
مدارع الارض کنارهای زمین مدارع المدن دیهها که بشهر نزدیک باشند مدارع النخل
جوها بنائی که بنخانه نزدیک باشند مذارع الدابة دستها و پایهای چهارپایان المزارع کشتزارها

المشارع آب خوارها المصارع کشتی کاهها المصارع کشتی گیر المضارع و زنی از عروس شوید
الهبارع مردان کم خود و بد ز الفرازع پنبه دانها القنازع تاجهای خروس و مرغ و مویهای
پراکنده بر امن سر المتنزع مرد سخت تن المنازع جمع المنزع المهازع شیران س الطباسع
مردان ویفس و جایگاههای فراخ ش البراشع مردان بدخو الجراشع مردان بزرگ سینه الشعاشع
مردان دراز و سبک ص الصعاصع گروههای اشتر القواصع سوراخهای موش دشتی
المقاصع تیرهای بران المناصع نشستن گاهها ض الرواضع دندانهای شیرخواره المباضع
نیشترها المراضع شیردهندگان المواضع جایگاهها و آنجاها ط القطایع شبانان اشتر المقاطع
کازها ف الخوافع اندوهگنان ریجارکان القنافع مردان کوتاه فروما یه المدافع گذرگاههای
آب در رودبار المرافع جمع المرفع المنافع سودها ق البراقع روی پوشها البلاقع بیابانها
خالی و جایگاههای فراخ البواقع جمع الباقعه التلاقع جایگاههای درشت الصواقع صاعقها
الفواقع جمع الفاقعه القعاقع جمع القعقعه المصاقع مردان قوی سخن المناقع دیگهای سنگین
خورد الهباقع مردان کوتاه الهمقع میوه درخت خار المواقع جایگاهها ل الاصیلع بار زر
کردن الاصالع جمع الضلع الخوالع زنان زبون الخوالع مردان راهبر الجیالع مردان سست
الطوالع طالعها اللعالع کوآبها المثالع نام کوهی بود المطالع وقتهای بر آمدن آفتاب
المقالع کلاشکها الهبالع مردان شکم خواره الهندلع مرد دراز با ریک اندام و نام تره بود
م الازامع سختیهای زمانه الاسامع شنوایها الجوامع بندهای آهنین و جمع الجامع الخوامع
کفتاران السوامع کوشها الصوامع صومعها اللوامع رکهای درخشنده چون کوآب و همه چیز
درخشنده المجامع جمع المجمع المدامع جایگاههای اشک المسامع کوشها و دستهای تو بزرگ
المطامع طمعها المعامع لختها و ضربهای که بدان بر سر زنند الیرامع سنگهای سفید سست

اللامع

اللامع جمع اللمع ن المصانع آبدانها و حوضها القانع مقنعها و آنانکه بحکم ایشان خرسند شوند
المقنع مرد خوددار المواتع بازدارندگان النغانع مردان دراز و الوعاوع روباهان
البدایع شگفتها الحنایع اشتها الخضایع گروههای زرنکاه الدسایع جمع الدسیعه الذرایع
جمع الذریعه الربایع خودها الرجایع اشترانی که باز خوند از جلابان الرصایع جمع الرصیعه الرضایع
اشتران شیرخواره الروایع زنها الزوایع فرهای کاشته الشرایع جمع الشریعه الصنایع مشتها
الضرایع کوسفندان زبون بستان الطبایع سرشتها و آتش و باد و آب و خاک الطلایع طلایها
لشکر الفجایع مصیبتها القرایع جمع القریعه اللکایع زنان کم خود المشایع بکوکها المهایع راههای
فراخ پیدا بنایع نام جایگاهی بود النزایع جمع النزیعه النقایع جمع النقیعه الودایع جمع الودیعه
الوشایع جمع الوشیعه الوضایع گروهها که از شهری بشهری نقل کنند الوقایع کارزارها و کوهای سبز
درسنگ ومنه زیادة الهاء التبایغه شاهان یمن بود البراشعه مردان بدخو المرمغه بیابانان
المطوعه کسانی که برادخویش بغزارونه الثلاثی شراب مائع شراب سرخ جبل مائع رسن آماده
ابو ناجع کنیت حلوه وجه ساجع روی نیک آفرینش ذات الخنادع سختیهای زمانه مکان لاشع
جایگاه که در راه پیدا نبود رجل فشع مردی که بکاری نایستد امرأة واضع زنی سر برهنه لبن قاطع
شیر ترش ابو نافع سرکه ابو نافع آب گرم ام نافع کیان النسر الواقع ستاره بود
اناة کلع جای آب که خوک برد بنشیند رمح ضلع نیزه کج ابو جامع خون و سبکی امر جامع کار
باندام حمار جامع کوز خر که نخستین بار آبستن شود سحاب همع ابر باربنده ومنها بزیادة الهاء
شفقه باثعلب آماسیده شفقه لاثعلب بسیار خون بلدة خاشعه شهری که دیر
که در و فرود آمدن نشاید ابل واضعه اشتر که در ستوره گیاه مقیم بود رجل وافعه مردی دلیر
امرأة شبعه زنی که بندهای تنش نرم بود نوع چهارم الباع درازی هر دو دست گشاده

السّاع ساعتها الصّاع مشربه و چوکان و زمین فرو کو و نهزار و چهل درم سنگ بود بوزن عراق القاع
زمین عراق الکاع کناره استخوان ارش از سوی انگشت بزرگ و بد دل اللّاع والهاع مثله
ومنه بزیادة الهاء الباعة فروشنده کان السّاعة زمانی و اکنون و رستخیز وجمع السایع
الطّاعة فرمان برداری القاعة میان سرای قاعة الرّحل جانب مرد ب الرّباع
اسبان چهار ساله و نواور رباع چهار چهار الرّباع اشتر بچگان که در فصل بهار زاده اند و
جمع الربع السّباع ددگان الضّباع کفتاران و ماده اشتران بکشن آمده و دستها بر داشتن
بدعا الطّباع سرشت القباع پیمانه فراخ القباع بانگ کردن خوک ت الرّتاع
چرا کننده المتاع خنور خانه و منفعت و کفکونه ج الرّجاع بازگشتن مرغ الرّجاع آنچه بر
اشتر افتد از سر افسار الشّجاع دلیر الشّجاع مار نر شجاع الجوع کرم دراز که در شکم بود خ
النّخاع مغز که از سینه برآید النّخاع مغز پشت مهره د الجداع سال سخت الجداع تباه شدن
و با کسی فریب آوردن الرّداع آبی بود و جایگاهی بود الرّداع درد همه تن الرّداع اثر [illegible] که
با مردم بود الصّداع درد سر الوداع آرامیده الوداع کسی را بدرود کردن ذ الخذاع
اسبان دو ساله و نواور الخراع دیوانگی اشتر الذّراع ارش و ذراع دست اشتر و ستاره
از منازل ماه السّراع شتابنده التسراع شتابنده کان الشّراع سایبان الشّراع بادبان کشتی
وجمع الشرعة الصّراع با کسی کشتی گرفتن القراع با کسی کشتی کردن اشتر و با کسی قرعه زدن و با کسی
شمشیر زدن الکراع پایچه و زمین دراز با سنگریزه و کناره هر چیزی و نام جنسی از اسب الهراع آشفته
رفتن البراع شب چراغک و نای قلم و بد دل و ترسان ز الفزاع پارهای ابر پراکنده در هوا
النّزاع با کسی در خیری کوشیدن و آرزومند گشتن س الوساع اسبی که گام فراخ نهد
و نواور ش المشاع بخش کرده ص القصاع کاسها المصاع با کسی شمشیر زدن ض

البضاع

البضاع جماع کردن الرّضاع شیر خوردن الرّضاع فرزند را بدایه دادن ط النّطاع
زکام السّطاع ستون خانه و چوب میان خیمه و آلت داغ و کوهی بود القطاع پیراستن خرمابن
القطاع شکر بوره و پارهای از آنچه بریده باشند و بریده شدن آبها و از سردسیر بگرم سیر شدن
مرغان النّطاع نام زمینی بود بحرین ع البعاع گرانی و کردن بند از مروارید و آنچه تباه شدن
از سیاهی سفید و آب بود در شعر امرؤ القیس و نام نباتی بود الذّعاع گروهها الرّعاع مرد سفله
و دون و بد دل الشّعاع خون پراکنده الشّعاع سرخی خون و تیغ و خورشید الشّعاع کین کردن
اشتران القعاع آب تیره و تلخ الکعاع دهن بند اللّعاع اول نبات که پدید آید
ف الدّفاع از کسی دفع کردن الزّفاع کشت برداشتن الشّفاع جمع الشفع اللّفاع
گلیم یا لا پوش الیفاع زمین بلند ق البقاع پارهای زمین و شهری بود بنام الرّقاع پارها
جامه و نواور نامهای جزو السّقاع سرانج الصّقاع مثله و آنچه بینی اشتر بدو بندند الصّقاع
بانگ خروس و جز آن النّقاع جمع النّقع ک الدّکاع درد سینه اسب الشکاع نباتی بود اللّکاع
اول نبات که پدید آید الهکاع سرفه ل التّلاع جمع التلعة الطّلاع هر زمینی که در آفتاب بود
القلاع علت رجستگی زبان القلاع زرهها که بر کوه بود و بادبانهای کشتی الکلاع شکافتن
پاشنه الهلاع بترین زاری و ناشکیبایی کردن م الجماع اینهای بزرگ و دیگ بزرگ و جماعت
کردن الدّماع آب دویدن از چشم و آب که از رز بچکد هنگام پیراستن الرّماع تغیر سوی
الزّماع همت کردن در کار الزّماع دلیر شدن السّماع سرود السّماع شنودن الشّماع
بازی کردن اللّماع گروههای مردم و پارهای زمین گیاه زار ن الشّناع زشتی الصّناع زن چابک
بکارها القناع پوشش و طبق میوه و مقنعه زن المناع نام تبی بود و الجواع در ماندگی الرّواع طپیدن
دل السّواع پاره از شب السّواع نام بتی بود الصّواع جام سیمین و بعضی گویند که پیمانه بود القواع

نوکوش زالهواع قی ی البیاع سوختن الجیاع کرسنگان الریاع زمینهای بلند و راهها
السیاع کاه کل الشاع نای قلم و هیزم جوز د و آشکارا شدن خبر و باکسی یاری کردن
الضیاع زمینهای ملک و کم کردن التیاع کشتی کردن اشتر و منه بزیادة الهاء الاباعة ربع عرضه
کردن التباعة پس روی کردن التباعة کینه جوی و طالب خون البتاعة زه ج الشجاعة
دلیر الاجاعة کرسنه داشتن الشجاعة سختی دل و دلیر شدن الشجاعة دلیر المجاعة کرسنگی
خ النخاعة اقرار دادن براستی النخاعة بلغم که از سینه برآید د الوداعة عیش فراخ شدن
ذ الاذاعة آشکارا کردن خبر ر الاراغة افزون شدن البراعة تمام شدن در زیرکی و فضل
الخراعة سستی الذراعة فراخ نهادن کام اسب و خواو الضراعة فروتنی کردن و خوار
نمودن الوراعة بددل شدن و حقیر شدن البراعة مرد بددل البراعة یک نی نار تراشیده
ز النزاعة ظریف شدن خزاعة قبیله بود از عرب النزاعة خصومت کردن س الاساعة
شتر را هرزه رها کردن اللساعة دور شدن الوساعة فراخ کام شدن ش الاشاعة
آشکار کردن البشاعة گلوگیر شدن طعام و بی چاشنی شدن النشاعة بدست خویشتن چشانیدن
ص النصاعة سفیدی ض الاضاعة ضایع کردن البضاعة سرمایه و آنچه از مال کالای بفرستند
و خبر اندک از خبر بسیار الرضاعة شیر خوردن القضاعة سگ آبی قضاعة قبیله بوده الوضاعة فرومایه
و خوار شدن ط الاطاعة فرمان بردن القطاعة سوس ظ الفظاعة سخت کردن شدن ع
البعاعة گرانی الدعاعة گروه اللعاعة تره بود نرم ف الرفاعة بزرگوار شدن
الرفاعة بلندآوازی الشفاعة خواهش و خواهش کردن ق الرقاعة ابلهی کردن و بی شرم شدن
اللقاعة کم خود و سختی زمانه ک الشکاعة نالیدن اللکاعة زشت خو شدن الوکاعة
فرومایه از آفرینش ل الجلاعة زشت سخنی الضلاعة نیرو و پهلو را آفت رسیدن القلاعة

سنگ فلاخن و پاره گل خشک که از زمین برکنند م الجماعة گروه مردم الرماعة آنجا
که می جهد از پیش سر کودک الطماعة طمع کردن اللماعة مثل الرماعة ن النناعة زشتی
و زشت شدن الصناعة کار القناعة خرسند شدن ه اللهاعة سست و نرم
شدن الی ی الانباع پس روندگان و خادمان الانباع واپس کردن و در رسانیدن و ارزیدن
الارباع جمع الربع الارباع بهار شدن و در بهار رو انیدن و چهار شدن و تب چهار آمدن
و زندان رباعیه افکندن کستور و در جوانی فرزند آمدن الاسباع هفت یکها الاسباع هفت شدن
و فروکذاشتن الاشباع سیر کردن تمام گفتن سخن و گشتن الاصباع میانهای بازوی دست
الاصباع پیش آمدن شتر الاطباع بر سرشتها و خویهای بزرگ التزباع نام جایگاهی بود
المجتباع زن کوتاه و تیر بی پیکان و بی پر الطباع شمشیرگر المذباع مردی که راز نگاه ندارد
المرباع چهاریک غنیمت و نخستین باران بهاری و ماده اشتری که در اول بهار زاید ت الارتاع
چرانیدن الامتاع برخورداری کردن و برخوردار گرفتن الممتاع تویده ج الارجاع
بدست از سوی پس وا گرفتن الاضجاع خوابانیدن الاهجاع مثله الاهجاع کم خوردن
الاوجاع دردها الایجاع بدرد آوردن المجماع زمین بی سنگریزه و زندان د
الابداع نو آوردن و شگفت آوردن الاجداع بدپرورانیدن و بدغذا کردن و گوش و بینی را
بریدن الاخداع پنهان کردن الاقداع باز داشتن و لگام بازکشیدن الایداع ودیعت
بدادن الدعداع مرد کوتاه ذ الاجذاع ستونها الاجذاع دوساله شدن کستور و گوسفند
و گاو و چهار ساله شدن شتر الاقذاع سخن زشت گفتن المبذاع دروغ زن و آنکه راز را
پنهان ندارد ر الاتراع پر کردن الادراع براهنهای زن الاذراع بسیار گفتن الاسراع
زود کردن الاشراع نیزه بر کسی راست کردن و در بسوی راه کردن الاضراع فروتن گردانیدن الاشباع

برآمدن و ازکوه بزیر آمدن الاقراع قرعه افکندن و بهترین مال را بکسی دادن و باز گشتن بحق الامراع
بسیار شدن نبات الاهراع لرزانیدن و ترسانیدن و بشتافتن الاوراع جمع الورع النزاع
دربان الذراع زره و زن که کودک زود رسد الزعراع مرد دون الزراع زرگران و
مرغی بود القراع سیر سخت المصراع یکپاره در المقراع شتری که زود آبستن شود و آنچه بدو
سنگی بشکنند ز الاجزاع کنارهای رودبار الاجزاع بزاری کردن داشتن القزاع جنبانیدن
الاوزاع گروهی فرومایه الایزاع در دل افکندن قوله رب اوزعنی س الانتاع نه شدن
الانتاع نیها الاستساع دور کردن و نعلین را اندر کردن الانساع نوارهای ادیم
الابساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و با فراخی شدن ش الاقشاع واشدن ابر الاشباع
بمرد دادن بهارهای البرشاع مرد بدخو و آنکه دل ندارد الشعشاع مرد دراز و سبک اشتر
دراز کردن ص الانصاع شر انگیختن و موی بر اندام برخاستن ض الابضاع سرمایه باز دادن
الاخضاع فروتنی کردن الارضاع شیر دادن و چیزی را برهم پیوستن الایضاع شتابیدن
و دویدن الضعضاع مردی سست و مردی که رایش نبود ط الاقطاع جمع القطع و ولایت الاقطاع
کسی را حاکمی دادن و مرغ در خانه بایستادن و باز ره دادن و سست شدن از جماع و زمین دادن الانطاع
سنگهای ادیم و نواد الاهطاع بشتافتن شدن ظ الانظاع کار سخت شدن ف الافعاع
بد حال شدن الایفاع کودک مرد آسا شدن الایفاع مثله الدفاع رود بزرگ و موج دریا
القفاع در بندهای تن ق الادقاع بخاک وا رسانیدن و درویش شدن الانقاع دار غنتن
الایقاع افکندن و شنجرن کردن القعقاع راهی بود از کوفه بمکه و بزرگترین راهها الفقاع سوف
المدقاع اشتری که بخاک وا رسد المعقاع کلانسک النقاع مردی که نهرهای خویش بسیار گوید
بد آنکه دروی باشد ل الاتلاع افراشته کردن الادلاع زبان از دهان بیرون کردن الاضلاع

جمع الضلع

جمع الضلع الاضلاع گرانی کردن الاطلاع دیده ور گردانیدن و نخستین بار خوابید آمدن الاقلاع
برکندن و باز ایستادن الابلاع و بیص گردانیدن و جوسن گردانیدن القلاع باج دار القلاع
کلی که برافتد چون بروی باران آید المقلاع کاهنک الهبلاع مرد شکم خواره الهرلاع گرگ بچه
که از گفتار بود م الاجماع گروهای مردم بود الاجماع جماع کردن و عزم کردن باتفاق و جمله بستان
اشتر را السبتن و استوار کردن و جمع کردن و بر کاری ایستادن الادماع نزدیک شدن و خوشه
زر انگور را الادماع دل در کاری نهادن الاسماع شنوانیدن الاسماع شنوانیدن الاشماع وشن
گردانیدن شمع الاطماع طمعها الاطماع روزیهای لشکر الاطماع طمع افکندن الاقماع قمعها و سرهای
انار الاقماع خوار و شکسته کردن الالماع دم برداشتن اشتر و شمشیر جنبانیدن الجماع گروه
بهم آمیخته از هر قبیله السماع جاسوس الطماع طمع کننده المطماع آنکه طمع دارد و هیچ نبود
ن الاخناع فروتن گردانیدن الاسناع بلند شدن نبات الاصناع مردان زیرک در کارها
الاقناع زمینهای نرم در میان ریگ الاقناع روی فرا چیزی نهادن و خورسند گردانیدن و چشم
برابر چیزی بر داشتن و دست برداشتن بدعا و اشتر را آب دادن و برجهد برداشتن پستان
گوسفند الاکناع فروتنی و نرمی کردن الایناع بجد رسیدن میوه الصناع دست کار الصناع پیشه کاران
المناع باز دارنده المسناع ماده اشتر نیش رو النعناع بود ینه و الابواع جمع الباع
الاصواع چغدان زر الاقواع زمینهای هامون و جایگاهی که در وخرما یا گندم گسترانند الاکواع
جمع الکوع الالواع سیاهی برابر پستان زنان الانواع نوعها الهلواع ماده اشتر زیرک دل
الوعواع بانگ و شغب ی الاریاع زمینهای بلند و راهها پیدا الاشیاع گروههای مردم و جمع
الشیع الاضیاع جمع الضیعه البیاع آنکه بازرگانان فروشد المذیاع مردی که راز نگاه
ندارد المضیاع مردی که کارهای خویش را ضایع کند المریاع اشتری که زود فربه شود المسناع

اشتری که تنها بچرا رود و ماله بنا المشیاع آنکه راز نگاه ندارد الهزیاع رگ درخت که سپید
الهلیاع دزد بود کوچک ومنه زیادة الهاء الجماعة گروه مردم جمع شده جماعة الاتم
جمله زه الوباعة کون الذراعة سووفه الفراعة رگوی که بد و قلم پاک کنند ق التلقاعة
مردی بسیار گوی الفقاعة کوبه بر سر آب اللقاعة مردی حاضر جواب ل الصلاعة سنگی
پهن القلاعة سنگی بزرگ در زمین فراخ م الرماعة کون الزماعة آنجا که همی جهد از میانه سر
الکماعة پایان دور و عقاب سداسی الاتباع پس روی کردن و در رسیدن و پس رفتن
الارتباع دو بهره شدن مردم و بهاران بجای بودن و بهار بگذاردن و سنگ افراشتن و دویدن اشتر
الانطباع طبع آمیز شدن الاصطباع ردا از زیر بغل راست درآوردن و بر دوش چپ
افکندن و در زیر کش گرفتن مرد سخت بخیل ت الابتتاع بازنده شدن ج الارتجاع
باز گردانیدن و عطای داده را باز ستدن و شتر را فروختن و از بهایش بهر سود چیزی خریدن
الاضطجاع بر پهلو خفتن الانتجاع گیاه و آب جستن و نزدیک کسی برای طمع نیکو شدن خ
الانخاع از جای خویش دور شدن د الابتداع چیزی نو نهادن الاقتداع باز و آسانی رستن
ذ الالتذاع سخت درد کردن خستگی و ریش ر الاختراع چیزی از خویشتن نهادن باز یافتن و بکار
کردن و از بره برآوردن الادّراع در پوشیدن الازدراع کشت کردن و بر و پاییدن الاصطراع
بایکدیگر کشتی گرفتن الافتراع دوشیزگی دختر بردن الاقتراع برگزیدن و با یکدیگر قرعه زدن
الاندراع در پیش شدن ز الاتزاع باز ایستادن الانتزاع کشیدن و باز ایستادن الانخزاع
بریده شدن تا که رسن الاهتزاع بلرزیدن الانهزاع شکسته شدن س الاتساع
فراخ شدن ش الاختشاع فروتنی کردن الانقشاع ابر باز شدن ض الاتضاع فرومایه شدن
الاختضاع فروتنی کردن الارتضاع شیر خوردن الانقضاع دور شدن ط الاقتطا

پاره از چیزی باز کردن و پاره شدن الانقطاع بریده شدن السلنطاع مرد دراز ع
الانتعاع قی برآوردن الانفعاع برآمدن قی ف الارتفاع بلند شدن و از جای برآمدن
الالتفاع زمین از نبات سبز شدن و جای و سبز درآوردن الانتفاع سود بر داشتن الانصفاع
پاره پاره شدن و وادوسیدن الاندفاع سوخته شدن و نیک پذیرفتن و در سخن فرو رفتن ق
الارتقاع پاک داشتن الامتقاع از گونه گشتن الانتقاع مثله الاهتقاع درخشیدن گونه
ک الاهتکاع فروتنی کردن ل الابتلاع بگلو فرو بردن الاختلاع خویشتن را زن باز شوی
باز خریدن الاطّلاع دیده ور شدن الاضطلاع بکاری برخاستن و قوی گشتن بر کاری الاطلاع
شد الافتلاع برکندن الانخلاع بند دست و پا از جای بشدن الاندلاع شکم بزرگ شدن
الانسلاع شکافته شدن الانقلاع برکنده شدن م الاجتماع جمع کردن و بجای جمع مردم رسیدن
الاستماع گوش وا داشتن الاقتماع آب انار مکیدن و آب انار بیرون کردن الالتماع درخشیدن
گونه و چیزی ربودن و روی گردانیدن الانقماع مقهور شدن و در خانه شدن ن الاصطناع برگزیدن
و با کسی نیکویی کردن و باز خواست کردن الاکتناع باهم آمدن و سخت گشتن و مهربانی کردن الامتناع
منع کردن و باز ایستادن و قوی گشتن ی الابتیاع خریدن الارتیاع بترسیدن الالتیاع
سوخته شدن دل از عشق یا از غم و اندوه الانبیاع پازنده شدن یعنی دویدن خون الانصیاع
بازگردیدن و پراکنده شدن الانغیاع بازگردیدن ومنه بزیادة الهاء الاستباعة
فروختن چیزی خواستن ج الاستجاعة گرسنگی نمودن ط الاستطاعة توانستن
الاستناعة فراهیش شدن السباعی ب الاقرنباع با هم آمدن ت الاستمتاع برخورداری
گرفتن ج الاسترجاع باز گشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن د الاستبداع
بدیع شمردن الاستیداع ودیعت نهادن و چیزی پنهان بر کسی دادن ر الاستقراع کشتی آمدن

ماده کاو ز الاستنزاع فوا دل دادن خواستن س الاستیساع فراخ شدن ش الاستشاع
ناخوش آمدن چیزی ض الاستبضاع بضاعت شدن خواستن الاسترضاع شیر خوردن کودکی
خواستن الاستیضاع چیزی از سرمایه دادن ط الاستقطاع بریده خواستن الاقطیطاع
پراکنده شدن ف الاستدفاع بازداشتن خواستن الاستشفاع شفاعت کردن
خواستن الاستیفاع چشم داشتن ق الاسترقاع برقع آمدن جامه الاستنقاع
آب کرداندن و در آب نشستن الاقرنقاع پراکنده شدن الاهنبقاع بر انگشت نشستن
بوقت چیزی خواستن ک الاستیکاع سخت شدن ل الاستطلاع دیده ور شدن
خواستن م الاستجماع گرد آمدن خواستن الاهرماع شتافتن الکنزویمزة نفس شکاع
نفس پراکنده همت ابو القعقاع کنیت کلاغ یا الکاع ای زن بخیل دون همت نوع ج
الجوع گرسنه شدن الزوغ دل مرده ای شکرف و بلند آواز و مردمان ترسنده الشوع
درختیان و مردمان پراکنده موی الکوع کناره استخوان ارش از سوی انگشت بزرگ و دردمان
کج دست النوع حفتن شاخ ب الخبوع سیاه شدن کودک از گریستن التربوع جمع الربع
الطبوع جانوری بود القنبوع سر گریبان فرو بردن النبوع بیرون آمدن الهبوع گردن دراز
کردن و رفتن چون خوکاهل ت الختوع یارگی بر نشستن الرتوع واکردن الفتوع مهور
شدن از بجا رکه المتوع روز بر آمدن ج الرجوع بازگشتن الضجوع تا بناز و درازاون و
اشتری که بر کناره آب چراکند النجوع آب گوارنده و آرد و آب بهم آمیخته النجوع جای کم
آمدن بنده موافق آمدن طعام و شراب الهجوع خواب و خفتن خ البخوع اقرار کردن گردن
نهادن د القدوع چیزی ریخته بر چیزی و اسب سرکش ذ الجذوع ستونها ر الذروع زرها
الزدوع کشتهای رسته الشروع شاخهای تازه زر الشروع در آب آمدن و دری شدن القصوع

بستانها الفروع شاخها الکروع دهان بر آب نهادن بوقت آب خوردن الوروع
بد دل شدن و حقیر شدن ز الجزوع زاری کننده المزوع زود بکشتن النزوع جای که آب
از وی بدست بر دارند و شتر آب کش النزوع کشیده شدن الوزوع سخت و بس س النشیع
الهای اندک و دو الهای نعلین و دور شدن النسوع دو الهای بافته ش الخشوع فروتنی کردن
النشوع خانها که از ادیم کنند النشوع دارویی که در دهان کودکان ریزند و دارو در دهان
کودکان کردن الوشوع مثله ص المصوع مرد بد دل النصوع خالص رنگ شدن و روشن
و پیدا شدن ض الخضوع فروتنی کردن ط السطوع بوی دمیدن و سفیده دم دمیدن و
برخاستن گرد القطوع گوسفندی که سه ماه بیشتر شیر ندهد القطوع چاهی که چون بازنگ
آبش کم شود القطوع جمع القطع القطوع از سرد سیر بگرم سیر شدن مرغان و بریده شدن
آبها المطوع بشدن النطوع جمع نطعها ف النفوع اثر بسیار شیر ق النقوع سخت
زود شدن النقوع داروی کوکه تاب رود در آغازند و النقوع در آب آغشتن الوقوع
فرود آمدن مرغ و بیفتادن او ک الرکوع پشت خم کردن النکوع زن کوتاه باشد ل
التلوع والتلوع بر آمدن روز الطلوع بر آمدن آفتاب و ستاره و بالا بر شدن و نزدیک
کسی شدن السلوع شکافهای کوه و شکافهای پاشنه پای الضلوع پهلوها الهلوع زاری کننده
الطلوع زاری کردن الولوع سخت ویص واندازه الولوع سخت ویص شدن م الجموع
گروهها الجموع کفتار الدموع سرشکها الزموع نوکوش و شتابنده الرموع
الشموع زن بازی کن خنده ناک الشموع موجها و خنده و بازی کردن اللموع عقابی که شکار
زود یابد الهموع اشک از چشم آمدن ن الخنوع فروتنی کردن القنوع خورسند القنوع
سؤال کردن اللنوع نزدیک آمدن و با هم آمدن اندام اسیر در بند المنوع بازدارنده

بحیل وچهارم ساعت از روز ع النهوع منش کشتن بی قی و الذیوع آشکار گشتن خبر
الیربوع راهها و منهای هند الشیوع مثل الذیوع الهیوع بد دل کردن الحنا ی الاسبوع
هفته المربوع مرد نه دراز و نه کوتاه و مردی که تب ربع دارد وعنان الیربوع موش دشتی
و کوشت مار الینبوع چشمه آب ت الیتوع هر نباتی که شیر دارد ج المرجوع جواب
پیغامی که فرستاده باشند المضجوع سست رای ر الاسروع تاک زر و کرمی باشد در میان گیاه
المصروع جایگاهی بود المخروع سخن چین المصروع دیله شده المقروع مهتر واشتر گشن
الیسروع مثل الاسروع س الکرسوع کناره سر ساعد از سوی انگشت کوچک الساطوع
کوه ساده ق الفقوع کرم نیر المهقوع اسبی که بر یک سوی سینه دایره دارد الیرقوع
گرسنگی سخت الدرقوع بروی پویش و بد دل الدبقوع گرسنگی سخت م الجموع جمله ن الممنوع
بازداشته و آنکه نو فیک بسیار خورد الهرنوع گشنیز خورد ومنه یزید والدال المسبوع
ماده گاو کوهی که بچه اش را دد خورده باشد ج الاسجوع آنچه بدو دلیر شوند ه
القرد وعند کنج خانه و فواد ش الاشوعند شنیزه جولاهه ع الدلعوعند آشکار شدن
خبر الشعوعند مثلها الهیعوعند بد دلی کردن ق الانقوعند کوثرید بر کاسه الدکعوعند
مثلها ل البالوعند چاه میان سرای البلوعند مثلها الکثرونیمرا ارض مربوعند زمینی که باران
بهاری بروی بارد نوع ششم الربع راه و زمین بلند الشبع تخته شیر ومنه یزید والدال السبعه
کلیبا ت الشیعه جیل کوسفند ر الربعه زمین بلند ش الشیعه گروه هم دل و بچه شیر
ماده بود ق القیعه زمین هامون الرباعی التبیع کاو یکساله و پس رو و یاری کننده و قوم
دارند و کینه جوی و طالب خون الربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خورد و چهار یک
زبیع نبیله بود السبیع هفت یک ت الکثیع همکس ج الرجیع سرکین مردم و ستور

الضجیع هم بستر

میانه و جامه مطراو جامه چار یا ی که از سفر باز کرد د النجیع دلیر المجیع نو ما ی بشیر آغشته
الخجیع برگ درخت که با وی آرد و آب بیامیزند برای اشتر و خون درد الوجیع دردمند
د البدیع نو آفریننده و خیک انگبین الردیع کشتی کیر الصدیع روشنائی صبح الودیع
زاینده الودیع آرامیده ر الخریع زن نابکار و خنده ناک و اشتر آدخشه لب و نرم لب
الذریع وزودرو السریع مثله الصریع افکنده الضریع شاخی که بر زمین بیفتد الضریع
منش برگ لستان و فواد و گونه از خار خشک بود در حجاز القریع اشتر گزنده از گشن
و مهتر گزیده و دشتر لجه که بر جستگی دارد ز النزیع ظریف النزیع غریب المزیع کم بود
و پاره از شب س التسیع نه یک الدسیع گردن گاه اسب الرسیع جایگاهی بود ش
الوشیع گونه از حصیر و آنچه از درخت خشک بیفتد و پرچین از شاخهای پیرامن باغ ص
القصیع فرزند را در خواست القصیع آسیا ض البضیع از سه تا نه و عرق و دریا و فربهی
و نوبزه بود الرضیع کودک شیرخواره و هم شیر الوضیع فرومایه ط التسطیع با روز
القطیع گله گوسفند و آهو و از سی اشتر تا هفتاد و مانند و تازیانه و نفس که بیرد از علت و ما و
باریک میان المطیع فرمان بردار المهطیع راه فراخ ظ القظیع کار سخت ع التسعیع بی که
اندر طعام بود ف الرفیع افرازنده و بلند کننده الشفیع خواهش کننده و خداوند شفعه
ق النقیع ماست و جایگاه فراخ بقیع الغرقد گورستان اهل مدینه الرقیع کمی و دو آسمان دنیا
الصقیع یخ و اسبی که نیمه سفید دارد النقیع سکی مویزی و چاه بسیار آب و آن حوض که
در دوبا بخوشانند و آبی که در و خیری آغشته باشند الوقیع شمشیرهای تیز کرده با سنان ک
الرکیع سخت و مال گزیده و مار گزیدن ل التلیع دراز المخلیع گرگ و غول بیابانی و ما یک دارد که
خویشان از خلعت دهد و تیر تخستین که بیروزی بر آید از قمار و جامه کهن شکار کن الثلیع راه آسان

الصّليع ساده الضّليع مرد قوی وزفت المليع زمین فراخ وبی نبات وماده اشتر زود
الوليع گختنين بار خوابن زرم م المجميع همه وقبيله گرد آمده الزّميع پیش رونده بکارها و
شتابنده ودلیر التّميع شتو الكميع هم بستر الهميع مرگ ن السّنيع نکو کار الشّنيع
کاری زشت الصّنيع چوب دست درکار و تیغ براسته يقال هو حسن الصّنيع وشیء الصّنيع
ای المصنع وفرس صنيع اذا احسن صاحبه القيام عليه ويقال انا صنيع فلان وصنيعة فلان
ويقال صنيع اليدين القنيع فاضل المنيع بلند وبازدارنده ومنه بزيادة الهاء الربيعة خون
کوتاه وعیش خوش وراته کوچک وسنگی که بفرازند ودری درمیان بن دیگ پایه ودیگ الطّبيعة
سرشت القبيعة بر ازقان شمشیر و بینی خوک ت المتيعة اشتران الوتيعة رگوی که در رحم
نهند ازبهر بچه ج الرّجيعة اشتر که از جلاب بازبند الشّجيعة زن دلیر الفجيعة مصیبت د
الخديعة فریفتن الوديعة زن مرد وآنچه بامانت بکسی سپارند ذ الخذيعة طعام معیوبان
ر الذّريعة نزدیکی وآنچه صیاد درپس وی پنهان گردد الذّريعة فری کاشته الشّريعة راه راست
ونهاد دین وآبخور الضّريعة گوسفند بزرگ پستان الصّريعة آسمانه و گزین خواسته وماده اشتر
که زیاوی بسیار کشش کند الهريعة درخت باریک ساق الوديعة نام اسبی بود ز الخزيعة کله
که از گوسفند جدا کنند التّزيعة آن زنی که شویش نه از بتار او دهند و هر آنچه فرا گیرند از گروهی دیگر
واسبی که آهنگ کرده اسپان کند س الدّسيعة عطا و سرشت و کاشانه چوبین بزرگ و تنگاه
گردن اسب و اشتر الوسيعة ماسوره ش المشيعة نکوک و پاره پنبه با خیده الوشيغة
بردیانی و برچین ازشاخهای پیرامن باغ وچوبی که ریسمان در و بپیچند و بعضی گویند که ماسوره ریسمان ص
الرّصيعة دستینه و نگین که در پیرایه نشانده بود و گره عنان بر قفای اسب ض الخضيعة
کر در زمکاه و بانگ شکم اسب الرّضيعة دختر شیرخواره الوضيعة بنه جامه و جایگاه شور گیاه

وزبان

وزبان کردن القطيعة جدایی و دوستی و مهر بریدن ع اللعيغة نان کاورسین ف الوفيعة
نوعی از سله خرما ق الرّقيعة چاره پاره کفش النّقيعة مهمانی باز آمدن از سفر و شیر خالص که سرد شده
کنند و اشتر که از غارت بکشند پیش از آنکه قسمت کرده باشند الوقيعة کازار و گو آب در سنگ
و کسی را بد گفتن ک اللكيعة زن کم خرد ل الطّليعة طلایه لشکر ن الصّنيعة پیشه و آنچه
از نیکی با کسی کنند الخامس التّتبيع از پی فراشدن و از پی فرا داشتن التّربيع چهار سو کردن
التّسبيع هفت کردن و کذلک الی العشرة التّضبيع سخت راندن اشتر التّطبيع شمشیر زدن و درم
و مهر کردن التّكبيع دست و پای بستن ت التّمتيع برخورداری دادن ث التّكثيع بسیار شدن
موی ریش ج التّرجيع نغمت گردانیدن وطن گردانیدن التّسجيع سخن بسجع گفتن التّشجيع دلیری
نمودن و دلیر گفتن التّضجيع تقصیر کردن التّفجيع اندوه رسانیدن د التّبديع مبتدع خواندن
التّجديع بریدن گوش یا بینی یا لب التّخديع فریفتن التّصديع پراکنده کردن و شکافتن
و درد سر رسانیدن التّوديع بدرود کردن و بگذاشتن و نماز برور دن و کشتن از بهر کشتی را
و چیز را بجای بنهادن تا تباه شود التّبديع سرخ کردن بتم ر التّجريع کسی را اندوه و رنج رسانیدن
التّذريع زره پوشانیدن باشد التّذريع با رشن نمودن و چنبه کردن التّشريع آب
خوردن التّصريع بیتی بفکندن در دولخت کردن و بیت را در میان قافیه دیگر کردن و مصرع کردن
التّفريع ببالا بر شدن و از بالا زیر شدن و چیز را فرع کردن التّقريع ملامت صعب کردن
و برفی از موی سر ستردن التّكريع چارپای زدن التّمريع از هم باز کردن التّوريع سنده
کردن الخزيع مصنف التّشريع کتان نکو الصّريع مرد میشه کشتی گیر ز التّجزيع لخته شدن
سطبر خرما و پاره کردن گوشت التّفزيع ترسانیدن و ترس از دل باز بردن التّنزيع کشیدن
و باز ایستادن التّهزيع پاره پاره کردن التّوزيع بخشیدن چیزی میان گروه و از مردمان چیزی

بود السادس ب الاسابیع هفتها المرابیع جمع المرباع و جمع المربوع الیرابیع موشان دشتی و
گوشتهای پشت تازه الینابیع چشمهای آب ج المضاجیع مردان سست رای ر الاساریع
تاکهای زرد و کرمان کاهو الحباریع سخن چینان الذراریع دراعها المجاریع ماده اشتران کم شیر
و تارهای دره المقاریع جمع المقراع و جمع المقروع الیساریع مثل الاساریع س الکرسیع
الکراسیع کنارهای سر ساعد از سوی انگشت کوچک ش البراشیع مردان بد خوی ض المراضیع
شیر دهندگان ط السلاطیع کوههای ساده ق البراقیع روی پوشها الدراقیع مردان
الدیاقیع سنگهای سخت الفقاقیع گوپها که بر سر آب بود المداقیع اشترانی که بروی چاه
زادو سنند ل البلالیع جاهای میان سرای المقالیع کلانکها الهزالیع آنانکه لبهای سطبر دارند
ن المسانیع ماده اشتران بیش رو الهنانیع شتیشان خورد ی المذاییع مردانی که راز نگاه ندارند
المتاییع مثله المسابیع جمع المسباع الکنز زیده حول کشیع سال تمام عیش رفیع عیش خوش ابو یرابیع
کنیت درخت خار زیرا برای آنکه زود و دور زد فرس ذریع اسب کام زن موت ذریع موت فاش
رجل نقیع مردی که مادرش جز از قوم او باشد حصن منیع زره استوار نوع هفتم التخبیع خبری نهان
کردن التربیع سرای و بعضی گویند که کوچه نه دراز و نه کوتاه بالا و چهار رم شدن و چهار یک شدن و چهار تو
کردن و سنگ فرا داشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن التسبیع هفتم شدن و
هفت یک ستدن و هفت تو کردن و کسی را بد گفتن التصبیع آب میان دو انگشت در جای کردن
و انگشت نمودن التضبیع میان بازو و دست و گونه از دویدن و تازیدن کسی و آرزو کردن
باز کردن اشتر را التطبیع سرشت و شمشیر زدن و درم زدن و مهر کندن التقبیع بانگ بینی زدن
اسب و بانگ کردن خوک و بهم آوردن خار پشت خود را و سر در جامه کشیدن و اندر زمین رفتن
و دو برافتادن التکبیع نقد و درم سیم و باز داشتن التنبیع درختی که از وی کمان کنند ت التتبیع

گرو کردن س التوسیع تباه شدن چشم التشسیع نعلین را دوال کردن التوسیع فراخ کردن
ش التنشیع آب باز بردن التوشیع پنبه زده در پیچیدن و نیکو کردن جامه بزنگها ص التوصیع
بوستن تاج و پیرایه التفصیع بادو میدن ض التخضیع فروتنی کردن التوضیع پنبه زده
در جامه نهادن ط التقطیع بالای مردم و شوی کوتاه گفتن و پاره پاره کردن و جامه نو بریدن ظ
التنظیع دست بر فری سودن التمظیع ادیم را روغن مالیدن ف التدفیع پیش و پس زدن
و مدافعت کردن کسی را الترفیع نیک راندن اشتر را التسفیع سوختن گرما گونه مردم را و سیاه گردانیدن
آتش چیزی را التشفیع کسی را شفاعت کردن التلفیع سر پوشانیدن ق الترقیع پیش گرفتن
کردن و بر جامه دوختن التفقیع برگ از انگشت بیاوردن التوقیع نامه را توقیع کردن و سبک کردن
و مانند نشان را تیز کردن و ستور را پشت ریش کردن ک التنکیع عیش تلخ کردن ل التبلیع
بداشتن سفیدی در روی التخلیع بندهای تن از جای بردن التسلیع شکافتن التصلیع نگار کردن
با نوعی از نگار التقلیع رگ زدن التفلیع شکافتن التولیع نقطهای سفید در رخی پدید آوردن
و دار شدن اسب بسبب سفیدی م التخمیع گر کردن و بناز آدینه آمدن التدمیع اشک آمدن التسمیع
شنوانیدن التطمیع بطمع افکندن التقمیع خوار کردن التلمیع رنگارنگ کردن ن التشنیع
شناعت کردن التقنیع مقنعه پوشانیدن و تازیانه سخت زدن التمنیع باز داشتن و التمنیع
معروف کردن بدی و التجویع گرسنه داشتن الترویع ترسانیدن التصویع خشک
گردانیدن آفتاب نبات را التطویع فرمان بردار گردانیدن و ساز کار کردن چیزی را التکویع
شمشیر زدن التلویع اندوه و غم دل را سوختن التهویع قی آوردن ی التشییع بقل
کردن التشییع از پی مسافر و جنازه رفتن و دلیر گردانیدن و آتش بخرده هیزم گردانیدن
التضییع ضایع کردن و منه بزیاده الصدار القنبعة سوراخ مقعد الکردیغة نام جایگاهی

قوت و سختی الخنع بریدن الزتع چریدن المتع روز برآمدن و برخوردار شدن ث المثع
زشت رفتن ح الرجع باران و کو آب در دشت و بازگردیدن و بازگردانیدن التجع
بانک کردن قمری و کبوتر و سخن بسجع گفتن الضجع بر پهلو خفتن الفجع مصیبت رسانیدن
و بدر آوردن و انده و بهیچ کردانیدن المجع خرما را با شیر آغشتن خ البخع نیست کردن
النخع کشتن د الجدع بریدن گوش و بینی و لب و دشنام دادن الخدع و نقیض الردع
خون باز داشتن و یالودن بعطر و جز او و در نهان کاری کردن و باز زدن السدع انداختن و زدن
چیزی و مانندش الصدع نبات و شکافتن و بجای آوردن بخلنت القدع باز داشتن و لگام
کشیدن الکدع سوختن الودع گور و گوش ماهی و بگذاشتن ذ البذع ترسیدن الجذع
باز داشتن ستور بی علف و مالیدن الحذع پاره پاره کردن گوشت القذع زشتی و نابکاری
و نا فرجام گفتن و بچوب دستی زدن اللذع سوزانیدن الفذع گلو فشردن ر الجرع اندک
شراب خوردن الذرع دل و جگر نمودن و غلبت کردن قی بر مردم الزرع کشت و تخم
کشتن و برویانیدن الشرع شاخ تازه زدن الشرع راه و نهادن دین و بند کردن و شکافتن الصرع
بیفکندن المضرع پستان الفرع موی سر و شاخ افراشته و استخوان بهتین سر و نخستین بچه اشتر و گوسفند
و نکان که از سر شاخ کنند و جایگاهی بود و بزرگوار شدن و در بالای چیزی شدن و ضبت کردن بحالی و فرود
القرع کدوی تر و آنچه بمیان نهند بسوی که و کفتن و مقهور کردانیدن الکرع آب آسمان المرع
بسیار نبات برآمدن از زمین ز الجزع مهره یمانی و بریدن مسافت المخزع باز ایستادن
از یاران الشزع بچه و زغ الفزع ترسیدن المزع بشتاب رفتن النزع کشیدن و باز ایستادن
الهزع بشتافتن الوزع باز داشتن س التسع نهم شدن و نه یک بستدن الدسع بخوار
بر آوردن و عطا دادن الشسع نعلین را دوال کردن الکسع در پس کسی زدن اللسع گزیدن مار

و کژدم و زنبور و کسی را بد گفتن اللسع سوزن و مانندش را در چیزی زدن ش القشع مشک ادیم و توکه
که از ادیم کنند و ساییدن از پوست و باز بردن ابر المشع چنار و مانندش خوردن و دوشیدن و منه را
با دست دادن النشع چیزی را بدست کشیدن ص البصع گروه الفصع مالیدن تخته و پوست کندن
خرمای تازه القصع کشتن تشنگی و نشخوار زنگ خوابیدن و فرو نشاندن تشنگی المصع جنبانیدن دنبال
و درخشیدن و شمشیر زدن و رفتن ض البضع پارهای گوشت و گوشت بریدن الرضع مشکان خوردن
و شیر خوردن القضع آشکار اکردن القضع دردی بود مردم را و قهر کردن الوضع فرونهادن و بشتاب
رفتن و نزادن الوضع بازی کردن ط الوطع نگاه السطع بانگ دو چیز که بر هم زنند القطع
بریدن و بگذشتن از آب و جز کردن و لقمه را گزیدن و در کاسه افکندن اللطع گشت لیسیدن المطع
گونه از خوردن و لشدن النطع مشک ادیم و نواد و کام بالایین ف الجفع جنبیدن جایگاه آب کند
بود و نواد الدفع کاه از زن و فرا داشتن و باز دادن و سوختن و باز گشتن ماهی الرفع بر داشتن و آشکار
کردن و نزدیک شدن بچیزی السفع کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن و فرا گرفتن الشفع جفت و
دو نماز شفع و روز عید اضحی و جفت کردن الصفع سیلی زدن الضفع منزی کردن القفع نباتی باشد
النقع سود و سود کردن ق البقع زمین خوش خاک الدقع بر خاک واد و سیدن و سخت فرود
کردن الرقع جامه را پاره بر نهادن و گواهش کسی کردن السقع زدن و لشدن الصقع سیلی زدن و بانگ
کردن خروس و برگشتن از راه نیکویی و کرم الفقع از سماروغ سفید کوپه که بر سر آب بود و با دکه از مردم بماند
اللقع انداختن الملقع نیک آشامیدن النقع گرد اندر هوا و زمین هامون و نشخوار چهار پای و بانگ شتر و تیغ
و کو آب رود و در آب آغشتن و بانگ کردن و جمع کردن خیو در دهن از تشنگی الوقع سنگ و پای از هنگ و از
بسیار گشتن و آهن را تیز کردن و گزیدن ز دن ک البکع زدن و لشدن الشکع بسیار نالیدن و خشم گرفتن
و بسیار دانه شدن کشت اللکع گزیدن النکع پای در پس کسی زدن الوکع گزیدن مار و کژدم ل البلع بلعو

فروبردن الخلع گوشت پختی که بسفر برند و جامه برکشیدن و دادن و برافتادن اندام از جای خویش
الدلع زبان از دهان بیرون کردن السلع شکاف در کوه و شکاف در پاشنه و شکافتن سلع نام
جایگاهی بود الضلع میل کردن الطلع خفتنیها رخوابن الظلع لنگیدن اشتر و جنبیدن بسوی
القلع شکافتن پای و شکاف چیزی و بدو نیمه کردن القلع توشه دادن شبان و باچه کوچک تنک د
بارهای زرک از ابروز و دزایل شدن تب و برکندن الملع زود رفتن الولع دروغ
گفتن م الجمع گروه و خرمابنان بهم آمیخته و جمع کردن جمع مزدلفه و منا الخمع لنگ وازیدن
الدمع رفتن اشک السمع شنوایی و شنیدن الشمع موم الطمع بیوسش القمع خوار کردن
و فرو شکستن و باز زدن و شکسته کردن الکمع هم بستر اللمع درخشیدن ن الضنع پیشه کردن
و نیکویی کردن المنع فوحک و باز داشتن الینع میوه درخت پختن و البوع بهرد و دست گشاده
پیمودن التوع روغن بنان برگرفتن الخوع کوه سفید و بخش رود بار الزوع کار زار شکفت
نیکویی چیزی مردم را و ترسانیدن و چیزی خوش آمدن الروع کشیدن مهار اشتر و ترید و مانندش
بکف ستدن السوع پاره از شب باشد الصوع پراکنده کردن الضوع بوی خوش دمیدن
و جنبانیدن چیزی الطوع فرمانبرداری کردن القوع جایی که در و خرمن گندم گسترند و کشتی کردن آن
ماده اللوع سیاهی که برامن پستان بود و مانده و عشق دل را سوختن النوع گونه الهوع
بدی آروغ کردن و برو شیدن ی البیع خریدن و فروختن و غلبه کردن التیع قی از دیده
الذیع آشکارا شدن خبر الریع راه و افزونی و زمین بلند و بازگشتن و افزون شدن الشیع
جمع الشیعه و یاری دهنده و اندازه و مانندش و فاش شدن خبر الکیع بد دل شدن المیع گداخته
شدن و روشن شدن شراب و الهیع بد دلی کردن ومنه زیاد و قالها ، الربعة شیشه دان و انچه
بوبهای خوش را در وکنند و نه دراز و نه کوتاه بیالا السبعة هفت مرد الرجعة و الیس آمدن

مرد با اهل خویش الجعجعة پاره از شب د الخدعة فریب السدعة رنج و غم روزگار الودعة
گوش ماهی الجدعة اشتر مادۀ چهارساله ذ الفرعة بلندی الموعة مرغی بود ز الزرعة کل تنک
س الکسعة خر دشتی ش الخشعة پاره زمین نرم التشعة گونه از نبات زمین بود ص
الرصعة گنجشک انگبین القصعة پوست سر قضیب که فراخ شود القصعة کاسه ض البضعة
پاره گوشت ط المطعة بقیت چیزی ف الدفعة یاره یاره الرفعة بلند شدن السفعة
سیاهی که بر سرخی بود الشفعة چشم بد القفعة زنبیل و دغن گران و زنبیل که بدان خرما چینند
النفعة چوب دستی بزرگ الوفعة رکوی که بدو آتش وا کیرند ق البقعة کوی که در او
آب گرد شود الفقعة سماروغ الهقعة ستاره از منازل ماه و دایره که بر یک سوی سینه اسب بود
الوقعة کارزار ک الرکعة معروف ل التلعة رهگذر گاه آب بر بالا و بعضی گویند که زمین
بلند و درون رود بار الجلعة اشتر سخت الصلعة شکستگی سر و نگاه الضلعة زمین سنگ
کوچک الطلعة دیدار روی و خفتن بار خوابن القلعة ذرکوچک م القمعة بن کوهان اشتر
و مگس ازرق آهو ن الصنعة کار الهنعة ستاره از منازل ماه و نشان که بر نقره کردن
بود و الفوعة بلندی روز و بوی خوش الکوعة سوختن دل از غم و اندوه و مصیبت ی
البیعة دست بیمان الشیعة پس فرد الضیعة آب و زمین ملک و دهگان و کم شدن المیعة
اول تک اسب در شتاب و در تک و اول جوانی و گونه از بوهای خوش بود الهیعة آواز آن
که از او بترسند مردم الکثر و غیرها اللقی السمع گوشت فرا داشت نضعة جایگاهی بود ضبیعة
قبیله بود از عرب الفرلغیة شیش خورد نوع هشتم التبع مردان سخت کردن التربع چهار یک
التسع هفت یک و اسبان همه پیشانی سفید النبع کلاه کرد ج الشجع ماران ز ذ الجذع
آنانکه گوش و بینی بریده دارند الفذع آنانکه خورد باشند و دست و پای یا دست کج دارند

الجذع اسبان دوساله و خوار ن الذرع اسپانی که سر سیاه دارند و تن سفید الفرع
آنانکه موی سر انبوه دارند القرع مردمان کل سر الکرع کناره سر ساعد که سوی انگشت بزرگ باشد
و مردمان باریک ساق ز الجزوع مردمانی که پیوسته زاری کنند و زرده چوبه القزع آنانکه موی سرشان
فروغ دهد النزع مردمان موی شده از پیش سر س التسع نه یک التسع مردمان لاغر سرین الکسع
مردمان دنبال سفید و اسپانی که بر اسن سینها سفید دارند الوسع توانایی و توانگری ش الوشع
سموران ص البصع مردان کم خود الرصع مردمان لاغر سرین ض البضع مجامعت و فرج زنان
التضع آبستن شدن زن در حال حیض الخضع آنانکه دایم سرافکنده دارند الوضع
مثل التضع ط الضطع مردمان دراز کردن القطع علت دما و کم شدن آب از چاه
و آنانکه دست و پای بریده دارند ظ اللظع مردان سفید فام لب و آنانکه دندانها افتاده
دارند ف السفع جمع الاسفع ق السقع کلاغان ابق الصقع مثله و چارپایی
که بالای سر سفید دارد و عقابان سفید سر النقع جایگاهی که آب باران در و جمع شود ک اللکع
مردان کم خود و ناکس النکع آنانکه پوست از بینی ایشان باز شود الوکع مردمان دراز
کم خود و آنانکه انگشتان پای برهم نهاده دارند ل التلع مردمان دراز گردن الهلع آنانکه
لبشان بوقت سخن گفتن فراهم نیاید الخلع باز فرو خفتن زن بکابین السلع مردان پیش
الصلع مردم دوع م الزمع سختیهای زمانه التمع مردمان خود گوش و تیز خاطر ن
السنع مردمان دراز الصنع اسپان همه پیشانی سفید و کار کردن الهنع مردمان میان پشت
فرو شده الینع بار درخت پختن و منه بزیادة الهاء ب الربعه بچه که فصل بهار زاید
الشبعه سیر خوردن از چیزی و تخم که بازوهای فرزکارند ت الکتعه دلو کوچک ج
النجعه جستن گیاه تر د الخدعه فریب الکدعه نرمی و فرومایگی ر الترعه مرغزار

وررو

و در رو پایه بالا برده المجرعه یک شربت آب و باقی آب در مشک ذعرش الشرعه زود شدن
القرعه فال و گزین مال و نشان بود در میان منی اشتر ز القزعه مرد تجیده المزعه پاره
گوشت س الکسعه خود شتی ص المصعه بار درختی بود ط القطعه پاره زمین و دست
بریدن ف الدفعه زخم آب و خون الرفعه بندی باشد السفعه سیاه سرخ فام و دیگر
الشفعه خواهش کردن ق البقعه پاره پاره زمین و جایگاه الرقعه نامه خورد و پاره که
در جامه افکنند ک الرکعه گوی آب جمع شود النکعه نباتی بود الهکعه کم خود ل البلعه
سوراخ آسیا القلعه پاره از پوست و هر جا که در و درنگ نماید الکلعه دردی بود اشتر را
م الزمعه خوشه خام انگور السمعه آوازه القمعه گزیده از مال گروه اللمعه تابش و سپیدی
که بر سر بود و پاره زمین گیاه زار و گروهی از مردم و آنجا که آب در و نرسد از غسل ن النغعه
زشتی الکنی و غیرها رجل خدعه مردی که مردم را بسی فریبد ابو ذرعه کنیت خوک نوع بهم
الربع تب چهارم و آب دادن اشتر روز چهارم السبع آب دادن اشتر روز هفتم الشبع
تا سیر کرد و سیر شدن الطبع پری پیمانه و مشک آب و جوی جوز در آب ت التبع نبید انگبین
ج المجع دون از همه چیزی و مرد شوخ د البدع نو آورده المخدع فریفتن ذ الجذع ستون
و درخت ر الذرع زره و پیراهن زن الشرع شاخ تر الشرع رود طنبور و خوار و زه کمان
ز الجزع آنجا که رود بار ببرد و شاخ شود و بعضی گویند که کناره رود بار س التسع آب دادن اشتر
روز نهم التسع مال اندک و دوال سر نعلین بسع با و شمال النسع مثل النسع نوار ادیم ش
القشع ادیم و خوار و فاک رفته گرمابه ص النصع گونه از جامهای سفید ض البضع از سه تا نه
بضع سنین از سه سال تا به ده سال ط القطع پاره از شب و پاره از بریدن و دشار و دون
در سر کهنه و پلاس اشتر و پیکان کوچک پهن النطع معرب ادیم و خوار ق الفقع گونه از سماروغ سفید

ل الضلع استخوان پهلو وکوه با ریگ برشده الطّلع دیدار القلع مردی که اسب نشستن نتواند د
بادبان کشتی و زمین کوچک در روز و تب بشدن م الجمع دزدی و کرک التّسمیع بچه کرگ از گفتار
ویاد کردن به نیکی الفمع موقوف است و لشیر که برسر خرما بود الکمع زیان فرود و هم سطبر ن
القنع آب دادن القنع زمین نرم میان با ریگ و بعضی گویند توده‌ها ریگ و طبق میوه ومنه
بزیادة الها وج الزهعة بانگ سخت الشجعة دلیران المجعة زن فحش گوی د البدعة
چیزی نو از خود نهادن الصدعة شصت اشتر ر الشرعة راه و نهادن دین و روی طنبور و نوا
و زه کمان ز المزعة پاره گوشت و شربتی آب در آبدانی بود س التسعة نه النسعة نوا
ادیم ش القشعة پاره‌ها ارض البضعة فزون ط القطعة پاره‌ها از هرچه باشد و بهره از
شب و یک شاه دروان النطعة شکم کام بالایین ف الرّفعة بلندی ل الجلعة موقوف
و پوست در السلعة سرمایه و دنبال بزرگ القلعة پاره پوست الکفر وغیره درحل صنع الیدین
مردی صانع دست درکار تمام شد کتاب العین از قانون ادب بحمد الله تعالی وحسن توفیقه

کتاب الغین از قانون ادب

نوع اول ب الصبغ سفید دنبال الوبغ دردی بود اشتر رات الرّتغ هلاک شدن ذ
البذغ برخاستن از زمین الرّذغ گلهای تنک القذغ شکستن ز الوزغ گونه از سوسمار
س الرّسغ سستی پایهای اشتر ض المضغ گوشت پاره‌ها م النمغ جمع النمغة و القوغ
مرد شکرف ومنه بزیادة الهاء الردغة گل تنک ز الوزغة گونه از سوسمار پاره م
التمغة بالای کوه النمغة آنجا که می جهد از پیش سر کودک جوز و نمغة الخیل میان کرده نمغة الجبل
بند کوه الرباعی ب الاصبغ اسبی که دست و پا همه و سم سفید دارد و گوسفند که سر دم سفید دارد
ث الاثغ اندوه فسین را بانی گرداند ر الامرغ مرغی که کف دهان او بسیار باشد المفرغ

آنچه از چیزی تهی کنند ز المبزغ نشتر بیطار ض المفضغ مرد در سخن درست نگوید ل المبلغ اندازه
المبلغ آنچه سگ بدو آب خورد م المغمغ گلو ن الهنیغ زن خنده‌ناک و الاقوغ مرد
شکرف تر الانوغ مثله ی الایغ آنکه سخن را هویدا نگوید الاهیغ آنکه عیش خوش دارد و مال بسیار
و آب بسیار الصیغ السیغ خوشبوی اللیغ مثله الهمیغ مرگ زود ومنه بزیادة الهاء ب النبغة
گونه از بانگ داشتن اشتر ت التغتغة بانگ خوردن الموتغة هلاک گاه د الذغذغة
انگشت در بغل کسی آهسته زدن تا بخندد المردغة بالش سر المصلغة مثله ز الرغزغة آمدن اشتر
بروز چند بار و فراخ عیش شدن س السغسغة تنک فرو کردن و جنبیدن دندان و چیزی را در زیر خاک
پنهان کردن الدسغة برگ نان بند ش الشغشغة سیکی اندک خوردن و جنبانیدن سنان در مطعون
ض الضغضغة لقمه خاییدن زن بی‌دندان ل المیلغة آنچه سگ در وآب خورد م المغمغة آمیخته
شدن التماسی المدغدغ وام زاده ش الممشغ نیزه آلوده ل المثلغ نو که از درخت بیفتد
و بهن شود ن الهبنیغ مرد کم بود الهنبیغ مثله ی الهبیغ آنکه او بهت در دست کسی نهد
ومنه د المنادغة با دوست یاری کردن ل المبالغة بر چیزی مبالغت کردن و در کاری
ایستادن و المراوغة با کسی دستان آوردن ی الهتیغة زنی که دست بر دست کسی نهد
لحم اسلغ گوشت ناپخته نوع دویم الثلاثی الدّفغ شوخ بن ناخن و بن رانها و بن بغل ار با
الهفنغ زن نابکار ز الابزغ جوان دراز سطبر اندام ن النغنغ گوشت پیرامن بلازه ومنه
بزیادة الها والنغنغة مثله و گوشت بالای کردن شتر و موی کردن نو وس التماسی ر التفرغ و ابرا فتنه
التمرغ در خاک غلطیدن ل التبلغ روزگار با اندک گذشتن و بیماری سخت شدن و ستبر
شدن ش التفشغ پدید آمدن سفیدی در موی و پراکنده شدن چیزی ف الترفغ
فراخ زیستن ل التملغ احمق زیستن و التنبوغ شوریدن خون التراوغ با یکدیگر دستان

آوردن التبیغ سوزنده شدن خون التزایغ با یکدیگر میل کردن نوع سیم ز الرزغ در گل
افتادن ی التسیغ آنچه بگلو زود فرو شود اللیغ مثله الرباعی ب الرابغ جای فراخ
نعمت السابغ تمام و کامل و اسبی که قضیبش دراز باشد د الرمرغ مرد سخت سرخ الموزغ
زن آبستن س الناسغ آنکه بجد مبعوث کند ض الماضغ استخوان بن دندان ف الرافغ
عیش فراخ و خوش ل البالغ بمردی رسیده السالغ گاو و گوسفند شش ساله و گوسفند پر الضالغ
مثله م السامغ گیسوی دهن الصامغ مثله ی الصیغ مانند زرگر و منه بزیادة الهاء ب
التسبغة خود السابغة زره تمام النابغة انتر تشنه و آنکه بی ورزش بکند لیس از آن دید ار شود
بفضل ش الناشغة بندی رود بار م الارمغة مغزهای سر الدامغة شکستگی سر که بمغز
رسید و آهن بود دوخته بر بالاش پالان و آلتی بود دست کار را زار و گونه الخختین با زوتین
که او را طلع گویند الهاء ی الذغایغ و بر ها که از شیر کنند الضغایغ جمع الضغیغة القرابع
جمع القرنبوة المضایغ گوشتهای زیر بازوی اسب و جاها که بر جم گوشه کمان بخنند الوتایغ رگو ها که
در رحم اشتران نهند از بهر بچه ب البغیبغ چاه کوتاه و نزد آهوی نر فربه التسوابغ زرههای تمام
المبغبغ سخت شتابنده الهنابغ زنان نابکار د اللوادغ مار سخت گزنده المراودغ
نا میان کردن چراوست ر المفرغ ریخته گر البرارغ جوانان دراز سطبر اندام ز المبازغ
نیشترهای بیطار ش النواشغ بند بهای رود بار ض المفاضغ مردانی که سخن درست نگویند ل
البوالغ جمع البالغ م الروامغ جمع الرامغة المفامغ گلو ها ن النغانغ گوشتهای بر حلقه
الکنی رجل مسیغ مردی که بر وی زره تمام بود ابو سایغ پالوده نوع چهارم الباغ درخت
امرود کوهی الزاغ موف(؟) الفاغ بوزینه هاغ نام جایگاهی بود و منه بزیادة الهاء
الزاغة گویند کان الساغة مانند الصاغة زرگران الرباعی الدباغ پیراستن

الضیاغ نان خورش و اسفناج د الرداغ گلهای تنگ الصداغ نشان بر بناگوش د القراغ
پرداختن و تهی شدن الفراغ امانی زرک بود از مس س الرساغ رسنی که دست و پا بدان
بندند ض المضاغ آنچه بخایند ل البلاغ رسیدن و بسنده کردن م الدماغ مغز سر
الصماغ بگیسوی دهن و بعضی گویند که بن دهن ن المجناغ نماشیه و الرواغ پنهان آمد و شد
کردن الزواغ با کسی دستان آوردن ی الزیاغ مالک السیاغ جمع التسویغ و منه بزیادة الهاء
الدباغة پوست پیراستن الرباغة گشتی گاه النباغة سبوسه برد النباغة بقیتی آرد
که در آسیا بماند و گویند که گرد آسیا ر الاراغة جستن الفراغة بر داخته البراغة شوا
ز الازاغة بگردانیدن و چسبانیدن س الاساغة بگلو فرو بردن و گوارانیدن ض المضاغة
آنچه بخایند او راغ الضغاغة مرد کم خرد ف الرفاغة فراخ عیش شدن ل البلاغة
سخن رسانیدن بر آنجا که خواهد از فصاحت ی الصیاغة زرگری باشد الهاء ی الارباغ اشتر را
رها کردن تا که خواهد بیاید الاصباغ تمام کردن الاصیاغ نان خورشها الاهاغ بخوانانیدن
الدباغ پوست پیرای الصباغ رنگرزه ت الانتاغ خندیدن با فحش الایتاغ
هلاک کردن د الاصداغ بناگوشها ر الافراغ ریختن الامراغ خمیر را آب بسیار کردن
و هیزم را بسیار گرفتن ز الاذاغ گل بسیار آمیختن و کسی را عیب کردن و باران اندک آمدن
و طعام دادن الاوزاغ مردان سست الایزاغ اندک کمتر کردن اشتر البرزاغ جوان گوشتی
س الادساغ سرهای ساعد دست ش الافشاغ بتازیانه زدن الفشاغ نای بود ف
الارفاغ مردان دون و بنهای بغل و ران و سخنهای بی ناخن(؟) ل الابلاغ رسانیدن الاملاغ
مردان کم خرد الایلاغ دوان را خون و آب دادن م الاسماغ بندهای دهن و الصواغ
دروغ و زرگری الصباغ مثله الهلباغ جانوری بود از ددگان الهاء ی الاصطباغ

نان خورش گرفتن الاندباغ پیراسته شدن الانفراغ پرداخته شدن ش الانفشاغ پراکنده شدن
چیزی ی الانسیاغ بگلو فرو شدن السباعی الاستفراغ توانائی بجای آوردن و تهی دست شدن
و از آنها که در طبع باشد خواستن الکزونیه بیت الفراغ آبخانه ام الدماغ جایگاه مغز سر
و بعضی گویند که پرده مغز سر نوع چهارم الفوع مرده ان شکرف الرباعی التسبوع فراخ شدن الهبوع
گردهای اسیاب و آشکارا شدن الهبوع لخفتن ث التشوغ عیب کردن ر الفروع
دهنهای دلوها و پرداختن و تهی شدن ز البزوغ بر آمدن آفتاب و ماه ش النشوغ دارو
که در بینی افکنند ص اللصوغ خشک شدن پوست بر استخوان ف الرفوغ بنهای ران و بغل
و سخنهای بن ناخن ل النفوغ آبله شدن دست از کار کردن الهفوغ سست شدن از گرسنگی
یا از بیماری ل البلوغ فرا رسیدن برون الضلوغ کاو و گوسفند پیر شدن الولوغ آب و خون
خوردن د دکان با زبان الخماسی المصبوغ آزیده و جامه رنگ کرده و نوا والهنبوغ مرغی بود
ز البرزوغ جوان دراز گوشتین ط الملطوع آلوده ببدی الشرفوغ و زغ خورد ومنه
بزیاده الهاء الزلغوغه از خو کشتن نوع ششم البیغ آنانکه سخن بهو یه گویند الهیغ آنانکه
عیش خوش دارند ومنه الصیغه اصل الرباعی الزبیغ جای فراخ نعمت الصنیغ زن نمکین
د التردیغ مردکم خود الصدیغ کودک هفت روزه و مرد سست اللدیغ مار گزیده ما
الفریغ فراخ و چارپای گام زن س النسیغ عرق النضیغ سال فراخ ل البلیغ آنکه سخن
آنجا رساند که خواهد از فصاحت ومنه بزیاده الهاء و الرثیغه رگوئی که در رحم اشتر نهند
از بهر بچه ما الفریغه رحم فراخ و چارپای که گام زن بود ص المضیغه گوشت بر
بازوی اسب و پی که بر خم گوشه کمان بپیچند الرباعی الصغیغ و بره که از شیر کنند ومنه الضغیغه
خمیره تنگ و دسته و ماندش الخماسی التسبیغ بچه افکندن اشتر التصبیغ رنگ

انک

و زنگ کردن ر التفریغ پرداخته کردن و برختن التمریغ مراغه دادن کستور ش التمشیغ
تیره کردن ل التبلیغ رسانیدن و التزویغ لقمه را روغن چرب کردن التسویغ
روا داشتن التصویغ زرگری کردن خریدن هع النبهیغ بوش بسیار بر ترید ریختن
السداسی النهابیغ مرغانی باشند ز البرازیغ جوانان دراز گوشتین ف التوافیغ
و زغان خورد الکنی عیش رفیغ عیش خوش نوع هفتم الدبغ دباغت کردن الربغ خاک جوز
الصبغ رنگ کردن النبغ گرد آسیا الهبغ خفتن ت النتغ عیب کردن الوتغ بزه
و کم خوردی ث الوثغ رگ و در رحم اشتر بستن از بهر بچه د البدغ مرد آلوده ببدی الفدغ شکستن
چیزی میان تهی اللدغ گزیدن مار و کژدم النذغ بنیزه زدن و عیب کردن بسخن ر الفرغ دهنه
دلو و دو ستاره از منازل ماه المرغ کف دهن و سیر کردن چیزی بروغن ز البزغ نیشتر زدن و
سک دندان بر آمدن النزغ اندر رحم افکندن گروهی را و فتنه افکندن س النسغ بر دربان زدن
و آب در شیر آمیختن ش الفشغ فراخ شدن چیزی اللشغ غلبه کردن آرزومندی المشغ گونه
از خوردن و عیب کردن النشغ بانگ درشتی فرو در وقت راندن ض الفضغ چوب شکستن
المضغ خائیدن ط البطغ بیالودن ببدی ف الدفغ کاه ارزن الرفغ مرد دون و بن رانها
و بدترین حال رود بار و هر چیزی که در گرد آید الصفغ واچیدن بدست النفغ آبله کردن دست
از کار ل الثلغ شکستن الشلغ بر آمدن دندان کاو و سر شکستن الفلغ شد الولغ آب و خون
خوردن و دکان بزبان م الثمغ رنگ سیر کردن و نو اشیدن الدمغ سر شکستن که بمغز رسد و خود
شکستن و خوار کردن قوله تعالی فیدمغه فاذا هو زاهق و باطل کردن الصمغ معروف و الروغ
بازی کردن روباه و نواو و پنهان بسوی چیزی شدن الزوغ خفتن السوغ مانند و برادر که پس
وی زاده بود و روا بودن و گواریدن و بگلو فرو شدن طعام آسانی الصوغ اندازه و آفریدن

و دروغ گفتن و زرکری کردن اللوغ چیزی در دهن کردن الهوغ چیزها بسیار ی البیغ خون
جستن الزیغ میل کردن و ازحق گردیدن السیغ مانند و بگلو فرو شدن طعام و شراب ومنه
د الردغة گل تنک الفشغة منوه قلم ل الزلغة دیو خورد الولغة مثله م النمغة آنچ
که می جهد از میان سر و الفوغة بوی خوش ی الضیغة تیرهای یکان تیز نوع هشتم
الضبغ اسبانی که پس و دم سفید دارند و گوسفند آن که سر و دمشان سیاه بود ث اللثغ آنکه
حرف سین را ثا گوید د السدغ مثله الصدغ بناگوش ر المرغ مردمانی که کف دهانشان
بسیار بود س الرسغ سر ساعد دست و سر استخوان پشت پای النسغ آبی که از درخت بیرون
آید چون بزندش ص الرصغ سر ساعد دست ف الرفغ بن بغل و بن رانها و بیخ ناخن
ومنه بزیادة الهاء اللثغة شکستی زبان چنانکه حرف سین را ثا کند و مانندش د الدنغة سفیدی
سر ناخن م المضغة پاره گوشت ل السلغة روزگذارعیش و آن مایه از خورش که جانکاه دارد
نوع نهم ب الصبغ رنگ و نان خورش که نان از و رنگ گیرد د البدغ عذر کردن ر الفرغ
هر دو ل الملغ مردکم خود باشد م الصمغ بند دهان ومنه بزیادة الهاء الصبغة اصل آفرینش
و نزدیکی بخدای تعالی و رنگ و ختنه کردن الکنی صبغة الله یعنی دین خدا تمام شد کتاب الغین بحمد الله ومنه
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین کتاب الفاء از قانون ادب
نوع اول الشغة لب الثلاثی الحف رفتن و بر امن چیزی درآمدن و گرد چیزی درآوردن و موی
پراکنده از روی الدف موف و پهلو و نرم رفتن و مرغ بریان کردن الذف کشتن الرف
رف خانه و مکیدن آب دهان بوقت بوسه دادن و بدرخشیدن و تازه شدن نبات الزف رمه
و گوسفند و شتابیدن و آراستن و زن بخانه بردن السف یافتن از برگ خرما و وابچیدن و درد
انداختن و چیزی خشک خوردن و نزدیک پریدن مرغ بر روی زمین الشف پرده تنک و جامه تنک
اندود و آلودگی کردن جامه
ولاغر کردن و اندوهگین کردن جامه و تنک شدن جامه و گداخته شدن تن الضف رسته و
چیزی را رسته نهادن الصف بر کف دوشیدن و گوشت تنک کردن القف بسیار زدن
میان انگشت و خشک شدن تن الکف پنجه دست و کف جامه و باز ایستادن و بازداشتن
و جامه کف دوختن اللف در پیچیدن الهف گونه از ماهی ت الکتف کتف اشتر از درد
دوش النتف سخنهای لطیف و گزیده ج العجف لاغری الجحف میان رود باری النجف بیخ
بند که آب بدو نرسد و نام جایگاهی بود د الردف از پی درآمدن السدف آمیختن تاریکی
الشدف بالای مردم و خفتن از کسوف نشاط کردن اسب الصدف صدف مروارید
و کنار کوه بلند و نشانه تیر و دور نهادن پایها از هم بوقت رفتن الغدف پوک چشم الهدف
آماج گاه تیر و مردتن آور و شکرف و همه چیزی بلند و بزرگ و بن آهنگ ذ الحذف گوسفند
خرد و مرغی بود السذف سده پارسیان القذف مانند مفنده بود در قضیب اسب و کناره
کوه و منزل بیابان دور ر الارف سامان بدیگر ده الارف سامانها میان دو چیزی
الحرف تنک سال الحرف میها الخرف پیر فرتوت و فرتوت شدن الذرف
خشک ریش شدن خستگی و نواو السرف نادانی و از حد درگذشتن و غافل یافتن و خطا
کردن و جور کردن الشرف بزرگواری و بینی و سر کوهان اشتر و همه جای بلند و کاه و کل نهم
و نواد و نام اسپی بود و جایگاهی بود بنجد و بزرگوار شدن الشرف کنگرهای کوتک بالنهای
گزیده الطرف کناره و خویشاوند الظرف یاره الارف نهمت کردن ز الازف
تنگی و نزدیک آمدن قوله تعالی ازفت الازفة الحزف سفال الرزف لاغری الغزف همه گونه
آواز نوای س الاسف اندوهگین شدن و خشم گرفتن و بخیلی کردن الخسف خالی انا
بارهای آسمان ش الخشف سخت بس نواهای به الرشف بقیه آب القشف بکر دانیدن آب

کونه فیروزا الکشف دایره که بر پیشانی اسب بود و از دو سوی سر موی لشدن النشف سنگهای
پای مال ص الاصف درخت کبر الخصف سخت تافته رسن و برجستگی اندامهای تن از بسیاری
عرق الرصف سنگهای برهم نهاده القصف سست شدن چوب النصف درخت کرو
کویند که کنگر بود و گونه از خرما و نام قلعه بود و درخشیدن و وادوسیدن پوست بر تن الضف
خادمان و مردم نیم پیر و زن نیم پیر ض الخضف تو بزه خود الغضف برخاک خرماکه بر روی حجر
بافند و سست شدن گوش القضف لاغر تن ط الغطف کمی موی ابرو و فراخی عیش القطف
سیده و یاره خرما اللطف نیکوکاری و هدیه النطف مروارید و گوشوار و مانند صمغ بود از درخت
موز و تباه شدن چیزی و بیالودن بعیب النطف آبهای منی الوطف کاه کل الوطف درازی
مژه و ریزان شدن باران ظ الشظف سختی و تنگی عیش ع السعف جماز عروس که گرانمایه بود
وجای برگ خرما از شاخ و سفیدی موی پیشانی اسب و موی ریختن منی اشتراز علتی السعف
سرهای کوه و چیره شدن دوستی در دل الصعف شراب انگبین غ الزغف بنای کرده
الزغف فراخ عطا الشغف رسیدن دوستی در دل الطغف ظلم که در بنی خشک شود
ف الخفف خشکی زمین الحفف کمی عیش و سوی اندک از هر چیزی الزفف زود کشتن
الزفف تنک شدن جامه الشفف سبکی حال الصفف صفهای خانه و غاشیها الضفف بیچی
عیش و سستی و بسیاری عیال و جمع شدن بخوردن طعام و بشتافتن در کار الطفف تیر بوی دیگ
العفف بقیتهای شیر در پستان الخفف موشان القفف جمع القفه الکفف جستن چیزی
الکفف جمع الکفه اللفف گرانی زبان و سطبر رانها ق التقف زود گرفتن و یافتن الثقف
درازی مردم که طبی کوژی دارد اللقف افتادن دیوار ک النکف تنک شدن النکف
سفیدها که در بن ریش بود الوکف ریزه کوه و عرق و عیب و بزه مند شدن ل التلف هلاک شدن

و بیهات کردن الخلف آنکه پس آید و گروه جانوران خلف صدق فرزند نیک خلف سوء
فرزند بد الخلف بریک نیمه رفتن اشتر الزلف راستی کناره بینی و گویند کوتاه بینی الدلف
پایگاه و منزلت و حوض بزرگ پر آب الزلف ساعتهای شب السلف گروه پیشینگان و چیزی
به پیش دادن السلف بچه کبک و گروههای مردم الصلف جای ناگرفتن زن در دل شوهر و ناباریدن
ابر ولاف زدن و کم سود شدن الطلف افزونی عطا و خواری و باطل شدن خون الظلف
زمین درشت و جایی که در وی اثر دیدار شود و خود را از هوای نفس باز داشتن و خورسند شدن
العلف سست خنک الکلف کنجده و شیفته شدن ن الانف ننگ داشتن الجنف میل
کردن الخنف کج شدن پایها الذنف بیماران و زردی آفتاب لشب کاه و سخت لاغر شدن
الدنف بهراته دشتی الشنف دشمن داشتن الطنف کوه بلند و شکرف و تهمت و آنکه کند
خورد و دوالها القنف خوردی و سطبری گوش الکنف پناه و الزهف سبکباری الشهف
سخت تشنه شدن و در خون شفتن کشته الطهف طعامی که از کاورس کنند اللهف اندوه
خوردن و تیمار بردن و السوف بوییدن و هلاک شدن ی الحیف مرد لرها الخیف یک چشم
ازرق که سفید و یکی سیاه بود العیف کنارهای جوی الکیف پارهای جامه الهیف بادی گرم
ومنه بزیادة الهاء الجخفه مردم بسیار الحفه نورد جولاهه الدفه یکی از چوب دفتین
و یکسوی زین و یکسوی پوست دفتر الضفه سوی و کناره جوی و جاه الکفه یک کفه ترازو
اللفه آنچه تار جامه برو بیچند ج الجفه سپر کوچک از پوست شتر النجفه کناره توده ریگ
ح النحفه هدیه د الصدفه در دین گوش الودفه مرغزار سبز ذ الحذفه
بوریا جامه ر الجرفه [illegible] الطرفه یک درخت گز العرفه روز عرفه و نوار که
کنار ضیمه دوزند ش الحشفه [illegible] که بد کند و خمیر خشک و سنگ بزرگ سست

زرک در هامون و ترقعنب مردم الحتفه تنگ پا ص الخصفه جای خرما الرصفه
پی که بر دهنه تیر پیچند النصفه دامن ض القضفه سنگ خوار القضفه مثله و توده ریگ
ط النطفه مروارید و گوشوار ع السعفه شاخ خشک خرما بن الشعفه سر کوه و سر دل
که بزرگ آویخته باشد و پاره موی در میان سر الثغفه گیسوی پس سر غ الزغفه زره بزرگ فراخ
النغفه کرمی که در بینی گوسفند بود ف النففه و کنای بن ناخن ق الحقفه رگهای خفته
النکفه مغنده که در بن ریش بود ل الحلفه یک شاخ گیاه حصیر الزلفه آینه و حوض پر آب
الظلفه نشانی از نشانهای شتر الانفه ننگ داشتن الرباعی الهجف مرد گران گم خود
و مرد گنگ شکم خواره و اشترمرغ پیر الهرف اشترمرغ زود رو المصف درنگ کردن در جنگ
الالف گران زبان و آنکه رانهای سطبر دارد ت الاکتف دو بزرگ دوش ج الاعجف
لاغر و نیکان تنگ الجعف زمین بلند و با سختی الرجف باد سرد غری الحنجف کناره
سرین المنجف طبق میوه ح السحف پیکان کوتاه پهن و مرد دراز الشحیف مثله المصحف
همه قرآن الملحف لحاف خ المیخف روغندان بزرگ و بوی دان بزرگ د الاصدف
مردی که پس پای وی کج بود المحدف چوبی که کشتی را بدو رانند المندف کمان حلاج
ذ نادف جایگاهی بود ر الازدف آنانکه از خشمشان اشک همی آید الاشرف مرد دراز گوش
الاعرف دراز پشت و دراز گردن الزخرف جامه سبز و دمن خوکاه نشستگاه و دمن زره
و بالش بزرگ و بساط گرانمایه و سیم و زر القصیرف صارفی و متقرف درکارهای خوش
المترف فراخ عیش و آنکه هرچه خواهد کند المحرف خرماستان و جای میوه از شاخ درخت
و راه در میان درختها المخرف زنبیل که میوه تازه اندر وکنند المذرف جای اشک چشم
المترف جایگاه بلند المطرف گلیم پشمین با علم و علم نیزه المعرف روی ز المغرف

مرد بدخو المعزف رودهای نو ش الاحشف اشتر که گر بسیار دارد الاکشف مردی سپر
و آنکه از دو سوی موی ندارد و اسب بی زین الحرشف کنگر و لنیزهای تن ماهی و گونه از ملخ و خورد
از همه چیزی الخرشف السلاح آنچه آرایش آلت رزم بود المحتشف بخدان المعتشف زمین
فرو برده المخشف دلیر الشب ص الاخصف اشترمرغ سیاه و سفید و رمیش که هر دو پهلو گاه
سفید دارد و رسن الشم الاقصف شکسته دندان الصفصف زمین هموار المحصف اسب سخت
دونده المحصف درفش سطبر و تنوره المنصف نیمه راه المنصف داد دهنده المنصف
خدمتکار ض الاغضف سست گوش و تاریک و فرو اوفتاده ط الاغطف مرد کم مژه الاوطف
مرد انبوه مژه و داز بر و عیش فراخ و خوش و اشتر کوتاه مژه و ابر نزدیک بزمین الخطف
پرستو الخیطف مرد شتابنده القرطف گلیم شب پوش المعطف دستار بزرگ ع
الاسعف اسب بالای پیشانی سفید و فراخ و اشتر که دهانش ریش بود العفعف میوه درخت
مغیلان غ المرغف آنکه سر نشود ق الاشقف مردی که لختی کوژی دارد و اشترمرغ کج پای
الاعقف کوتاه القرقف بکی القنقف مثله ل الاخلف اشتر که بر یک سو رود الاذلف
آنکه سر بینی بلند با ریگ دارد الاصلف جایگاه سخت با سنگریزه الاطلف جایگاهی بود
الاغلف هر چیزی که وی را در غلاف کنند و ختنه ناکرده الاقلف مثله و شمشیر با زنگ الاکلف
اشتر زرسرخ فام و سرخی که با سیاهی آمیخته بود العلف میوه درخت مغیلان المؤلف
جایگاه که بدو خو کرده باشند المسلف آنچه زمین کشته را بدو هموار کنند المعلف آخور م
الاسکف کفشگر السیلف همه پیکاران ن الاحنف مرد دراز و مرد کوژ بالا الاحنف
آنکه پشت پای وی و آنکه هر دو انگشت کژش سوی الی خمیده باشد الاشنف مردی که لب بالای
بازگردانیده دارد الاقنف بزرگ گوش و سفید قفا الخنیف بود التنفف

میان آسمان و زمین و فراخی میان دو کوه المرهف تیغ تنک و الاصوف گوسفند بسیار پشم
و بوا و المخوف ترسانیدگان ی الاخیف آنکه یک چشم سیاه دارد و دیگری ازرق
و اشتری که پوست قضیبش فراخ بود و الاعیف میل کننده الاقیف مرد سفید قفا الاهیف
باریک میان المخیف برسندگان الزیف درمهای سره العریف گونه از درخت ومنه
بزیادة الهاء الالفة الجه جولاهه جامه بد و بجه الالفة کننده پنج حلاج ح الملحفة چادر بستر
خ المخفخفة بانگ دهن سگ هنگام خوردن د المخندفة آمد وشد کردن و پای از یکدیگر
دور داشتن بوقت رفتن ذ المحذفة کلاه سنگ و سوراخ مقعد ر المخترفة از رشتی و
سرخی در چشم المحذرفة دست و پای بریدن المحطرفة گام فراخ نهادن الزرفرفة شادان
و گردیدن مرغ بجری که آهنگ ا کند و پر جنبانیدن مرغ الزهرفة آراستن العجرفة درشتی در
شتافتن العطرفة گردنکشی کردن المطرفة ضرو زنین المخرفة راه درختها المترفة [illegible] ده که بر
غله بگزینند المغرفة جای پشت اسب س التسفسفة فرو [illegible] کردن و ناکس کردن المنسفة
گونه از آلت نوسن ش المخرشفة خنبیدن الشفشفة لاغر کردن المخشفة بخدان المرشفة
انگشتوانه ص الصفصفة شلغم المنصفة زن خدمتکار ط المخرطفة زدن المخطفة [illegible]
الطفطفة تهیگاه القلطفة سگ تنه شدن ظ المنظفة سفره که از برگ خرما کنند ع [illegible]
نیک پروردن و نیک خورش شدن الشعشعة دراز ق المحرقفة استخوان سر سرین السلقفة
به پستان باز رفتن الترقفة خشک شدن پیرامون دو ادار الغفقفة موی لب زیرین القرقفة
لرزیدن القنقفة مثله و لرزانیدن ک الکفکفة باز داشتن ل خالفة البیت پس خانه المخلفة
خلفا ستان بید استان المزلفة دهی که بر کسوی او بیابان بود المرلفة نام شهری بود ن [illegible]
زدن بچوب دستی المسنفة ماده شتر پیش رو ه الشرهفة نیک پروردن المرهفة

تیغ تنک المفهفة باریک میان کردن ی التشریفة برگهای افزون کشت بریدن المخاشی المخطف
باریک میان ح المزحف اشتر مانده الموحف اشتر لاغر د المقذف گوشت آگنده
ر المحارف بی روزی المعرّف آنجا که حج کنند ق الموقف اسبی که میان لنگها سفید دارد و
بر کوهیهای ن المجنف اشتر مرغ بزرگ ه المرهف کودک نیک پرورده المهفهف باریک میان
و المجوف میان تهی ومنه بزیادة الهاء المرشفة کنده پیرد رکوبی که بدو آب کرد کنند و زر
نشستن بر باده ح المحاحفة زحمت کردن الملاحفة باکسی خبری نوشتن د المرادفة
پس کسی برنشاندن و برنشستن بر باده المصادفة یافتن ز المحارفة اندازه کردن
المشارفة بر چیزی مطلع بودن المصارفة با کسی تصرف معاملت کردن المطرفة گوسفندی که
کناره گوش او نشیا ربود المقارفة باکسی آمیختن و جماع کردن ز المجازفة گزاف گفتن
و کردن ش المکاشفة باکسی آشکاره کردن و دشمنی کردن ص المناصفة چیزی باکسی به دو نیمه کردن
المواصفة باکسی بیع بر صفت کردن ط الملاطفة باکسی لطف کردن ع المساعفة
باکسی نزدیکی نمودن و کسی را یاری دادن المضاعفة زره دو تو و زره را دو تو کردن و افزون
کردن غ الملاغفة دوستی کردن ق الموافقة باکسی در جنگ ایستادن و با کسی بجد
ایستادن در معاملت ل المؤالفة با کسی پیوستن المولفة نو مسلمانان المعالفة باکسی علف
کردن المخالفة باکسی خلاف کردن ن المکانفة با کسی یاری کردن المهانفة خندیدن ه
المهفهفة زن باریک میان و المخاوفة ترسیدن ی المسایفة با کسی شمشیر زدن المصایفة
در تابستان با کسی کاری کردن الکنز و غیره ابو المشرف نان سفید ثوب مطرف جامه که طرازش
بر کناره بود الورد المضاعف گل صد برگ عیش اغلف عیش فراخ ومنها بزیادة الهاء
رجل ثقفة مردی که از دانش خبری باز نموده و بر تعلیم نه ایستد بنت الشفعة سخن الف مولفة

ق الاسقف حاکم ترسایان ن الاسنف زیرکو سهاع الاکهف مغاکها درکوه ومنه بزیادة التا
التجنخف سرسرین کنخفه نام جایکاهی بود للخاسی الاسکف بلک زرین چشم ث التناقف
جای مقیم شدن التاثف کرد چیزی در آمدن التکاثف سطبر و زفت شدن و بسیار شدن
ج التلجف چشم چاه کرفته شدن ح الترحف برخواستن خ التخفخف خشک شدن د
الترادف بیابی شدن ذ التقاذف بهم انداختن و زود شدن التوذف آهسته خرامیدن ر
التحرف فرا رفتن ابیل التحرف کردیدن الترفرف برزانیدن التشرف بزرکواری جستن التصارف
وکشتن در کار التطرف نو کرفتن و بکاستن التظرف زیرکی نمودن التعرف درکاری رسیدن
وشناختن چیزی را و دررسانیدن و آسانی دادن التعارف یکدیکر را شناختن التعجرف کج رفتن
اشتران از نشاط التغترف کردنکشی کردن التغطرف مثله التقرف پوست باز شدن
ریش ز التآزف بر خشم شدن س التآسف اندوه خوردن التعسف بی راه رفتن التسقف
پوست از چیزی واشدن و موی ریختن اشتر و فربه شدن ش الترشف مکیدن التخشف بکانه
درشت و دون را و زکار کذرانیدن التکشف برهنه شدن و برق نیک درخشیدن التنشف در خوش
چیدن ص التواصف نیک در یکدیکر آمدن التقصف شکسته شدن التنصف سه کز چیزی
برسر افکندن التناصف یکدیکر را انصاف دادن التواصف بهم وصف کردن ض التقضف
شکسته شدن التغضف دو تا شدن ط التخطف ربودن التقطف مهربانی کردن و دوتا
کشتن چیزی التعاطف بر یکدیکر مهربانی کردن التلاطف با یکدیکر نیکوی جستن التلطف
جایگاه کردن و مدارا کردن ظ التنظف پاکی نمودن ع التقرعف با هم آمدن ف التعفف
پرهیزکاری کردن و تقفیه شیر که در پستان باشد خوردن التکفف کف طعام خواستن و دست
بیش داشتن التلفف خویشتن را در جامه پیچیدن ق التفقف لرزانیدن الفلقف بکو

هزار تمام نوع دوم القف زمین بلند و فراخ ومنه بزیادة الهاء التنفذ سیاه کوش الزفرة
الثلاثة الاف ویک کوش و بهنگام ضجرت اف کفتن و بریدن ناخن و برداشتن چوب پای از زمین
اف کلمه‌ایست که در وقت ارادت داند و کراهیت کویند الثف ویک ناخن و مردم ستاره
و پوست شکوفه و خرما و نیمه منک که از درد لوکند الخف موزه و یکدست و پای اشتر و اشتر بزرک زبانی
و نام جانوری بود دریایی الدف دف الثف زمین خراب اللف بر دهان کران زبان و سست ازان
ج النجف پشته‌های درج الصحف کتاب ابراهیم علیه السلام واجاع و جمع الصحیفه اللحف لحافها
النخف لاغران د الصدف کوه ر المحرف زمین ردکنده المحرف بیندان کنده
الطرف فانها که از ادیم کنند الغرف پستانهای پشانهاس المنسف جاهای درسنک کنده
ش الکشف اشتران که هر سال بچه آرند ص النصف مقنعهای زنان ط العطف دستارها
سر الغطف منبرهای لطیف و کلیمهای شب پوش غ الرغف نانهای کرده الشغف جاهای
دل ق السقف آسمانهای خانه و نواوک الالف بالانها الوکف مثله ل السلف کر تنها
الغلف نیامها ن الانف پش رود و سبزه زار که چرانیده نباشد الهنف جاهای کتان سطبر
النسف رسنها که بر پیشانی و پیش سینه اشتر بندند الذنف ز بدبوار و بندهای کوه العنف
آنکه بیار دکه رهست نشیند الکنف جمع الکنیف ومنه بزیادة الهاء الصفة صفه خانه و غاشیه
العفة باقی شیر در پستان و جانوری دریایی الغفة زود کزاری عیش و موش القفة دو کدان
درنیل چوبین و درخت خشک پوسیده و زمین سطبر بلند الکفة تور صیادی و بنیاد دراز و آن سرجامه
که رشته ندارد الرباعی الاکف کفهای دست الزرف ماده اشتر که دستها و پایها دراز دارد
ج الخنجف سرسرین العنجف سخت لاغر از بیماری ر الاحرف جمع طرف الاشرف از زر
سیاه الزخرف آرایش و زر و کونهای کیاه س الکرسف پنبه و پشم یا ابریشم که در دوات نهند

فرو بردن و بدست خویشتن گرفتن و سخن را دگرفتن التوقف فرو ایستادن التواقف بجنگ ایستادن
دو کروه ک التوکف چشم برداشتن و گمان بردن بچیزی ل التالف دل را دوست دادن و باهم
پیوسته شدن التحالف با یکدیگر سوگند خوردن التخالف یکدیگر را خلاف کردن التخلف
باز پس ایستادن التسلف بسلف بستدن التصلف لاف زدن التقلف غلبه بر کار داشتن
التکلف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد ن التحانف میل کردن
دین حنفی و زریدن التشنف زیر گوشی در گوش کردن التکنف گرد چیزی در گرفتن التهانف
خندیدن و افسوس شدن و التلهف اندوه خوردن و التحوف در میان چیزی شدن
التحوف از کناره چیزی کم کردن التخوف ترسانیدن و کم کردن التزاوف نعت بودن
التشوف بر سر افراشتن برای نگریستن و آراستن التصوف صوف التلوف گردیدن التعوف
شکستن شیر از بهر شکاری ی التحیف پیدا کردن و از دو جانب بستدن التخیف تر سیدن
و کم کردن التسایف با یکدیگر شمشیر زدن التصایف تابستان بجایی کردن التضیف بخشیدن
و مهمان شدن و میل آفتاب بفرو شدن التنفیف میل کردن ومنه بزیادة الالف الاسکفة آستانه
زیرین در ذ دوان الحف اشتر و ضنا انف مرغزاری که نو ید و باشند ویرا نوع سیم الصفة ز الصف ریزره
نشان و نشان دادن الثلاثة المحف سبک الرف هر روز تب گرفتن الزف پر اشتر مرغ و خرد
مرغان السف گونه از بار الشف افزونی و کمی جامه تنک اللف یکی از درختان انبوه الهف
شهری که در و همیشه کم بود و ابر اندک بار ان و کشت که دانه اش فرو ریزد و بیخ خورد الرف
مهربان ت الکتف شانه دوش ز الخزف آنکه نداند که از بری که چه میگویند السرف نادان
و نام جایگاهی بود الطرف مردی که با کسی ثبات نکند س الاسف حکیمی و اندوهگین القصف
چیزی که زود شکند ط النطف تهمت زده و اشتر که بر شکم غنده دارد ق اللقف کسر که خبر راز دو

یا دگیرد ل التلف تباه شدن چیزی الحلف سوگند خوردن الحلف اشتران آبستن السلف
هم داماد الصلف زنان که شوی شان دوست ندارند الظلف کار دشوار و چوب پالان اشتر
و نوسنده و بیمار گران ن الانف آنکه از رنج شکایت کند الدنف بیمار گران الشنف دشمن ومنه
بزیادة الهاء الخفة سکی سبک شدن الطفة تیزی بوی دیگ العفة پارسایی و نهفته کردن
و پارسا شدن و نهفته کردن الکفة کفه ترازو و نکار گرد که بر شصت و کف دست کنند و چنبر
غربال و آر د بیرو دام شکارکن و هر چه گرد باشد النفة هنگام ر الصرفة درختی بود الخلفة
اشتران آبستن الصلفة زنی که شوی ویرا دوست دارد الظلفة چوب پالان ن الصنفة کناره
ازار که ریشه دارد و المنخفة آنکه چهار پایش سبک بود ر الرایف الزانف درم نبهره الطائف
خیال و خانه کمان ت الهاتف آواز دهنده نا پیدا ح الزاحف تیری که نو بر آماج افتد
الفاحف باران سخت الملحف ستهنده الواحف نام شهری بود د الخذف بر دو اسنده
الحاذف چوب دستی القاذف سنگریزه ر الشارف اشتر پیر و تیر باریک دراز الضارف
اده سنگ که بکشتن آید الطارف نو و نیز کس العارف شناسنده و مرد شکیبا الغارف
آنکه بدست آب از چاه در دلو ریزد المشرف نگهبان و اسب بزرگ دراز المصرف بازگشتن
المقرف آنکه پدرش بنده بود و مادرش آزاد و مرد بخیل اصل و اسبی که مادرش تازی بود و پدر
س الخاسف لاغر و بیمار کن بد الشاسف باریک میان العاسف اشتری که مرگ رسیده
و پیدا دگر الکاسف بد حال و تار یک ص العاصف باد سخت و روز سخت باد القاصف
تند سخت آواز و باد که درخت را بشکند اللاصف سرمه المعصف باد سخت المنصف ازصاف
دهنده الناصف خدمتکار ض الرمضف دیگ گرم که گوشت در وی پزند الغاضف
عیش خوش ط العاطف ششم اسب ابستی الناطف حلوای سفید و هر چیزی که از آهن فرو ببحکد

ع الرّاعف سر نیزه و کنارهٔ سر مِنی و بینی کوه القاعف باران سخت المرعف بینی ق الموقف شمارهٔ
و نهی گاه اسب و جز او و آنجا که رج کنند ک العاکف شهری ل المخالف مردم خود المخلف شتر
ده ساله و آنکه در بالغ شده زش نتک باشند و آنکه دلو بر آب بحوض ریزد از بهر شتر المسلف زن
چهل و پنج ساله ن الانف اشتری که بینی وی درد کند از آن چوب که در وست الزّعنف کنارهٔ ادیم
الکانف دل ه الموهف جای که بالا گیرد الواهف خادم خانهٔ ترسایان ی الخایف ترسنده
الزّایف درم نبهره السّایف شمشیر ورز و شمشیر دار الصّایف آن تیر که از آماج بجهد و خارها که بجه
بیش از سلمانی و جایگاهی بود الصّنیف باران تابستانی الضّنایف خارها که بعد از سلمانی جایگاه
الطّایف گردنده و یکی از عسس و یکی از خانه نگاهبان و نام شهری بود و گرداینده العایف نام شهری
بود التّنیف افزون ومنه زیادة الهاء الاحفه کنارهای هر چیزی الاذفه آبهای اندک و چیزهای
اندک ح الواجفه نخستین صور دمیدن اسرافیل علیه السلام و رستخیز و سخنه جنبیدن زمین الواحفه
طپیدن ح الرّاحفه اشتر که کف پای بزمین کشد از ماندگی د الرّادفه سرین و دوم بمین صور دمیدن
اسرافیل علیه السلم و رستخیز المهدفه زن گوشتگین ر الاخرفه پاییزها الجارفه تنگ سال
الطّارفه چشم المخرفه گوسفند با بره المعرفه شناختن ز الازفه رستخیز ص العصفه میوه که
برو رخت بود النّاصفه فراخترین جای در رود بار ض الغاضفه شب تاریک ط
المخاطفه تیری که گرد بر آماج افتد الانطفه غرفها ظ الاوظفه لنگها ع الارغفه نانهای
گرده ل التّکلفه رنج و سختی که در زندگانی بمردم رسد المحالفه سالی که گوسفند را هلاک کند
و شکسته که سر که گوشت و پوست ببرد الخالفه زنی که شوهرش بمنزل رها کند و چوب خیمه
گفتار دون و بی خبر التّالفه نکوی کردن ن الدّانفه کنارهٔ استخوان گوش و کنارهٔ کوه
الدّعنفه کنارهٔ ادیم و سخت بخیل بر همی المسنفه اسب پیش رو ی السّایفه زمین ریگستان

تنگ

تنگ النّسیفه طلایهٔ لشکر الطّایفه گروه مردم و پارهٔ از چیزی و پارهٔ از شب لماسی الحلایف
سالها که گوسفند را هلاک کند الحنایف دشمنیها الخلائف خلیفها السّحایف بارانها که
کل از زمین ببرد السّفایف خوانچهای سفیدین و جامهای اشتر که بدو بار بندند السّقایف
جمع السّقیفه الصّحایف جمع الصّحیفه الصّلائف زنانی که شوهرانشان را دوست ندارند الصّفایف
مرغزارهای سبز العلایف گوسفندان و شتران پرواری الغرایف نغمها القذایف جزهایی که
بیندازند الکتایف جمع الکتیفه الکسایف پارهای آنچه شکسته باشند اللّفایف پای و اللّصایف
جایگاههای بستان الودایف مرغزارهای سبز الوصایف کنیزکان خرد الوقایف نگارها که در
جایگاه تنگ گرفتار آیند ت الهواتف آواز دهندگان ناپیدا ج الجفاجف بادهای سخت و زمینهای
بلند الحواجف بادهای سرد غبن الخناجف کنارهای سرین العجاجف سخت لاغران از
المناجف طبقهای میوه ح الزّواحف اشترانی که پای بر زمین کشند از ماندگی السّلاحف
کشفان السّیاحف جمع السّحیف الشّناحف مردان میان دراز المصاحف
مصحفها الملاحف لحافها الحفخف بانگ گفتار المیاخف جمع المنخف د الادادف
سرهای سرین و کشتی بانان الجنادف مردو مردان کوتاه رفتن الخنادف مردان
الرّوادف بانوهی و بنان و جمع الرّادفه الصّوادف اشترانی که پس از آب خوردن بس
یکدیگر ایستند المنادف کمانهای حلاج المهادف زنان گوشتگین ر الجوازف نگسارها
الرّفارف جمع الرّفرف الزّخارف زرها و آرایشها الزّخارف راههای آبی الطّوارف
چشمها و کنارهای کوه که بالا کشند المجارف ضد المجادف الحنر راههای بهشت المخترف
بیشه و ر المخارف جمع المخرف المجارف جایگاه اشک چشم المشارف جایگاهی بلند المطارف
کلیمهای ثمین بعلم و علمهای نیزه المعارف رویها و جایهای پس اسبان المغارف کفچلیزها

المقارف جمع المقرفة المهارف سبکسار و شتابنده ز العنازف مردان بدخو المعازف

رودهای نو المنازف جوبها که بر سر دلو دراز بندند س الکراسف بینها المناسف

کونه از آلتهای خوش الحراشف جمع الحرشف الخناشف سختیهای زمانه المخاشف دلیران

بشب رفتن المتقشف کردسخت ص الصفاصف زمینهای هموار العواصف بادهای سخت

القواصف تندرهای سخت آواز المخاصف اسبان دونده المخاصف درفتهای سطبر

وتورها المعاصف بادهای سخت المناصف خدمتکاران و نیمه راهها التواصف جهای

رودبار المنصف نشان بد ض الغواضف شبهای تاریک ط الخواطف تیرها که با آماج

نزدیک افتد الخاطف مردان شتابنده القراطف گلیمهای شب پوش المعاطف دستارها

سرع الرواعف جمع الراعف القواعف بارانهای سخت المزاعف آنانکه سیر نشوند ق

الحراقف استخوانهای سرین القراقف سبکها القراقف آنکه هنگام آواز دادن سر جنباند

المثقف آنکه سر نیزه راست کند المناقف سفیدمهره و منقارهای مرغان المواقف جمع الموقف

مواقف التحاکم رزمگاه ل الحوالف سالها که گوسفند را هلاک کند الخوالف خلاف

کنندگان المآلف جایگاهها که در آن خو کرده باشند المزالف دیهها که زیر بوشان پایان

المخالف آخرهان الروانف کنارهای استخوانهای گوش الروانف کنارهای کوهسته الزعانف

کنارهای ادیم و مردمان سخت بخیل التعانف زمینهای فراخ در میان کوهها ی الخطایف

شترانها الطرایف چیزهای نیکو الطوایف گروههای مردم و پارهای هر چیز که باشد الظرایف

زیبا بکران و زیرکان العقایف زنان پارسا العطایف کمانها اللطایف نهانها

القطایف معروف و منه یلبی قطیفه و گلیمهای شب پوش اللطایف سخنهای نیکو اللفایف

جمع اللفیفة المقایف کذا الوظایف آنقدر از طعامها که هرروز رسنده بود و منه بزیادة الیاء

الصیارفة صارفیان العتارفة خوبان س السفاسفة مردمان حقیر و دون المسفسفة

بادها که نزدیک زمین جهد ق الاساقفة کلان ترسایان ک الاساکفة کفشگران ل

المختلفة شتری که بیدارند که آبستن هست و نباشد المزدلفة جایگاهی بود نزدیک منا

السداسر المستهدف دوشنده شیر المتازف مردکم خود الکنز و غیره ظل وارف سایه دراز

جمل انف شتری که بینی او درد کند از کشیدن ام النتایف بیابان درهم زایف درم دون

ومنها ارض طلقة زمین درشت که در او نشان پای اثر نباشد لیلة المزدلفة شب اجماع

و آفتاب نوع چهارم الساف یک رده دیوار الشاف شافها القاف درختی بود القاف

کوه قاف و وقف قاف ومنه بزیادة الهاء الافة آنچه در چیزی پدید آید و تباهش کند الحافة

کناره رود بار و جوان الخافة خیده ادیم الرافة مهربان شدن و مهربانی کردن الشافة

مورونة الرباعی الحاف بریان نیک پخته الحاف مثله الکاف اشتر و گوسفند که از پیری دندانش

بیفتد الذاف مرگ زود و الزاف مثله ت الهتاف آواز دادن ج العجاف گوسفندان

خوه ولاغر العجاف لاغران النجاف شنه در گلیم پاره که بر شکم نر بندند تا بر ماده نجهد و

زمینهای بلند که بدانها آب نرسد ح الحجاف مرگ سخت درودی که زمین را می کند و شکم رفتن از

ناگوار اللحاف رسیدن دلو بر سر چاه به آب کشیدن الزحاف سخنی که وزن شعر را از ساز بگرداند

السحاف علت سل الصحاف کاسههای پهن القحاف کاسه پر و بسیار یکی خوردن اللحاف

لحاف النخاف آنچه بر شکم میش بندند تا گشنی نکند الوحاف کوههای خورد خ الطخاف ابر تنک

سخنها اللخاف سنگهای سفید تنک المخاف رسیدن د الاداف ز الرداف مرکبی که

پس یکدیگر بر و نشینند الغداف کلاغ سیاه بزرگ و سه پایه القداف سبوی آب ذ القذاف

زود رفتن ر الجراف سیل که همه جا برسد الشراف نام جایگاه بود الظراف کشتی آمدن گاو و گوسفند

وسک الطراف خیمه بزرگ ادیم وسایبان از ادیم وشاخ که از کناره کشت ببستانند الظراف
زیبا بکران وزیرکان ز الجزاف گزاف س اساف نام بتی بود ش الکشاف اشتری که در
بار روی نهند ص الخصاف قوصرهای خرما واشتر نه ماهه زادن الرصاف پیها که برپی برپیچند
ض القضاف لاغران المضاف آنکه پرهیزش در رزم در آینده وپناه گاه وکسی زنهار خواهنده
ط الخطاف پرستوک العطاف دستار سر ونام ستاره بود القطاف هنگام انگور برچیدن
اللطاف نازکها اللطاف طراف کانعه النطاف عرق وآب منی ومرواریدها وگوشوارها
ع الذعاف زهر کشنده ومرگ سخت الرعاف بار الختنین وخون از بینی آمدن الشعاف
سرهای کوه الصعاف مرغان باشند خورد الضعاف جمع الضعیف سستان القعاف سیل که
بهمه جای برسد النعاف جایگاه بلند باشد الوعاف جایگاههای زشت غ الشغاف
پرده دل الشغاف دردی بود در سینه وپهلو ف الحفاف خشک شدن الجفاف کناره
هر چیزی وبقیت پراکنده موی الخفاف سبک الخفاف دست وپای شتر وسبکان موزه
الدفاف دفها وپهلوها الذفاف آب اندک وچیز اندک وزهر کشنده الزفاف زن بخانه بردن
عروس بخانه شوهر فرستادن الضغاف رسنها الطفاف نرم وتازه العفاف نهفتگی و[illegible]
القفاف جمع القفه الکفاف آن بطعام که جان نگهدارد الکفاف کناره گوش وزه کفش
وکفهای ترازو اللفاف آنچه در دهن بود وجامه بیرونی از کفن ق النقاف آن چوب که تیر
بدو راست کنند الحقاف ریگهای خمیده النقاف پیشانی شکستن الوقاف کسی ایستادن
الاکاف پالان الوکاف مثله ل الالاف کسی پیوستن الخلاف [illegible] درخت بید
خلاف [illegible] الخلاف کسی خلاف کردن السلاف یکی نوع الغلاف نیام الولاف [illegible]
شدن گروهی ن الاناف منها الخناف دست بچه اشتر السناف رسن که بر سینه اشتر بندند

العناف

العناف مرد بزرگ بینی الکناف کناره گوش المناف نام بتی بود ه السهاف تشنگی و الزواف
مرگ زود السواف مثله الطواف گردیدن وگرد چیزی برآمدن ی العیاف [illegible]
یعنی دشوار داشتن النیاف اشتران دراز وبلند ومنه بزیادة الهاء الزافه زنانی که [illegible]
شوند الکافه همه ونیک باز دارنده الشافه دشمنی ت التنافه آنچه بیفتد از چیزی که [illegible]
ث الکثافه بسیار شدن ج الاجافه دربا کردن وخستگی دردن شکم کردن ح النحافه
باریک شدن الوحافه انبوهی ونرمی موی وانبوه ونرم شدن موی خ الاخافه ترسانیدن
ونحیف [illegible] شدن السخافه تنک خوی شدن وسخن گرم وسست رای شدن المخافه ترسیدن
د الردافه بجای کسی ایستادن ذ الحذافه [illegible] از خورده طعام وآنچه بیندازند از ادیم وقواره
ر الادافه بشره برآوردن زمین الحرافه تیزی طعم آنچه خورند الخرافه سخنی که از دروغ شگفت مانند
وآنچه از خرمای تازه بستانند الزرافه گروه مردم الزرافه اشتر گلنک الظرافه زیبا شدن
الغرافه آنچه بکف دست برگیرند از آب وخواز ز الجزافه گزاف س الاسافه دوال
رکاب وهلاک کردن مال کسی الحسافه آنچه از خرمن بیفتد المسافه اندازه راه النسافه
کف شیر ش الاشافه مطلع گردیدن بر چیزی النشافه سنگ پای [illegible] بقیه آب که در [illegible]
ص الاصافه [illegible] شدن [illegible] الحصافه تمام
خردی وقوی رای شدن الرصافه [illegible] العصافه برگ کشت افتاده المصافه
صوف [illegible] الضیافه [illegible] الوصافه کنیزک ض الاضافه مهمان کردن و
مضاف کردن وبچسبانیدن وترسیدن القضافه خشک ولاغر شدن ط الاطافه گرد چیزی
برآمدن [illegible] القطافه آنچه از رز انگور بوقت برچیدن بیفتد اللطافه لطیف شدن
النظافه تباهی ظ النظافه پاکیزه شدن ع الاعافه آب ناخوردن اشتر از [illegible] ف

التفافه زیرک شدن و سبک روح شدن الجفافه آنچه از گیاه برکند الزفافه زود رفتن
بای آب یا شراب در شربه العفافه بهفیج کردن العفافه شیر در پستان اللفافه پای تابه
ل الخلافه بجای کسی ایستادن که پیش از وی بوده باشد السلافه پیشی و سبقت کرده القلافه
نان که تنور را گیرد ن الانافه زیادت شدن و العوافه شکار که بشب گیرند ی الضیافه
مهمانی و مهمان شدن العیافه از پس کسی فرا شدن و پی شناختن لطماسی التشاف بهره
از شراب در جای بود خوردن التصاف بهم رسته زدن المصاف مصاف لشکر الملاف
کنده بجهای حلاج الصوافه چارپایی که بوقت کشتن دست و پای برا زکشد ت المنتاف
موی چین ج الارجاف خبرهای بدروغ افکندن الاعجاف لاغر کردن الانجاف تو پا بیدن
ستور و فراخ رفتن الزحاف در یا ح الاتحاف هدیت دادن الاجحاف کار تنگ
فرا گرفتن و برکندن و تباه کردن کدایی و غایت نقصان کردن الازحاف بجنگ با نبوه شدن
و سختی برخواستن الاسحاف برا کندن باد ابر را الاصحاف جمع کردن صحیفها الالحاف
کاسهای سر الالحاف سختی کردن الاسحاف لاغر کردن الشرحاف مرد پهن پای الصحاف
کتاب فروش النخاف سخت و پس در کرانی خ الارخاف خمیر را آب بسیار کردن
الانخاف خطمی را آب زدن تا حل شود النخاف مردان کردنکش الشنخاف مرد دراز الطخاف
سخت د الاجداف گورها الارداف جمع الردف ارداف الملوک آنانکه پیش از سلطانی
با دستاها را خلاف کردندی ارداف النجوم برجهای توالی آسمان الارداف از پی در آوردن
الاسداف تاریک شدن شب و چراغ را افروختن الاصداف صدفهای مروارید و جاهای بلند
کوه الاغداف پرده گذاشتن الاهداف آماجهای تیر المجداف چوبی که کشتی را بدو رانند
و بال مرغ التذاف پیه زدن ذ الاقذاف کنارهای کوه و خواه القذاف منجنیق ر الاتراف

الانافه بلند شدن

درنعمت بطر گرفتن و بطر گرفته گردانیدن الاجراف زمینهای رود کند الاحراف مال زیاده کردن
الاخراف در خزان شدن و بچه آوردن اشتر هنگام آبستن شدنش الازداف رود کردن
الاسراف گران کردن و از حد درگذشتن و بکار بردن الاشراف بزرگواران و جمع الشریف
الاشراف دیده ور شدن و بلند شدن و بر بالای چیزی بر شدن و طمع داشتن الاطراف طرفه آوردن
الاظراف زیبا پسر و زیرک زادن الاعراف گونه از پس انگبین و جمع العرف الاعراف
شدن هیئت الاقراف بد نژاد شدن الاکراف بو بیدن خو بکیز را التذراف ریختن اشک
المحذراف باتی بود الزهراف اشتر مرغ که پر جنباند بوقت رفتن الاشراف بزرگواری و
جمع الشرف الاشراف بلند شدن و دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر شدن و طمع داشتن الاطراف
کنارهای دست و پای و اسپان گرانمایه و خویشاوند الشراف بزرگواری الصراف صافی
الظراف مردمان زیبا پسر و زیرک العراف بجنبک و اخترشناس و شناسنده الغراف جوی
بسیار آب المعراف مسراحت المکراف زنی که ماده را بوی کند الهزراف شتر مرغ
زود رو ز الازراف زود کردن الانزاف تا خر رسیدن شراب و مال کسی را با خر رسانیدن
الخزاف سفالینه فروش الغراف ابرها رعد و برق س الاکساف بارهای آسمان الایساف
اندوهگین گردانیدن و بخشم آوردن السفساف مرد دون حقیر و شعر دون و بی معنی و کار دون
و حقیر المیساف اشتر که پالان فروهشته افکند النساف نام مرغی بود ش الاحشاف از بهر
فرو بردن الترشاف مکیدن المحرشاف نام جایگاهی بود الخشاف شب پرک المنتاف
اشتر که پیش از زادن شیرش همی آید الاحصاف استوار کردن و نیک دویدن الاعصاف هلاک
کردن و سخت جستن باد الانصاف نیمها و زبان و مردان نیم پیر الانصاف داد و داد دادن و روز
به نیم رسیدن الاوصاف ستایشها الخصاف نعلین گر الصفصاف سرخ بید القصاف

نای زن المخصاف شتر دونده المنصاف درخت اندک بار ض الاعضاف سخت تاریک شدن
شب ومیوه خام را از درخت فروختن العرضاف تازیانه عقابین ط الاخطاف بجیدن
درون شکم وباریک میان شدن الاعطاف کنارهای کردن الاقطاف هنگام برآستن
رز آمدن الالطاف لطف کردن الالطاف لطفها الخطاف پرستو ودیو وچنکال دده وچنکاله
کج آوردن المصطاف جای تابستان ظ الانظاف پاکیزگی کردن ع الارغاف کشتن الاسعاف
رواکردن حاجت الاشعاف یاری کردن درکاری الاضعاف همتایان وافزونیها الاضعاف
سست کردن وافزون کردن وخداوند افزونی شدن الشعاف سر دراز وسر کوه الارعاف
خون بینی آوردن غ الارغاف تیز نگریستن الارغاف زرهای نرم الایغاف زود دویدن
الشرعاف توته خرمابن ف الاحفاف سوی یا باشد والاحفاف موی سر را بی روغن روزگار
گذاشتن الاخفاف موزها ودست وپایهای اشتر الاخفاف سبکبار گشتن وسبک حال شدن
الازفاف آرایش کردن وبربوییدن داشتن الاسفاف نزدیک گشتن وچیزی نرم بجایی برآکندن
وکسی را برچیدن چیزی یافتن از برگ خرما وخود نگریستن کردن الاشفاف فضل نهادن وفزونی کردن
وفضل کردن بعض فرزندان را بر بعضی وراه الاسمی الاخفاف نهفت نیاز کردن الالفاف
درختان درهم شده التحفاف برگستوان المخفاف موزه فروش الدفاف دف زدن
الشفاف درخشنده الغفاف آنکه سیم میان انگشتان دزدد الکفاف آنکه دست در پیش دهان
بدارد اللفاف پای تابه الهفاف درخشنده ق الاحقاف ریگهای خفته الانقاف
مغز استخوان برآوردن الاوقاف وقفها المغفاف مرویی بود در پای هر دم وگوسفند المنقاف
سفید مهره ومنقار مرغ النقاف تدبیر کننده در چیزها که نگاه کند ک الاسکاف کفشگر وهمه پیشه‌ور
الاکاف پالان گر الایکاف پالان کردن وآگاه نه فرود آمدن التوکاف چکیدن آب از بام خانه

وجوال ل الالاف هزارها الالاف دوستان الاتلاف نیست کردن ونهزینه بسیار کردن
الاحلاف کسانی که بهم سوگند خورده باشند الاحلاف سوگند دادن الاخلاف پستانهای
چهارپای الاخلاف وعده خلاف کردن وبدل باز دادن وآب برکشیدن وبوی دهن گشتن
وبازنیاوردن خرمابن ونایافتن آنچه جویند الازلاف نزدیک آوردن وجمع کردن الاسلاف
گروههای پیشین الاسلاف پیش فرستادن وسلف دادن ونزدیک کردن وزمین را بهر
تخم راست کردن الاظلاف سمها الاعلاف علفهای چهارپای الاغلاف غلاف کردن
چیزی را در غلاف کردن الایلاف دوستی کردن ودوستی افکندن میان مردم وهزار کردن
وهزار شدن هم
وباهم آوردن وساخته شدن الحلاف سوگندخورده السلاف پیش روندگان وپالایش انگور
پیش از پالودنش سولاف نام جایگاهی بود العلاف علف فروش العجلاف لاغران
المتلاف هلاک کننده المحلاف سوگندخوار المخلاف رستههای یمن ن الاخناف میل کردن
الادناف لاغر کردن ولاغر شدن الاسناف در پیش شدن واستوار کردن الاشناف زیر گوش
کردن الاصناف صنفها الاطناف پروازها دیوار وگروههای بند برشده الاکناف بالها
وناحیتها الاکناف یاری کردن الاینیاف بر بینی زدن السرناف مرد دراز والکرناف بن برگ
درخت خرمابن المسناف اشتری که بوسته پالان فراپیش افکند ه الارهاف تنک کردن وتیز
کردن الاکهاف مغاکهای کوه الانهاف بند شدن الشرهاف نیک بر وردن المسهاف
ماده اشتری که زود تشنه شود الهفهاف مرد سبکبار و الاجواف درون شکمها الاصواف
پشمهای میش الاطواف چوبها که بهم بندند وبدریا نشینند الاقواف نقطهای سفید که بر ناخن پیدا آید
الانواف کوهانهای اشتران الصواف پشم فروش الطواف طواف کننده التواف نفت فروش
ی الاخیاف پوستهای پستان ودامنهای کوه الاخیاف بدامن کوه فرود آمدن الاریاف

جمع الریف الاریاف در سبزه زار شدن الاسیاف کنارهای دریا ولیفهای درون خرمابن وتیغها الاصیاف
تابستانها الاضیاف مهمانان الاطیاف مثل الطواف السیاف شمشیردار وشمشیر فروش الشراف
دراز برگ شدن کشت للمضیاف مهماندار المهیاف ده اشتر که زود تشنه شود ومنه زیادة الهاء
للدافه خسته را کشتن ص المصافه با کروه صف کشیدن ک المکافه کسی را از چیزی باز داشتن ذ
القذافه کلاسنگ الخورافه سست بد خو الشرافه کنگره بارو وخواو ز الزرافه با سخت ص
العصافه سبکبار ق العقافه چکاله ن الکرنافه بن برگ خرمابن و الطوافه کنگرک کردیده
وکرده ی الذبافه اشتر خوامنده الخماسی الانتتاف بر کنده شدن موی ج الانجحاف آوردن
ح الاجتحاف بر انگشت خوردن ودندان بر کسی خاییدن الاقتحاف سخت آشامیدن الالتحاف
چادر بسر در آوردن وجامه بر شب خود افکندن الانزحاف در شور خاف کفتن د الارتداف از
پس کسی در آمدن الانتداف پنبه زدن الانخداف دریده شدن ر الاجتراف خاک از زمین پاک
رندیدن الاحتراف پیشه ور شدن الاختراف میوه از درخت چیدن الاشتراف منتظر شدن
الاصطراف آفریده کرده الاطراف چیزی نو کردن الاعتراف مقر آمدن وشکیبائی کردن الاغتراف
آب بکف بر گرفتن وخوردنی بکفچه بر داشتن الاقتراف کسب کردن الانحراف بگشتن وکج شدن
الانصراف باز گشتن الانغراف بریده شدن س الاعتساف بر بی راه رفتن الانتساف
برکندن وپوست باز کردن وربودن الانخساف چیزی در دست پاره پاره کردن الانخساف
چشم کور شدن وچشمه آفتاب گرفته شدن ش الارتشاف مکیدن الانتشاف کف شیر باستدن
بی کونه شکستن الانکشاف باز شدن ص الاتصاف صفت کردن الاحتصاف عورت زن
بچیزی پوشانیدن الاعتصاف کسب کردن الانتصاف روز بنیمه رسیدن وداد بستدن.
الانقصاف بشکستن ض الانغضاف درمیان کرد شدن ط الاختطاف ربودن

الانعطاف

الانعطاف دوتا کشتن چیزی ع الانقعاف چیزی بر یکدیگر رها کردن الانجعاف بر کنده شدن
وسخت بیفتادن ف الاحتفاف موی از روی کندن زن الاختفاف موزه پوشیدن
الازدفاف زن بخانه آوردن وعروس بخانه شوهر فرستادن الاستفاف بافتن از برگ
خرمابن الاشتفاف بکلی خوردن آب در هرچه باشد الاصطفاف رسته شدن الاعتفاف
اندک خوردن الالتقاف خورا بجایه بچیدن الالتفاف بهم در پیچیدن وبهم در شدن شاخهای
درخت وگیاه الانتفاف بر چیدن جامه وزمین که آب را ماندش ق الالتقاف فرو بردن
ودزدیدن چیزی یا درگرفتن الانعقاف کج شدن ک الاعتکاف درنگ کردن در حرکت
الانتکاف بیرون آمدن از کاری بکاری واز باران کذشتن ونشان یافتن ل الاختلاف
با یکدیگر خلاف کردن ونزدیک کسی آمد وشد کردن وبهم در شدن الازدلاف با یکدیگر گرد
آمدن الاستلاف کم خوردن الاعتلاف علف خوردن الایتلاف با یکدیگر الفت گرفتن
ن الاعتناف ناخوش آمدن والاکتناف گرد چیزی در آمدن الایتناف نو گرفتن ه الاجتهاف
بسیار شدن الارداف شتابیدن وبسیار کرفتن ی الاجتیاف درمیان چیزی در آمدن
الاستیاف بوییدن وهلاک شدن الاشتیاف نگریستن بچیزی که برف دارد الاضطیاف
تابستان درجایی مقام کردن الاطیاف گرد بر آمدن وبقضای حاجت شدن الاقتیاف اثر
کسی فرا شدن ومنه زیادة الهاء الاستطافه کردیدن السداسی الاسترداف از پس نشاندن
خواستن الاستهداف نشانه شدن چیزی ونشانه بزدن الاستیداف بچکانیدن ف الاستقذاف
دشنام دادن خواستن ر الاستشراف دست برابرو نهادن چون چیزی را بیند الاستصراف
بکردانیدن خواستن ط الاستطراف شگفت شمردن ونو گرفتن الاستعراف خود را شناختن
کردانیدن ص الاستحصاف استوار شدن الاستنصاف همه راستدن ودانه شمردن

الاستیصاف وصف کردن و علاج علت خواستن ط الاستعطاف مهربانی کردن خواستن
و بنواختن ظ الاستنظاف همه فرا ستدن و پاکیزه شمردن ع الاسترعاف در ریش شدن
الاستضعاف ضعیف شدن و زبون و خوار داشتن ف الاستخفاف سبک گردانیدن
و سبک داشتن الاسترفاف رهت شدن کار الاستشفاف جد نمودن در تامل الاستطفاف
بر بالا آمدن الاستعفاف بنفس گردن و پارسا شدن الاستعفاف بکر شیدن الاستکفاف
کف برابرو نهادن تا چیزی بیند و گرد چیزی برگرفتن ق الاحقیقاف جستن الاستیقاف ایستادن
خواستن و باز داشتن ستور خویش ک الاستنکاف ننگ داشتن ل الاستحلاف سوگند
خوردن خواستن الاستخلاف ایستادن بجای کسی خواستن و خلیفه کردن و آب برکشیدن
الاستسلاف سلف خواستن ن الاستیناف کار از سر گرفتن الکلب کلبش صاف بر ریش پشم
بسیار رجل جزاف مردی که جماع بسیار کند ام خشاف سختی زمانه ظل هفهاف
سایهٔ آرمیده ریح هفاف باد درخشنده و آرمیده قمیص هفاف پیراهن تنگ بنو الاخیاف
آنانکه مادرشان یکی بود و پدرشان مختلف الناس اخیاف مردمان مختلف اند نوع منه الصوف
پشم میش و گوسفندان بسیار پشم و بنوا الفوف بنیه و جامه با رنگ و پوست دانه تو ما و نقطهای سفید
بر دندان و ناخن الهوف مردم تو دو باد سرده و گویند باد گرم ومنه بزیادة الهاء التوفة
کاهل در کار و عیب س السوفة زمین میان ریگستان ف الفوفة نقطهای سفید بر دندان و ناخن
ق القوفة موی قفا ک الکوفة ریگ سرخ الرباعی الرؤف مهربانی المئوف کشت آفت رسیده
ت المتوف مرگها ج التجوف برها النجوف خایکینه خ الزخوف اشتری که با بر اسمی کشد
الزحوف گروههای لشکر النخوف گوسفند و اشتر فربه بشت اللحوف مثله د الشدوف پالان
الصدوف زنی که روی بهر کسی نماید و سر بگرداند الصدوف بگشتن و روی بگردانیدن العذوف

چاشنی خورش و طعام که لگذارد ذ الحذوف باده خوفر به الجرف جمع الجروف الحرف به
فرا ایوا آمده الذروف اشک آمدن الشروف چیزی باشد چوبین که کل وغیره کشند القرف
گردشهای زمانه و گشتن المطروف اسبان گرانمایه الظروف بار داشتها العروف سند
و شکیبا الغروف چاه که از و آب برگیرند القروف حفته داشتها که از پوست ادیم بود
الکروف خوی که پیوسته بول بوید ز الازوف نزدیک آمدن العزوف رغبت گردانیدن
س الخسوف گرفتن ماه و زمین فرو شدن و بزمین فرو بردن الدسوف لاغر شدن العسوف
پیدا کردن الکسوف گرفتن آفتاب و پی بریدن و بد گذشتن حال کسی النسوف بری که بقدم
دهان گیاه خورد ش الخشوف شتابنده الخشوف بزمین فرو شدن الرشوف آنکه بوی
دهن خوش دارد الکشوف اشتر که هر ساله بچه آرد المشوف اشتر مست و دینار خشن الدخوف
اشتری که پیش از زادن شیرش فرود می آید ص الخصوف اشتر که نه ماه زاید الرصوف
زن کوچک فرج العصوف اشتری تیزرو و باد سخت العصوف سخت جستن باد الوصوف
نشان دهنده الوصوف نیک رونده شتر ض المضوف جای مهمان ط العطوف شایسته
العطوف جا نهادن کردن القطوف چهارپای که گام نزدیک نهد و نام جایگاهی بود در یمن
القطوف پارهای رخت النطوف شبی که با مداد تا شب باران بارد ع الشعوف فرزنهای
دوستی در دل غ الزغوف زرهای نرم ف الحفوف خشک شدن الجفوف سختی عیش و
پیرامن چیزی در آمدن و گرد چیزی در آوردن و از کار رشدن موی از بی روغنی الخفوف
زود رفتن الدفوف دفها و نیز الزفوف ماده اشتر سبک رو الزفوف شتابیدن
السفوف آنچه در دهن پراکنند السفوف دارو های سفوف در دهان کردن الشفوف
لاغری تن و تنگ شدن جامه الصفوف اشتری که هنگام دوشیدن دستها بهم و انهد الصفوف

رسنها الضفوف اشتر بسیار شیر القفوف خشک شدن نبات و خاییده کردن تیغ موی را
بوقت بریدن الکفوف کفهای دست و کفهای جامه ق السقوف آسمانهای خانه
الوقوف باز ایستادن ک العکوف روی فرا چیزی کردن و اقبال یافتن بر چیزی و باز
داشتن و در جایی مقیم شدن الوکوف آب بخانه فرو دآمدن ل الالوف هزارها جمع
الالف الخلوف جمع الخلف و بوی دهن بگردیدن و تباه شدن نبیذ الزلوف کریوهٔ دراز
السّلوف اشتری که پیش از اشتران به آب رسد السّلوف هم داءها دان و انبانهای بزرگ
و اوعیهای باغت ناشده و از بیش شدن الظلوف سمها العلوف مرد نادان و پیر بسیار خو
العلوف اقبال بر چیزی ن الانوف زنی که با دینی دی خوش بود الانوف بینیها الخنوف
اشتری که در رفتن دست را همی پیچد و اسبی که سر را در هنگام رفتن کج دارد الشنوف نگرنها
الصنوف صنفها الطنوف پروازها دیوار و کوههای بلند الکنوف اشتری که در تنها
اشتران خسپد ه الکهوف مغاکها در کوه ی الذیوف بزها و سالهای فراخ الزیوف
درمهای نبهره السیوف شمشیرها الصیوف تابستانها الضیوف مهمانان العیوف
اشتری که آب بوی کند و نخورد ومنه بزیادة الهاء الوجوفه انبوهی و نرمی موی اوی ض المضوفه
سختی رای کار النضوفه تباهی ل العلوفه گوسفند العلوفه علفهای چهارپایان ن الکنوفه
پایان النخاسی المجبوف مرد رسیده ت المنتوف مردی که ریش خود همی کند ج الجنجوف
کناره سرین و نام جانوری العجوف مرد کوتاه و سخت لاغر از بیماری المنجوف آنکه بجماع
مایل نباشد و مغاک فراخ ذ المحذوف خیک و اسب دنبال بریده ر المحاروف مرد بسیار خوار
و حریص المحذروف گروهه گل که کودکان عرب بدان بازی کنند و شتابنده رفتن دیر
آسیا النشروف زبر العشروف خروس العجروف مورچهٔ بزرگ القطروف استخوان گوش

وانبوه شدن موی و نرمی م

الغذروف عیب المشروف آنکه بزرگواری دیگر را عیب کند المعروف شناخته و مردی که
درون کف او ریش بود المقروف تهمت زده باشد الهذروف شتر مرغ تیز رو ش الشرشوف
آغاز سستی و سر استخوان پهلو ص الشرصوف مثله ض العرضوف استخوان گوش ط الخالطوف
مانند کاز بود از بهر شکار آهو ع الزاعوف سنگ سر چاه که آبکش بر وا ایستد الشرعوف
مرد سبک شتابنده و میوهٔ نباتی بود و سر کوه المضعوف کم خرد و چیزی افزوده کردن ف
العلفوف مردی گران المحفوف عاری که بر آتش جابها در آورده بود المضفوف آبی
که مردم بر و جمع شوند المکفوف نابینا الهنفوف مرد کم دل و بی خرد الیافوف آهن فولاد
و مرد سست و گویند که سخت دل و کم خرد الیهفوف مثله و مرد سست و کم خرد و زمین خالی
ق الحرقوف جانوری بود القرقوف مرد سبک و گردنده و درشم المنقوف مرد لاغر و باریک
ک الاسکوف کفشگر و هم پیشه ور ل السّلوف پیش رو گروه المحلوف سوگند خورده المخلوف
آنکه شکم او از ناگوارائی اسهال کند ن الکرنوف بن برگ خرما بن ه الملهوف ستم رسیده
ومنه بزیادة الهاء المطروفه زنی که هر وقت شوهر نو کند المعروفه زنی که درون کف او ریش بود
ص المحصوفه جمع شده لشکر هم ط المعطوفه کمان عربی ع الزعوفه سنگی که در بن چاه بگذارند
السرعوفه زن نرم اندام و ماده یان تیزرو السرعوفه ملخ ماده ل الزحلوفه قعوه بازی کودکان
بر زمین بنشسته الکرزیغره الفیلسوف دانا و بینای حکمتها ارض مخزوفه زمینی که باران خزانی بر
بارد ارض مصیوفه زمینی که باران تابستانی بروی بارد نوع ششم الخیف ترسها و هم جمع
الاخیف الذیف بزه و سال فراخی و آب که بروی زمین نزدیک باشد و زرستان برآسته و جایگاهی
بود الزنیف بقیهٔ بن دیوار السیف کنارهای دریا ولیف دوز و خرمابنی که بهم شاخ گرفته
بود و نام جایگاه الضیف سوی و کنار رود بار و دریا العیف میل کنند کان القیف

اسبان سفید قفا الکیف کیسه که در وی آلتها نهند اللّیف موی النیف بلند شد الهیف
باریک شدن میان و منه بزیادة الهاء اللحیفه مرد الخیفة ترس و بیم و ترسیدن
العیفة کنار جوی الکیفه پاره جامه اللّیفه یک لیف الرباعیات المتیف کتان سبز
ث الکثیف سطبر و زفت و آنچه بهم در شده باشد ج العجیف لاغر النجیف تر بهین
پیکان الوجیف طپیدن دل و دویدن ستور و اشتر ح السحیف بانگ آسیا التحیف
باریک تر شده خ السخیف شتاب کار و جامه تنک الوخیف خطمی د الردیف آنانکه
پس یکدیگر نشینند و کلمتی که در آخر قافیهای شعر فزوده باشند و تابع شدن چیزی چیزی را
و ستاره که بر آید چون زیش فرو شود السدیف فربهی کوهان اشتر ذ القذیف غزل دو
ر الحریف هم پیشه و معامل الخریف باران پاییز الذریف اشک آمدن الخرشم الشریف
بزرگوار و بزرگی نسب و نام جایگاه بود و نام مردی بود الصریف شیر تازه و سیم سفید
و بانگ سودن دندانهای اشتر بر همدیگر و بانگ بکره و مانندش الطریف کودکی که پرورند
و مال نو الظریف زیبا پیکر و زیرک و سبکروح العریف مهتر کرده و شناسنده قوم
خویش الغریف نیستان و درخت درهم پیچیده الوریف درخشیدن نبات از تازگی و بوییدن
بشتاب ز العزیف آواز پریان النزیف سخت مست س الاسیف سخت متاسف الا
پس رو و مرد در و بعضی گویند که بنده و اندوهگین و خشمگین و آنانکه نخواهند که فربه شوند الخسیف
چاه در سنگ کنده و اگر بار آن بسیار بود الرسیف رفتن کسی که در پایش بند باشد
الشسیف بسری که در آفتاب خشک کنند العسیف مزدور النسیف نشانی زنشانی بر پهلوی
اشتر از پای زدن ش المشیف جامه کهنه الخشیف زعفران و گونه از برف ص الحصیف
سخت رای الخصیف رسن که سیاه و سفید و جامه نشکفت و هر چیزی که دو رنگ بود الرصیف

کار

کار استوار القصیف درخت پوسیده و آواز دود دریا آمدن المصیف جای تابستان
النصیف نیم پیمانه و مقنعه زنان و بعضی گویند که دستار سر الوصیف خادم و پیشکار و غلام خورد
ض الرضیف شیر که بر شیر گرم کرده بر دوشند القضیف خشک و لاغر المضیف میزبان
ط المخطیف اشتر زود رو القطیف نام جایگاهی بود اللطیف نیکو کار و دوستی که مدارا کند
و باریک و سبک ظ النظیف درختی که از بی آبی خشک شود النظیف پاکیزه الوظیف ...
ع الضعیف کودک خورد و سست النعیف سست المعیف سخت دشوار غ الزغیف
نان کرده اللغیف دوست ف الحفیف بانگ درخت و بانگ پر مرغ و بانگ آسیا الخفیف نازکرده
سبک الذفیف نرم رفتن و برجهانیدن مرغ در زمین الذفیف زود رونده الرفیف درخشیدن
نبات از سیرابی و کام نزدیک نهادن الزفیف پوییدن اشتر مرغ و شتافتن مردم السفیف
تنگ داشتن و افسار و نبه و خانجه سیدین الشفیف سردی با دو قت ثرم الصفیف پوست
خشک کرده الطفیف چیز اندک العفیف پرهیزکار اللفیف همه و کلام سه حرفی که اندرو
دو حرف معتل باشد و مردمانی که از هر جایی جمع شوند النفیف هوا الهفیف زود رفتن ق
الثقیف سخت ترش السقیف صفهای خانه و تختها و سنگهای پهن اللقیف حوض آب ک
الشکیف خیش که بر شک ادیم پوشانند که تا از آفتاب گرم نشود الوکیف چکیدن آب
از سقف و جز آن الوکیف اشک آمدن ل الالیف دوست الحلیف یار و هم عهد و آنکه کسی را
سوگند دهد تا وی را یاری کنند و مرد تیز زبان الخلیف راه میان دو کوه و پاره بر جامه کهنه دوختن
الذلیف کام خورد نهادن السلیف گروه پیشگان و ایام بزرگ الصلیف پهلو گردن و کجور
بار بستن اشتر الطلیف چیزی گرفتار شده الظلیف همه جای زشت و خود بدحال و سخت و هر چیزی
که جستن وی دشوار بود القلیف توجره و خرما و زنبیل بزرگ ک الوکیف گونه از دویدن شتر

ن الحنیف مسلمان و آنکه در دین راست میل کند الخنیف جامهٔ کتان سطبر و پارهٔ از ترنج که برند
العنیف درشتی کننده و آنکه او سواری کردن تواند القنیف بهرهٔ از شب و گروه مردم
وابرشیده الکنیف پوشنده و سپر بزرگ و جای چهارپای و آبخانه المنیف بلند ﻫ الزهیف
تیغ تنگ اللهیف اندوهگین ومنه بزیادة الهاء الکنیفة گروه مردم و پشت در و منیح آهنین
دراز کنیفه نام جایگاهی بود ح السحیفة راه به که بالای پوست دوسیده بود و بارانی که
گل از زمین همی رزد الصحیفة نامه و کاغذ و کراسه و پوست روی و روی زمین خ الوخیفة
کشک آبا د الودیفة مرغزار سبز ذ القذیفة چیزی که بیندازندش ر الطریفة نبات تازه
که سفید فام شود و سفید تازه که سفید بود غ الغریفة دوالی بود در بن نیام شمشیر و نعل س
الحسیفة دشمنی الکسیفة پارهٔ از آنچه شکسته باشند ص الخصیفة دوغ که با وی شیر بیامیزند
العصیفة برگ کشت الوصیفة کنیزک خرد ط الخطیفة شیربا گویند کاچی القطیفة
مندیل قطیفه و یکی از قطایف و گلیم شب پوش ظ اللظیفة سخن نیکو الوظیفة آنچه هر روز
آموزنده بیاموزد و آن قدر از طعام که هر روز رسیده بود ف السقیفة جامهٔ اشتر که بدو بار بندند
الضفیفة مرغزار سبز الظفیفة دستهٔ از تره و مانندش العفیفة زن پاکیزه ق السقیفة
سنگ پهن و تختهٔ پهن و افزار در و دهلیز خانه برونی و گویند که صفه خانه الوقیفة شکاری که
در جایگاه تنگ گرفتار آید ل الحلیفة سالی که گوسفند را هلاک کند الخلیفة آدم علیه السلام
و امیرالمؤمنین علیه السلام الظلیفة جایگاه که در رو آثار و بدار نشود العلیفة گوسفند پرواری
و اشتر پرواری ن الانیفة زمینی که در رو نبات زود روید الحنیفة آنکه در دین راست میل کند
الثانی التنتیف موی کندن و بهترین چیزی برگزیدن ث التأثیف دیگ را دیگپایه کردن ج
التنجیف پرده فرو گذاشتن التعجیف از قوت خویش باز گرفتن از بهر کسی ح التصحیف

قطاران

خطا کردن و سخن را بمعنی دیگر گردانیدن التوحیف بچوب دستی زدن د التحدیف
نعمت کردن التردیف از پس درآوردن التندیف پنبه زدن التودیف فرو آمدن ذ
التحذیف راست کردن التقذیف سنگ انداختن و دشنام دادن ر التأریف نشان
بدید کردن میان دو چیز التجریف میل زدن التحریف بگردانیدن سخن و قلم محرف کردن
التخریف حرف کرده خواندن التذریف افزونی شدن و التزریف دروغ گفتن التشریف
بزرگوار گردانیدن و کنگره کردن و شرف مناره کردن التصریف گردانیدن و پیدا کردن و سکه
حرف خوردن و مصدر کلام تصرف کردن التعریف شناسا گردانیدن و خوشبوی کردن
و بوفات ایستادن التحریف طعام تیز که زبان را بگزد و زوال العتریف مرد ستمکاره الغطریف
مهتر نیکوکار ش التکشیف از هم باز بردن و برهنه کردن ص التخصیف دوختن نعلین و مانندش
الترصیف پی بر تیر پیچیدن و سخن پیوستن التعصیف شکستن التنصیف بدو نیم کردن و
سرانش چیزی بر سر کسی افکندن ط التعطیف مهربان گردانیدن و نیک دوتا کردن چیزی التقطیف
گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن شراب و مانندش ظ التنظیف پاک کردن التوظیف
وظیفه نهادن ع التضعیف یکی را بدو گردانیدن و سست کردن و خواندن ف التأفیف
اف کردن التجفیف خشک کردن و برگستوان پوشانیدن التخفیف سبک کردن التذفیف
زود کشتن خسته را التطفیف بد پیمودن و کم سختن و کم پیمودن پیمانه التعفیف پارسا گردانیدن
و بقیت شیر از پستان بخوردن التلفیف پیک در پیچیدن ق التثقیف راست کردن نیزه
التسقیف خانه را سقف کردن التعقیف کوژ گردانیدن التلقیف تلقین کردن
التوقیف وقف گردانیدن و دستا برنجن در دست کسی کردن و بموقف بازایستادن
ک التوکیف پالان بر نهادن ل التألیف جمع کردن و هم راز گردانیدن التجلیف هلاک

کردن ما کسی ونیک بر بندیدن التحلیف سوگند دادن التخلیف باز پس نهادن و میراث گذاشتن
التسلیف بها دادن و پیش فرستادن التغلیف غالیه بر کردن التکلیف چیزی بر کردن
که ویرا از آن رنج آید ن التأنیف کناره چیزی تیز کردن التشنیف گوشوار در گوش کردن
کردن التصنیف بهم آوردن و تمیز کردن چیزها را برخی از برخی و برگ بیرون آوردن درخت
التطنیف متهم کردن و خار بر دیوار نهادن التعنیف سخت ملامت کردن التکنیف
نگاه داشتن التهنیف روز کردن و التجویف میان تهی کردن و التخویف ترسانیدن
التشویف باز پس افکندن و شکیبا بودن در تشنگی و امروز فردا کردن التشویف نزد آمدن
القصویف مهمان کردن التطویف بسی و اگردیدن التقویف بر دو خوابها سفید افتادن
التهویف تهیه کردن ی التصییف بسنده بودن گرما تابستان را التضییف مهمان آوردن
فرود آوردن التغییف بد دل شدن التنییف باندک سال بر هفتاد فزودن السدا
الحیانیف مردانی که ریش خود را همی کنند ج الاراجیف خبرهای بد الخناجیف
کنارهای سرسرین العناجیف جمع العنجوف المناجیف آنانکه بجماع مایل باشند و معاها
فراخ ح الشراحیف مردان پهن پای خ الشناخیف مردان دراز د المجادیف
جمع المجداف ذ المجاذیف چیکها و آسیان و نبال بریده ر الخذاریف جمع الخذروف
الصیاریف صیارفیان العتاریف مردان ستمکاره الغطاریف خوسان الجحاریف م ران
بزرگ و سختیهای زمانه الغضاریف استخوانهای گوش الغطاریف مهتران و نیکوکاران
القذاریف عیبها المحاریف میلهای جراحت المکاریف زنانی که ماده را بوی کنند
الهزاریف اشترمرغان زود رو س الاخاسیف زمینهای نرم الشراسیف جمع الشرسوف
المناسیف اشتران که پالان فرا افکنند ش المناشیف اشترانی که پیش از زادن شیر ثان

فرود آید

جزو دوم

۲۵۳

ع الشراعیف مردان سبک شتابنده صح

فرود آید ص العراصیف چهار میخ چوب پالان المحاصیف اشتران دونده ض العراضیف
استخوانهای گوش بود ط الخطاطیف جمع الخطاف المطاطیف جایگاه تابستانی ع الشراعیف
سرهای کوه الشناعیف مثلها و مردان دراز ف التخافیف برگ پرستوانها التلافیف
نباتهای در هم پیچیده ق الحراقیف جانورانی باشند القراقیف مردان سبک گردند
المناقیف مردان لاغر و باریک اندام و جمع المنقاف ل الاحالیف هم عهدان
التکالیف رنجها که بمرد رسد المتالیف هلاک کنندگان المحالیف هم عهدان و سوگند
خورندگان محالیف الیمین وستانهای یمن ن التصانیف تصنیفها السلانیف مردان
دراز الکرانیف بنهای برگ خرمابن المسانیف اشترانی که پالان فرا پیش افکنند ه
المساهیف ماده اشترانی که زود تشنه شوند الکنز و غیره ابو الخفیف نخود آب ابو التغنیف
مرد خشمگین و کنیت سرکه نوع هفتم الشاف دشمن داشتن الناف خوردن ت الحتف مرگ
الکتف دست باز بستن و چوبهای پالان بهم بستن النتف موی کندن و بهترین چیزی را
برگزیدن الهتف آواز دادن ث الاثف پس روی کردن الکثف بسیار شدن ج
الرجف جنبیدن و لرزیدن الزجف به شکفتن السجف پرده العجف لاغر شدن ح
الحف از بن برکندن الزحف گروه لشکر و انبوهی و فرزندان یعقوب ع و بسختی برخاستن
و لنگ شدن با انبوهی در شور زحاف گفتن السحف گوشت از استخوان باز کردن القحف
اوانی شراب که از چوب بود و می خوردن بسخت و چیزی را بجمله بستدن اللحف جامه بر کسی افکندن
الوحف موی انبوه سیاه و نرم و نبات سیراب خ الخف گردنکشی کردن الطخف
غم و اندیشه اللخف شمشیر زدن النخف نفس پید الوخف خطمی را در چیزی زدن تا حل شود
د الجدف پر جنبانیدن مرغ در وقت پریدن الحذف شتاب رفتن الصدف گردیدن

القذف آب بدست برداشتن از حوض الندف پنبه زدن و بدو انگشت درکشیدن ف
الهذف بیفکندن و بینداختن چیزی بسوی کسی الحذف بانگشت سخت انداختن سنگ و
دشنام دادن الوذف آب چکیدن از آب دان ر الجرف گل از زمین رندیدن الجرف
یکی از جوف وکان و یک سخن در وی وطمع و نعت از قول بوعیده و کنارهٔ هر چیزی و اشتر با ریک
میان بعضی گویند که اشتر سطبر حرف الجبل تیز نای سر کوه الخرف میوه هر درخت باز
کردن الذرف فروریختن اشک الصرف گردش زمانه و توبه و حیلت و افزونی درم
بدرم و بدلی که خود را بدان رها نند و گردانیدن و سیکی بی آب خوردن الصرف رنگ کردن
سنگ الطرف چشم و ستارهٔ از منازل ماه و گردانیدن و جنبیدن پلک چشم الظرف
زیرک دل و بار دان و زیبا شدن العرف بوی خوش الغرف گیاهی بود که بدو پوست
پرانید و آب بدست برداشتن و خوردنی نخچیر برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن القرف
نخنی دان که از پوست بود و عیب کردن و پوست کندن از ریش و خواد و تهمت کردن الکرف
بوییدن خر گمیز را الهرف از حد درگذشتن بستایش الوذف آنچه از کناره جگر تنگ شود
ز الخزف ستدن گزاف الجزف دست برداشتن بوقت رفتن العزف بانگ با همه
برکشیدن الوزف شتابیدن س الخسف رنجهای فرود و کار ردون و نقصان و خوار
وزمین فروبردن و بزمین فروشدن الرسف رفتن کسی که بر پایش بند بود العسف کاسه
بهین بزرگ و از ره بگردیدن و فراگرفتن بی قصد و عسس گشتن بشب و از زمین جستن چیار پای تو
مرگ الکسف گرفته گردانیدن آفتاب و پاره کردن چیزی و پیدا کردن النسف خاک گل
و برکندن بنا و خبر را باد دادن الوسف شکافتگی دست باشد ش الخشف پژمرده شدن بستان
الوشف کشیدن الکشف باز بردن غم و اندوه و برهنه کردن النتف برچیدن جامه

وکنارهٔ شمشیر

وزمین آب و مانند او را و دشمن داشتن و مکیدن ص الخصف برهم نهادن و دوختن نعلین
و مانندش الرصف سنگها برهم نهادن و سخن پیوستن و پی بر تیر پیچیدن العصف گیاه شکسته
و برگ کشت بیفتاده و سخت جستن باد القصف لهو و بازی کردن آن اشتر دندانها را شکستن
و رعد بانگ کردن النصف نیمه چیزی ستدن و به نیمه چیزی رسیدن و نیمه ازار فروگشتن الوصف
نشان و نشان دادن ض الخضف باد رها کردن مردم الرضف سنگ گرم کرده و تافته الغضف
سست شدن گوشت ط الخطف ربودن العطف دوتا کردن چیزی و باز گردانیدن و
برگردیدن و مهربان کردن القطف باز کردن میوه و خواشیدن ع الجعف برکندن و
بیفکندن الرغف زهر کشنده الرعف از بینی رشدن و خون از بینی رفتن الزعف کشتن
الشعف شیفته گردانیدن و عذاب کردن با آتش و رنج عشق الضعف شراب انگبین
و مرغی بود الضعف سستی و سست شدن القعف می بجمله خوردن از آنچه در وی بود و خاک
از زمین بپای رندیدن و از بن برکندن اللعف تیز نگریستن فی الرای والعقل النعف
جایگاه بلند الوعف جایگاه درشت غ الزغف زره نرم و فراخ اللغف تیز نگریستن
الوغف ضعیف بینایی و پارهٔ گلیم و خواوکه بر شکم نر بندند تا گشنی نکند ورزودن و دیدن ق
الثقف زود گرفتن و یافتن السقف آسمانه و آسمان و آسمان را بنا کردن العقف دو تا
کردن چیزی و بگردانیدن اللقف بگلو فرو بردن و زود گرفتن النقف سر را شکستن و دانه از
نار بیرون کردن الوقف پای برنجن از عاج و ایستادن و بازداشتن و وقف کردن ک
العکف بازداشتن و روی فرا چیزی گردانیدن و بر جای آرام گرفتن النکف اشک از رخ
بانگشت ستردن الهکف زود دویدن الوکف فرو دزیدن دمشک ادیم و خواو ل الالف هزار
و هزار دادن الخلف آنانکه از پس آیند و گویند فرزند بد و گفتار بد و خطا و آنکه بد کرده بود

و خوابگاه و تیر دو سر و کوتاه ترین استخوان پهلو و جایگاه اشتر و لوی دهن بگردانیدن و تباه شدن
نبید و آب برکشیدن الحلف کناره قلم برتراشیده و گل از زمین رندیدن الحلف سوگند
خوردن الخلف و اس الخلف آنکه پس آید الدلف گام خورد نهادن و فراپیش شدن
السلف انبان بزرگ و ادیم دباغت محکم ناشده و آن پوست که درخته برند و زمین
را ماله کردن العلف علف دادن الغلف نباتی بود که ادیم را بدو دباغت کنند و در غلاف
کردن و غالیه نگاه داشتن القلف شکافهای کشتی را سخت کردن و ختنه کردن و پوست از درخت
کندن الولف گونه از دویدن ن الانف بینی و بزرگ کرده و کناره ریش و تیزنای کوه و اول
هر چیزی و بر بینی زدن و به بینی رسیدن آب و خواد الانف البرد سختی سرما الانف النار آن سوی
آتش که فروزان تر بود الذنف بهانه دشتی الشنف زیر گوش الکنف نگاه داشتن
و یاری کردن و اشتر انشگاه ساختن الطهف نان کاورسین الکهف پناه و شکاف
در کوه اللهف درماندگی و اندوه بردن و الجوف درون شکم و میان رود بار بود و همین
الحوف پوستینی که زنان عرب بوقت حیض پوشند و نام شهری بود الخوف هلاک شدن
و ترسیدن الدوف تر کردن دارو به آب الذوف بکه جستن چیزی سخت تاب خوردن چیزی سوف
سرانجام السوف انوسیدن و هلاک شدن الشوف زدانیدن یعنی روشن کردن چیزی الطوف
سرگین مردم و خیک دمیده که بدو از آب بگذرند و چوبها که بدو بندند و بدریا بدو نشینند
و گرد برآمدن و بقضای حاجت شدن العوف عورت مرد و نیکویی رعیت و نوس و مهمانی و
شیر و حال و نام بتی بود و نباتی بود خوشبوی و بشب گشتن شیر عوف نام قبیله بود الفوف نقطه سفید
بر ناخن القوف از پس کسی فرا شدن النوف کوهان اشتر دراز و بلند شدن ی الحیف جفت بریدن
کردن الخنیف گونه دپوست پستان و یکچشم سیاه و دیگی ازرق و [illegible] که در رود بار بود و دامن کوه

و نام

و نام جایگاهی بود بمنا الزیف درم بهره و بهره گشتن درم و خوابیدن السیف شمشیر و شمشیر زدن
الصیف در تابستان جایی مقام کردن و خسپیدن الضیف مهمان و مهمان شدن و جفتن الطیف
خیال که پیش دل آید العیف بگرداب گردیدن مرغ الکیف چگونه و چنانکه الهیف باد گرم و منه
بزیدة الفاء الرأفة مهربان و مهربانی کردن الشافة ریش که در پای پدید آید و دشمن داشتن ج
الرجفة هر غذایی که گروهی را بگیرد و جنبیدن و لرزیدن ح السحفة فربهی پشت میش الصحفة
کاسه پهن و بزرگ خ الرخفة مسکه تنک و آب سخت تیره تنک و آب سخت تنک النخفة
سنگی از گرسنگی اللخفة سنگ سفید تنک د السدفة آمیختگی تاریکی و روشنایی هم الردفة
مرغزار سبز ذ الحذفة نام اسب خالد ر الصرفة مهره بود و ستاره بود از منازل ماه
الطرفة مثله العرفة باد و ریش درون کف الغرفة یکبار ربودن الرصفة پی که بر تیر پیچند القصفة
پایه الرصفة سنگ تافته در دیگ ض الرضفة گردنای زانو القضفة توده ریگ ط
الخطفة یکبار ربودن ع السعفة دش و ریش سر غ الزغفة زره نرم فراخ ک النکفة
تغده زنخ العیفة منش گشتن الرباعی الشخف دراز الطلخف زدن سخت د الشریف
جایگاهی بود در نجد کتیفة نام کوهی بود الخماسی السنجرف شنگرف ج الاسحوف فراخ الهلوف
مرد بسیار موی و مرد دروغ زن و شتر بزرگ و درو سخت از آنک الهلوفة ریش بزرگ ام عوف
نخ باده ذو الحلیفة جایگاهی بود که اهل مدینه از وا احرام حج گیرند نوع ششم الکتف مردان بزرگ
دوش ج العجف لاغران ح السحف کم فرو سست رای د السدف جمع السدفة الصدف
مردمانی که پیش پای کج دارند ذ القذف پهنان دور ر الجرف زمین را دکنده الحرف سین
کنده الشرف مردمان درازگوش الغرف نیکی و جو و سپالی و پیش اسب و تاج خروس و زمین بلند
و بارویی است میان بهشت و دوزخ و شناختن الکرف جایگاهی بود س الخنسف گاو ش الخشف

و نموده شدن خیال پیش دل ح

شتران گرگین الکشف جمع الاکشف ص الخصف ترسایان که تهیگاه سفید دارند و شتران
سیاه و سفید القصف مردمان شکسته دندان المصف مرغ از خایه شده ط الغطف
مردمان کم مژه اللطف نکوکاری و مدارا در کارها و اندک چیزی و لطیف شدن الوطف مردمان
انبوه مژه و دراز ابرو و شتران کوتاه موی ع الجعف قبیله بود السعف اسبانی که بالای چشم
سفید دارند و شترانی که دهان ریش دارند الضعف سست شدن ق السقف مردمان
دراز که اندکی کوژی دارند و شترمرغ دراز پای سقف جایگاه بود العقف کوتاه المقف گیاه برگ
ک السکف کفشگران ل الخلف وعده خلاف کردن الذلف زنان که سر بینی دراز دارند
الغلف چیزهایی که دیرا در غلاف کنند و مردمان ختنه ناکرده القلف مثله الکلف اشتران نر و سرخ
فام ن الجنف مردمان دراز و میل کننده الخنف آنانکه بر نشیب پای روند الطنف کوه مند و شکفت
العنف ناکام و درشتی کردن القنف چارپای بزرگ و سفید قفا ومنه زیادة الهاء النقفه سخن لطیف
و گزیده و آنچه بدست برکنند از نبات و غیرها ح التحفه هدیه الجحفه آنجا که اهل شام از
او احرام حج گیرند و بقیت خمیر که در طشت بماند د السدفه روشنایی و تاریکی و بعضی گویند که آمیختگی
روشنایی و تاریکی بهم سدفه جایگاهی بود الندفه اندک شیر ذ القذفه تیزنای کوه ر
الارفه سامان میان دو چیزی الترفه تندی میان لب بالایین و تندی و آسانی الخرفه
پوست بر بدن از ران اشتر المخرفه بار درخت السرفه کرم ملک درخت خوره الشرفه کنگره
کوشک و گزین خواسته الطرفه شگفت العرفه زمین که نبات نیک روید الغرفه حجرهای بر
و آسمان هفتم و دست که در گردن اشتر افکنند و پاره خوردی دیگ و رشت آب و آنچه بدست برگیرند
ز النزفه جره بام س النسفه پاره آرد ط الوطفه مهره بود النطفه آب منی
آب روشن و صافی ل الالفه دوستی الزلفه نزدیکی و جایگاه و منزلت و ساعتی از شب السلفه

گروه مردم و طعام خوردن چاشته القلفه پوست سر قضیب که با ختنه برند الکلفه تیرگی رنگ
روی و رنج کشیدن از سختی و جز او نوع نهم الکتف شانه دوش ج النجف پرده ح القحف
نیم کاسه و کاسه سر د الردف میان سرین و کشتیبان و آنچه از پس بر نشیند و درخت و ستاره
و کوهی العدف اندکی از علف و چیزی اندک و ناز نشام و بهره از شب ر الحرف جای رود
کنده الصرف خالص یکی آب و چیزی بود که ادیم رنگ کنند الطرف چیز گرانمایه الغراف
شکیبایی القرف نان که بتنور وا گیرد و آنجا که گوشت در و نهند و پوست درخت س الکسف پاره
از آسمان و پاره از هر چه شکسته باشند و پارهای ابر بزرگ ش الخشف بچه آهو ص النصف همه
و داد ط العطف کناره کردن و کناره همه چیزی و روش القطف خوشه و بار درخت ع
الضعف همتا و دو چندان و نامی بود از نامهای عذاب ضعف الحیوة عذاب این جهان ضعف الممات
عذاب آن جهان یا عذاب جان کندن ق الحقف توده ریگ خفته ل الالف هزار کردن
و پیوستن الجلف مرد جافی و لاشه و گوسفند سر و لی دست و پای و یاری دادن و خم نهی الحلف
هم عهد الخلف یک پستان چارپای و پاره جگر السلف دوستی الظلف سم گاو و گوسفند
و آهو و جایگاه درشت ن السنف سپنجد و برگ درخت سرخ الصنف گونه و بهره از همه
چیزی الکنف زنبیل خورد و توشه دان شبان ومنه زیادة الهاء الطخفه جایگاهی بود د العدفه
سر طراز جامه و از ده کس تا پنجاه الهدفه گروه مردم ر المحرفه پیشه الصرفه بسیاری الغرفه
پوست درخت و مانندش و پوست انار و تهمت زده و دعوی کردن ش الکشفه پاره
از آسمان و پاره از آنچه شکسته باشند النشفه سنگ پای ل الجلفه تراش قلم و گوشه
و خوشه انگور الخلفه شکم رفتن از ناگواری و نبات پسین و میوه پسین و کناره درخت و زردگار
و شتر آبستن و بدلی دادن روز و شب یکدیگر را القلفه پاره آهن ذوات الظلف گاو و گوسفند

وآهو سپری شد کتاب فا از قانون الادب بحمد الله والمنه کتاب القاف
از قانون الادب نوع اول البتق پشه بزرگ ح لحق سزاوار کردن و درست فام و درست کردن
و واجب شدن خ الخق کرد آب خشک شده د الدق کوفتن ر الرق شف بزرگ و آن سست
که بروی نویسند ز الزق واشه و چینه دادن مرغ بچه را بمنقار ش الشق استخوان و جوی شکافتن
و دریدن و پراکندن گروه و بهم باز ماندن چشم العق موی فرزند خورد ستردن و گوسفند کشتن
در وقت زادن غ الغق بانگ جوشیدن دیگ فی الثلاثه التاق پر شدن و چشم گرفتن الفاق
استخوان کردن کاه و درد کردن ب الابق قنف الحبق پودنه الربق ریسمانهای کردن بند بره
و بزغاله السبق آنچه درمیان نهند سوی گرو الشبق آرزومند گشتن بجماع الطبق معروف
و حال و گروه مردم و میان مهره پشت و کتف و نخ و طبقه آسمان و زمین و سرپوش تنور و دیگ
و خوان و باران عام و بهره از روز و بعضی گویند که بهری از شب و قبیله از عرب و وادوسیدن دست
بر پهلو العبق بوی خوش در کسی گرفتن و لازم گرفتن چیزی چیزی را اللبق درخور آمدن الوبق
نیست شدن ت الرتق آوردن زن الستق ناگوار چهارپای العتق گوهری و نیک نژاد شدن
الفتق روشنائی صبح و سال فراخ ث العثق درختی بود اللثق تر شدن ح الدحق پوست باز
شدن زبان از بیماری اللحق آفتی بود خرما را خ البخق یک چشم د الحدق بادنجان الشدق
فراخی گوشه دهن و جفتن رود بار الغدق نرم و آب بسیار الودق نقطهای سرخ
که در چشم افتد ذ العذق نشان داغهای اشتر و گوسالگان در رشت موی و جایگاهی بود ر
الارق بیخواب شدن البرق بره و خیره شدن چشم البرق زینها که در سنگهای مختلف بسیار
بود الحرق آتش و سوختگی جامه در گرفتن و فرو ریختن موی الحرق سوختگیها الخرق فرخ زن
و فرو ماندن و خویشتن را بر زمین افکندن از بیم الخرق جوانمردی را دور کوهها و پارها از نخ الذرق

سیرها از پوست الذرق دو سست الزرق سبزی دیده چشم و کوری السرق پارهای زربان
سفید و زردیدن و بندهای تن سست شدن الشرق آفتاب و گلی بود سرخ که جامه بدو سرخ رنگ
کنند و شراب در گلو گرفتن الطرق پر نو مرغ و گل ساق و سستی زانوها و نشانهای شتر برابر
یکدیگر و دیر ایستادن در کار و برهم نشستن پر و سست شدن زانوی اشتر الطرق جمع الطرقه
العرق خوی و شیر که در پستان بود و زنبیل بزرگ بچهار گوشه و رده دیوار و مانند نوار بود
که از برگ خرما بافند و صف اسبان و صف مرغان در هوا و خوی کردن و متغیر شدن بوی گوشت
آب الغرق زیر آب فرو شدن الفرق شانزده رطل و روشنائی صبح و دوری میان دو دندان
پیشین و کودکی که در دبیرستان تنها بود و آنکه یک سرینش بلندتر از دیگر بود و ترسیدن
الفرق جدا ایها الفرق گروههای مردم المرق آب خوردنی الورق برگ درخت
و نیکوئی و پاره خون و مال و مردان سست و جوانان گروه ز الازق تنگ الخزق گروههای
مردم اللزق وادوسیدن المزق رگو پارها النزق تنک خوی و سبکساری کردن و پیش
رفتن الهرق سکی و بسیار خندیدن بود س الغسق بن خوشه دون و لازم شدن الغسق
اول تاریکی شب و نام ششم ساعت از شب اللسق وادوسیدن شش بر پهلو از تشنگی النسق
رسته و آنچه بر یکسان باید و ترتیب کردن و بکردانیدن سخن بر سخن ش الاشق وشه العشق
دوستی سخت و گیاهی بود که بر درختان بپیچد و عاشق شدن الغشق سخت وصل النشق بوییدن
یعنی بنوییدن و منه الاستنشاق الوشق جانوری بود الوشق وشه ط المطق آفتی بود خرما را
ع الدعق نشان پای چهارپایان در جایگاه الصعق بیهوش شدن و مردن و بانگ سخت
شنیدن اللعق جمع اللعقه اللمعق زمین بی نبات و دور شدن الوعق بدخوی ف الافق
جمع الافق الخفق کو آب و تابنده و جوشیدن قیر و مانند آن الرفق جوشانیدن آب الرفق

شترمرغ

کاروانها الرفق مدارا

الشفق سرخی آسمان پس آفتاب فروشدن و گویند زردی و سرخ و سفید موی و دون از همه چیزی
وسرخ هر چیزی الصفق سوی آب که برادیم و یا پر شک نو ریزند پس زرد شدن الطفق
و در ایستادن العفق بازگشتن با آب خوردن الغفق باران اندک و در روز اشتر را آب بردن
النفق سردابه و به پایان رسیدن چیزی الوفق جایگاه موافق ق البقق بسیار گفتن الحقق
پای نهادن اسب بجای دست و عرق ناکردن اسب الحقق حقها الحقق ماده اشتران
سه ساله الدقق خاکهای خورد و تخمهای کوفته الرقق زمین ریگستان و سستی استخوانها الرقق
در منها الشقق جادرها الشقق جمع الشقه العقق شکافتن العقق بی فرمانان المعقق
جمع العقیقه الملقق درازی جنبندگان زمین الیقق سخت سفید ل الالق زنان پلید و گرگان
ماده البلق سفیدی و سیاهی که بهم بود و ابلق چارپای و گختن آب که در چاه بدید آید
و سراپرده الحلق زره الحلق چیزهای آهن و غیر او المخلق کهنه المخلق بکرها و آفرینشها
الدلق دلو الذلق گذرگاه محور در میان بکره و تیز زبان شدن الزلق سرین چارپایان
و بغزیدن پای السلق زمین فرود السلق کرکان ماده الصلق سودن دندانها بر یکدیگر
الطلق رسن تافته تنگ اسب و پس از آن شب که بامداد بآب رسند و پای بند که از پوست
اشتر کنند و گویند که بند چوبین العلق زلو و خون بسته و دوستی و سختی و مکره با جمله آنها ش
دوست داشتن و درآویختن العلق کرده بسیار العلق بز آنهای کوتاه و تختستین
جاها که کودکان جوز دراو زنند الغلق کلیدان و فرج زن و دو و شنیره و سخت خشم گرفتن و بسته
شدن گره چنانکه باز نتوانند شدن الفلق روشنائی صبح و همه خلق و فرو زمین و سنگ
بزرگ و کلیدان و زندان و رود باری بود در دوزخ و نامی از نامهای ابلیس و سنگسار کردن
الفلق سختی الفلق بارها از هر چیزی القلق بی آرام شدن و تنگدل شدن الملق زمینهای که از

دیدار نشود و چاپلوسی کردن الولق سبکباری و سبک شدن البلق سفید از همه چیزی م الدمق
ده الرمق باقی جان و رمه الشمق نشاط و سخت حریص شدن بچیزی العمق نهایت بن چیزی
العمق منزلی بود در مکه اللمق زمین نمناک و نمناک شدن ن الانق شاد شدن البنق
خشتهای جامه المحنق سخت کینه بگرفتن الخنق خبه کردن الرنق تیره شدن شراب و مانند آن
السنق فربه شدن و سخت سیر شدن الشنق درازی پر و دیت ناتمام و آنچه میان دو فریضه
بود و زه کمان و کشیدن دل بچیزی و باز کشیدن مهار اشتر و شک از جائی در آویختن
الصنق بوی گند بغل العنق بدرازشدن ستور الهنق تنگدلی که ناگاه بدید آید ه البهق
مانند پیسی بود الرهق شتابکاری و نادانی و گردنکشی و تکبر و عجب و دروغ و عیب
و دررسیدن و درآمدن بهر چیزی و تباه شدن الزهق زمین فرود و هلاک شدن و بغزیدن
پای الفهق پر شدن اللهق سخت سفید و زاکه سفید المهق سبزی آب و سفیدی النهق
بانگی بود الوهق کمند و الموق باران سخت السوق دراز و سطبر ساق شدن السوق
مردمان بازاری و زمینی بود الطوق نام جایگاهی بود العوق مرد بددل و باز دارنده از
نیکی ی الریق ریسمانها که در گردن بندند الضیق کرد الضیق تنگ الفیق پشیزها که در شستنها
گرد آید پس از دوشیدن المغیق زمینهای فراخ و سخت النیق سرهای کوه ومنه بزیادة
الهاء البقه یک پشه الزقه کنارهای جوی و رود بار و شهری بود العقه کنده ژرف از زمین
الطبقه یک گونه در زادن گوسفند از پس یکدیگر العقه پاره روغن و پوش روغن که
در پوست بماند د الحدقه دیده چشم الصدقه زکات چیزی بدرویش دادن نه بر سبیل
وجوب ر الحرقه نام قبیله بود الدرقه سپر از پوست السرقه پاره بریان الطرقه
اشتر بر اثر یکدیگر و راه مفرد العرقه آنکه عرق بسیار کنند ز المزقه خوردنی س الفسقه

مردان بدش العشقه نباتی که بر درختان همی پیچد ف الشفقه مهربانی کردن النفقه نهرینه
النفقه سوراخ موش دشتی ق العقعقه بی فرمان ل الحلقه خبر آهن و نواو جمع الحالق
الذلقه آینه العلقه یک زانو و خون بسته و رسن آب کش الملقه سنگ ساده نرم و زمین
که در و اثر دیدار نشود السلقه ماده برشید م العمقه مثل الابقه ن الزنقه حفتی ریسکه بود
الرباعی الخنق مرد و ناز و اسب زود رو الاحق اسپی که پای ها بجا نهد که دست نهاده و گویند
که اسپی که عرق نکند المدق میخ کوب و دشنه صلاح المرق نزنه شکم الاشق مرد دراز الدیق
اشتر زود رفتار العمق جنبنده دراز ف الخنبق داروی بود الزنبق روغن یاسمین سفید الزنبق
زبوه الطابق تاوه و اندام از اندام گوسفند و زمین کوراهت بود القربق جایگاهی باشد
ت العیتق درو کر المعتق آزاد کرده ح الامحق سکه و قوی شیر الزمحق و کاه
السوحق دراز خ الانخق یک چشم د الاشدق فراخ گوشه دهن الحردق کرده الخندق
کنده الدردق اشتر کوچک و همه چیزی کوچک الزردق گروه صف کشیده و درسته باران
و رشه نوبانان الزردق مثل الزردق العودق چنگاله ذ الباذق باده البیذق
شطرنج باده الزرذق بریان که در تنور بود السوذق دوغ ر الابرق چهارپای سفید و سیاه
و رسن سفید و سیاه بود و زمین سنگ و ریگ الاخرق آنکه کار نتواند کرد و گوسفند شکافته
گوش و نواو الازرق کبود چشم و کسی ازرق و رنگ آسمان گون و بازرنگاری و آب صافی درخشان
روشن کرده و همه چیزی روشن الاطرق سست زانو و آنکه تمام جنبش سست بود الافرق مردی
که یکی بیه دارد و نو ویس که بر سر دو خواجه دارد و آنکه یک نیش از دیگری بزرگتر بود الادرق
اشتر کوچک و کبوتر و سالی که باران نیاید و خاکستر الخرق مرغی بود که بزمین واده و سد
الدورق تغاره خورد و پیمانه یکی الذرق پاشنه کوچک و سفیدی پیشانی اسب الذوق

کشتی

کشتی خورد و ستبرق نام جایگاهی بود الشهرق جامه جولاه و نواد الفرق اشتران پراکنده
المطرق جای سنگ و آنکه در راه بی چار واورود المفرق تارک سر و آنجا که راه بدو شود المهرق
مهره و نامه البارق پاره زنان ز البرزق گروه مردم الجوزق کوزه الزقرق مرد سبک
المغرق تیر خاک کردن س الجوسق کوشک الدیسق طشت خوان و نان سفید و نواد و سپیدی گوآب
التمسق یاسمین ش الافشق زربی که سرها یش از یکدیگر دور بود الباشق باشه الدمشق اشتر
زود رفتار ط القرطق کرته المنطق کمر ع البلعق گونه از خرما و العقعق کلاژه ف الخفق
سختی زمانه الخیفق زمین فراخ و اسب زود رو العنفق سبک و کم چیزی الغلفق سبزی که
بر سر آب بود و برگ رز المخفق شمشیر پهن المرفق وران دست و بالش و کار با آزرم
و تنومندی و آنچه بدان بهند شوی و جای ریختن آب النیفق نیم جامه ل الابلق اسب دو رنگ
و نواد الانلق درختی بود الاخلق آنچه درو هیچ نروید الاولق مرد کم خرد و دیوانگی الخلق
مرد گوشتناکین الحفلق مرد سست و کم خرد الحولق سختی زمانه الحیلق مثله الذولق تیز
زبان و تیز نای شمشیر السملق کنده پر بد خو و زمین هامون العفلق مرد سطبر و سست و درخت
رز که انگور العملق سخت تلخ العولق دیو بیابانی و سگ و پیس الفیلق شگفت و لشکر
بهم آورده و سختی زمانه اللقلق معروف و زبان المالق آنچه کشاورز زمین را بدو هموار کند
و ماله المحلق ستره و کلیم سخت درشت المذلق اسب دونده و آنچه سر چراغ زند المزلق
جایی که پای روبلغزد المشلق مرد قوی سخن المصلق مثله و خطیب استاد المطلق آنجا که اسبان سبق
بندند المعلق کاو دوشه کوچک المغلق هفتم تیر از قمار المیلق مانند الهذلق آن اشتر
که سست بود م الاحمق کم خرد و بازار کاسد الیرمق قبا الیلمق قبا ن الاعنق مرد دراز گردن
و سگ سفید کردن الجفنق نام مرغی بود الدانق دیوانگی الزونق روشنایی و آب شمشیر الامعق

کلوزه
شیرده
وهرچه درو سفید و م

سخت سفید الادهق زکا و سفید البذیهق نام جایگاه التوهق دراز والعوهق
اشتر سیاه و آهوی دراز وگونه آسمان و رنگ لاجوردی و کرین درختی که از وکمان کنند العمهق
جوان نازک تن الفیهق سرای فراخ و فراخ از همه چیزی و بیابان و الاجوق مرد سطبر کردن
الاروق دراز دندان الاسوق مرد دراز ساق الافوق تیر سوفار شکسته الانوق سیاه فام
البروق باتی بود الزاوق پاره النهوق مرد دراز و دروغ زن و اشتر دراز
دراز پای و شاخ سبز از ساق درخت و یاد کرد انگیز العزوق فستق بی دانه العوق مرد بدخو
ی المزنق مصغر و منه بزیادة الهاء الحتقه مرد کوتاه المدقه میخ کوب و آنچه نرم بود
نرم کند المشقنه سختی و دشواری و دشوار شدن و دشواری رگهای تن البقبقه بانگ کوزه
چون آب در و کنند والجلبقه آواز سم چارپای بوقت رفتن الحزبقه ریدن اللقلقه
چیزی رسیاب مالیدن الشرنقه پاره پاره کردن الطلقه اطال الله بقاک گفتن ت
البوتقه بوته التقتقه افتادن از کوه و زود رفتن الختقه بدخو شدن از بخیلی و تنگی نفس از
ماندگی ث البعثقه بیرون آمدن آب از حوض ح الحقحقه باول شب نیک رفتن الدحقه
گران رفتن د البندقه گان کروهه الدقدقه آواز دادن سم ستوران الدهدقه
سخت خندیدن و کر دیدن گوشت در دیگ در هنگام پختن السردقه سراپرده کردن
العودقه چنگال چاه جوی ر الحزرقه تنگی الدغرقه سخت ریختن آب الزرقه آب زانه
الزبرقه زرد کردن الزهرقه نیک خندیدن النبرقه پاره پاره کردن المخرقه دستار
المشرقه جای آفتاب گاه المطرقه خایسک و آن چوب که بدو پنبه و پشم افشانند الحزرقه
بازداشتن ز الزقرقه بچه برجهانیدن کودک الزهزقه سخنی گفتن که فهمش نکنند العزقه
سبک شتافتن المغرقه بیل و کاو آهن المعزقه چهار شاخ و من س السفسقه چون راه

بانک

بانگ بر روی شمشیر السقسقه بانگ داشتن مرغ سار و سرگین افکندن بخنک و خواو ش
الدمشقه بکار شتافتن الشقشقه بانگ کردن بخنک المرشقه انگشتوانه ط الموطقه
بوته المنطقه کمر ع العقعقه بانگ خو کلاژه الملعقه کفچه غ الغقغقه بانگ وغ
ف الدفقه شتافتن رفتن الدعفقه کم خو شدن الزعفقه آب ریختن سخت
الزفقه شتافتن الزغفقه بد خو شدن الغنفقه موی لب زیرین المخفقه دره
المرفقه بالش تکیه و آنچه بر و تکیه کنند المعفقه کون ل الحدلقه چشم گردانیدن الحدلقه
پیدا کردن زیرک خویش بیشتر از آنکه در وبود الحملقه بخشم تیز نگرستن الحولقه لا حول و
لا قوة گفتن العملقه تیره شدن آب در حوض الغیلقه سختی زمانه الکیلقه بهانه کودک
اللقلقه بانوهی بانگ کردن المخلقه سزاواری المسلقه آنچه بدان زمین را
هموار کنند المقلقه سختی زمانه المقلقه میخ پره قفل الململقه آنچه بدان زمین را
هموار کنند المیلقه مالهٔ بنا م الدهمقه نرمی و طعام خوشبوی الزهمقه بوی کنه آمدن از تن
ن العنقه دراز المخنقه گردن بند تنگ المعنقه مثلها النقنقه بانگ کردن وزغ و
چیزها در گو فرو شدن ه التوهقه گذرگاه آب کاریز العیهقه نشاط کردن و مرغی بود
الغیهقه فوامیدن الفیهقه فراخ سخن کردن الهقهقه عطای اندک دادن و البرقه
درختی بود که چون ابر رایند سبز شود اللهوقه لاف زدن المحوقه جاروب و من الرقوقه
بانگ سگ چون بترسد الخماسی الجلوبق سختی زمانه الزیبق بدی خو ت القراتق کوزه
از شیرینی بود ح المسحق راه سوده در زیر پای د الفرزدق کنده خمیر الشرزق کمر
شب پره العطرق مرد دراز آشفته المخترق راه بپای سپرده المغرق سکی اندک آب
ز الجوازق خایه نیم رشت ف المصفق سکی بر آب آمیخته ق المرقق نان تنک المشقق

شفتالوی خشک کرده ل الجبلق کوسفندان خورد الجدلق کوتاه ذ وعلق نام کوهی بود
الزمعلق مرد بدخو السلقلق زنی که اسهال خون دارد العسلق بچه شترمرغ و کرک
العفلق کنیزک بزرک و برک انکور المختلق معتدل از همه چیزی و تمام آفرینش المخلق
بکر بدید آمده و تیر نسو کرده المزلق سروی کاو المطلق زن طلاق داده و آنکه زهر خورده
بود و بیمار که بر شرف هلاک بود و آنکه دست و پا بهایش بند بود م التمقمق مرد دراز
المرمق عیش ناخوش ن الخدرنق عنکبوت نر الخزرنق نوعی از کوهرها بود الخورنق نزار
خوب و جام می خوردن و کوشک نعمان بن المنذر الشبرنق پوست و جوکهن العشنق مرد دراز
الکدینق کدین المحتنق جایکاه تنک در رودبار بود الهبنق مرد کوتاه کم خود الهینق
مثله ه المعوهق جامه بلاجورد رنک کرده و المطوق درم روی کشیده و مانندش المعروق
جامه بزرک رنک کرده ومنه بزیادة الهاء المسابقة با کسی پیشی کرفتن در دویدن و پیش دستی کردن
المطابقة با کسی موافقت کردن و با پند رفتن الملتبقة کونه از حوز دنیها بود ت المعتقه
سیکی کهن ث الموائقة با کسی استواری کردن ح المساحقة مغری کردن زن با زن د المصادقة
با یکدیکر دوستی داشتن ر المحارقة محی معت کردن المطارقة تو بر تو دوختن و دو جامه بر روی هم
پوشیدن المفارقة از یکدیکر جدا شدن المسارقة پیشی کرفتن ستور بر دیکری ط المناطقة با کسی
سخن کفتن المنطقة تشان کردن کوسفند بسرخی ف المرافقة با کسی همراهی کردن المنافقة با کسی
با کسی دورویی کردن و در سوراخ شدن موش دشتی الموافقة اندر خورد آمدن و با کسی
همبازی کردن المرفقة کوشت آبه ل المخالقة با کسی خوی نکو ورزیدن المعلقة
زن نه با شوی نه بی شوی م المحامقة با کسی احمقی نمودن ن المعانقة دست بر کردن یکدیکر
در آوردن المفانقة بناز پروردن ه المراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن المواهقة کردن ...

بکمند

بکمند کشیدن و با کسی بهم رفتن و المنوقة شتر نرم کرده بکار ی المفایقة اشتر نرم کرده
بکار ی المضایقة با کسی تنک فراکرفتن الدخیل البیجاذق بیاده الفالوذق فالوده
الاستبرق دیبای سطبر الستنوسق سنبوسه الجوزینق کوزینه الشهدانق شهدانه
اللکز وغیرها ام الطبق سختی زمانه تغرنسق دندانهای رست برابر یکدیکر یا فستقهای مرد نیک
و دروغ زن بنات اغناق زنان بوده اند وصف کرده بخوبی عین ببقة نام کوهی بود الکلاثی
الخق کودوش و جمع الاحق و کرداب خشک شده الرق زمین نرم الشق زمین دراز المتق جنبنده کان دراز
ت المعتق جمع العتیق ث الوثق مردان استوار ح السحق دوری ر الخرق زمینهای زنبات
الطرق راهها الفرق قرآن ط النطق مرد نیک سخن ف الافق سوی و کنارهٔ آسمان و زمین
جهان الرفق رسنهای دست بستن اشتر ق العقق آبستان نزدیک بزادن و بچکان دادهٔ اشتر
النقق و زغان ل الخلق خوی و آرمیدکی الذلق مرد کشاده زبان در سخن الطلق مثله م السمق
چوبهای آلت کشاورز العمق ژرفیها عمق ترکیبت دریاییه ن العنق کردن و بزرکوار کردن
العنق زنان نازنین و اشتر کشن ومنه بزیادة الهاء الحقة معروفه الدقة نمک کوفته و خاک خورد
الزقة آن چینه که مرغ چیند الشقة جادر و سفر دور و پاره از پارهای خیمه و دوری میان
دو جایکاه العقة آنچه کودکان برو بازند در زادن آبستن الصدقة کابین الرابع المدق
میخ کوب ب الحرابق مرد کوتاه الجنبق بخیل تنک خو العنبق مثله الهنبق غلام خورد و خادم
و پیش کاروان سرای ت الفستق پسته البختق سپیوش د البندق فندق و کروهه کمان کروهه
الفندق کاروان سرای ن الاعنق جمع العناق البخنق روی پوش کوچک و کردن بند
کودکان الاینق ماده اشتران ومنه بزیادة الهاء الخرقة کوتاه الشنقة کردن بند که در
کردن بره و بزغاله باشد از ریسمان ر المشرقة جای آفتاب کاه حجره بالا ببین النمرقة بالش برک

التماسی التسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن التطابق با یکدیگر اتفاق کردن و هم پشتی کردن ث التدفق
ریخته شدن بند آب التواثق با یکدیگر استواری کردن التوثق استوار شدن ح التلاحق
در یکدیگر رسیدن د التشدق لب پیچیدن در سخن گفتن التصدق صدقه دادن التصادق
با یکدیگر راست گفتن و با یکدیگر دوستی داشتن ر التحرق سوخته شدن التخرق دروغ گفتن
و دریده شدن و فراخی کردن در عطا دادن الترقرق ریخته شدن آب و اشک از چشم و درخشیدن
چیزی التشرق در آفتاب کاه نشستن التعرق گوشت از استخوان بریدن و در عراق مقام کردن
التفرق پراکنده شدن التمزق دریده شدن ش التعشق عاشقی نمودن ص التلاصق با یکدیگر چسبیدن
ط التقرطق قرته پوشیدن التمطق زکام و زبان در کام زدن التنطق کمر بستن ع
التنعق ریخته شدن آب التمعق بدخو شدن ف التدفق سخت ریخته شدن آب
الترفق همراهی کردن و هموار بودن التصافق با یکدیگر بیعت کردن التلافق ملامت
کردن در کارها التوافق با یکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن ق التحقق درست شدن
الترفق بخشایش نمودن و التشقق شکافته شدن التمقق استخوان نرم خاییدن ل التالق
درخشیدن التحذلق بیش از آنکه ظرافت نمودن التحلق حلقه نشستن التخلق خوی کسی گرفتن
و دروغ گفتن و خلوق بر خویش کردن التدلق بیغزیدن التسلق بدیوار بر شدن التعلق
موی و خیک در زدن و موی التفلق شکافته شدن التملق چاپلوسی کردن م التحامق
احمقی کردن و نمودن بی آنکه احمق بود الترمق آشامیدن التنمق دور شدن در چیزی ن
التعنق نیک نگریستن در کارها و نیکو کنی التفنق گشاده شدن و زود شکفته شدن
و با ناز زیستن ه التفهق سخت دور شدن التفیهق فراخ سخنی کردن التمهق آب خوردن
زمان بزمان التفهق گرم شدن سنگ از آفتاب التواهق بهم رفتن و بشتافتن و التحوق

۲۶۳

حلقه در گوش کردن التذوق چشیدن التسوق بازار جستن التشوق آرزومندی
نمودن التطوق طوق در گردن خویش افکندن التنوق نیک نگریستن بچیزی و استادی بکار
آوردن التلهوق سخا نمودن کسی که طبع او نباشد و دعوی کردن بچیزی که وی را نباشد
ی التزیق گردیدن آب بر روی زمین التسایق تنگ شدن و منه بزیادة الهاء المخفقه
زن کوتاه نبات الطرق راههای مجهول ناقة طلق ماده اشتر بی مهار الثقه استوار
شدن المقفذ دست داشتن الثلاثی الحق اشتر سه ساله الدق تب دق الرق تنک
و بندگی الزق خیک الشق نیمه چیزی و هم شکم و سختی و دشواری و یک سوی کوه ب الحبق
باد که از مردم بیاید اللبق چابک و زیرک النبق کنار ر المخرق آنکه زمین را دوست دارد السارق
دزدی و دزدیدن الشرق گوشت لاغر و آنکه طعام و شراب در گلویش بماند الفرق
زمین هامون ساده المرق گوشت گیز دیا الورق درم ز الترق در مانده النزق سبکسار
و شتابنده الهزق تند سخت ط النطق مردی نیک سخن ع الزعق نشاط کننده با هم
الیفق سخت سفید ل الذلق زبان گشاده در سخن الطلق شد الفلق شتاب کار م
الحمق کم خرد و مرد تنک ریش الهمق مرد نرم و سست ن الانق نیکو المحنق خشمناک
الخنق خبه شدن الزنق آب تیره ه الدهق شتاب کار اللهق سخت سفید و منه بزیادة الهاء
الحقه ماده اشتر سه ساله الذقه باریک شدن الزرقه درم و مدارا و تنگ شدن الشقه
پاره از تخته یا چوب و نیمه از چیزی و سفر دور العقه موی کودک ختنه ناکرده ر السرقه
یکبار دزدی کردن العرقه زمین سخت سیراب ز الهزقه زنی که آرام نگیرد م الغمقه
دیه بسیار آب و زمین نمناک الرباعی المخنق دود الدفق اسب نیک دونده المغق
نزدیک بزادن المایق کم خرد ب الابق گریزنده الذابق بیکباره و السابق پیش رو

الطابق ده و چهار یک الفابق کردگاه اسب المطبق آن تب که پیوسته باشد الموبق دیوار
میان دو چیزی و وادیی بود در دوزخ و هلاک گاه و وعده کردن ت الآتق زن دوشیزه که بخانه
بد ربود و دیرینه و میان دوش و کردن و خیک و فراخ و بیکاکهن و مرغ بچه که نتواند پریدن و کانی که
کوشه ایش بکرد و المعتق آزاد کننده الناتق زن بسیار زاینده و آتش زنه که از و آتش بسیار
جهد الناتق ده رمضان ث الموثق پیمان و استوار شدن د التادق ابر بارنده و نام
اسبی بود الصادق راست گوی و اسمعیل علیه السلام المودق جایگاه آهوان الهندق
مرد بسیار گوی ذ الحاذق برنده و استاد در کار خویش ر الارق بیخواب البارق
شمشیر درخشنده و نام قبیله بود بارق جایگاهی بود السارق دزد الشارق آفتاب روز
روشن الشبرق گونه از خار تر و گویند شاه تره الطارق ستاره نام العشرق گونه
از دانها الطارق ماده اشتری که گشن را دشمن دارد المارق درخت اندک بار المشرق
جای آفتاب برآمدن المطرق سست چشم المفرق تارک سر الوارق مرد سست و قرآن و گرده
ز الحازق نشان و آنکه موزه‌اش تنگ بود الخازق آنکه تیرش بنشانه افتد الرازق روزی
دهنده المازق تنگنای رزم س الباسق کوه دراز الخاسق مثل الخازق السمسق نباتی بود
العیسق درختی بود تلخ الغلسق تاریک شب و ده تمام سیاه شده از خوف الفاسق
بی فرمان و دروغ زن المیلسق اشتری که پیش از زادن شیر دهد الواسق اشتر و بز آبستن و گرد
آبستن ش الباشق واشه الشرشق مرغی بود العاشق سخت دوستدار العرشق نباتی بود
المرشق غلاف کمان الواشق اندک شیر و نام سگی ط المنطق سخن و سخن گفتن الناطق سخن گوی
و اشتر و گاو و گوسفند ف الآفق آنکه بنهایت کرم برسد الخافق کناره شهر و گیسوی هوا الدافق اندک
و فرومایه العافق شوریده مختلف المرفق سود منذی دادن دست و جای ریختن آب المشفق مهربان

النفق

النیفق نیفه پیراهن و شلوار ل الحالق اشتر بسیار شیر و پستان پرشیر و کوه بلند و جایگاه بلند
و سر تاک انگور و استره و آنکه موی سر بسترد الخالق آفریدگار الذالق تیغی که در نیام نایستد
الذهلق خوزو در رفتار الطالق زن طلاق داده و ماده اشتر هرزه گرد رسته بکرا العالق
اشتری که علف بخورد العملق قبیله بود الفالق شکافنده در کوه و کشادگی میان دو ریگ و زمین فرود
المحلق استره المغلق آنکه شونیک گوید الهذلق مرد خطیب و اشتری که بخوله دهان فراخ
دارد الهذلق چراغدان م الزامق نکرنده باشد الشامق درخت بلند و کوه دراز
العامق اشتری که درخت عمقی خورد الوامق عاشق ن الخانق شکاف تنگ و کشادگی تنگ
در میان دو کوه المحانق کوی بچه تنگ المخرنق بچه خرگوش الدانق دانگ و مرد فرومایه المحنق
آنکه از بسیار جماع کردن لاغر شود المعنق مرد دراز گردن و زمین سخت النفنق بچه زن اشتر مرغ
ه الزاهق جای بای فربه و اشتر مغز دار و نواد الشاهق کوه بلند و مرد سخت خشمگین ی
الزایق معجب و افزونی و آبی که نشاید خوردن و در اول برکه پدید آید السابق واستن لشکر
و همتا از دیو السیق ابر تنگ بارنده الضیق تنگ شدن الطایق تنده کوه العاتق بار
دارنده المعیق تنگ الفایق استخوان گردن و رگ بازوی المضیق تنگنای رزم و مرد بزنده
الهاء الازقه کوچهای تنگ الاعقه جایهایی که آبستن نبات شکافد از زمین ب المطبقه تبی
که رها کند ت العاتقه سگی کهن ر البارقه ابر با برق و شمشیرهای درخشنده الحارقه پیرزن
و زن فرج تنگ الطارقه زن مرد الفارقه اسهال بدید آمدن اشتر را از درد زادن المدرقه
زنی که پیرایه بر تن دارد المشرقه جایگاه برآمدن آفتاب باشد النمرقه بالش بزرگ الوارقه درختهای
سبز برگ س الباسقه خرمابن دراز ش الشقشقه چون بلکی که اشتر از گلو برآرد و شفته جولاهه الناطقه
تهیگاه ع الصاعقه آتش که از ابر بیفتد و مرگ و همه عذاب هلاک کننده و گویند که بانگ عذاب

ف الرافقه جایگاهی بود ل الحدلقه چشم بزرگ و اندامی از اندامهای گوسفند م الاسمقه
چوبهایی که از یوغ گردن گاو را بربندند المجمقه زنی که فرزند احمق زاید المعنقه زن دراز گردن
ن الناهقه رگ بینی چهارپای و الاروقه خانههای پیش و خانه بود چون سراپرده الا
بنها الافوقه روزگارهای اندک ی البایقه سختی زمانه السیقه بدخو وانچه نگار کنی از عقب
وی پنهان شود تا شکار را بزنند الخماسی البرائق تیرهایی که با روغن خورند النبائق خشکوزه
جای الحدائق باغهای آراسته و خواستنها المخرائق کاجها المخرائق گروههای دم الحقائق
جمع الحقیقه الربایق بزرگان که رشته در گردن ایشان بود السلائق جمع السلیقه الشقائق
کنج دکیه در میان رستان صوائق جایگاهی بود الطرائق جمع الطریقه العقائق جمع العقیقه
العلائق چهارپایان که غله آرند و بوره گوسفندانی که از رمه جدا کنند الغلائق سختیهای زمانه
الغنائق جوالهای خاک کش الودائق سختیهای گرما الوسائق جمع الوسیقه الوشائق
گوشتهای بخنی ب الحمالق مردان کوتاه المخنائق بخیلان تنگ خو السوائق میش
العنائق مثل الخنابق المطبق تیغ بندها که از هم بگفند العنابق غلامان خرد و خادمان درا
ث الشنائق ریسمانهای گردن بند ترغاله و بره ج المناجق منجنیقها د البنادق جمع البندق
الجرادق گرده‌ها الخنادق کندها الدرادق کاروانسراها الزرادق جمع الزردق
السرادق سراپرده و گرد العنادق کاروانسراها المصدق براست دارنده و جمع
آورنده صدقه الهنادق مردان سیاه گوی ذ السواذق چوغان ر الاوارق مردمان
بی خواب البوارق ابرهای برق و شمشیرهای درخشنده الحوارق جمع الحارقه الدوارق
تنورهای خورد الزهادق جمع الزردق الزوارق کشتیهای خورد السوارق جامه درید
واندکی گوشت برید و نخبه الطوارق زنهای مرد الغوارق ده ده اشتران پراکنده المتا

مترفها المطارق جمع المطرق المطرق زنی که دشوار زاید المفارق تارکهای سر المحرق
سرودگوی گدایان المهارق مهرها نهها النمارق بالشهای بزرگ المزارق اشتر زود رو
الهزارق اشتر مرغ زود رو ز البرازق گروههای مردم الجوازق جمع الجوازق الخوازق
آنانکه موی ایشان تنگ بود الزقازق مردان سبک س البواسق و نانهای دراز الجواسق
کوشکها الدباسق جمع الدبسق السفاسق راههای ریگ بر روی شمشیر المستفسق بسیار گوی
ش البواشق باشه‌ها الدماشق اشتران زود رو الشراشق مرغی بود الشقاشق
کنده پیران سست گوشت و چون بلی که اشتران از گلو برآرند العفاشق سوسهایی که موشان
بروی پیدا کرده باشند المراشق غلافهای کمان ص القماصق زنان بانگ دارنده ط
القراطق کرتها المناطق کمرها ع الاماعق کنارهای بیابان الصواعق جمع الصاعقه
الصواعق جایگاهی بود الملاعق کفچه‌ها ف الجعافق کنده پیران الخنافق مردان تنگ خو
آفرینش و سختیهای زمانه المخافق اسبان زود رو و زمینهای فراخ الزعافق مرد بدخو و
بخیل الفلافق رگهای زر المخافق شمشیرهای پهن المرافق جمع المرفق المنافق دو روی و
آنکه کفر نهان دارد النوافق سوراخهای موش دشتی ل الحفالق مردان گوشتگین الحوالق والها
الحفالق مردان سست کم وز الحیالق سختیهای زمانه الدمالق فرج فراخ الذوالق جمع الزولق
الزمالق آنکه آب خویش پیش از مجامعت بریزد الزملق مثله التمالق کنده پیران و زمینهای
هموار الشمالق کنده پیران بدخو و زمینهای هموار الصهصلق بانگ سخت و بانگ کننده
العقالق مردان بطر سست الحوالق دیوانها پانی و سکان و بیص الفیالق جمع الفیلق المحاق
استرها و کلیمهای سخت درشت المذالق اسبان دونده المسالق مردان قوی سخن المصالق
مثله مصطلق قبیله بود از عرب المعالق کاسهها و دوشهای کوچک و جمع المعلاق المغالق

ازقمار و کلید وندانها م الاعامق جایگاهی بود الرعامق خاک نرم و نوا و السوامق درختهای
بلند المحامق زنان که فرزندان احمق زایند المقامق مردی که سخن از بن گلو گوید الیلامق
قباها ن المیانق ماده اشتران و المخانق جمع المخنق البرانق راه بر لشکر الفرانق پیکان
نو کوش الدوانق دانگها باشد الفرانق مرغانی باشند و نو آن الفرانق راه بر لشکر
اللفانق جبه و انه المخانق گردن بندها النقانق زنجکان اشتر مرغان ع الصواهق
جمع الصوهق الشواهق کوههای بلند العواهق جمع العوهق الغیاهق جوان نازک تن
الفیاهق جمع الفیهق المراهق کودکان نزدیک رسیده ببلوغ النواهق رگهای بینی
چهارپای ف المخاوف جاروبهای نو من المزوق نگارگری ی البوائق سختیهای زمانه الخلائق
آفریدگان الدقائق چیزهای خورد و باریک السلائق جمع السلیق الشقائق لاله الصلائق
نانهای تنک و گوشتهای بریان کرده الصوائق نام جایگاهی بود العوائق بازداشتها
عوائق الامر کارهای نو پدید آوردن و زمانه الوثائق استواران الردائق سختیهای گرما
ومنه بزیادة الهاء الزنادقه بی دینان الغیادقه جمع الغیدق ر البطارقه سرهنگان
شاه روم س النوبسقه موش ف السعافقه آنانکه مایه ندارند و چون کسی چیزی خرد با وی
همباز شوند ل العمالقه مردان دراز و ستمکار م المجلنقذ آنکه خشک کرده نباشد ن
الفرانقه جوانان نیکو و مرغان باشند المنخنقه گوسفند خفه کرده السداسی المتشدق مردی
که دهان را می پیچد ط الجبطقطق آواز سم که بر سنگ رود م المتعمق آنکه در سخن دور در شود
ن الخزرانق گونه از جامها السودانق نوعی از شاهین ع الجلاهق کمان گروهه ه المتفیهق
مرد فراخ سخن الکنی وغیرها یوم ماحق روز سخت گرم ام طارق شتر مرغی رجل لشق مردی که از کاری
بیفتد و رهایی نیابد رجل ملق مرد سست ابو نشاتق برود نوع چهارم الزاق توجک الساق

بوزه و تن مردم و کبوتر نر و قمری نر و عبارتی بود از سخن الطاق دیوار و طیلسان الغاق بانگ
کلاغ الفاق شیرها در وغن القاق مرد دراز المآق گوشه چشم التاق بر جستگی تن و درخشان
کف الواق زبان جنبانیدن در سخن گفتن و کلاغ و بعضی گویند که مرغ زیرک بود ومنه بزیادة الهاء
الباقه دسته تره الزاقه توجک ... السافه پیش رو دوال رکاب و واپسینان لشکر الطاقه
توانایی و توی رسن و نوا و الفاقه درویشی الناقه ماده اشتر و بر جستگی تن و نام ستاره چند بود
الرباعی الفاقح و زمان ب الاباق گریختن الحباق آواز باد مردم التریاق ریسمانها که بر گردن
بره و بزغاله بندند و بیابانها السباق با کسی پیشی گرفتن در دویدن و رشته پای مرغان شکاری
الطباق درختی بود الطباق زمین بند و اندازه و طبقهای آسمان بالای یکدیگر ت الاتاق پر
کردن الرتاق دو جامه درهم گرفتن العتاق جمع العتیق و آزاد شدن العناق خبرها ی ث
الوثاق بند ح الدحاق بیرون آمدن زهدان بعد از زادن اللحاق در رسیدن المحاق
سه شب در آخر ماه د المحداق دیدهای چشم الصداق کابین الوداق گشن آمدن ماده خر
و اسب ذ المحذاق قبیله بود الحذاق زیرک شدن المذاق چاشنی و چشیدن ر
البراق آن اسب که مصطفی صلعم بروی بمعراج شد نزدیک اهل بهشت المحراق سوخته آتش و آب سخت شور
الطراق پای افزار و توبره خرما و توبر تو دوختن کلیم اشتر العراق استخوان بی گوشت العراق
ولایت عراق و خشک آب و کناره دریا الفراق جدایی و از یکدیگر جدا شدن الوداق سبزی
زمین از گیاه و درخت سبز برگ و جایگاهی بود ز البزاق خیو المزاق ماده اشتر زود رو
النزاق شد س الغساق زرداب و زهر المساق راندن ش الرشاق آن تیرها که ز
انداز ند ص البصاق گونه از خرما بن و خیو ط النطاق ازاری بود که زنان در پوشند و میان بندند
ع النعاق بانگ زدن سخت الوعاق بانگ داشتن الزعاق بانگ که از شکم اسب آید بوقت دویدن

و بانگ کردن ذکر غلاف ستور الزعاق آب تلخ و شور الزعاق رمیدن الصعاق آتش که از ابر
جد بیفتد الشغاق بانگ کردن کلاغ و بانگ ر کوسفند زدن شبان ف الذفاق سیل بزرگ
الرفاق رسن که دست اشتر بدو بندد و رفیقان را و کار روا نها الصفاق پوست درون شکم
اللفاق دو جامه را برهم دوختن النفاق روان شدن رخها النفاق با کسی دو روی کردن
الوفاق اندر خور آمدن و با کسی موافقت کردن ق البقاق مرد بسیار گو و متاع دون خانه
الحقاق اشتران سه ساله و حقها و با کسی خصومت کردن الدقاق ریگ الدقلق جمع الدقیق
الرقاق جمع الرقیق الرقاق زمین ریگستان الرقاق نان تنک و استخوان پوسیده الزقاق
کناره جوی و رود بار الزقاق کوچه تنک الزقاق جمع الشقاق شکاف پای ستور الشقاق
دشمنی و با کسی خلاف کردن العقاق بچه که اندر شکم آبستن بود العقاق آب تلخ و شور العقاق
آبستن نزدیک زادن ل الحلاق در گلو الحلاق جنبرهای آهن و موی ستردن
و حلاق نام مرگ بود الخلاق بهره السلاق مرد تیز در سخن السلاق برافتادن پوست
زبان و سبز شدن رگ چشم الطلاق رها شدن زن از نکاح العلاق گیاه آنقدر که بدو چهارپا
روزگذاری کند م الحماق آبله السماق دوغ و خالص اللماق چیزی از طعام و شراب ن
الخناق آماس گلو و خبه شدن الزناق آن آهن که بر دهن چهارپای کشند و گونه از بیرایه الشناق
بند مشک و آنچه در میان دو فریضه بود و دوال که بر پای باز بندند العناق سختی و نومیدی و مرغ
و زغاله و دده اشترو بی بهره بودن العناق ستاره بود عناق الارض سیاه گوش
العناق بی بهره ماندن العناق دست بگردن یکدیگر فرا گرفتن العناق گشاده شدن ه
الدهاق لا مال الزهاق اندازه الضماق اشکوبه الفهاق سرهای گردن اللهاق سخت
سفید و نرگاو سفید النهاق بانگ کردن خر و الذواق چاشنی الرواق خانه پیش و خانه چون

سراپرده السواق راندن العواق آواز که از شکم اسب آید در وقت رفتن الفواق زودگاه
اندک و بازگشتن و نگرستن الغواق مقدار میان دو بار دوشیدن و اسکنه و شکسته آمدن و با هوش
آمدن ی السیاق بیشی مرگ و راندن الشیاق آن رگ که دل بدو آویخته بود اللیاق
اندکی از نبات باشد اللیاق آب دوات النیاق ماده اشتران و منه زبدة الیعار لغت لا عقاق
رستخیز و رنج ب اللباقة زیرکی و استاد شدن در کار النباقة گون ت العتاقة کهنه شدن
العتاقة آزادی و آزاد شدن ث الوثاقة استوار شدن د الصداقة دوستی ذ الاذاقة
چشانیدن الحذاقة زیرک شدن در کار المذاقة چشیدن و آزمودن ر الاراقة ریختن
آنچه بکار زد العراقة آب منی المراقة آن پشم که دباغ از پوست بکند و نزار اندک
الوراقة آبستن شدن ستور و کشتی او الوراقة نوشته و راستی س المساقة راندن ش
الرشاقة نیکو شدن ص الاصاقة تنگدست شدن ط الاطاقة تو انستن ع المعاقة
دور شدن ف الافاقة با هوش آمدن و سوفار تیر در کمان نهادن ق النقاقة و رغان ل
الالاقة راست کردن دوات الحلاقة سزاواری کردن الذلاقة تیزی زبان در سخن السلاقة
معروف الطلاقة مثل الذلاقة و گشاده روی شدن و خوش و آرمیده شدن و گشاده زبان
شدن العلاقة دوستی سخت و خصومت و آنچه بدو رسد از عیش و بقیت شیر در پستان العلاقة
درخت علیق العلاقة تازیانه و دوال شمشیر م الحماقة کم خرد شدن العماقة زرد شدن و دور زرق
شدن ن العناقة بی بهره ماندن و الحواقة خاک رفتن در خانه الدواقة آشفته شدن
ی السیاقة راندن الخماسی التحاق یکدیگر را برانگیختن المداق میخ کوبها المراق میان ناف
زهار التشاق با یکدیگر کوب کردن و با یکدیگر خلاف کردن المشاق سختیها و دشواریها الحوا
رستخیزها الاماق گوشهای چشم از سوی بینی ب الاباق گریختن الارباق کردن بنده بره و بزغاله

بادرها کردن الایباق

الاطباق جمع الطبق الاطباق اتفاق کردن وطبق برافکندن وراست کوی کردن الانباق بنیت
کردن البقباق مرد بسیارکوی الحرباق مردی که پیوسته بادرها کند وزود رونده الطباق
نوعی از سرمهای بویت ت الاعتاق آزاد کردن الافتاق ابر جدا شدن از آفتاب ماه
الرستاق روستایی المشتاق آرزومند وآرزومندی ث الایثاق استوار کردن وبستن
المیثاق پیمان واستواری ح الادحاق دور کردن الاسحاق کهنه شدن جامه ودور کردن
وچیزی فراهم آوردن الالحاق دررسانیدن ودررسانیده الامحاق مال بهلاک دادن
المحاق کونه از رفتن السحاق پرده تنور سر ونشان خشه وپاره ابر تنک شکستن سرکه تا استخوان
بگذرد الملحاق آنکه اندر رسد د الاحداق گرد چیزی برآمدن الاشداق گوشهای دهن وکنارهای
رود را الاصداق کابین دادن ودرست کوی کردن الانداق پیش آمدن ماده خر الزردق
روستا الرستاق مثله العیداق نرم وجواهر وخوب وجوان کوشکین وکودک نابالغ وسوسمار بزرگ المصداق
راستی ذ الاحذاق رسنهای کهنه الاعذاق خوشهای خرما الحذاق زیرکان المذاق ذوقیت
نه خالص ر الابراق تهدید کردن الاحراق بسوختن الاخراق مدهوش کردن الاشراق روشن
شدن ودر روشنی روز رسیدن وتیز نگریستن الاطراق بعاریت دادن فحل از بهر گشنی وخاموش
کردن وچشم در پیش افکندن الاعراق جمع العرق الاعراق بیخ آور شدن درخت ونبات
وبراق شدن وخوی از تن بیامدن الاغراق بآب فرو بردن وکمان در کشیدن الافراق بهتر شدن از
بیمار الامراق دیگ پرآب کردن الاهراق آب ریختن الاوراق برگ آوردن
درخت وغنیمت بیاوردن غازی وحاجت نایافتن جوینده المحراق سوخته آتش الوقراق
تابش گرم آب السراق دزدان الشراق جامه دریده الشغراق مرغی بود الطراق سرآنکه راه زند
المخراق آنکه کودکان بر وافسوس دارند ومیزری که بپیچند وبدو یکدیگر را همی زنند ببازی وشمشیری

چوبین که بدو بازی کنند المراق خوردنی فروش المزداق زوبین المشراق بام هموار
خون ریختن الوراق مرد کراسه نویس ومردم بسیار زر وسیم ز الازداق روزیها الازلاق
واهم دوسانیدن الانزاق برجهانیدن الاحزاق بسیار خندیدن الرزاق روزی دهنده
المزاق رونده اندر کارها المهزاق مرد بسیار زن که آرام نگیرد س الابساق سخت
شدن شیر در پستان الاغساق تاریک شدن شب الالساق بهم وادوسانیدن الاوساق
جمع الوسق الایساق کبوتری که بال بهم زند وهر مرغ که بال زند بوقت پریدن ش الارشاق
تیز نگریستن وتیر باران کردن الامشاق بتازیانه زدن الانشاق دارو در بینی افکندن
العشاق عاشقان ص الالصاق بهم وادوسانیدن ط الانطاق بسخن آوردن النطاق
کمرفروش ع الاصعاق بمیرانیدن وبیهوش گردانیدن التصعاق بانگ سخت شنیدن الزعاق
بر کوهی رمنده ونوره زننده ف الآفاق سویها وکنارهای آسمان الاحفاق تهی ماندن غازی از غنیمت
وبی صید ماندن خداوند حاجت از مراد وبرجنبانیدن مرغ الارفاق سود رسانیدن الاسفاق
دربستن الاشفاق پرسیدن ومهربانی کردن الاصفاق اتفاق کردن ودر فراز کردن یعنی در پیش کردن
یقال صفقت الباب وگردانیدن بر کاری وگوسفندان را روزی یکبار دوشیدن ودربستن الانفاق
سوراخها وسردابها الانفاق هزینه کردن ودرویش شدن التلفاق دو جامه برهم دوختن
التوفاق هنگام نو شدن التیفاق مثله خفاق القدم پهن پای الفقفاق مرد کم خرد ق
الابقاق بسیار گفتن وبسیار فرزند آمدن الاحقاق برحق داشتن وتحقیق داشتن الاخقاق
فراخ شدن رهنه کره الادقاق باریک کردن الارقاق تنگ کردن وبنده گرفتن الاعقاق تیز
شدن الانقاق بانگهای وزغان المحقاق حقه گر الدقاق آرد فروش الزقاق مشک گر النقاف
چوب شکاف دهیمه فروش المدقاق سیرکوب المرقاق ورد نهها نوا ل الابلاق تمام در را

کشادن و بچه ابتر زادن الاخلاق خوها الاخلاق کهنه شدن جامه و لنو کردن الاذلاق در زود
انداختن الازلاق بغزانیدن و موی ستردن الاصلاق بانگ داشتن الاطلاق رها کردن و روا
کردن چیزی را بکسی اعلاق بکیها و چیزهای پیش بها الاعلاق ناخن بچیزی فرو بردن و در چیزی بر
آویختن و چیزی را علاقه کردن و علاقه بر داشتن کودک الاغلاق کلید دانها الاغلاق کلید دان بستن
الافلاق سخت فصیح شدن در شاعری الاقلاق بی آرام کردن الاملاق درویش شدن الحلاق
موی تراش المحلاق پرامن درون چشم الخلاق آفریدگار الزلاق مهره زن السلاق
عید ترسایان الشلاق چوب زننده و توبره گدایان الصلاق خطیب استاد العلاق بانگ
بود العملاق مرد دراز شتر اللقلاق کلید دان رومی المزلاق زنی که بچه بسیار افکند
المسلاق مردی قوی سخن المصلاق مثله و خطیب استاد المغلاق چغانه و آهنی بود که در بدو بندند
و مردی سخت خصومت و آونگ انگور و دوال فتراک المغلاق کلید دان المقلاق مرد
با آرام و الملذاق جاسوس م الاماق جمع الموق الاحماق احمق زادن و کسی را احمق یافتن
الارماق رمها الاعماق کنارهای بیابان الحماق کم خوردن السماق ترش المحماق زنی که فرزند احمق زاید
ن الاحناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن الارناق تیره گردانیدن آب
الاشناق دیتهای تمام الاشناق سر مشک بستن و از جایی در آویختن و مهار اشتر باز کشیدن
الاعناق گردنها و بزرگواران گروه الاعناق فراخ رفتن الافناق اشتران کشن الاینا ق
خوش آمدن و شگفت کردن الخناق کلو گیر السرناق گرانی و سستی بیک چشم المعناق اسپی
خوش گردن و اشتری پیشرو المغناق زنان نازنین ه الادهاق پر کردن و ریختن الارهاق
دیر رسانیدن و تاخیر کردن در نماز تا وقت بگذرد و بگرد در آوردن الازهاق هلاک کردن
الافهاق پر کردن و الاوهاق کمندها الایهاق کمند در گردن افکندن التشهاق در آواز بانگ کردن

و الاتواق آرزومندیها الاحواق کنارهای خشنه کاه الاحواق حلقه های گوشوار الارواق
الاسواق بازارها الاشواق آرزومندیها الاطواق طوقها الافواق سوفارهای تیرها الاموا ق
کوشهای چشم و زمینهای فرود الذواق چاشنی گیر السواق راننده ی الانیاق سرهای کوهها
الاهیاق اشتر مرغان الثریاق تریاک الدریاق مثله المسیاق کبوتر که بال بر هم زند
ومنه بزیادة الهاء ح المحاقه با کسی خصومت کردن د المداقه با کسی کار باریک فرا گرفتن
المشاقه با کسی خلاف کردن ح السحاقه زن سعتری ر الحراقه گونه از کشتی الرقراقه زنی که
پوست اندامش تنک بود الزراقه چیزی باشد که آب را بدان ریزند ف العفاقه گون
العقاقه ابر بسیار برق العقاقه تیر چهار شاخه السداسی المراق از میان ناف تا زهار بخشم
نگریستن ب الاستباق بر یکدیگر پیشی گرفتن و بر یکدیگر تیر انداختن الاغتباق شراب شبانگاه
خوردن الانزباق در شدن الانطباق طبق بر نهاده شدن و در جستن الدبعباق بد خو
ت الارتتاق با هم آمدن الانفتاق بشکافتن ث الانبثاق آب از چشمه دویدن
ج الانبجاق نیست شدن ح الانسحاق سوده شدن ذ الانخذاق بریده شدن ر
الاحتراق سوخته شدن الاحتراق بزودی بر جستن با دود روغ از خود بر ساختن
الاستراق دزدیدن و پنهانی شدن الاطراق برهم پیچیدن الاعتراق اندک گوشت
شدن الافتراق از یکدیگر جدا شدن الانخراق دریده شدن الانزراق بشدن
الانفراق شکافته شدن التفراق پراکنده شدن الاختراق دریده شدن الشرقراق
مرغیست که ویرا کاسنیه گویند الشقراق مثله ز الارتزاق روزی دادن الالتزاق
وا دوسیدن س الالتساق مثله الاتساق با هم آمدن و پر شدن و تمام شدن ش الانتشاق
قدید کردن الامتشاق پاره از چیزی باز کردن ص الالتصاق وا دوسیدن ط الانطلاق

کرستن ع الانبعاق در آمدن آب الانزغاق رتسیدن ف الانفاق انفاق افتادن و با یکدیگر
سو نفقت کردن الارتفاق رفیق بودن و بر آوردن دست و تکیه زدن و باز گرفتن الاصطفاق
بهم باز گفتن و دست بر دست زدن و آواز دادن رودها و مانند آن الانخفاق بجستن دل
الاندفاق ریخته شدن الانصفاق باز گشتن و بشکفتن ق الابلقاق ابلق شدن الاخنفاق
با یکدیگر خصومت کردن الازرقاق کربه چشم شدن الانشقاق شکافتن سخن و بار بستن
الامتقاق مکیدن اشترنجه همه شیر که در پستان بود الاندقاق کوفته شدن الانشقاق شکافته
شدن الانعقاق شدن ل الاختلاق فرا بافتن دروغ و جامه کهنه پوشیدن و دروغ نهادن
الاعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن الافلاق عجب آوردن در رفتن الابلاق
کشادن الاندلاق بیرون آمدن شمشیر از نیام و بیرون آمدن رودگانی از شکم و دریش شدن الانفلاق
شکافته شدن الاغتلاق دست بسته شدن و الایتلاق درخشیدن الانطلاق شدن
وکشاده زبان شدن م الانعماق باز ارکاسد شدن و رتسیدن الاندماق در دل شدن
ن الاحتناق خفه کردن الاعتناق دست در گردن یکدیگر در آوردن و کجد بیش کارها
الانخناق خفه شدن ه الانبهاق ویران شدن بند آب الادهاق تنگ شدن الانفهاق
فراخ شدن ی الاشتیاق آرزومند شدن گردانیدن الاعتیاق باز داشتن الانبیاق
باران سخت آمدن الاستیاق روان شدن الانفیاق سوفار تیر شکستن و منه زیادة الهاء
الاشتقاقة با هش آمدن و سوفار تیر در زه کمان نهادن السباعی الاخرنباق فاموش شدن
ث الاستیثاق از کسی استواری کردن خواستن و استوار کردن ح الاستلحاق دعوی کردن کودک را
منت و از پیش در آمدن د الاستیداق آبستن شدن خر ر الاستغراق همه را فرا گرفتن و
الاغرنراق ریختن اشک س الاستیساق تمام شدن و بهم آمدن ش الابرنشاق شاد شدن

الاستنشاق

جزو سی و چهارم

الاستنشاق آب ببادینی باز کشیدن ط الاستنطاق سخن گفتن خواستن ف
الاستنفاق توفیق خواستن ق الاخلیقاق کهنه شدن جامه الادرنقاق دور رفتن
الازریقاق کربه شدن چشم الاستحقاق سزاوار شدن و ارزانی داشتن و حق خواستن
الاستلقاق بارنک شدن الاسترقاق تنک شدن و بنده گرفتن ل الاستطلاق
کشاده شدن شکم الاستغلاق بسته شدن م الاستحماق احمق شدن و الاستواق
از بیماری رنج واسته شدن الکنز دعیه ماء حراق آب سخت شور یا فتاق ای زن
فرمان و دروغ زن ذات النطاق جایگاه شیر یوم التلاق روزی که خلق آسمان و زمین
بهم رسند اذعناق سختی زمانه باشد رجل فهاقة مرد کم خود و بسیار کوی نوع منه البوق بوق
و دروغ و بیهوده المجوق مردمان سطبر گردن المحوق پیرامن ختنه گاه المخوق حلقه گوشوار الروق
مردمان دراز دندان و کنیزکان سخت با جمال و ماده اشتران شگرف السوق باز اد و ساقها
و مردمان دراز ساق الفوق دهانه تیر و سفیدی دندان و ناخن الفوق مرد دراز الموق گوشه
چشم از سوی بینی و گوشه الموق موزه بستن نبه نعلین و زمین فرود و احمق شدن النوق ماده اشتران
و منه بزیادة الهاء الروقة کنیزک سخت با جمال و ماده اشتر شگرف و چرا ندک السوقة مردم بازاری
و مردمان زیر دست اللوقة مسکه و نو الرباعی الفنوق آبها در بر جمع شدن ب العنوق
در نماز شام سپکی خوردن الونوق نیست شدن و از خالی بحالی شدن ت الفتوق جمع الفتق
ث البثوق بندهای آب که کشاده باشد ح الزحوق آنکه زیر دامنش بیرون آید از وقت زادن
السحوق خرما بن دراز اللحوق در رسیدن د الصدوق راست گو الودوق ماده خوکی
کشن آید ذ الحذوق سخت ترش شدن سرکه و نواو العذوق خوشه خرما ر البروق ماده انشری
که دم بالا دارد البروق درختها المحروق سوخته آتش المحروق زمینهای هامون و راههایی

بپا یان الشروق بر آمدن آفتاب و سخت سیراب شدن الطروق بشب آمدن العروق
زرد چوبه و رگها و بیخهای درخت و جز او و در زمین شدن الفروق نام جایگاهی بود الفروق
تارگهای سر المروق بیرون شدن تیر از آنچه بروی زنند و از دین و سنت بیرون آمدن
ض العزوق بار فشتی الزروق واد و سیدن س الاسوق ساق‌ها البسوق دراز شدن
الخنوق اشتر بد خو الغسوق تاریک شدن الفسوق از فرمان خدای تعالی بیرون آمدن
اللسوق و اد و سیدن الوسوق حنظل بود در شعر ابن کلثوم الوسوق جمع الوسق ش النشوق
داروی که در بینی افکنند و جز او ص اللصوق واد و سیدن ع اللعوق لیسیدنی و مرد سبک و رد
و آسان اللعوق کمترین توشه لعوق نام بنی بود ف الدفوق آب یکبار ریختن الصفوق
کمان نرم الطفوق بکاری ایستادن النفوق مردن ستور ق الحقوق کور خر که دم
آواز دهد الحقوق حقها و واجب شدن الرقوق کفان زرگ تر و پوستهای نوشتنی النقوق
شکاف دست و پای العقوق اسب و کاو و زن دیگر بزادن العقوق اشتر بچه داده و جایگاهی
که از رستن نبات شکافد از زمین العقوق بفرمان کردن کسی که حقش بر تو واجب باشد النقوق
و زغ ل الالوق مرد کم خرد المحلوق که الخلوق گونه از بویهای خوش باشد الدلوق
اشتر دندان شکسته و تیغ که در نیام نایستد السلوق جایگاهی بود بیمن الطلوق خوش و آرمیده
شدن روز و شب العلوق آنچه در مردم آویزد و شیر شتر و اشتری که بچه راهی بوید و شیر ندهد
و مرگ م الرموق بچشم گریستن النموق بند شدن ن الانوق مرغ استخوان بند تر المعنوق
جمع العناق ه الزهوق ماده اشتر کلان الزهوق چاه ژرف الزهوق هلاک شدن و
باطل شدن الشهوق جنگ زدن النهوق خر بانگ دارنده و الذوق آشفته شدن و بی خرد
شدن و منه یقال دائق ی الحیوق فرود آمدن بلا و مکروه و کرد اندر گرفتن النیوق بالای کیها

الهیوق اشتر مرغان و منه بزیادة الهاء البروقة درختی بود که چون ابر را بیند سبز شود
الطروقة زن کرانمایه داده کشن العروقة نوعی از جایگاه شیر الغروقة به کرده
و مردم بددل و ترسان اللعوقة شتافتن در گرفتن کاری ل الالوقة سکه و نوای تازه بهم
الالوقة همه خوردنی تر الحلوقة کهنه شدن الطلوقة خوش و آرمیده شدن روز و شب ن
المنوقة اشتر بکار در آورده الکلاب النغبوق سر بوش جوز د و جایگاه الهنبوق خادم و منکر
ت البستوق خمره ح المنجوق موف ح الترهوق مرد بزرگ شکم الساحوق جایگاهی
بود د الصندوق موف ر النفروق پشیزه که بر سر خرما بود الزفروق مثل الحادق
زن آمیزنده الشاروق روزن الفاروق فرق کننده میان کارها و عمر خطاب رضی الله علیه
المعروق کشت تابنده المبروق مثل المحروق سوخته المطروق آبی که چهارپا و پران تیره کنند
المرزوق اشتر مرغ زود رو ز المرذوق روزی مند ش العشوق جانوری بود المعشوق
دوست الممشوق کشیده بالا و نیکو و لاغر و نه فربه ع المزعوق اسب کره رسیده و طعام شور
ف الزعفوق مرد بد و بخیل الصعفوق آنکه مایه ندارد و چون کسی چیزی خورد با او همباز شود
و گروهی بوند از عرب بیمامه الهلفوق مرد بسیار موی ق الاحقوق مغاک المدقوق کوفته
ل البلوق زمین بی نبات الحملوق بر امن درون چشم الذعلوق مرغی بود کوچک و نباتی
بود و سپر الزهلوق سنگ العفلوق مرد کم خرد المالوق دیوانه المخلوق آفریده شده
المعلوق دوال فتراک الهفلوق مرد بسیار موی م الجرموق خشنه ناکرده و موش
البرسوق مرد ضعیف منش ن الترنوق گل تنک که در بن آب بود الزرنوق یک
ستون چرخ چاه الغرنوق جوان نیکو و شاخ تازه و نرم و مرغی بود و بت المسنوق
اسب دراز الهنبوق بیکار و غلام خورد ی العیوق ستاره بود روشن بر کنار مجره

ومنه بزيادة الهاء البسوقه يك خبره ث الذعثوقه جانوری بود ف الزعفوقه بچه کلک
البلوقه جاهای برابر بی نبات م الاحموقه کم خرد ی السداسی الجهبقوق کهن
موش الخندقوق دیو سست الكنز ذيها درم سنوق درمی که درمیان وی مس یا آهن باشد
بنو صعفوق قبیله بود از یمامه الابلق العقوق تا دم روز نوع ششم الزیق آب دهن
الزنق زه گریبان الشنیق شکاف تنگ در کوه الصیق کوه گرد اندر هوا و ما و که روی
کند ادا الضیق تنگی الفیق دهی بود و همین النیق سر کوه ومنه بزيادة الهاء الزنقه زمین
که در گردن بره بندند الشنیقه با دخفه الفیقه شیر که در پستان گرد آید بعد از دوشیدن
اللیقه آب دوات الرباعی اللبیق زیرک و استاد در آنچه کند ت العتیق آزاد کرده
نعمه الله علیه و جوانمرد و گرانمایه و نیکوی و خانه کعبه شرفها الله تعالی و آزاد کرده و دیرینه از همه چیزی
و اسب گوهری و اشتر گزیده و مرغ شکاری و آب و گونه از خرما و بیه الفتیق اشتر تمام بالا
ث الوثیق استوار ح الرحیق و الرحیق شراب خالص السحیق دور د الصدیق
دوست الودیق ماده خر و اسب که بگشن آید ذ المذیق شیر با آب آمیخته ر البریق
الحریق آتش سوزان المخریق باد سخت که خیمه را بکند الشریق جامه را شرح کردن الشرق
الطریق راه و رشتهای خرمابن دراز العریق مردی که پدرانش کریم باشند الغریق
الفریق گروه جدا کرده الوریق خرمابن بسیار برگ ز العزیق زمین و دن س الدستیق
تابش کو آب و راه دراز دراز و هرچه سفید بود ش الرشیق سبک تن المشیق اسب دراز
ض المضیق جایگاه تنگ در راه غ الزعیق بانگ ذکر اسب و بانگ فرج و ... النعیق
زرف النعیق بانگ کردن کلاغ و بانگ بر گوسفند زدن الوعیق آواز شکم اسب از وقت
رفتن غ النغیق بانگ کلاغ الوغیق شد ف الافیق جای بحن از کلو و پوست دباغت المفیق

ماده اشتر زود رو الرفیق همراه و چوب دست و چوب کار السفیق جامه تنگفت سفیق
مردی که پوست روی سخت دارد الشفیق مهربان الصفیق بی شرم و جامه تنگفت و آنکه
پوست روی سخت دارد الوفیق همراه ق الحقیق واجب و خویش الدقیق آرد و چیزی
باریک و مرد کم خیر و کاری که در نیابندش از دشواری الرقیق تنگ و بنده و از ناف تا زهار
الشقیق هم شکم و شکافته بینی و گوسانه قوی العقیق موف و رود باری بود در حجاز العقیق
بانگ جوشیدن قیر النقیق بانگ ماکیان و بانگ کردن وزغ و کژدم ل الحلیق سزاوار
و الزلیق تیز زبان السلیق آنچه بر پای گسنند از گوشت وخایه و مانندش و آنچه از درخت
فرو ریزد الصلیق نباتی بود الطلیق مرد از بند رها کرده و غلام آزاد شده و مرد گشاده
روی العلیق چوستور الفلیق شکفت و گویش کردن اشتر الملیق جایگاه سیاهی
م الجمیق کم خرد الشمیق جوی که از بویغ بر کردن کاونند العمیق ژرف ن الانیق نیکو
و عجب الحنیق خشمناک الدنیق مرد بخیل بدخو الزنیق استوار العنیق بسیار رشتن ستور
الفنیق اشتر گشن ه الشهیق خنک زدن قوله تعالی لهم فیها زفیر و شهیق و آخر بانگ کردن خر
ی السویق پست ومنه بزيادة الهاء الربیقه بره که در گردنش رشته بسته بود ث الوثیقه
استوار شدن د الحدیقه باغ آراسته و خرمابستان الودیقه سختی گرما ر البریقه
شیر که با روغن خورند الحریقه کاچی الصریقه راه تنگ و الطریقه راه و گفتار و طبقه آسمان
و پاره پلاس و آن خط که بر پشت گاو و خر بود و گروهی بزرگواران و رسته خرمابنان دراز و زمین
وکشیده شدن الفریقه گوسفند چند که از رمه جدا شوند و خرما و حبه که بهم بر زند الوریقه درخت
بسیار برگ ز الجزیقه گروه مردم و خوار س الوسیقه اشتری که در آتش بر نهند
الوشیقه گوشت یخنی ق الحقیقه سزوفه و حق واجب و نگاه داشت کسی علم نیزه الشقیقه

درد نیم سر و کشادگی میان دو پستان و چادر که از گیسوی اد شکافته بود العقیقه درخش برق
و شمشیر درخشان و ستردن موی کودک خرد و پشم آهو بره و آب اندک که اندر
رود بار بود و بمعنی موی ستردن کودک و آنچه از بهر زادن زن بکشند ل الخلیقه
آفریده و جاده نو السلیقه خو و گوشت بریان بخته و نشان زخمی که بر پهلوی اشتر بود الصلیقه
نان تنک و چهارپای که غله آرد و توبره چارپای القلیقه سختی زمانه الملیقه آنچه سیاهی
دوات در و بود الولیقه خوردنی بود که از شیر و شیر کنند ن النبیقه خشک زه جامه
باشد الفنیقه جوال خاک کش الخماسی التحبیق کار خویش محکم کردن و کاه جمع کردن
التدبیق بسرشش استوار کردن التزبیق رسن از بهر کردن بره و بزغاله ساختن التربیق
موی کندن التطبیق بر بند گاه آمدن شمشیر و بر میان ران دست نهادن در رکوع التلبیق
چرب کردن ترید التبنیق نو با نام بصف نشاندن الهنبیق خادم و پیکار ت النفتیق
کهن کردن یکی التفتیق شکافانیدن التمتیق پارهای خیمه بر ریسمان بستن ث التوثیق
استوار کردن د التحدیق تیز نگریستن التصدیق راست گوی داشتن و صدقه دادن
الخندیق خوردی الزندیق بی دین الصدیق سخت راست گوی و حضرت یوسف ع
و ابو بکر رضی الله عنه ر الابریق آب دستان و شمشیر آبدار و آینه روشن و کنیزک تابنده تن
البطریق سرهنگ شاه روم التاریق بی خواب کردن التحریق نیک سوختن
التخریق نیک بدریدن و از پس دروغ گفتن التزریق دروغ گفتن التسریق بدزدی
منسوب کردن التشریق گوشت قدید کردن و بسوی مشرق شدن و در آفتاب نشاندن
التطریق نزدیک شدن مرغ بخایه نهادن و نزادن و راه باز دادن التعریق بعرق آوردن
و برنا کردن دلو و شراب با آب اندک آمیختن و لاغر کردن التغریق باب فرو بردن التفریق
پراکنده کردن التوریق برگ برآوردن درخت المریق معصفر المشریق شکاف در و جایگاهی المهریق آب ریخته و مانندش ز
البرزیق گروهی از سواران التمزیق دریدن و

پراکنده کردن و دور اندن و برگذرانیدن اسب س التفسیق فاسق کردن و فاسق خواندن
التنسیق بر هم نظم کردن سخن و نواد الفستیق مردم فاسق ش الترشیق تیز نگریستن التمشیق
رنگ کردن بگل سرخ التوشیق قدید کردن سیاست ع العشیق مرد پیوسته عاشق ط
التنطیق سخن آوردن و کمر بر میان بستن المنطیق مرد نیک سخن ف التدفیق نیک ریختن
التصفیق شراب آمیختن با آب و دو کف دست برهم زدن التلفیق بهم آوردن التوفیق
شایسته گردانیدن و ارزانی داشتن ق الاحقیق مغاک التحقیق درست کردن
التدقیق باریک کردن و نیک گفتن الترقیق تنک کردن و نیکو کردن سخن التزقیق پوست
از کردن ماکیان بر کندن التشقیق نیک بشکافتن الحمقیق تابی بود ل التحلیق دور شدن بهوا
مرغ و موی ستردن التخلیق مخلوق اندودن و خلق کردن و تمام خلق کردن و بارها آفریدن
و بدست بسودن التذلیق تیز کردن شمشیر التزلیق موی ستردن و مهره کردن التطلیق
طلاق دادن و واگشتن و نرم کردن التعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن و زود در نوشتن
التغلیق در بستن التفلیق بشکافتن العملیق آب با گل آمیخته در حوض الهیذلیق
مرد خطیب و اشتر بزرگ دهن م التحمیق کم خردی و کم خردی کردن و کم خرد خواندن الترمیق
کار خود را ناپسنده کردن و اندک فرا گرفتن التعمیق ژرف شدن و باستقصا نگریستن التلمیق
نوشتن و ستردن التنمیق نوشتن و آراستن و نگار کردن ن البرنیق سماروغ خورد و سیاه
التحنیق کم خوردن التدنیق بدانگ شمار کردن و نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن و روی
زرد شدن از بیماری الترنیق بایستادن و تیره کردن آب التغنیق بناز و نعمت پروردن الغرنیق
جوان تمام و مرغی بود آبی الهبنیق خادم و پیکار ه التدهیق شکنجه بر نهادن الترهیق
بسیار شدن مهمان در نزد کسی و التاویق دروزن کردن الترویق صافی کردن شراب

التزويق بدست سودن ونگاشتن التشويق آرزومند گردانيدن التطويق توانا کردن
وطوق دار کردن التعويق از کاری باز داشتن التغويق دهنه تر کردن و دهنه تر بريده کردن
التلويق چرب و نرم کردن طعام و کار تنک فرا گرفتن ی التقليق بريک زار در تنگ کردن
ومنه بزيادة الهاء الحندقة ديده چشم الطريقة ستى الصديقة عايشة لعنة الله عليها
السداسی الحنقبيق مرد بدخو النقابيق سر پوشهای خورد الهنابيق خايهای ريگزاران
ت البساتيق خنبرها الرساتيق دستها الهنابيق مثل الهباتيق ق المواثيق پيمانها
ح الدماحيق مردان بزرگ شکم السماحيق جمع السحاق الملاحيق در رسيدگان
د الزراديق دستارها الصناديق صندوقها ر الاباريق جمع الابريق البطاريق
سرهنگان پادشاه روم التفاريق پراکندها التفاريق نشترها که بر سر خوشه بود الذفاريق
مثلها المخاريق جمع المخراق المزاريق زوبينها المطاريق جمع المطراق المهاريق
ريخته و مانند آن الهذاريق اشتر مرغان زود رو س الجواسيق کوشکها المباسيق
اشترانی که پيش از زادن شير دارند المواسيق اشتران و اسپان آبستن و کبوتران
که بهم پرزنند ش البواشيق باشقها العباشيق جانوران باشند ع المداعيق اشتران
رونده المزاعيق گريزندگان ف الزعافيق مردان بدخو و بخيل الهلافيق مردانی
که بر سر موی بسيار دارند ق الخفافيق مرد ناقص آفرينش و سختی زمانه المراقيق ره‌های تنگ
ل الباسليق رگ فرونه دست البلاليق بيابانهای هموار بی نبات و جاهای بيابان
الثعاليق تيقها الجاثليق حاکم ترسايان الجواليق جوالها الجعافليق گنده پيشتکان
الحماليق براسن درون چشمها الذعاليق جمع الذعلوق الشناتيق گنده پيشت کوشت
الشماشليق مثلها الصماصليق بانگ کردن زن الهفاليق مردان کم خرد العماليق

مردان دراز ستمکار المباليق کليد دندانهای روی المزاليق بادپايی که بچه بسيار افکند المتاليق
مردان قوی سخن المصاليق مثلها والمعاليق جمع المعلاق المغاليق کليدها المغاليق
مردان بی آرام الهداليق جمع الهدليق الهفاليق مردان بسيار روی الهنداليق مرد
بسيار گوی م الجراميق جمع الجرموق الحماقيق مرغی بود المحاميق زنانی که فرزند
احمق زايند ن البرانيق سماروغهای خورد سپيد الترانيق کلهای تنک که در بن آب بود
الغرانيق نام جايگاهی بود الجوزنيق کوزينه الزرانيق ستونهای چرخ چاه است التوديق
چوغ و گويند شاهين العفشنيق سوس که موشان روی پيدی کرده باشند الغرانيق
جمع الغرنوق المحانيق اشتران سطبر ميان و اشتران باريک ميان المعانيق اسپان
خوب گردن المغانيق زنان نازنين الشقانيق مردان نازنين المنجنيق معروف
الهبانيق خادمان و شکاران ه الازاهيق زود روندگان المزاهيق مردان سبکبار
و زنان که آرام نگيرند و الافاويق روزگار اندک که در بر جمع شوند الزواديق پايها
الكنى وغيرها ام الزنبق کنيت مرگ ام الطريق کنيت کفتار و نيز راه بنيات الطريق
راههای مجهول ايام التشريق سه روز بعد از عيد که سفند کشان جاء القوم المطاريق آمدند در پی
رفی براثر رفی ومنها بزيادة الهاء شجرة ورقة درخت بسيار برگ بنت معقة جاه
ژرف بنو الشقيقة گروهی باشند از عرب نوع هفتم الماق گوشه چشم از سوی بينی گر لتق
آواز الناق استخوان بن دم ب الحتق باد رها کردن الرتق کار در کردن کسی نکند ان التسق
پيشی گرفتن و پيش شدن الغبق شراب شبانگاه دادن اللبق چرب کردن تريد و در خور بودن
الغتق کنار ت الرتق بستن و بر دوختن العتق آزاد شدن الفتق علت فتق و سال
فراخ و جايی که در و باران نبارد و بگشادن و دوخته را باز شکافتن النتق بر کندن ث الثبق

خراب کردن سیل بند آب را اللّثق تر شدن ح السحق جامه کهنه و پوسیده شدن المحق بکاهیدن و نیست کردن خ البخق کور کردانیدن و کور شدن د الصّدق سخت راست از نیزه و تیر العدق بجستن الهدق نگستن الودق باران که پیاپی بارد و باران باریدن ذ الحذق زیرک شدن در کار و بریدن الخذق سرگین افکندن مرغ الغذق فوا بن دنبشان کردن گوسفند و کسی را بعیب منسوب گردانیدن المذق می با شیر آمیختن و دوستی خالص نا داشتن ر البرق درخش و درخشیدن و تهدید کردن و روغن زیت بر خوردنی ریختن و سرگشته شدن الحرق دندان بر هم سودن از خشم و سوهان سودن و سوختن شدن الخرق زمین هامون و راه دراز و دروغ گفتن و دریدن الذرق سرگین افکندن مرغ الزرق تنه و به نیزه زدن و آماز زدن الشرق جای آفتاب بر آمدن و آفتاب و گوش گوسفند شکافتن الطرق آبی که چهار پا تیره کند و منی اشتر و گشن کردن اشتر و ستون و جماع کردن و مدافعت کردن وام و سنگ زدن کاهنان و بچوب زدن پشم یا پنبه و باخیده کردن العرق پاره گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن الغرق ناپدا کردن و بر کشیدن گمان الفرق تارک سر و شش رطل و شانزده و کتان و تنه و جدا کردن و خوردن المرق سرود گدایان و آفتی که نو ما با نرا رسد و پوست که دباغتش بحکم نبود و از دین و سنت بیرون و تیر بیرون شدن از آنچه روی زنند و موی کندن الهرق آب ریختن ز البزق خیو افکندن الخزق سخت بستن گمان الخزق تیر در جای نشاندن و به نیزه زدن و سرگین افکندن پیل الرزق روزی و روزی دادن الغزق علاج کردن بدشواری المزق دریدن النزق پیش گرفتن ستور بر دیگر ستوران س البسق خیو افکندن و چیزی دراز شدن الخسق تیر در جای نشاندن الدسق پر شدن الطسق جای آرد با آسیا و بهره الغسق تاریک شدن چشم العسق بوی یافتن الوسق و صد

بلی از

چیل من بار بود و جمع کردن و راندن و برداشتن و آبستن شدن ش الرشق تیر باران کردن و راست شدن و انداختن و بانگ کردن قلم نویسنده از زود نوشتن القشق شکستن المشق زود نوشتن و زود نیزه زدن و زود خوردن و چیز بر اکشیدن تا دراز شود و دریدن جامه و بانگ کردن قلم نویسنده از زود نوشتن اللشق شوریدن الوشق بریدن و قدید کردن ص البصق خیو افکندن ع الدعق راندن الذعق زمین را زیر پای سپردن الزعق بانگ کردن علاف و گستور الزعق ترسانیدن و نوره زدن و لیسیدن الوعق بر دیو فروهش ف الحفق برق که پهن باز شود و بانگ نعلین و جستن دل و جنبیدن علم و چیزی پهن بزدن الدفق ریزانیدن آب یکبار السفق در بستن و طپانچه بر روی زدن الشفق ترسیدن الصفق سوی و کنار کوه و کمسوی کردن و باز گردانیدن و دربستن و کف دست بر هم زدن الطفق مطیع شدن در کاری العفق بسیار گشتی کردن و جمع کردن الخفق درآمدن و باز گشتن از ناگاه اللفق بهم باز دوختن الوفق موافقت کردن میان دو چیزی و سزاوار آمدن ل الالق دیوانگی و دیوانه شدن البلق باز گشادن در الحلق گلو و شوم و بر گلو زدن و موی ستردن الخلق آفریده و دین و صلوات و آفریدن و صورت نگاشتن و اندازه کردن و دروغ گفتن الدلق شمشیر از نیام در آمدن و شمشیر بر آوردن الذلق کناره شمشیر و تیزنای زبان و گذرگاه آهن در میان بکره السلق دراز زبانی کردن و خایه بسخت پختن و گوشه جوال بر هم افکندن و کسی را در بر افکندن و رادیه را بچرب اندودن الشلق بچوب زدن الصلق مثل السلق الطلق مثله و درد زادن و روزی که نه گرم بود و نه سرد طلق الوجه خوش روی العلق شکافتن جامه و میوه از درخت بخوردن فلق الغم شگفت الولق زبان گشتن زبانی در دروغ و منه قراءة عایشة لغة الله علیها اذ تولقونه بالسنتکم فی محل تتلقونه و زود رفتن و سبک

وسبک نیزه زدن م الرمق بکسی نگرستن العمق نهایت و دوری و جایگاهی بود الکمق
بدست زدن و نوشته ستردن النمق نگار و نوشتن الومق دوست داشتن ن الزنق
تیرگی آب ن الزنق چارپای را اشکیل برنهادن ه الزهق کسی را غم سخت کردن الزهق
ازبیش شدن الطهق نشتاب رفتن الفهق پر شدن اللهق سخت سفید شدن
و الاوق گرانی البوق سختی زمانه بکسی رسیدن التوق آرزو خواستن الجوق گروه
مردم الحوق خانه رفتن الخوق حلقه گوشوار و میان پایه نردبان الذوق چشیدن
و مزه سخن الروق اول جوانی و سر و لشکر و اول همه چیزی و خانه و پیش و بهره از شب و دندان پیش
بالایین که دراز تر از زیرین شود و نیک و خوش آمدن و صافی شدن شراب السوق
راندن الشوق آرزومندی و آرزومند گردانیدن المطوق چیز و آنچه در پیرامن چیزی
حلقه بود و طاقت و آهن بن آلت جفت کشاورز العوق باز داشتن و باز گردانیدن
فوق بسیار و بالا تر الغوق در گذشتن در فضل النوق سفید و سرخ فام ی الحیق
فرود آمدن بد و مکروه و گرد اندر گرفتن الذیق نان بی نانخورش و افزونی از همه چیزی
الضیق چیزی تنگ و تنگ شدن اللیق در خور آمدن چیزی با چیزی و سیاه کردن دوات
و درنگ کردن الهیق اشترمرغ و همه جانور دراز و باریک ومنه بزیادة الهاء المائقه
کوبستن آب ب الشبقه حمله کردن و پیش رفتن الحبقه بادی کز مردم بیاید د الصدقه
سخت الودقه گرما و نقطه سرخ که در چشم افتد ر الزرقه مهره بود الشرقه یکبار در دیدن
الشرقه جای آفتاب گاه الطرقه یکبار بود العرقه نوار که در کناره خیمه دوزند تا محکم بود ز
الزرقه یکبار ع الزعقه بانگ سخت الوعقه زن بدخوی ف الخفقه زمین فرود و خفتن
الصفقه کف دست برهم زدن از شادی یا از زیان العفقه باد نرم که از مردم بیاید در بیع و بیعت کف دست برهم زدن

وغایب

وغایب شدن ل الحلقه چیز آهن و زر و الطلقه شب که نه گرم بود و نه سرد الغلقه
نباتی بود که پوست را بدو دباغت کنند م الامقه سفید و کبود فام ه الوهقه
کزین چیزی دادن الفهقه سر گردن و الاوقه گوی بزرگ که در او آب جمع گردد
الحوقه گروه غلامان العوقه آنجا که بجش رود بار و بود الحوقه مثل الاوقه ی الضیقه
درویشی و ستاره بود العیقه کناره دریا و میان سرای و آن قدر که میل از سرمه بر دارد العنیقه
رودباری بود الرباعی الحلوق سختی زمانه الذنبق مثله الذریق مرغ آبی الذلیق شفتالو
ومنه بزیادة الباء الشفیقه نام مرغی بود الخماسی العلوق درختی بود از خار العلیق
الغرنیق نام مرد درباری بود الکنی وغیرها ام الربیق کارزار علمه دروقه غلامان نیکو
نوع ششم الموق گوشه چشم و زمین و زود ت العتق جمع العاتق ح السحق دور و دور
شدن خ البخق مردمان یک چشم د الشدق آنانکه گوشت دهن فراخ دارند الصدق
کابین زن و راست گویان ر الخرق ابلهی و نادانی و آنکه کاری نتواند کردن و گوسفندان شکافته
گوش و بود و بدراستا شدن الزرق جمع الازرق المطرف مردمان سست زانو
الفرق جمع الافرق الورق سبز تیره رنگ شدن و موی بر آمدن چهارپای بخلاف موی نخستین و
کبوتران نر و اشتران کوته ش العشق نرزی که سروهاش از یکدیگر دور بود ط النطق
سخن گفتن ف الافق سوی الرفق ماده اشترانی که سوراخ پستان ایشان بسته بود الصفق
همه سوی ل البلق اسبان دو رنگ الحلق چیزها الخلق خو الطلق اسب کام زن الفلق
رودباری بود بنجد الولق مردمان کم خرد باشند م الحمق کم خردان و بازارهای کاسد و
کم خرد شدن الحمق زرقی ن العنق گردن و مردمان دراز گردن و سکان سفید کردن ه
الوهق کاوان سفید ومنه بزیادة الهاء الصدقه کابین زن ر الارقه سامان زن

البرقه زمین با سنک و ریک المعرقه سوزش الزرقه کبودی الطرقه بیاره وکار کس الغرقه
از زیر سنک و آنچه اندر وبود و مانند شربت الفرقه جدایی الورقه کرد سیاه فام و زنک کرد کونه
تیره ش النشقه ریسمانی که در کردن بره یا بزغاله بندند ع اللعقه بیمار را آنچه بانکچه برکیرند ف
الرفقه کاروان ل البلقه همه رنک سفید فام العلقه روزکذار عیش و آنچه در سحرگاه بهش از
طعام بخورند و سیب و بار درخت مغیلان و نباتی بود و نیم سبز الملقه سنک ساده نوع نهم
الشق خشکین المنق کرینده ب الذبق معروف الزبق رشته کردن بره و بزغاله و بعضی
کویند رسن ت العتق نیکویی و آزادی و جوانمردی ث الثبق بند آب کشاده و جایگاه که سیل
خراش کند د الشدق کوشه دهن در دو بار الصدق راستی و راست کفتن و راست کردانیدن
وعده ذ الحذق زیرک شدن در کار العذق خوشه خرما ر المخرق جوانمرد زیبا بیکر
الطرق پیه و نیز العرق رک و بیخ درخت و فواد و زمین شوره الفرق کروه کله کوسفند و پاره از جیزی
که بکافند القرق سه ره بازی القرق ... بود الورق درم ز الرزق روزی و سپاس اری س
الطسق ... العسق ... الفسق از فرمان خدا بدر آمدن ش الرشق آن تیر که یکبار بیندازند
و یک روی تیر العشق دوستی سخت و عاشق شدن المشق کل سرخ ف الرفق مدارا کردن الصفق
همه سوی ل الحلق مهر پادشاه و مال بسیار السلق چغندر و برک الطلق حلال العلق
و چیزی بیش بها و جامه و مانند او الفلق سختی زمانه و کار شکفت و ... که از بنیه جوبی کرده باشند الملق
خلم بینی چون خشک شود ومنه بزیادة الهاء الربقه ریسمان کردن بند بره و بزغاله د العدقه
نشان داغ اشتر و کوساله درشت موی ر الحرقه پاره رکو و پاره از خز الشرقه آفتاب الفرقه کروه
و جدا کرده ز الخرقه کروه مردم المزقه رکو پاره ل الالقه پلید و کرک ماده الحلقه سکر و آورش السلقه کرک ماده
و بیرون سخت کوتاه و نخستین جامه که کودک را دوزند الفلقه پاره از پوست و فواد ذات الوقه جایگاهی با عراق ازو لوم کند

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

ن الکاف از قانون الادب نوع اول ا

السک میخ آهنین السکوک البک کردن شکستن و انبوهی کردن التک برپهلو افکندن الحک
خاریدن و بحیدن چیزی در دل الدک خورد کردن و درهم شکستن الرک باران خورد و چیزی را
برخی برخی کردن افکندن الصک میخهای آهنین را بدر زدن و تباه شدن کوشها الشک کمان
و در کمان افتادن و لنکیدن اشتر و بهم وادوختن و وادوسیدن باز و بهلو الصک حک
نوشتن و کوفتن و دست بر پیشانی وا زدن العک سختی کرما و گجبت قهر کردن عک قبیله بود
الفک یک استخوان که بن دندانها در وست و غل برداشتن و واز کردن بنده و بند از جایی برداشتن
و مهر شکستن و کرو را باز رهانیدن اللک رنک لاک الملک باران سخت و خراب شدن چاه ب
الحبک سک کوچک الشبک داهها النبک پای بالا و پای نشیب از زمین النبک پاره از
هر چیزی که باشد د الحدک سیاهی کلاغ الصدک ملازم کرفتن فدک شهری بود الودک پیه
البرک مرغی باشد و نباتی بود و برک ماه ذی الحجه البرک حوضهای آب الدرک نهایت
بن چیزی و پاره رسن که بر سر دلو بسته بود و منزل اهل دوزخ و پایهای نشیب الشرک راه فراخ
و دامهای شکار کن العرک ... الفرک دستی بن کوش و دود کردن از سبب ... س
الحسک خار سه کوهه و کینه در دل کرفتن العسک بلازم کرفتن المسک دست برنجنها از ذبل
یا از عاج ... البسک سخن درونه النعک سطبر اندام الدعک سست ... النکک سلوار بندها
الحک رفتن بحرکت و شتاب و فرو شدن سم الحکک خارشها الرکک آبی بود الرکک
کام ... نهادن و کرفتکی کوشها السکک جمع السکه الشکک التهای رزم الضکک
زانوها در هم کوفتن صکلت الحمار اذا اصطرحدی رجلیه بالاخری الضنکک تنکی العکک
سکهای روغن و سختی های کرما الفلکک باز شدن دوش از سستی و شکستن استخوان فتح ل

الملك سپاهی الدلك سستی السلك بچهٔ نر کبک الفلك سپهر الفلك بادریسها وهمه چیزهای گرد الملك
فرشته و فرشتگان و آب الهلك میان دو کوه و چیزی نیست شده و ترسیدن الحلك سیاهی سخت الرمك
تیرگی رنگ شتر السمك ماهی الحنك زیر کام دهن و سیاه کلاغ و بعضی گویند که منقار کلاغ الضنك تنگی
الغنك جانوری بود الهنك گونه از دانها بود السهك زنگ آهن و بوی گرفتن گوشت و مانند آن
و بوی عرق آمدن از تن الهوك درماندگی در کارها ومنه بزيادة الهاء الاكة گرمای سخت و سختی این
جهان و بدخوی البكة جایگاه کعبه بكة درون مكة الدكة دکان الصكة سخت ترین گرمگاه الفلكة سستی
و ستارگانی چند باشند و نیمه دایره و کم خرد شدن الحبكة پاره شب الشبكة دام و کلاه مشبك و چاهها
که به نزدیک یکدیگر باشند العبكة پاره روغن و لقمه از سکه و خرما و لحتی پشت الكبكة پاره ثرید اللعكة
جانوری بود شکرباسو البركة زیادتی و بسیاری و برکتی و زیبایی و فراخ عیشی و همیشه بودن الحركة
جنبش و باز داشتن دریا شکار را الدكة پای نشیب و حلقه کمان الشركة دام شکار گیر دیک راه فراخ
العركة یکبار الحسكة کینه در دل المسكة دست ابرنجین از ذبل یا از عاج و پرده روی کودک
و جای سخت از بن چاه الحلكة گونه از کرباسو الدلكة جانوری بود السلكة بچه ماده کبک چون مسکی که
اشتر از کاو برارد الفلكة پاره زمین گرد و بلند الملكة پادشاهی الهلكة نیست شدن الحملة پشش
جوز و الرمكة اسب ماده یان که تازی نباشد السمكة برج حوت الدمكة خروسان الرباك المحك
سنگ محک و آنچه نوشته را بدو بیرند الاوك کوه بن الاسك مرد خوز و گوش المنك حلقهای زره
که در هم افکنده بود الاصك اگر زانوهایش بهم بکوبد در وقت رفتن المصك سخت المعك آنکه نیک
زودبی زدن الضناك ماده اشتر بزرگ الملاك فرشته الدربك سیاه تیره فام الكربك
جایگاهی بود الحوك مرد کوتاه خوردن و بچه اشترمرغ المرتك مرداسنگ الرودك نازک
العودك مرد بزرگ سرین الحبرك اصل بنیاد الغرسك زنان که شوی را دشمن دارند المبرك شبگاه اشتران

الهبرك

الهبرك جوان تازه روی النيزك نيزه الاحسك موی سو درشت المنسك جايگاه قربان و حج
البلعك اشتر پرست الدلعك مثله الذاعك مرد زفت اندام الممعك مرد دنده فعصت کننده
الاعفك اشتر که بروی دشوار نشیند و مرد کم خرد بی خیر الافك مثله العولدك زهدان
گوسفند المسلك راه سپرده المهلك جای هلاک الادرمك اشتر تیره رنگ وجزاو البرمك قبیله بود
از عرب الادرمك آرد کرده و نان سفید الزامك راه الدامك تیره گی نان و موزه مال ومنه بزيادة
الهاء الملدكة کنیزکی قوی بکارها الدلدكة سوختن و جنبیدن المعلكة آن چوب که به و شیم افشانند
المعركة رزمگاه الحيركة زن نازک تن الضكضكة تنگ رفتن الحرملكة کناره سرین المدلكة
گرد کردن الکیلكة پیمانه کوچک المالكة پیغام المسلكة زیشه چاه المملكة پادشاهی و پادشاه شدن المهلكة
بیابان بی آب و نیست شدن البهنكة زن نیکو و بزرگ المهلكة جایگاهی که با وسخت جهد و
الرهوكة در گردیدن السهوكة مثلها الحبك گلیم خطهای کشیده ستاره که تا باکی و همیشکی
العرك کرد شکیبا و اشتر سواران لشکر المعارك رزمگاه المغرك مردی که زنان و برادشمن دارند
الصلك سخت قوی المسلك مرد لاغرتن الدهمك مرد سخت نیز و الصمكمك مثله الزونك
مرد کوتاه و بخیل الغضنك مرد بزرگ سرین الهبنك مرد کم خرد سست المهلك دراز و سپید فراخ
کام العلوك کوتاه و جایگاه سخت ومنه بزيادة الهاء الملوكة تحنيح المضاحكة با کسی خندیدن
العركركة زن گوشتگین بلا و سرین المباركة گندم دراز خوشه و برکت کردن و خجسته کردن المتاركة
حقها با یکدیگر بگذاشتن المداركة پیاپی کردن المشاركة با کسی انبازی کردن المعاركة یکدیگر را
بدل کردن و با کسی رزم کردن المواشكة شتافتن شتابانیدن الملالكة کسی را دمت
کردن المناهلة شکنجه کردن المساوكة بد رفتن اشتر لاغری السنوك مرد کم خرد
ماده مبارک آبی که زندگی همه چیزی به و باشد ابنای السكك شاهزاده کان ومنه بزيادة الهاء

الوشكة نيز بركردن ع

العلكة ع

السنهك ... سر ... البنهك ...

بطن مکة درون مکه رجل ضحکة مردیکه بر مردمان خندد ابو الحرکة کنیت جماع رجل مسکة مردی
بخیلی کند نوع دوم الدک کوههای پهن السک مثله و سوراخ کژدم و چاه سرتنگ و زره که
حلقهایش تنگ بود و میخهای آهنین و مردمان خورد گوش المصک آنانکه زانوشان بهم بکوبد در وقت
رفتن الحبک راههای بکوه و آسمان و دریا و چادرها و راهها بر ریگ چون باد بر وجهد
و آفریدهای قوی الدرک جایگاهی بود المنزک راههای سنگ ریز و راههای فراخ العرک
کشتی بان و صیادان ماهی الورک جمع الورک السک گوسفندانی که کارد راشاید
الفلک کشتیبان الانک سرب ومنه بزیادة الهاء العلکة مشک روغن و سختی گرما و ریگ
گرم شده در آفتاب الرابع السبک زمین درشت و بیش سم چهارپای الاونک ارزیز
سیاه منزل ومنه بزیادة الهاء البندکة تیر بر جامه السکرکة نبیذ ارزن المعرکة رزمگاه
الطنطلکة چیز معقول النهلکة هلاک شدن المالکة پیغام المملکة پادشاهی الرابع التضاحک
خندیدن التلاحک بنا و کار محکم کردن التماحک ستیزه کردن التدلک و سنگ ستان شدن
التبرک برکت داشتن التبارک خبر شدن و بر بالا شدن التحرک جنبیدن التدارک
دریافتن و باز بدست آوردن و بیکدیگر رسیدن التورک سرین برداشتن و بر یک سرین
برنشستن و برکوشه ستور نشستن من التمسک چنگ در زدن التماسک با خویشتن
پارسا داشتن التمسک سخت داشتن و مشک بر کردن التنسک عبادت کردن التمعک
در خاک گردیدن التبعکک جمع شدن التحکک با کسی و اکوشیدن و حسبت و جوی بدی
کردن التفکک از هم باز شدن التملک التمکک استخوان نرم خاییدن و مغز بیرون کردن و خورد
و بر کار ایستادن ل التدلل خویشتن مالیدن التصعلک درویشی نمودن التفلک پستان
برون آمدن التملک پادشاه شدن و خداوند چیزی شدن التمالک خواسته داشتن و بر خویشتن

پادشاهی داشتن التهالک در افتادن بحرص التبنک بجایگاه مقیم شدن التحنک کشته ستور
کردن و التحوک سرگشته شدن التداوک تنگی بودن در رزم التسوک مسواک کردن التشوک
پرخار شدن التلهوک نیک رفتن التهوک بیفتادن در کارها لکی و عمر الله درک
خدایرا کارت یعنی بس نیکیست عبد مملوکة آنکه او بنده بود و مادر و پدرش از آد نوع سیم الفحک
خندیدن العرک آوازها الکرک تخت سرخ الورک سرین المعک مرد مدافعت کننده
العلک زمینهای با آب نزدیک المللک خداوند تعالی و پادشاه الغلک سیل و ایستادن در
ومنه بزیادة الهاء التکة شلوار بند الحکة خارش السکة آهن سکه درم و جزاد و رشته خرمابنان
و کوچه و کلاو آهن الشکة آلت رزم الترکة میراث مرده العلکة زمین نزدیک با آب
التلتلک آنچه در گردن خر کره آویزند العاتک شیر سخت ترش العاتک راه دار الهاتک
پرده درنده ح الضاحک ابر با برق و سنگ سخت تابنده و آنکه همی خندد الکوحک بچی بر
شدن بنا و جز او الاورک شتر که درخت اراک خورد البارک کشتی ران الادرک گونه از
میوه الحارک بالای کتف چهارپای العارک زن حایض الفارک زنیکه شوی را دشمن دارد
الدارک کودک بحد مردی رسیده المنزک انبار کننده بنده النفسک آن گوشت پاره که بر
میخ افکنند چون او کنیه بود الفرسک شفتالو اللما المسک مرد بخیل المنسک جایگاه قربان النا
سک پرستنده ش الحاشک خر ماب سیاه رباعی ع الباعک مرد کم خرد الراعات مثله العاک
دروغ العنفک گران و سست ل الحالک سخت سیاه ذلک الهالک المالک پادشاه المالک
دربان دوزخ الهالک نیست شدن و سخت حریص م الثامک کوههای بلند الرامک راه السالک
ملدن الحانک سخت سیاه ذانک آن دو مرد العانک ریک که در و شتر نتواند رفتن ی البابک ماده اشتر
فربه الحایک جولاه و آنکه رفتن دوشها می جنباند الشایک مرد با سلاح ومنه بزیادة الهاء الحائکة کنیزک کوتاه

الشایک نخستین جزء م

وماده شتر خورد وکام الراتکة اشترکه بر پای بند دارد العاتکة زنی که خود را بخلوق وبویهای خوش
بیارایه وکمان کهن شده وسنگی که بر بن چاه بود وگروهی انداز عرب ح الضاحکة آن دندان
که بوقت خنده دیدار شود ر المورکة جایه بود که در بالای ازار افکنند ش الحاشکة کمانی که تیر دور
اندازد وباد مخالف م الدامکة سختی زمانه الدرنکة قالی ی الباتکة بزرگ از همه چیزی الشائکة
درخت خار الجمع الارائك تخت های آراسته الاوفائك درختهای آراسته اولئك آنان
الترائك جمع التریکة الحبائك جمع الحبیکة السائك زرها وسیمهای گداخته الشکائك
گروهها الغرائك جمع الغریکة اللبائك مثل الربائك المشائك درختهای خار النسائك
قربانها که در مناسک حج کنند الودائك ماکیانهای فربه ب السنابك زمینهای درشت وسمهای
چهارپایان ت الحوائك مردان کوتاه وبچه کان شترمرغ وماده شتران خورد کام الروانك اشتران که
بند بر پای دارند العواتك جمع العاتکة ح الضواحك چهار دندان که در هنگام خنده کردن پیدا
شود ٮ البنادك فندقها وتیرزهای جامه الکادك توده های ریگ الاوارك اشترانکه درخت اراک
خوارند الحوارك بالای کتف چهارپایان الضبادك مرد زفت واشتر سخت العوارك زنان حایض المبارك
شکمهای اشتران المعارك رزمگهها المعرك آنکه زنان ویرا دشمن دارند الدوارك جاهایی
که بر بالای بارها بر افکنند الهبارك جوانان تازه روی ر الزکارك مرد زشت کم خرد النیازك
نیزه‌ها السکاسك قبیله بود اندر یمن المناسك جایگاهی قربان ش الحواشك بادهای مخالف وکمانهای که
تیر دور اندازد ص الصکاصك مرد کوتاه وسخت ع البلادعك اشتران بر پوست ل کذلك
اللکالك اشتران زفت گوشتگین الممالك بنیادها المسالك راههای پرده الممالك پادشاهها باشند
المهالك جایگاهی هلاك وبیابانهای بی آب ونبات هنالك آنجا ودر آن وقت الهوالك نیست شدگان م
الارامك اشتران تیره رنگ وجز او الدرامك نانهای سفید الدوامك سختیهای زمانه السوامك ستارگان

بلند

٣٧٩

بلند المدامك جمع المدمك ن الدرانك قالیها ه السواهك بادها که پیوسته بجهد السباهك مثلها
المساهك اسبان زود رو و الوناوك مردان کم خرد المداوك سنگهاکه بوی چیزها را بسایند المساوك
چوبهای مسواک ی البوایك بزرگان از همه چیزی الترایك خودها الحوایك جولاهان السکایك هواها و
الشوایك درختان خار ومنه بزیادة الهاء الضنائکة ماده اشتران بزرگ الملائکة فرشتگان المؤ
تفکة برگردانده وشهرهای قوم لوط ل الصعالکة جمع الصعلوك الدال الحلنکك سخت سیاه
المسحنکك مثله العلنکك موی انبوه باهم در افتاده ودستار درشت الکاف وغیره رجل عرك مردی
کشتی گیر رمل عرك ریگ در هم شده ابو مالك گشت وپیری وگرسنگی ابو ملك مثله الملاك شاه
تره دم عانك خون سخت سرخ ومنها بزیادة الهاء دار السکة سرای در هم زن اذن فرکة گوشی که بن
وی سست باشد نوع چهارم ذات اکثره السالك جایگاهی بود ومنه بزیادة الهاء الحالکة جولاه الصالکة
عرق کننده الرباعی الشاك کمان سند وباسلاح التالك مرد کم خرد ب الحباك راه بکوه وآسمان وچادر و
وبعضی گویند که سندیل النباك واحدها نبك نام جایگاهی بود النباك افرازها ونشیبهای زمین د المداك
سنگی که با او داروها سایند لذلك همچنان ر الاراك درخت مسواك الحراك جنبش الدراك پیاپی کردن
الشراك دوال نعلین وراه تنگ که در وپیاده توان شدن العراك اشتر از در آب بردن وحیض افتادن
ویکدیگر را هم دل کردن الوراك جایه که از بهر آرایش بالای بار افکنند س المساك بخیل ش الوشاك زود رفتن
ک السکاك میان آسمان وزمین الصکاك صکها العکاك گرماها العکاك بازگشتن الفکاك
ستارگان چند باشند مانند نیمه دایره الفکاك استخوانها که دندانهای اندر وست ل اللاك بکسی دادن نعمت
کردن الملاك خداوند شدن ملاك الامر پایندگی کار الهلاك نیست شدن والهلوك سخت حریص
شدن ورسوا شدن بود در شعر امرء القیس م الرماك مادیان که تازی نباشند السماك ستاره
از منازل ماه اللکاك لحمی از خورش باشد ن الحناك آن آهن که سطار بر کام چهارپا کنند الضناك زکام

الضناك زن کوشتکین هناك آنجا و السواك چوب مسواك و بدر رفتن ستور لاغر و مسواك کردن
و کرسنه رفتن ومنه بزیادة الهاء الاحکاکة نشان از چیزی بردن الحاکة کارکاه جولاه س التسائل
بارسایی کردن ک للحکالة آنچه بزیر چیزی باشد چون چیزی ساینده الرکاکة سستی و بی غزمی السکاکة
میان زمین و آسمان للکاکة نزاشه استخوان ل الالاکة فرستادن الدلاکة بقیت شیر که در پستان ماند
ن الضناکة تنکی عیش هـ النهاکة ولیر شدن و النواکة کم خردی الخنسی للدلاك کنیزکان قوی در کارها
ب اللباك سیم بالای ب الارباك بچویانیدن شتر و اعتماد کردن الافتاك بهان شکستن الفتاك
راه داران الفتاك اکر پرده مردم را درج الاضحاك خندانیدن و حوض را پر آب کردن الضحاك مردی
کر بسیار خندد د الدکداك توده ریك الودّاك چربش فروش ر الابراك فرو خوابانیدن شتر الارتاك
ترکان الارتاك دست باز داشتن الاشراك واماهای سکار کیرالاشراك همباز آوردن و همباز کردن
الادراك جمع الدرك الادراك دریافتن و بالغ شدن کودك و دختر و بدیدن الاشراك دامهای
سکار کیر الامتراك همباز آوردن و همباز کردن الاوراك سرین ها النبراك جایکاهی بود الطراك مردی
اندام المحراك دوات آشوب س الامساك باز ایستادن و نکاه داشتن و چنک در چیزی زدن و بخیلی
کردن و استوار کردن الامساك کو سفندان که کار و ارشاند ش الایشاك زود دست شدن بنشاندن
شدن البشاك دروغ زدن للحشاك نام چوبی بود ض الضکضاك مرد کوتاه ف الافاك تحقیق
دروغ زن مو السفاك تو انا بر سخن ك الارکاك باران خرد ملخورد بارندن المحکال تکین پای السکاك
کاردکر الشکاك کمان بر بندکمان الصکاك چنک نویس ل الاسلاك در آوردن چیزی در چیزی الاملاك مهرها
الاملاك ملکها و فرشتکان و پادشاهان الاملاك زن دادن و پادشاه کردانیدن و تنك برشتن
آرد الاهلاك نیست کردن الدلاك معروف العلاك علك فروش الغلاك بادریس کی الملاك پادشاه
هان الهلاك نیست شدکان م التمالك ماهی فروش المرماك آن چوب که در زیر پای نهاده و دکر باشد

وزیرکش باشد المسماك چوب کیسوی خانه کیرند ن الاحناك زیرکامهای دهان الاهناك مجرب کردن
روز کار مردرا الاعناك ساعتهای شب الضناك زن کوشتکین ه الانهاك شکنجه کردن و الاو
نواك کسی را کم خرد یافتن المسواك چوبی بود که دندانها بدو پاك کنند الوکواك مرد کوتاه رو در رفتاری
ایاك تر الحیاك جولاهه حیاك الله وبیاك الله خدایت شاد و خرم دارد به نیکی ومنه بزیادة الهاء ة
للحاکة با کسی نبرد کردن ح الضحاکة زنیکه بسیار خندد ر الرکاکة زن بزرك سرین ض الضکضاکة
اکنده کوشت السدّ الاحتباك ازار بستن و استوار کردن الارتباك آمیخته شدن و در کار صعب
کرفتار شدن الاشتباك بهم در شدن و چنك در چیزی زدن الالتباك بهم آمیختن ت الانهتاك
دریده شدن پرده ر الابتراك بشتافتن و فرو ختن شتر و سکه و انکبین را بهم آمیختن الاترّاك است
باز داشتن الاحتراك در پوشیدن جامه الادراك وا دست آوردن الاشتراك با یکدیکر انباز شدن
الاعتراك ابنوهی کردن الانفراك سست شدن بازو و دوش بنار الك جایکاهی بود س الامتساك
چنك در زدن ش الابتشاك بدو ختن الاحتشاك شیر در پستان کرد آمدن ف الایتفاك بر کردیدن
و بر کردانیدن ك الاحتکاك خویش را بخاریدن و با کسی بکاویدن الاربکاك سخت سرخ شدن آب
و اشتر الاشتکاك کرشدن باشد الاصطکاك ملها و بهم باز کوفته شدن الاصمکال خشم کرفتن
الافکاك آزاد کردن بنده را و بند از جای برداشتن و مهر را شکستن و کرو را باز رهانیدن الالتکاك
زحمت کردن الامتکاك مکیدن شیر بچه همه شیر پستان را الاعکاك خاریدن الانفکاك از هم باز شدن و آزاد
شدن الانهکاك رستن زن از درد زادن ل الانسلاك در آمدن از چیزی الانهلاك خویشتن را
در هلاك انداختن و سخت کوشیدن م الانهماك ستیزه کردن ن الاحتناك بخوردن ملخ نبات و کوشش
بر نهادن بر ستور و نیاز مودن مردم را و از بن بر کندن الاعتناك رفتن اشتر بر ریك ب الانتهاك
حرمت کسی ببردن ی الاستیاك مسواك کردن باشد السبعة الاستدراك دریافتن چیزی س الامساك

جنک در زدن وسخت داشتن ک الاحلنکاک سخت سیاه شدن الاحلیکاک مثله الاو
کاک چیزرا ضعیف شمردن الاسحنکاک تاریک وسیاه شدن الاسمیکاک سخت شدن الا
سخت خشم کرفتن الاعلنکاک بر هم نشستن الاستشکاک حمله کردن ل الاستملاک
درزدن الاستهلاک میت کردن الکنی وغیره لبفاک لبیک کویده مان تو در احرام حج غ
السماک چهار ستارهٔ خورد بود از عوا ومنها بزیادة الهاء الارض شاکة زمین بسیار خار شجرة شاکة
درخت بسیار خوار نوع نهم السوک مسواکها النوک کم خردی ومردان کم خرد ومنه بزیادة الهاء
الدوکة آشفتکی وبلا الرباعی الصحوک راه روشن ر الارهوک مقیم شدن وآرمیدن آماس
ریشی البروک زنیکه فرزند بزرک دارد وشوی کند البروک پراهن ستمها واشتران فرو خفته وفروخفتن
اشتر وجزاو التروک ماده اشتر که کوهانش را باینده که فربه است یا لاغر العروک حیض افتادن
بلند الفروک شوی را دشمن دارد المفروک دشمن داشتن زن شوی را الوهروک بر سرین
ایستادن س للسوک پوست ها ش الحشوک شیر جمع شدن در پستان ک الصلوک جکها العکوک
مرد کوتاه وفربه المفوک استخوانهای زنخ الملکوک چاه اندک آب الالوک پیغام الحلوک نیک سیاه
شدن الدلوک چیزی در خود مالیدن از بوی خوش وجزاو الدلوک کشتن آفتاب بوقت زوال
وفروشدن آفتاب وریسمانها در راه سپردن واندر آمدن واندر آوردن الملوک پادشاهان الهلوک
زن بهکاره وسست رفتار م الدموک بکره کوزه کرد وکنارهٔ آسمان الدموک نیک دویدن و
الدموک مقیم شدن السموک آسمانهای خانه وجزاو وماهیان الرهوک بزغاله وآهوی فربه المهوک
نرم ن الدیوک خروسان ومنه بزیادة الهاء الاوکة پیغام الحلوکة نیک سیاه شدن الهلوکة
میت شدن الضنوکة تنکی عیش لهٔ الثلاثی المضنوک آنکه زکام دارد ب المحبوک استوار
د المردوک قوی ر المعروک ریک درهم شده وآبی که از وی فخست یوه المنضوک دیکه زکام دار

ع

ع الموعوک آنکه علت تب دارد ف المافوک مرد سست رای الثلاثی البعکوک نام مرغی بود
الحبکوک مرد کوتاه الحلکوک چیزی سخت سیاه الحلکوک مثله الزعکوک مرد کوتاه بخیل واشتر فربه
الصملوک سخت وشیر سطبر المدکوک دل ترسنده المکلوک پیمانه الهکلوک مردیکه از هر چه کند با
ندارد ل الافلوک کروهی اند از عرب حیر الدملوک سکی که شنابنده بود الصعلوک راه زن
وسخت درویش المدلوک اشتر که زانوهایش سستی کند واشتر که بسفر رنج کشد الملوک بندهٔ درم
خریده وخمیر نیک مالیده م الدرموک قالی المسموک مردی دراز الدرموک نام جایکاهی بود ن
الدرنوک کونه از شادروان وجامه که مانند مندیل وقطیفه باشد وپوست اشتر ه الدهوک خندیدن
از مستی السهوک باد که زمین را می رند و ومنه بزیادة الهاء الاضحوکة آنچه از و خندند س
الماسوکة زنیکه کنارهٔ فرجش بریده باشد وآنکه چیزیرا لخطا یکایکی فرو نهد ش الحشوکة اشتر که شیر در
پستانش جمع شود ک البعکوکة کروه باهم شده المعلوکة اشتری باز داشته الکنی ارض
ملکوکة زمینی که نباتش خورده باشد نوع ششم الدیک خروس وکنارهٔ زبان اسب وکویند استخوان
پس کوش الرباعی العتیک نبید صافی ر البریک خورش مبارک الحریک آنکه تهی کاهش سعید بود
وآنکه جماع نتواند کردن الشریک انباز الطریک درویش وبدحال وناپینا الفریک طعامی که باد
بمالند وبروغن چرب کنند وکندم رسیده ورشته را مالیدن س المحسیک خار پشت المسیک
بخیل وبی خیر ش الوشیک شتابنده ک الحکیک سنک بازی الحکیک سم زرشیده الدلیک
سال نام الرکیک سست رای الرکیک آنکه کام نزدیک نهد التکیک هوا العلیک شتر کربا
الکلیک درخت شست وکوشت واستخوان بهم درشده ل الدلیک با دیکه خاکش پراکنده کند و
از سکه خرما پزند الملیک پادشاهان ن الفنیک کنار استخوان زنخ وکوشت استخوان بن دندان
ه الهبیک سخت دلیر ونیرو وشمشیر بران وخوش خوی ومنه بزیادة الهاء الحبیکة راه بکوه وباسمان

ودریا و راه در ریک چون باد در وجه الربیکة افزمش که از خرما پزند وکوینه کاچی السبیکة
زر وسیم که آخته اللبیکة مثل الربیکة د الودیکة ماده فربه ر الاریکة تخت آراسته الزبکة چابک
اشترمرغ وزنی که کسی ویرا الخواهد و مرغزار که چراینده نباشد وزمین فروکذاشته العریکة کوهان
وسیحی تن وسرشت س العسیکة دشمنی وکین سخت وخارشت باده زدت النسیکة ابخه قربان
کنند در مناسک حج ش المشیکة درخت خار ف الافیکة دروغ ک الرکیکة زن سست رای
الشائیکة کروه مردم وجز او للعاصی التحبیک خطها کشیدن التشبیک انکشتهار ابهم درکذرانیدن
ومشبک کردن ت التبتیک پاره پاره کردن وکوش از بن بریدن ر التبریک دعاهای برکت
کردن التحریک مالش دادن التوریک کناه برکسی نهادن وبرنجاه ستور نشستن وسرین بر پشت
ستور نهادن س التمسیک چنک در زدن وخداوند مشک کردن ومشک زنک کردن وبا مشک
بیالودن التمعیک مراغه دادن ستور را ف التصفیک بشانی قوی داشتن لعنی شرم بر داشتن
وفی الحدیث صفک وحبک واعل ماشئت ک الافکیک کناره زنخ التحکیک نیک بخاریدن
التشکیک بجان افکندن التفکیک از هم کشادن التصمکیک هرچه دوسنده بود چون
کندر و مانندش وجایکاهی بود ل التفلیک بادریسه و ریسان دختر آمدن ودو میان با دریسه چیزی را
به پیچیدن و التملیک پادشاه کردن ودستوار کردانیدن التهلیک نیست کردن ن الاحنیک
کناره زنخ التحنیک استوار رای کردن وکام کودک بمالیدن ه التبهیک زمین را دهست کردن
و التسویک مسواک کردن التشویک خار باز رفتن وخار بر نهادن السداسی المضنابیک
مردانیکه زکام دارند ب المعابیک اشتران قوی د المرادیک قربهان ر الصیاریک مردان هول
اندام المحاریک دوات آشوبها المعاریک جمع المعروک ض المناضیک مردانی که زکام ازو
ق المناقیک مردان سست رای ل الحراکیک کناره سرین الزعاکیک اشتران فربه ومردان کوتاه بخیل

المکاکیک

المکاکیک بیمانهای غله وجز او ل الرمالیک سنکهای ساینده الصعالیک راه زنان ودو دستان
للدالیک اشترانیکه بسفر رنج کشند الممالیک بندکان وخمیرمایهای نیک مالیده م الدرامیک قالیهای
للدامیک جمع المدماک المسامیک مردان دراز وچوبهایی بود که بکیسوی خانه راید و بالا کیرند ن
الدرانیک جمع الدرنوک ه السیاهیک بادهایی که زمین را می رندد و المساویک چوبهای
مسواک نوع هشتم الحبک نیک بافتن جامه و استوار کردن جامه الربک بصلاح آوردن ترید و بیامیختن و فزونی
بخرما بچش البیک رخنه کری کردن زرد سیم السبک آمیختن و درسیم افکندن اللبک آمیختن ت البتک
کوش از بن بریدن وچیزی را بجود کشیدن الحتک کام نزدیک نهادن و شتافتن الرتک دویدن اشتر
العتک تباه شدن وچیزی پیش شدن الفتک ناکاه کشتن وپیمان شکستن الهتک پرده دریدن
الضحک انکبین با موم و شکوفه خرما و سکر کوینه نخ و بانک بوزینه ها المحک ستیهیدن د العدک
بشم را بچوب افشاندن ر الارک چریدن اشتر درخت اراک او پوسته شورکیاه خوردن اشتر و ایستادن
البرک میان سینه و اشتران بسیار فرو خفته و فرو خفتن اشتر الترک خودها و باز داشتن دست از چیزی
الدرک نهایت بن چیزی العرک مالیدن کوش و مالیدن ادیم و مانندش و اشتران نر را بشورکیاه بچرا
بردن الفرک مالیدن خوشه وجامه الورک دسته کمان و بالش که در بالای بار بندند ز النزک قضیب
سوسمار بادیه و نیزه زدن و بدی کفتن مردم س العسک لازم کرفتن المسک کاو دشتی پر و پوست دباغت
ناکرده النسک قربان کردن از بهر خدای و عبادت کردن ش البشک زود رفتن و جامه دوختن
الحشک اشتر از انادوشیدن تا شیرشان در پستان جمع شود وجمع شدن الوشک زود رفتن ع
الدعک مالیدن اللعک نان خشک کرده المعک مدافعت کردن وام و کمان را بتیغ کشیدن
و مالیدن الوعک کرمای سخت و تبش تب و سست کردن تب مر دم را ف الافک کردانیدن السفک
خون ریختن ل الدلک نیک مالیدن السلک اندر آب بردن و در آوردن چیزی اندر چیزی العلک

الودک ... مر ... س ...

خاییدن کندر و مانندش الفلك ازجای ببایدکی پای الملك پادشاه ونیك برشتن آرد م الدك
زود دویدن خرگوش السماك آسمانه وبلندشدن وبلندگردانیدن ن الحنك گوشه برسو نهادن
وکام کودك مالیدن الضنك تنگی وجایگاه تنگ وعیش تنگ العنك شگفت وستبهیدن ه الدك
سودن الرهك سودن النهك رندیدن بازمین را وبسودن النفك سست کردن الاعز
وکم کردن و البحوك یکبار وجنبش وبرجستن ستور برماده وفروختن المحوك بادروك وبافتن
الددك گونه ازصدف دریارا سودن وشوریده خردشدن الزوك رفتن کلاغ السوك مالیدن
وسواك کردن الشوك خارها وخار درجای شدن ونجار ورشدن وسبزه برجوشتن وتمام سلاح
الصوك جنبش الصوك برجستن اسب برمادیان اللوك خاییدن الطوك کم خودشدن ی
البیك ستنی کردن چهارپای المحیك خواهیدن وتاثیرکردن العیك درخت بحیده النیك جماع
کردن ویك عجب ازتو ومنه بزیادة الهاء اللبكة پاره ثرید ر البركة گروهی که در دیت خون
بها سؤال کنند الترکة چو س الحسكة کینه در دل ع الوعكة تپش تب وزمکاه دلیران وختن
وسخت دررفتن ل الفالكة پادریسه وبن زبان وهمه چیزی کردن الهلكة نیست شدن م السمكة آسمان
المهلكة تیزی جوانی النهكة بوی دهان و البوكة آشفتگی وبلا الدوكة مثلها الشوكة یك خار وسخت
خار وریخ ونبل بزرگ مانند طاعون وآلت جنگ ی الدیكة مرغزار بیشه وجای درخت مع مسواك الرباعی
اریك جایگاهی باشد الدلیك چنگل خواست الخماسی العكون مرد کوتاه فربه لبیك ایستاده ام
فرمان ترا استادنی پس از استادنی سعدیك یاری کردنی پس از یاری کردنی اسدی هجا
جبیك بازیست ورها هجازیك بازدار مردمان ازپس یکدیگر حنانیك مهربانی کن برمن یکبار
ازپس یکدیگر حذاریك پرهیزکن یکبار ازپس یکدیگر هذاریك بریدنی پس از بریدنی حوالیك
بگیر گرفتنی پس از گرفتنی ذات سوك خداوند سلاح نوع هشتم الشبك دندان وخویش ودندان

الفتك

الفتك بیان شکستن المتك ترنج وبزماور وآنچه بلمد بگذارد نشتر کنند وقضیب ع وقفیب مکس الکرك
گروهی بود الورك مردمانی بزرگ شکم سرین ومثل الورك س المسك آنچه شکم سخت کند از طعام
النسك قربان کردن وپرستیدن وزهد ورزیدن ش الوشك زود بودن ف العفك مردمانی
کم خرد وبی خیر واشترانیکه برایشان دشوار نشینند اللفك مثل العفك ل العلك چون سکی بود که اشترا
از گلو برآورند الفلك کشتی وکشتی ها الملك پادشاهی وپادشاه شدن الهلك نیست شدن م الرمك
اشتران تیره رنگ وجزاو ن النبك اصل وگونه از بویهای خوش وعقیم شدن ومنه بزیادة الهاء النبكة
فراز ونشیب زمین ح اللحكة جانوری بود ر البركة آنجاکه درآسیا گرد آرد وسکه وانگبین که باهم بیامیزند
بالش که بربالای بار نهند س المسكة آنقدر از طعام که جان نگاه دارد ع الرعكة گروهی که درنگ کنند
السلكة نام مرغی بود م السمكة ماهی باشد ن الحنكة آزمودگی ودوالی که چوبهای پالان بدان آسنه بود النز
نزار کردن بیماری مردم را و الفتح اشهر اربابی السكركة نبید اهل حجاز رجل ضحكة مردیکه
مردمان با وخندند نوع نهم الفنك بیان شکستن ح الضحاك سکه وخندیدن ر البرك جایگاهی بود
انبازشدن وانباز کردن الفرك دشمن داشتن زن شویرا الورك سرین ودسته کمان س المسك شکم
الوسك زود بودن ف الافك دروغ ودروغ کفتن ل السلك ریسمان ورشته در رشته کردن بند
العلك گونه از کندر وهر صمغی که خایندش ودرختی بود الملك آنچه در دست وحکم تو باشد وپادشاه
جاه ومغز شدن وخداوند شدن ن العنك سه یك وپاره از شب وگویند زمانی از شب ودر دهلیز
نیز باشد ومنه بزیادة الهاء الشبكة پاره از هرچه باشد ر البركة برامن سینه وحوض پر آب وآب ایستاده
درمیان دوریك الدرکة حلقه زه کمان الشرکة همبازی وهمباز شدن ش الاشكة کناره فرج زن بری
شد کتاب الکاف از قانون الادب بعون الله تعالی الحمد لله رب العالمین وبه نستعین

کتاب اللام از قانون الادب نوع اول

بل نه که هل بربستی و نه هست وای النال الآل بانگ در دعا و پس روندگان و نیزهای کوتاه و بنیزهای کوتاه
زدن و بشتاب رفتن البل تر کردن و پیوستن با خویشان و به شدن از بیماری و ظفر یافتن التل
پشته که بالایش فراخ نباشد و بر روی افکندن و بعضی گویند که بر پهلو افکندن الثل خاک در چاه
افکندن و تباه کردن برای کار و بن دیوار راکندن الجل بادبان کشتی و شکل رسیدن الحل و عنکبوت
و حلال و فرود آمدن و باز کشادن و گشتن الخل سرکه و راه در کل و تن لاغر و اشتر دو ساله و سوراخ زبان
اشتر بچه و رگی بود در پس گردن و مرغی بر و جامهٔ پوسیده و رود باری بود و خلال کردن و دو دوختن
جامه و نجلای الدل ناز کردن و ناز السل شمشیر برکشیدن و خراو الشل راندن الصل بانگ آهن به
بهم زنند الطل باران خورد و باطل کردن خون و مطلع شدن در کاری العل گناه بزرگ و مرد پیر بال
بزرگ و حقیر و دویم بار شراب خوردن الغل بند و دشت برکردن بستن الفل گروه نهزمیت شده
و رفتهٔ کارد و شمشیر و شکستن و رخنه کردن الکل زن و یتیم و گرانی و پشت کارد و تب کاردان و عیال و
بالی و کند شدن شمشیر المل رود شیر و انگشت پاک کردن و لبرآمدن و دوختن یکبار در زخستین و خمیر در
زیر آتش کردن الدول قبیله بود الوبل استاده شدن و در شتر چرانیدن الجبل کوه و سیر و گروه الحبل
آبستنی بچه که در شکم اشتر بود و آبستن شدن الحبل زنان آبستن الخبل دیوانگی و دیوانه شدن الذبل
کوشتگین شدن پای السبل علتی بود در چشم و باران سخت بارنده العبل برگ بهن و بهن و سطبر شدن
برگ درخت القبل زمین بربالا و دامن کوه و دوری زانوها از یکدیگر و نوشده در جوانی و بخت لوحی چشم
و لوچ شدن و سخن در دانش بی اندیشه گفتن و نخستین بار ماه نو دیدن و آب دادن اشتر و آب نخستین
بر سرش القبل سفید و برابر القتل بوسها و توانایی و جهت النبل سنگ استنجا و زیرکان یک رمانده
و وزنه مایکی و تیر فارسی الفیل درخت های بسیار النبل بندهٔ زفت داران الهبل فرزندان و فرزندان
بی ثماد هبل نام بتی بود ت الثتل انگشتان دست سطبر شدن المثل دستان و مانند و عبرت و بیکردن

التنبل مرد کوتاه بالا ... القتل ... ستبر ... و کوتاه

المثل گرنیان گروه و زنان بهترج الاجل مرگ و مدت چیزی و هنگام اجل آری بجل مثلهٔ البخل آسی
شکم و سطبری میان اسب و جزاء الجل لبیک شرم زده شدن و کفر گفتن و بطر گرفتن الرجل پای
و روز نیاشتگاه و بچه چهارپای را با مادرش گذاشتن تا شیر ترش دهد الرجل پیادگی الرجل جمع
الرجلهٔ الرجل گروهها مردم و بانگ کردن العجل جمع العجله و شتافتن العجل گوساله کان
ماده و شکهای کوچک آب المحل اثر و آبله شدن دست و پای النجل فراخی و بزرگی چشم
الوجل ترس و بیم رسیدن ح الحجل مهتر و مشک بزرگ آب و بچه سوسمار و امیر مکس انگبین
و کونه از کرباسه الزحل کیوان الصحل گران و ارشدن الطحل د ...بند گشتن شیر ز الفحل
خشک شدن الکحل سیاهی بن مژگان المحل روزگارهای قحط و تنگی النحل دین ها و بانت ها
الوحل تیره بسیار و در گل تیره افتادن خ البخل بخیلی کردن الدخل خیانت و تهی و تباهی و عیب
در کوهر اصل د البدل معروف الجدل خصومت کردن الحدل کوشکین و استخوان باریک السدل
ملازم گرفتن الهدل کبوتر بچهٔ نرو سستی لب اشتر ذ الجذل شادی و شاد شدن الحذل و آنه
بود که از وی آن بزند و ریزیدن مژه چشم العذل سخت گرمی روز و شب و ملامت کردن القذل
کنارهٔ سر از سوی قفا و عیب کردن المذل تنگدل شدن از نهفتن راز و در خواستن پای ر الجرل
سنگها و جایگاه سنگستان الوهل کونه از سوسمار ز الازل تنگی و در تنگی الجزل رشی کوهان اشتر
العزل خفتن سم چهارپای بر یکسوی الغزل شعر غزل گفتن و صحبت و حدیث با زنان و دولت دا
و متحیر شدن سگ از بانگ آهو در روی او الغزل لکیدن بز النزل افزونی نان که از نان چنین بیاید
س الوسل نیزه و خارهای دراز الرسل گوسفند یکه پس شبان فرستند و گلهٔ ماده اشتران خویش رفتن
الطسل شفتن کواب العسل انگبین و زود رفتن و بهم جنبان شدن نیزه ها هنگام باد الکسل کاهل شدن
النسل پاقی ماندن شیر در سر سوراخ پستان و شیر اخر وزود و دویدن ش الحشل مقل الغشل بدل شدن

وتنک شدن موی و

وسست شدن الوشل آب اندک و جایگاهی بود ص البصل پیاز الحصل غوره خرما الحصل بار رها
موی العصل کژی سگ و دندان مردم و سختی وی و سختی که در گوشت بود و درود ه و پیچیدن دنبال اسب و جز
او و نباتی الخضل گونه از داهنها بود الفصل سوی ض الحضل تر شدن الغضل موش دشتی یغضل
قبیله بود النضل رنجه و رنجور شدن ط البطل تخت و دلیر الحطل سستی و کوشش و سخن تباه و خطا کردن
و آشفته شدن السطل آبه الحطل ~~غرت و باز داشتن از تصرف~~ تباه شدن خون العطل مرد
تمام تن و دراز و شاخ خرما و بی زیور شدن ظ الحظل غیرت و باز داشتن از تصرف و جنبیدن ع البعل
سرگشته شدن النعل و باه بود و بلغت حمیر و گوشتی زیاده بود در پستان الجعل سرگین گردان
الزغل ترشح کردن الشغل سفیدی پشت نی و دم اسب و جز او النعل درست خیره غ الدغل
تباهی و خیانت و درخت پیچیده السغل بد خورش شدن و سست شدن گوشت اسب الشغل
مشغول کردن النغل تباه شدن ادیم در پیراستن و کینه ور شدن دل و سخن چینی کردن در میان
دو گروه ف التفل بوی ناخوش و ناخوشبوی شدن عطر و گذاشتن بوی خوش السفل مردمان
دون الطفل باران در وقت فرو شدن آفتاب العفل ماسی بود بر نشستگاه مردم و سر و
آور زنان القفل از سفر بازگشتن الکفل سر سرین و گلیمکه در پس اشتر افکنند تا کسی بر وی نشیند
النفل غنیمت و فزونی و گونه از سپرمهای بادیه و از شب سیم ماه الوفل چیزی اندک و آنچه از بو
بیفتد بوقت خشندن ق الثقل بنه و درخت سا[illegible] الدقل بد وست و خرمای دون و بیر کشتی
العقل بهم کوفتن زانوها المقل دیدهای چشم النقل زمین درشت و در ذی لوده و پای اشتر و سنگ
ریزه که خورد و بعضی گویند که سنگهایی بود که بدو چیزی سایند و با کسی بکار و بدن در خصومت الوقل
بزکوهی که پاسی بالا شود ک الثکل بی فرزند شدن بمرو ما در و دوست را گم کردن النکل
بند چهارپای و آن و شتن یا از سوگند باز ایستادن الوکل مردی سست مرد که اعتماد بر دیگری کند از عاجزی

ل الالل میان دو دوش البلل نم و چیزی و سخت خصومت و ظفر یافتن البلبل لیاهای تر و چراگاهها
البلل بهما الثلل هلاک و جمع الثلة الجلل کاری بزرگ و کاری کوچک و غار و ماده شتران بکیار (?)
الخلل خصلت های بزرگ الجلل ماده شتران سال بزرگ الحلل ازارها و دستارهای سر الحلل جایگاهها
که فرود آیند الخلل شکاف میان دو چیزی و سستی الخلل آنچه از دندانها با خلال بیرون کنند الخلل جمع
الخلة الخلل نیامهای شمشیر و دوالهای خم گوشه کمان الزلل لاغری سرین و میان و کنابها و لغزیدن
السلل نشان چیزیکه بر جا به ماند و راندن خشک دست شدن الطلل نشان سرای ویران و کالبد تن
و بادبانهای کشتی و بال الظلل جمع الظلة العلل دوم بار شراب خوردن العلل بیماریها العلل بالکونه (?)
و آبی که در میان درختها بود الغلل تشنگیهای سخت و سرپوشهای آب دهان القلل اندک القلل
جمع القلة الکلل پردهای زنان الملل سیر بر آمدن المکل ریشها و خون بهاها الهلل سر کوه و روشنایی
صبح و تار عنکبوت و ترسیدن الیلل کوتاهی دندانها م الامل امید و امید داشتن الثمل سایه و مست
شدن الجمل شتر نر و جانوری بود دریایی الجمل جلبها الحمل بره نر و برج آسمان و ابر سیاه
الرمل باران اندک و گونه از وزن شعر بود و پوییدن الرمل خطها بود بر دست کاو بخلاف ریش
الثمل جای که بهن و بقیه آب در حوض الشمل باد شمالی و جای خرما و اندکی از خرما که بر درخت مانده باشد
العمل کار کردن الغمل سیاه و پوشیده شدن نبات القمل شپش کشتن و بزرگ شکم
شدن الکمل تمام شدن الملل آبی که باز دارنده آتش نباشد الهمل گوسفندان و شتران رها
شبانی گذاشتن بی رام النهل ماده شتر انیکه پستا نبند دارند التهل گستاخ رفتن بر روی
زمین الرهل سستی تن از فربهی و سست شدن گوشت تن الزهل ساده شدن السهل
میش حبشی الفهل بگردانیدن آفتاب گونه چیز را المهل آهستگی النهل اول شرب خوردن و تشنه
شدن و سیراب شدن الوهل فزع و ترسیدن و فراموش کردن و خطا و غلط کردن و بدل شدن

و الاول جمع الاوط السول دیوانکی و بیماری کوسفند الحول کوچی الحول کبر دانیدن الحول جد کاه تران
و ساربانان و بعضی کویند که شبانان الدول دولتها السول سست شدن الطول برغی بود و جمع
الطول الطول رسن دراز که بر چارپای بندند ی الثیل نبانی بود الحیل حیلها الدیل قبیله ایست
از عرب الذیل دوری میان رانها الصیل کرههای تازیانه الطیل رسن دراز و روزکار المیل ن
جفنکی و بیکر بودن ومنه بزیادة الهاء الالة نیزهٔ کوتاه و بانک داشتن بر عاب البلة پروزی
و نیکی ث الثلة کوسفند بسیار و شتر بسیار پشم و ماده شتر دو ساله فربه و کشاده کی میان دو
انکشت و زنکی و سکی بر رسن و کشادکی میان خانه که از فنی باشد و انچه خشک بود از چراکاه ن
الزلة کناه و نواله که از بهر کسی دراز س السلة سبد و دزدی و ماده شتر که از پیری دندان ندارد ص
الصلة زمین باران زده و خاک نمناک ط الطلة زن مرد و سکی خوش و مرغزاری که شب نم بر و بارد
و بادبان کشتی ع العلة مادر خوانده و سستی غ الغلة غلام م الملة خاک کرم و خاکستر کرم ه الهلة
خرمی ب الابلة کرانی الجبلة سطبری و کوه پاره الحبلة رز انکور الربلة کوشت بن ران القبلة
مهره بود که در کردن اسب بندند ت العتلة چوب دستی و کمان فارسی و کرد بر دروذکر و ماده شتر که
ابستن نشود و کنه و کنده ث الجثلة از میان ناف تا زهار ج التجلة بزرکی شکم الحجلة خانه آراسته
العجلة کردون و دولاب و چرخ کل کنده در بن آب دشتا فتن ح السحلة خرکوش کوچک خ
الدخلة همه کوشت بهم آمده ذ الجذلة مردیکه پیوسته خزی کند الخذلة مردیکه پیوسته در خذلان بود
العذلة مردیکه مردم را ملامت کند س الاسلة باریکی زبان و ارش الحسلة بچهٔ اسوسمار العسلة
کشتی که بسیار کشتی کند العسلة شتر کش که ماده از و بار نکیرد ص الاصلة بزرین ماران النصلة خورد
و دراز ض العضلة کوشت نره ساق و بازو و کروه و هر کوشت که اندرپی بود ط البطلة هرزه ف
العفلة افزونی درون فرج زن ق الصقلة جمع الصقیل ی الاکلة جمع الاکل الاکل انکبیار خورد

الت‍کله

التکلة مردیکه کار با دیکر مرد کذارد از عجز الدکلة پاره کل و کروهیکه فرمان پادشاه نبرند الوکلة مثل
الکلة ن البللة عیب نهانی م الثملة رکوبی که دار و اندر ودن و کیه داشتن و شیر و تعبیت قطران
که دراوانی مانده الجهلة نادانان المهلة رز داب تن مرده و التولة ستیهای زمانه التولة
کونه از پیرایه و جادویی زن از بهر دوستی شوی الحولة آنکه مکر و حیلت کند الدولة مثل التولة القوله
له کوینده ی الفیلة پلان الرباعی الابل سخت شوخ و مرد خصومت کننده الاجل بزرکوار تر الا
حل چارپای سست پی الاحل درویش و نیازمندتر الاذل خارتر الازل لاغرسرین و میان الامثل
مردیکه یکدستش سست شود الاظل زیر دست و پای شتر الافل شمشیر رخنه در افتاده الاقل کوتاه
دندان الرفل مرد دراز دامن و اسب دراز دم لعل مکر و تا بود که المثل نیزهٔ قوی المحل منزلت و پایکاه
و آنجا که فرود آیند الحبیل کفتار ماده الشمال باد شمال ب الاسبل مرد دراز بروت الاقبل که
چشم لوچ و نرمش سر و بحیده الحنبل پایکوچک الجهبل بزرک سر الحنبل مرد کوتاه الزعبل مرد سطبر
کردن و باریک تن و خورش بد السنابل زبر السحبل دراز و شکرف و رود بار فراخ و زهکاه
و دلو بزرک العنبل سخت العقبل کونه از سمارو غ الکهبل مرد کوتاه لا ابل نه له المهبل مرد کوه
وسست تن النهبل مرد پیر الوابل باران‌های سخت ت الافتل آن زنجی که سخت بلند و ستور که دنبال آن
باسر نیست ماده راست بود البتیل بز کوهی بر دکوهی بود الجنبیل کوچک تن الحوتل علام کوژ و بچه سنک
خوار القتل مرد کم نان الکمنل سخت سخت المقتل شنکاه کوشت و زیر شانه شتر المکتل زنبیل بزرک
المونل کهن النبتل سخت سخت النعتل پر سست و دراز ریش الهتل ابر بارنده ث الامثل کر با
کروه الحنثل مرد سست الخنثل مثله الخفثل مرد کم خرد القرثل مرد کوتاه و عیب کننده الکوثل دنبال
کشتی المحثل خوردنی بد و کودک شیر زده النعثل کفتار نر ج الاجل رکی بود در درون ارش الانجل
بزرک شکم و آنکه پوست شکمش سست بود و اسب بزرک میان الارجل بزرکی پای و چهار پایی که پایش سفید بود

الارجل اشتری که دست و پایهای کوتاه دارد و کوهان بلند الاسجل درخت مسواک الاعجل فراخ چشم
اعجل جایگاهی بود المرجل ورا الزاجل منی اشترمرغ و زرده خایه العنجل بزرگ شکم و زفت
عسجل جایگاهی بود العجل آنکه رانهایش از یکدیگر دور باشد الماجل کو آب رود المرجل کوید و
المرجل و بین المسجل آنکه خود را برای همه بدل کند المنجل داس دستان فراخ الهوجل مرد کاهل
کند زبان الهوجل مردم خرد و اشتر تیزرو و لقبیت خواب و شب دراز و راهبر زیرک و لنگر کشتی
و بیابان بی نشان و رفتن آشفته ح المرالارحل چارپای سفید پشت الاصحل مرد گران آواز الادحل
شراب تیره رنگ و موی که سبزگون باشد و زمیش سرخ رنگ الاکحل رگ میان دست و سیاه چشم
از آفرینش و رنگ کبود الجحجل زن زفت و خارپشت بزرگ و سنگ بزرگ الزحل مرد شنگ
خو الصحل گرانی آواز مرحل جایگاهی بود المسحل لیر و صافی و زبان و گورخر و سوهان درشت
و داس و آهن لگام زیر زنخ و دهن مشک و باران سخت و زننده بتازیانه و عزم قوی و رشته
یکتو و جامه پنبه المصخل جایگاه اندک آب المکحل میل سرمه خ الاسخل مرد سست و دون الجلخل
پای ابریخن الدخل مرغ دال و بهترین پر مرغ و گیاه تر که اندر بن درختان بود السخل مرد آن سست
و دون المدخل جایگاه در آمدن المنخل آرد بیز د الاجدل چرغ الاحدل آنکه یک کتفش
بالاتر از دیگری بود و بعضی گویند که مرد کوژ بالا و آنکه یک خایه دارد الامدل آویخته لب البخدل
مرد کوتاه فربه الهبدل نام مرغی بود المجدل مرد کوتاه و فربه الجعدل مرد سطبر الجندل سنگ سخت
و کوه بود در شعر امرؤ القیس الخندل کوتاه الحودل بوزینه الخردل اسپندان خوش السندل
جورب موزه الصندل چندل و بزرگ سر العندل اشتر بزرگ سر و جزاو القندل مثل الکهدل
زن جوان فربه المجدل کوشک المندل عود المندل موزه بود و در بعضی از لغات عرب ذ الاخذل
مرد بی مزه الارذل دون ناکس الخذل فرو گذارندگان المبذل جامه کار ز الرا الاغرل

ختنه

ختنه ناکرده الموزل پشم کوهه پالان ز الاجزل چارپای پشت ریش و اشتری که سر کتفش
خمیده باشد الاعزل مرد بی سلاح و هر اسب دنبال کج و خزاو و آن ستور که دنبالش راست
باشد و سر پشت تازه و ابر باران و ستاره بود الافزل لنگ زشت البزل اشتران نه ساله باشد
الجوزل بچه کبوتر و زهر کشنده المخوزل کونه از رفتن المنزل تیره دستکاران و تا ثیره کرما
المعزل بی نیزه المغزل دوک س العنسل مردان سست و دون السلسل آب خوشخوار
و سیکی خوشخوار الطیسل بسیار و گرد و کور آب المعسل ماده شتر زود رو المنسل جایگاهی بود
المرسل پیغمبر و فرستاده المغسل جای مرده شستن و رود باری بود المغسل شستن آورد و دون المغسل
مردیکه جماع بسیار کند و تن شوی و اشتریکه گشن بسیار کند ش البحشل مرد سطبر اندام الجحشل سبک
شتابنده العفشل گلیم بزرگ العمشل شیر المنشل آهنی بود که بدو گوشت از دیگ بر آورند النهشل
مرد دراز و پیر گرگ و چرغ ص الاعصل کج ساق و آنکه دندان پیش کژ دارد الحوصل چینه دان
و دانهای مرغ یخنی گوش الحیصل بادنجان العنصل پیاز دشتی الخفصل شمشیر بران المفصل
تیغ شمشیر زبان المقصل دست ابریخن و شمشیر بران المنصل تیغ شمشیر الهیصل بادنجان ض
الخنضل سنگی که بزیر چاه نهاده باشد المفضل جامه بود سبک ستان الهیضل گروه مردم و لشکر
اندک ط الاخطل آویخته گوش و سگ شکاری الابطل بی کاه الحنطل کرنه الحیطل شلنه
و سختی زمانه السرطل اشتر و اسب دراز و شاخ خرمابن العیطل درختان در هم شده القسطل
زمین با سم اسب کوفته و گرد و رزمگاه القعطل مرد زود رفتار المقطل اره البطل دلو بی‌مایه سبکی الهیطل
روباه ظ الحنظل درخت کبست ع الاثعل آنکه دندان افزون دارد الازعل گوسفندیکه گوشهای
دراز دارد و اشتریکه لختی از گوشش او بریده بود الاشعل اسبی که پیشانی و دنبال سفید دارد الاصعل
کوچک سر الخیعل پیراهن بی آستین و دیو بیابانی و گرگ و بعضی گویند گفتار العلعل عورت مرد و

واستخوان شنگ در زیر سینه المشعل شعلهای آتش برافروخته المتشعل شنگ کوچک که در وی نبیذ کنند
المنعل زمین درشت المنعل اسب سخت سم غ الارغل ختنه ناکرده وعیش فراخ وخوش ف
الافتغل آنکه بوی خوش بکار نبندارند الاسفل زیرتر التتفل بچه روباه الجحفل لشکر بسیار
ومهتر بزرگ وجاه الدعفل بچه فیل وفراخ عیش الغدفل بزرگ آفرینش الکفل پاینده ران والانکم
حوزنه المحفل نشستن گاه النوفل مرد بسیار عطا ومرد کینه ناز نافله بسیار کننده ودریا ق الاعقل مرد که
زانوها را بهم بازگوید وستوری که او اندک مایه خم دارد الحوقل سخت پیر وسست وبعضی گویند که دراز
وبزرگ الحیقل مرد بی صبر الصیقل آینه زدوز العسقل سماروغ بزرگ سفید القرقل پیراهن بی
آستین القنقل پیمانه اهل بصره الغوفل وخشه زر المنقل نقل آتش وراه در کوه وپای
افزار المنقل موزه کهنه المنقل پیر الهیقل شترمرغ ک الاشکل مرد سرخ چشم وچهارپایی که
تهیگاهش سفید بود وزمینش سیاه سینه ودرخت کوکنار کوهی وخون سخت سرخ تیز الافکل لرزه الحنکل
مرد کوتاه وسطبر زبان الحوکل کوتاه وبخیل الدهکل سختی زمانه الشوکل پیاده کان الضیکل درویش برهنه
العفکل مرد کم خرد العکل سخت العوکل توده ریگ درهم شده الفسکل آخر اسبان سبقت
الکلکل مرد کوتاه سطبر سینه المناکل کسب المرکل راه آنجا که پای سوار بود از دو سوی اسب المنکل گونه
از آلت شکنجه المعکل جای کارزار وزفت واسب بزرگ ودراز الهیکل نگاهبان کلیسیا وبت
خانه وبنیاد وبلند واستوار ونبات سطبر ل دهلل جا بکاهی بود الدخلل دوستی که در کارها بکار تو آید م
الاهرمل مرد بی توشه وزمینش که پایهای سیاه دارد وسالی که باران کم بارد الازمل آواز المجلمع
رسن سطبر زفت الحرمل سپند الحومل نام رود وباری بلند بود الدخمل پری که پوستش سست شود الد
مل دنبل الذمل مرد سست التامل پادشمال الطهمل مرد کران العرمل کبوتر القرمل گیاهی نباتی بود
القمل ملخ خرد وکنه بزرگ وشپش طعام الکهمل مرد کران سست المتمل زهرکشنده المجمل جمله کروه المحمل

دوال نیام

دوال نیام شمشیر المدمل آنچه بدو موزه را مالند المسمل نیم شمشیر المنمل سخن چین المهمل جایگاه اشک چشم
المهمل فروگذاشته وویران ه الابهل پا بسر وکوهی الاسهل منش چشم ونام بتی بهند البهل ماده شتر آنکه
داغ ندارند الجهل نادانان الغرهل مرد زود رفتار وبچه کبوتر العیهل ماده شتر زود رو وباد سخت تیز
اللنهل وحشتی بود المجهل بیابان بی نشان المحجل چوبکه بدو آتش جنبانند المنهل جای آبخور المهل
زهرکشنده وجامه ساده شنگ وموی شنگ و الاذول کم خرد وبخیل وگوسفند دیوانه بیمار الاحول لوچ
الاسول مرد سست الاطول درازتر واشتر که لب بالا بر زیرین دراز دارد الاول همیشه نخستین وروز
یکشنبه وپیش الجدول معروف جوی خرد ورده بود میان رود وکاریزها المجدول جای سنگستان الجحول بچه
اشترمرغ المحول جمع الحایل الشول اشترانیکه دنبال بر بالا دارند العثول مرد زفت لب بسیار موی المحول
گرداب وبسیر وپیراهن کوچک زن الحول آنکه سالی نرزاید وسالی زاید المصول چیزی بود که حنظل را بدو جوشانند
المعول تبر خاک کندن المغول شمشیر باریک وکارد که در تازیانه بود المقول زبان ی الاخیل آنکه
بر اندامش خال دارد ومرغی بود سیاه فام الامیل بی شمشیر وسواری که بر یک پهلو ستور میل کند الایل بز کوهی
الختیل مرد کوتاه ودرشتی بود الفریل آب تیره المزیل مرد زیرک دانا ودوزا المغیل کودک شیرزده باشد
وجه بزیاده الهاء الابلة باره خرما المجلة نامه وپوست روی وزمین کشت زار نام بیت المقدس
مجلة نام جایگاهی باشد المحلة کوچه المذلة خواری وخوار شدن المزلة جایگاهی که در وپای همی لغزد
المسلة جوال دوز المظلة سایبان الف المسئلة پرسیدن وخواستن ب البلبلة وسوسه در سینه
التوبلة خشک ابزار در دیگ کردن الجحجبلة سگ فتن الدربلة آهسته رفتن الرعبلة پاره پاره کردن وبریدن
گوشت الرهبلة نرم رفتن الزعبلة زن سطبر کردن وباریک تن وبدخورش شدن السربلة پیراهن پوشانیدن
السغبلة چرب کردن طعام السنبلة خوشه بیا درون کشت شعبلة قبیله بود الغربلة بغربال
فروکردن وتاب دادن وازبن کندن القنبلة گله اسبان القهبلة گونه از رفتن وماده خردستی رفت

الکربلة سست شدن پایها و در گل رفتن المزبلة جای سرگین المعبلة تیر پهن پیکان النغبلة
ماده شتر پر زفت و گران رفتن الهربلة مثلها الحنبلة خرامیدن ت التلتلة شربه که از پوست
طلع خرما کنند و بی آرام شدن الحوتلة کنیزک زفت الفعتلة دوک ریس المقتلة رزمگاه المکتلة
کلوخ کوب ث الجرثلة خاک را با دست فشاندن القرثلة زن کوتاه و عیب کننده الکعثلة بزرگی
شکم النعثلة نیک رفتن النفثلة وقت شدن گرد برانگیختن ج الجلجلة بانگ کردن رعد و جنبا
نیدن چیزها و زنگ و مانندش و در آمیختن چیزی بچیزی الحرجلة گروه مردم الجوجلة شیشه فراخ سر
الرغجلة بد خو کردیدن السوجلة شیشه دان العرجلة گروه مردم و دوکان و رمه اسبان الفجلة
را نهار از هم دور داشتن بوقت رفتن العسجلة آنکه خود را همه بدل کند الهرجلة رفتن شتر با شکفتگی
و مانده شدن ح الحلحلة از جای فراز بردن السبحلة سبحان الله گفتن المرحلة منزلگاه
المسحلة آنچه آهن را بدو روشن کنند خ الدوخلة سبد بزرگ د البادلة گوشت میان بغل و پستان
السهبلة مرغی بود ماده الجدلة بیفکندن الجردلة پاره پاره کردن الجندلة سنگ الخردلة
الجردلة الحمدلة الحمد لله گفتن المحردلة بریدن اللدللة جنبانیدن چیزی آویخته الصیدلة
المعدلة داد و داد دادن المندلة از جایی بجایی بردن الهودلة لرزیدن و شتاب رفتن ز الاعزلة
جایگاهی بود الزلزلة جنبانیدن القرزلة چیز را جمع کردن س السلسلة بپیوستن چیزی بچیزی المرسلة کردن بند
واران ش الخنشلة آشفته شدن النشلشلة قطران و آب چکانیدن الفیشلة ترغیب مردم المنشلة جای
جای انگشتری از انگشت کوچک ص البهصلة کوتاه الحوصلة چینه دان مرغ الصلصلة بانگ کردن
آهن و مانندش ض الحضلة زمین نرکوه الهبصلة گروه بسیار و زن نیم پیر و ماده شتر بزرگ ط التوطلة
سست شدن التمطلة مثلها الرطلة دراز آشفته السرطلة آشفته السنطلة مثلها الغطلة
سخن هرزه گفتن العیطلة ماده گاو دشتی و درختیکی شاخهاش بهم در شده باشد و آمیختن آهنی تو

که بید

که بدو چیزها را برند و آمیختن تاریکی شب بهم و آوازهای مردم القعطلة بریدن چیزی القنطلة ربودن
المرطلة باطل بودن المقطلة آهنی بود که بدو چیزها برند الهیطلة باتیر ظ البحظلة بر جستن حنظلة
قبیله بود ع الحیعلة حی علی الصلوة گفتن الحزعلة گونه از رفتن الخزعلة لنگ وار شدن المشعلة
شعلهٔ آتش الشعلة مشعلدان غ الغلغلة زود بر رفتن و پیغام دادن المشغلة هر چیزی که مردم را بدان مشغول
کند ف الازفلة گروه التتفلة گران شدن الفلفلة فلفل در طعام یا شراب کردن و مسواک کردن
المعفلة موی لب زیرین النوفلة نمکدان ق الحدقلة چشم گردانیدن الحوقلة شیشه و بخت بر سیدن
وها خر شدن از جماع و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفتن الدحقلة اشکم آماسیدن
اللوقلة چیزی از خاص خویش خوردن الزفقلة بشتافتن الزوقلة سست شدن کناره دستار سر العسقلة
نخستین رفتن گوراب العرقلة گنده شدن خایه القلقلة بانگ قفل و کلید جنبانیدن القوقلة بجری
در شدن المبقلة تره زار المصقلة آنچه بدو آهن روشن کنند و مصقلتی کاغذ و جز آن المنقلة منزلی
که در میان مسافر و جایگاه او باشد و زمین سنگستان و موزه کهنه ک الوشکلة حاجت البرکلة در گل و در جوی
آب رفتن الحرکلة بشتاب رفتن الحوکلة مثلها الدوکلة لعبت کودکان کی بدو بازند الماکلة خورشگاه المیکلة
دیک بزرگ و کاسه بزرگ ل الهیللة لا اله الا الله گفتن م الارملة مردم نیازمند و زن بیوه الازملة
بانگ سخت البزملة نان به بخوردن البسملة بسم الله گفتن الترملة طعام زشت خوردن الدحملة
کنده پر سست السوملة پیکان القرملة موی بند القصملة پاره کردن المثملة آن پشم پاره کوی که
بدو قطران بر شتر مالند المطملة تیرگی نان و بی توت المشملة گلیمی که در خود پیچند الهتملة سخن پوشیده گفتن الهدملة
توده ریگ بزرگ الهرملة موی بر کندن الهمملة با خود سخن نرم گفتن الیعملة ماده شتر که کار را شاید ن الجیهلة
چوبی که بدو آتش جنبانند الحیهلة گونه از سر چهارپا الضیهلة گروه بسیار العیهلة محل گذاشتن الغدهلة
مثلها الفیهلة گنده پیر شد القیهلة و بدار الجهلة کاری که ترا بنادانی آرد الهطهلة سست یافتن

و ترک احکام الصقرة منه ثوب هلهال اذا کان رقیقا و الجزولة زمین سنگستان الذعولة
سخت زمانه الشرولة ازار بپای پوشانیدن القعولة گونه از رفتن المسولة چوب پای کبیر المصولة
جاروب خرمن الهرولة دویدن الولولة واویلی گفتن الیمنی العشول مرد زفت بسیار موی الف
السموئل نام شاعری بوده است از جهودان ب الخزنبل مرد کوتاه و سطبر لب الخزعبل سخنهای که خنده آورد
الکنهبل درختی و مثله الحنبل مانند مانند دیوانه شده بود المستبل مرد دراز بروت المقابل برابر
المقبل جای بوسه و مرد کوتاه گردن که شیر و اسب دونده الکلزبل سرگین گران الکمشبل مرد کوتاه
سست المهتبل مرد کاهل و گوشتگین ت المقتل هلاک شده عشق ث العثوثل مرد بسیار موی
و مرد زفت و سست العمیثل مرد کوتاه و سست ج الجفنجل مرد گران و ناسازکار السفرجل بهی السجنجل
آینه روشن المحجل اسب هر دو پای سفید و جز او الطهرجل جنبک از هر چیزی و اسب گام زن و جز او
ح المرحل گونه از جامه بود خ الخلخل جای پای ابرنجن د الجعندل سخت زمانه السمندل نام مرغی بود
الشمردل مرد دراز قوی و شتر جوان نیرومند الغرندل مرد دراز الکهندل مرد سطبر اندام س المغتسل
جایگاه شستن و آبی که بدو غسل کرده باشند و الجنابه ش الحفنشل گران و ناسازکار الجحفشل مرد
سطبر لب الخفنشل فرج زن الحنفل الجبن المفلفل موی سخت جعد و آنکه فلفل در طعام بسیار کند ف
العفنقل توده ریگ بزرگ و بچه سوسمار ک الحبرکل مرد سطبر لب الجرنوکل مرد کوتاه الزونکل مثله
العکوکل مثله ل الخفیلل درختی بود السجلل سنگ دراز و بزرگ الکوالل مرد کوتاه المضلل
مرد گمراه و بیکاره م المتمل زهر در عشقه المزمل مردی توشه الموئمل هفتم اسب از سبق ه حیقل بیابان
و بشتاب و التمول مرد دراز السرول اسبی که رانها و بازو سپید دارد الهولول مرد سبک روح
بزیادة الهاء الدوخلة سبد بزرگ الحوصلة چینه دان مرغ ا المسائلة کسی را پرسیدن المواتلة
از کسی رمه هائی جستن ب المقابلة ماده پیش شکافته که پوست از سوی پیش و با یکدیگر برابری کردن و برابر شدن

و نعلین را

جزو هفتم

و نعلین را دو وال میان دو انگشت کردن المنابلة با کسی نبرد کردن به تیر و تیر انداختن بنبرد ت
المبتلة زن آزاده خو الخاتلة با کسی فریب آوردن المقاتلة با کسی جنگ کردن ج المساجلة با یکدیگر
نبرد کردن در فتنه و با یکدیگر نبرد کردن در آب کشیدن المعاجلة شتابانیدن المهاجلة شل
المساجلة ح المساحلة در کنار دریا رفتن المماحلة با کسی مکر و حیله کردن خ المداخلة با کسی
در کاری شدن د المجادلة با کسی کاویدن در خصومت المعادلة با چیزی برابر آمدن و با چیزی برابر
کردن ز المغازلة با دوست بازی کردن س المؤسلة گوشت تنرو باریک المراسلة با کسی رسولی
کردن و با یکدیگر پیغام فرستادن ص المفاصلة از یکدیگر جدا شدن و از هم بریدن خصومت
المواصلة با کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن ض المعاضلة با کسی آمدن سگ المفاضلة با
یکدیگر بفضل نبرد کردن المناضلة با کسی نبرد نیزه انداختن ط المعطلة چارپای بی نشان المماطلة
با کسی مدافعت کردن و وام کردن ع المباعلة نیک زیستن زن و شوی باهم غ المغلغلة پیغامی که
که از شهری بشهری فرستند ف المشافلة بر طعامی از حبوب مدافعت کردن المحفلة گوسفندی که شیر در
پستانش جمع آید و اشتری که شیرش بدوشند ق المحاقلة گندم در خوشه بگندم فروختن و قیل هی
المزارعة قیل اکرای الارض بالحنطة و الحمل الزرع المعاقلة با کسی خرد برابری کردن المناقلة
نقل کردن و سخن و نیک و نیک دویدن ستور المنقلة شکستگی که در استخوان پدید آید ک المواکلة
با کسی طعام خوردن المراکلة پای با یکدیگر زدن المشاکلة با چیزی مانند شدن المواکلة با کسی فرا گذاشتن
کاری ل المؤللة گوش تیز و باریک المخاللة با کسی دوستی کردن م القذعملة اندکی از جامه
المجاملة با کسی نیکوئی کردن المدامله با کسی مدارا کردن المزاملة با کسی صحبت کردن المزملة
سقاخانه المعاملة مهلت کردن ه المباهلة یکدیگر را نفرین کردن و زاری کردن المجاهلة با کسی
سفاهت کردن المساهلة با کسی آسان گرفتن و المجاولة از پیش یکدیگر واپس آمدن المحاولة

جستن و خواستن المداولة کردیدن روزکاری و دولت دادن المزاولة باچیزی کوشیدن المشاولة
بایکدیکر چیزی برداشتن المصاولة باکسی جنک جستن المطاولة باکسی نبرد کردن به درازی و برکسی کار را
دراز کرفتن المعاولة برکسی پیشی کرفتن و کسی را هلاک کردن المقاولة باکسی قول کفتن المناولة
چیزی بکسی دادن ی المخایلة امیدوار شدن از ابر باران المزایلة از کسی جدا شدن المقایلة
چیزی را انجاک نهادن کردن از بهر بازی المکایلة بایکدیکر بپیمانه معاملت کردن و یکدیکر را پاداش دادن
الممایلة بایکدیکر میل کردن درکاری الکنی وغیرها منصّل الاوّل ماه رجب نیت الحبل آواز که از کوه
شنوند ثور الطحل غار رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم نبات الاوّل سختی زمانه ابو الاحطل
کنیت اشتر بنو ثعل قبیلهٔ بود ابو رغفل پیل ابو نقل کنیت کرک العام الاوّل سال پار السبع
الطول هفت سوره درازترین از قرآن و هفت شعر عرب که معروفست لیل الیل شب تاریک و منه
بزیادة الهاء غیر ملّة میخ چوبین رجل ذو ملّة مرد زود سیر نوع دویم القلّة چوب بازی کودکان
الثلاثی الأل بخش از درد البلّ مردان شوخ و سخت خصومت المجلّ همه وجل اسب و بزرکوار تران
جلّ الشیء بزرک چیزی المحل چهارپایان سست بی الخل جمع العجل الذل نان الذل خوار شدن
و خوار الزل مردمان لاغر سرین و لاغر میان و عریان المشل مردمانیکه دستشان سست شود الصلّ
کوشت کندیده الطل شیر الفل بند آهن و تشنکی الفل دوری و شمشیرهای رخنه افتاده الفل اندک شدن
الکلّ همه الیل مردمان کوتاه دندان ب الحیل کروهها السبل راهها القبل عورت مرد و زن و پیدا
و برابر و جمع القبیل ث المثل سرها ج الرجل مرد العجل شتابنده العجل جمع العجول السحل
و جمع السحیل الطحل بیرزها النغل لاغران خ البخل بخیلی کردن د الجدل رسنهای ادیم بافته ذ
القذل پس کوشها ر اهرل نام کوهی بود ز النزل آنچه پیش آینده نهند س الرسل پیغامبران فرستاده المسل
کذرکاههای آب ص اللصل شبانکهها ض الفضل جمع الفضیلة ط الخطل نبات سطر العطل ن بی زیور

خودیس

خویش را بکار ندارد و اشتر بی مهار و کمان بی زه العطل خرمابنان از بن بریده غ الشغل مشغولی ف
الغفل بیابان بی نشان ق العقل رسنهای زانو بند اشتر ک الاکل روزی و بار درخت و نوالها الشکل
اسبها لها المکل چاهها بسیار آب ل الذلل جمع الذلول م القمل مرد سخت کوشت و مرد سخت بسخت
و منه بزیادة الهاء البلّة کیاه تر و چراکاه الثلّة کروه مردم الجلّة توه بره خرما الحلّة ازار و دستار الخلّة
دوستی و دوست و کیاه شیرین الشلّة نیت الظلّة مانند صفه بود و نخستین ابر که سایه کند و سایه بان الغلّة
تشنکی سخت و آرزومندی سخت و سرپوش و آب دستان القلّة پشته و سبوی بزرک و سر کوه و افراز بر
بالای همه چیزی المثلة آفت و شکنجه و بریدن اندامی از اندامها الرباعی الحبّل خلق بسیار العنّل مرد خوی
درشت و مرد شکم خواره و بخیل و سخت از همه چیزی الصمّل سخت قوی الاوزل بچکان شترمرغ ب الغبجل
کوهها البلبل معروف و مرد سبک و زیرک الجنبل کاسه چوبین بزرک الحنبل میوه بود السنبل معروف
و خوشها العنبل آنچه بکذارد و خشک کننده زن القنبل مرد سطبر و سخت اللنبل مثله یذبل نام کوهی بود ت
الغتل سخت سخت ج الارجل پایها الجلجل زنکله و زنک دف و جز آن المرجل دراز الحنجل
کونه از دوکان العنجل مرد سخت بر العنجل بسیار ح الارحل رختها المکحل سرمه دانها خ المنخل آرد بیز
د الاهدل کبوتر بچکان الجدل کوتاه فربه الدلدل مانند خارپشت العردل سخت ذ الذلذل بن دامن
البرزل مرد زفت القرذل مرد زشت روی س الارسل پیغمبران علیهم السلام ش الشلشل سبک ص
البهصل فربه سفید اندام و خر بزرک الصلصل فاخته و خر سخت بانک کن العنصل پیاز دشتی القنصل
کوتاه المنصل تیغ شمشیر ع العلعل قضیب مرد و حیه و کیر الفرعل بچه کفتار القصعل بچه کژدم القمعل
کاسه خورد دهن و کونه از سماروغ و مرغی بهج ف التتفل بچه روباه الفلفل فلفل ق الحتقل بقیت خوردنی
که در بن دیک بماند القلقل اسب رونده و جز آن ک الکلکل مرد کوتاه المرکل آنجا که پای سوار بود بر پهلوی اسب
ل الدلل دوستی که با تو در کار ما در آید م الاشمل جمع الشمال العذمل کهن و هیزم و سطبر القمعل مرد کوتاه

بلید

الابهل درسرو کوهی ومنه بزیادة الهاء الابلة شهرستان بود و پاره خرمای بشیر آغشته بود و بعضی
گویند که دانهٔ کوفته خرما المخصلة زن مرد ب البلبلة کوزهٔ بجره السنبلة خوشه و برج آسمان الغنبلة
آنچه بکند از ختنه کننده و دسته هاون المزبلة بجای سرگین ت المفتلة دوک ریسی ج المکحلة سرمه دان ص
الصلصلة فاخته ماده و بقیت آب در گرداب و موی پیشانی اسب ع الزعلة موی کردن خروس ق
المعقلة خون بها و گو آب باران در دشت و زمینی بود بهنام م الانملة سر انگشت التملة بچهٔ روباه که
ماده بود لتهی التساول ازیکدیگر پرسیدن و ازیکدیگر خواستن التفاءل فال نیک گرفتن ب التابل
سغ کردن از آمدن التدهبل گران رفتن التربل فراخ عیش شدن الترببل فربه شدن التسربل
پیراهن پوشیدن التقبل پذیرفتن التقابل یکدیگر را همراز شدن و روی بیکدیگر آوردن و برابر
کردن التنبل بمردن و از چیزی بگردیدن و زیرکی نمودن القطربل نام جایگاه بود ت التبتل کار رها
کردن خدای تعالی را و جماع رها کردن و از خلق بریدن التخاتل با یکدیگر کارزار او فریفتن التساتل
پیاپی شدن و پیوستن التغتل گردیدن و خرامیدن التقاتل با یکدیگر کارزار کردن ث التاثل
اصلی گشتن و جمع شدن و چاه کندن التمثل داستان زدن و مانندهٔ چیزی شدن و پیش پای ایستادن
التماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن ج التاجل گله شدن گاوان کوهی و آهویان الترجل
پیاده شدن و رو بچاشتگاه رسیدن التعجل بزرگ شکم شدن التعجل شتاب رفتن ح
التحلحل بزمین فرو شدن و جنبیدن الترحل از جای برداشتن و رحل کردن التطحل گونه تیره گشتن
التکحل سرمه کردن التمحل حیلت کردن التنحل دعوی کردن بباطل خ التخلخل خلخال در پای کردن و رخنه
رخنه شدن التنخل آهستگی و برده باری کردن و جامهٔ نیکو پوشیدن التنخل برگزیده شدن د التبدل
بدل گرفتن التبادل با یکدیگر بدل کردن التجادل با یکدیگر خصومت کردن التدلدل جنبیدن چیزی آویخته
التعادل با یکدیگر راست شدن ذ التبذل دستار بر سر بستن و خوار کردن و جامه را در دیه پوشیدن

التخاذل

التخاذل ضعیف شدن التفاذل یکدیگر را عیب کردن ز التبزل شکافته شدن التزلزل جنبیدن
زمین التعزل یکسو شدن التغزل عشق نمودن التغازل با یکدیگر عشق ورزیدن التنزل فرود آمدن
التنازل با یکدیگر رزم کردن س الترسل آهستگی خواندن و نامه نوشتن التراسل با یکدیگر پیغام و رسول
فرستادن التسلسل پیوسته رفتن آب و مانند آن التکاسل کاهل نمودن بی کاهلی التناسل زه و زاد
پدید آمدن التوسل نزدیکی جستن و درخواهش کردن و دزدی کردن ش التخشل برده و تاه شدن التغشل
رفتن آب ص التاصل اصلی گشتن التخصل سگ گوشت التحصل جدا از تن بفکندن التحاصل حاصل
شدن التخاصل تیر انداختن بگرو التصلصل بانگ کردن آهو و مانند آن التفصل از گناه بیزاری
نمودن التوصل بجاه افزایی رسیدن التواصل با یکدیگر پیوستن ض التفضل فزونی کردن و نیکی با نیکی رسانیدن
برای کار التفاضل از یکدیگر در شدن التناضل بهم تیر انداختن ط التعطل پیرو زر کردن و بیکار شدن
التعطل جمع آمدن بر کسی التعاطل جفت گرفتن سگان و ملخان و زنان غ التنعل نعلین در پای کردن
التوعل بالا شدن غ التشاغل خود را بچیزی منسوب کردن التغلغل در شدن آب میان درخت التوغل
دور در شدن ف التجفل جمع شدن گروه التحفل آراستن کردن التزفل خرامیدن التسفل بزیر فرو شدن
المطفل طفلی کردن التغافل غفلت نمودن و بی غفلت التکفل فزونیها کردن و بیابانی کردن التنفل
افزونی ها کردن القرنفل معروف ق التبقل گیاه خوردن التثاقل گرانی کردن التعاقل خردمندی
نمودن التعرقل در هم شدن کاری و پیچیدن وی القلقل جنبیدن التنقل از جای بجای شدن و چیزی
نقل کردن التهقل گران رفتن التوقل بالا شدن بر کوهی بر کوه ک التاکل خورده شد و خورده در افتادن
التبکل غنیمت کردن و آمیخته شدن التدکل خود را بزرگوار دیدن التزکل پای بر پل زدن التراکل پای فراهم
زدن التشکل بیکدیگر مانند شدن التعکل بهم در شدن خوشه خرما التوکل اعتماد بر کسی کردن ل التبلل تر
شدن التجلل در بر نشستن بر ستور التحلل در سوگند ثنا کردن و حلالی خواستن و بر ستور نشستن التخلل خلال کردن

وبمیان کروهی در شدن التدلّل ناز کردن التذلّل خار شدن التسلّل در پس مردم پنهان شدن
ونت بیرون آمدن التعلّل ترف وبلندی یافتن التظلّل در سایه نشستن التعلّل بیمار شدن و بهانه
کردن التغلّل غالیه کردن و بکار داشتن التقلّل ریخته شدن التکلّل کرد آمدن واف ربر نهادن
التملّل بی آرام شدن و در بستن التهلّل کشاده رویی شدن و ریزان شدن اشک و آب م التامّل نیک
نکرستن و اندیشه بر نهادن التحمّل از جای بر داشتن و بار بر کرفتن و از کسی فرو کرفتن بردن و کواه بر زبان
کواهی دیگر کرفتن التحامل بر کسی چسپیدن در خصومت التخمّل جامه خمل کردن التفرمل الودن التزمّل
خویشتن بچادر جامه پیچیدن التکامل تمام شدن التململ بر کندیدن بر بستر ه التاهّل با اهل شدن وزن
کردن التجاهل نادان بودن و نادانی التزهّل فره شدن التزهّل سست شدن کوشت تن
التسهّل آسان شدن التساهل آسان کرفتن التفهّل بد حال و به لباس شدن و کله کردن از اندر بایست
التمهّل درنک کردن و التاوّل تاویل کردن التحوّل از جایی بجایی شدن التخوّل تیمار داشتن
التداول زیکدیکر کرفتن التزاول بهم بار کشیدن و شرم داشتن التسرول از آر بر پای پوشیدن التصاول
بریکدیکر حمله کردن التطوّل افزونی کردن و دراز شدن التطاول کردنکشی کردن و دراز شدن التغوّل
از حالی بکردیدن التقوّل بر کسی سخن زور کفتن و فرا بافتن التقاول با یکدیکر سخن کفتن التموّل مالدار شدن
التناول فرا کرفتن ی التخیّل خیال بستن و سزاوار شدن و از آسمان بباریدن التخایل بزرکی کردن
التزیّل پراکنده شدن التزایل مثله التسایل روان شدن خبری که حشه التقیّل بر پی بر شدن و مانند
کردن بکسی و شراب و شیر و زخوردن التمایل میل کردن ومنه بزیادة الهاء البرطلة کلاه ندین که پاسبانان
پوشند السداسی القشعصل میست از نامهای شیر الکنی ابن ضل بی نام ذادة جلجل نام جایکاهی بود
رجل فضل مردیکه پیراهن بی شلوار پوشد ثوب ذو اکل جامه بسیار ریسمان نوع سیم الصلة عطا و عطا
دادن النادفی الالّ خدای تعالی و خویشاوندی و پیمان و سوکند و زنهاری و زاری کردن البلّ مباح الحلّ

ساق شکسته المحلّ حلال از حرام بیرون آمدن المخلّ دوست الذّل زمین های بی پرده و خوار شدن السلّ
ریش شش الصلّ سختی زمانه و ماریکه چون بکزد در وقت بکشد الطلّ بار و میان رود و بار المظلّ سایه
تاریکی شب و رحمت الغلّ دشمنی و کینه و رشدن الغلّ زمین بی کیاه و بی باران القلّ لرزه و اندک شدن
الدّئل جانوری بود و مانند راسو ب الابل آنکه بر شتر نیکو نشیند الابل شتر و ابر کرد آمده ت الرتل دندان
راست رسته العتل زود رونده بیهی المجل نرم زده العجل شتابنده ح الدّحل بزرک شکم
و فربهنده الرحل موی که راست بود و هوید شتر السّحل سوسمار و بزرک الصحل مرد کران آواز الطحل
آنکه آماس سپرز دارد و آنکه رویش تیره بود از غم و اندوه و چیزی بر شده و آب که در روی وی سبزی بود و مانند
پشم النحل الفرح خ الدخل بره ماده د الجدل مرد خشک جوی و المدل مرد لاغر تن ذ المذل بر بخشنده
و مرد یکه راز پنهان ندارد ر العرل مرد سست آفرینش ز النزل نزلکاه س الرسل مرد سست موی العسل
آنکه سخت زند و بدست سنک بر دارد ض الحضل نبات نرم و تازه العضل مردیکه بازوهای او کوشتکین باشد
الدطل هیکاه الحطل کم خرد و مرد زود عطا و نیزه کج الهطل شتر باز مانده ذ الخطل شتر که حنظل خورد ع الزعل
نشاط کننده و آنکه از کرسنکی بر خویشتن پیچد الوعل بز کوهی غ السغل کودک باریک پای و خورش بد الصغل
مثلها النغل ادیم تباه شده الوغل بد کو و خورش بد ف التفل زنیکه بوی خوش بکار ندارد ق الصقل
اسبی که تهی کاه او دراز نبود النقل مرد حاضر جواب م الثمل مستی مست النمل سخن چین ه الطهل آب
کنده بوده النهل آنکه می را اول خورد و اول خوردن و التنول مرد سبک ومنه بزیادة الهاء البلة انکبین
درخت موز و مال و شکوفه درختان خار النلة حال المحلة ماده شتر بال بر برک و بزرک شدن الحلة آنجا
که فرود آیند و مردمان فرود آینده الغلة غلاف نیام شمشیر و دوال چم کوشه کمان الذلة خواری و خوار شدن
العلة بیمار و حجت و چیزیکه با آن چیزی باشد چون طهارت که علت نماز است چون طهارت وقت نماز رفت
و علت مسباحت عقد نکاح القلة اندک شدن الکلة پرده عروسان و کنه شدن شمشیر الملة کیش و ایمان و کفر

و خوبیها الهلهله نشادی ج المجلة دست چرک کرفته الکحلة چشم سیاه مژه ط العطلة ماده شتر نیکو
آفرینش ف النفلة زنیکه بوی خوش بکار ندارد المرفلة زن خرامنده و معیشت فراخ السفلة مردم
دون و دست و پای شتر ک الاکلة بسیار خوار الوکالة مثلها الرباعی الجبل آفریده و کرده بسیار السجل
نامهٔ حکمی و مرد بود بلغت حبشه و نام فرشته بود المحل مدت چیزی و وقت وام دادن و جای فرود آمدن مرد
بی عهد و از حرام بیرون آمده المدلل جار کننده الجبل بزرگ آفرینش ا الحائل جایکاهی بود الزائل دراز
دامن و باریک میان و دامن السائل پرسنده و خواهنده و جوینده النائل کرم و ماده شتر که دنبال بر بالا دارد
القائل گوشت کوسرین الموئل پناه گاه و رستگاری و پیش آهنگ کفکر ب بابل نام شهری بود و کوهی
النابل افراز و یک الحابل سحر کن الدعبل کونه از جامهٔ باریک بود الدعبل ماده شتر پر الذابل نیزه پژمریده السجل
رود باری فراخ انصبل مرد منکر الضبل سختی زمانه القابل گیرنده دلو و چهار پای آبستن و سرچاه و سال آینده
المحبل هنگام آبستنی المسبل ششم تیر از قمار المسبل باز گردنده بی خیری المقبل معروف المهبل جای فرزند
از زهدان و میان دو کوه المؤبل جایگاه سخت درشت النابل مرد تیردار و زیرک بکارها الهابل زن فرزند
زاده الوابل باران سخت ت القاتل کشنده المبتل کونه از خرما ث الماثل ایستاده و چسپیده ج
الاهجل شتابنده العاجل شتر یک پای ریش دارد الراجل ساده الزاجل زده خایه و چنبر رسن بار الماجل
جایگهی که در وی آب گرد آید المعجل ماده گاو با بچه و شتر که بچه اش هلاک شود الموجل جای ترس و بیم و ترسیده
الناجل کشن بزرگ ح الاسحل درختی بود الساحل کنار دریا القاحل خشک الماحل روزگار محط
و تنگی المرحل رحیل گاه المرحل مرد که شتران بار کش بسیار دارد الموحل جایگاهی که گل بسیار دارد و مرد
لاغر خ الناخل خالص کننده د المجادل غلام پرنیرو و شتر بچه قوی شده و بچه قوی و جمله چهار پایان المجادل سخت
العادل داد کر و ترازوی راست المعدل باز کشتن المنودل پستان الهادل شتر بچه که تنش و دها
ریش بود ذ المجاذل آنکه از جای بجنبد الخاذل فروگذارنده الذ اللذابن دامن الذلاذل اسفل العاذل

ملامت

ملامت کننده و زنیکه خون حیض ازو بیرون آید عاذل ماه شعبان الباذل شتر نه ساله ز النزل اشاع خانه
و آلت که دون باشد المنازل جایها منزل المنزل جایگاه و الخانه که فرود آیند س الباسل سخت دلیر و زشت
دیدار العاسل آنکه انگبین برآرد کند و برآورد الغاسل مرده شوی بود الکاسل کوهی بود المغسل جای مرده شستن
الواسل راغب بخدمت خدای تعالی ش الواشل کوهی که ازو آب همی چکد ص الحاصل اندک الماصل اندک
المفصل بند استخوانهای تن و کو آب در میان دو ریگ المفصل زنیکه فرزند خود بیفکند مفصل ماه رجب الموصل
میان سرین و ران چهارپای و پیوند رسن و رسیدن بکاه و رسیدن النصل تیر بیکان بیفتاده ض
الفاضل معروف المفضل نیکوکار النیصل سختی زمانه ط الباطل ناد رست و دیوانه العاطل زن بی زیور
و اسب بی لجام و کمان بی زه الناطل پیمانه سیکی و فزونی که در آوانی از سیکی بماند النیطل سختی زمانه ظ
الفاظل هشتم بچه که سگ بزاید ماظل نام جایگهی بود ع الجدعل زن کم خرد الراعل خرمابان بپوند
بهرده الفاعل کوه بلند المجعل ماده سگ که گشن آید المنعل نعل بند الناعل کور غ الممغل زنیکه
پیش از شیر بریدن فرزند آبستن شود و ماده میشی که بسالی دو بار زاید الواغل طفیلی شراب ف الحافل سبک
و زود رونده از همه چیزی و موی جمع شده بر سر مرد الحافل شتر بسیار شیر الرفل کم خرد السافل زیرین العفل
مرد احمق الغافل معروف القافل اسب باریک میان و هر چه خشک شود و درخت و نبات الکافل پاینده آنکه
بخورد المحفل ناد زود جهنده المحفل انجمن المطفل ماده شتر با بچه و آهو الوافل گذارنده ق الباقل کودک
نشان ریش پدید آمده العاقل خردمند و آنکه پناه گاه باشد. و دون کوه بلند عاقل نام کوهی بود بنجد
القلقل درختی بود المعقل پناه گاه و دژ و کوه بلند و خونبها هرقل نام قیصر روم ک الاکل آن
پادشاه و خورنده الثاکل زنیکه فرزندش مرده باشد الحسکل کوچک از بچه همه چیزی الشاکل چهار پای
سفید آن المسکل آخر اسبان سابقت الفاکل مر دست در کارها م الجامل شتران نر الحامل زن بناگوش ؟
آبستن الراهل راز دار الخامل مرد گمنام فرومایه المخرمل زن کم خرد و ماده شتر پیر النامل سعی کننده در صلاح

معیشت الشامل باهم آرنده کرد و در اینده الصاهل هنرم خشک سخت العامل کار دار و بهم آرنده
صدقه و اشتر بار و زیر سنان نیزه بیک کز الکامل چیزی تمام المحمل کونه از عماری و دوال نیام شمشیر
المحمل زنی که شیر از پستانش همی آید بی آبستنی الهدمل جامه کهن و گلیم کهن الهرمل ماده شتر پیر ه البازل
ماده شتری داغ و ماده شتر که پستان بند دارد الجاهل نادان الخاهل آب کننده و آب دان ؛
العاهل پادشاه و زن بی شوهر الحرهل کبوتر نر الکاهل مرد و موی و میان دو دوش الکاهل
قبیله بود از عرب المسهل دارویی که شکم را براند الناهل تشنه و سیراب و الجزول ...
المحول کودک یک ساله ی الاوایل آب تیره الحایل اشتر که همه ماده زاید و اشتر بچه ماده الحایل جای ...
بود الخایل ساربان و خدمتگار و بعضی گویند که شبان الذایل اسب کوتاه و دراز دم السایل را ...
و گوشت پشت العایل درویش و تنوار کز و شتر المایل مثله الکایل عطا الغایل برکه ران
القایل گوینده باشد ومنه بزیادة الهاء الجبلة آفریده الاجلة بزرگان التحلة حلال کردن
و بجایگاه بسیار فرود آمدن الاخلة خلالها الادلة راهنمایان الاذلة مردمان خوار المزلة
جایگاهی بود که پای در و بلغزد الاوشلة مجامعت الفضلة پراهیدن المصلة زمینی که رونده اندرو
کم شود النعلة بیمار شدن الشملة ماده شتر زود رو الاهلة جمع الهلول ا الاوسلة
جمع السول غاللة جایگاهی که آب از و بیرون آید و ناودان الغایلة مثل المزلة ب السابلة
راههای مختلف و راه کنندگان القابلة زن پشت بار و نیم روز نماینده المشیلة زنی که شوهر نکند
از مهربانی فرزند الواملة استخوان سر بازو و استخوان بند بازو ث الاثلة مانند ماه و فرمانها الماثلة چراغ
پایه ج الاجلة آن جهان الراجلة زمیش قوی که متاع شبان بردارد العاجلة این جهان ح الاحلة
سپرزها الواحلة ماده شتر بارگیرنده خ داخلة الازار کناره منتل از سوی درون د المعدلة داوودان
ذ الاوذلة ناکوشتها ز البازلة شک زدن المنزلة پایه و مردم و انجاکه فرود آیند النازلة سختی زمانه

که بر دم فرود آید س الاوسلة کذرگاهای آب السلسلة زنجیر سلسلة البرق برق که دراز شود
در میانه ابر ش الناشلة ران و بازوی اندک گوشت ص الفاصلة امر آیت قرآن الواصلة زنی که
زنی که موی دیگر را با موی خویش پیوندد ض الضلضلة زمین سنگستان الفاضلة نیک و نیکو کار
ع القاعلة سر کوه ف الحافلة بازو و جهنده الحافلة ماده شتر بسیار شیر السافلة کون و بن نیزه القافلة
بازگشتگان از سفر النافلة فزونی و فرزند فرزند و خالص طاعتی که نه فریضه بود و نه سنت ق العاقلة
پسران عم و انکه کسی را کشته باشد و عروس ارای الناقلة قبیله از کروهی بکروهی که نقل کنند ک الحسکلة
شپش خرد الساکلة خو و تهیگاه اسب و جز او م النحلة تمام کردن الحاملة زن آبستن و جز او الراملة
اشتر ماده و خر چوب آهنگر الزاملة خرک جغانه و غیرش الشاملة زنی که در میان خویشاوندان صلح کند
عاملة قبیله بود المرهلة زن درویش الهاملة اشتر که روز و شب بصحرا چرا کند ه الصاهلة چشمه
اندک آب ی الزایلة مادیان کوتاه و دراز دم و رزه دراز دامن باشد الدایلة هر چیز که بجنبد المشایلة اشتر که
در وقت دوشیدن شیر را باز دارد الطایلة کینه الغایلة ناودان القایلة نیم روز خفتن الکایلة
مثلها الحایلة نام بتی بود الملحق الصفصل ماربلید الاکائل گوسفندان دوان خورده و جز او الشبائل
جمع الشبیلة البرائل موی گردن خروس و جز او البسائل بقیتهای نبیذ در چیزی النمائل جمع النمیلة
النوائل گروههای مردم الجدائل جمع الجدیلة الهدائل زنان مرد الجدائل ماده شتران بزرگ الحسائل
خرمای دون الحفائل کندهای دراز خوشه الحصائل گوشتهای بار زوران الخصائل مرغزارها ؛
الجمائل جمع الجمیلة الویائل ... الوجائل زنان قوی برفتن السجائل دلوهای بزرگ السلائل
جمع السلیلة السعائل ناتهای درخشنده الشمائل بادهای شمال و خانهای نگارکن و جمع الشمال
العقائل زنان گرامی و گزین همه چیزی الفوائل ناودانها الفتائل فتیلها الفصائل قبیلهای
کوچک و دودمانان الفضائل جمع الفضیلة الغلائل موهای بهم وسته کرده الکحائل

چشمهای سیاه مژه المحائل ابرهای امیدوار المقائل انکه خاک بازی کند المداوئل تهای کرم الموائل
جمع الموئل المواثل انکه از کسی گریزد و رهایی جوید النبائل مردار ما النثائل ماکیانی که از جاهها برآرند
و گروهها که از یک پدر باشند و بلینها النضائل گردهای ریسمان النقائل هم لختهای نعلین الهنائل
اشترانکه بی فرمان خداوندشان کسی برد و بگذارد الوذائل جمع الوذیلة الوسائل نزدیکیها و سببها
الوصایل جمع الوصیلة ب الاصابل جایگههای ستوران الادابل بارانهای سخت البلابل وسوسهای
دیو و بلبلان و مردان سبک و زیرک النوابل فرازهای دیگ الجنابل سفالهای کوچک و کاسههای
چوبین بزرگ سر الحنابل مردان کوتاه المخزعبل سخنهایی که مردم را در خنده آرد الدعابل ماده شترا
پر الدوابل جمع الدوبل الذوابل ترمندها الزوابل مردان کوتاه الزعابل جمع الزعبل
السنابل زنبرها السحابل جمع السحبل السنابل خوشها الصنابل سختیهای زمانه العطابل
مردان دراز زفت و دراز گردن العنابل سخت و قوی العقابل بیماریها القنابل گلهای اسبان
و مردان سطبر و سخت القوابل جمع القابلة الکنابل مرد سخت الکهابل مردان کوتاه المزابل جایگههای
سرگین المعابل پیکانهای پهن المهابل مردان گوشتگین سست تن و جمع المهبل الموابل جایگههای
سخت و درشت النهابل مردان پیر ت التلاتل کارهای بزرگ و سختیها الثنائل بزان کوهی بر الحیاتل
مردان کوچک تن الحباتل مرد کوچک الحواتل جمع الحوتل العناتل مردان کم نام الکماتل مردان سست
المقاتل کشتنگاهها المقاتل مردان جنگی المکاتل زنبیلهای بزرگ النعاتل بزان سست و دراز ریش ث
الدماثل گزیدگان گروه الخناثل مردان سست الحناثل مثلها الحثاتل مردان کم خرد الحفاثل مردم کم خرد
الضواثل مردان کوتاه و عیب کننده المحاثل کودکان شیر زده المواثل چراغ پایها النعاثل گفتاران نر ج
الاماجل رگهای درون ارش الاراجل جمع الارجل الجداجل زنگلها الجلاجل نام جایگاهی بود
الحباجل مرد کوتاه الهراجل مردان دراز الحراجل مرد دراز الحفاجل تنگ و سست الرواجل زرمیان

قوی

قوی که متاع شتابان برند الزناجل مردان سخت پیر الفجاجل ریحانها العناجل مردان بزرگ شکم
العناجل مرد بزرگ شکم العراجل جمع العرجلة العناجل مردان سخت پیر الفجاجل آنانکه زانوهای
ایشان از یکدیگر دور باشد المکاجل کوزهای آب رود المجاجل ابر غرنده المراجل دیگها و گونه از
جامهای برد المرجل برنده یخ المزاجل زود بینها المعاجل جمع المعجل المناجل داسها و سنانهای
فراخ المواجل جمع الموجل الواجل حلقهای ترس و بیم النواجل اشترانیکه در شورگیاه چرند ح
الاراحل جایگاه باران سفید پشت الجباحل جمع الجبجل الحلاحل مهتران برده بار الدماحل مرد یکه درکارها
شود المرواحل بادرنا الرواحل اشتران بارگیر الزماحل مردان تنگ خو السواحل کنارهای دریا المراحل
منزلگهها المساحل جمع المسحل المصاحل جایگههای اندک آب المکاحل سرمه دانها النواحل
شمشیرهای تنگ شده از بسیاری زخم خ المداخل جمع المدخل المناخل آرد بیزها د الاجادل چوغان
البادل گوشتهای بغل و پستان البجادل مردان کوتاه و فربه المحادل مرغانی باشند الجعادل مردان
کوتاه الجعادل مردان سطبر الجنادل سنگهای سخت الجعندل سختی الحنادل مردان کوتاه الحوادل
بورینگان نر السنادل جوبهای موز الصنادل مردان بزرگ سر الصنادل خر سخت العرادل سختیها
العنادل اشتران بزرگ سر الغناد مثلها اللهادل زنان جوان فربه المجادل کوشکها المجادل
اشتربان المعدل انکه عدو را انکار کند المنودل بربزرگ البهادل مرغانی باشند ذ الاراذل فرمان
دون و ناکس الذاذل بنهای دامن المباذل جامهای کار زنان ز البرازل مردمان زفت البوازل
اشتران نه ساله الجوازل جمع الجوزل الزلازل جمع الزلزلة القرازل مردان زشت روی المبازل
جمع المبزل المعازل مردان بی نیزه و مردانی که با مردم نیامیزند المعازل دوکها المنازل جایها
الهبازل جمع الهبزل س السلاسل زنجیرها و آبهای خوش خوار خوش گوار السلاسل آب خوشخوار
الطیاسل جمع الطیسل العناسل ماده اشتران زود رفتار المراسل زن شوی مرده که زود شوی کند

للعاصل رور وبارها بود بیماره للغاسل جمع المغسل س البجاشل مردان کسطبر اندام المجاشل مردان سبک
وشنابنده الخناسل مردان دکرنماشده المحوا العفاشل کنده پیران سست کوشت وکلیمهای بزرک
العماشل شیران المسلسل آبی که پیوسته می چکد المواشل جایکههای بود البهاشل جمع البهشل
ص البهاصل مردان فربه سفید اندام وخران بزرک الحواصل معروف وچینه دانهای مرغ الحیاصل بایجا
الصلاهل فاحشه یان وخران سخت بانک والبقیت های آب درحوض العناصل بازهای دشتی الفواصل
او امراتیهای قران الفناصل مردان کوتاه باشد المحوصل انکه زیر شکمش آماس کرفته باشد المحاصل
شمشیرهای بران المصلصل خر سخت بانک المعصّل تیر که بانداش می پیچد المفاصل بندهای استخوان تن
وکوهای میان دو ریک المقاصل جمع المقصل المغاصل تیغهای شمشیر المواصل جمع الموصل ض
الافاضل فاضلان الفواضل نیکیها ونیکوکاریها المعاضل کارهای دشوار المعضل زنی که زادن بر او دشوار
زاید المفاضل جامهای بود سبک زنان الحیاضل کروههای مردم ولشکرهای اندک ط الدیاطل کروههای
مردم الحناطل کریکان الحیاطل مثلها وسخنهای زمانه السراطل مردمان دراز شفته الشناطل مثلها
السیاطل سطلها الطلاوطل دردی بود وچهار پایان را العراطل مردان دراز العیاطل زنان دراز
نیکو العیاطل درختان پیچیده بود القساطل زمین های بسم اسب کوفته العطاطل مردان رو در رفتار المقاطل
ازنها المناطل پالایشهای سکی الناطل سختیهای زمانه اللیاطل دلوها وپیمانهای سکی الهباطل روباهان ع الجداعل
زنان کم خرد الخیاعل جمع الخعیل العلاوعل حیلها وکانرتر وقضیبهای مردان القراعل بچهای کفتار القصاعل
بچکان کزدم القماعل جمع القمعل القواعل سرکوهها الجیاعل ماده سکانی که یکبار آیند المشاعل نعلهای
آتش وسنکهای کوچک که در وی نبیذ کنند المناعل زمین های درشت ف الاساقل زیرها النتافل کچ
روباه المحافل جمع المحفل المحوافل دهای زود جهنده المحوافل ماده شتران بسیار شیر الدغافل
بچکان فیل العنافل مردان کم خرد العداقل مردان بزرک آفرینش العوافل زنان غافل القرافل است بنبوت

الفواقل

الفواقل فاقلها و اسبان باریک میان الکوافل بایندانان المحافل کحن ها المطافل جمع المطفل
النوافل جمع النافل ق المحواقل مردان سخت بر سست الحیاقل مردان بی خبر باشند الصیاقل صیقلان
العقاقل تودهای بزرک از ریک العواقل زنان عروس آرای القراقل پیراهن های بی آستین الفلاقل
اسبان زود رفتار وجزاو القلاقل مردسبک المبتقل شتری تر بوزنده المعاقل جمع المعقل
المناقل جمع المنقل النواقل وپیپهای که از کروهی بکروهی نقل کنند الطیاقل شترمرغان ک الحباکل
مرد کوتاه الحباکل مردان کوتاه وسطبر زبان الحواکل مردان بخیل کوتاه الدهاکل سختیهای زمانه الشواکل خوها
وتهیگاههای اسبان وجز او الشباکل درویشان برهنه العقاکل مردان کم خرد العواکل زنان کم خرد
وتودهای ریک درهم شده الکلاکل سینه ها و مردان کوتاه وسطبر الکلاکل مرد کوتاه وسطبر المناکل
کاسها المزاکل جمع المزکل المواکل جمع الموکل الموکل آنکه در کارها جد باشد الهیاکل جمع هیکل م
الارامل مردمان بی توشه وزنان بیوه الهزامل آوازها الانامل سر انکشتان الحوامل آبستنان الجرامل
زنان کم خرد و ماده شتران پیر الدحامل پیرانی که پوست تن ایشان سست بود الزوامل جمع الزامل
الطهامل مردان کران العدامل سبزهای سطبر وکهنه ها الغدامل سخت پیر العوامل جمع العامل العراد
کبوتران نر القرامل کیسوبندها العرامل شترنجی القعامل مردان کوتاه پلید الکهامل مردان کران وسست
المواهل هفتم اسب از سبق المراهل زنان درویش المثامل نیم شنیرها المجامل آنکه با کسی نیکوئی کند
الحامل دوالهای نیام شمشیر المعامل معروف المنامل سخن چینان المصامل جایکههای آنک از چشمها
الهوامل ماده شتران بی الهوامل شتر انکه بسته و در صحرا چرند المعامل ماده شتر انکه کار را نشاید ع بی شوی
الضواهل چشمهای اندک آب المعراهل جمع العرهل العواهل زنان بی شوی العیاهل ماده شتران
زود رفتار وبادهای سخت الکواهل جمع الکاهل المجاهل بیابانهای بی نشان المناهل جایکههای
آب خور المداهل جمع المدهل المداهل آب بسیار و صافی د الجداول جدولها وجویهای خرد المجراول

بالکهای سنگستان الجنادل چکان اشتر مرغ الدغاول ستیهای زمانه المجادل جمع
المجول المعاول تبرهای خاک کندن المعاول شتر بارهای باریک و کار دهانیکه در تازیانه
بود المقاول زبانها و پادشاهان حمیر ی الاصایل وقتهای فرو شدن آفتاب الاوایل
نخستینان الایایل بزان کوهی الحبایل رشتها و پای بندها الجمایل جمع الجمل شتر الحبایل
رسنها الحمایل مردان کوتاه و درختان باشند الحمایل آنچه در گردن آویزند الدلایل راه نمایان و نشانها
الذلایل جمع الذلیلة الرسایل پیغامهای رسولان الزوایل چیزهاییکه بجنبند النوایل اشتران بچه
بوقت دوشیدن شیر را بالا کشند الطوایل کینها العسایل عیالان العرایل بهای تیره الغلایل
میخهای حلقه زره و بعضی گویند که شترهای زره القبایل جمع القبیلة الکعایل رشتهای خرمابنان
دراز المزایل جمع المزیل المسایل سیلها و راه گذرهای آب ومنه بزیادة الهاء النابلة مردان
کوتاه و سست د الصادلة بیلوران س المعسلة زنیکه چون شوهرش نخواند بهانه کند ط
العلاطلة گونه از دو پشت الهباطلة گروهی انداز هند ق الصیاقلة جمع الصیقل المنقلة
شکستگی سر که از و استخوان بیرون آرند القذعملة چیزی اندک از خواسته و جامه القذعملة رکو پاره ع
العیاهلة گروهی که کسی را فرمان نبرند و پادشاهان گردنکش و بزرگوار و السماولة مردان دراز التجابی
المتمثل مرد دراز المتمشل مرد باریک میان الکموتل مرد کوتاه المتقدخل شتابنده در کار خویش
المتمهل معتدل المتهفهل قضیب مرد که سخت برخواسته بود المزهقل آب صافی باشد السمهل مرد باریک
میان المتدقل پایندان المتفضل آنکه دعوی کند بفضل المرمل آنکه جامه بسر در کشیده باشد ومنه بزیادة الهاء
المصملة سختی زمانه الطلاطلة مثله المستوصلة زنی که موی دیگران را با موی خویش پیوندد الکنی وغیره
ابو مقاتل کنیت کرزاب ابن محجل برزن ماء محجل آبی که در دهن بود و چون بشم ابو المنزل میزبان
ام المنزل زنیکه میزبانی کند رجل عطل مردی اگنده گوشت شوط باطل روشنایی که از سوراخ خانه

بر آید

بر آید ذات الحناطل نام جایگاهی شغل شاغل مشغولی سخت ذوات القلاقل سورة قل هو و قل اعوذ یعنی والاخلاص
ام حنظل کنیت کون ام عقل ششلد توب جلاهل جامه تنگ ام الفضایل دانایی ام الرذایل نادانی
اعرفی جرائد زمین بسیار سنگ نوع چهارم الال خویشاوند و گروهه و کالبد تن و اول و آخر روز و کوکب
که بامداد و شبانگه بینند و چوبهای خیمه و جایگاهی بود در مکه البال دل و حال الحال بر اهن درون جاه الحال
خال مردم و زن مرد و جنابت و وقت و سان و خونابه و پشتواره و گوشت میان پشت و گرانی از همه چیز
و گل سیاه و تر و خاک سفید فام و خاکستر گرم کردن و گردونه که بدان کودک رفتن آموزد الخال برادر مادر
و گنجیده و مرد نیکو و قیام برمال و بزرگواری و نشان نیکی و اشتر نر سیاه و کوه سیاه و علم نیزه و جامه برد یمنی
و ابری باران و نام کوهی بود الدال فریعش الصال درخت کنار دشتی الغال کران و رود باز رفت
الغال معروف و گوسرین اسب و مرد سست رای القال چوب بازی کودکان المال خواسته و گوسفند و شتر
ومنه بزیادة الهاء الالة دست افزار و حال که در و باشد البالة مانند انبان بود الحالة حالی مرد و پشتواره
الخالة خواهر مادر و زن خرامنده و فریبنده الدالة معروفه و کردن الضالة حلقه بینی اشتر و یکی درخت کنار دشتی
الغالة مانند صفه بود و شبانگاه چهارپا و جمع العایل الغالة چک آب کارزو خدانه کاز الکالة پشتواره کارز
النالة میان کوچک الهالة حلقه ماه باشد الرباعی التال نیکنای رود بار الضال گمراه الغال رودبار یعنی چاک میان قلم
الروال آب دهن ستور الزال بچگان شتر مرغ و ستاره چند بود السوال پرسیدن و خواهستن المال زیان فربه
و نزار ازما الوال آنکه جستن ب الجبال کوهها و جمع الجبل الجبال تباهی و کم خردی الذبال فتیلها الزبال آنچه مور
برهان بردارد السبال بروتها العبال گلی القبال کوهی القبال دوال نعلین در میان انگشتان و برابر شدن النبال
تیرها و سنگهای استنجا الوبال بدی آخر کار و تباهی حال ستاره و دیر گوار شدن ت القتال تن القتال کارزار
و با کسی نبرد کردن الکتال عیش بد ث الاثال بزرگواری اثال جایگاهی بود المثال فرمان و مانند و بالای مردم
و بستر ج البجال مرد بزرگ زفت و بعضی گویند که مرد پیر بود الحجال حجلهای آراسته الرجال مردان السجال

بستانهای بزرگ پرشیر و دلوهای بزرگ پرآب المجال جای گردش النجال جمع النجل ح الحبال
زهرکشنده الدحال چاههای تنگ سر و فراخ تن الرحال قالیهای یمنی وجمع الرحل السحل بانگ خر
السحال جمع السحل الطحال سپرز الفحال دردی بود گوسفند را المحال جمع المحالة المحال
المحال عقوبت و با کسی مکر و حیلت کردن و غمازی کردن خ البخال بخیل الدخال شتر را دویم بار
آب دادن الرخال برگان ماده السخال بره نوزاده د الجدال غوره خرما الجدال خصومت و با کسی
بکاویدن در خصومت العدال بقیت الهدال شاخیکه راست روید ذ الجذال بنائی بود که با شتر خود
الرذال دون و فرومایه العذال بناگوش و سپیدا و ستم ز الازال بلغزانیدن الجزال محکم برسخن و ما
بنان بود الغزال آهو بره و النزال با یکدیگر برزم فرود آمدن دو گروه الهزال لاغری س المسال روی نیکو
و یکسوی ریش مرد النسال پشم که اشتر افکند النسال پرکه مرغ افکند ص الخصال خصلتها العصال
اشتر بچگان که از شیر باز گیرند و از شیر باز گرفتن النصال پیکانها و تیغهای شمشیر الوصال با کسی پیوستن
و کاری پیوسته کردن ض العضال دردی درمان و کار سخت و دشوار العضال کمش آمدن سگ النضال
با کسی بنبرد تیر انداختن ط المطال جابکی بود و با کسی مدافعت کردن ظ العظال بهم درساختن
و قافیهای شعر و جفت گرفتن ملخان و سگان ع البعال بازی کردن مرد با زن خویش و نیک زیستن
زن با شوی تعال بیا البعال گویی که دیگر از وا ز دیگران فرو گیرند جعال قبیله بود الرعال جمع
الرعلة السعال سرفه و سرفیدن الفعال نیکوکاری الفعال دسته تیر و کردارها الفعال آلة از
شکوفه زر و فروریزد النعال جمع النعل غ البغال استران المغال شتر یکبار بالی دوبار بچه آرد ف
الافال استران کوچک و گوسفندان کوچک و زود رفتن اشتر الثفال گوسفندان گران رفتار و آب
دستان الثفال آسیا روب و پوستی که در زیر دست آس افکنند الحفال آنکه سبل و پر اینست کنده موی
بسیار السفال فرومایگی و زبان کاری الصفال تیغهای فروغ داده الطفال گل خشک ق الثقال

گرانان

الثقال گرانان الحقال زمین های کشت زار الرقال خرمابنان دراز العقال زانو بند اشتر العقال
خراج یکساله و صدقه یکساله المقال گفتن النقال جمع النقلة و نقل کردن سخن و دوبار آب خوردن شتر
در زمانی ک الاکال خورش و بارهای درخت الاکال خارش اندام شتر از موی بچه در شکم السکال
نکیل و سفیدی دو دست و یکپای چهارپای النکال شکنجه و عبرت الوکال چهارپای سست ل الاول
نیزهای کوتاه الادال جایگاهی بود البلال آب اندک البلال شبنمها الجلال گزین هرچیزی الجلال
بادبانهای کشتی و قومهای خرما الحلال شایسته و شایسته شدن و از احرام بیرون آمدن از عدت و واجب
شدن عقوبت الحلال شوهران الحلال نکاه فرود آمده و متاع بار و مرکب زنان الخلال غوره خرما
معروف و جمع الخلة و با کسی دوستی کردن خلال الشیء میانه چیزی الدلال ناز و ناز کردن الزلال آب
خوش السلال علت سل السلال سبدها الشلال گروه پراکنده الصلال گیاه پراکنده و خاکهای
نمناک و زمینها باران زده و باریدن باران از پس یکدیگر الضلال درماندگی و گمراهی و گمراهان و گمراه شدن
و گم شدن از حق و فراموش کردن و نیست شدن الطلال بارانهای خرد الظلال کالبدها الطلال
بها الفلال اندک القلال سبوهای کوه و سبوهای بزرگ الکلال مانده شدن الملال سیر آمدن
الهلال ماه نو و غلام خوب روی و کودک نوزاده و اشتر الهلال لاغر و پیه بار و سنان دو شاخ
و داس و نعل اسب و آهنی که دو جانب آن بهم گیرد و سنگ آسیا که شکسته بود و چوب پیرامن خیمه و باقی
آب که در حوض ماند و گرد و قبیله بود از عرب هلال نام مردی بود م الثمال پشت و پناه و معتمد و فراخ
دل و طعام که در شکم ماند و زهر مار و جز او الثمال جمع الثملة الجمال خوبی و خوب شدن الجمال رسنی
که جمعش آرند بهم و اشتران نر الجمال لنگی پای شتر الذمال خرمای پوسیده و سرگین الرمال ریگها السمال
درخت بیت السمال باد شمال و دست چوب و خوی مرد و سوی دست چوب و آخر روز و کیسه
که پستان چهارپای را در و نهند و گلیمهای کوچک و جامهای بردمینی الکمال تمام شدن و تمام الکمال
معروف جهان

الجهال نادانی‌ها الضهال جابهای اندک آب المهال ترس و بیم النهال تشنگان د البوال چکیدن
آب ناحیه الجوال کوال جوال پیراهن الدوال چرخهای آب کشیدن الزوال کف دهن الزوال کشتن
و بشدن طوال الدهر همیشگی زمانه الطوال مرد سخت دراز و دراز شدن الطوال دراز النوال
صواب و عطای الویال آبانی که درو سیکی کنند و کشتن از جای بجای الحیال راست شدن نیزه و
حیال برابر الحیال بازانیده شدن و بار ناگرفتن درخت الخیال معروف و صورت که بخواب بینند
و پنداری که پیش دل آید و سیاهی که مردم ازو بترسند و آنچه درمیان کشت بپای کنند تا مرغان و جز آن
بترسند الزیال از کسی جدا شدن السیال یاسمین سفید و درخت خار الصیال با کسی جنگ کردن
العیال زن و فرزندان النبال بازی خاک که درو چیزی نهان کنند بیازی کردن ومنه بزیادة الهاء
الدلالة ناز الغالة پاره از دریا البالة گران شدن الدالة گرگ الصالة سست شدن و خوار و حقیر
شدن ب الوبالة درزه هیزم بتالة نام شهری بود الحبالة پای دام شکار کن الذبالة فتیله
قوی الربالة فربهی الزبالة هیچ چیزی العبالة سطبر شدن القبالة معروف و میانجی کردن
القبالة دایگی کردن و پاینداتی کردن قبالة برابر النبالة نیک زیرک شدن و فریب شدن
الوبالة دیو کوار شدن ت الكتالة کنرات ث الجثالة نرمی و انبوه موی و موی نرم شدن الحثالة
خورده کاه و بعضی گویند کندم کون و بقیت طعام که درخوان بماند الوثالة درشتی و بسیاری ج الاجالة
یکردانیدن الحجالة شرم زو دبستن العجالة بسیار نبات شدن العجالة پیش خورد خرمن و خرما و پشت بهم
و هرچه ستانیده شد از چیزی ح الاحالة حوالت کردن و بر ستور نشستن و کار کردن شمشیر و برآوردن تازیانه
و زدن و بر چیزی اقبال کردن و یکساله شدن و محال گفتن و سال برآمدن و بچه افکندن و امیدوار شدن
از ابر بباران المرحالة زین از پوست بی چوب السحالة ساو آهن المحالة بکره بزرگ و کارگاه جولاه
و مهره استخوان پشت و کونه از حیلت خ الاخالة بگمان افکندن و نشان باران بدید آمدن در ابر و امید

از ابر بباران

از ابر بباران النخالة سبوس د الودالة دولت دادن العدالة زمین الخدالة گوشتگین کم استخوان باریک
زن العدالة داد ذ الوذالة خوار کردن الخذالة خورده کاه الرذالة ناکس و دون شدن الرذالة
متاع دون النذالة خسیس شدن الوذالة گوشت که اشتر کش بی قسمت ببرد ز الازالة دور کردن
و بگردانیدن و منه فازلهما الشیطان الجزالة محکمی کلام و بسیاری معانی وی بوزغه شدن الغزالة
آفتاب و ابتدای چاشتگاه المزالة آب مروس الاسالة کشیده روی شدن و روان کردن آب
و مانند آن ش البسالة دلیری و سخت دلیر شدن الرسالة الرهالة پیغام رسول الغسالة آن آب که بدو
چیزی شسته باشند الغسالة سستی و درماندگی و فرومایه گشتن و ناکس شدن السالة پاره موی از
چارپای فرو افتد ش الاشالة برداشتن ص الوصالة اصلی شدن الخصالة رفت و روب
خرمن القصالة کنه خرمن المصالة آب ترنیه که از خم بیرون آید ض الفضالة افزون گشتن و دو
وجزاو ط الاطالة دراز شدن البطالة بیکار شدن و بیکاری العطالة گوهی بود ظ الوظالة
فرزندان ع الاعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن النعالة والجعالة رشوت
و پای مزد غ الاغالة فرزند را در آبستنی شیر دادن ف الحفالة خورده کاه السفالة دون شدن السفالة
خلاف آن سو که باد می جهد الكفالة پایندانی و پایندانی کردن ق الاقالة بیع را باز افکندن و اقالت
کردن و از گناه درگذشتن المقالة دوال نام شمشیر المقالة گفتن ک البكالة سبت بروغن سرشته
الوكالة وکیلی کردن ل الجلالة بزرگی کردن و بزرگ شدن الجلالة ماده شتر بزرگ الخلالة
دوستی و آنچه از بن دندان بر آید از خلال کردن الدلالة راه و راه نمودن السلالة فرزند و هرچه بیرون
کنند از چیزی و گلی که از میان انگشتان بیرون آید چون کف بیفشارند الضلالة گمراه شدن
العلالة بقیت شیر که در پستان باقی ماند و باقی تک اسب و بقیه همه چیزی الغلالة آستر زده
و جامه که در زیر جامه پوشند و مانند بالش که زن در پس خویش بندد الكلالة میراث خواره چون پدر و

وبقیت کف سیر وبقیت فام

وبعضی کویند که بر عم از دور و مانده شدن و فرزندان شدن و بینای چشم و بی مادر و پدر شدن
فرزند الملاوله سیر بر آمدن م الاومالة چسبانیدن التمالة بقیت فام و بهر سوی و باقی آب
وکروهی از عرب الجمالة اشتران ز الحمالة خون بها و پایندانی کردن و بند دوال شمشیر الحمالة
نیام ودوال شمشیر الشمالة خانه بشکار کن العمالة مزد کار کردن ن الانالة عطا دادن هـ الاهالة
چربش الجهالة نادان شدن و الحوالة زوباری کردن الدوالة چرخ آب کشیدن ی الایالة
نگاه داشتن و سیاست کردن الخیالة صورت که بخواب بینند العیالة سیل و جور کردن ت الاحمای
التحال دوستی کرفتن و یکدیگر را دوست داشتن التطال بر جای شدن تا چیزی بنی الذول مروارید
فروش المجال جمع الجلة المحال کوسفندی که شیر از پستانش روان شود و کوبها المزال جایکههای
کهای در و بلغزد المسال جوالدوزها المضال زمینهایی که رونده اندر وکم شود المظال سایبانها ب
الوبال شتران الاحبال آبستن کردن الاحبال تباهی کردن و شتر را به نیمه یکبی دادن الاحبال
جمع الحبل الاربال پژمرانیدن بشد الاربال سرکین الاسبال بلندیها و دلو الاسبال فرو
گذاشتن ازار و مانند آن و باریدن باران واشک الاشبال بچگان شیر الاشبال مهربانی کردن و بچه
زادن شیر الاعبال برکهای درخت و درختان با برک الاعبال پهن شدن برک درخت و اندک برک
شدن درخت و هو من الاضداد الاقبال عورتهای مرد و زن و جمع القبل الاقبال پیدائی
کردن و پیش باز بردن و پیش آمدن و روی سوی چیزی کردن و روی فرا کسی کردن و فرا چیزی
کردانیدن البلبال وسوسه دیو التبال کینه کش التنبال مرد کوتاه و سست الحبال رسن تاب
الزنبال شیر الزابال آنچه مور بدهن برگیرد الزبال برکنش السربال پیراهن الطبال بیره زن
الطربال صومعه بزرک و سنگ بزرک که از کوه بدر آمده بود و همه دیوارهای بزرک و بلند الغربال
غربال الکربال کمان حلاج الجبال زن بزرک آفرینش النبال تیرتراش الهبال نخجیر کیر ت الاقتال

دشمنان

دشمنان الاقتال بکشتن دادن کسی را التقتال زرم کردن الختال چاره القتال تاب بسنده
القتال شنده المحتال مرد حیلت کر المختال مرد کردنکش ث الامثال داستانها و همتایان و مانندها
التمثال تندیسه و پیکر ج الاجال مرکها و رمهای کاوان کوهی الایجال بسنده آمدن الاعجال
شرم زده کردن و بسیار نبات شدن الارجال پیاده شدن الاعجال شتابانیدن الانجال
درشت شدن دستها از کار الاوجال ترسها و بیمها الایجال رسانیدن الدجال
دروغ زن و مبالغه اسم فاعل رجل و آنکه شمشیر را زر اندود کند و خرنده وشتربان و آنکه بر کرد شتر دارو
اندایند الرجال پیادکان الزجال کبوتر پران الفرجال پرکار ح الادحال چاههای تنگ سر
و فراخ بن الاوحال زمینهای فرود الارحال دور کردن الامحال قحط و تنگی سال رسیدن
الانحال لاغر کردن الاوحال کلهای تنک الایحال در گل افکندن الرحال آنکه پالان اشتر
کند و فروشد الفحال شتران گشن و جزا و خرمابنان نر الکحال آنکه در چشم دارو کند المکحال
میل سرمه خ الابخال بخیل یافتن کسی را الادخال در آوردن الارخال با نشاط آوردن الخلخال
پای ابرنجن الدخال مانند کرمی بود که اندر گوش شود د الابدال هم معنا دکسی اند از زاهدان
و پرهیزکاران دنیا و بدلها الابدال کردن ذ الاجذال جمع الجذل الاجذال شاد کردن
الارذال فرومایکان الارذال فرومایه کردن الانذال کسان التعذال ملامت کردن العذال
ملامت کنندکان المبذال بخشنده ر الاجرال جایکاههای سنکستان الاورال کونه از سوسماران
ادرال جایکاهی بود ز الاعزال جمع العزل الاجزال تمام کردن عطا و تمام کردانیدن الاعزال
کروه بی سلاح الاعزال عزل کردن الاغزال با بچه شدن آهو و دوک کردانیدن الانزال روزیها
الانزال فرود آوردن و فرو فرستادن الاهزال لاغر کردانیدن الزلزال جنبش الزلزال جنبانیدن
الغزال خورشید که بر چرخ کند و گوشت خشک که صیاد جمع کند و جایگاه شیر و مار المغزال جایگاه نگاه بانان

در درخت ودوکان مرد الغزال ریسمان فروش المغزال مرد بی نیزه و مردیکه با مردم نیامیزد واکنه
سوکند اهل قمار را ماز لیمینه س الاسبال بهلال سپردن وکرد کردن و حرام کردن الارسال ماده اشتران
خوش رو وکوسفند انکه پیش شبان فرستند الارسال فرستادن الاغسال بشستن آوردن
الافسال مردمان فرومایه الاغسال نگاه داشتن الاکسال در وقت جماع آب نیامدن وکاهل کردن
الانسال پشم با پوست وموی افکندن حیوان السلسال آب خوشخوار وکوارا وسیکی خوشکوار العسال
انکبین فروش ونیزه جنبان الخسال کارزار المرسال شتر زود رو وتیر ناوکی الملسال زنیکه از جای نخواهد
که بجنبد ش الوشال آبهای اندک المشال کوشت آهنج ص الاصال شبانگاهها الاعصال
رودکانیها الانصال پیکانها الانصال سنان از نیزه بیرون کردن الاوصال بندهای استخوان تن
و مانندها الایصال رسانیدن و در شبانگاه شدن الصلصال کل خشک وخر سخت بانک بد
القصال تیغ بران المحصال آنکه بود تیر کران را الصصال چوکان النضال بیجان کر ض
الاحضال تر کردن الاعضال دشوار شدن الافضال افزونیها ونیکوییها بند الافضال
افزون آوردن ونیکویی کردن الانضال چهار پاره مانده کردن المعضال نیکو کار ط الاطال تهیگاهها
الابطال دلیران الابطال باطل کردن الارطال رطلها وعلامان الاعطال مردان بی سلاح المعطال
بی کار الفرطال کواره القسطال کرد المعطال زن بی پیرایه وسوزن بی رشته العرطال دراز الهطال
بارنده ونام کوهی بود ع الاجعال کشن آمدن سک ودده وکسی را رشوت یا پای مزد دادن
ودیک را برکوار آتش فرو کرفتن المشعال آتش پاره از دختن ملخ وغیره اندر سر روی الانفعال
کردارها الافعال کردن وادن الافعال رشکفتن الانعال نعل بر زدن الاوعال بزان کوهی
فرا وعال نام شهری بود از زمین المزعال لکی شتر و خر اولمنعال بزرکوار النعال نعلبند غ الادغال
خیانتها ودرختهای پیچیده الادغال خیانت کردن الارغال آب بسیار ریختن و کسی میل کردن

رعلت

بزغنیب الادغال جنبه دادن مرغ بچه را الاشغال شغلها الاشغال کار فرمودن الامغال
بسالی دو بار زادن کوسفند الادغال هر دانیکه هیچ چیز انشاید الایغال دور رفتن
درکوه و بزمین دشمن در شدن البغال استربان ف الاثفال چیزی از دهن انداختن الاثفال
ثفلها الاقفال ثفل در شراب و جز او بودن الاجفال دویدن اشتر مرغ و بهم کرد آمدن کروه الا
طفال کودکان خورد الاطفال خداوند کودک خورد شدن و وقت فرو شدن آفتاب
الاعفال درمند کردن ودر پایانیدن الاعفال بیابانهای بی نشان الاغفال غافل
کردانیدن و غافل یافتن و فرو کذاشتن و غافل کردن الاقفال قفلها الاقفال قفل کردن
و باز کردیدن و باز کردانیدن لشکر از غزاها الاکفال جمع الکفل الاکفال پایندان
کردانیدن الانفال غنیمتها الانفال عطا دادن القفال قفل کر القفال غافلها القیفال
رکی زبر نیمه دست المتفال زنیکه بوی خوش را بکار ندارد ق الابقال تره زار شدن زمین
الاثقال رختهای مسافر و جمع الثقیل و جمع الثقل ای ثقال کران کردن و کران شدن
و آبستی الاحقال بر بیاوردن کشت الارقال بوییدن اشتر الاعقال خردمند شدن
الاعقال دریا بندی سخت کردن البقال تره فروش الحیقال سخت برسیدن الرقال
میوه بود سرخ مانند سنجد الصقال آینه افروز و مهر زن العقال خردمندان ودر دی بود در پای
اسبان القلقال جنبش القلقال جنبانیدن المثقال معروف در درم وسنک المرقال اشتر
زود رو النقال کردانیده چیزی از جایی بجایی ک الاکحال شاخ بی خرما الاثکال بی فرزند کذا
و مرد فرزند کردن الاحکال دشوار شدن کار الاشکال همبران و مانندها الاشکال دشوار
الاعکال کار دشوار شدن الاکال خورنده الاکال خارش تن بچه در شکم مادر الانکال جمع
النکل الانکال بکال کردن الایکال خورانیدن و سخن چینی کردانیدن الرکال کندنا فروش

العکال شافع خرما بن و خوشه تر الکلکال سینه الاملال از بیماری به شدن و غلبه کردن
الاملال به صلاح آوردن و فرمودن و بسیار بشم شدن الاحلال بزرگ داشتن الاحلال
فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و مستوجب عقوبت شدن الاخلال ز احرام بیرون آمدن
کردن و محتاج شدن و خلل در آمدن و گیاه شیرین شتر را دادن و بگذاشتن الادلال ناز کردن
و گستاخی کردن الاذلال خار کردن الازلال بلغزیدن و نیکویی کردن و نواله از کسی برداشتن
و طعام زله دادن و بخبانیدن الاسلال گذرگاههای تنگ آب و رود بار الاسلال دزدیدن
و علت سل آوردن الامشلال گوشت گندیدن الاصلال گوشت گندیدن الاضلال گمراه
گردانیدن و گم کردن و بگور کردن مرده الاطلال جمع الطلل الاطلال مشرف شدن بر چیزی
و باطل کردن خون الاظلال سایه ها الاظلال سایه دار شدن و سایه کردن و سایه افکندن
الاعلال بلندیها الاعلال بلند کردن الاغلال بندهای آهن الاغلال تشنه داشتن و خیانت
کردن و غله دادن زمین و با غله شدن و چیزی از غنیمت دزدیدن الاغلال زمینهای بی گیاه
و بی باران الاقلال بزمینهای بی باران رسیدن الاقلال اندک شدن و درویش کردن
و کم کردن و برداشتن الاکلال مانده کردن و خداوند ستور مانده شدن و بکار ریدن الاملال
ملول کردن یعنی ستوه او بردن و املا کردن الاهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن و زبان
بکام رسانیدن از تشنگی التضلال گمراه شدن الحلال فرود آینده و آنکه او روغن کنجد فروشد
الخلال سرکه فروش الدلال معروف السلال سبد باف و ابریشم کش الشملال ماده شتر زود
رفتار و مرغ زود پرنده و مرد سبک و بقیت خرما که بر درخت بماند الصلال بانگ دارنده الطلال
درویش القلال سبو فروش المحلال جای فرود آمدن المصلال مانند داس بود الامال
امیدها الاجال شتران نر الاجمال جمله کردن و خوبی کردن و نیکویی کردن و بسیار شتر شدن

وچربو کذاشتن

و چربو گذاشتن الاحال گروهی انداز بزرگان عرب الاحال بادها الاحال کم نام کردن
الادمال فراهم آوردن الارمال بارانهای اندک الارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه
ماندن کسی الاسمال جمع السمال الاسمال کهنه شدن جامه و صلح کردن میان دو تن الاشمال
بجانب شمال شدن الاعمال کارها الاعمال کار بستن الافحال نیک رستن نبات
الاکمال تمامها الاکمال تمام کردن الانمال سخن چینی کردن الاهمال فرو گذاشتن
الجمّال شتربان الجمّال نیکوکار الحمّال اشتر بارکش الرمّال حصیر باف الزمّال مرد آن سست
العمّال کارداران المدمال نام جایگاهی بود المشمال چادر النمّال مرد سخن چین الابهال
بی پستان بند گذاشتن اشتر را الاذهال مشغول کردن و از چیزی غافل شدن الاسهال
شکم براندن دارو و بزمین نرم شدن الامهال ضمان دادن الانهال اول شربت
دادن و شراب گردانیدن الایهال هلاکت الصهّال بانگ داشتن اسب الجهّال
نادانان الصهّال اسب بانگ دارنده العیهال اشتر زود رفتار المنهال گور الطهال
جامه تنگ سست بافته و الابوال ناخنها الاحوال سالها و جمع الحال الاحوال
یکساله شدن الاخوال برادران مادر الاخوال پراکنده کردن الازوال جمع الزوال
الاشوال ماده شتران که شیر بالا کشند و بقیت های آب که در مشکها بماند الاطوال درازها
الاطوال دراز کردن الاعوال جورها و ستمها الاعوال گریستن به آواز الاغوال جمع الغول
الاقوال گفتارها و پادشاهان حمیر الاقوال قولی بکسی منسوب کردن الاهوال ترسها
البوّال آنکه آب تاختنش وا ایستد التحوال گشتن الحوّال گردنده و نشاط کننده
الجروال زمینهای سنگستان الشوّال ماه عید روزه الطوّال سخت دراز القوّال گوینده
المقوال زبان المنوال چرغ و چوب نورد جامه بود ی الاحیال بگمان افکندن و امیدوار بودن

از ابر باران الاذیال دامنها و مردمان پسین کروه الاغیال بیشهها و درختهایی که شاخ بهم
در شده دارند الاعیال فرزند را در آبستنی شیر دادن الاهیال سیلان و مردان سست رای
الاقیال پادشاهان حمیر الامیال میلها الجریال رنگ سرخ و رنگ سیکی وکونه الازیال دراز
دامن و اسب دراز دم وکاو دراز دم الفیال بکوان الکیال پیماینده المیال زمینی که سالی
او را بکارند و سالی نه الکیال پاداش دادن و پیمانه المثیال حیل کننده ومن زیادة الهاء
الدخالة مانند کرمی که در کوشت بود العیالة کرانی الحجالة با کسی فرو آمدن المخالة بکسی
دوستی کردن ب الابالة دوزه هیزم وکله مرغان الطبالة درازی شتر الطوبالة ماده میش ج
الاجالة آن شیر که نخست بدوشانند و بخانه فرستند الدجالة اشتر که پیوسته غله آورد و کاروان
بزرگ الرجالة پیادکان س العسالة جایکاه انکبین ط الحظالة زن بی سامان القرطالة
یک کواره ف الحفالة کروه مردم ق الحقالة در بهم شدگی و آشکی کاری بود الجلادلة
کاو سرکین خواره و جزا و و الشوالة کژدم الـ المثال اکه از بهر اسب خویش کشن جوید
الاحتبال بدام و مانندش شکار کردن الاحتبال کم خرد و ناقص تن کردانیدن الاقتبال
نو کردن کار الاهتبال بجای آوردن الاهتبال غنیمت کرفتن ت الاقتتال با یکدیکر کارزار
کردن و بشکستن عشق کسی را الاقتتال فتنه شدن و بکشتن ث الامتثال بجای آوردن
فرمان الانتثال از میان کروهی بیرون شدن ج الارتجال شعر بدیهه و مانندش کفتن
و پای کسی بکوفتن ح الارتحال اشتر را پالان کردن و از منزل برداشتن و بار بر نهادن
الاکتحال خویشتن را سرمه کردن الانتحال سخن دیگران بخود بستن خ الادخال در آمدن
الانتخال برکزیدن د الاعتدال راست شدن الاستدال راست شدن موی الانعدال
بکشتن ذ الابتذال هر روز تازه کردن و پوشیدن جامه و بار سوز کردن را الاحتذال شاد شدن

الاعتدال

الاعتقال عزم کردن بر چیزی ز الاحتزال باره چیزی از چیزی باز کردن و جدا کردن الاعتزال یکسو شدن
الاهتزال سکافتن الانخزال سست شدن الازیال همیشه باشد س الاغتسال سر و تن شستن
ش الانتشال برکشیدن کوشت از دیک ص الاتصال پیوسته شدن الانفصال جدا شدن ض
الانتضال با یکدیکر تیر انداختن ع الاجتعال کردن الاشتعال افروختن آتش و سفید شدن سر
الافتعال دروغ بافتن الانتعال نعلین در پای کردن غ الاشتغال مشغول شدن ف
الاحتفال کرد آمدن و بشرط برایستادن در کار الاغتفال کسی را غافل کردن الانتفال
از چیزی بیزاری کردن الانجفال شتافتن ق الانتقال زه خوردن الاعتقال نیزه میان
پای ساق و رکاب برداشتن و بسته کردانیدن زبان و بند کردن کسی را و بسته شدن الانتقال
بار بر کرفتن و از جایی بجایی رفتن و نقل خوردن الانعقال سبز شکم ک الابتکال خورده شدن
دندان الاتکال اعتماد کردن الاعتکال سر و زدن کاوان بهم الامتکال جوشیدن الانتکال
خویشتن را نکال کردن ل الابتلال تر شدن و پیرار شدن الاحتلال رسیدن الاجتلال
بشکل رسیدن الاحتلال فرو آمدن الاحولال لوح چشم شدن الاختلال بهم باز دوختن
و تحلل شدن کار و نیازمند کشتن و لاغر شدن الاخضلال تر شدن الاستلال شمشیر کشیدن
الاشعلال سفید دنبال شدن اسب الاعتلال بیمار شدن و بهانه کردن الاغتلال تشنه شدن
الاغضلال شاخ درخت بسیار شدن الاهلال سست و افتاده شدن الاکتلال بجاشدن
الامتلال خمیر در زیر آتش بریان کردن الاندلال سست شدن الانشلال کردامدن الافحلال
کشاده شدن الانسلال از میان چیزی بیرون شدن آمدن خاک خاکستر کرم الانثلال
روان شدن الانعلال در میان چیزی شدن الانفلال شکسته شدن الانکلال
بکماریدن و درخشیدن برق و خندیدن الانهلال ریخته شدن م الاجتمال پیه کداختن الاحتمال

برداشتن وازکسی فروبردن وخشم گرفتن وازمنزل برفتن الارتمال خضاب کردن ن
الارتزدمال برداشتن الاشتمال جامه بخویشتن برگرفتن وکرد درآمدن وبرچیزی درآمدن وزدود
رفتن الاعتمال کارکردن الاندمال وراز بیماری به شدن وبه شدن ریش الانهمال
ریخته شدن آب وروزکار دادن ودویدن آب ازچشم ه الابتهال بزاری کردن
ونفرین کردن قوله تعالی ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ای نجتهد کل واحد
منا فی الدعاء واللعن لان نوح علیه السلام اجتهد فی رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا ولم یجتهد فی اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون الاکتهال
بجای رسیدن نبات وتمام شدن خورده مردم وبکهولت رسیدن مردم ی الابتیال
ساختن چیزی الاجتیال کشتن الاحتیال حواله پذیرفتن چاره کردن وحیلت ساختن الاختیال
کردنکشی کردن وخرامیدن الاشتیال ازجای برخواستن چیزی الاغتیال ناگاه کشتن
شیر دادن کودک برآبستنی الاقتیال حکم کردن الاکتیال پیمودن ازبرای خود الانثیال
ریخته شدن الانفیال رفتن گروه ازجایی بجایی وفراخ شدن الانزیال جدا بازشدن الانهیال
سنگ ازجای برآمدن الانهیال ریخته شدن الاهتیال بترسیدن ومنه باب الاستفعالة
ط الاستنبالة آب ناختن کردن خواستن الاستحالة محال شدن وازحالی بحالی کردیدن
الاستطالة کردنکشی کردن ودرازشدن ق الاستقالة اقالت خواستن م الاستمالة
بسوی خویش جبانیدن الباب السابع الاستقبال پیش بازشدن وراه بردویدن الاستبال
تیز خواستن الاستقبال ناموافق آمدن هوای جای باکسی وبکش آمدن کوسفند ت الاستقتال
دلیری نمودن برجنگ الاستنتال دربیش شدن ج الاسترجال پیاده شدن خواستن
الاستعجال شتافتن خواستن الاستنجال بانشه شدن چارکهای ح الاستفحال بزرگ شدن کار و

الاستبدال

الاستبدال برگرفتن ذ الاستبذال چیزی خواستن ز الاستنزال فرود آمدن خواستن س
الاستبسال خویشتن را بهلاک افکندن الاسترسال گستاخ شدن وفروهشته شدن موی
الاستعسال انگبین خواستن الاستغسال بشوی آمدن جامه خواستن الاستغسال کس
شمردن ص الاستیصال ازبن برکندن الاستیصال موی درموی پیوند کردن ع الاستبعال
بی نیاز شدن خرما بنان از آب دادن الاستعجال بکشن آمدن دومادة الاستسعال
بیرون رفتن بتفکی زن ف الاستنفال عطا خواستن ق الاستثقال بگران داشتن ک
الاستکال بال کسی شمردن ل الاجتیال موی برخواستن وبر الاستهلال آب از دیده
کودک خورد آمدن وبسیار آمدن اشک ازچشم الاستجلال جامه رانز کردن الاستبلال
از بیماری به شدن الاستحلال بحلال داشتن باشد الاستدلال بدلیل گرفتن الاستذلال
خوارشدن الاستزلال بلغزانیدن الاستسلال کشیدن الاستظلال سایه بگرفتن
الاستغلال ازچیزی غلبه گرفتن الاستقلال اندک شمردن وخویشتن را برکاری داشتن وبرداشتن
الاستملال بملالت گرفتن الاستهلال ماه نودیدن وگریستن کودک خرد وریختن باران
الاستیلال باریک میان شدن وسخت شدن الاشتعلال شتافتن الاضمحلال نیست
شدن وتباه شدن الاقفعلال از سرما بهم آمدن الانمحلال تمام قد شدن م الاحتمال
برداشتن خواستن الاستعمال کاربستن وکارکردن خواستن الاستکمال تمام شدن وتمام کردن
ه الاستیهال ارزانی داشتن وچیز بوسیدن الاستجهال نادان شمردن الاستسهال
آسان آمدن وآسان داشتن الاستمهال مهلت خواستن الاستیهال زرسیدن الکنی وغیرها
ابو الاستبال کنیت شیر ابل اباب اشتر انکه بکیاه ترکفایت کنند از آب خوردن ام الشتال
کنیت زنبو حعال قبیله بو ام اوعال زمین شیبه فرس عیال اسب جهنده وبانگ دارنده

ذو الادوکال ماران بزرگ ابو الکمال کنیت ذیم ام الرمال کنیت کفت زنبات صهماتق
اسبان ام الاموال کوسفندان ابن الاقوال کویا ام العیال انکه عیال وار د ابو الدبال کنیت
کاو ومنها بزیادة الهاء رجل تقواله مرد بسیار قول بنوع نجم النول مردمان کم خرد وبخیل وکوسفندان
وبزان بیمار الجول پهلو ورای وبرامن درون جاه وجاه خور د الحول مردمان لوچ وشتر انیکه
همه ماده زاینده الدول جمع الدولة السول کام ومردان سست الطول دراز وشتر انیکه
لب بالایین دراز دار ند و دراز شدن الغول دیو بیابانی ومار وهلاک وتباهی وهمه سختی القول
باقلی خشک ومنه بزیادة الهاء الدولة دولت وخواسته که مردم بدولت حاصل نمایند وچیزیکه
نقل کنند برخی از برخی ودست بدست داده شدن وکردان الرباعی الحول کیاه شدن
وبرستور برنشستن واز حال کشتن السول خواستن وپرسیدن القول کوینده النول دود
دونده الوؤل پناه کرفتن ب الابول پسنده کرفتن اشتر بکیاه تر الجبول سختیهای زمانه
الدبول جویهای خورد الذبول علتی بود که تن راهی کدازد الدبول پژمردن السبول حکاکین شیر
الطبول بیرهاو آوزیدکان القبول پشت باد وباد صبا وخوبی ونیکویی وپذیرفتن اللبول بندهای
کران الهبول زنیکه فرزندش نماند ت البتول حضرت مریم وفاطمه زهرا علیهما السلام وانکه جماع را
کنذ ث العثول خر مابن سطبر ودراز المثول برپای ایستادن النثول جاه کهن ج الجول پای
ابرنجنها العجول شتاب کار وانکه فرزندش بمیرد واشتر بچه راکم کرده باشد العجول کوساله کان
الهجول زن پلیدکار ح الدحول زمینهای فرو د وجاهها سرتنک وفراخ بن الرحول اشتریکه
بار را شاید الزحول دور شدن المراسحول جمع السحل الفحول کشنان وخرمابنان الفحول
خشک شدن الطحول زمین خشک بی باران النحول کداخته ونزار شدن الوحول کلهای سیاه
خ الدخول جایکاهی بود الدحول در آمدن المخول مردیکه بر روی خالدار د د الجدل اندامها

السدول

السدول کردن نبدهای دراز از کوهر وپرده ها العدول همسران وداد دهندکان وازراه
برکشتن وباز کردانیدن الندول نام قبیله بود الندول بردن چیزی از جای بجایی ذ
البذول بخشنده الخذول آهوی که ازیاران بازمانده باشد ر النزول برآمدن دندان
اشتر اللزول فرود آمدن س الحسول بچهای بهمارها ودیه الرسول پیغمبر علیه السلام العسول
آشفته وجنبان العنسول هرچه دردودست شوئید وآبی که در وی غسل کنند النسول پروشیم
وبهوی افکندن حیوان ش النشول مردان سست وکونه از دست افرازهای عماری الوشول
سستی ونیازمندی وماده اشتر بسیار شیر ص الاصول بنیادها المحصول حاصل شدن الفصول
فصلها وازجای برفتن وبیرون شدن ولما فصلت العیر الفصول جمع النصل وزایل شدن
خضاب الوصول رسیدن ض الفضول افزونیها ونیکیها ط البطول ناچیز شدن النطول برشین فرو
ریزانیدن آب دارو ها ع البعول جمع البعل الثعول ماده میشی که بر پستان پستانی افزونی دارد
الجعول بچه اشتر مرغ النعول جمع النعل الوعول مردمان بزرکوار وبزان کوهی غ الرغول زیکه
بره را شیر دهد الوغول طفیلی شدن در شراب ف الافول فرو شدن ماه وآفتاب وستاره الجفول
اسب رونده وجز او وکرد باد السفول حقیر وخوار شدن وزیر شدن العفول غافل شدن
القفول از سفر بازکشتن وتیز شدن بجماع الکفول جمع الکفل ق البقول تره ها ورستن بر آمدن
العقول خردمند و داروی که شکم ببندد والعقول جمع العقل الوقول دور شدن برکوه
برکوه ک الاکول بسیار خوار التکول زنیکه فرزندش مرده باشد الشکول همسران ومانندها المکول
جاه اندک آب النکول از دشمن یا از سوکند باز ایستادن ل الملول از بیماری به شدن الحلول
بادبانهای کشتی واز شهری بشهری شدن الحلول فرود آمدن الذلول زمین نرم وفرو تن وفرمان
بردار وکه وبکبار در آورده الصلول بوی کرفتن کوشت الطلول نشانهای حوزه الطلول دو

كذاشتن و كشتن العلول خبری از غنیمت وزدیدن و دست بگردن بستن الفلول زره وجیر الفلول
رخنهای وهن کار و شمشیر الکلول کرانی ها وکند شدن شمشیر الملول مرد زنو دبیرم الحمول
عماریها الخمول بی نام شدن الذمول زنو درو السمول سبکی الشمول با دشمال جستن وهمه را
فرا رسیدن الصمول خشک وسخت رسیدن العمول کا وکارکن العمول جمع شدن ابر و تاریکی
النمول مرو سخن چین الهمول اشک از چشم دویدن ه الاهول زن کردن الحمول ها وان الذهول
مشغول شد الصحول زمین های نرم و تشن الضحول چار پای اندک شیر وچاه بسیار آب
اللحول مردمان و موی ی الحیول اسبان وسپاهیان الدیول امن ها السیول آبهای زود رفتار
العیول درویش شدن العفول فیلان ومنه بزیادة الهاء البتولة کران شدن الحولة براد
از مادر الضولة خورد وحقیر شدن ب العبولة سکر شدن ت الحتولة بسیاری و نرمی موی
ج الرجولة مردانگی د الرذولة ناکس شدن النذولة خسیس شدن س الفسولة سستی و درماندگی
و فرومایه شدن النسولة چهار پای که نسل وی نگاه دارند ط البطولة کاری سخت و دلیر شدن در کارزار
شدن ع البعولة شوهران الجعولة نماینان کوتاه ک الاکولة گوسفند پرواری و جز اول الدلولة
راه نمودن الملولة رود دیر و نانی که بجا گستر گرم کجته باشند م الحمولة اشتر بزرگ انگشت الحمولة بارها
السحولة نمی زمین و آسان شدن اللحولة دو موی شدن مردم ی الخیولة بنداشتن المجانسی
الرهول دندان افزونی ب الاحبول پای دام شکار کیر البلبول غلام زیرک نشاط کننده
الحابول رسنی که بدو بر درخت خرما شوند العطبول زن زفت دراز گردن العقبول تب خالهء
و بقیت بیماری در تن و استخوان زیر پشانی اسب الکابول دام شکار کیر المجبول کم خرد و دل
شده النقبول نام مرغی بود ج العنجول جانوری بود ح الداحول پای دام شکار کیر المطحول
آنکه درد سپرز دارد خ المدخول لاغر شده د المجدول نیکو خلق و باریک اندام ز البرزول مرد زفت

المهزول

المهزول لاغر س المخسول فرومایه شدن ص المحصول حاصل شده الباصول منیاد
القاطول جایگاهی بوده بشد المحطول تیغ دراز غ الراغول دام کور خر العلعول بدی
و بانگ و جلب القمعول کاسه چوبین کوچک غ الدغول ناباقی بود المشغول معروف ف المافول
بی تدبیر ق الزاقول رسنی که بدو بر درخت خرما شوند السافول شاهول بنا العافول جوی کج و کار
شوریده و سختی العسقول گونه از سماروغ العصقول مثله المصقول تیغ فروغ داده
المعقول مرد با عقل ک الاکول شاخ خرما بن العتکول مثله المأکول خوردنی و رعیت المثکول
اسب یکدست و یکپای سفید مخالف ل الاملول مانند کرباسو بود البهلول مرد خنده ناک
و سبک روح و بعضی گویند که مهتر النولول آرنج الحدلول مرد بزرگ و نخ دمند اللؤلول
سختی زمانه الدهلول اسب نیک رو الدخلول مرد سبک تن الزعلول مرد باریک و سست
و غلام سبک بردل و یتیم و قضیب مرد که سست بود الزهلول ساده نرم و سبک شتابنده الهلول
نام کوهی بود السعلول گروه مردم و جزاد و هزارهای کتش الطمهلول در رفتن بدحالی و آنکه
جامه مردم را بعاریت پوشد و بعضی گویند که دزد کردن بند و گرگ الغلول گنج خانه و زرست
و زمین گوکه در زو درختان بود و آنچه جمع بود از درختان و ابر و تاریکی المندلول آنکه با آتش
بسیار خسید المسلول آنکه غایه اش کنده باشد الغلول مرد بیمار و سخن تباه المغلول
مرد بسته الحذلول شبه خود و مرد سبک و شتابنده وگرگ البعلول کو بد بر آب و ابر سفید
العرهول قضیب اسب الملمول میل سرمه الهرمول باقی بشم که بر شتر ماند م العذهول
سبک العرهول شتابنده العیهمول اشتر زود رو المجهول نادانسته و الراؤل
آب دهن چهار پای ه الکیهول صف بازستن در جنگ المخبول آنکه در تن خال دارد ومنه بزیادة الهاء
العطبولة زن زفت دراز گردن و المجدولة زن محکم آفرینش و زره محکم بافته

ط الحنطولة رتبه شتران و ستوران ل البهلولة زنیکه بسیار خندد المخیلولة نبداشتن
الفیلولة سستی رای شدن القیلولة نیم روز خفتن المعلولة خرما که در جایی نهند و بر وی آب
ریزند م الامزمولة ماده بز کوهی بانگ دارنده و جزاو المشغولة مشکی الصدر العیدهول
ماده شتر تیز رو در و الکلی دیگر شعر الغول نباتی بود که ویرا خون سیاوشان گویند لخراز
البقول تره هایی که بخای خورند کواکب مسحولة ستارکان ناو ستا ارض مزمولة زمین باران زده
باب الخ النیل پوست قضیب اسب و شتر الجیل گروه مردم و کاروانان الخیل انکرده و آنکه براندام
خال دارند الغیل بیشه و درختی کرد خارش هم درشده باشد و جایگاهی بود الفیل پیل و مرد سست
رای المیل میل سرمه و مقدار سه هزار گز از زمین و مردان بی سلاح و سوار انکه بریکجانب ستور میل
کنند النیل معروف ومنه بزیاده الهاء الحیلة چاره الذیلة آنکه بکر فرا گرفتن الصیلة
کره تازیانه الطیلة زندگانی الغیلة ناگاه کشتن و شیر دادن کودک را در آبستنی القیلة دبکی
خایه الف البیئل کران الضئیل سست و باریک ومخت الاغرب الابیل ترزاهدان
ترسایان الحبیل گروه الدبیل سختی السبیل راه القبیل پایندان و گروه مردم در
پشت بمو شناسنده قوم خویش و آن ریسمان که زن کشد در هنگام رشتن النبیل
بزرگ و نیک و شتر مرده الوبیل مرد یکه هیچ ضرر انشاید وگزین و چوب دستی بزرگ
و چیز یکه گرز کنند و بیشه هیزم و نموذ تر و خشک و آب بدگوار و جزاو وزد ل سخت ت
العتیل بند برنهاده الفتیل آنچه در میان جوی دانه خرما بود و چرک که از مالیدن انگشتان
بدید آید القتیل کشته ث الامثیل استوار و شتر بزرگ البثیل برکنین الوثیل رسن لیفین
الاجیل آب کرد آمده البجیل مرد بزرگ رفت و دراز وسطبر الرجیل مرد قوی بر رفتن و ستور
قوی که سم سخت دارد و سنگ بزرگ و سخت البجیل گونه از برگ شور گیاه ح الرجیل

معروف

معروف و شتر قوی بر رفتن السحیل بانگ خر و رشته یکتو و رود فراخ و آنچه بر یک طاق دو تو بود
العجیل شترکش و جزاو و خرما بن نر الکحیل شم سرمه کرده النحیل نخت لاغر خ البخیل تنگدست
الدخیل آنکه کار بر اکند بنادانی و دوست و رونین المخول مردیکه بر روی خال دارد النخیل
خرمابنان د البدیل بدل الجدیل رسن که در گردن شتر افکنند و رسنی که از پوست ادیم
بافته بود العدیل هم بار و همسر الهدیل بچه کبوتر و بانگ کردن قمری و کبوتر ذ المدیل
بیماری که بی آرام بود الندیل خوار و ناکس الوذیل پاره ها از سیم ر الغریل گل و آب تیره
در بن حوض و ثفل که در بن شیشه باشد الجزیل عطای بزرگ النزیل مهمان الهزیل
لاغر س الاسیل کشیده روی و فرو هشته موی و تیره و خوار دراز و بعضی گویند که رخساره کشیده
البسیل آنکه سیکی که در اوانی باشد الحبیل کوسالکان الرسیل هم تک العسیل قضیب فیل
و جاروب عطار که بدو عطر راجع کند الغسیل شسته العسیل نهال خرما بن المسیل گذرگاه
آب النسیل انگبین که اخشه بی موم و کناره سرچاه و پشم که اشتر بیفکند و پرکه مرغ بیفکند ش
الشیل کوشتی که بی برسنگ ایزار بزند ص الاصیل نژادی نیک و شبگاه الحصیل نباتی بود الفصیل
داور و کودک از شیر باز کرفته و شتر بچه که از شیر باز کرفته باشند و دیوار بیرون باروی شهر و رز
الفصیل گشت النصیل بند گاه کردن و زیر کلوی گاو و جز او و سنگ دراز و ریسمان برشته
کرده ط العطیل مرد دراز و کوشتکین و شاخ خرما القطیل خرما بن ازبن بریده النطیل و ع
الرعیل گروه مردم و گله اسبان و رمه ملخ الفعیل خداوند یا غ الضغیل آواز کشیدن حجام شیشه را ف
الافیل شتر کوچک و گوسفند کوچک الطفیل جایگاهی بود القفیل چوب خشک و گیاه ریزه خشک
و نباتی بود و نادانانه ق الکهیل پاینده ان النقیل کران وتن مردم و مرده الحقیل نباتی بود در جایگاهی
الصقیل تیغ فروغ داده المقیل خوابگاه نیمروز و نیم روز خفتن المقیل ورکذار ... نه کنهان

النقیل راه وپوسته رفتن ل الاکیل همکاسه الوکیل کاروان ونگاه بان ل الاولیل مالیدن
وبانگ کردن آب البلیل باد سرد ماغ التلیل کردن الجلیل بزرگ وبزرگوار وشتر بزرگ
ودرحی بود الحلیل شوهر وهمسایه وهم منزل الخلیل دوست ودرویش وابراهیم علیه السلام
وبنی ودل وسست تن واشتر لاغر ونیزه ودسته شمشیر الدلیل راه نمای ونشان الذلیل خوار
الزلیل بلغزیدن با بها و بوزلت افتادن ورسخن وکار السلیل فرزند وشتر بچه نوزاده وزود
فراخ الشلیل زره کوتاه وجامه که بزیر زره پوشند وشمالند وکون پوشش اسب الصلیل
بانگ زخم شمشیر واواز که از شکم اسب آید واواز سفالینه که برهم زنندش واواز کردن آهن و مانند آن
الطلیل حصیر الظلیل همیشه و پوشنده العلیل بیمار وسخن نباه الغلیل تشنگی وگرمی سینه
ودانه خرما ورودبار زرف وسبست خشک که اشتر را دهند الغلیل تیغ رخنه در افتاده ودندان
اشتر وموی بهم جسته القلیل اندک ودیوار کوتاه الکلیل تیغ کند الملیل تابی که بجا گستر کرم بزند
م الومیل توده ریگ بدراز او نام جایگاهی بود الجمیل نیکو کار ونیکو و پیه گداخته الحمیل
با بیداران وبچه سیل آورد ودعوی کننده وبچه هر مرغ که باشد الزهیل رنو رفتار الزمیل هم
از پس بر نشیند الصمیل خشک الغمیل پوست ادیم که پشم از وجدا کنند الممیل خفتن ه
الصهیل بانگ داشتن اسب المهیل بانگ داشتن کودک در زهدان وکور وفرو ریختن و الحویل
جوینده وخواهنده الطویل دراز العویل گریستن باواز ومن زیادة الهاء الصبیلة ملو باره
ب الربیلة فربهی القبیلة گروهی از یک پدر وبکاه وتخته سر وفرزندان یعقوب علیه السلام
وسنگی که اگیس در سر چاه بر روی وی ایستد وپاره رکو که بر عقب پیراهن دوزند النبیلة مردار
ت البتیلة اندام بگوشت آکنده البتیلة نهال خرمابن الفتیلة فتیل اللتیلة رشته
خرمابان دراز ث الثیلة خاک که از چاه بر آرند ج البجیلة قبیله بود الرجیلة زن قوی در رفتن

ح الکحیلة چشم سیاه شده خ المخیلة ابر امیدوار وپنداشتن وگردنکشی کردن د الجدیلة
سوی ورسن که در گردن اشتر افکنند حلبیلة قبیله بود ذ الوذیلة آینه وپاره از سیم
الخسیلة خوابان ودون الرسیلة پیغام رسول النسیلة گروهی از یک پدر وفتیله الوسیلة نزدیکی
وسبب ش الغشیلة اشتر که بی فرمان خداوندش کسی ببرد وباز آورد ص الحصیلة گوشت بازو
وران وهر گوشت که در پی بود الفصیلة قبیله کوچک وودومان وتبار النصیلة گروهه
ریسمان الوصیلة آبادان وسال فراخ وزمین وجامه بردیمنی وگوسفندیکه در جاهلیت بهفتم
بار نر زادی عرب او را قربان کردی وچون نر وماده زادی نر را گشتندی ض الحضیلة مرغزار
الفضیلة هنر وافزونی ونیکویی وطاعتیکه فریضه وسنت نباشد ط القطیلة رکوئیکه بدو آب
چینند النعیلة فتیله ورشته ق الحقیلة گندم دراز خوشه العقیلة زن گرامی وسخی وبسکی(?)
کار وگزین همه چیزی النفیلة همه لخت نعلین ک الوکیلة گوسفند ده بگور ده وجزا والبکیلة
ماستینه بروغن کرده وپست وخرما که با شیر خورند الحلیلة زن مرد الخلیلة زن دوست
السلیلة گوشت پاره وبچه نوزاده که ماده باشد وپیه بدوک تبیده وگلیسو سند الغلیلة
ملقه زره وبعضی گویند شتر زره الفلیلة موی بهم دسته کرده الملیلة تب گرم م التمیلة
بقیت طعام که در شکم باند وبقیت هر چیزیکه باند الخمیلة مندیل قطیفه وهر چیزیکه خمل دارد ودرخت
بلند انبوه شاخ وریگستان پرنبات ه الطهیلة آب تیره و الثویلة گروه مردم الطویلة
طویله اسب النهی(?) الاویل یکی مرغ از طیر ابابیل وکله مرغ الاسبیل نام شهری بود التابیل
اشتر شدن التجبیل لم خرد کردن التسبیل سبیل کردن التقبیل بوسه دادن التکبیل بند
دادن التعبیل کسی را لعنت کردن الزهیل زنبیل بزرگ الزنبیل مثله القبنیل مهای
بود خورد ومانند ریگ ب البتیل ل ازو شایر بدن التنزیل پیدا کردن سخن و بهوش خواندن وآهسته خواندن

قرآن و هويدا خواندن و فرود آوردن قرآن برخی برا اثر برخی التفتیل نیک بتافتن الفتیل سخت
رام کردن و بار نا کشتن ث التاثیل جمع کردن التاثیل استوار کردن التمثیل مانند
کردن و صورت نگاشتن ج الاجبیل کتاب بزرگوار و اصلی الناجیل زمان واون
وردکسی را علاج کردن التجبیل بزرگداشتن التحجیل دست و پای اسب را سفید کردن
التخجیل شرم زده کردن التدجیل بخر زا بعطران اندودن و فرا پوشیدن الترجیل
جعد کردن مو و فرو کردن شانه بموی التسجیل حکمی نامه کردن التعجیل شتابانیدن و پیش
داشتن الزنجبیل معروفست الزنجبیل مثله السجیل سنگ و گل و خشت پخته جوشیده
و آسمان بود و در تفسیر قران ح التکحیل سرمه در چشم کردن خ التبخیل بخیل خواندن التخیل
نیک بجستن د التبدیل بدل کردن التجدیل بزمین افکندن التعدیل بعدل کردن
و راست کردن التهدیل فرو گذاشتن شاخ القندیل معروف المندیل دستار ذ
التخذیل برخذلان گذاشتن و برخذلان داشتن التعذیل بسی ملامت کردن ر
التنزیل ترتیب کردن چیزی و فرود آوردن چیزی در پس چیزی الهزایل مرد بازی کر س التاسیل تیز
کردن سر چیزی التعسیل انگبین بتوشه دادن و بپروردن التنسیل بیفکندن حیوان
پشم را و پر مرغ را التوسیل نزدیکی جستن ص التاصیل اصلی کردن التحصیل حاصل
آوردن و تمیز کردن التفصیل فصل خواندن و پیدا کردن و از یکدیگر جدا کردن و پاره پاره
کردن التنصیل پیکان تیر در نشاندن التوصیل پیوسته شدن و چیز را پیوند کردن المحصیل
جو بود کان ض التعضیل تنگ آمدن جای از مردم و بیرون نیامدن بچه از شکم التفضیل
فزونی کردن ط الاصطیل نبهرا البرطیل رشوت و تیر دراز و تبر خاک کندن التبطیل
باطل کردن الترطیل چرب کردن بروغن التعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کرد

سو تعهد نا کردن

و تعهد نا کردن التوطیل استوار کردن غ الازغیل غژغاو کننده التشعیل آتش افروختن
التنعیل نعل بر زدن و هم لخت بر دوختن ف الاحفیل بدل داشتن مرغ ترسنده الحفیل
اندک دوشیدن گوسفند الترفیل بزرگی کردن الترفیل م دیگه جامه دراز دار د التسفیل
فرو بردن التطفیل جهش آفتاب بفرو شدن و طفیلی کردن التغفیل بغفلت منسوب
کردن التقفیل قفل کردن التکفیل پایندانی کردن التنفیل غنیمت دادن غ البرغیل
روستا و آبکیر نزدیک دریا بود التبغیل کوده از رفتن ق الاسقیل پیاز موش بود البرقیل
کمان گروهه التثقیل گران گردانیدن التسقیل بزیر فرو بردن التعقیل زانو بند بر پای اشتر
بستن التنقیل باز کشیدن و جامه را پاره پاره بر افکندن و بردن چیزی از جایی بجایی ن العرقیل زرده خایه م
الغرقیل مثله ک التاکیل مال بکسی دادن که از آن خورد الترکیل بسمها یا بپایها زمین را
بکوفتن التشکیل شکنجه کردن و باز رمانیدن التوکیل دلیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن
و کار بکسی گذاشتن ل الاحلیل سوراخ پستان و سوراخ قضیب الاکلیل تاج و ابر تاریک
و ستاره از منازل ماه و نباتی بود و مهره بود التبلیل نیک تر کردن التجلیل جل بر ستور
افکندن و چیز را پوشانیدن التحلیل حلال کردن و حل کردن و کسی بجای فرود آوردن
التخلیل خلال کردن و سرکه گردانیدن و سرکه شدن التذلیل خوار کردن التسلیل شمشیر برکشیدن
و جز او التصلیل گندیدن گوشت التضلیل گمراه خواندن و باطل کردن التظلیل سایه بان
کردن و در سایه کردن التعلیل بستاده شراب دادن و بالهو داشتن و علت زایل کردن
و چیز را علت نهادن و بیمار پرسیدن التغلیل بغالیه بیالودن التغلیل بسی رخنه کردن
و شکستن التقلیل اندک کردن و اندکی باز نمودن التکلیل تاج بر سر کسی نهادن و نیک
بگذشتن در جنگ و جز او و حمله کردن بشمشیر و درخشیدن التهلیل لا اله الا الله گفتن و سبحان الله و الحمد لله گفتن

وبردلی کردن نغال کلل وماهلل الشمليل اشتر رود در رفتار و شاخ پراکنده الصمليل بنياد
سست ونباتی بود الضليل مرد سخت کمراه و بی کار الطمليل درويش م الازميل نکرده
التاميل طمع داشتن وانتظار وطمع وانتظار دادن کسی را التجميل نيکو کردن التحميل بار
برنهادن وشغلی از کسی درخواستن الترميل خون آلود کردن الترسيل جامه را ببر کشيدن التکميل
تمام کردن ه التاهيل سزاوار کردن وزن کردن وارزانی داشتن التجهيل بنادانی منسوب کردن التسهيل
آسان کردانيدن التمهيل زمان دادن العبهيل پادشاهان بزرگوار دکرکونش و التاويل تفسير
کردن وبازگشتن بپايان کار التجويل بسی واکردانيدن التحويل بکردانيدن التخويل خداوند
چيزی کردانيدن وپادشاه کردانيدن بر چيزی وعطا دادن الترويل حرب و رزم کردن طعام برعن
التسويل بيار استن قوله تعالی سولت لکم انفسکم التطويل دراز کردن و دراز کشيدن التعويل
اعتماد کردن وبآواز کريستن التقويل سخن بر کسی بستن و دعوی کردن وبکفتن ناکفته التمويل خواسته
مند کردن ومال دار کردانيدن التنويل عطا دادن التهويل بهول صفت کردن وآراستن زن
به پيرايه وپوشش جوذر السمويل نام مرغی بود العسويل وحشی ی التخييل در کسی خيال افکندن
وظن افکندن التذييل کسی را دراز دامن کردانيدن وفرو هشتن التزييل جدا کردن وپراکندن
قوله تعالی فزيّلنا بينهم التسييل روان کردن چيزی که جسته وجزا والتشييل از جای برداشتن
چيزی التعييل يله کردن ستور ومانند اين وخوارش بر کردن وبسيار عيال شدن التغييل
ضعيف رای خواندن ويله کردن ستور التقييل شراب نيمروز دادن وپای بند کردن ما التمييل
ميان التفييل خطا کردن رای کسی را وبدو کار سرکشته بودن وناخود کدام کنند وکردانيدن ... ميلان 2
ومنه بزيادة الهاء الشاسيلة جاجيله که در پای کنند السداسی جبرائيل يعنی بنده خدا تعالی ب
الاوابيل مرغان اصحاب الفيل الاحابيل دامهای شکار التنابيل مردمان کوتاه هست الخناعيل

بهرروز

هرزه ونادر بهشت الزنابيل شتران الزنابيل زنبيلها الزنجبيل معروف ويکی چشمه بود در بهشت السرابيل
پيراهن ها وزرهها السلسبيل آب روشن وگوارنده وچشمه بود در بهشت الطرابيل جمع الطربال العطابيل
مردان زفت ودراز کردن العقابيل جمع العقبول الغرابيل غربالها الکرابيل کابهای
حلاجان الحجابيل زنان بزرگ آفرينش التغابيل مرغان پشنه ث التماثيل شبيهها ونقشها
العجاجيل گوساله کان العجابيل جانوران بهشت الفراجيل پرکارها النارجيل جوز هندی
الفحاحيل جمع الفحال المکاحيل سنکهای سرمه خ الخلاخيل پای ابرنجنها د القناديل
قنديلها المناديل دستارها ذ الباذيل بخشندگان ز البرازيل مردان زفت العرازيل
جمع العرزال عزازيل ابليس لعين المعازيل مردان بی نيزه ومرد اينکه بر دم نيايد المهازيل
لاغران س المراسيل شتران رود رفتار وتيرهای ناوکی المکاسيل زنانيکه نخواهند که از جای بجنبند
ص الرواصيل ريحارها المعاصيل جوکانها ض المفاضيل نيکوکاران ط الاواطيل نادرست
البراطيل جمع البرطيل الخناطيل رمهای شتران وستوران القراطيل کوارها المعاطيل
زنان بی پيرايه المماطيل تيغهای دراز ع الزاعيل الرباح نختين جستن ... د الفعاعيل کاسهای
چوبين غ البراغيل دستاها وابها که در نزديک دريا بود التراغيل نباتهای بود ف المنافيل
زنانی که بوی خوش بکار ندارند المطافيل آهوان با بچه ق البراقيل کان کروهها الزواقيل
گروهی اند از عرب بجانب جزيره العراقيل سختی زمانه العساقيل کونه از سماروغها العقاقيل
توده های ريگ بزرگ الصناقيل روغن ها العواقيل جمع العاقول المناقيل مثالها
المراقيل اشتران رود رفتار المعاقيل عقلها ک الاواکيل شاخهای خرمابن العناکيل
مثلها ل الاحاليل سوراخهای پستان وسوراخهای قضيب الاکاليل جمع الاکليل
البهاليل مردان خنده ناک وسبک روح التنابيل ازخمها الحلاليل مردان زيرک وچست

الخنشلیل مرد در کار ماهر شده و گذشته الذالیل سختیهای زمانه الذهالیل اسبان سبک دو
الزخالیل مردان سبک تن الزعالیل جمع الزعلول الزهالیل مردان سبک و شتابنده
السنطلیل دراز و درشت الشلشلیل زره نرم الشعالیل گروهها و شرارهای آتش الشماليل
جمع الشملول الصماليل بنیادهای سست الطماليل جمع الطملول العرطليل سخت دراز
العقنطليل گنده پرست گوشت و گلیم بزرگ العقاليل تودهای ریگ بزرگ الغماليل
جمع الغملول الهذاليل جمع الهذلول الهماليل جامها کهنه اليعاليل کوهها بر سر سفید ابرها
سفید م الاراميل زنان بیوه الاراميل زن رها الدرحميل سختی زمانه الدماميل دنبلها العرا
قضیبهای اسبان القراميل سیوه بندها المداميل مردان بی توشه المشاميل چادرها ه العباهيل
پادشاهان بزرگوار و گردنکش الغراهيل مردان اشتابنده العباهيل شتران رود رفتار المناهر
کوزها و الاقاويل جمع الاقوال التعاويل گردیدنها التفاويل رهای تک جامها الراد
آب دهان جاریان السراويل شلوارها الشواويل پایهای شوال المعاويل جمع المعوال
للمقاويل زبانها المناويل ج غان ی المخاييل پیمانها ومنه بزيادة الهاء المستطيلة
آن آهن که ستارو زن بتیان از و دارند اللكفليلة زنبر بزرگ الرابع اسرافيل عليه السلام
میکائیل فرشته و نیها اسرافیل فرشته که صور دارد الكنى وغيرها عزرائيل ملك الموت عليه السلام
بنو اسرائيل پسران یعقوب علیه السلام ابن السبيل راه گذاری ابناء السبيل همگذریان :
في سبيل الله غازیان داء الفيل علت آماس ساق ام البليل سختی زمانه ظل ظليل سایه تمام
ابو جميل تره نوع هفتم الرابح شترمرغ الفال فال الوان اسناه کرفتن ب الابل غلبه کردن
و باز داشتن التبل کینه و دشمنی و غلبت دوستی در دل و تباه کردن دل الحبل بار فرزند و سطر
الحبل رسن و پیمان و نامه و زنهاری و ریگ که در زمین چون رسنی بهم بنشد حبل الوريد رگ گردن

الحبل

الحبل با کسی پیوستن به دوستی الخبل کم خردی کردن و ناقص کردن اندامی و ناقص کردن حرف
دوم از سخن الدبل چیز را جمع کردن الذبل چیزی بود مانند عاج و باریک میان شدن
چیزی و بیمردن الربل نباتی بود که وقتی روید که زمین خشک شود الطبل تبره و آفریده و بنده
گاه العبل سطبر رفت و تاب دادن رسن قبل پیش الكبل پای بند رفت و بند کردن النبل
بزرگ و کوچک و تیره و سنگ استنجا و نیک بر انداختن الوبل باران بزرگ قطره و باریدن
باران بزرگ قطره ت الاتل کام خورد نهادن البتل بریدن الختل عطا دادن الخبل
فریفتن الرتل دندان سفید آبدار العتل کشیدن بزور الفتل تافتن القتل کشتن و داشتن
و سخت رام کردن و نفرین کردن و آمیختن آب با یکی المتل جنبانیدن النتل خایه شترمرغ
و سوی پیش کشیدن ث الاثل درخت شورگز الخثل موی انبوه و نرم و موریچه سرخ فام
النثل زره فراخ و خاک از چاه بیرون کردن و تیر از تیردان بر آوردن ج الاجل شور
انگیختن و دردمند شدن اجل از بهر الحجل پای برنجن الدجل آبدار کردن چیزی و دروغ
گفتن ومنه اشتق الدجال ويقال انه سمي الدجال دجالا لانه يغطي الارض
بكثرة جمعه وقال الاخرون بل يغطي على الناس بكفره وهو من جلت البعير
اذا طليته بالقطران ومنه سمي دجلة لانها اغطت الارض الرجل پای
و بر او کشیدن گوسفند به پای الزجل تیر انداختن بچیزی و فرستادن کبوتر که راه داند و کشتی کردن
السجل دلو بزرگ پر آب و پستان بزرگ پر شیر المجل آبله شدن دست النجل
فرزند نر و ماده و زه و زاد و پیدا شدن آب در روی زمین و شکافتن و انداختن و زادن
الهجل زمین هامون در میان کوهها ح الجحل مهتر و مشک پر آب و مگس انگبین و کوزه از کرباسو
و بچه سوسمار و کشتی افکندن و رفتن کسی با بند و رفتن کلاغ الدحل چاه تنگ سر فراخ بن

وزمین فرو د الرحل کتبه و دشمنی الرحل رخت سوزین و پالان خورد و داشتن و جای طعام و کرسی
و فترو جایکه منزل مردم و شتر را پالان کردن و از منزل بر داشتن السحل جامه از پنبه و سوسمار بزرگ
و رشته یکتو و یکتو بافتن و پوست باز کردن الضحل آب اندک در جوی الطحل بر سرزدن الفحل
کشن و خرمابن نر و ستاره سهیل و حصیر که از برگ خرما بر بافند القحل بر دست لاغر الکحل
نامیست آسمان المحل تنگ سال الحل مثله و مکر کردن و غمز کردن و عای زکوة کردن النحل
نکس انگبین و دادن بی پاداش و سخن کسی بر کسی بستن الوحل گل بسیار خ البخل
بخیلی کردن و جاه رفتن و جزاء الدخل اندر آمدن السخل بره نو زاده الشخل غلام بود
النخل خرمابن و گونه از زیور و بیختن و خالص کردن د الجبل اندام و حلقهای زره در هم افکنده
الجدل پیاده و بنافتن الخدل اندام گوشتگین السدل جامه فرو گذاشتن و پرده فرو هشتن
العدل داد و داد دهنده و قسمت و همسر و حق و آرزو و سپاس و مرد نیک و بد لیکه خود را
بدان بر ماند و داد کردن و برابر کردن چیز را بچیزی و همتا کردن چیزی بچیزی لقوله تعالی
بربهم یعدلون و گردانیدن الندل چرک و ربودن و باز گشتن الهدل جامه
سست فرو گذاشتن ذ البذل بخشش کردن الخذل فرو گذاشتن و خوار گذاشتن
الرذل ناکس و فرومایه العذل ملامت و ملالت کردن و قیل العذل اشد العذاب
ومنه ایام المعتدلات وهی شدیدات الحر المذل تنگدل شدن از بخشش راز
النذل خوار و ناکس الهذل آشفته شدن ز الأزل تنگی و زندان و تنگ سال و گرگ
البزل شکافتن الجزل هیزم بزرگ و خشک بسیار الخزل بریدن العزل جدا کردن و دور کردن
از کاری و عزل کردن از کنیزک تا فرزند نبود الغزل ریسمان و دست داد سماع و سخن جوانان
و رشتن الغزل سخت النزل طعام افزونی و برکت الطزل لاغر کردن و سخن ببازی گفتن س

الاسل چوب حصیر البسل حرام و دلیر و گریه روی و گرزین چیزی و هر چه منع کند و رها کرده و ستد
داشتن و واجب کردن و سخت رحیش و اندک اندک چکیدن الرسل نرم رفتن الطسل آب
روان اندک و سنگ بر سنگ زدن العسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن الغسل
شستن و بتازیانه زدن العسل مردود و فرومایه المسل شکاف زمین النسل زه و زاد و جا
نوران و گشت رسته و موی افکندن و حیوان و دویدن ش الحشل سرهای دست و پای
ابرنجن و دون از همه چیزی و مقل خورد و پوست خایه العشل مردست و گونه از دست افزار عماری
کن النشل گوشت از دیگ بر کشیدن الوشل چکیدن ص الاوصل بنیاد و نژاد و خرد و بن درخت
و جزاو الخصل کنارهای شاخ درخت و خصل نرد و کر و تیر انداختن الفصل جدا باز کردن و بریدن
حضومت الفصل بریدن المصل ترف النصل پیکان و شمشیر و گروه ریسمان الوصل پیوسته
و پیوسته شدن و عطا دادن ض الحضل مروارید العضل زن را از شوی کردن باز داشتن
و بد زیستن مرد با زن تا زن خود را بکابین باز خرد الفضل افزونی و نیکی و فزون آمدن النضل
غلبت کردن بتیر انداختن ط البطل باطل شدن الرطل صد و سی درم سنگ السطل معروف
القطل بریدن المطل مدافعت کردن و وام و آهن و مانندش را دراز کشیدن النطل دوری
سکی الهطل بپای آمدن اشک از چشم و باران الوطل آب بجانه فرو د آمدن ظ الحظل منع
کردن سخت ع البعل شوهر و خداوند و پرورانده و زمین بلندی باران و درختیکه آب باران خورد
و شوی کردن زن بعل نام بتی بود الجعل خرمابن کوتاه و کردن و آفریدن الرعل سخت نیزه زدن
الزعل جایگاهی بود یمن الصعل کوچک سر الفعل فرج اشتر اللعل معروف المعل خایه بر کشیدن
و سخت رفتن و ربودن النعل معروف و نعلین و هم لخت و سم سخت و مرد خوار و فرومایه و زن و رن
از ملخ و آهن بر نیام شمشیر و پی که بر لوشه کمان پیچند و زمین سخت بی نبات و بعضی گویند که زمین سنگستان

وعل ماه شوال غ البغل استر الرغل شیر خوردن بزغاله الرغل چند بار رختن الشغل مشغول
کردن المغل بدرد آمدن شکم ستور از خاک خوردن النغل حرامزاده الوغل مردیکه هیچ چیز را
نشاید و ناخوانده بنزد میخوارگان شدن ف الثفل خیو بیفکندن الجفل آب که از ابر ریخته بود و دود و بدیله(?)
اشتر مرغ الحفل انجمن و شاخ گشت و گرد آمدن و پاک رستن الرفل خرامیدن و دامن جامه
دراز کردن الطفل نرم و نازک العفل آنجا که بر گوسفند دست نهند تا بدانند که فربه است یا نه القفل
آنچه از درخت خشک شود و گیاه ریزه خشک و درختی بود و از سفر باز گشتن النفل طاعت که فرض
بود و نه سنت و عطا دادن ق البقل تره و ریش بر آمدن المحقل زمین نرم کشت زار و برگ
درخت کشت القلح ناپو دراز السقل زدایندن الثقل وزن الصقل زدودن خرد خونبها
و پناه گاه و جامه سرخ که بر عماری پوشند و نگار جامه که بد راز بود و بد بستن چیزی بحرد و خو دهند شدن
و دیت دادن و زانوی اشتر بستن و شکم بستن المقل آب غوطه بردن النقل نعلین
کهن و باز کشیدن و جامه را پاره پاره بر افکندن و بردن چیزی از جایی بجایی الوقل درخت
مقل ک الاکل خوردن و البکل آمیختن و ماستینه در روغن کندن الرکل کندنا و پای فراکش زدن
الشکل همسر و مانند شکال بر اسب نهادن و نقطه و عجم بر زدن یعنی مقید کردن و غیره العطل
راندن و باز داشتن و چیزی پراکنده را جمع کردن و گفتن برای خود مثل الحرس الوکل کار بکسی
واگذاشتن م الجمل جز بو کد جنس الحمل آبستن و بار درخت و بر داشتن و بار داشتن زن و درخت
و بار بر نهادن و حمل بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن الخمل ریزه مندیل قطیفه و جز آن الرمل
ریک بافتن حصیر و دویدن و بر جستن الزمل سرگین بر زمین بر افکندن السمل چشم بر کندن
و میان دو کس صلح کردن الشمل راستی و پیوستگی کار و باد شمال و گرد در آمدن الضمل خشک
و سخت شدن و بچوب زدن ه الغمل میوه بر چیزی نهادن تا ببرد الغمل بشنن النمل مورچه اهل

ازچشم

ازچشم آمدن الاهل خاندان و زن مرد و سزاوار و فرزندان یعقوب علیه السلام و کد خدا
شدن اهل التقوی یعنی سزاوار است که ازو ترسند اهل المغفره یعنی سزاوار است که بیامرزد
آنرا که ازو ترسد البهل زودی و آب اندک و نفرین کردن و دور کردن و راندن الجهل نادانی
و نادان شدن الدهل بهری از شب الذهل شیر خوردن بزغاله السهل زمین نرم و آسانی
الضهل آب اندک و اندک اندک دادن الفهل کفران نیکویی و اندک شمردن نعمت نیکوی
الکهل مرد دو موی المهل آهستگی الوهل غلط کردن و فراموش کردن و الاول باز گشتن
و بصلاح آوردن مال و سطبر شدن انگبین و مانندش البول آب تاختن و عدد بسیار
و آب تاختن کردن الثول رمه مگس انگبین الجول اسبان و گرد و کشتن الحول سال و از حال
بگشتن و حرکت کردن و جدا کردن و از عهد بگشتن و یکساله شدن حول برامن(?) الخول
تعاهد کردن فی الامر و الخول الخدم الذول شگفت و جوان و ظریف و سبک رو
و چرغ و عورت مردم و بگشتن التول مرد سبک و آب اندک و باقی آب که در مشک
یا در حوض بماند و اشترانیکه بوقت دوشیدن شیر بالا کشند و بر داشتن اشتر دنبال اشتر او از
جای بر داشتن چیزی الصول حمله بردن الطول فزونی و نیکویی و سپاس و درازی
و غلبت کردن العول جور و بیم و گرانی ها و ستم و جور کردن و کسی را بعیال خویش واز
و بغزودن شمار و جزاو بسیار عیال شدن و هزینه کردن بر عیال خویش و غلبه کردن
الغول دوری بیابان و هلاک شدن و هلاک کردن غول جایی بود القول
گفتن النول چوب نورد جامه و عطا دادن الطول ترسانیدن ی الابل نالیدن الثیل
نباتی بود الخیل اسبان و پناه و پنداشتن الذیل دامن و کشیدن دامن در زمین و خرامیدن
ذیل الریح کشیده شدن باد بر روی زمین و خرامیدن الزیل جدا کردن السیل آب روان از باران

و باران میان ابر و زمین و رفتن آب العیل عیال و درویشی و ندانستن وجستن کم شده الغیل
آب گود در رود بار وارش و ساعد دست که فربه بود الغیل شیر خوردن کودک بر آبستی و جماع کردن
با زنیکه کودکرا شیر دهد القیل پادشاه و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر و بیمر و زحقش و بیمر و زیراب
خوردن و اقالت کردن بیع الکیل برخ و پیمودن پیمانه و پاداش دادن اللیل شب و بچه ماهی
خوز و المیل کید کرده شدن و حمله کردن یعنی کشتن و جعش النیل عطا دادن و یافتن و بر سیدن
الهیل فرو ریختن الویل رسوایی و وادی بود در دوزخ الویل وای د منه بزیادة الهاء الرالة
بچه اشترمرغ که ماده بود المالکة زن فربه و مرغزار الوالة پناه گاه از کوه ب المجبلة زن بزرگ
آفرینش و کوهان اشتر الحبلة دیهی بود بنجد الذبلة چوب خور د الذبلة گل خشک الربلة گوشت
درون ران سربلة جایگاهی بود السبلة بروت العبلة زن تمام آفرینش النبلة ریگ و ریگ
شدن ت النتلة دست درشت الفتلة شکوفه درختان خارث الاثلة چیزی و گونه از سنگ
الجثلة موری سخت سیاه الحثلة میان ناف و زهار اللثلة زه فراخ دکولب بالایین ج الاجلة
انکه بر دو سوی پیشانی موی ندارد و بجلة قبیله بود المجلة عروس الرجلة زن المجلة
انکه دست النجلة کسی ابریش پای زدن ح الدحلة بنه النحلة زن تیز زبان النحلة
مکس انکبین و دادن خ السخلة بره نوزاده النخلة خرمابن د الخدلة فربهی اندام ر
الجزلة زن نیک رای العزلة جدا کردن النزلة معروفه س الرسلة نرمی بندهای تن اسخوان
و ماده شتر خوش رفتار الغسلة شستن ش الحنشلة نیک سقل خور د الحضلة خوی
الوصلة وصله جامه ض الفضلة فزونی ع البعلة زن مرد الرعلة اشترمرغ و گله اسبان
و خرمابن دراز الصعلة زن کوچک سر و خرمابن کوچک کج الرعلة جایگاه محکم از کوه غ
البغلة اشتر ماده الرغلة رنو دادن و رغفت الشغلة خرمن المغلة ماده میش یا بز

که در

٣١٦

که در سالی دوبار زاید و خاک خوردن اشتر با گیاه ف الطفلة کنیزک ناشتن الغفلة
فزونی درون فرج زن الغفلة بی خبر شدن ق البقلة یک تره الحقلة
زمین کشت زار خوش بود الرقلة خرمابن دراز المقلة سنگی که آب بدو قسمت کنند
در سفر النقلة نیز گاه و پیکان پهن و موزه کهن و هم لخت نعلین ک الاکلة آنچه در بامداد
خورند و یکبار خوردن البکلة سرشت الرکلة درزه کندنا المکلة آب که در چاه جمع شود
م الحملة سبکی و السملة گلیم کوچک و جامه بردیمنی العملة ماده اشتر قوی النملة یک
مورچه و آماسی بود صفرایی و ریشی بود در پهلو و شکاف کناره سم ه البهلة لعنت
الشهلة زن نیم پیر و خردمند الکهلة زن دو موی اللهلة جامه ساده تنک الوهلة
هنگام و الحولة آهوی ماده الدولة دولت الزولة زن ظریفه سبک روح الثولة
دم کژدم و ستاره از منازل ماه الصولة کر دنکشی کردن العولة گرای ی الحیلة
گله بزان و سنگهای که از کوه بر زمین افتد العیلة درویش شدن القیلة یکبار ق لت
کردن بیع اللیلة امشب و بچه ماهی خوار که ماده بود الرباعی السمال مرغی بود ج الرجل و
بزرگ آفرینش و شتر بزرگ السبجل مرد دراز زفت البیجل سوسمار بزرگ و مشک دراز
بزرگ الفطحل زمانه که در پس وی مردم نباشد ع الصقعل خرمای بشیر اغشته و مرد گردن دراز
الفدعل مرد دراز و شتر زفت ق الدرقل گونه از جامها بود م الحلامل توده ریگ بلند
و مروان گران ی الحویل کنجده سهیل ستاره بود روشن بجانب جنوب طفیل معروف
الکحیل قطران که در شتر مالند الرمیل سست د منه بزیادة الهاء الرجبلة زن بزرگ
آفرینش بد السبجلة زن دراز زفت القلیة قلیه سفدی الدبیلة زنبیل بزرگ القیلة
الشویلة جایگاهی بود الحواشی الاسطبل ستورگاه الاصطبل مثله خ من اجل از

ح الاقحل مرد بزرگ الجرد حل اشتر سطبر بزرگ د الادبول رمه مرغان باد ول جایی بود
العجول گوساله ی الجبیل مرغی بود الزمیل مرد بد دل سست ومنه بزیادة الهاء العرجلة
چوب کستی بزرگ القرجلة مهره بود الادرمولة آنکه در هنگام رفتن لختی درنگ همی کند
الهرکلة زن بزرگ فربه الکنی وغیره ماءة سحل صد تمام آنان الصحل سنگ گازران سعر
رسیل موی فرو هشته سهام عصل تیرهای کج ابو الفضل کنیت دینار غلام نطل
زیم اندام بنو سفل قبیله باشد سبع البغل جانوری بود مانند ملخ عجمد الرمل جایگاهی
بود سخت و دشوار رونده را ابو الحبل کنیت سوسمار بنو عقیل قبیله بود بنات اللیل
هر حادثه که در شب افتد و بعضی گویند که خواب جلو بالهبل آمدن با مال بسیار ومنها بزیادة الهاء
ساق خدلة ساق گوشتگین استخوان باریک ارض حرکلة زمین سنگستان امرأة جزلة
زن فربه تنومند اتم شعلة آفتاب نوع هشتم الجبل گروه مردم الحبل آبستن شدن القبل عورت
مرد و زن و مردمان بهره و چشم لوح النبل فزونی کلوخ بزرگ سنگ و نیک شدن
و فربه شدن ت القتل ستور آنکه دنبال آن با بر پشت ماده راست بود ث
المثل گزینان کرده ج البجل مردمان بزرگ النجل جمع الانجل و مردمان بزرگ
پای و چهار پایان که یکپای ایشان سفید بود الرجل اشتر آنکه دست و پای کوتاه دارد
و کوهان بلند الفحل نر ب اللجل مردمان فراخ چشم و شتران ح الزحل چهار پایان سفید
پشت الصحل مردمان گران آواز الطحل زمیشان سرخ رنگ الکحل سرمه و سیاه چشمان از آفرینش
و سرمه در چشم کشیدن النحل عطا دادن خ البخل بخیلی کردن د الجدل ج غان الجدل
آنانکه یک کتف ایشان بالاتر از دیگری بود آنانکه یک خایه دارند الهدل مردمان آویخته لب
الحدل جای بند کمر و مردمان بی مزه الزدل مردمان دون و ناکس معدل جایگاهی بود

القزل

القزل آنانکه حشه نکرده باشند ز البزل شتران نه ساله الجزل چهار پایان پشت ریش
الغزل جمع الاغزل الغزل لنگان رشت النزل روزی و آنچه در پیش آینده نهند
س الرسل پیغمبران فرستاده الغسل شستن و آبیکه بدو تن شویند ض العصل مردمان
کج دندان و کج ساق ط البطل بهزه و باطل شدن الخطل مردمان او آنچه گوش و سکان
شکاری ع الثعل دندان افزونی و پستانیکه زیادت بود از پستان دیگر گوسفند و جمع الاثعل
ثعل ثعل جایگاهی بود الجعل رشوت و پای مزد الرعل آنچه اندکی از گوشت گوسفند یا اشتر
ببرند و آویخته از ابها کنند و جمع الارعل السعل اسپان که پیشانی و دنبال سفید دارند
الصعل بچه شتر غ الرغل سلمه در مامی که بچه می خورند و جمع الارغل السغل شغولی ف
الثفل ثفل السفل زیر العفل شتر ناکارکرده و بیابان بی نشان و خطی سکل و بی نقطه و مرد کار
ناآزموده القفل معروف ق الصقل تهیگاه العقل ستور آنکه اندک مایه پای ایشان
خم دارد و رشتهای زانو بند شتران اللقل میوه درختی بود النقل معروف ک الاکل بار درخت
و آنچه خورده شود الثکل فرزند زن و بی فرزند شدن مادر و پدر الحکل آنکه بانگش نباشد چون
مور و کژدم و مانند ش الشکل جمع الاشکل العکل قبیله بود م الدمل مردمان بی توشه و
و زمیشان سیاه پای ه الذهل پاره از شب ذهل قبیله بود النهل مردمان پیش چشم باشند
المهل مس یا آهن گداخته و گوهرهای گداخته و زرد ی زیت و زرداب تن مرده و آنچه از شب ...
تراشند ومنه بزیادة الهاء الحبلة میوه درخت خار و زیور گردن بند الذبلة پاره ناطف القبلة
بوسه النبلة بخشش و سنگ استنجات ت الکتلة پاره خرما و کنده خمیر ث المثلة آفت و شکنجه
و بریدن اندامی از اندامها ج السجلة بزرگ شکم الرجلة پیادگی الرجلة گروه مردم پیاده
العجلة طعام خوردن چاشت ح الرحلة اشتر قوی بسفر الصحلة بانگ آمدن از خشم از گرسنگی

الطحله سفید تیره الکحله مهره بود سیاه نخله جایگاهی بود ذ العذاله مرد یکه
بسیار ملامت کند ر العرله پوست سر قضیب که باختنه ببرندش ز العزله دوری
از مردم وجدا کردن س النبسله مرد افسون گر العسله اشتر که ماده از وا بستن شود
ص الخصله پاره موی و هر پاره از خوشه انگور وجز او القصله یک دره هیزم
الوصله رسن که بچیزی بندند و بکشندش ض العضله سختی و رنج ط العطله کردن
بند پهن ع الشعله پاره آتش درخشنده غ الزغله تره بجای خورند الزعله اندک اندک
الصفله پیکاه العقله بند نای و رسن و زانو بند اشتر اللقله سیاهی و سفیدی چشم
ک الاکله نواله و خوره که در تن افتد المحکله سطری و ستیکی زبان الشکله سرخ سفید
فام و سرخی که در سفیدی چشم باشد المکله آب که در چاه جمع شود م النمله بثرت
که اندر چیزی کمتر از نیمه باشد و آن گل که از بن چاه و حوض برکشند و باقی حوض فی درشکم و بعدم
بمانده الحمله همه النمله سخن چین ه النهله … معله زمان الکنی ذو الاکل حدا
روزی باشد نوع مهم الجیل گروه مردم الجبل سختی زمانه الدلل منلها الرمل برکین
السبل بلندی و لو الشبل بچه شیر الهبل مر بزرگ و شتر مرغ بر … رفت ذ الفتل وشن
المثل مانند و همتا ح الاحجل در کلو … از کوهی و بعضی گویند که زن آهویان و در بند شدن
کردن الحجل پای ابرنجن و پای بند الرجل پای مرد و … و پاچه شلوار و حسین جاجت
و حوص العجل گوساله و راویه که از سر پوست بود د الادل … کلو … سطبر … البدل
بدل السدل کردن بند دراز کوهری و پرده العدل هم بازو و مانند وانکه بوزن ولمدا
برابر چیزی بتو دهد و یک تنگ بار للدل مرد لاغر تن ذ الجذل بن درخت و بعضی
گویند که تنه درخت و اصل همه چیزی و آنچه از سر کوه پیدا شود ز الازل … روغ س الحسل بچه

بچه سوسمار

بچه سوسمار الرسل شیر العسل آنچه سر بدو شویند چون گل خطمی و مانندش الکسل رود کمان
حلاج ش الغسل گوشه پرده که در میخ افکنند چون او بجنبد شود ص الهصل … دست
الوصل مانند و بند استخوانهای تن ط الاطل تهیگاه مردم الرطل رطل و غلام ع الصعل
سخت کر الفعل کردن ف الدفل قطران سطبر الرفل دامن السفل زیر الطفل کودک خورد
و بچه چهارپایان دشتی الکفل سره و بد سوار و مرد که در پس رزم ایستد و انکه در پس سوار نشیند
و همتا از مرد و بزه و آنچه بر گردن گاو نهند در زیر یوغ و گلیم که در کوهان اشتر افکنند و موی که از پس ان
ریختن بر آید ق النقل گرانی و بزه و گنج زمین و خنور خانه و نهان شدن چیزی و گران
شدن المغل نام رودباری بود النفل نعلین کهنه الهقل اشتر مرغ جوان ا التکل
ناز النکل مرد دلیر و قوی و آزموده و بند آهنین و پای بند چارپای و آهن لگام و شکنجه
المحل بار و آنچه بر پشت یا بر سر بردارند الطمل بترین دزدان و مرد بدحال و هرزه گوی و گرگ
القبله قبله و برکت و سوی الدجله جوی الرجله پرهین و گذرگاه آب و زمین
فرود العجله مشک کوچک آب و گوساله ماده و نباتی بود ح الرحله اشتر را پالان کردن
و از منزل بر داشتن و بار بر نهادن بقصد سفر النحله دین داری و عطا و کابین زن دادن
و دین دار شدن خ النخله نهان کار مرد ذ البدله جامه کار و آغاز کاری و چیزی نو
الجزله پاره بزرگ از خرما الغزله بچگان آهوی س الغسله سرشوی زنان و پاک شدن
ف السفله مردم دون الطفله دختر خورد ق الهقله اشتر مرغ ماده جوان ک البکله
سرشت و حال گله پرده تنگ و بشته خانه م الطمله زن بدحال و زن هرزه گوی و ماده گرگ
السهله ریگ درشت و ریگی که از قضیب بر آید الکنی وغیره ابو الحمل سوسمار ام الطفل
زنی که فرزند خورد دارد ام الطمل زنی که فرزند بدحال و هرزه گوی دارد والله اعلم

بالصواب والیه المرجع والمآب تمام شد کتاب اللام بحمد الله والمنه

کتاب المیم از قانون الادب نوع اوّل

اللحم پدرزن الدّم خون الفم دهان کم چند لم نه ومنه بزیادة الهاء الامر سیتار الثلاثی
الامّ آم با آهنگ کردن و برمیان سرزدن وزدن علی ام الدماغ وهی مجتمع
الدّماغ و امامی کردن التمّ کردکردن تتمّة الحاجة الجمّ بسیار و پرکردن پیمانه الخمّ چاره
وکه حتن دمبه وقضا کردن وکرم کردن آب الدّمّ اندودن بقطران الذمّ جا پهنای
اندک آب ونکوهیدن الرّمّ بصلاح آوردن خلل و پوشیده نوشتن الزمّ نوشتن
ومهار برکردن نهادن السّمّ زهر و سوراخ سوزن و سوراخ گوش و زهر دادن و زهر
در طعام کردن وصلاح جستن میان دو گروه الشّمّ بوییدن الصّمّ سر شیشه استوار
کردن الضّمّ بهم آوردن الطمّ سر رستن موی و افزون شدن چیزی و غلبت کردن
و بر چیزی در آمدن وچاه انباشتن العمّ برادر پدر و گروه مردم و همواره کردن عمّ از هر چیز
الغمّ فرا پوشانیدن و غمگین گردانیدن القمّ فراز رفتن الغمّ مانه برفتن الکمّ چیزی
پوشانیدن اللمّ گردکردن وبصلاح آوردن الهمّ التّمّ سخن جنبی کردن الهمّ
قصد کردن و اندیشه کردن وگدازانیدن و اندوهگین کردن و خواستن الیمّ دریا
ب التوم دانها و مروارید ها التوأم دستهای جب اللوم زرهای سخت بافته
التبم سرما و سرد شدن ت الاتم درنگی شدن الرتم درختی بود و رشته که بر انگشت
بندند از بهر یاد کردن الصتم سخت الکتم نباتی بود که بدو خضاب کنند ث الختم سطری
بینی الرثم سفیدی که بر لب بالایین اسب بود العثم اسب شکیا برنج و سختی ج الاجم
بیش کش اللجم ریکها الرجم سنگهای بر هم نهاده وگور الضجم کژی در همه چیزی

العم

العجم پارسی زبانان وجمع العجمة و آرزومند گشتن اشتر بشور گیاه الرجم سنگهای
جمع کرده بسوی نشان ح السحم گونه از نبات التسحم آرزومند شدن به بیه الجحم
زکال الحم الطریق دشواری و سختی راه القحم جمع القحمة اللحم آرزومند گو
شدن الوحم بر آبستنی آرزو خواستن زنان خ التخم ناگوارهای طعام الرخم
مرغانی که استخوان خورند د الادم آهوی سفید دراز گردن که خطهای خاک رنگ دارند
و ادیمها الجدم کوتاهان و گوسفندان دون الخدم خدمتکاران السدم اندوهگین شدن
و زانوهای اشتر بستن العدم نیستی و نیست شدن و کم کردن القدم پیش پای
قدم صدق کردار نیکو بنزد خدای تعالی القدم جمع القادم و همیشگی و دیرینگی
و همیشه بودن و دیرینه شدن الندم پشیمان شدن الهدم ویران شدن و بخشم
آمدن ماده اشتر ذ الجذم جمع الجذمة العذم نباتی بود الوذم دوالهای گوشه
دلو ر الارم نشان از سنگها که در بیابان بود ارم پدر عاد و ثمود و بعضی گویند
که شهر عاد و ثمود البرم آنکه گوشت نخورد و آنکه در قمار نشود از بخل و میوه درختی بود و سطبر
بر آمدن الیرم ریگهای سنگین الزرم افتادن دندان پیش الحرام برابر امن وجایگاه
ایمنی وجایگاه از زرم الحرم حرمت ها الحرم تیزی شهوت مردان و زنان در جماع الدرم
پوشیدن گوشت کعب را و زود رفتن زن کوتاه الزرم باز ایستادن اشک و آب حیض
الصرم جمع الصرام الضرم هیزم خورد و افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن
الطرم سبزی دندان العرم گوشت المقرم آرزومند گوشت شدن الکرم نیکوکاری
و دختران پاکیزه و نیکوکار شدن الکرم بزرگوار شدن الهرم سخت پیر شدن الورم
بر آماسیدن و آماس ز الحزم طعام و رسیدگی و دن الخزم درختی بود که از پوستش رسن کنند

الزمزم بانگ کردن شتر و رعد الزرزم زرزمها القرزم نکوهش و ناکسی و دون و فرو تما
از هر چیزی الکرزم کوتاهی بینی و انگشتها الهزم بانگهای رعد و جز او س حسم جایگاهی بود الدسم
چربش و چرب شدن العسم طمع و خشک شدن بند دست الغسم تاریکی القسم سوگند
القسم بخشها النسم اول جستن باد نرم و خوش و از حال گشتن بوی روغن و جمع النسمة
ش البشم گرانی و ناگوار شدن طعام الجشم رنج کاری کشیدن و از خود کاری نمودن
که نباشد الجشم فربه و سینه شتر الحشم خدمتگاران مرد و خویشان و عیال مرد و بخشم
آوردن الخشم دردی بود در بینی الرشم اول نبات که بدید آید العشم نان خشک القشم
خرمای زرد شده النشم درختی بود که از او کمان کنند ص العصم رسنها القصم شکستگی
دندان از پهنا القصم بارهای شکسته چیزی الوصم کینه و خشم و کینه و خشم گرفتن
ض اضم جایگاهی بود القضم جمع القضیم و شکستن کنارهای دندان و در خشم فتادن
در دهان شمشیر القضم سخت قوی الهضم بهم آمدن بالای شکم و پهلو الوضم تخته قصاب
و خوان یا طبق که گوشت بر وی نهند ط الحطم دردی بود در پای چهارپای و شکسته شدن
ستور از پیری الحطم راننده بزور و پارهای آنچه شکسته بود الخطم سالهای سخت الخطم
مهارهای شتر القطم مست شدن شتر و بکشش آمدن چهارپای و جز او و آرزومند گشتن ظ
العظم بزرگی و بزرگواری و بزرگوار شدن الکظم بیرون آمدن نفس ع الجعم بطری
سخن و آرزومند گشتن شتر بشوره گیاه اللعم مال الزعم طمع و طمع کردن القعم کجی بینی
و سختی گوشت تشنگاه النعم شتر نرم رفتار و چهارپای نرم رفتار و بعضی گویند چهارپایی که
با شتر باشد نعم آری النعم نعمتها ق الحقم مرغی بود الرقم نباتی بود و جایگاهی بود
و نوشتن السقم بیماری و بیمار شدن الفقم پیش اندکی دندانهای پیشین و پر شدن

اللقم

اللقم راه فراخ و کار زشت آمدن و چیزی کاسد آمدن النقم کینها الهقم سخت گرسنه شدن
ک الاکم زمینهای پشته کوچک البکم گنگی زبان و گنگ زبان شدن الثکم راه راست
و روشن الحکم داور الحکم سخنهای درشت ل الالم درد و دردمند شدن الثلم رخنها
الثلم رخنه کردن الجلم بزغاله نر و برج آسمان الحلم بکفد از ناخن برای و جمع الحلمة
و زکنه خوزده شدن ادیم الدلم سستی لب الزلم مانند و سرستان که برکردن او تحیه باشد
الزلم سم گاو کوهی الزلم تیر مقامری السلم نباتی بود که بدو دباغت کنند و گونه از چوب
دستی و مسلمان شدن و چیزی به پیشی دادن الظلم کشیدن به بیداد الظلم ازش بجدیم
ناپیست و کم ماه و تاریکیها العلم علم نیزه و طراز جامه و سر کوه و شکافتگی لب بالایین و بریده لب
زیرین شدن و نشان راه القلم خامه و تیر که بدان قمار بازند الوکم رسن م الادم چیزی
اندک و میان نزدیکی و دوری و آهنگ الامم برابر الامم جمع الامة التمم نیک آب الجمم
سر بودن گوسفند الجمم جمع الجمة الحمم گرم شدن آب الحمم شکال الذمم نکوهیدن
الذمم ذمتها الرمم استخوانهای ریزیده الزمم آهنگ الزمم برابر الشمم بلندی سر بینی
الصمم کری و کر شدن الصمم دلیران و شیران العمم بزرگ آفرینش از مردم و جز او
العمم دستارهای بسته الغمم بسیار موی بر پیشانی و قفا الغمم کارهای دشوار القمم
فرازهای سر اللمم گناه کوچک و دیوانگی اللمم گروههای زنان اللمم گیسوهای تا بر دوش
الهمم همتها ن الرنم سراییدن السنم بلند شدن کوهان الصنم بت و نیکو پیکر
العنم درختی بود الغنم گوسفند غنم قبیله بود القنم موی نم را گرد رسیدن الهنم گونه از خرما
ه البهم جمع البهمة النهم گرمای سخت و ایستادن باد و سخت شدن گرما التهم بدبوی شدن پیها
الدهم ناگاه آمدن الرهم بارانهای خرد الزهم پیه چهارپای وحشی و چرب و چرب شدن

و فربه شدن الفهم دانش بجزی الفهم ناخواستن طعام النهم سخت حریص شد
بخوردنی الوهم غلط کردن ی النیم جمع النیمة الخیم خیمه‌ها الدیم پوستها و بارانها که
پیوسته بارد الزیم گوشت اگنده شدن النیم خویها و فاکها که از زمین فرا آرند العیم گزین
های خواسته القیم راست و آرزوها و بالاهای مردم ومنه بزیادة الهاء الاومة باری شکستن
میان سر اللحمة گروه مردم و آب گرد آمده در چاه و جز او الحمة چشمه آب سخت گرم الحمة دنه گدا
الذمة چاه اندک آب اللعمة خواهر پدر العمة آنچه بشیر بر نان بستانند اللمة گروهی از دو تا کا
زمانه الف النؤمة آنکه بسیار خسبد و آنکه نامش کم بود ت الصتمة ماده شتر سخت العتمة گاه
نماز خفتن ج الاجمة بیشه العجمة خرمایی که از دانه خرما رسته بود و دانه موز و خرما و ماده
اشتر و سنگ سخت ح النحمة ماده شیر سیاه رنگ فحمة الشتاء سختی زمانه و زمستان اللحمة
پاره گوشت خ التخمة ناگوار طعام الرخمة مرغ استخوان رند الوخمة ناگوار د الادمة
درون پوست تن و نزدیکی الجدمة کوتاه و گوسفند دون الحدمة آتش و بعضی گویند بانگ
تیزی آتش الحدمة دیگی که زود بجوش آید الخدمة پای ابرنجن و حلقه دوال که پای اشتر را بدو بندند
الکدمة جنبیدن الحدمة زن کوتاه الودمة دوال گوشه دلو و پاره گوشت که بچکد و پاره
که از شکنبه اویخته بود ذ البرمة میوه درخت خار العرمة خرمن کوفته و بهم آورده و بند آب و شوخال
از مردان و چمن باغ الکرمة دختر پاکیزه ز الخزمة درختی بود که از پوستش رسن کنند الرزمة
آواز رعد مزمزمة السباع آوازهای ددگان س العسمة شکستن نان خشک سغسمه رو و تاری بود
الغسمة روی النسمة مردم و تن و علت دما ش العشمة پاره نان خشک و ارنده و پیر بسال بکلیه
بزرگ و گوسفند پر لاغر ض الرضمة سنگ ط الحطمة منزل دوزخ و آتش و شکم خواره و ریزه
اشتر ظ العظمة بزرگی و بزرگواری و سطبری ناای ارش و بزرگ شدن ع النعمة نازع النغمة آواز

کـ

ک الاملة زبان پشته کوچک و جایگاه شیر الحلمة زنخ گوسفند و حلقه لجام در زیر زنخ اسب
ل البلمة آماس فرج اشتر الحلمة کنه و سر پستان و نباتی بود الزملة بی غش السلمة گونه از
درخت خار م التهمة تهمت و اللومة مردی که مردمان را ملامت کند الرباعی الادثم جوی الاحم
مردی تیره و گوسفند بی سر و بنای بی کنگره و فرج زن الاحم گناه الارزم آنکه خلل چیزی را در
صلاح آورد الاشم مرد بلند بینی و مردی که بوی نیک دریابد و نام کوهی بلند و همه چیزی بلند الاصم
سخت کر و ماه رجب و ماری که افسون بنپذیرد و سنگ سخت الاطم آنکه غلبت کند الاعم مرد بزرگ
آفرینش الاعصم آنکه موی پیشانی و قفا بسیار دارد الخضم مرد بسیار عطا و سنگ آسیا العظم
دریای ژرف و گروه بسیار اللهتم بزرگ و اسب پیش رو المحم قابه المشمم بینی المعصم
آنکه برادران پدر بسیار دارد ا التوام هم شکم و دو یم تر از شمار المفعام مرد فراخ شکم
و اشتر بسیار پیه و پالان بزرگ در زیر عماری بود الملأم آنکه عذر بخیلان خواهد ت اصتم
جایگاهی بود اغتم آنکه سخن را هویدا نگوید الاقتم گرد که بر بالایش سیاهی بود الاهتم مرد که
دندان پیشین شکسته الحلتم جایگاهی بود الختتم سوسنبر و ابر سیاه و همه چیزی سیاه الخاتم مهر و انگشتری
و آرایش المأتم شیون گاه و انجمن زنان بیتک و بر الختم گونه از انگور بزرگ دانه ث الاثم
مردی که بن بینی پهن دارد الارثم اسپی که لب بالایین سفید دارد و جز او الاغثم مردی که سفیدی
بر مویش غلبه دارد الاکثم مرد سیر و بزرگ شکم و راه فراخ الدهثم مرد خوش بوی بود و زمین
فراخ و نرم الصیثم سخت الکلثم آنکه رویش گوشتین باشد المأثم بزه کاری المجثم جایگاه
کبوتران المتثم گونه از رفتن اشتر الهیثم بچه عقاب و بچه کرکس و بچه و توده ریگ سرخ و درختی
ج الاضجم کج دهان الاعجم بسته زبان الخوجم گل سرخ الحلجم مرد دراز السلجم شلغم و
تیر دراز پیکان و تیغ اللهجم راه خوار المرجم اسبی که بسم زمین را همی زند الملجم اسبی لگام

الحممة یک زگال الرممة سوراخ موش دشتی
ن الزنمة مانند دو سر پستان که بر گردن بز بر
آویخته بود النیمة بنائی بود ۵ صح

بریده الملجم تخته بالایین در المنجم شاهین ترازو ح الاجم مرد سرخ چشم و مرد بیرون
خواسته چشم الاسحم سیاه و شب و ابر سیاه الاصحم گردگونه سیاه فام و گور خر سرخ فام المفخم
انکه شعر نتواند گفتن الملحم مرد روزی مند از شکار و جائی که ریسمان وی از قرونبه بود خ الارخم سپید
سفید سر و جزاو و زمیش سفید سر و تن سیاه الاسخم سیاه الاطخم زمیش که بینی سیاه دارد و دیگر
که بینی سیاه دارد د الادم گندم گون و سیاه گونه و سخت و پدر آدمیان پیغمبر خدای الاجدم
راندن اسب الاردم کشتی بان الزهدم بچهٔ باز سعدم قبیلهٔ بود العندم دار برنیان و خون
سیاوشان القلدم اسب رونده الکردم مرد کوتاه المؤدم انکه پوست تن او نرم بود
المردم تخته زیرین از در المقدم جانه سخت سرخ المقدم جایگاه پیش پای ذ الاجذم بریده دست
وافتاده انگشت اللهذم شمشیر تیز و سنان تیز الجاذم تیغ بران المخذم مثل المهذم
شمشیر برنده ر الابرم مباقی الاثرم شکسته دندان الاخرم انکه دیوار بینی او بریده بود و انکه
بگوشش سوراخ دارد و گوسفند پیش الاردم مردم کوشتگین الارم جمع الارم الاکرم
مرد یکه سر بینی وی بریده بود و مرد یکه لب بالایین او شکافته باشد الاطرم مرد سفید دندان
الاعرم گله گوسفند و بز بهم و انکه ختنه نکرده باشد و زمیش بکار رو مار بکار الاکرم بزرگوارتر
و انکه پشت بینی برآمده دارد البهرم معصفر البیرم کرد بر درود گر المجرم مرد بدخو الخزرم
کوهی بود حضرم قبیلهٔ بود الخرم گونه از سپرغمها الخشرم لانهٔ زنبور و آواز ورنه مگس انگبین
و سنگ گچ الخورم سنگی که در کوهها بود الصیرم خوردن یکبار در شبانه روزی العرم
گونه از درخت خار المبرم رشته دو تو و گونه از جامهای نرم المحرم حرمت المخرم شدنهای کوه
المصرم داس و کارد تراش المغرم تاوان المغرم گرانی فام و تاوان زده المغرم مهتر و آن
کش که بکار نیاید المقرم شتر اهنک ذ الاقرم مار نر و بعضی گویند که مرد بلند بینی الاقزم مرد کوچک

الاکزم

الاکزم مرد خرد انگشت و بعضی گویند که مرد کوتاه بینی و بعضی گویند که مرد کوچک روی الکزام
جاه خانه غذای العرزم سخت سخت العوزم ماده شتر پیر الکرزم مرد کوتاه بینی و سخت دندان
الملزم رشته بند خزمه المرزم ستاره بود به نزدیک شعری الملزم خرک آهنگر المهزم بانگهای رعد
س الاعسم مرد یکه بندهای دستش خشک شود جوسم قبیلهٔ بود الدیسم بچهٔ خروس و بچهٔ
گرگ و بستان افروز الروسم چیزی بود که دینار را بدو روش کنند و مهر که بر خرمن نهند الشاسم
ابنوس سمسم جایگاهی بود اللعسم خوشتی کیسم قبیله بوده است پیش از مسلمانی الملسم
آنچه بر خوان جمع خورند المبسم نشان المعسم طمع المقسم جایگاهی که در و قسمت کنند المقسم
سوگند الملیسم نیکو و زیبایی و آهن داغ النیسم نشان داغ کهن ش الاخشم انکه بوی
نیابد ش الاریشم انکه طعام ماهی بوید و باران اندک و ناپسندیده الاکشم مرد کوچک گوش
و مرد بریده بینی الحشیشم شتر که پهلوهایش آماس دارد الدخشم مرد سیاه خوردهٔ زفت
الروشم مهر که بر خرمن نهند الشمشم اندکی خرما که بر درخت بماند المرشم برگ نان بند و خرمن
مهر بر نهاده ص الاعصم اسبی که هر دو دست سفید دارد و آهوی دو دست و پای سفید
و بندهای دست و دست خشک شده و انکه یک دستش سیاه باشد و یکی سفید از بزکوهی
و جز آن الاقصم مرد دندان شکسته و چهارپای شکسته سرو المعصم پناه و جای دست
ابرنجن از دست الطیصم شیر و مرد قوی و چیزی سخت ض الاهضم مرد سطبر دندان و انکه
سر پهلویش بهم در شده بود و اسب باریک میان الجهضم مرد بزرگ سر و شیر زفت الضمضم
شیر که هر چیز را بهم آرد و مرد شکم خواره ط الاخطم مرد دراز بینی الصیطم مرد دراز و فرا
گلو و بعضی گویند که گلو المرطم سبحه جولاهه الملطم پوست ادیم که زیر جامه دان کسترند ظ
الاعظم بزرگتر الجعظم بزرگ شکم الشیطم مرد دراز و اسب دراز الکظم جمع الکاظم

معظم الشیء بیشتر هر چیزی ع الاقعم مرد خفته بینی الجیعم مردی که هر چه بیند آرزوش
کند جشعم نام شتری بود الشجعم مرد دراز ماریه القشعم سخت پیر و شیر سست
و کرکس پیر و رزم القیعم کریه المطعم جایگاهی که در و طعام خورند المطعم مردی
روزی مند المطعم مرد بسیار خوار و چاشنی المقعم تخته بالایین در غ الاثغم مرد خشمگیر
الادغم سیاه و اسب دیزه و گوسفندی که بینی و زنخ سفید دارد الضیغم شیر و آنکه بگزد
الفدغم مردی که بزرگ آفرینش و نیکو المنغم آنکه خورش او بد باشد ق الارقم مار نگار الافقم
کج دهن و همه چیزی کج البقم دار برنیان السلقم مرد گذرنده در کارها و شتر سخت دهان
الصلقم سخت گزنده العرقم گونه از خرمای دون العلقم درخت حنظل و همه چیزی تلخ الفلقم
فراخ المرقم قلم الهلقم شتر فراخ دهن الحیقم شترمرغ دراز و آواز شکفتن دریا ک
الابکم گنگ زبان الادکم مرد سیاه سطبر لب الدهکم مرد سست و پیر سخت التیکم
مردی که گام نزدیک نهد ل الاثلم چیزی رخنه شده الادلم آنکه زنخ سطبر و لبهای سطبر دارد و مرد
سیاه دراز و خر سیاه الاصلم مرد بریده گوش از بن و مرد کر اظلم جایگاهی بود اعلم
آنکه لب بالایین شکافته دارد الاویلم مرد سطبر لب البلیلم گوژه بنه الدیلم گروه دیلمان
و سختی زمانه و کینه جمع آمده و دراج نر و دشمنان و موران جمع آمده و جایگاهی بود الزعلم
زمین فراخ و نرم السلّم نردبان الشیلم جو دو باز پهلو الصیلم کاری سخت و سختی زمانه
و بشبانروزی یکبار خوردن العالم این جهان و آن جهان و جهانیان و هر چه اندر وست
و اهل یک زمانه و نامیست هر جنسی را از مخلوقات العیلم دریا و چاه بسیار آب و نرم و نازک
الغیلم کنیزک گوشتگین نیکو و کشف نر و جایگاهی بود الغیلم بزرگ ارشه المعلم
نشان راه و جایگاهی بنشان کرده المقلم ناخن برای و قضیب شتر تمام ماه رجب ن

الارنبه

الارنبة ریگی مانند دو پستان بر گردن او آنچه دارد از نرم قبیله بود المعنم عنبت ه
الادهم اسب سیاه و خر او و بند چوبین الایهم مرد دلیر و بعضی گویند که مرد کر و شتر سخت
لاغر و آب رود و کوه باک جیلهم جایگاهی بود الدرهم درم الشیهم خارپشت نر القیهم
اشتر بزرگ العرهم سخت العیهم مثله و اشتر رفو در رفتار عیهم جایگاهی بود القلهم
فرج زن الکیهم سخت گیر کند المرهم معروف ملهم جایگاهی بود الملهم رانده شتر و خر او و
الصوم روزه داران المقوم نیام و آن چوب که کشاورز بدست گیرد هنگام زمین
شکافتن ش الاشیم آنکه اوشان مادر زاد دارد الاهیم اشتر سخت تشنه الایم زن بیوه و مرد
نیز گویند شریم جایگاهی بود الصیم روزه داران الطریم دراز و انگبین و ابر بر هم کرده و کف
سیکی معیم چه گونه است حال و کار تو النیّم حسکان ومنه بزیادة الهاء المحمة آفتابه که بدو
آب گرم کنند المخمة جاروب المذمة نکوهش و زنهاری المرمة خنور خانه المزمة مثله
المرمة دهن گاو و گوسفند و لبهای او و دون خلل المشتمة دشنبویه المعتمة جاروب المقمة
مثل المرمة والمزمة الخ المشامة سوی دست چپ و چپ بشکر و شومی ت التمتمة بازگشتن
در زبان کسی الصتیمة سنگ العرتمة سربینی ث الحرثمة خشم و خاک درون درخت جعثمة
الجعثمة خون آلود شدن المحرثمة جایگاه سنبت الخرثمة سر نعلین الشعثمة درنگ کردن
بکاری الطرثمة چشم برداشتن الکلثمة بسیاری گوشت روی و گرد روی گردانیدن
اللعثمة درنگ کردن بکاری الهرثمة ماده شتر و سیاهی بینی و دکان الحرثمة جایگاه بیلت ج
البرجمة درشتی سخن البلجمة چاربای را رگ زدن الترجمة ترجمانی کردن و تفسیر کردن و معنی
التعریف الحرجمة خوردن الجمجمة سخن نابیداکردن الخوجمة گل سرخ العسجمة شتافتن
اللهجمة بر راه آسان شدن المحجمة جایگاه حجامت از پشت و دکان حجام المحجمة شیشه

مجام ح الحمحمة بانگ اسب چون علف بیند المرحمة مهربانی وبخشودن ام طلمة زهکاه
اللخمة زشت خوردن د البلدمة مرد گران وگوشت سینه المحدمة بشتاب رفتن وشتافتن
در کاری الجردمة بسیار گفتن وتمام کردن وستیزه کردن در کاری المجذامة بستیهیدن الجردمة
ستیزه کردن در کاری الدمدمة سخن بخشم گفتن ونیت کردن الزردمة گلو فشردن الکردمة
دویدن از ترس وبیم ذ الجرذمة درشتافتن در کاری القحذمة از بالا بزیر آمدن ر الجرمة بد خو شدن
الحذرمة جایگاه سلبت الحضرمة پر درکشیدن کمان وسخت کهن گردانیدن الحضرمة تباه کلام
وبد ونیم کردن روزگار کسی را وبشکافتن گوش اشتر الحیرمة ماده گاو الحترمة خاموش
شدن از بیم الخنذرمة شوریده کردن سم الحورمة سرینی مردم وسنگ سخت بزرگ العجرمة
زود کردن وسخت دویدن العذرمة سخن درهم آمیختن المحرمة حرمت المقرمة منذیلیکه بستر را
بدو پوشانند المکرمة زمین نیکو نبات المهرمة سخت پیر الهبرمة الهذرمة مثلها | بسیار گفتن
الهذرمة سخن زود گفتن الهزرمة جنبیدن ز الزمزمة زمزم خواندن قرآن وجز او ونرم
آواز دادن رعد وبانگ کردن تف آتش الصرزمة سخت گزیدن الفلزمة فرو خوردن
چیزی الدهزمة زیر ملاده س البلسمة روی ترش کردن الدیسمة خرس ماده السمسمة
مور سرخ وقطرهٔ باران الطلسمة گریه روی شدن الکلسمة زود رفتن المقسمة خوبی بخشکاه
اب ش البرشمة پیوسته نگریستن الحرشمة تیز نگاه کردن وروی ترش کردن الخرشمة گریه
روی شدن الطرشمة تاریک شدن شب القرشمة چیز را جمع کردن الکرشمة زمین درشت
وروی کاری الکلشمة زود رفتن ص الفاصمة سرنای گلو و سرنای گلو بریدن الفاصمة
شکستن ض العرضمة همه چیز براشدن ط البرطمة بخشم گرفتن التطمة چشم بر داشتن
از کبر الحرطمة چشم گرفتن القرطمة بریدن ع البرعمة غلاف شکوفه خوردن درخت الخثعمة

آلودن تن

آلودن تن بخون الضجعمة سخن کردن القلعمة از بن بکندن الشعمة بازی الهجعمة دلیر شدن
غ الغمغمة بانگ کردن مبارزان در رزم المرغمة زخم ق الحلقمة نای گلو بریدن السلقمة
دشت فراخ الصلقمة مثلها العرهمة لاغر کردن وبد پروردن القمقمة با هم آمدن وخرز را
فرو خوردن ک المالکة سر سرین ل الاولمة جایگه بی بود البیلمة یک کوزه پنبه الحجلة افکندن
الجذلمة شتافتن الحنلمة چیزی ستدن بایم الحثلمة با هم آمیختن الدیلمة ریش اللملمة گرد
کردن ونوشتن المثلمة تیغ رخنه در افتاده ومانندش المقلمة قلمدان ن الدنمة بیش
خورد النمنمة نگار کردن ونیکو نوشتن اللغمة مهره بود که زنان شو را بدان عاشق خویش
گردانند العینمة با خویش سخن نرم گفتن م البرهمة تیز نگریستن الجبهمة ماده اشتر نیک رفتار
وکوهی بود الفرهمة سرخ شدن پوست تن از زخم القلهمة شتافتن الهمهمة بانگ کردن بگرفتگی
گلو وبانگ کردن ونالیدن شتر الف المؤتم گروهی مردم الفلحم بزرگ الزیرم واز الجرشم
سخت وسنگ سست الفرشم تخت سخت الهرشم نام کوهیست ص العرضم سخت ن ابلیسم نام
جایگهی بود الخمانسی المکلثم مرد گرد روی الخلبجم مرد دراز ح الملحم گوشت اکنده الملاحم
رسن سخت تافته ط الجذعم بزکوهی تیره رنگ المخدم جای پای ابرنجن از پای وبزکوهی سفید وچهار
پای که پایهای سفید دارد المردم جامهٔ کهنه المقدم ستاره بود از منازل ماه الملدم افرش
المللدم مرد کم خرد وچیزیکه بدو وا زغاکوبند ذ القلهذم سبک ودریای بزرگ وجوی بسیار
آب القلیذم چاه بسیار آب المحنذم ویژه ر العرمرم لشکر انبوه وعدد بسیار العشزم
مرد دلیر وکارگذار الاجرهم هر آینه وقفا المبرم جامهٔ معصفر رنگ کرده المجرم سال تمام
المحرم ماه محرم وتمام زیاره که نرم نشود المحصرم مرد کم خرد کم خیر المخضرم آنکه جاهلیت
واسلام را دریافته بود ز الفلهزم مرد کوتاه س الرسم جامهٔ بخط کرده المقسم نیکو روی

العشمشم آنکه بد او بسیار کنند و آنکه ستایش او کنند چنانکه او خواهد المخشخشم سخت مست ص
المحضم شکسته ط العطمطم آب بسیار المخطخطم غوزه خرما که مخطط شده باشد الملطم مرد بد دل
دون همت غ المراغم جایها که گریزنده بدو پناه گیرد در راه و گریزگاه و بعضی گویند که جای فراخ
ک المعکم مرد سخت گوشت ل الملکم جایها بود المحتلم آنکه گوشت همه از وی سنده باشند
المزلم مرد کوتاه و لاغر و زکاو بریده گوش و خورش بد المصلم بریده گوش ظ المعظم جامه
به نیل رنگ کرده المقلم سم کوتاه الیلملم پوست سیاه و آنجا که اهل یمن از و احرام گیرند م
المصمم سرور کرده المیمم مرد پر روز بهرچه جوید ن جهنم دوزخ المزنم حرامزاده و شکافته گوش
ع المستمم جامه بخط کرده المطهم مرد دراز نیکو و اسب بلند نیکو روی گوشتگین و الماوم
مرد بزرگ سر و زشت ومنه بزیادة الهاء المشاتمة باکسی دشنام دادن المکاتمة چیزی از
کسی فرا پوشیدن ف المجثمة مرد شکیبا شده بر مرگ ح المزاحمة باکسی زحمت کردن
المصادمة بایکدیگر باز گرفتن المقلمة پیش آهنگ و صندوقچه الملدمة موزه بهم لخت زده
المنادمة ندیمی کردن ر المخرهمة جایها بود المخضرمة ماده اشتر کناره گوش بریده
المصرمة ماده اشتر بی شیر و زمین بی آب المصارمة از یکدیگر بریدن المعارمة
باکسی شوخی کردن المکادمة بکرم باکسی نبرد کردن ز المرازمة در طعام خوردن باکسی
دوستی داشتن الملازمة باکسی یا با چیزی پیوسته بودن س المقاسمة چیزی باکسی قسمت
کردن و سوگند خوردن ش المهاشمة شکستن چیزی میان تهی ص المخاصمة باکسی خصومت
کردن ط المقرطمة موزهایی که بر سر منقار دارند الملاطمة باکسی طپانچه زدن ع المکاعمة
کسی را بوسه دادن المناعمة بناز پروردن غ المراغمة از کسی بریدن و خشم آوردن ق
الملقمة قرصی که بدست بتنور باز زنند ک المحاکمة باکسی بحاکم شدن الملاکمة باکسی مشت زدن ل

المحالمة

المحالمة برده بار کردن المخالمة باکسی دوستی کردن المسالمة باکسی صلح کردن المطالمة
باکسی بیداد کردن المعالمة با علم باکسی نبرد کردن المعلمة سنگ نگاری المکلمة موزهای پاره
بردوخته المکالمة باکسی سخن گفتن الململمة سنگ گرد و سخت م المزاهمة نزدیک شدن
المناهمة باکسی قرعه زدن و المداومة با کاری ایستادن المسومة نشان کردن
المساومة مکاس کردن در بیع المعاولة سالیان معاملت کردن و کیل ل بار آوردن
خرما بن و کیل ل نه المقاومة باکسی برابری کردن الملاومة یکدیگر را ملامت کردن
المناومة باکسی بخفتن و باکسی نبرد کردن در خواب المیاومة کسی را بروز مزد گرفتن
السداسی المستحم آبخانه الابریسم ابریسم الابریسیم مثله التلثلم نام جایگاهی بود الکلحبة
ابو الطشیم کنیت عقاب باب مصحم در بقفل کرده رجل صلب المعجم مرد عزیز النفس ثوب
مقدم جامه که بعصفر رنگ کرده باشند رجل قذم مردی که بسیار ستاند از چیزی که بتواند بتو
الادرم قبیله بود ثوب مبلرم جامه که بگل مغره رنگ کرده بود ام مرزم باد شمال ابلت
سنتم جامه بخرشته کرده ابو قعسم کنیت مرگ سند الاعظم ماه رمضان ام قشعم زرم و حی
و عنکبوت و کنیت مرگ ام الدعم گوسفند انا منعم او اتی بر یوم عمم شب تاریک الفضیض الابکم
مکس ابو الادهم کنیت و بک یوم ایوم روز سخت روشن ومنها بزیادة الهاء لیلة
غمة شب تاریک ابو عکرم کنیت کبوتر سنة محرمة سالی تمام النوع دویم الفم دهن ومنه
بزیادة الهاء اللحمة تیزنای تیغ و نشکرده و زهر کژدم و خبراو و همه حنیدکان که زهر دارند اللمة
همزاد و گروهی از زنان الثلاثی ام مادر و اصل همه چیزی و سرور گروه و علم لشکر و پرده سر
و زمین و زمین دوزخ و قصد کردن و زدن علی ام الدماغ و هی مجتمع الدماغ
و امامی کردن الثم جویهای آب ثمد آنکه وا و بس لحج جمع الاجم الحم جاره اللهم مله

الرشم آنانکه علمهار الصلاح آرند السّم زهر کشنده وسوراخ سوزن ومانند کوش ماهی بود السّمّ جمع الادشم
الصّم سخی وجمع الاصم الصّم آنانکه غلبت کنند العمم مردمان بزرک آفرینش العمم
آنانکه موی برپیشانی وقفا بسیار دارند الکم آستین وغلامان ومیوه وغلاف میوه وپوست تین
بار خرما الف الفوم وطامهای عماری اللوم زرهها سخت بافته ت العتم درخت زیتون دشتی
الیتم بیمار ج الاجم درّ وپناهکاه السّجم بارانهای نیک بارنده اللجم لکاها ح الرحم مهربان
ومهربانی کردن وبخشودن خ التخم جمع ساما نها د الادم آخیلی ونان خورشها السّدم
جایگهها انباشته القدم تیشها ذ الرذم کاسهای پر ر الحرم احرام کرفتکان ز نجج
الازم سالها ص العصم آهوان دست وپای سفید ض القضم پوستها بیکه بروی نویسند ط
الاطم زرو پناهکاه الخطم مهار های شتر السّطم کفچهای آتش دان ظ العظم جمع العظیم
العقم نازایندکان وبادهای بدهنر ل الحلم خواب دیدن ومنه بزیادة الهاء الامة کروه
مردم وپس روان پیغامبران ودین وپیشرو وهنکام ومادر وبالای دم ومردیکه درونیکیها
جمع شود ودیکی نه دردانش وپرستش التمة دسته کیاه اللجة موی نرمه کوش وموی انبوه بر
پیشانی ومردمانیکه دیت درخواهند اللحمة اندازه وسیاهی کوشت بن دندان اللخمة لعبت
وراه الرقمة تنور خانه ومه وپاره رسن که درکردن چهار پای ببندند وبعضی کویند که ریسمان
پوسیده الغمة کار مبهم وتاریکی وغم سخت از مصیبت وتنکی کارها القمة بالای مردم چون
بر پای بود وجای سرکین وخاشاکها وآنچه بجاروب رُفته باشند الکمة کلاه کرد وسرکلاه
اللمة کروه بهم جمع شده وچیزی بهم آمده الرباعی هلم بیا وفراز آی وهمچنین ت الرتم
باقی خوردنی در بن کاسه ث جرثمة جایگاهی بود ج العلجم سخت سیاه د الدردم
مردی دندان ر الشبرم مردکوتاه ونباتی بود العجرم درختی بود که ازو کمان کنند س السّمسم

سرو باه

روباه سکک وکربه ش الجعشم سطبر زفت وکوچک تن لاغر ض الحرضم مردیکه سخت پیر بود ط الاسطم
بهم آمدکی دریا السقطم موش القرطم تخم معصفر ظ الاعظم استخوانها غ العلمم جایگاهی بود البرغم
شکوفه نخستین العلم البلغم کنزکاه وطعام وشراب از کلو الصّجغم قبیله بود از عرب وپادشاهی
بود در شام ق الزرقم سخت سبزی ودیده چشم الشدقم آنکه کوشهای دهن فراخ دارد القلقم
میان دهن القافم معروف القمقم معروف وافتابه ک العلکم شتر سخت وجزاو الکرکم زعفران
وبعضی کویند که زرد چوبه ل الابلم برک مقل الخلدم زن کوشتکین ن الابنم پسر ه جرهم قبیله بود
الستهم مرد بزرک کون ومنه بزیادة الهاء الخضمة سطبر پای ارش وبزرک ازهمه کارها وغمره کاو
بود ج البرجمة بند انکشت الجمجمة کاسه سر وکاسه چوبین بهن وچاهیکه درشوره ستان کنند ر
الکرمة کرامی کردن المحرمة حرمت الکوفة نیکوکاری ز الکرزمة طعام نمیرود وبمابطین القرطمة
ملبی مرغ ق القمقمة یک افتابه ل الابلمة برک مرغ مقل ن اسنمة جایگاهی بود ه الجلهمة کنارهٔ روده بار
کنام ی التوأم بتوم داشتن التلوّم خسیسی کردن التنادم بهم تمام شدن ت التختم انکشتری
در انکشت کردن التشاتم یکدیکر را دشنام دادن التلاطم با یکدیکر مشت زدن ث التأثم از کناه پرهیزیدن
التجثم از بالا بزیر افتادن التجعثم فرو کرفته شدن التحرثم فراهم آمدن التخرثم سلة
التغلثم در کاری پیچیدن التلثم دهن بند بربستن التعلثم درنگ کردن بکاری ج
التاجم سخت کرم شدن الترجم آرام کرفتن التجمجم سخن ناهموار کردن التراجم با یکدیکر
سنگ انداختن التضاجم کج کردن وکج کشتن ح التحمحم بانک کردن اسب چون علف
بیند الترحم بخشودن التزاحم انبوهی کردن التقحم بزود در شدن خ التلاخم
باهم پیوستن وتنک اندام شدن التنخم بلغم افکندن التوخم بی کوار دیده آمدن د التردّم
بر رفعه آمدن جامه التصادم بهم باز کوفتن التقدم پیش شدن وفرمودن که در پیش رود

التقادم برهنه شدن التندم پشیمانی خوردن و پشیمان نمودن التهدم ویران شدن
ف التخذم از بالا بزیر آمدن ر التبرم سیر برآمدن التبغرم بزرگی کردن التجرم تمام
شدن سال و بر کسی گناهی که ندارد نهادن التحرم صحبت کسی جستن و حرمتی بودن؛
المتذعرم پوسیده شدن چوب و جز او الترمرم خواموش شدن و جنبانیدن دهن؛
بوقت سخن التشرم دریده شدن التصرم بریده شدن و سال برآمدن التصارم
از یکدیگر بریدن التضرم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن التکرم بزرگی نمودن التکادم
کرم نمودن بی کرم التوسم برآماسیدن ز التحزم سلاح پوشیدن التهزم سلاح بسته
شدن س التبسم بگاریدن و بخندیدن التجسم تن آور شدن و کار حقیر فرا پیش گرفتن
الترسم نشان جزی گرستن نیم التقسم پراکنده شدن التقاسم باز بخشیدن و باهم
سوگند خوردن التنسم بوییدن نسیم و از کاری بر رسیدن التوسم نشانی داشتن
و نیک نگرستن ش التجشم رنج جزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد ص
التخاصم بهم خصومت کردن التفصم شکسته شدن بی جدائی التقصم شکسته شدن با جدائی ض
التجهضم بزرگی کردن التهضم بیداد کردن التوضم افتادن مرد بزن ط التاطم خشم گرفتن
و باد دمیدن التحطم شکسته شدن التلاطم بپارسی گفتن التلاطم یکدیگر طپانچه زدن موج
موج برآمدن ظ التعظم بزرگی نمودن التعاظم مثله ع التخشم نحون آلوده کردن؛
الترعم دروغ گفتن التطعم چشیدن التنعم بنازیستن و پای برهنه شدن غ الترغم
خشم گرفتن التغمغم سخن ناهموار گفتن ق التحقم بگردیدن التفاقم بزرگی داشتن
کار التلقم لقمه کردن التوقم حفظ کردن ک التحکم داوری کردن التحاکم بایکدیگر داور
شدن التدهکم خویشتن را در کاری کردن التراکم برهم نشستن التکمکم کلاه پوشیدن

التلاکم

التلاکم بایکدیگر مشت زدن التهکم فسوس داشتن ل التالم دردمند نمودن التبلم
رخنه شدن التحلم بردباری نمودن التحالم حلم نمودن بی حلم التسلم واستدن التسالم
بایکدیگر صلح کردن التظلم از بیدادی کسی نالیدن التضالم مظلومی نمودن بی ظلم
التعلم بیاموختن التعالم بهم دانستن علام خوازن التکلم سخن گفتن التکالم بهم سخن
گفتن م التامم قصد کردن التذمم ننگ داشتن التشمم ابوییدن التعمم دستار
بر بستن و عم خواندن التیمم آهنگ کردن و بخاک طهارت کردن ن الترنم سرائیدن؛
التسنم بر بالای چیزی شدن التغنم غنیمت گرفتن ه التهم ناخوش آمدن؛
التساهم قرعه زدن التفهم دریافتن التلهم فرو خوردن التوهم گمان بردن و التسوم
خود را در جنگ نشان کردن التساوم بایکدیگر مکاس کردن در خرید و فروخت التقاوم
بایکدیگر در جنگ ایستادن التلوم درنگ کردن و خشم داشتن التساوم بانگ کردن
و خشم داشتن التلاوم یکدیگر را ملامت کردن التناوم خویشتن را بخواب ساختن؛
ی التایم بی شوهر شدن زن و بی زن شدن شوهر التخیم خیمه زدن التغیم ابرناک شدن
التهیم شیکو رفتن ومنه بزیادة الهاء الاسطمة اصل الشیء سطمة العسکر میان لشکر الکنی و غیر
اللهم ای بار خدایا ایاکم شما همه الدقفیلم حزوس ایاهم ایشان همه الکنی صحراء
نام نام و نشینی الخلة ما قدم لک قش اندوه بی آرامی الاشهر الحرم ماه رجب و ذو القعده
و ذو الحجه و محرم نوع سیم السم نام الفم دهن کم چرا و چه ومنه بزیادة الهاء السمة نشان و داغ
چهارپای و داغ کردن القمة جایگاهی بود الثلاثی التم تمام الرم استخوان پوسیده و خاک و
نم وا نیز الصم سختی زمانه الطم دریا الجم مرد پیر سال بزرگ الادم گون ب السبم سرد
و آب سرد ت الیتم بی پدر شدن کودک و بی مادر شدن چهارپای ث الاثم بزه مند ح

الوجم آنکه از سیری طعام کراهیت دارد ح الرحم زهدان و خویش و نذی التحم مردیکه
پیه دوست دارد اللحم مردیکه کوشت آرزو کند خ الرخم چیزی و بای و شهریکه هواش تباه شود
و مرد کران د السلدم شتر تیز در کشتی ذ الحلذم تیغ زده برنده الخلذم مرد بخشنده بد
الابرم بعکس البرم تنک خو المعرم کرسنه سرمازده و بی روزی کردن الضرم اسب دونده
و بچه عقاب و کرسنه الزهرم بخیل العرم چمن باغ و پشته و باران سخت و موش دشتی و بندها
آب رودبار و ریکهای جمع شده القرم مردیکه در آرزوی کوشت باشد الهرم سخت پیر
الهزم مرد خوش خو س الدسم چرب ش البشم آنکه از سیری طعام اکراه دارد ص الخصم مرد
بیکار کننده ض العضم تیغ کناره ریزنده ط الحطم چیزیکه خویشتن بشکند القطم مردیکه
کوشت آرزو کند و شتر مست ع نعم آری غ التغم سنک کزند کننده السغم خورش بد ق
الرقم سختی زمانه الهقم مرد بسیار خوار ل السلم سلامی الکلم سخن م الرهم فربه
ومنه بزیادة الهاء الامة نعمت و فراخی الذمة حرمت و آزرم و پیمان و زینهار الرمة
جنبنده بود و استخوان ریزنده و پاره از رسن و ریزیده شدن استخوان الصتمة دلیر و شیر
و سنک کرد العمة دستار بستن القمة بالای مردم چون بر پای بود و افراز همه چیزی
و بلندی کوهان شتر و افراز سر اللمة کیسوی تا دوش اللخمة معروفه و کننده بر بسال
بزرک ث العثمة هزار توی شکنبه اللثمة دهان بند بر بستن د الهدمة شتر سخت بستان
ذ الغذمة اشتر تیز رو و مانندش الهرمة تیزی شهوت مرد و زن در جماع العرمة خرمن
باغ و ریک کرد آمدن و بند آب رودبار الهرمة شیر ماده س القسمة روزی و بعضی
کویند که از رخ الوسمة بلک بید ط الخطمة بسیار خوار ق النقمة کینه ل السلمة مثل سنک
الکلمة یک سخن ه دهمة رودباری بود ی الرتامی المتمم آبستن نزدیک بزادن الملذم

عیب کننده

عیب کننده اللکم کودک بجد مردی رسیده الملحم کاری سخت الف المتئم زنیکه دو بیک
شکم زاید ت الحاتم کذارنده الحاتم کلاغ سیاه الخاتم انکشتری و مهر و پایان کار السلتم
تنک سال و دیو بیابان و سختی زمانه القاتم روز تاریک و کرد و کونه و سیاه فام المختم آنکه خورده
طعام نخورد که بر خوان مانده بشد ث الآثم هر و بزه کار المجثم آنجا که مرغ بسینه فرو خسبد ج
الخضجم سطبر زفت الصاجم نام رودباری بود الملجم سوار الواجم آنکه کراهیت دارد و از کار
و آنکه از رنج و اندوه خاموش بود ح الجاحم جایکاه سخت کرم الحمحم مرغی بود سیاه الحجحم
و نباتی بود الراحم مهربان الشاحم مردیکه یاران خود را پیه خوراند الفاحم موی سیاه اللاحم
مردیکه کوشت دارد الشحم مردیکه بسیار پیه دارد الملحم مردیکه بسیار کوشت دارد و کوشت
زار کندم خ الخمخم نباتی بود د الخادم خدمتکار الدردم ماده شتر پیر الدودم مانند خون
که از درخت سمر بیرون آید السادم پشیمان و باز دارنده الصلدم سختی در رزم القادم
دم و از سفر باز آینده و در پیش شونده و پیش پالان المقلدم کوشه چشم از سوی بینی ر الادرم
سنک دندان و سنک البجرم سختی زمانه الحصرم غوره و مردیکه هیچ کس ندهد الخضرم
مردیکه بسیار عطا دارد و همه چیز بسیار و دریا و چاه بسیار آب الصادم مرد دریابنده
و شمشیر بران الطارم خرکاه خانه العارم مردی شوخ العجرم مرد کوتاه فربه الغارم
مرد تاوان و تاوان دهنده القارم شتربچه و بره که نخستین چرا کند المجرم کنه کار المحرم مرد
احرام کرفته و مردم با عهد و پیمان المصرم درویش ز الجازم برنده و جزم کننده الحازم
هشیار و آکاه الخاذم بادسر و الرازم شتر سخت لاغر الزرم شتر بزرک الضرزم
مرد بسیار بزرک که جوان نماید و افعی سخت کزنده الکرزم تبر رخنه در افتاده المازم تنکنای سنکی
رزم الحزم تنک کاه اسب المخزم بندهای کوه س الجرسم زهر کشنده الراسم آب روان السمسم

العاسم آرزومند القاسم بخش كننده الكاسم آنچه از بسیاری برهم نشیند المنسم كناره
كف دست وپای شتر الكنسم باقی بود المرسم بازارگاه عرب وانجا كه احاج بعرفات شوند
الیاسم یاسمین ش الكاشم باقی بود والموشم بیننده ورچیزی ص الصمصم سخت سخت الصمقم
مرد سطبر العاصم نگهدار العرصم مرد سخت ض الحرضم سختی در زدم الضمضم مرد خشمناك
الضمضم مثله القرصم قبیله بود ط الراطم ملازم چیزی الطمطم مرد بسته زبان القرطم
تخم معصفر المخطم بینی ع الدفعم خاك الطاعم مرد نیكو خورش المنعم مرد نعمت دهنده الناعم
مرد نازك غ الراغم خشمگین المرغم بینی ف الدلقم ماده شتر سخت پیر وماده میش سخت پیر الفقم
جو ماهی خشك دون المعصم زانوگاه وبند اندام تن الهلقم شتر فراخ دهن ك الحاكم داور
الحالم كودك خواب دیده الحلم وردی روغن كه در شیشه بود الحصلم خاك الجلدم سان و گوشتگین
السلدی بجیب وپوستی كه میان چشم وبینی بود الظالم بیدادگر وانكه ماست نارسیده خورد
العالم دانا ومرد پوشیده العظلم نیل وبرگ حنا وخطمی وبعضی گویند كه دار بر نیان پشت باریك
المسلم مسلمان الهدلم كنده بر و كلیمی كه بارها بر هم دوخته دار ل النمنم سفیدیها كه بر ناخن بود
م الدرهم درم الساهم باریك میان وانكه بر روی گوشت اندك دارد ی الایم زن بیوه
ومار الحایم بردل اللایم همیشه وآب ایستاده المرایم شتر كه بر بچه دیگری مهربانی كند الصایم روزه دار
واسبی كه بر كناره یك سم وایستد و رود كافی بالایین العایم شتر قوی عایم نام بتی بود الغایم
روز ابرناك القایم پاینده وایستاده وترازوی راست و دسته شمشیر القیم پاینده و راست
ایستاده وانكه غاضی ویرا به پای كند وانكه خدمت مزكت كند النایم خفته جامه و دوشنه الهایم
مخالف قصد رونده الهایم عقل شده وسخت شده ومنه زیاده الالف الارمقة مهارهای
اشتر الایمة جمع الامام التمتمة تمام كردن المذمة زینهاری الملمة سختی زمانه كه بر مردم فرود آید

الخاتم

الخاتم سرانجام ث الاثمة ماده اشتر گران رفتار د التقدمة درپیش رفتن ودرپیش كردن
الصلدمة اسب سخت القادمة سر و دم و پس پستانهای اشتر و پرش از بال مرغ و پیش
پالان المقدمة پیشگاه ذ الشرذمة گروه اندك وپاره از چیزی ر الارمة یكی از سنگ دندان
التكرمة گران كردن الحترمة گولب بالایین الخترمة مثلها الطارمة پیشگاه خانه
العارمة زن شوخ العجرمة درختی بود العكرمة كبوتر ماده ز الازمة یكی از سنگ دندان
الزهرمة گروه مردم ش الهاشمة شكستگی كه استخوان بشكند الواشمة زنیكه دستها ونیل
رنگ كرده باشد ص الصمصمة گروه مردم القاصمة سختی ض الاعضمة استخوانهای
دنبال اشتر ط الطمطمة زن بسته زبان ظ كاظمة جایگاهی بوده است بمیمن ع الاطعمة
خورشها باشد الجماعة گرسنه الساعمة زن دونده المطعمة انگشت سخت بزرگ و كمان
الناعمة زن نرم اندام ك المالكة سرسرین ل الاثمة كوهانهای اشتر النمنمة سفیدی
كه بر ناخن بود ی السایمة گله گوسفند وچهارپای چرنده بی شبان القایمة ماده اشتر قوی
القایمة چراغ پایه وستونی كه زیر بالاخانه بود نه پای كننده و یكدست یا پای چهارپای القیمة
راست ایستاده لفواصی المطغمة اشتر كه او از مغزش طعم به آید از فربهی الطایمة اشتر كهنها بها
التمایم تعویذها النوایم همشكمان الجرایم گروهها الجرایم گناهها الحرایم كسبكنندگان
الحایم جمع الحمیم الرتایم رشتهها كه بر انگشتان بندند تا بدان چیز را یاد دارند السخایم
كینهها سخت در دل التمایم دشنامها النكایم دهنهای لگام الصرایم جمع الصریمة
العرایم كوهان بالایین الغنایم طعامها كه در وی ملح كنند القسایم جمع القسیمة
القصایم گورستان بر درختان الكرایم جمع زنان نیكوكار اللطایم جمع اللطیمة
المتشایم شیمها النقایم جمع النقیمة الهنایم وحیتهای پوسیده الطعایم باز انهای خورد

وبارهایکه نرم بجهد الوتایم سنکها الودایم جمع الودیمة الودایم نهان کننده و خشک کرده
الوصایم مهمانیهای ماتم الولایم مهمانی های عروسی ت الحناتم ابرهای سیاه و سبزبای
للخواتم سرانجامها السلاتم جمع السلتم المآتم شیون کاهها ث الدهاثم مردان
خوش خو و زمین های فراخ ونرم المآثم بزه کاریها الجثاثم جایگاههای کبوتران الهیاثم
جمع الهیثم ج الدعاجم سینه زبانان البراجم بندهای انگشتان الجراجم کروهی انداز دوستانی
شام اللجاجم قبیلهایی بود از عرب الحجاجم جمع الحجمة الخضاجم بطرز رفت
الجلاجم مردان دراز السلاجم جمع السلجم ط العواجم وندانها المحاجم نشتها
المراجم اسبانی که بسم زمین راهی نوردند الهلاجم راههای فراخ ح الحماحم جمع
الحمحم الحاحم رنگ سیاه اللاحم زرنکاهها د الامرادم کشتی بانان اللدرادم
مردان بی دندان وماده شتران بر اللمادم زمین های بلند ونرم الزمادم بکهان باز
سعادم قبیلهای یمن الصعادم سخت الصنادم شتران سخت العنادم جمع
العندم القوادم جمع القادم الکرادم مردان کوتاه المرادم تختهای زیرین در
القلقم فرا پیش دارنده ذ الشرادم کروههای اندک وپارها از هر چیزی اللهاذم
شمشیرهای تیز و سنانهای تیز الخاذم شمشیرهای بران المهاذم قلبها ر البجارم تختها
زمانه باشد المجارم مردان بدخو الخنادم مرد سطبرلب وانکه فال بد کیرد الخنسارم
جمع الخنسم الخراشم مرد بزرگ بینی الخضارم جمع الخضرم الشبادم مردان کوتاه
الصوارم شمشیرهای بران الضیارم شیر بزرگ قوی العجادم مردان کوتاه فربه العجارم
عورت مرد فربه العوارم زنان شوخ الغنارم پس روندکان المحادم حرمتها
محادم اللیل ترس وبیم که بشب در دل افتد الخادم شدنهای کوه المصادم درآیهای

دو کتر اش

دو کتر اش المغارم تاوانها المقادم مندیلها که بسر رابدان پوشانند و شتر انکه بکار درنیاید
المکارم نیکوکاریها و زمین های نیکو نبات الهذارم مرد بیهوده کوی الهوارم شتر انکه
هرم خورند ز الزمازم شتران بزرگ الفرازم جمع الفرزم العوازم ماده شتران پیر
الکرازم مردان کوتاه بینی وتبرهای رخنه درافتاده و سنجهای زمانه الجمازم ریشهای بند
خزمه س الدکاسم آنانکه از انبوهی برهم نشینند الدیاسم جمع الدیسم السماسم موران
سرخ و قطرهای باران وجمع السمسم السماسم بشتاب رونده و سبک اللعاسم
خران دشتی الکیاسم قبیلهایی بوده است بیش از سلمی المعاسم طعمها المناسم
کنارهای دست و پای شتر المواسم شتران داغ کرده و بازارکاههای عرب المباسم آنها
داغ ش المجاشم شترانیکه پهلویشان آماس دارد الخعاشم جمع الخعشم الدخاشم
مردان سیاه چرده زفت الشماشم باقی خرماها که بر درخت بماند القراشم کنه بزرگ
وانچه در دست درشت بود المراشم جمع المرشم ص الصماصم مردان سطبر الصمام
مردان سخت العراصم مردان سخت المعاصم جایهای سوار برنجن از دستها
الهیاصم جمع الهیصم ض المراضم خشمناک الضماضم مرد شکم خواره و شیر که همه
چیز را بهم آورد القراضم مرد که هرچه ببیند بستاند ط البراطم مرد سطبر لب الشراطم
مرد دراز فراخ کلو السقاطم موشان الطماطم مردان بستر زبان الغراطم تخمهای عصفر
المخاطم بینیها ظ المجاظم مردان بزرگ شکم الشیاظم مردان دراز و اسبان دراز ع
الا تیعم نام رودباری بود الجیاعم مردانیکه هرچه ببینند آرزوی آن کنند
الشجاعم مردان دراز و ماران نر الضجاعم پادشاهان بوده اند بنام العماعم
کروههای مردم القشاعم جمع القشعم القیاعم کریکان المطاعم چیزهایکه خورند ش

وجایکاهی که بدو طعام خورانند المطعّم اشتر فربه و مغز دار **غ** الضیاغم شیران الغماغم
اوازهای مبارزان در رزم الفلاغم مردان بزرگ آفرینش و نیکو المراغم منبهها الملادم
پیرامن درون دهان **ق** الاوراقم قبیلهایی بوند از عرب و ماران الکر المعلاقم نایرهای
کلو السلاقم اشتران سخت دهان الصلاقم مثلها العلاقم درختهای حنظل و همه چیزهای
تلخ القماقم جمع القمقم القماقم مهتر بزرگ المراقم قلمها المعاقم بندهای استخوان تن
و بستن ساعدهای دست المنتقم داد ستان و خوردای الحلاقم اشتران فراخ دهن
الهیاقم اشتر مرغان و رازک **ک** الدهاکم مردان سخت پر السیاکم مردانیکه کام نزدیک نهند
العلاکم سخت سخت و اشتر سخت و خر او للتاکم سرهای سرین المرتکم ابر بر هم فتاده **ل**
الاوسلم رکیست میان انگشت کوچک و دومین بر پشت پنجه الخلالم زنان کوتسکین الدیالم
جمع الدیلم الرغالم زمینهای فراخ و نرم السلاقم نزدبانها السوالم زنان پارسا
الطیالم کارهای سخت و تشبیهای زمانه العظالم جمع العظلم العیالم دریاها العیالم
چاههای بسیار آب العیالم شفان نر الغیالم جمع الغیلم الحتالم کودک خرد
ویده للسالم پنهانی الظالم بیداد ها و ستم المعالم نشانهای راه المعلم آموزنده
المقلم ناخن پرایها و قضیبهای اشتران مقلم الرمح بن نیزه **م** المصمصم تیغ که از استخوان
بکذرد **ن** المعانم غنیمتها الملهیم انکه سخن پنهان گوید **ه** الادهم اسبان سیاه و خر او
الجراهم مرد سطبر زفت و اشتر بزرگ الدراهم درمها الستاهم مردان بزرگ کون
التباهم خارشتان نر الصیاهم اشتران بزرگ العراهم سخت العفاهم عیش فراخ
العباهم ماده اشتران زود رفتار الکیاهم شتر هاشد و قبیلهایی بود از عرب اللهاهم
مرد بسیار دو رم المراهم مرهمها **و** الاقاوم جمع گروههای مردمان المقلوم بیاها

ی

ی الاوشایم شومیها الوامایم سنکهای که بدو سرار بشکنند البهایم چهار پایان دشتی **ث**
التمایم جمع التمیمه التمایم جمع الحمامه الدعایم چوبهایی بود که درمیان تار جولاه بود
السمایم بادهای کرم السوایم چرندکان و کلهای کوسفندان الطرایم جمع الطریم
العدایم کونه از خرمای مدینه العدایم ملامت ها الغرایم آیتها که بر بیمار بخوانند تا به
شود العمایم دستهار های سر و خرمابنان دراز العوایم ماده اشتران قوی الغرایم
تاوانها الغنایم غنیمتها القوایم جمع القایمه الکظایم چاههای کاریز النعایم
چند ستاره از منازل ماه و پنجم ساعت از روز و جمع النعامه الوذایم خواسته که در وند
کرده باشند **ومنه بزیادة الهاء** اللهازمه دزدان الضبارمه ماده شیر قوی القهارمه
کار فرمایان الهذارمه زن بیهوده کوی الجیاسمه مردمان کندم کون بشکرف الخماسی المنشم
انکه شم بجوید تا کلیم خود را تمام بیافد المطرخم جوان نیک و متکبر المصلخم بزرگوار
و کردنکش المطلخم مثله المصلقم سخت سخت الملدهم بر بالا بزرگ اللدهم ابر سیاه
المطرهم کردنکش المزهم شتابنده در کار المستلئم مرد بارزه المحرنتم انکه از خویشتن
بزرگواری کند و لاغر و کونه بکشته للتهضم و المتهضم بیداد کر المستهضم بیداد کر المتایم
اسب رو در فتار **ومنه بزیادة الهاء** المتلاومه شکستگی سر که از کوشت بکذرد و زنیکه فرج
تنگ بود المستحرمه ماده کاو وحشی بکشن آمده المستوشمه زنیکه بر دست نگار کند بنیل
المستغرمه زنیکه فرج را بدار و تنگ کند **الکنی و غیرها** امرأة الموتم زنیکه یتیمان دارد ابو مزاحم
کنیت کاو ابو هاشم کنیت سرکین کردان ابو عاصم کنیت سکبا و پیت ابو سالم خورد و
نزاد سالم خوز دوی ماده الحلایم جامهای سطبر بود که در مدینه کنند **ومنه بزیادة الهاء**
ابن مرهمة فرزند و لسین لیله مدلهمة سخت تاریک **نوع چهارم** الجام جام سکی و جزا و العام

ماده اشتر که در جاهلیت ده بچه از پشت وی بیامدی عرب ویرا آزاد کردی و نر اشتر که بچه
بچه اش آبستن شود الدام بلند کردن دیوار الذام میدان و عیب کردن السلم
مرگ و رگهای زر و سیم و بعضی گویند که زر و سیم الشام معروف و جمع الشامة الطام
کلام و بانگ العام سال و اسال اللام پر تیر که از سوی پشت بود و زرهها استخوان مرده
وجمع لهامة ومنه بزيادة الهاء اللامة عیب و گویی که کودک خود را بدان بجنبد الخامة
شاخ تر و گوشت السامة رگ زر و سیم الشامة نازک گنجد و سیاهی میان ماه العامة
درزهای کشت درود که بهم جمع کنند و کشتی که چون پل در رود ببندند تا مردم بر وی
بگذرند القامة بالای مردم و آلت چهار پای انگشت و بکره با جمله آن تهاش و بعضی گویند
که چوبی بود که بکره بر وی آویزند و استادکان و دستهای شمشیر با اللامة زره سخت بافته
الهامة بالای پیشانی و جغد ماه القوم مهتر گروه الثلاثي الالعام ضد الخاص الهام
جنبندگان بی زهر التوام زن و شوهر و شکفت و شب و روز و هم شکمان الزدام مرگ زود
الغیام گروه مردم وطاها که در عماری بگسترانند اللوام گونه از تیر و آشتیها اللیام بخیلان
و دونان همتان بدنژاد ب الشبام چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد و رشته بود که بر رو
پوشش بسته باشد شبام نام دیهی بود و قبیله بود العبام مرد سطبر اندام و مرد کم خرد و کند
زبان ت الختام مهر و سر الختام آخر طعم همه چیزی القتام گرد سیاه ث الاثام بزه
شکنجه و رود باری بود در دوزخ و جزا دادن بگناه اللثام دهان بند زبان الوثام کستن
ج الجام دهن بند اشتر الحجام دهن بند زنان الرجام سنگی که بر چوب سر دلو بندند که تا زود
پر شود در چاه و جمع الرجم رجام جای گاهی السجام یخ و بخشم آوردن النجام قبیله
بود از عرب السجام باران تنگ بارنده اللجام لگام ح الحام آماس چشم الزحام بهم

کرد

کردن سحام نام سنگی بود الفحام بیهوشی از گریستن اللحام گوشتها الخام مرغی بود الوحام
بر آبستنی آرزو خواستن زن الوحام دشوار بودن چهار پای بر آبستن خ الرخام سنگ
بود دخام نام کوهی بود سفید السخام سیاهی دیگ و نکال و زگال و موی سیاه نرم و مانند
و سیکی تیره رنگ الفخام مرد زفت الضخام جمع الضخم د الادام نان خورشها
الخدام پای ابرنجنها و حلقهای دوال که پای اشتر را بدو بندند الردام آواز بادی که از
مردم بیاید الصدام دردی است سر الفدام دهن بند اللدام یکدیگر را دندان گرفتن اللدام
هم لخت نعلین المدام معروف و سیکی الندام ندیمی کردن ذ الجذام علت و بدی الزدام
آب از بینی فرو چکیدن الغذام بدندان گرفتن الهذام تیغ سخت تیز الوذام جمع
الوذمة ر البرام کوهی بود البرام کنه البرام دیگهای سنگین الجرام دانه خرما و خرمای
خشک الحرام هنگام پرستن خرمابن الحرام ناشایسته و احرام کردن حج و مورچه بزرنا شایسته
شدن الخرام نکبن آمدن بز ماده الصرام بقیت شیر که بضرورت دوشند الصرام هنگام
بریستن خرمابن الصرام جدا یها الضرام زمین بود و بجاز و افروختن آتش الطرام مرد سخت
تن بسواری الطرام سختی رزم و هیزم خورد الطرام سبزی دندانها العرام انبوهی
لشکر و تیزی جوانی و آن پوست که از درخت خوشه بعید و شوخی کردن کودک
الغرام تاوانی و شکنجه و هلاک و ملازم شدن القرام پرده باریک الکرام نیکوکار
الکرام نیکوکاران المرام جستن خ الخزام تنگ اسب و خر او در بند کودک خورد الخزام
حلقه بینی اشتر از موی الزدام هنگام خوردن و بکسی دوستی داشتن اللزام بکسی یا با چیزی
پیوسته بودن س البسام خاک روی زمین الحبسام مردن آور الحسام شمشیر الدسام
انباشتن شگافتهای بر چیزی القسام نیکوروی و سختی گرما و نیکوروی شدن

النسام بادهای خوش الوسام نیکوروی شدن الوسام گروهی نیکورویان ش
البشام درختی بود الخشام کرفتگی بینی و کوه دراز که چون بینی دارد القشام آفتی که خرما
بن را رسد و خورده طعام و آنچه بیفکنند از خرما برگ خرما الوشام نگارها که از نیل
در پشت پنجه بود ض الخصام با کسی پیکار کردن و پیکار کنندگان العصام بند مشک و رسن
عماری و سگ لاغر المصام جایگاه تیگاه اسب ض الرضام سنگهای بزرگ
العظام استخوان دنبال اشتر القضام لحی طعام از بهر چاشنی ط الاطام بستگی شکم
الحطام گیاه ریزه خشک و درخت ریزنده و ریزه از هر چیزی الحطام سرافسار اشتر الرطام
شکم بستگی اشتر السطام کفچه آتش دانه السطام کناره شمشیر الفطام از شیر باز کردن
القطام بن کوهان اشتر اللطام با کسی طپانچه زدن ط العظام بزرگان و بزرگواران و ...
الدعام النظام رشته که در مهرها بود و پیوستن نظام الامر نوای کار ع چوبی که زیر شاخ رز انگور بندند
الرعام خلم مردم و چهارپای الطعام خورش اللعام دهن بند اشتر النعام جمع النعامه
الوعام چهارپایی که از گونه رنگ ایشان مخالف بود غ البغام بانگ کردن آهو و اشتر و گاو
کوهی الثغام جمع الثغامة الرغام خاک ریگ آمیز و نام ریستانی بود الرغام آب
که از بینی فرو آید الرغام روده باری بود الطغام مردمان دون فرومایه اللغام کف
دهن اشتر و اسب و جز او ف اللفام بینی بند زبان ق السقام بیماری السقام نام رود
بود السقام بیماران العقام رزم سخت و مرد بدخوی العقام دردی درمان المقام
آرامگاه و شمارگاه و جایگاهی که مردم در وی بپای ایستند المقام ایستادن و جای قدم
الاکام زمینهای بلند کوچک الرکام ابر بر هم نشسته الزکام علت سرگره و افکندن اشتر بچه را
بی وقت العکام رسن شک باربستن لکام کوهی بود بشام ل الثلام شاگردان و غلامان

زرکران

زرگران و آیینه افروز بود از قول اصمعی الجلام بزغالگان السلام خدای تعالی و بی عیب
و درود و سلامت و گونه از درخت خار و سلام دادن السلامی استخوان انگشتان
دست و پای السنام سنگهای تنگ و با کسی صلح کردن الظلام تاریکی و ما شب
نارسیده و تاریکی شدن الظلام شیر الظلام با کسی بیداد کردن علام بهر چه
العلام جمع العلم الغلام شاگرد القلام نباتی بود الکلام سخن الکلام زمین
سخت که در وی سنگها باشد الکلام جستکیها و با هم سخن کردن م الملام ملامت
امام فراپیش الامام پیشنماز و پیشرو دواره و رشته بنا و نامه و رشته که در وی مهرها بود
التمام تمام شدن التمام درازترین شب التمام با کسی نبرد کردن تمامی التمام درجهایی بود و با ریگ
و سست الحمام آشنائی و آسوده شدن ستور الحمام پیمانه برآرد و مانندش الحمام
پیاله پر و مانندش و گرد آمدن آب و مانندش و بسیار شدن الحمام کبوتر و هر مرغ که
طوق دارد و بکره که بدو آب کشند از چاه الحمام تب اشتر الحمام مرگ الدمام هر چیز که بدو
چیزی را براندایند الذمام زنهاری و حرمت و چاههای اندک آب الرمام استخوان پوسیده
الزمام مهار اشتر و دوال نعلین که بر پشت پای بود بدر از السمام مرغی بود السمام زهرها
و سوراخهای سوزن السنام کوهی بود که دو سر دارد الصمام آنچه سر شیشه را بدو استوار کنند
الغمام ابر سپید که آفاق را بپوشاند الکمام دهن بند و آستینها اللمام نزدیک و گروههای
زنان دیوانگان و گیسوهای تا دوش و چیزهای بهم جمع آمده الهمام بزرگ همت و پادشاه
الیمام کبوتر خانگی و جز او ن الانام آفریدگان السنام کوهان اشتر المنام خواب البهام
برگان ماده الجهام ابر که آب ریخته بود الجهام کف آب چون کشیده بود الجهام تاریکی
سخت الرهام بارانهای خرد السهام گرمای سخت و باد گرم السهام دردی بود اشتر را الشهام

کرد که بافتاب در آید و مانند شش و آنچه از گرما در هوا ماند تار عنکبوت بماند السهام تیرها و تیرها
الشهام تیزرو غولان اللهام اسب گران رفتار و شتر بزرگ و مرد بال بزرگ و زبان کند
در سخن و شمشیر کند و جز او اللهام لشکری که هرچه بپسندند نیست کنند النهام مرغی بود و
الاوام گرمای تشنگی الدوام همیشگی و پیوسته و همیشه بودن الدّوام سرگشتن دوام جایگهی
بود السوام چهارپایان چرنده فی شبان عوام جایگاهی بود القوام راستی و نیکویی بالای
مردم و سطبری و تنگی آب و مانند آن و بکسی را نگاه داشتن القوام در و پای گوسفند
القوام پا بندگی الموام بیابانهای الاوام دود الخیام خیمه ها الشیام خاک روی زمین
و موش و شنجی باشد الصیام روزه و رست بایستادن روز العیام گران زبان و آرزو
مند شدن بشیر العیام گزیده از همه چیزی الغیام شتران قوی الغیام گروه مردم
القیام ترازوهای رست و دستهای شتر و جمع القایم و برخواستن و ایستادن و بسر
بردن کار النیام خفتگان الهیام ریگ سخت نرم الهیام تشنگی سخت شتر را الهیام
مانند دیوانگی از عشق ومنه بزیاده الهاء الآمة شکستگی که بمغز سر رسد و آنکه میان او و میان
دماغ پوست تنک نماید التامة با کسی نبرد کردن تمامی الخامة گزیدگان و دودمان
و مردم خاص السامة مثلها و جنبنده زهردار الطامة سختی زمانه و رستخیز و بانگ بلند العامة
مرد عوام و همه عامة الرجل تن و بالای مردم الهامة جنبنده بی زهر الف السامة سیراب شدن
السوامة سختی کرمان ت الختامة آنچه از خوان باند بر طعام التامة زشت روی شدن
الهتامة آنچه بشکند از چیزی ج الحجامة حجامت کردن ح الرحامة درد کردن زهدان
پس از زادن السخامة فربه و بسیار شیر شدن الفخامة تن آور شدن اللحامة گوشتگین
شدن النخامة مرغیست که ویرا جار آب خوانند خ الرخامة نرم آواز شدن و باریک شدن

آواز الضخامة تن آور شدن النخامة بلغم که از سینه بر آید الوخامة ناگوار شدن و گران
شدن بر مردمان ومنه بزیاده الهاء طعام وخیم طعام بدگوار شدن د الدعامة و ایم شد گردن
علامه آبی بود الغدامة دهان بند بر بستن اللدامة گونه ازامرود الملدامة سکی الا الندامة
پشیمان شدن ذ الجذامة بن کشت درو ده الغذامة خورشی بود که از شیر کنند
الجرامة تن آور کردیدن الجرامة خرمای چیده و آنچه بیفتد از خرما هنگام چیدن الجلامة
ناروان شدن الظرامة آنکه آتش الطرامة سبزی دندان الغرامة نادانی و ناتوان
زده شدن القرامة نان که بتنور واگیرد و هرچه با دندان از چیزی بخورند و پاره پوست
که از بینی شتر ببرند از بهر نشان الکرامة نیکوکاری و طبق سر خم و نیکوکار شدن الحزامة
نیک رای ز الخزامة حلقه بینی شتر که از موی بود س الاسامة شیر الاسامة
چراگاه شدن و بیرون هشتن رمه الجسامة تن آور شدن الدسامة آنچه سر شیشه را
بدو استوار کنند القسامة گروهی که گواهی دهند با سوگند خوردن و نیکوروی
شدن الوسامة مثلها ش الغشامة آنچه بر خوان بماند که بکاری نیاید الهشامة
چیزی شکسته باشد ص القصامة لقمه خوردن کوفته المصامة تهی گاه اسب ط الفطامة
آنچه از چیزی ببرند و بیندازند ظ العظامة مانند بالش بود که زن در پس خویشتن ببندد
اللظامة کاریز زیر زمین و دوال که بازه کمان پیوندد و حلقه که رشته ترازو بدو بندند
ع الدعامة مهتر و یک چوب از آنکه چرخ بدو کوبد الزعامة سروری و خبر درست
و افزون تر مال رزه و پایندانی کردن الفغامة پر شدن النعامة یک شتر
مرغ و گروه مردم و رگی بود در پای و راه روشن و نشانی که در بیابان بود و سیاه
گاه بر سر کوه و بنای در سوی چاه و چوب میان چرخ بکره و لقب مردی بود و نام آبی بود

غ الاغامة ابرناک شدن النخامة درختی بود که شکوفه میوه اش سفید بود الضعامة
هر چیز که بگزینیدش ق الاقامة ایستادن و بر پای انگیختن و راست کردن و پاینده گی کردن
بر چیزی و اقامت کردن البقامة بقیت پشم که از نداف باند النقامة هر چیزی از کرده
مردم المقامة ایستادن ل اللامة سزای ملامت کشتن و کار ملامت کردن السلامة
از بلا برستن الصلامة گروه مردم الظلامة دادی العلامة نشان القلامة
ناخن چیده الملامة سرزنش و کسی را نکوهیدن م الامامة پیشنمازی کردن الثمامة
درختی بود سست الحمامة کبوتر ماده و مرغ طوق دار ماده و قمری ماده و اشترمرغ و بکره
که بدو آب کشند از چاه و زن نوحه گر و بر سینه اسب و گونه شتر و گزین مال و میان سرای و پاکیزه
و آینه و حلقهٔ در الخمامة رفت جاروب خرمن الدمامة زشت روی شدن السمامة
بالای مردم و آن دایره که میان گردن اسب بود و نام مرغی بود الصمامة آنچه سر شیشه
را بدو استوار کنند العمامة دستار سر الغمامة پارهٔ ابر و آنچه بر بینی بندند از بهر سرما
و جز او و خاک و خاشاک ظاهر جا که رفته باشند الکمامة دهن بند اشتر و جز او الیمامة
یک کبوتر خانگی و فاخته ماده یمامة نام شهری بودن الانامة بخوابانیدن الدنامة مرد
کوتاه و مورچه المنامة گلیم شب پوش ه النهامة زمین فرود تهامة نام شهری بود
از آن سوی که الجهامة سطبری و درشتی و روی ترش و ترش روی شدن النهامة
زیرک دل شدن اللهامة کندی زبان و کندی کار و شمشیر ی القیامة رستخیز و درنگ
المجاهی التام بهم تمام کردن التشام بهم بوییدن المسام سوراخهای بن موی از تن التصام
خویشتن را کر ساختن التضام باهم آمدن الحوام مردمان خاص السوام مثلها
و جنبنده کان زهردار الطوام جمع الطامة العوام مردمان عوام المحام اعنها بها
که بد و آب

که بد و آب گرم کنند الحمام جای و بها المدام جمع المذمة الرام حشورهای خانه و دهانهای
کاو و گوسفند المقام مثلها و جای و بها الهوام جنبنده کان بی زهر الف الاقام دو بیک شکم
زادن الاورام آهو بان سفید الاهرام مهربان گردانیدن الاسام ستوه آوردن الاتمام
بتمام شدن الاکام فراخ کردن التوام همشکمان المتام زنی که دو بیک شکم زاید ت
الارتام جستن چیزی و چیزی بر انگشت کسی بستن تا گفته فراموش نکند الاعتام هنگام نماز
خفتن شدن و کاری دیگر کردن الاعتیام تیمان الایتام یتیم گردانیدن کودک و خداوند
یتیم کودک گشتن التمتام مرد که زبانش با حرف تی گردد الختام انگشتری الخیتام مثل الشتام
مرد دشنام دهنده المعتام تاخیر کننده نماز خفتن کردن ث الاثام بزه الایثام بزه مند
گردانیدن التمثام آنکه هر چه بدست بردارد بشکند العیثام سفید دار ج الاجام بیشهها
و دزها و پناه گاهها الابجام بیوسته باریدن الاجحام باز پس شدن از کاری الاعجام
عجم و نقطه بر زدن کتاب را الالجام لگام بر کردن الاوجام باز ایستادن باران و سرما و
و بر آمدن سرو و دندان الاهجام ناگاه رسیدن الادجام سنگهای جمع آورده بسوی
نشان التسجام باریدن باران و اشک اللجام معروف اللجام لگام کرد المرجام کلاد سنگ
ح الاحجام باز پس شدن از کاری و بد دلی کردن الارحام زهدانها و خویشان الاسخام
خداوند بسیار شدن الافخام درمانده کردانیدن کسی را وشتی و نایافتن کسی را الافخام
بزرگ گردانیدن و امالت نا کردن کلمه را و درمیان او ردن خیری را بزور و ژرف نگریستن
در کارها الالحام گوشت دادن و بوی در ابافتن و چیزی را بخورد کسی دادن و بسیار گوشت
شدن التحام پیه فروش الفحام زگال فروش اللحام گوشت فروش المفحام
مرد ژرف بین در کارها الملحام بخته بالا این از در النخام بخیل و نام اسبی بود النعام مرغی بود

غ الادغام ناگوار اوردن طعام الطلخام فیل ونام کوهی بود د الاخدام کسی را
خادمی دادن وکسی را بخادم کسی کردن الادّام ادیم فروش الادرام بوسه تب
کندن الاسدام چاههای انباشته الاعدام نیست کردن ونایابنده چیزی کردانیدن
ودرویش شدن الافدام دهن بند بر بستن الافدام شبهای با بهیا الاقدام در کاری
پیشی کردن وپیش شدن در جنگ الاکدام کزیدن بدندان پیش الاهدام جامهای پوسیده
الادیام دوستی افکندن الخدّام خدمتکاران الفدّام آنکه بند بر بندد القدّام باز
آینده کان از سفر وپادشاهان قدام فراپیش اللدّام هم لخت فروش المدام همی باشد
الفدام پس رونده در رزم ذ الاجذام شتاب رفتن واز چیزی برکندن الالذام
حریص کردن کسی را الاوذام دوالهای کوشه دلو الجذام برنده المجذام کار کذار
وکار کذاشته وماده شتر زود رو الهیذام دلیر ر الآرام نشانها که از سنگ بود در راه و آهوان
بود در شعر متنبی الابرام آنانکه در قمار نشوند از بخل الابرام سخت تافتن وستوه کردن ودشوار کردن
وکرانی کردن الاجرام تنهای هر چیز وکوهها الاجرام کناه کردن الاحرام احرام کرفتن الاحرام
درحرم شدن ودر ماه محرم شدن الاخزام بریده کردن بول برابر کسی الاسرام درون
سوراخهای مقعد الاصرام کروههای مردم وکلههای شتران الاصرام درویش شدن
الاضرام آتش در هیزم زدن الاعرام ناوان کردن وسخت حریص کردانیدن الافرام برورد
اشتر از بهر کشتی الاکرام کرامی کردن وافزودن الجرّام آنکه خرما بیند الرهرام کیاه در فصل بهار
وکونه از نبات بادیه الصرّام چرم فروش الصرّام آنکه خرما چیند الکرّام رزبان الکرام
مرد نیکوکار ز الارزام بانک کردن اشتر چنانکه دهن بکشاید وبانک کردن رعد الالزام لازم
کردن العرزام مرد سخت المرزام سکار آهنج المهزام بازی سرد رکلیم وچوبکه سر ش

در آتش کنند

در آتش کنند وبدو نیم باز بندد س الاجسام تنها الاقسام بهرها الاقسام سوکند خوردن
البرسام علت سرسام البلسام مثله الجرسام مثله الجلسام مثله الحلسام نهر کشنده
السّهسام معروف السمسام مرد سبک القسّام بهر بخشنده ش الاجشام سنبهای اشتر
الاجشام کاری از کسی در خواستن که وی از آن رنج بود الاحشام کسی را بخشم آوردن
الاوشام رستن نبات زمین البرشام تیزی بینایی الجشّام آنکه تکلف کند ص الاخصام
کنارهای همه چیزی ومژکانهای چشم الاعصام کردن بندها الاعصام چنک در زدن
الافصام برکندن چیزی الصمصام تیغی که از زخم کاه باز نجهد العرصام سخت ض
الاهضام زمینهای فرود وکونه از عودها الاوضام تختهای قصاب الایضام کوشت
برخوان نهادن ط الاطام دزها وکنجها الاسطام کفچه آتشدان البرطام مرد سطبر لب
الاعظام بزرگ کردن وبزرگ داشتن ع الاطعام طعام دادن الانعام برکردن
الانعام شتران نرم رفتار وچهارپایان نرم رو الانعام نعمت دادن وچشم روشن
کردانیدن وکسی را نعم کردن وباد جنوب جستن ونیکویی کردن بهمه رویها المطعام آنکه
مهمانی بسیار کند غ الادغام لکام در دهن اسب کردن وحرفی را در حرفی در آوردن چنانکه بهر
تحرف کردد الارغام خوار کردانیدن وبخشم آوردن وبخاک رسیدن بینی کسی الاوغام
کینها وخشمها الاضغام شیر ق الاسقام بیماریها الاسقام بیمار کردانیدن الالقام
لقمه در دهن کسی نهادن العمقام مهتر جوانمرد ودریا وکونه از شمشیر وماننده شپش بود در
موی المسقام بیمار کن الحلقام مرد دراز بزرک شکم واشتر فراخ دهن ک الاکام
زمینهای پشته الاحکام داوریها الاحکام استوار کردن وحلقه لکام در زیر زنخ اسب
کردن وباز داشتن از کاری ونو در آوردن الاعکام تنگهای بار الحکّام داوران العکّام

انکه بار در بندد الکهکام مرد سخت اوزیش الولام رکوها الایلام بیاماسیدن الاحلام خوابها
دیدن وجمع الحلم ودوستان نهانی الازلام چوبها که بدو قمار زنند وسهمهای کاوکوهی الاسلام
مسلمانی ومسلمان شدن وسلف دادن وفروکذاشتن ومخذلان کذاشتن ونان دادن
وکردن نهادن وسلام دادن وکیسی سپردن وآشتی کردن الاظلام تاریک شدن ودرتاریک
شدن الاعلام جمع العلم الاعلام نشان کردن وبیا کاهانیدن وجامه را طراز کردن
ولب بالایین شکافتن الاقلام قلمها وآن تیرهایی که بدان قمار زنند الایلام مهمانی ختنه
عروسی کردن ودردمند کردانیدن الحلام بزغاله خورد الصلام دله وامثال نوع الظلام
پیدا کردن وانکه اشتر درست اندام را بکشد العلام سخت داه العلام ختمی القلام
میوهٔ نباتی بود المیلام ماده اشتر نکبش آمده م الاتمام تمام کردن وتمام شدن آبستنی زن
وبرخواستن بکار الاجمام براسودن وپرکردن پیمانه ونزدیک آمدن ونزدیک شدن بحاجت
الاحمام بسیار کردن وخود را باب کرم شستن وسیاه کردن الاحمام بوی کرفتن
کوشت الادنام کسی را نکوهیدن یافتن ووا پس ایستادن الادمام رسنهای پوسیده
ارمام جلیکهای بود الارمام مغزدار کردیدن وخاموش شدن الاشمام بویانیدن
الاصمام کردن وکر کردن وشیشه را سرپوش ساختن الاعمام برادران پدر الاعمام
خداوند عم شدن الاکمام آستینها وپوست نای نخستین بار خرما وغلاف شکوفه آوردن درخت
وجامه را آستین کردن الالمام فرود آمدن وکناه کوچک کردن وکاه کاهی زیارت کردن
الادهام غمناک کردن الایمام دریاها التهمام اندوهکین کردن الحمام کرمابه الرمام
ویک بند النمام مرد سخن چین وسپیده ن الامنام وجی بود یا نباتی وبزرک کردانیدن وبلند
کردانیدن الاغنام کوسفندان الغنام بخشنده الهینام سخنی که او را در نیابند ۵

الابهام

الابهام انکشت بزرک وپوشیده کردن ومجهول کذاشتن وبسته کردن الابهام تنها
شدن الاسهام قرعه افکندن الالهام دریابانیدن الاقهام از کسی کراهیت داشتن
وناخواستن طعام الاطهام بدل درافکندن الاوهام ومبهما الابهام بغلط افکندن
وفروکذاشتن آیتی از قرآن الجرهام مردیکه درکاری بجد بود وشیر الدرهام درم السهام
تیر کر الصلهام شیر واشتر زورد العیهام مثلها ی الاعوام سالها الاقوام کروهها
مردان الصوام روزه داران العوام مردشنا وروآسب واشتر نیک رونده القوام
برایستاده وبرپای داشتن اللوام ملامت کننده النوام آنکه بسیار خسبد النوام
حفکان ی الاغیام ابرناک شدن الایام روزها التهیام شیفته شدن بعشق
الخیام خیمه دوز القیام پاینده ومنه بزیادة الهاء المتامة باچیزی نزدیکی کردن تمامی
المسامّة چیزی را بوییدن ونزدیک شدن ولشکر بیکدیکر المصامة نزدیک کسی
شدن اه الملائمة ناکس شدن ش الجثامه انکه بر سینه بسیار خسبد وانکه سوکند
ر الذرامة زن کوتاه س الضرسامة فربه سست ص الصمصامة تیغیکه از
زخم کاه باز نجهد ض القضامة خرماین دراز ط العظامة بالش که زن در زیر حقش
بندد العظامة مثلها ع الزعامة زن مروغ الغیغامة مردم مایون ق التلقامة
انکه نواله در دهن بسیار نهد ل النکلامة مرد بسیار کلام م الاضمامة کروه وبسته
نامه تیر الاکمامة پوشش روشنایی الشامة دستنبویه ن اللذامة شپش خورد ۵
العیهامة ماده اشتر زود رو و الدوامة بازی کردنای الثلاثیة الاقیلم پیوسته شدن
با یکدیکر ت الاختتام ختم کردن الاکتتام پوشیدن راز ف الالتثام دهار بستن بر
الاحتجام حجامت کردن الانسجام ریخته شدن آب واشک الانفغام فراخ شدن روده بار

ح الازدحام انبوهی کردن الاقتحام در میان کاری بزرگ شدن
وحقیر داشتن وبضعف در شدن وکریوه بدشواری بریدن وخویشتن را درشکستن
ازکاری الالتحام بهم کراوردن وبایکدیگر پیوستن خستگی وپیوسته شدن جنگ
الانقحام خویشتن را درکاری افکندن خ الاتخام ناکوار شدن الاسطخام
برپای ایستادن وبرکاری ایستادن د الاحتدام سخت کرم شدن الاصطدام
بهم بازکوفتن الاغتدام همه شیر خوردن بچه از پستان مادر الالتدام سخت جنبیدن
وبایکدیگر شمشیر زدن الانهدام ویران شدن ذ الاغذام بریده شدن ر الاحترام
کنا وکردن وبار خرما بریدن الاجترام حرمت داشتن الاخترام باره از چیزی باز
کردن الاصطرام بار خرما بریدن الاضطرام آتش زبانه زدن الانخرام رخنه
شدن ز الاحتزام در پوشیدن جامه وسلاح الاعتزام دل برکاری نهادن
الالتزام دیر کرفتن ولازم شدن الانهزام هزیمت شدن الاهتزام بانگ کردن
رعد س الابتسام نیم خنده کردن الاتسام خود را بچیزی نشان کردن الارتسام فرمان
بجای آوردن الاعتسام بهم آمدن بچکان کوسفند با مادران الاقتسام قسمت کردن
بخوردن ش الاحتشام حشمت داشتن الارتشام مهر کردن غله ومانندش ص
الاختصام بایکدیگر خصومت کردن الاعتصام خود را نگاه داشتن وچنگ در
زدن الانخصام شکستن الانفصام شکسته شدن بی جدایی وبریده شدن
ض الانهضام کوارنده شدن الاهتضام بیداد کردن واز حق کسی کم کردن
ط الارتطام در کل کرفتار شدن وبکاری دشوار الانحطام شکسته شدن
الایتطام شکم بستن ظ الانتظام سخن بنظم کفتن وبهم باز دوختن ع الادعام

تکیه

تکیه برچیزی کردن وستون برنهادن غ الادّغام مدغم شدن ق الازدقام فرو دادن
الاعتقام کنارهای چاه را کندن الالتقام بدهان درکشیدن الالتقام کینه خواستن
ووادستدن ک الاحتکام داوری کردن الادتکام برهم نشستن ل الاحتلام خواب
دیدن الاستلام بوسه دادن ودربرکردن وبسودن حجر الاسود الاصطلام از بن کندن
الاصطلدام بیدا کردن وکردن نهادن الاصلدام مثله الاعتلام سخن شنوست. ن :
جانور الانثلام رخنه شدن م الاحتمام برفتن سیاه الادلمام سیاه شدن ن الادهمام
سیاه شدن اسب الارثمام الارثام سفید لب شدن اسب الاعتمام ازوه بردن الاقتمام
وارفتن وکرد رنک شدن که تا سرخی نماید الانضمام باهم آمدن وبهم کرایدن الانغمام
غمکین شدن الانهضام کدرخته شدن الاهتمام تیمار داشتن واندوه کین شدن الایتمام
پی بردن بکسی ن الاغتنام غنیمت کردن الاجتنام جاه ژرف ی الاتهام بچیزی تهمت کردن
الاستهام بایکدیگر قرعه زدن الانتهام فرو آوریدن ی الایتیام کوسفند پرورده کشتن
الاستیلام در بیع مکاس کردن الاعتیام برکزیدن الاتیلم بهم کرانیدن الانتیام ور
چیزی شدن ومنه بزیادة الهاء الاستدامة دوام خواستن الاستقامة راست شدن وراست
ایستادن الاستنامة بیارامیدن الاستهامة شیفته کردانیدن بشد السداسی الاسلام
رزه پوشیدن ت الاستلتام پوشیدن خواستن الاغرنتام باهم آمدن ث الاجرنثام مثله
ج الاحرنجام مثله الاستعجام بسته شدن وپوشیده شدن ح الاستلحام کوشت خواستن
خ الاستیخام ناکوار آمدن هوا بجای کسی وناکوارنده یافتن د الاستخدام خدمت خواستن
الاستغدام درپیش شدن خواستن الاستهدام بخرابی آمدن ر الاستخرام بکشتن آمدن
میش ماده وجز او الاستجرام شک کردن زن فرج را به ارو الاستقرام بکشش آمدن

اشتر الاستكرام بزرگواری بدست آوردن ز الاعرنزام باهم آمدن وگرد آمدن س
الاستقسام بخش کردن خواستن وسوگند خواستن ش الاستيشام تکار کردن دست
خواستن ص الاستعصام باز ایستادن وچنگ در زدن ط الاخرنطام خشم گرفتن
وگردنکشی کردن ظ الاستعظام بزرگ شمردن وبزرگ داشتن ومنع کردن ع
الانعيام بر شدن الاستطعام خورش خواستن ک الاستحکام استوار شدن
ل الاستلام کردن نهادن ومسلمان شدن الاستعلام آگاه کردن خواستن م
الاجمام سیاه نمودن از سیرابی وسیاه شدن الادهام تاریک شدن شتابانی
الادهمام مثله الادهيمام سیاه شدن الازدحام خشم گرفتن الازليمام برکاری
ایستادن وباهم آمدن الاستتمام تمام کردن وتمام شدن الاستحمام بر آسودن
الاستحمام خویشتن را در آب گرم شستن وخوی کردن الاستر مام عمارت خواستن بنیاد
الاسلهام آشفته شدن وگونه بگردیدن الاطرخمام بزرگی نمودن الاطلخمام گردنکشی
کردن الاطلخمام بر پای ایستادن الاطلخمام تاریک وسیاه شدن الاقلحمام بزرگ
سال شدن الاقلحمام مثله الاقلعمام از بن بر کندن ه الاستبهام بسته شدن وپوشیده
شدن الاستفهام مفهوم کردن خواستن الكنى وغيرها رجل شام مردی که از شام بود الی
الارحام خویش وندان البلد الحرام شهر مکه است البيت الحرام خانه کعبه بنی حرام
گروهی بود ببصره المسجد الحرام نزدیک مکه المشعر الحرام نام جایگاهی بود در عرفات
ام الطعام گندم وکنیت معده دار السلام بهشت وکنیت سلامت مدینة
السلام شهر بغداد ابن الغمام سرما ام النجام شکر ليل التمام شب پانزدهم از کانون
اول رجل هام مردی که از تهامه باشد الابنة الايام سختی زمانه بنو الايام اهل روزگار

ومنها

جزو چهل و سوم

ومنها بزيادة الهاء ام الندامة شتاب زدگی رجل مجذامة مرد زود ببرنده
دوستان خود را زاننده بلت قضامة نام لعبتی که در مدینه بوده است ابن النعامة
میان کف پای وبعضی گویند که شکافتگی پای وشاهراه دار المقامة سرای ایستادن
رجل علامة مرد سخت دانا نوع نجم البوم جغد الفوم سیر الروم معروف الزوم
مانند پل بود بر سر آب السوم جمع الشامة الفوم گندم وسیر الكوم ماده شتران
بزرگ کوهان اللوم بر که از سوی پشت بود ورزمها اللوم علت برسام الهوم
جغدان ومنه بزيادة الهاء التومة مهره سیمین وبعضی گویند که مروارید التومة یک سر
وبرازوان شمشیر السومة نشان در رزم ونشان که بر گوسفند کنند القومة بالای
مردم اللومة جمله آلت جفت کش ورز النومة مردی یاد نکنند الرباعي الرهوم گو
که جایه مردم می لیسد اللوم ناکس شدن النوم اکر بسیار خسبد ت الاتوم
زنیکه بهر دو فرجش یکی شده باشد العتوم ماده اشتر که در وقت نماز خفتن شیر دهد
القتوم گرد سیاه الكتوم ماده شتر گران رفتار وکمانی که بانگ نکند ث الاثوم
سخت زن الجثوم بر سینه خفتن مرغ وبر زانو خفتن وبر جای ایستادن ج الاجوم
کراهیت داشتن الرجوم سنگ انداز زنندگان الرجوم کمان نرم السجوم چشم اشک
باریده السجوم اشک باریدن از چشم الهجوم شتر انیکه خونبها از آن گذارند النجوم
ستارگان ونام بیست خاص پروین واصلها ونباتها ئیکه خویشتن را بر زمین گسترند وطبعهای
همه چیزی وپدید آمدن ستاره فتنه وبرآمدن سر دو نبات الهجوم باد که خیمه بر کند الهجوم
جمع الهجمة وناگاه بچیزی رسیدن وچشم نکو فرو شدن الوجوم کراهیت داشتن
از کاری ح الرحوم زنیکه زهدانش درد کند وماده اشتر وگوسفند که زهدانش درد کند

الشحوم پیها الفحوم خویشتن را در کاری افکندن اللحوم کوشت خواهنده
اللحوم کوشتها الوحوم خاموش شدن از اندوه یا از خشم خ التخوم سامانها
و نشانهای نهانی در زمین د الردوم دیوارها السدوم چاه انباشته القدوم
در پیش رونده و نام جایکاهی و نام دیهی که ابراهیم علیه السلام در انجا ختنه کرده شده
قدوم الجبل تیزنای کوه القدوم باز آمدن از سفر و آمدن بجایی و در پیش رفتن
اللدوم مرخود دندان کیر ذ الرذوم کاسه پر ر الارزوم اصل الاروم نشانها از سنک
در بیابانها الجروم کرمیر الحردوم جمع الحرم القروم مهتران و اشتران کشن که بکار نبایندش
الکردوم رزها و کردن بندها ز الازوم دندان بر هم نهادن و بدندان کرفتن الرزوم
سخت مانده شدن اشتر و بهم جمع آوردن الکزوم ماده اشتر تیز دندان اللزوم لازم
شدن و بحبلیدن س الحبوم شبها المحسوم پس یکدیگر بترتیب شدن و شبها الرسوم
ماده اشتر که پای بر زمین زند بدین تا نشنافتن دیدار بود الرسوم نهادها و فرمانها العسوم
اندکی نان ض الغشوم بیداد ص الخصوم بیکار کنندکان العصوم نکاه دارندکان الهضوم
غیر شکنندکان رض الهضوم زمینهای فرود ط الاطوم کونه از ماهی دریا الرطوم مردکم خرد
و نشان بی زبان و نشان بی ~~زبان~~ ظ الکظوم خاموش شدن و نکاه داشتن اشتر
از تشنکی ع الرعوم ملیش لاغر که خلم او از بینی او می آید الزعوم ملیش که دست بر پشت
وی نهند که بدانند که او فربه است یا لاغر السعوم ماده شتر نیک رفتار الطعوم
اشتر فربه مغزدار غ البغوم آهوی بانک دارنده الفغوم شکفتن کل و جز او اللغوم
کاسه بزرک که طعام در و نهند ل الحلوم بردهبارها الطلوم بیداد کرا الطلوم آبهای
دندانها و روشنی العلوم دانشها الکلوم خستکیها الملوم مرد ملامت کرده م النموم

کوسفندکیه

کوسفندکیه نبات را از زمین بمی کند و در وقت چرا کردن الحموم اسب نیک رفتار و چاه لبالب آب
الجموم بسیار شدن الخموم بوی کرفتن کوشت ... الزموم پوسیدن السموم بادی کرم
که بروز جهد السموم زهرها و سوراخهای سوزن العموم همه را فرا رسیدن و کرد در آمدن و هموار
کردن النموم مرد سخن چین الهموم چاه بسیار آب الهموم اندوهها الیموم دریاها ه
الجلوم دریانده السهوم ... عقاب السهوم کونه روی کشتن الوهوم ومهای الایوم بی زن
شدن مرد و بی شوهر شدن زن العیوم ابرها و منه بزیاده الهاء الاروم بنیاد و بن درخت
ز الجزومه ماده کاو ص الحصومه بیکار ع النعومه پر شدن ک الحلکومه داوری ل القلومه
شاکردی م الامومه مادری العمومه برادر پدری ه الجهومه تخت تر شدن روی
السهومه زیرکی و اللحومه کندی زبان و شمشیر الهاشمی المنشوم بد اختر الجاثوم علت
کابوس الحرثوم توده خاک در بن درخت العیثوم ماده اشتر زفت و پیل و کفتار بزرک ماده
و بچه بزرک ج زوسوس سپید و موزه سطبر و زفت و سخت از همه چیزی الکرثوم بیخ الکلثوم
مردی که رویش کوشتکین بود و سبلج السلجوم رودباری بود العلجوم مرغ بزرک
نر و خر زفت سیاه رنک و آهوی تیره رنک و تاریکی هوا و شب تاریک و سخت سیاه و آب
بسیار ح الطرحوم مرد دراز الطلحوم آب کندیده خ الطلخوم بزرک آفرینش د
القلدم پیشرو القیدوم ستارکان روشن و کناره آسمان و تیزنای کوه و اول همه چیز
الکردوم مرد کوتاه الکلدوم مثله المودودم نان با نان خورش و المعلدوم نیست کرده
المهلدوم کور ماست ذ اللهذوم نیز ر المحروم بی روزی و سک المقردم شتر
داغ کرده و تیر مقامری کرشان وارد ز الحیزوم بر اس سینه الغرزوم تخته کفشکر القرزدم
مثله و هندان آهنکر س القیسوم نباتی بود در خراسان و برابوی مادران خوانند الکلیسوم

کیاه بسیار المحسوم کودک بد خورش الموسوم معروف ش الخیشوم استخوان بینی
واندرون بینی العیشوم نباتی بود القرشوم مرد خورد تن وکنه بزرگ ودرخت
بلند الکرشوم زشت روی اللیشوم بد اختر ص الاخصوم گوشه جوال ومانند آن
البرصوم غلاف شیشه والعیصوم مردیکه با هر کسی همی کاود وبر شکم خواره ولرزنده
الفیصوم مثل القیسوم ض الجرضوم مرد بسیار خوار الهاضوم کوارش ط
الخاطوم منقار الخرطوم بینی وسیکی السرطوم مرد دراز العرطوم چون منقاریکه بر بر
موزه باشد ط الحرطوم رود باری بود ظ الملظوم سخت غمگین ع البرعوم گل ناشکفته
ونبات بسیار بزرگ البلعوم رابکذر طعام وشراب وگلو الجلعوم وزغ نر
القشعوم کرکس ق الحلقوم تنگنای گلو الدحقوم مرد بزرگ شکم الزقوم
درختی بود تلخ در ولایت مکه ونام درختی بود در دوزخ الزلقوم خشک نای گلو الموقوم
سخت غمگین ک العلکوم شتر سخت المزکوم فرزند افکنده ل الاسلوم قبیله‌ای بود
در عرب حمیر الحالوم دلماب الخدلوم سبکبار وشتابنده المظلوم ستم رسیده وما ست
نارسیده العلوم را دانسته وانچه ویران شانی بود ودلیل بر نیکی وی م الزعموم
مرد کند زبان السخموم مرد دراز وخوب شکل وزن نیکو دیدار واشتر نیکو وبلند الهموم
مرد جوان مرد واسب نیک رفتار المأموم تابع امام واشتریکه در کوهان او خوره درافتاده
بود المحموم انکه اورا تب کرفته بود الملموم مردیکه در تن وی موی بسیار باشد المذموم
نکوهیده الهاموم پیه بسیار چربش الیحموم رود سیاه وپشت سخت تاریک وهمه چیز
سیاه واسبی که کرفتنش نشاید وجانوریست مانند آهو ونام اسب نعمان ن التنتوم
خود پرست که وی را پیره خوانند التنوم شهدانه الهینوم سخنی که در نیابند سخن ه

العیهوم

العیهوم شتر زود رفتار وادیم سرخ کرده وبیخ درختی بود المتیهوم مرد تیز دل و
الدیوم همیشه العیقوم نام جایکاهی بود القیوم پاینده ومنه بزیادة الهاء
الجرثومة بنیاد وخاک بود که در بن درخت جمع آید وسوراخ مور خ الاضخومة بالش
خورد که زن در پس خویش بندد ز المخزومة مرغان ظ الناظومة کلافه ریسمان غ
البرغومة غلاف گل وبعضی گویند که گل ناشکفته ق المرفومة زمین اندک نبک ل المظلومة
کنده زمین که بجا لیش کنده باشد م الدیمومة بیابان دور وهمیشه بود المأمومة
شکستگی سر که بمغز رسد الکنی وغیرها ام کلثوم کنیت زن ام النجوم آسمان ج
النجوم منقلد تریاق الهموم کنیة السحابة الهامومة ابر بسیار باران طواف القدما
طواف نخست نوع ششم الخیم سر زشت الریم آهوی سفید ودرزه تر التیم آنانکه ایشان مادر
زاد دارند الضیم کنار کوه وبسته ونام رود باری بود اللثیم التنی میان مردم واین بکین
النیم پوستین کوتاه دراز موی وپای بالا بر توده ریگ وسرگین مگس الهیم اشتران تشنه
در ریگستان تشنه ومنه بزیادة الهاء الثیمة گوسفندیکه در خانه دارند از بهر شیر وپس از جهل
گوسفند الدیمة پیوستگی کارها وبارانیکه پیوسته بارد الشیمة خو وخاک که از زمین
فراز آرند العیمة گزین مال القیمة آز واللیمة پرهای تیر که از سوی پشت بود الف
اللئیم بخیل دون همت بد نژاد النئیم آواز نرم وسست وبانگ شیر ت الشتیم مرد
زشت روی وبدخو وشیر زشت خوی وخر زشت روی الیتیم بی پدر وبچه چهارپای
بی مادر ودر گران مایه ویک بیت شعر مفرد ث الاثیم بزه کار وسخت دروغ زن
الوثیم آکنده گوشت ج الرجیم رانده الجحیم خراب کشته الوجیم گرما ح الحجیم
آتش بزرگ الرحیم بخشاینده ومهربان النخیم مردیکه در تن وی موی بسیار بود

اللحیم مرد گوشتگین النخیم آواز که از سینه بر آید الوحیم روز سخت و گرم خ
الرخیم مرد نرم آواز السخیم نیکو رم الوخیم مرد گران و شهر که هوا ئش ید بود
و طعام بد گوار و جزا و د الادیم معروف العدیم درویش القدیم دیرینه و همیشه
و آنچه آغازش نبود الندیم هم قدح ذ العذیم شمشیر بران ر الاریم مجلس
البریم رسن بنیه و رشته رنگین که در گردن کودک آویزند از بهر چشم زخم و گروه
مردم و سیاه و سفید بهم آمیخته الجریم تن او و خرماهای خشک و استخوان خرما و
اشتران بزرگ تن الحریم بی روزی و ز نهاری و سرای زنان و جامه که در جاهلیت
در وقت حج افکندندی و پوشیدنش بعد از آن حرام داشتندی و پیرامن جاه و
حریم و قبیلهٔ بود الشریم زنیکه راه گذر کودک و بولش یکی شده باشد
الصریم اسفیده دم و شب و سیاهی و سوخته و خرمن ناکوفته الضریم آتش سوزان
العریم آنکه تاوان خواهد بستاند الکریم نیکو کار و بزرگوار و جوانمرد و گرانمایه و بسیار
و آنکه چون مال و علمش فزون شود تواضع و نزدیکی بمردم بیش کند و مهر نامه ز اللزیم اندر
نوشته الحزیم بر آمن سینه الرزیم بانگ شیر الهزیم بانگ رعد الرزیم بانک
رعد دسته تره و گوشت خشک کرده و آنچه خرمابن را به کشن دهنده و از وقت
توشه س الجسیم مرد تن آور و الرسیم گونه از رفتن اشتر القسیم روی نیکو و هم
النسیم باد نرم و خوش الوسیم روی نیکو ش البشیم آنکه ناشتا ناخورده از مادر زاد و بود
الهشیم گیاه ریزه خشک و درخت ریزیده و مرد ضعیف تن ص الخصیم پیکار کننده
العصیم نشان همه چیز چرک از عرق و جز او القصیم جایگاهی بود ض الرضیم
بنیاد بسنگ کرده القضیم پوستی که بر وی نویسند و پاره سیم که خسته و شمشیر کناره

شکسته

شکسته و جو که بچهارپای دهند المنضیم مرد ستم رسیده الهضیم خستین بار خرما
که در هم شود و باریک میان ط الحطیم دیوار کعبه از زیر ناودان الفطیم فرزندان
از شیر بریده القطیم اشتر مست اللطیم بی مادر و پدر و اسبی که نیمه روی سفید دارد
و نهم اسب از سبق و اشترکه عطر کشد و بچه اشترکه چون سهیل بر آید شبان و براکند
ظ العظیم بزرگ و بزرگوار الکظیم سخت غمگین و کلید دان در النظیم آبی بود بنجد ع
الرعیم بادندان و مهتر دیه و پیش رو گروه و خوار زاده اللکعیم آنکه دهن بر بسته دارد
النعیم ناز نعمت لنعیم غین باز آوی دارم ق الرقیم نامه و گویی لوحی که در روایت اصحاب
کهف است و بعضی گویند که دو بیت السقیم بیمار العقیم نازاینده و باد بد بهر و باد
المقیم ایستاده ک البکیم مرد گنگ زبان الحکیم درست کار و درست گفتار
الشکیم گوشه دیگ و گزیدن ل الالیم سخت بدرد آورنده الحلیم برده بار
و اشتر فربه السلیم بی عیب و درست و مار گزیده الظلیم اشتر مرغ نر و ماست
نارسیده و خاک زمین که بجای کاوش کنده باشد العلیم دانا الکلیم سخن
و موسی علیه السلام و خسته الملیم آنکه سزای نکوهش بود م الامیم تابع امام
التمیم هر چیز که سخت شود و قبیلهٔ از عرب الحمیم نبات قوت گرفته و درختان خار
بهم آورده و خویش و نزدیک دوست و مرد تب گرفته و اشتر گزیده و خاص و گزیده
مال و باران تابستانی و آب گرم و آب سرد و عرق چهار پای اللدمیم زشت
و کوتاه و دیگ اندوده بسیر ز الذمیم نکوهیده و بر جستگی که در بینی پدید آید و آب
چاه و آب تاختن که از قضیب بز می چکد و آب منی چون تنک شود الرمیم استخوان
پوسیده و درخت ریزیده الزمیم آواز نرم الشمیم بوییدن الصمیم میان دل

وبی غش و اصل هر چیزی الطمیم افزون و غالب العمیم مرد دراز بالا و فرا
رسیده وگیاه تر دراز و جزاو و خاک خشک العمیم شیر که بجوشانند تا سطبر گردد
القمیم تره خشک النمیم سخن چین الهمیم نرم رفتن ن الزنیم بیگانه در
میان گروهی و انکه کسان بدبختی دارد و حرامزاده و ببدی معروف و انکه چو ذرا بر
قوم بند دو شر فراد تحرز الونیم پلیدی کردن مگس ه البهیم یکرنگ اسب بی نشان
و شب سخت تاریک الجهیم کریه روی و سطبر روی الکهیم مرد کند زبان در سخن
النهیم بانگ شیر و اندن اشتر ومنه بزیادة الهاء الرتیمة رشته که بر انگشت بندند
تا بدان چیز یاد دارند الشتیمة دشنام دادن ث الغثیمة طعامیکه در وملح
کنند الوتیمة سنگ که مسح کننده گیاه و درختی بود ج الهجیمة ماست
که در مشک نو کنند خ السخیمة کینه سخت در دل و خشم گرفتن ذ الجذیمة گروه
الهذیمة هدیه و پاره پوست دراز که بر دهن دلو بندند ر البریمة گوشت گوشه
که باپیه بپزند الجریمة گناه و کسب کننده و ماده شتر بزرگ تن و گناه کردن الحریمة
بی روزی کردن و ریگ جدا گشته از توده ریگ و زمین کشت و دروده و انچه
بگذار از شب و دل بر کاری نهادن العریمة کولب بالایین الکریمة زن نیکو کار کریمة
للمال گزین خواسته ز العزیمة دل بر کاری نهادن الهزیمة گریز در جنگ الوزیمة
گوشت سوسمار که بخشه و خشک کرده بود و ملح بخته خشک کرده س الجسیمة تن آور
القسیمة زن نیکو روی و اشتر که بارش از بویهای خوش باشد و سوگند و بازار
و بوی و ادن ش المشیمة آن پوست که فرزند اندر و بود الهشیمة درخت پوسیده
الوشیمة و شتن و سخن بد ص القصیمة ریگستان که در و درختها بود ض الخضیمة گندم

کوشیده

کوشیده الفصیمة کاغذ سفید که در وی نویسند الهضیمة بیداد و گم کردن
از حق اهل الوضیمة مهمانی ماتم ط الاطیمة آتشکده و تون و کوزه و کاسه
و مانندش اللطیمة کاروانیکه اندرو عطر بود و بازار عطاران و مشک ظ العظیمة
سختی زمانه که بمردم فرود آید النظیمة جایگاهی بود ق النقیمة مبارک پی وتن بند ک
الشکیمة دهانه لگام و کنیت سختی نیرو ل حلیمة جایگاهی بود الظلیمة شتر که پاسبان شند
الولیمة مهمانی عروسی م الامیمة سنگی که بدو سر را شکنند التمیمة تعویذ و گردن بند
دو الین الحمیمة گزین خواسته و آب گرم کرده العمیمة زن دراز بالا النمیمة سخن چینی
کردن و نرم شدن نهانی الهمیمة باران خورد و باد که نرم جهد و پیه گداخته ن
الغنیمة غنیمت گرفتن ه البهیمة چارپای دشتی و شب سخت تاریک نیز باشد الخامی
التختیم مهر کردن و تمام کردن قران ث التاثیم بزه افگندن التثییم نگار بر قیم کردن
ج الترجیم سنگسار کردن و انداختن التنجیم نجم برزدن کتاب التنجیم ببار نا
مال دادن کسی را و بنجوم حکم کردن ح الترحیم بخشودن التقحیم بزور در آوردن خ
الترخیم اخر اسم را در بدیفگندن التسخیم سیاه کردن التفخیم بزرگ گردانیدن
و بزرگ داشتن و امالت ناکردن حرف را التوخیم آرزوی آبستن بداون د
التخدیم بسیار خدمت کردن و پای ابرنجن در پای کسی کردن الترذیم باره در جامه
بدادن چون کم آید التسدیم و دهان اشتر بستن التصدیم بهم باز کوفتن و کاری
صعب کردن التفدیم دهان بر بستن جای شراب را التقدیم در پیش شدن و در پیش
کردن التکدیم گزیدن التهدیم خراب کردن ذ التجذیم بریدن التوذیم
بکردن سگ کردن بند بستن و دوار و کردن و آن خ که در پستان اشتر باشد و پوست دهن

دلو دوختن ذ التجذیم ببریدن التوذیم بریدن سبک کردن بند بستن دوال و کردن
داری که در پستان اشتر باشد ر التجریم تمام کردن سال و بریدن ومنه حول مجرّم
ای تمام سال التحریم حرام کردن و نابر آهیختن پوست و دباغت کردن التخریم
از چیزی بریدن التصریم بریده کردن شیر و ازبن بریدن گوش و مانندش التضریم
برافروختن آتش التغریم با کسی تاوان کردن التکریم گرامی کردن و بزرگوار کردن
و فزون کردن التوریم ترآماسیدن ز التزنیم زبانه ور بند چهارپای التحزیم
عاجز کردن التخزیم مهار در بینی اشتر بستن التزنیم پرورده کردن جامهار التزمیم
اشتر بزرگ التکزیم تیر رخنه در افتاده و سختی زمانه س التجسیم تن آور گردانیدن
التدسیم چرب کردن و کسی را چیزی دادن الترسیم نهادی نهادن التقسیم
بخشیدن و نیکو گردانیدن التوسیم با مردم جمع آمده آمدن و بسی داغ کردن ش
التجشیم بر کاری داشتن و تکلیف کردن التنشیم بکاری در شدن و بوی کردن گوشت
التوشیم نگار کردن بسوزن بر دست ض التوضیم در و کردن اندامها ط التحطیم شکستن
التخطیم مهار بر کردن التلطیم طپانچه زدن ظ التعظیم بزرگ داشتن و بزرگ
کردن التنظیم بپیوستن ع التنعیم بناز پروردن و نعمت دادن و جایگاهی بود بمکه
ق الترقیم جامه برقم کردن التسقیم بیمار کردن التلقیم لقمه دادن کسی را ک التحکیم
حاکم گردانیدن و باز داشتن التعکیم در بر رونده بستن ل الاقلیم کشور التثلیم
زشت کردن التحلیم بردباری کردن التزلیم راست تراشیدن التسلیم سلامت
دادن و سلام کردن و سپردن و گردن نهادن التظلیم ظالم خواندن التعلیم
بیاموختن و بیاموزانیدن التقلیم چیدن ناخن التکلیم سخن گفتن با کسی

دسته کردن الظلّیم مرد سخت ستمکار م الاضمیم جایی بود الازمیم شب محاق
ماه التأمیم آهنگ کردن التتمیم تمام کردن التحمیم سیاه شدن سر از موی و جمع
کردن بعد از طلاق و سیاه کردن بانگشت و موی برآمدن مرغ بچه را التذمیم نکوهیدن
الترمیم مهار بر کردن نهادن التصمیم بگذشتن از کاری و بگذشتن شمشیر از آنچه
بروزند التعمیم همواره رسانیدن و عمامه در سر بستن التعمیم نیک پوشانیدن التکمیم
غلاف شکوفه بیاوردن درخت و کلاه پوشانیدن التیمیم کسی را تیمم دادن و قصد
کردن التصمیم شتر بدخو آنکه وی را از مرادش بازنتوان داشتن اللهمیم سبب نیک رفتار
و اشتر بزرگ شکم التجنیم بر سینه بخوابانیدن و نشان کردن جانوری برای کشتن ن
التدنیم خرد و نگریستن در کارهای دون الترنیم آواز گردانیدن التعنیم دیرباز داشتن
و در تنگنا کردن التغنیم غنیمت دادن الکرنیم تیر رخنه در افتاده ه التسهیم نقش کردن
جامه التسهیم نیکو خو گردانیدن اسب التفهیم دریابانیدن التوهیم بغلط افکندن و
التدویم گرد آمدن مرغ در هوا وقت پریدن التسویم حاکم کردن در مال خویش و بچرا
گذاشتن ستوران التسویم نشان کردن و داغ کردن ستوران و خوش خو گردانیدن
ستوران و برد با خطهای خرد بافتن التشویم بجواب کردن التصویم شکستن اندامها
التعویم کشت درووه را دسته دسته نهادن التعویم نان گندمین پختن التقویم
راست کردن و قیمت کردن چیزی التکویم توده کردن التلویم ملامت کردن التهویم
سر جنبانیدن مردم در هنگام خواب و بنویدن ی التأییم بیوه کردن التتییم بنده گردانیدن
باریدن عتیق التغییم مقیم شدن و چوب خیمه کردن التدییم پیوسته باران و پیوسته
عطا کردن التزییم درنگ کردن التغییم ابرناک شدن ومنه بزیادة الهاء التغیمة

درختی بوده است السدیم المنائیم زنانیکه پیوسته دو بیک شکم زایند ن للخوائیم انبر
ومهرها المعاتیم تاخیر کنند کان نیمار خفتن ث للجرائیم جمع للجرثومة العیاسیم جمع
العیسوم الکلاثیم جمع الکلثوم ج العلاجیم جمع العلجوم المراجیم
کلاسنکهای ح الطراحیم مردان دراز المقاحیم مردان ژرف بین در کارها و اشترانیکه
جز در خار چرا نکنند خ الطلاخیم مردان بزرک آفرینش د الکرادیم مردان کوتاه
الکلادیم مثلها اللهادیم ذ ردان المقادیم پیش روند کان در رزم الملادیم
جمع الملدم ذ للحاذیم مردان کارکذار وماده اشتران زود رو ر الاصاریم
کلههای اشتران المکازیم زمینهای نیکو نبات ز الاباذیم زبانهای و ربند چهارپای
للحیازیم بر آمن سینها الزمازیم اشتران بزرک القرازیم جمع القرزوم الکرازیم
سبتیهای زمانه وتبرهای رخنه در و افتاده الملاوذیم شکاراهنجها المهازیم
جمع المهزام س الاقاسیم سبع قسمتها الروائیم کتابها بوده است ش اسپهای
ش للحیاشیم استخوانهای پهنی للحیاشیم الجبال تیزناهای کوهها الغراشیم جمع
الغرشوم الکراشیم مردان زشت روی المیاشیم به اختران ص البراصیم غلافهای
شبیشه ض للجراضیم مردان بسیار خوار الفضاضیم فرمانبان دراز ط البراطیم
مردان سطبر لب للخواطیم کوشوارها للخراطیم بینیها و سکیها خراطیم القوم مهتران
کروه الشراطیم مردان دراز القراطیم چون کموزها بوده منقارع الاناعیم جمع
الانعام البراعیم جمع البرعوم للجلاعیم وزغان ز القشاعیم کرکسان
المطاعیم مردانیکه مهمانی بسیار کنند ق الدحاقیم مردان بزرک شکم المساکیم
مردان بیمار ک العلاکیم اشتران سخت ل الاقالیم کشورها الحدالیم مردان ستابنده

وسکبار

وسکبسار السلالیم نردبانها المبالیم ماده اشتران بکشن آمده م الاضامیم دستهای
نامه وکروهها الاکامیم پشتها و روشنائیها الزعامیم مردان کند زبان الشعامیم
مردان دراز الشغامیم جمع الشغموم الضهامیم آنانکه ایشان را از مرادشان باز نتوان
داشتن الصمامیم اشتران بدخو اللهامیم اشتران بزرک شکم و جمع اللهموم
الیحامیم جمع الیحموم ه الاباهیم انکشتهای شترک للجراهیم جمع الجرهام الدراهیم
درمها الصیاهیم اشتران بزرک العیاهیم جمع العیهوم ومنه بزیادة الیاء القدالیمید
پیش الکنی وغیرها مطرد النسیم مثل ابو نعیم کنیت نان کرم جی العمیم نام جایکاهی بوده
ام الدهیم کنیت مرکی ام اللهیم مثله نوع آخر الدام بلند کردن دیوار الذام عیب کننده
کردن ونکوهیدن الرام روز کار و اشتر بچه خورده و مهربانی کردن و بچه جانور الزام
بسیار خوردن الطام همه اماداوان وبانک وجلب اللام بهم آوردن خشکی الوآم اندر خور
آمدن ت للحتم واجب کردن وکذاردن و شکستن الحتم الکبین ومهر کردن و تمام کردن
قران وجزاو الشتم دشنام دادن الرتم رتن بر انکشت بستن الصتم سخت قوی العتم
بکاه دنماز خفتن شدن العتم سختی کرما وتنکی نفس اللتم فرا پوشیدن اللثم مشت زدن الهتم
دندان شکستن الیتم بی مادر شدن چهارپای وبی پدر شدن مردم ث للحثم نیک مالیدن
العثم کج بستن و شکسته کج بسته شدن واللثم دهان بند بر بستن وبوسه دادن الوثم
شکستن ج البجم جمع کردن النجم روز باز کشتن از چیزی الحجم انداز و بستن لب
وبستن دهان و فعل و حجامت کننده در حجامت الرجم باریدن اشک العجم اشتر بچه
خوبنها از و بکذارند و بعضی کویند که اشتر کوچک و استخوان بن دنبل و آزمودن و دندان
بر چیزی نهادن النجم ستاره و پروین و اصل و وظیفه همه چیزی و آیت قران و هر نبات

که خویش را بر زمین کستر و اللهجم کاسه بزرک پهن و خراب کردن ح الدحم سخت سوختن
وجماع کردن بقوت الزحم بخشش الزحم ابنوی کردن و بروش زدن الشحم
سفیدی پیه و پیه خورانیدن الفحم زکال و کرفته شدن اواز کوسفند الفخم بر سبال
بزرک و مرد کوشتکین و تن آور و اشتری که در یکسال دندان شش سالکی و هفت سالکی
بر آرد اللکحم خوره اللحم کوشت از استخوان بکندن الوحم آرزوی زن آبستنی خ اللخم
سامان دالضخم تن آور و بزرک الفخم هلّه و کوشتکینی افزار رخ اللخم قبیله از یمن
د الادم نان بکورش دادن و الفت افکندن التلدم کران زبان باشد الحلدم
تیز شدن کرما و تیز شدن آتش الردم دیوار و باد آمدن از مرد یا از اشتر و رخنه بر آورد
قوله تعالی ردما آتونی زبر الحدید السلدم باز داشتن الصلدم بهم باز کوفتن
و کاری دشوار رسیدن الغلدم کران زبان و دهان بند بر بستن اللکدم کزیدن اللدم
سنک بر سنک زدن و بر روی زدن و بر سینه زدن الهدم خراب کردن الجذم
بن درخت و بریدن و بشتاب خواندن الحذم زود رفتن و بریدن الخذم سبکرو
رفتن الزدم آب از بینی چکیدن العذم نکوهیدن و بدندان کرفتن و خوردن بجفا و سختی
العذم مثله القذم عطای بسیار الهذم بریدن و زود خوردن ر الارم اندام
و خوردن الجرم اندوختن و بریدن خرما بن جرم قبیله بود الحرم پیروزی کردن الحزم
کم کردن و بریدن کوشت و از راه بکشتن الشرم پاره از دریا و شکافتن الصرم جرم
و از کسی بریدن و بریدن بار خرما بن الطرم سبزه دندان شدن العرم دانستن
کوشت که چند است بر استخوان القرم مهتر و اشتر کشن که بکار در نیاید و بریدن پوست
بینی اشتر و خوردن بره کیاه را چون نخست بر آید الکرم زر و کردن پند از درم

بکوشه

بکوشه اللعرم کونه از شوره کیاه ز الازم بدندان کرفتن و دندان بر هم نهادن الازم
پرهیز کردن البزم نیم خنده کردن و بدندان پیش کزیدن الجزم چیزی که در فرج اشتر
نهند تا بچه نیفکند و ساکن کردن حرف و بریدن الحزم زمین بلند درشت و شند نای
کوه و بیدار بودن در کار و تنک بر ستور بستن و استوار کردن و هشیاری کردن
الخزم مهار بر کردن العزم دل بر کاری نهادن و شکیبایی کردن الکزم مرد بد
دل اللهزم شکستن لشکر الوزم دسته تره س البسم نیم خنده کردن الحسم
بریدن و پیوسته داغ کردن الدسم انباشتن بنکار هر چیزی الرسم نهان و نشان
و فرمان و نهادی نهادن و اشتر شتافتن جشم قبیله بود القسم جایکاهی بود
باز بخشیدن الکسم چیزی خشک را بدست پاک کردن الوسم داغ کردن ش الجشم
بخشم آوردن الغشم بیداد و بیداد کردن و شکستن القشم خوردن و شکافتن برک
خرما از بهر چیزی بافتن الکشم بریدن بینی الهشم شکستن میان چیزی تهی الوشم
نکار کردن بر دست بسوزن ص الخصم بکار کشن بباطل و غلبت کردن بخصومت
العصم آنکه باشد از الهای کش و ز الفصم شکافتن چیزی که دیدار نبود القصم
شکستن بی جدا کردن الهصم شکستن چیزی میان تهی الوصم معیوب کردن
و شکستن ض الخضم بجمله دهان خوردن و کیاه خوردن چهارپای الرضم سنکهای
بزرک العضم دم اسب که هیچ موی ندارد و دسته کمان و چوب چهار شاخ خرمن
و بعضی کویند که چوب کاو آهن الفضم شکستن با جدا کردن و بدندان پیش خوردن
چهارپای الهضم زمین فرود و هر چیزی که بدان بوی کنند و کم کردن چیزی از حق کسی
و بکوارانیدن طعام و ستم کردن ط اللعظم شکستن و منه لعطة العظم یعنی جمله در دکان

مرغ وحش سرجها پایان ومهار کردن السّطم کناره شمشیر القطم بریدن القطم مثله
ودندان بر چیزی نهادن وچشیدن اللّطم طپانچه زدن ظ العظم استخوان اللکظم
خشم فرو خوردن النظم مروارید ومغ بسیار وسه ستاره بود در برج جوزا وبوسن
ومهر برکردن وشکوفه وسخت ع الدّعم تیر وو فربهی وستون بر نهادن الدّغم
رستن ودروغ وبیه ودعوی کردن وبگمان گفتن ومیانجی کردن قوله تعالی وانا
به زعیم ودعوی کردن بباطل الشّعم الطّعم خورش وچاشنی وخوردن
الفعم پر شدن الکعم دهان اشتر رابستن الوعم پاره از کوه که رنگش مخالف بود
الدّغم شکستن بینی الرّغم چیزی کردن بکراهیت کسی الضّغم بدندان گرفتن الفغم
برکردن بوی خوش در بینی آنچه بدندان بماند از طعام وکینه ور شدن ق الدّقم
شکستن الرّقم مرغزار ونوشتن کتاب وجامه رقم کردن الزّقم شیر بسیار خوردن
وزقوم خوردن القسم بیماری العقم مندیل سرخ وبعضی گویند که همه جامه سرخ
اللّقم لقمه کردن الوقم خواری الوقم کشیدن بسوی خویش ک الحکم حکمت
کردن اللّکم لگام بر دهن اسب کردن اللّدکم شکستن چیزی بر یکدیگر الرّکم بر هم
نهادن چیزی السّلکم گام نزدیک نهادن الشّکم پاداش دادن العکم تنگ
بار را سخت کردن اللّکم مشت زدن الهکم تعرض کردن مردمان را ل الثّلم
رخنه کردن الجلم بریدن الحلم تباهی پوست ادیم السّلم آشتی ودلو بیک گوش
الصّلم از بن بریدن گوش وبریدن الطّلم خاکستر از نان بدست افشاندن الظّلم
آب دندان وروشنی روی برف وبیداد کردن العلم لب بالایین کسی را شکافتن
القلم ناخن چیدن وسم الکلم خستگی وخسته کردن ن الوغم سرگین افکندن میش

الوغم م

ه اللّهم بزرگان ماده الجهم ترش روی وشیر الدّهم شمار بسیار وخلق بسیار
وناگاه آمدن السّهم تیر وبهره وترسانیدن الشّهم زیرک دل الفهم دانش بچیزی
فهم قبیله بود الفهم دریافتن الکهم کند شدن زبان وشمشیر اللّهم فرو آوردن
النّهم راندن بزور وهمه اشتران بکار در آورده وراه راست کرده ودل بچیزی
شدن الوهم گمان بردن وغلط کردن و الحوم رمه اشتر وگرد چیزی گردیدن
الدّوم درخت مقل وهمیشگی وهمیشه بودن الرّوم نرمه گوش وجستن السّوم
بها کردن وبگذاشتن بزودی وچرانیدن ورنج وخواری نمودن وجدا کردن وعذاب
چشانیدن وبستم بر کاری داشتن الصّوم روزه وکلیسیا وسرگین شتر مرغ ودرختی بود
وقرار گرفتن آفتاب به نیمروز وروزه داشتن العوم گندم وشنا کردن در آب وبنگ
رفتن اشتر واسب القوم گروهی مردان وبرخواستن الکوم ماده اشتر بزرگ کوهان
وبعضی گویند که رمه اشتر اللّوم ملامت کردن النّوم خواب ومرگ وخفتن وکهنه شدن
جامه وکاسد شدن بازار الیوم روز وامروز وبریدن چیزی بجهر توی الایم مار وبی
شوهر شدن زن وبی زن شدن مرد الیتم قبیله بود الخیم جمع الخیمة وگروهی بود
وبدولی کردن الذّیم عیب کردن الرّیم پایه بالا بر وافزونی وساعت دراز وزور وگور
ودسخوانیکه از بخش اشتر کشته بماند واز جای فرار رفتن واز جای برسته شدن الشّیم
شمشیر برکشیدن ودر نیام کردن ونگرستن با برنا کی بارد ونگرستن بسوی برق
واصله فی البرق ثم استعمل فی غیره مستعارا الضّیم بیداد کردن الغیم ابر که
آسمان را بپوشد وتشنگی وگرمی درون شکم النّیم درختی بود الهیم شفته کردن بعشق
درویی نهادن بجای ومنه بزیادة الهاء الزّامة آواز سخت ویک سخن السّامة سیر برامدن

از کار التامة سوی حب وماده اشتر سیاه اللامة زره سخت بافته النامة
آواز ن الجثمة زمین پشته سرخ القتمة اندکی دادن از همه چیزی ج الدجمة سخن
الرجمة نشانه سنگ اللجمة بند جوی آب الهجمة زمین سخت نرم وسختی واز هفتاد
اشتر تا صد وبعضی گویند که از پنجاه شتر تا هفتاد الوجمة عقل بنده شبانه روزی
یکبار خوردن ح اللحمة چشم الرحمة مهربانی وپیغامبر وبخشودن الشحمة الاذن
نرمه گوش الشحمة الارض گرمی بود سفید وسبز الطحمة دفع سیل آب الفحمة الشتاء
سختی زمستان الفحمة العشاء سختی تاریک نماز شام اللخمة بود جانه النخمة سختی
که گوینده را بد وبشناسند خ الرخمة مدارا ومهربان د الصلدمة تکیوی بیت
وبهم بازکوفتن الملدمة شن الهدمة یکدفعه از باران ذ خذمة نام ابنی بود
القدمة اندکی دادن از همه چیزی ر الطرمة نان بخاکستر گرم بخته الکرمة گردن بند
وکاسه بزرگ الهرمة گونه از سپرها ز الازمة سال تنگ وتنگی وسختی الحزمة
یکبار خوردن الهزمة بانگ تنک رود وزمین فرود ومغاک گلو الوزمة تبا زوزی
یکبار خوردن س القسمة بوی دار ان الوسمة برگ نیل ش الوشمة نکسی ونکیطره
باران ص الرضمة یکسنگ بزرگ الهضمة هرچه بد بوی کنند ط الحطمة سال سخت
الحطمة شیرنای کوه ظ العظمة سطبر جهای ارش ع النعمة توانگری وخوشی عیش وناز
تن شدن غ النغمة آواز نیکو درخواندن النغمة ناپسند کاری کردن ق الرقمة
مرغزار العقمة شکرابا روغن بیالودن ک الصلکمة سخت بهم بازکوفتن الکلمة تنت
ل اللجلمة گوسفند پوست کنده وبی دست وپای وچیزاو ن الزنمة اوبیخکی زیر دهن
بزان ه البهمة بره ماده الجهمة چهار یک از اول شب التهمة تهمت داشتن بچیزی

وسخت

٣٤٧

وسخت حریص شدن بخوردنی و التومة مهره سیمین الحومة زمینگاه القومة
یکی بار برخواستن الکومة طعامیکه بی سوختن ونختن بخورند الدیمة بوکه شدن
زن الخیمة معروف وسایبان از شاخ درخت العیمة آرزومند گشتن بشیر الرباعی
الدهیم سختی زمانه الرضیم مرغی بود الرغیم مثله الظلیم جایگهی بود الدهیم
سختی زمانه هلیم نام قبیله بود ومنه بزیادة الهاء قطیمة جایگهی بود الخماسی
الصلقم سخت گزیدن العلقم جایگهی بود الکنی وغیرها الفصم نهار تمام
بطن الاتم نام جایگهی بود ابو النجم کنیت روباه ام رحم شهر مکه ابنة الکرم
کنیت سیکی بنت الکرم مثله اولو العزم نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد
صلوات الله علیهم ام العزم کنیت کون ام الزعم کنیت کفتار ام الرقم سختی زمانه
ابن الیوم کنیت روز ام القوم سرور گروه رجل صوم مردی سخت روزه دار ذات العوم
کار پشتن ام الدهیم کنیت مرگ ام اللهیم مثله وکنیت سختی روزکار بنو العلیم
قبیله بود در شام بنو الهجیم قبیله بود ومنها بزیادة الهاء لبساط الرحمة
کنیت سفره ابن الهرمة فرزند واپسین بنو الحطمة قبیله بود ومنه الشوم
شوم واندک چیزی شدن اللوم بابان کار نکوهش ت الاتم درخت زیتون القتم
آنانکه سخن هویدا نگویند الهتم مردمان دندان پیش شکسته الیتم بی پدر شدن مردم
وبی مادر شدن چارپای الختم مردمانیکه بن بینی پهن دارند الرثم اسپانیکه لب بالایین
سفید دارند الغتم آنانکه سفیدی در روی ایشان غلبت کنند اللثم مردمان [illegible]
ج الاجم رز الضجم مردمان کج دهان الفجم مرزبانی که جز تازی بود ومردمان بسته زبان
اللجم جانوریست بود خرد که در زمین پنهان بود ح الحجم مردمان سرخ چشم الرحم

مهربانی کردن وبخشودن الصحم گورخران سرخ فام خ الرخم اسبان ونرمیشان
سرخ سفید الطخم نرمیشان که بینی سیاه دارند اللخم گونهٔ از ماهی د الادم نان خورش
وزنان سیاه چرده وآهوان سفید دراز کردن الردم کشتی بانان العلم کشتی القلام
درپیش شدن ذ البذم تن آوری وبیداری درکار وبرداشتن الحذام مردمان افتاده
انگشت ر الرذم مردان شکسته دندان الجرم گناه کردن الحرم حرامی ومی روزی کردن
الخرم آنانکه بگوش سوراخ دارند الخرم مردمان گوشتگین السرم درون سوراخ مقعد
الشرم آنکه سربینی بریده دارند بالب بالایین شکافته الصرم جدایی وبریدن العرام
مرغی سنگخوار که سفید بود وجمع الاعرم الغرم تاوان وتاوان زده شدن ن
الغرام درشتی بود الکرم آنانکه پشت بینی برآمده دارند ز الخرم ماران نرم الفرم مردمان
خوردتن الکزم مردان خورد انگشت وکوتاه بینی س القسم آنان که بندهای دستهای الاسم نام
ایشان خشک شود ش الخشم آنانکه بوی نیابند الشهم آنانکه طعام اهی بوینه القشم
شکافتن برگ خرما از بهر چیزی بافتن الکشم مردمان خورد آفرینش وآنانکه گوش با بینی
بریده دارند وبریدن گوش با بینی ص البصم میان انگشت کوچک ودومین ض
الحصم کناره تنگ پاره جزاو گنج العصم نشان از زعفران وحنی ومانندش ض
واسبان وآهوان که دستها سفید دارند وبعضی گویند که بزان نرکوهی القصم مردمان
شکسته دندان وچهارپایان شکسته سرو ض الرضم دیوار از سنگ وگل کردن الطضم
مردمان بزرگ دندان ودرشده پهلو واسبان باریک میان ط البطم درخت ونمک الحطم
مردان درازبینی شطم جایگاهی بود ظ العظم بزرگتران عظم الشی بیشتر چیزی
عظم الامر بزرگی کار ع الزعم دعوی کردن وبگمان گفتن الطعم خورش وخوردن ن

القعم

العقم مردمان خفته بینی النعم نعمت وفراخی غ الدغم گوسفندان که بینی وزنخ سفید دارند
الرغم مقهور شدن وبخاک رسیدن بینی ق الرقم ماران نگار السقم بیماری وبیمار
شدن العقم نازاینده شدن الفقم مردمان کج دهان ک الاکم زمین های پشته
کوچک وجایگاههای شیران البکم مردمان گنگ زبان السکم راه راست وروشن
الحکم سخن درست وداوری کردن الحکم باز داشتن اللکم مردان سیاه سطبر لب
الشکم بخشش مکافات وپاداش ل الحلم خواب دیدن اللم مردان سیاه چرده
دراز زنخ وسیاه وخران سیاه سلم نام کوهی بود الصلم مردمان کج وبریده گوش
الظلم خوان که بروی نان خورند الظلم بیداد وشرک الظلم نهادن چیزی جز بجایش
وبیداد کردن ونقصان کردن وانکار کردن ظلم السقاء آب خوردن از مشک نوز
پیش ازانکه خوش طعم گردد العلم مردان شکافته لب بالایین البلم مردمان سطبر لب ن
الغنم غنیمت وغنیمت گرفتن ه الجهم درماندگان الدهم اسبان سیاه وجزا الزهم
چربیش البهم مردان دلیر وگز واستخوان سخت لاغر و منه بزیاده الهاء التومة دانه
مروارید الردمة ابریشم اللومة جمله الهای کشاورز وجمله کالاهای کشت جهاز
که بیارایند ت العتمة گندی زبان درسخن ث الرثمة سفیدی که برلب پایین اسب بود الکثمة
بزرگی شکم ج الدجمة تاریکی الرجمة سنگهایی که برگور نهند وبعضی گویند که گور بود
العجمة گندزبانی وآخر ریگ وگندزبان شدن الفجمة فراخ نای رود ح السحمة
سیاهی القحمة سالیکه عرب درولایت سبزه زار شوند وبلندی ازکاری اللحمة خویشاوندی
وپود جامه وگوشتی که بخورد دیگران دهند وآنچه گوشتی که بخورد شاهین وباز دهند از
شکارش خ التخمة ناگواری طعام الطخمة سیاهی که بربینی بود د الادمة

کندم کونی وبز دیک بجزی القدمة فراپش شدن ذ الجلدمة دست بریدن د البرمة
دیک سنکین الحرمة آزرم داشتن وهرچه حرام باشد فرو کذاشتن آن وزن مرد
العرمة دو نان مرد وسغیدی بردهان کوسغند بود الفرمة داغ اشتر ز الخزمة درزه
خزمة نام اسبی بود س الدسمة مرد دون ورنک تیره ص العصمة کردن بند وسفیدی
یکدست چهارپای ض الخضمة سطبرهای ارش غ الطعمة خورش کاو وآنچه بخورند وعطا
دهند از خورش لعمة عین بازادی دارم غ الدعمة اسبی که کونه رویش مخالف تن باشد
بتیرکی ق العقمة مشک روغن اللحمة اللقمة نوالها که در دهان نهند ک الزلمة کل
جمع آمده الزکمة زکام فرزند بازپسین ل التلمة رخنه الحلمة آنچه از آرایش درختان
بیفتد الدلمة تاریکی الزلمة بی غش الطلمة نان کماج الظلمة تاریکی الغلمة مست شدن
اشتر وشیر شدلی وتیز شدن شهوت زن ومرد وشهوت غلبه کردن ن الزهمة بی غش واتکلی
زیر دهن بزان ه البهمة دلیر وانکه بر وظفر نیابند وکروهی سواران وسنک بزرک التهمة
بد اندیشی الجهمة چهار یک از اول شب الدهمة سیاهی الزهمة بوی کندیده السهمة
بهره وخویش وندی الکنی وغیرها ام رحم شهر مکه دیر لغم نام جایکاهی بود نوع
نهم الرتم آهوی سفید اللتم اشتر النتم آواز ث الاثم بزه وسبکی وبزه مند شدن ج
الرحم دوستی وخویشان د الردم باد آمدن از شتر الهلم جامه پوسیده هلم
نام قبیله بود ذ الجذم بن دندان وبن درخت وجزا ر الجرم تن هر چیزی وآواز
وکونه الحرم احرام وواجب الصرم کروه مردم وکله اشتر الخرم درختی بود الطرم
انکبین وهلاک س الاسم نان البسم دندان سفید کردن الجسم تن القسم بهره
ض الهضم زمین فراخ وکونه از نوع الزعم دعوی کردن وبجان کفتن اللعم آنچه سلاح

درو نهند

درو نهند النعم نیکو غ الزعم مقهور شدن وبخاک رسیدن بینی ی الحلم اشتر که لنده را
العلکم تنک بار وتوشه دان ز ل الحلم خرد وبرده باری وخردمند شدن وبرده بار
شدن الحلم دوست وجای آهو وکوزن السلم مسلمانی وآشتی الطلم کونه از خار بته
ودانش ودانستن ومنه بزیادة الهاء الخدمة خدمت کردن ذ الجذمة پاره از تازیانه
وپاره از رسن وپاره از هر چیزی ر الحرمة تیزی از آرزو وجماع الحرمة کروه فرزد آمدن وکاه
اشتر وپاره الاصل هر چیزی ابر ز الجزمة کله کوسفند الزرمة جامه وجزاوس ص
القسمة بخشش وبخش کردن ش الحشمة شرم داشتن وخشم کرفتن ص العصمة رسن وکلکاه
القصمة پاره القصمة پاره مسواک وپاره از شکسته هر چیزی وکفشار وکرد ودرست
شکسته چیزی ع الدعمة پاره ز الطعمة کسب النعمة معروف ومنت خواسته وبناز
زیستن ق العقمة جامه که طراز دارد النقمة کینه وزخم وشکنجه وکاری زشت آمدن
وچیزی کاست آمدن ک الحکمة سخن درست ونام مرد ل العلمة غلامان الکلمة یک سخن م
الرهمة باران ومنه بزیادة الهاء منو صرمة قبیلة از عرب ابناء النعمة خداوند خواسته
نام شد کتاب میم الحمد لله کتاب النون از قانون الادب نوع اول
ان کی عن از کن نه من کیست وهر که ومنه بزیادة الهاء السنة سال وتنک سال الهنة
کار سخت وخصلت بد الثلاثی الون برخش آب وبجوشانیدن الجن دفن کردن الحن بزرکوار
ومدارا وزو وکشتن الدن خم کوچک السن تیز کردن وریختن بداراو زره در پوشیدن
وسک چرانیدن ونهادی نهادن وراست کردن وازحال کردانیدن وصورت نکاشتن
الشن مشک کهنه وآب الشن قبیله بود الشن ریختن بزود وبغارت کردن الظن
یقین وکمان وکمان بردن ومتهم کردن وسوکند خوردن الغن کونه از دانش ورانده ورنجور شدن

القبن پایچهٔ شلوار الکبن فرو بچیدن و در نهفت داشتن المن بکمین و کرنکبین و نعمت
دادن و سپاس بر نهادن و بریدن و قوت ببردن و فزونی کردن و کم کردن و مانده کردن
الف الجون شیشه دانها المون مؤنها ب الابم متهم کردن الابن دشمنیها و بندهای چوب
و نیزه البطن زیرکی البطن آماسیدگی شکم و خرزهره الطبن زیرکی و زیرک شدن
القبن سست رای و سست رای شدن اللبن شیر و بهره خواستن کردن از باش
و بسیار شدن شیر اللبن خشت ها ت الختن پدرزن و داماد الفتن جمع الفتنة الکتن
کنند انگ و سیاهی لب از چیزی خوردن و سیاه کردن و دود خانه را ث الثتن انگشتهای
دست سطبر شدن الوثن بت خورد ج الجن کج شدن چیزی و بدغذا شدن کودک السجن
حاجت و اندوه و اندوهگین شدن الضجن کوهی بود العجن سنگی پستان اشتر که شیر کم دید
و پستان بالا کشیدن گوسفند وقت دوشیدن الوجن زمین درشت ح الدحن خشم گرفتن
الاوحن کینها الجحن خورش بد الصحن نام شهری بود الطحن آرد کردن الطحن
جانوری بود که در خاک نهان شود اللحن زیرک شدن و دانا شدن المحن محنتها
خ الدخن دود کردن آتش و دودگین شدن اللخن سفید بکردن درون پوست قضیب بود
و گندیده شدن و پوسیده شدن مغز د البدن تن و مرد پیر سال بزرگ و بز کوهی
زره تنه پیراهن و جز او درزه کوتاه و قربانهای مناسک حج العدن زمین درشت حلدن
جایگاهی بود اللدن نرمی و بازی الردن ریسمان و جامهٔ خز دو پردهٔ روی کودکان
السدن جمع السادن الشدن جایگاهی بود در یمن عدن نام شهری بود الغدن
سستی اندامها و جز او الفدن کوشک الکدن آب تیره که در زیر چاه و جز او بماند و سیاهی
لب از چیزی خوردن الهدن آرامشها الودن نقصان در آفرینش ذ الاذن کاوجو بدرا

خیک و غیره است ۱۲

وکوش

وکوش فرا داشتن اذن الکفه و در دو دست چهارپای ر الارن نشاطی شدن
الارن پنیرهای تر الدرن چرک و چرکین شدن العرن جایگاهی بود و خارش
الغرن مرغی بود مانند آکه و بعضی گویند که آکه نر القرن پوستکی ابروها بهم و از یکی
با دیگر اشتری قرین بود در سنگه دو چهارپا برابد و بیندند و شمشیر و تیر و بهم و تیردان
که از پوست باشد و سرواتور شدن قرن قبیلهٔ بود در یمن و آنجا که اهل نجد از و
احرام گیرند قرن سرو او رشدن بسعد زن المرن عادت کردن بوی خوش
الهزن اندوهگین شدن الحزن کنده شدن گوشت السرن کعبی که بدو بازند
و ماندگی از پای برهنه شدن برن جایگاهی بود س الاسن بیهوش شدن
از دم چاه اللبس نیکو الحسن متلد و کنارهٔ استخوان ارش از سوی درون و کوهی
بود الرسن معروف العسن موافق آمدن علف چهارپای العسن بارهای موی
اسب العسن نیک اللسن چرب زبان شدن الوسن خواب سبک و اندک خفتن
و بیهوش شدن از دم چاه ش الرشن طفیلی ص الحصن غاج و نام کوهی بود بنجد
العضن چوب پشانی و بدو در آمدن چوب ط البطن شکم خوار شدن بر و درآمدگی
الشطن رسن دراز العطن شبگاه اشتر و پوسیده شدن پوست در دباغت
الفطن زیرکی القطن میان بالای هر دو سرین قطن کوهی بود الوطن آرامگاه
و آرامگاه گرفتن ع الرعن سستی و کم خردی و نادان شدن و منه قرأة الحسن
لا تقولوا راعنا ای لا تقولوا حمقا الطعن نیزه زدن و عیب کردن
الطعن جایگاهی بود که آرامگاه باشد و از جایی بجایی شدن القطن کوتاهی بینی
غ الضغن کینه ف النفن درشت شدن دست و جز او الحفن گندهای زمین السفن

چوب سای و پوست دستهٔ شمشیر و بدنبال چشم نگریستن الصفن پوست خایهٔ مردم
العفن پوسیده شدن القفن فروشدن سر بکردن و سینه الکفن معروف الیفن
سخت پیر ق الاقن کوها که اندر کوه بود الذقن زنخ اللقن یاد گرفتن و سخن
از دهان دیگری لب بدن و مقرب لکن الیقاین یقین ک التکن گروههای مردم
ورمهای کبوتران و الرکن دانستن و کمان بردل الثکن سرای و زن مرد ورنج
بر دل که آرام گیرد و هم صحبت تو در سرای تو و آتش العکن شکنهای شکم از فربهی
اللکن کندی زبان در سخن ل العلن آشکارا و آشکارا شدن م الثمن بها الدن
جایگاهی بود و من الدمن جمع الدمنة الزمن روزگار السمن فربهی و فربه شدن
القمن سزاوار شهری بود ن الثنن موهای بالای سم اسب و پس خوردهای
دست و پای اسب الجبن کور الجن جمع الجنة الحبن دیو انکه بها الحنن
سخن گفتن به بینی الدنن کوتاهی دست و پایهای اسب و فروشدن گردن با
بر دوش الرهن جانوری بود آبی الزبن آب اندک السنن روشنهای پیر
علیه السلام و دیگر پاهای روی الشنن سبتی الصنن کند نعل الضنن مرد دم نیز
الطنن تهمت با العنن الحجة بقصد بنوده و ستیزه بر بودن و اعتراض کردن بچیزی
العنن شبکهای چهار پایان العنن پیش آمدن الغنن سخن گفتن به بینی القنن
شاخ درخت العنن سرهای کوه اللکن مانند بالها که از دیوار بیرون آمده بود اللبن
نیز و ها الملن نکوییها ه الدهن زیرکی و دریابندگی الوهن سست و سست شدن
ی الزین جمع الزینة العین گروه مردم و جز او و منه بزیادة الهاء اللینة بوی و باد
خوش و جایگاه کوسفند اللیة میان مردم و جز او الجنة بهشت و خرمابن دراز و باغ

ارآسته

ارآسته الحنة زن مرد و سختی الرنة آواز سخت الشنة مشک کهن آب و چکیدن آب
الغنة نام دیهی بود الکنة زن پسر و زن برادر المنة منت بر نهادن الهنة نیه
درون چشم و آنچه از آب بالا برآمده بود اللبنة گروهی که بهر دو سوی لشکر باشند ج
العجنة جمع العاجن ح الطحنة نهایت هر چیزی در کوتاهی د البدنة
یک بدن و اشتر یکه را بهدیه دهند و آنچه قربان کنند در مناسک حج و پیراهن بی آستین
که کودکان پوشند الخدنة مرد که دوستان بسیار گیرد البلدنة جاجیان
و خادمان کعبه الشدنة آهو بچگان سر بر آورده ر عرنة جایگاهی بود بمکه ز
الخزنة نگه بانان س الحسنة نیکی و سال فراخ و زن نیکو ط البطنة شکم
خواره شدن ع السعنة جرس السعنة مشکهای خرد آب ف النفینة زن
سخت پیر و ماده گاو آبستن ل العلنة آنکه راز خویش پیدا کند م الامنة ایمن
شدن و استوار شدن و آنکه بر مردمان ایمن بود الضمنة پایندانان ن الهننة
خاریشت ه اللهنة فال گویان و الخونة مردان خاین الرباعی کان چنانکه گویی
لادن زیرا که الاجن اشتر بانگ دارنده الاخن آنکه سخن به بینی گوید الادن
آنکه گردنش بدوش فرو شده بود الادن اسب کوتاه دست و پای الادن
آنکه آب از بینی او همی رود الاصن مردکنده بغل الاغن آنکه سخن را به بینی گوید الغابن
اتش زفت بلند الحجن سپر فراخ المسن سنگ فسانه المعن خطیب و مرد فضول
اللعن نکر الرفن اسب دراز دم الضغن مرد کم خرد القفن قفا المفن
مرد ریاکار الزون مرد کوتاه الحنان مار سفید و مار نیش بزرگ الف الحذان
زغنان ب الاوحبن آنکه علت استسقا دارد المتبن کاه دان المطبن

شانه

آنچه بدو آتش را بپوشانند الملبن ماده اشتری که شیر در پستانش فرو آید و گونهٔ
از شیرینی بود الملبن آنکه شیر بسیار دارد و گاو دوشه و غالب خشت ت الاستن
بیخ درخت پوسیده الافرتن نباتی بود که پوست دباغت کنند ث الاماثن
آنکه مثانه اش درد کند و آنکه بول را باز نتواند داشتن الجعثن بیخ نباتی بود
ج الاعجن خفته بینی و بعضی گویند که کوژ پشت المحجن استخوان سینه الطاجن
تابه الطیجن مثله العرجن ماده اشتر زود رو العلجن ماده اشتر آگنده گوشت
و مهر زنی که هر چه کند باک ندارد الفجن سنداب المحجن چوگان ح الحجن نبات
کوتاه و زمین بی نبات خ الاخن مرد چرکین التسخن موزه د الدردن
یاری الدودن مثله الدیدن خر الرهدن مرغی بود الصیدن پادشاه و بزر
سر و روباه الکودن اسب پالانی و بعضی گویند که اشتر المردن دوک المعدن
آرامگاه المعلن تیر خاک کندن المودن کوتاه دست ر الاقرن مرد پیوسته
ابرو و چارپای سرو آور ز الافزن وحشی بود الروزن روزن الضیزن طفیلی
و ناهمت و آنکه بر پدر زحمت کند که زن بخانهٔ پدر بود و دشمن که انبوهی کند و چوبی که
سوراخ بکره بدو ترکنند ضیزن نام تنی بود الکرزن تاج میان سر و تبر بکسر الهوزن
کرد و مرغی بود س الرآسن نباتی بود معروف السوسن سوسن العوسن مرد
دراز کم خرد الموسن جایگاهی بود ش الاخشن مرد درشت و سخت المحوشن
معروف و سینه و بهری از شب و بعضی گویند که نیم شب الرعشن لرزیده ص
المحص بازداشته المحصن قفل و زنبیل حربین و طبق بزرگ ض الخضن اشتر مغازن
و مرغانی که خایه در زیر خویشتن گیرند ع الابعن زمینش سیاه و سپید الارعن مرد کم خرد

وسست

وسست و تندنای کوه و لشکر که بکوه پاره ماند الاقعن کوتاه بینی و بعضی گویند که مرد خفته
بینی ف الضیفن مهمان ناخوانده و بعضی گویند که طفیلی المحفن دلو آسیا المسفن
چوب سای و سوهان درشت ق الاذقن مرد دراز زنخ المحقن ماست دان ک
الادکن تیره رنگ کردن الالکن مرد کند زبان المرکن جایگاه المرکن
تغاره المسکن آرامگاه و آرامیدن م الایمن سوی دست راست و آنکه کار بدست
راست کند المأمن جایگاه امین المثمن هشت هشت مهمن هر کس ن الملکن آنچه
بدو آتش را بپوشانند و الاهون سست تر و خوار و سهبان نرد روز دوشنبه
البجون مرد بزرگ شکم و ریگ بسیار الضیون گربهٔ نر دشتی ی ابین شهری بود
الاعین فراخ چشم و نر گاو کوهی و نر میش که پیرامن چشم سفید دارد الغزین آب تیره
ملدین نام شهری بود و قبیله بود ومنه بزیادة الهاء الممائنة ن المجنة دیوانگی
المجنة طبق که از چوب خیزران بود المجنة سپر فراخ المخنة بینی و زنهاری و سرای
زنان المضنة خیر بتن‌ها السطنة آهن که حلقه در را بدو زنند الضغنة زن کوتاه
کم خرد الملکنة باد که چراغ ب العرهبة آزمودن ت الاشتنة بیخ درخت پوسیده
العرتنة کناره بینی الجنجنة استخوان سینه الفرجنة بشانه زدن ستور کردن
ح المسحنة آنچه بدو سنگ شکنند خ الخنخنة سخن گفتن به بینی المدخنة
دخنه دان المسخنة دیگ کوچک د الدندنة سخن گفتن چنانکه نشنوند و درنیابند الصیدنة
پیله وری ذ البرذنة گرانی کردن المبذنة مناره ز الرهوزنة روزن ش
الحرشنة نام حصاری بود ص المحصنة زن بی شوی و پارسا ض المحضنة کبوترخانه ط
السلطنة پادشاهی کردن الطنطنة بانگ رود بربط و مانندش المقطنة یقطین زار

الشیطنة حبشیاشدن و بغایت فـربی شدن ع السلعفة زود دیدن العنعنة
ازرا به عین بدل کردن واین بنی تمیم کنند ق الدهقنة نرمی و خوشبوی طعام
المحقنة آلت حقنه الدنرفنة رز فاین کردن در ک البعکنة ریک درشت و خردی
الیهکنة زن نیکو اندام وشکرف السلکتة درویشی و بیچارکی م المتمنة مانند توبرة بود
المیمنة سوی راست لشکر و جنکی و البجونة مشک بزرک و بعضی کویند که دلو بزرک
لمخاسبی الضعون مرد کوچک سر ب الملابن کونه از شیرینی ث الحبو تن جانور
بود مانند ملخ حوزد الخبعثن شیر قوی ج الموجن مردیکه فراز رخ ریش بزرک باشد
د العلودن نباتی دوتا شده باشد از سیرابی المعلدن مشک آب که بروی پارها
دوخته بود الملکدن فربه ز العشوزن مرد سطبر اندام العشوزن اشتر سطبر زفت بود
س الملسن چیزی دراز که مانند زبان بود ض المغضن تو غینه تو بر تو ط البطن
بزرک شکم باریک میان ک المشکلن نیزه رست کرده بر آتش و بیاراسیده ی
المعین جایه بچشمه و نیکو پیدا کرده و سک جهار چشم المزین آراسته ومنه بزیادة الهاء
المصعنة کوشت لطیف کردن و باکسی بدافعت کردن ت المواثنة بر کاری
ایستادن ح المشاحنة باکسی بدافعت دشمنی کردن المواحنة بایکدیکر کینه
داشتن د المخادنة باکسی دوستی داشتن المهادنة باکسی صلح کردن ر المقارنة
بایکدیکر قرین کردن و بهم جمع شدن و هم قرین کردن و قرین شدن ز العشوزنة
زن سطبر اندام و ماده اشتر زفت الموازنة باکسی بهم سنک آمدن ش المخاشنة
باکسی درشتی کردن ض المخاضنة بازن دوستی داشتن ط المراطنة باکسی سخن باز
کردن ع المطاعنة باکسی نیزه زدن الملاعنة بالعنت کردن ف المثافنة بهم نشستن

ل

ل المعالنة آشکارا کردن م المداهنة باکسی دورویی کردن و فریفتن المزاهنة
باکسی کرویستن و المعاونة باکسی یاری کردن ی المباینة از کسی جدا شدن
المداینة چیزی بوام بکسی دادن المعاینة بنقد باکسی معاملت کردن و روی
باروی چیزیرا دیدن الملاینة باکسی نرمی کردن السداسی ویکان ای نه مبنی المهوا ن
زمینی بود فرود و جایکاهی بود الکرکدن کرکدن الکنی وغیرها توب مثان جامهٔ که
پود وش رنک کرده بود توب مغان جامه که در و پارهٔ باریک باشد و پارهٔ سطبر کلام
حن سخن فحش ومنه بزیادة الهاء الوزنة کنیت بوزینه رجل لعنة مردیکه مردمانرا
لعنت کند نوع دویم اللبن کونهٔ از ماهی الحن اشتر بانک کننده الخن مردانیکه سخن
بابینی کویند الدن مردانیکه کردنشان بدوش فرو شده بود و اسبان کوتاه دست
الدن آنانکه آب از بینی ایشان همی رود السن کونه از نبات زمین الهتن آنانکه کند بغل
دارند الطن درزهٔ هیزم العن آنانکه سخن به بینی کویند القن بنش آستین الهن
فرج زن هن آن زنان ب الجبن بزرو جمع الجبین العبن اشتران زفت ت
الاوتن ماده خران الوتن رکهای دل ث الرثن بارانهای خورد خ السخن روز کرم د
القدن آنهای زمین شکافتن لدن نزدیک المدن شهرستانها و پرستارها ذ الاذن
کوش و آنچه هرچه بکویندش قبول کنند المعدن بشکوهای اشتران ز الشزن
زمین سطبر و کناره س الاسن بقیهٔ به العسن پیه کهن ش الخشن درشتها ض الوضن
تنکهای زمین ط الفطن دانا و زیرک الفطن جمع الفطین ع الطعن زنانیکه
در عماری باشند ف الثفن کنارهای توشه دان الدفن جاهای انباشته السفن
کشتیها ک النکن رمه مرغان ن السنن روشهای پیغمبر علیه السلام هـ الاهن جایهای

خوشه خرمای العین آهنهای جفت کشاورز ومنه بزیادة الهاء الشنة ازمیان تا ف
تازتار ولیس جوزده و دست و پای اسب و موئیکه بالای سم اسب بود و بعضی گویند
که درون سم الجبّة زره و سپر فراخ و همه چیزیکه نگاه دارند الخنّة بیرون آمدن سخن از بینی
السنّة نهاد عمر و روش او صلی الله علیه وآله وسلم و پیکر روی آدمی و گونه از خرمای
از خرمای مدینه و نهادی نهادن العنّة شکاه چارپایان العنة مانند خیمه که از شاخها
کنند الغنّة بیرون آمدن سخن از بینی الغنة سرکوه الکنة گنجینه خانه و مانند تاک کلاژه
دیوار بیرون آمده بود المنّة نیرو ب اللجبنة پاره پنیر الرّباعی الجبنّ پنیر المخبّن مردی
روی بهم آمده الکبنّ چین ث البرثن بچه شیر و دو دکان و چنگال مرغانی که شکار کنند س
الادرسن سنها الولسن زبانها البلسن مورچه باشد ش الشلشن کودک زیرک م
الادمن بهاها الادمین دستهای بیت الملهن روغن دان و کوزه بزرگ آرد در کوه ی
الاعین جمع العاین ومنه بزیادة الهاء اللبنة بخیل الدجنة بخیل بخدنه گوش بزرگ
الثلنه حاجت الثلنة بقیه چیزی النظرنة زنیکه نظر بسیار کند السمعنة زنیکه بسیار
کند المفاسی انتنّ شما گروهی زنان الافردنّ خواب کردن اللاهند نادرست ب
التحبّن بدخوی کردن التغابن بریکدیگر غبن آوردن التلبّن فربه شدن التلجن
دوسیده شدن التماجن سخرگی نمودن ح التزخن کراهیت داشتن از چیزی د
التغدّن سست شدن اندام التهادن کار راست شدن ذ التاذن آگاه کردن ر
التحزّن اندوه بردن التشزن سخت گرفتن کاری التمزّن سخت کردن و سخا کردن
التوازن بهم سنگ آمدن هوازن قبیله بود س التناسن از حال بگشتن آب ص
التحصّن حصار گرفتن ط التبطن کسی را در زیر شدن و بیاوردن و در شدن فی بطن

الوادی

الوادی و شکم بر شکم نهادن عند الجماع القرطن بهم سخت گفتن بتازی التوطن
آرامگاه گرفتن ظ التغظن چرک گرفتن ع التلاعن دور کردن و دور کردن و نفرین
کردن التضاعن بریکدیگر کینه گرفتن ف التافن کم شدن التدافن یکدیگر را دفن
کردن التصافن بخش کردن آب ق التلقن تلقین گرفتن التیقن بی گمان شدن
ک التسکن بیچاره شدن التعکن شکن شدن شکم از فربهی التفکن پشیمان نمودن
التمکن جای گرفتن م التضمن در زمان خویش آوردن التطامن فرو داشته شدن
التیمن خجسته داشتن التیامن بر راست شدن ن التحنن مهربانی کردن التشنن
خشک شدن پوست التغنن گونه گونه شدن ه التدهن خویشتن را بروغن
چرب کردن التراهن بهم گرو آمدن التکهن فال گویی کردن التلهن بناشتایی
کردن التوهن سست شدن و التحون کم کردن و نگاه داشتن التعاون
نیم پشت شدن التلون هست شدن التلون رنگ گرفتن التهاون خوار
داشتن ی التبین بیان جستن و بجای آوردن و پیدا شدن و درنگ کردن
التباین از یکدیگر جدا شدن التحین هنگام جستن التدین دین دار شدن
التداین با یکدیگر بوام بفروختن التزین خویشتن را بیاراستن التلین نرمی کردن
التماین دروغ زن شدن ~~ومنه بزیادة الهاء~~ الکنی وغیره بنو جن قبیله بود ملقی الظعن
هفتم روز از عجوز نوع سیم ان الرد من از ومنه بزیادة الهاء المحنة کینه الزبّنة ستون
السنة خواب سبک الثلاثی ان بدرستی و بوکه الثن بمسر الثن گیاه خشک الجن
پری الجن گروهی از پریان ناکسی الخن کشتی تهی السن دندان و سال زکاو وحشی
و گونه از نبات و خوردن از پس خوردن الصن نخستین روز از عجوز و آب تاختن و جانوری بود

که دنبال بذارد الطّنّ چیزی پیش پهلو و بخیلی کردن القنّ بنده که پدرش با او هم بنده
باشد اللّنّ پوشش و مغاک در کوه و زمستان خانه و پوشیدن الف لئن اکرب اللّبن
مردیکه گرانش از بالش ور کند وجع اللّبن ح الدّحن بزرگ شکم و مرد پلید خ اللّخن
بزرگ دل و فصیح و مرد لحن گوی د التّدن مرد بسیار گوشت اللّدن فربه ر الارن
اسب نشاط کننده المرن حال و سان ز الحزن اندوهگین س الاوسن آب طعم بگردیده
العسن چهارپایکه علف اندک خورد اللّسن زبان آور الوسن مرد خفته ش الخشن درشت ط
الفطن مرد دانا و زیرک القطن گوشتهای میان سرین ف التّفن ثفنهای اندام
بر زمین العفن پوسیده القفن مردیکه سراو بگردن فرو شده بود ق اللقن مرد استاد
در کار خویش اللقن آنکه سخن زود فهم کند ک الملکن خایه سوسمار م الزّمن افکار
الضّمن مبتلا و پایندار الثّمن سزاوار ومنه بزیادة الهاء الجنّة پریان و فرشتگان
و دیوانگی السّنّة سر قلم تراشیده و گاو آهن ضنّة قبیله بود الظّنّة تهمت و بخیلی
القنّة باورز اللّنة بنه ترازو المنّة نیکویی و سپاس و نعمت دادن و بر نهادن نیکویی
کردن ب اللّبنة یک خشت و خشتک پیراهن و جز او اللّبنة ماده شتر بسیار شیر و گوسفند
بسیار شیر د اللّدنة زن گوشتگین ط العطنة هزار توی شکنبه و گوشت میان سرین
غ الضّغنة تیز و کج ف الثّفنة ثفن اندام شتر از زمین و هر اندامیکه سطبر و درشت
بود و کنج ک الملکنة خایه سوسمار باویه الرّباعی المسّن مرد بسال بزرگ و نر گاو دو ساله
المقن خاموش و برداشته سر و مرد پر خشم العاثن مرد نااستوار و کاست کار و پیمان
شکن و بی فرمان الضّاثن مثل الکاثن بسا چند الماثن دروغ زن ب الدّابن نیزه
نرم اللاعبن مردیکه تیز داو شیر بود المعبن بن بغل و ران ت الحاتن روز سخت الموتن

الموتن زن که کون ریسپرز ایه المنتن گندیده الواتن چیزی مقیم در جایگاه خویش و آبیکه
همیشه ایستاده بود ث الجعثن بن خار نباتی بود ج الآجن آب طعم بگردیده الجنجن
استخوان سینه الدّاجن مقیم شده در جایی و گوسفند دست آموز الرّاجن مثل الدّاجن
العاجن مردیکه هنگام برخواستن دستها بر زمین بنهد و اشتریکه هنگام رفتن دستها بر زمین
کوبد الماجن مرد ناپاک الملدجن روز تاریک الهاجن تباهی کننده و کنیزک خورد
الدّاجن جایگاه سخت خ السّاخن روز گرم د البادن تن آور الدّندن گیاه خشک
و سیاه و شاخ پوسیده و درخت الرّادن زعفران السّادن حاجت و خادم کعبه الشّادن
آهو بچه سر و برآورده العادن اشتریکه دایم در گیاه زار بود المردن تاریک المعدن
مرکز همه چیزی و آرامگاه ر الجارن رسن کهنه و جامه نرم فرسوده شده و بچه مار القارن
آنکه حج و عمره باهم کند و آنکه تیر و شمشیر باهم دارد المارن نرمه بینی و نیزه نرم المقرن توانا بر چیزی
ز الخازن نگاه بان مال المازن قبیله بود از عرب و خایه مرغ س الآسن آب گندیده
السّنسن دندانه استخوان پشت مازه الفرسن سر سم و پایچه المحسن نیکوکار المرسن
بینی و شمشیر درخشنده ش الرّاشن طفیلی و شاگرد ص الحاصن زن پارسای نازک ض
الحاضن شتر مرغ و مرغیکه خایه در زیر خویش گیرد ط الباطن ناپیدا الشّاطن پلید
و از نیکی دور المعطن خفتن گاه شتر در نزدیک آب و پیرامن آب حوض و چاه الموطن
آرامگاه ع الماعن گذرگاه آب غ الضّاغن اسبیکه بی زدن نرود ف الشّافن
آنکه بدنبال چشم نگرد الصّافن رگ زیر ساق و آنکه پایها باهم نهد و اسبیکه بر سه دست
و پای ایستد و بر کناره سم چهارم ق اللاقن بازدارنده آب تاختن القنقن
آب شناس کاریز الموقن بی گمان ک لیکن باز المسکن آرامگاه الموکن آشیان مرغ

م الضامن باريك دندان واشتر باريك ولاغر المؤمن آرام دهنده خلق و پرورنده و ايمن كننده
وگرونده و مسلمان المزمن درد ديرينه ع الراهن پاينده ولاغر از اشتر و مردم العاهن
درويش ورود بارى بود و حاضر الكاهن فال گوى الماهن خدمتگار الموهن پاره
از شب الواهن مرد سست و رگ شانه دوش المداهن دوروئى كننده
و محاباكننده و مداهنه كننده ى اليامن آنكه بدست راست شير دوشد الدين
دين دار الضاين نگاه دارنده و اسپيكه سم نگاه دارد و اسپيكه بركناره سم والسيد
اللين نرم الهين آسان ومنه بزيادة الهاء الاجنة كودكان كه در شكم مادر باشند
الاسنة سنانهاى نيزه و حجر او سنگهاى آسيا الاضنة بخيلان الاعنة عنانهاى
لگام الاكنة پوششها المنية سزاوارى المسنة زن سال بزرگ و گاو دو ساله
المضنة خبرتن بها المطنة جايگاه نشانكرده وجايگاهى كه اندر و گمانى برند الف
الخائنة خيانتها الضائنة زنيكه بسيار زايد و يك ميش ب الاجبنة كنارهاى
پيشانى ج الداجنة ماكيانيكه بر خانه نشسته باشند الشاجنة رود بار ژرف بسيار
درخت عاجنة الرجوب نام جايگاهى بود ح الطاحنة آسيا دندان خ الداخنة
دود آهنگ د الافدنة آلتهاى زمين شكافتن ر الاجرنة خرمن گردنهاى اشتر
الاغرنة پشتها العارنة سراى دور النظرنة زنيكه بسيار نظر كند س الالسنة زبانها
ش الشنشنة خوى پاره خورد از گوشت ص المحصنة زن پارسا ض الحاضنة
دايه كه شير ندارد ط العاطنة اشتريكه بشكاه وى در نزديك آب بود ع السمعنة
زنيكه سماع بسيار كند ف الدافنة ماده گاو و دندان فرسوده از بيمارى ق المعاقنة
معده و چوكمز كردن الذافنة كناره ناپيره كلو المراقنة زن نيكو نرم اندام ك

الاكنة

الاكمنة جايگاهى بود الدعكنة ماده شتر سخت تن م الازمنة روزگارها ه الماهنة
خدمتگار الواهنة دردگهاى گردن و پهلوى زيرين و الاونة هنگامها وايوانها
الاوخونة خانهاى تهى الاصونة تختهاى جامه ى البينة پيدايى و درستى و گواه
الهينة سريستان ء المهموز البطائن دوستان خالص و آسترها العلائن بي كه
برخانه كمان بچند السخائن جمع السخينة السفائن كشتيها السكائن آهيدگيها
الشنائن تودهاى ريگ بلند الضبائن زنانيكه بسيار زايند الضوائن ماده ميشان
الضعائن زنانيكه در عمارى باشند العدائن پارها كه بر مشك آب دوزند الغرائن
جايگاههاى شيران العمائن زمينهاى نرم القرائن جمع القرينة القنائن قينهاى
سيكى الكائن پاينده الكوائن زنان بربط زن ب المتابن گاه دانها اللطابن
آتش پوشها المغابن بنهاى بغل و ران و بيخهاى بن ناخن الملابن جمع الملبن
الملبن خشت زن ت الطفاتن مرد نابون الماتن زنانيكه نكو نسار زايند ث البرثن
جمع البرثن الخبعثن مرد سخت قوى العواثن دود ها ج الجناجن استخوانهاى سينه
الدواجن مرغان دست آموز و گوسفندان دست آموز الشواجن رودبارهاى
ژرف بسيار درخت الطياجن تاوه ها العراجن ماده اشتران زود رفتار العلاجن
زنان ناپاك دار و ماده اشتران آگنده گوشت الماجن گذينها الطاجن چوگانها الممجن
ماده اشتريكه چند كش بر و جهد الموجن گذنيها ح الطواحن آسيا دندانها خ التساخن
موزها الدواخن دودهاها د الدرادن بازيها الزبادن بنهاى دامن و گياهها خشك
و سياه الديادن خوها الدهادن مرغانى باشند الصيادن جمع الصيدن
الكوادن اسبان پالانى المرادن دوكها المعادن معروف و آرامگاه و مركزهاى هر چيز

المآذن منارها المؤذن آنکه بانک نماز کوید د المعادن کمسان انکبین که بر شهد در
تو شند ~ المواهن نرمهای بینی ز الضیاه نزن جمع الضیّزن الکراهن
تا جهای میان سرو تبرهای یکسر الهواذن کروهای وزغانی باشند س السناسن
استخوان پشت مار و العواهن مروان در از کم خرد الفراسن سرهای سم المحاسن
نیکها المراسن پیها و شمشیرهای درخشنده ش الجواشن جمع الجوشن الرعاشن لرزندگان
الشناشن کودکان زیرک ص الحواصن زنان پارسا المحاصن جمع المحصن ض
الحواضن دایگان که شیر دهند ط البواطن ناپیدا ها العواطن شترانیکه شبگاه
ایشان نزدیک آب بود المعاطن خفتن کاههای اشتران نزدیک آب و پیرامن حوضها
و جایها المواطن آرامگاهها ع الاراعن جمع الارعن ف الدوافن ماده کاوان
فرسوده دندان از پیری الشیافن نگرشهای تیز الضیافن مهمان ناخوانده المشافن
هم زانو المحافن دلوهای آسیا المسافن سوهانهای درشت ق الحواقن جمع
الحاقنة الدراقن شفتالو الحراقن زنان نیکو و نرم القناقن راه نمایان زیرک
القناقن رهنمای زیرک المعاقن الت های خفته المحالقن خرمای تمام رسیده ک
الاماکن جمع الامکنة المراکن تغارها المساکن آرامگاهها المواکن آشیانهای
مرغ م الایامن جانبهای دست راست المواتن آنکه بروی ایمن باشند المهیمن بزرگوار
نیکو کار و کواه راست ه الکماهن سنکی بود سیاه که ازوی نکین کنند العجاهن
پیغام گذار میان زن و شوهر العواهن سخن های بی اندیشه و بی رای و رگهای
زهدان شتر و جایگاههای برگ خرما از شاخ و درویشان اللواهن فال کویان المداهن
جمع المدهن المراهن گروستانده المواهن زنان خدمتکار و الاخاون جانهای

تهی

تهی البخاون جمع البخون الضیاون گربکان دشتی اللغاون کشتهای ی الخزاین
گنجینها الدفاین جایهای انباشته السناین با دیگه از ریگستان جهد الکناین تیردانها
و جمع الکنة علی غیر قیاس کائن چند و بسا کاین مثله المداین شهرها المزاین سرزنش
المعاین پیش ستاو و منه بزیادة الهاء الخلفنة بدخوی ب الدرابنة دربانان الرهابنة
جمع راهبان ترسایان ث الخبعثنة مرد سخت قوی و شیر شگرف قوی ج الغراجنة
شاهها که اسب را بدو پاک کنند المتجنة خرمابن جوان ح الشیاحنة مردان جلد در
کارها خ الکشاخنة مروان کشتیبان ذ الصیادنة پیلبانان ط السلاطنة سلطانان
ع الصفاعنة سیلی خواران الفراعنة فرعونان ق الدهاقنة ده خدایان ی
المعانیة آشکار المقنیة زن عروس آرای الثلاثی المطمئن آرمیده المشمخن
خشمناک المفسئن سخت سخت المرفئن آنکه بر مدیس آرام گیرد المرجحن میل کننده
الموثعن سست المعدودن شعر تمام و دراز المسیفن تیر کمان المشامن پایندان
المتضمن زینهار خواه المتدئن مرد دین دار و منه بزیادة الهاء المتعاونة زن گوشت
کین باند از الکنی و غیرها یوم داجن روز تاریک از ابر ام شادن کنیت آهو جبل
رکن کوهیکه رکنهای بلند دارد و منها بزیادة الهاء منصل الاسنة ماه رجب نوع چهارم
الاکن الکون البان درخت بان الثنان رشته بکننده الخان کاروانسرای اللذان
نکوهش الشتان کار و حال و منه بزیادة الهاء العانة دکان می فروش الزانة زوبین
العانة زهار و رمه خران دشتی و ستاره چند بود در زیر برج قوس الرباعی المجان مارسفید
و به پریان و بعضی گویند که دیو الحان آرزو منه البدان مثل الذلن العاثن سن
و راز ب اباد نام قبیله بود و کوهی بود الثبان آوانی که در وچیزی از جایی بجایی برند

اللبان بد دل و مهر اسان بود اللبان سینه و جای وربند اسب اللبان کندر ب
شیرزن ت الاتان ماده خر و جای انکشت بر سر چاه و سنک بر کاری که در میان بحتی
آب بود المتان زمینهای سخت بلند الختان آنجا که در حشفه ببرند از قضیب مردم
وختنه کردن الفتان پوست ادیم که دباغان کشند ث الرثان باران خورد العثان
کرک العثان دو وکفتار ج العجان میان کون و خایه الهجان اشتر سفید کرانمایه و زنی
که خاک او سفید و نرم بود الوجان جایگاه کرک و کفتار خ الدخان دود د الرهدان شیر کند
العدان کنار دریا العدان جایگاهی باشد در تهامه الغدان ریسمانی که بدو جامها
آویزید الغدان آلت زمین شکافتن الهدان مردم کم خرد و بعضی گویند که مرد زن فته
ذ الاذان بانک نماز و بیاگاهانیدن ر الاران جنازه و نشاط کردن الجوان
درون کردن اشتر الحران حرونی کردن ستور الخزان سرکینهای مردم العران دوری
خانه العران حصاری بود در نجد العران میخ آهنین و چوب بینی اشتر عران اللبرة
آن چوب که بکره بدو کرد القران خانه بنی القران رسنیکه دو چیز را بدو بهم آورند
و با یکدیکر قرین کردن و بهم جمع شدن و حج و عمره بهم کردن و بهم آمدن ستارکان
الکران بربط و سغنیده دم ز الرزان زن آهسته و بردهبار الوزان با کسی همسنک
آمدن س الحسان جمع الحسن اللسان زبان و زبانه بند نعلین لسان صدق
ثنای نیکو لسان المیزان زبانه ترازو ش الشان بهترین جزهای بی خیزه ص
البیصان ماه جمادی الاول الحصان زن پارسا الحصان اسب نر و ونده ض
الحضان یکنیمه پستان از یک نیمه بزرگتر شدن ط البطان کوسفند سخت درون و شکم
پالان و مردمان بزرک شکم و مردمان سخت سیر القطان چوبهای عماری ع الرعان

تند نابهای

تند نابهای کوه یعنی بینیهای کوه الشعان مشکهای خورد آب الطعان با یکدیکر نیزه
زدن و بعضی گویند که نوار عماری اللعان بلعنت کردن المعان جایگاه ف
اللجفان کاسهای چوبین بزرک الدفان چاه انباشته ق دقان جایگاهی بود الرقان
حنا و زعفران ک المکان جایگاه ل تلدن اکنون العلان آشکارا کردن فلان معروف
م الاهان زینهاری و امین شدن الدمان آتشیکه خاکستر را رسد الزمان روزکار
وانکار شدن السمان فرهیان الضمان زمین سخت و درشت و سنکهای سخت و جایکاهی
بود الضمان پایندان وپذیرفتاری کردن وانکار شدن ن الانان نالیدن البنان
انکشتها الجنان دل و وهم و ترس بی آنکه چیزی را ببیند و کار پوشیده جنان الناس
مردمان بزرکوار جنان اللیل تاریکی شب الجنان باغهای آراسته و بهشتها و شب مدلل
الحنان مهربان و بزرکواری و هیبت و روزی که خورند و بخشودن الخنان زکام اشتر
الدنان خمهای کوچک الدنان آب بینی چون تنک شود السنان نیزه و جزاو سنک
آسیا و بزیر آوردن اشتر ماده را بوقت کشن الشنان و شنی الشنان مشکهای کهنه
الضنان کندبغل العنان ابرها که نشان باریدن در ایشان پیدا بود العنان دوال
لکام که سوار بدست کیرد و همبازی راست براست و شکالهای چهار پایان
و با کسی برابری کردن و از کسی بکردیدن الغنان کند بغل و پس آستین القنان
کوهی بود الکنان پوشش و اشتر آکنده کوشت ه الادهان چوب خوشه خرما الدهان
ادیم سرخ و دردی روغن زیت و روغنها الرهان کروها المهان حستان و الاوان
هنکام الاوان ایوان البوان ستون خانه البوان چوب پیش خیمه الخوان خوان تهی
الزوان دانه سیاه که در میان غله بود السوان آنده و هکین بود سوان جایکاهی بود

الضوان تخته جامه العوان زن که بانو و کاو نیم پیر و زرمی که پیش از وی دیگر زرم بوده باشد
لطوان خواری و خوار شدن و پیدا شدن ی البیان پیدا کردن و پیدا شدن
الصیان یکسان الضّیان تخت جامه العیان پیدا و آهن جفت کش و زر و ر دی بار و ی
دیدن و بنقد باکسی معاملت کردن القیان زنان سرودگوی و کنیزکان خنیاگر الکیان
حالها اللیان مدافعت کردن وام اللیان نرمی و خوما بنان و باکسی نرمی کردن و نرم
شدن و منه بزیادة الهاء الآنه بانگ لحانه مثلها قانة نام رود باری بود
ب الابانه پیدا کردن و جدا کردن و پیدا شدن اللبانه زیرکی و زیرک شدن
الطبانه مثلها اللبانه حاجت ت لختانه آنجا که در ختنه ببرند از قضیب مردم
الفتانه کم خورش شدن المتانه آبخیرستان و استوار شدن و قوی شدن
ث للثانه ابدان مردم و جزا و ح الطحانه آسیا که باشتر همیگردد خ الثخانه
سخت شدن د الادانه وام دادن البدانه تن آور شدن السدانه باز
داشت و خدمت کعبه کردن عدانه جایگاهی بود اللدانه زشتی ذ الاذانه
گوش فرا داشتن ر المرانه ماده اشتر نیک و جایگاهی بود ز المخزانه خاندان مرد
المخزانه گنجینه خانه الرزانه آهستگی و بردباری و بخرد شدن و بآرام شدن
ش العشانه بن شاخ خشک خرما بن العشانه خرمایی که بین درخت بیفتد ص
الحصانه پارسایی و پارسا شدن زن و استوار شدن حصار و جزا و الرصانه
محکم رای شدن ض الحضانه دور کردن و در زیر کردن مرغ خایه را ط البطانه
آستر و دوست خالص الرطانه بجز تازی سخن گفتن ع الاعانه یاری کردن غ
الضغانه جغانه ف سفانه دختر حاتم طایی ق اللقانه تیز فهمی ک الرکانه بارکم

شدن

شدن المکانه توانایی و بزرگوار شدن و جای گیر شدن ل الدلانه نرم کردن م
الامانه زنهاری و زنهار الزمانه روزگار و افکار شدن الضمانه مثلها ن
البنانه سر انگشت الذنانه بقیت چیزی و هلاک شدن السنانه دندانه مرد
الغنانه مخنثی کردن العنانه ابر که از آن باران در و دیار بود اللنانه تیر دان
الهنانه پیه ا ه الاهانه خوار کردن المجهانه کنیزک جوان الکهانه فال گویی کردن
المهانه حقیری و خواری کردن و سست شدن قوله تعالی من ماء مهین
و حقیر و خوار شدن و العوانه خرمابن درازی الخیانه خیانت کردن و بیغرمان
کردن و پیمان شکستن الدیانه دین داری الصیانه نگاهداشتن و جامه را در میان
تخت جامه نهادن و خویشتن داری کردن للخامس التجان خویشتن را دیوانه ساختن
المجان دیوانگیها و سپرهای فراخ اللحان لبنی ها و سرهای زبان المسان زنان
با بال بزرگ المصان چیزهای پیش بها المضان جایگاههای نشان کرده الصغان
زنان کوتاه کم خرد الاوان بانگها المحوان مثلها و دکانهای سبکی فروش الف
الاضان بسیار گوسفند شدن الآن اکنون الحدان زغنان الدهفان مرد دیگ
پاتش گرم کند الشنان دشمنی و دشمن داشتن الظمان تشنه و آرزومند شدن
القرآن نبی و آنچه در لوح محفوظ است بخواندن و فراهم آوردن و نماز بامداد و خطبه خطیب
القفان گوهای آب در سنگ الملآن پر ب الاوبان هنگام الاتبان گاهها
الاجبان کسی را بددل یافتن الاربان برخی که از بهای چیزی بدهند الالبان
شیرها الالبان بسیار شیر شدن التبان کاه فروش التبان شلوار ساق تنگ
کشتی بان پوش الثعبان اژدها و روشهای سیلاب در رودبار الجبان پنیر فروش

که جنازه نهند و بروی نماز کنند الجربان گریبان و گریبها الجلبان کوزه از دانها بود
الحسبان تیرناوکی و بالش کوچک و آتش که از ابر بیفتد و ملخ و شمار و شمردن الحسبان
کمان و پنداشتن الحطبان حنظل که درخطها فزود آمد باشد الخزبان خزبان
خز الخشبان چوبها الذبّان مگس الذوبان گذارش تن الذوبان گرگان
الربّان مهتر کشتی بان و نوی و تازگی که چیزیرا باشد الرجبان ماه رجب و شعبان
الرقبان چشم داشتن الرکبان اشتر سواران و زانوها الرهبان زاهدان ترسایان
السحبان بقیت آب در سنگ و جز او السغبان گرسنه السربان رود باری بود
الشبّان جوانان الشعبان ماه شعبان و قبیله بود در یمن الشهبان ستارهای روشن
و اخگرهای آتش الصحبان انگه سیکی سهرگاه خورد الصحبان جمع الصاحب الصلبان
چلیپاها الصیبان شکان الضربان جستن ریش و خستگی از درد الضوبان میان
دوش اشتر الطوبان جانوری بود درشت چون گربه العسبان برجستن بر یک پای
العربان برحی که از بهای بیع پیش بدهند العقبان عقابان العنبان آهوی پیر
ولت طکننده الغربان جمع الغراب الغضبان خشمگین القبّان کپان و دو
آهن زبانه ترازو القربان وزیر و خاص پادشاه و آبدان که نزدیک بود به پر شدن
و نزدیک فراشدن القربان معروف و گذرگاه آب در زمین و هر طاعتیکه بدو
نزدیکی جویند برحمت خدایتعالی و آنچه بکشتن او تقرب جویند بخدایتعالی و آتشی بوده
در روزگار بعضی از پیغمبران که از آسمان فرود آمدی القربان نزدیک چیزی در رسیدن
القضبان شاخهای درخت الکثبان تودهای ریگ الکربان آبدان که نزدیک
شود به پر شدن اللبّان جفت زن و شیر فروش اللهبان تشنه النعبان بانگ

کردن

کردن کلاغ و جز او الهیبان هراسنده الوثبان برجستن ت الاختان دامادان
و پدرزنان الافتان لقمه افکندن الانتان گندیده شدن الایتان فرزند نگونسار
زادن البستان باغ البهتان آنچه در پس کسی گویند که درو نبود و دروغ گفتن التبتان
رشته سراپرده التهتان باران پیوسته الحیتان ماهیان الخفتان معروف و خفتان
که در زیر جوشن پوشند شتان جدا شدن الصلتان مرد یکه گذرنده باشد در
کارها و اسب نشاطی و شیردل و بعضی گویند که خر سخت الفتان فتنه انگیز و دیو الغلتان
اسب نشاطی و تیزدل الکلتان معروف الملکتان پایندان الموتان آنچه جان ندارد الموتان
مرگ چهارپایان ث الاوثان بت های خورد الثلثان دو بهره الحدثان هرچه
نو بدید آید و تبر سنگ شکستن الشیثان صندماکیان الغرثان گرسنه ج الادجان
پیوسته ابرناک بودن آسمان الارجان بزندان کردن الاسجان زندانها الاشجان
حاجتها و اندوهها الاسجان اندوهگین کردن الله البدجان بزکان البیجان
اقرها الجلجان جو یهاکه از دریا باز بریده السجّان زندانبان السیجان طیلسانهای سبز
الصوّجان سنگ تنک العجان خمیرکن و مردکم خرد العلجان درختی بود که خاردار
العنجان پکان المجان رایکان المجان مثله المجان ناپاک آن آبها از دهن بیندازند
المرجان معروف و مروارید خورد اللیلجان مرد یکه پستان چهارپا برا اکمد النفجان
بر جستن خرگوش الطهجان رفتن پیر الهیجان انگیخته شدن جنگ و بکشن آمدن
اشتر و نبات خشک شدن الودجان مهر دور کردن الوهجان درخشیدن الدرجان
رفتن پیر و کودک ح الاصحان جمع الصحن الرّجحان افزون آمدن الرحجان
سیرم و فرزند نیک و کسب و شادی و آسانی و هنگام سپیده دم و روزی سبحان پاک

الجلجان جستن اندامها

وقیل سبحان لفظ جمعت بین کلمتی تعجب لان العرب اذا تعجبت من شی قالت
سبحان والعجم اذا تعجبت من شی قالت سب فصار سبحان وعجبا و نماز بودن
وبیزاری و مصدر سبح بود وانت الله کفتن بود السرحان کرک و شیر السفعان
رحیئه شدن الشیحان مرد جلد در کارها الصبحان مردیکه بوقت سفیده دم
بشتاب رود و مردیکه بوقت سفیده دم سیکی خورد الصوحان خشک سخت
وسخت الطحان آسیابان الفرحان شادمان القرحان کودک آبله بر نیامده
وکونهٔ از سماروغ اللحان کرسنه اللحان لحن کننده خ الادخان بسیار کشتن
وکران کردن وسست کردانیدن کسی را الجراحت الاسخان بکرما بندین چشم
السمعان موزه الجوخان خرمنگاه وانجا که خرما آفتاب کسترند الشرخان هر دو سوی
وهنهٔ تیر الشرحان کشادکی میان پالان الشیحان بیران الکشخان مرد بکرد ریش
از جانب رخسار کافی انبوه دارد د الابدان جمع البدن الاحدان یکان
یکان الاحدان دوستان الاردان پیشهای آستین البردان بامداد و شبانکاه
بود بغدان شهر بغداد البلدان شهرها الجردان قضیب اسب وخر او حیدان
سیکی بود که از زیر ستور بجهد وودان قبیله بود اللبیدان کریان الزهدان
هر دو استخوان ارش السعدان نباتی بود در بادیه السعدان مشتری و زهره
السندان سندان آهنکر وخرا والسودان جمع الاسود البستان
کرکان الصردان دو رک سبز در زیر زبان الصردان مرغانی اند بزرکتر از بد بد الصیدان
غولان بیابانی الصیدان زنان بدخوی و بسیار کوی و دیکهای سنکین العبدان
جمع بندکان العتدان بزغالکان فراچرا آمده العتدان روزکار و بزغالکان خورد

علدان

علدان الشباب اول جوانی العضدان خرمابنان کوتاه العیدان خرمابنان دراز
العیدان چوبها الغدان مغندها در میان کوشت الفقدان چیزی را کم کردن و باز جستن
الفردان کپیان القعدان اشترانیکه نشست را شایند القفدان خریطه عطار
الملدان عطادهنده المردان جمع الامرد المصدان کوههای بلند المیدان
معروف وعیش خوش النشدان کم شده را جستن النهدان حوض پر آب الهیدان
بددل الوجدان یافتن الوحدان یکان یکان الوخدان پوییدن اشتر الوقدان
آتش افروختن الولدان کودکان نوزاده وبندکان ذ الاذان کوشها الایذان
اکاه کردن و دستوری دادن الجرذان موشان دشتی جرذان جایکاهی بود
بشام الجوذان نیلوفر وبعضی کویند که ترخان الشخذان کرسنه و مرد سیکی در کار
کروه الشقذان انکه خواب اش نیاید وانکه مردم را بچشم زند الشقذان کونهٔ از کر باسویان
القذان کیکان اللذان سنکهای نرم چون کلوخ اللذان دروغ زن ر الادران
چرکین کردانیدن اشتر او بطر کرفتن الاغران مرغانی بوند مانند عقاب الاقران جمع
القرن الاقران طاقت چیزی را داشتن وخجسته و نرم شدن و توانستن و ضعیف شدن
وهو من الاضداد و پیوسته باریدن باران امران الذراع پیه پای ارش البعران
اشتران نرم التمران خرماها التوران بر انکیختن فتنه و بر انکیختن کرد و خاک الثیران
نرکاوان الجدران دیوارها الجیران جایکاهی بود جیران همسایکان الجعران زر و سیم
الحسران درمانده حوران شهری بود الحوران اشتر بچکان شیرخوار الحوران جمع
الحایر الحیران خیره شدن الحیران اشتر بچکان شیرخواره و کوهای آب باران و شبکا
بهای چهارپایان الحسران زیان کاران الخطران دنبال برداشتن اشتر الخوران

رهگذر سرگین چهارپای سم دراز الدبران ستاره از منازل ماه اللجران مرد درمانده الدوران
کرد برگشتن الذکران نرینه کان الذکران یاد کردنی السکران مست السهران بیدار
السیران باروها النشران مانند تشنه بود لیکن نکرد الشقران نباتی بود و جایگاهی الشوران
معصفر الصفران ماه محرم و صفر الصیران رمهای گاوان دشتی الضمران درختی بود
الطیران پریدن و بشتافتن الطیران سنگهای تیز چون آهن الظفران دندانها
که زه کمان در وافکنند الظهران سوی کوتاه ترین از پر تیر العثران جنبیدن نیزه العسران
دنبال برداشتن اشتر العصران شب و روز و بامداد و شبانگاه العمران ابوبکر بن ابی
قحافه و عمر بن الخطاب علیهما اللعنة والعذاب العمران ابادانی العیران ماده اشتران قوی
الغاران شکم و قضیب مردم الغدران کوهای آب در دشت الغران جمع الغره
الغفران آمرزیدن الغیران مرد غیرت برنده الغیران مغاکها در کوه الغوران
جوشیدن القلدران توانا شدن القطران سیاه دارو و آنچه اشتر گر را بدان
بیندایند القطران چکیدن القعران ابادان ژرف القمران افتاب و ماه الکفران
انکار کردن نعمت و فراپوشیدن و ناسپاسی کردن الکیران پالانهای اشتر المران
نیزهای نرم و نرمهای بینی و درختی بود المصران رودگانها المصران کوفه و بصره المطران
حکیم ترسایان المیران جایگاه چهارپای دشتی النجران تشنه و جایگاه پشته در النطران
مرد ترسا النغران بخیشکان خورد النقران زبان بر زبر کام نهادن بوقت آواز دادن
النکران مست و مرد بزرگ منکر النیران آتشها و یوغها الهجران از کسی بریدن
الاحزان اندوهها الاحزان اندوهگین کردن الهیران بازان الجمزان گونه از خرما
الجوزان تیرهای خانه المخزان نگاه بانان المخزان خرگوشان نر القفران بر جستن

القفران

جزو چهل و ششم

۳۵۳

القفزان کوشیرها القیزان تودهای ریگ الکیزان کوزها المیزان ترازو و برج آسمان
النقزان مثله الوزان آنکه سنجد چیزی را س الاوسان کوبها و بقیتهای بیه الاحسان
نیکویی کردن و بدانستن الارسان رسنها الارسان بر رسن بستن الانسان مردم
و مردمک چشم و سر انگشت انسان قبیله بود المجوسان در میان سرای گشتن الجبتان
مردان نیک الدرسان جامهای کهن الرئیسان بخرامیدن و لیسان قبیله بود غسان
آبی بود الغسان تیزی جوانی فرسان قبیله بود الفرسان سواران القعسان بر
مرد اقعس شدن الملیسان خرامیدن الملیسان آنکه بسیار خسبد النحسان زحل و مریخ
ش الجحشان خرکرگان الجیشان بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و جستن
دل از خشم یا از بیم العطشان تشنه شدن النطشان مثله النفشان
آشفتن الورشان کبوتر نر ص الاحصان نگاه داشتن و زن کردن و شوهر کردن
الارصان استوار کردن الاغصان شاخهای درخت الخرصان نیزهای چوبین
و سنانها الخلصان دوست خالص الخمصان مردان باریک میان الفصان آگنه
طعام همی گلویش را گیرد القمصان پیراهنها الکیصان بددل شدن المصان
مردیکه پستان چهارپای را همی مکد و حجام و مرد سفله دون النقصان کم شدن و بصان
ربیع الاخر ض الاحضان زیر بغلها و کنارهای همه چیزی الاحضان حقیر داشتن
الاغضان پیوسته باریدن رمضان ماه رمضان العرضان بزغالگان فراچرا
آمده و آهوان یک را المیضان سندان البنضان جستن رگ النفضان جنبیدن
رگ الومضان درخشیدن ط الابطان تنگ چهارپا بر انداخت بستن الاشطان
رسنهای دراز الاعطان شب گاههای شتر بر کنار آب الاعطان فرو خوابانیدن اشتر

در کنار آب الاقطان پینها الاوطان آرامگاه الایطان آرامگاه گرفتن الحطان
بز بر کوهی الحیطان دیوارها الخیطان مردان تناور وشاخهای سبز و گلهای شتر مرغان
السبطان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام السرطان خرچنگ و آنکه از همه
چیزی اندک فرو خورد و برج آسمان و آماسی بود از سودا که برتن پدید آید و بعضی گویند که آماس
ساقهای پا السلطان پادشاه بزرگوار و پادشاهی و قهر و درشتی و زبانه زدن آتش و حجت
و ضیرکی و دوستی السرطان دو سر و برج حمل بود السمطان مردمان و دو موی الشیطان
دیو مردم و مار پلید و نباتی بود و گرد باد الستیطان بغایت خبیث شدن و فسادی شدن
الطیطان سیر وشتی العیطان زمین های فرود و فراخ القرطان پشیمان کننده
القسطان ترازوی بزرگ القطان پنبه فروش اللیطان مثل الشیطان المیطان
مرد بسیار خوار و بعضی گویند که مرد بزرگ شکم المرطان آنجا که موی بر نیاید از دو سوی
زنخ المیطان آرامگاه **ظ** العیظان بردن الیقظان مرد بیدار **ع** الاذعان
گردن نهادن و هم صحبتی کردن الاطعان بنیزه زدن الاظعان زنانیکه در عماری باشند
الامعان لشتافتن در کاری و دور رفتن الجذعان اسپان دو ساله و جزاو الجوعان
گرسنه المذرعان بچگان گاو کوهی الربعان اسپان چهار ساله و جزاو الرجعان
باز آنها و کوهای آب در دشت الرهعان لرزیدن از خشم و مبنی جنبانیدن از خشم
و آشفتن الربعان اول جوانی و آغاز همه چیزی الزهعان گران رفتن السبعان
جایگاهی بود سرعان الناس نخستینان مردم السلعان درختهای تلخ باشند
و زود دویدن الشبعان مرد سیر الشجعان دلیران الشزعان بچگان و زغ الشیعان
آشکار کردن خبر الصرعان بامداد و شبانگاه و دو کس که بهم مانند باشند و دو اشتر که

در رفتن مختلف باشند الصعفان مرد سیکی خوار الصلعان مردان داغ سر الصمعان
پر افزونی مرغ الصبعان میان دو باز الضبعان گفتار نر الطعمان الطعان
زننده القرعان مردان کل سر القطعان گلهای آهو و گوسفند القطعان یکانها
کوچک و بهین الغنعان مرد خورسند القیعان زمین های هامون الکرعان پایچها
اللمعان درخشیدن المذعان آنکه بباز گشتن در کاری سهل بود و ماده اشتر فرمان برنده
المطعان نیزه زن النقعان کوهای آب در رود الوصعان مرغانی باشند الولغان
دروغ گفتن **غ** الاوزغان بسیل کردن و بزیر رفتن الاضغان کینها الادغان زهر مار
و جز او الروغان بازی کردن روباه الزیغان زاغان **ف** الاجفان پلکهای چشم
الاسفان چوب سایها الاصفان پوستهای خایه مردم الاکفان کفنها التیفان
هنگام الحفان خدمتکاران و اشتران خرد و بچگان اشتر مرغ الخلفان گونه از رفتن
الخرفان بچگان که چرا کنند الخفان جایگاهی بود میان کوفه و بصره الخیفان ملخ نکار
اللهفان جوینده چیزی و رسول الذرفان رفتن اشک چشم و سست رفتن الدیفان
زهر کشنده الرجفان لرزیدن الرزفان روز و شب الرغفان نانهای گرده الزفان
سبک و شتابنده السفان کشتی بان السلفان بچگان کبک السیفان مرد کوچک
شکم و کشیده بالا و آن چوب که برزیگر بدست گیرد السفان برف آب و باد سرد باران
الصرفان ریزه سیاه و گونه از خرما الصوفان نباتی بود الضیفان مهمانان
الطوفان گرد بر آمدن و بقضای حاجت شدن الطوفان آبیکه همه زمین را بپوشاند
و بارانیکه بهر جا برسد و سخت تاریکی شب الغرفان شناختن العقفان قبیله بود از عرب
الغطفان قبیله بود بزرگ القضفان توده ریگ القفان راه چیزی و آلت پای

کاری اللکفان تلخ که نخستین بار ببرد الکوفان آشفتگی و بلا الرسفان با پای بند
رفتن اللهفان اندوهگین المدفان مشک پوسیده از آب اللسفان اوانی
پر النصفان اوانی که نیمه بود النطفان چکیدن الوطفان چکیدن آب از سقف ق
الوثقان کاری را محکم کردن الاذقان زنخها الارقان علت زریر و آفتیکه کشت را
برسد الایقان بی گمان شدن البرقان خیره شدن چشم البرقان بره کان التوقان
آرزو خواستن الحلقان غوره خرما که در دو برخش رسیده باشد الخفقان جستن دل
وجستن باد وجنبیدن علم نیزه الخلقان جامهای کهنه الدهقان دهخدای السلقان
السلقان زمین های فرود السیقان ساقها وکبوتران نر الصفقان هردو سوی
کردن از کلو العیقان زر العیقان اگر در نماز شام سیکی خورد الفرقان
قرآن و نام روز و کتابیکه حق را از باطل جدا کند و محبت و ممباز شدن دریا وجدائی
کردن میان دو چیزی و یاری کردن وجمع الفرق العرقان شکافها در کوه الفلقان
زمین های فرود الیرقان علت زریر و آفتیکه کشت را برسد ک الارکان
جانب های بنیادی و آتش و آب و باد و خاک و بیا کاهانیدن الاسکان
سرایها و آتشها الوسکان آرام دادن الاعکان شکنهای شکم از فربهی الامکان
جایها الامکان آسان شدن و دست دادن و توانستن و تمکن گشتن و بسیار خایه
کردن سوسمار الحیکان خرامیدن تاثیر کردن الذکان دوکان الربکان کوته
از فتن و دویدن شترمرغ الرهکان جایگاهی بود الزوکان کام نزدیک نهادن السکان
کاردگر السکان دنبال کشتی وار آمیه کان السلکان بچگان کبک الصبکان
خرامیدن الضوکان البتن قوی الضیکان رفتن بزرگ سرین العکان هردو استخوان

زنخ

زنخ المسکان برخی که از بهای بیع پیش بدهند الرکان قضیب سوسمار بادیه الوشکان
مرد شتاب کار الوشکان دردی بود الوشکان زود بودن الاصلان جمع
الاصیل الاعلان آشکارا کردن البدلان کوهی بود البطلان باطل کردن التکلان
توکل کردن الثقلان پری و آدمی الثهلان کوهی بود الجدلان شادمان الجعلان
جمع الجعل الجولان گشتن و خاکی که وی را باد بر زمین همی جنباند الجیلان الحصاید
برگردانیدن باد سنگها را المجلان برجستن برفتن الحصلان داشتن الحلان بره یا بزغاله
خرد الحملان ستوریکه بکسی دهند و برکان نر الحولان برگشتن سال الخذلان فروگذاشتن
وخار فروگذاشتن و یاری نادادن الخلان دوستان الخیلان خالها که بر اندام
مردم بود الدالان بشتاب رفتن الدخلان جامهای تنگ سروفراخ بن الذالان
مرد سبک و زود شدن الذلان مردمان خوار الذیلان بچگان شترمرغ الرجلان
پایچهای شلوار الرهلان بوییدن الزهولان بگشتن السیلان رفتن آب و مانند آن
السبلان دنبال کاردو شمشیر السعلان جایگاهی بود العجلان مرد شتاب کار
العسلان دویدن گرگ وجنبیدن نیزه الغیلان کفتار نر الغزلان آهو برکان
العلان اشتر تشنه الغلان رودبارهای ژرف الغلان سربوشهای آب دستان
الغولان شوره گیاه الغیلان دیوان بیابانی بود العسلان نهالهای خرمابنان الفصلان
اشتربچگان از شیر بازگرفته العملان شیبها اللسلان کاهلها الکولان گیاه حصیر
المسلان شکافهای زمین المسلان کذرگاههای آب اللیلان خفتن النالان
زود رفتن النسلان دویدن النسلان تشنا باندن الهطلان ریزان شدن اشک
وباران واشک چشم الهملان اشک از چشم دویدن الهیلان جایگاهی بود الورلان

کونه از سوسمار م الاثمان بهاها و هشت یکها الادمان آهوی سخت سفید الادمان
مادام کردن الازمان روزکارها الازمان انکار کردن و دیرینه شدن الاسمان
فربه کردن و خداوند بسیاری روغن شدن الاعمان بعمان شدن الامان
مرد استوار الایمان وستهای راست و سوکندها الایمان مسلمانی و بکردیدن و ایمن
کردانیدن و راست کوی داشتن و سوی یمن شدن الاثمان لبد تن الجسمان
مثله الجلمان دو کار د الجمان مروارید بزرگ و بعضی کویند که مهره سیمین الحرمان
مکه و مدینه الحرمان بی روزی کردن و حاجت را نا روا کردن الحرمان نباتی بود الحرمان
دروغ اللحمان نیزه سست و مردم فرومایه و دون از همه چیزی الدرمان کام نزدیک
نهادن الدعمان سیاه الرهمان روزکارها الرحمان بخشاینده و مهربان الرخمان
جایگاه بود رمان جایگاه بود الرهمان نام سگی بود السدمان پشیمان السلمان نام
جایگاهی بود بنجد السمان روغن فروش و نگار استانهای خانه بزیور نکها الشمان
بهرها الصرمان بقیت های شیر که بضرورت دوشند الصمان زمین بادیه الصومان
روزه دار الظلمان جمع الظليم العثمان بچه چیز رو بیل ماده العرمان خشته ناکردکان
العلمان دو سنگ بار العیمان مرد که شیرش آرزو کند الغلمان غلامان الغیمان مرد
تشنه الفقمان هر دو سوی استخوان زنخ اللکمان پوشیدن راز اللحمان کوشتهاء
الندمان پشیمان و هم قدح نغان رود باری بود الهرمان جوز الهیمان تشنه
الهیمان شیفته کشتن از عشق و روی بنهادن بجایی ن الابنان مقیم شدن الاتنان
کام نزدیک نهادن الاتنان مثله الاجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه
کردن الاحنان خطا کردن الازهان بانک کردن و بزاری آوردن الاوزان

الرمان انار الرمان مهر بانی کردن زهمان جایگاهی بود

منهم کردن

متهم کردن الاسنان و ندانها الاسنان بزرگ سال شدن الاشنان معروف
الاشنان بتاراج بردن الاصنان کنده بغل شدن و کند شدن کوشت و تکبر کردن
الاطنان او آز آوردن از مس و روی و نیز خواهوش شدن الاعنان ناحلتها الاعنا
بسیار نبات شدن الامنان شاخهای درخت الافنان سرهای کوه و بند کانیکه پدر
ایشان هم با ایشان ببند بود الاکنان پوششها الاکنان در دل پنهان داشتن
الامنان منها البطنان سوی درون از پرهای تیر و جمع البطن الجنان باران
سفید الحسنان امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و نام دو ریگی بود الحمنان
شپشان خورد و کنیان خورد الحنان مهربان و راه روشن الرانان راین السخنان
روز کرم السمنان کوهی بود صحنان کوهی بود بتهامه الطعنان زخم زنان العربان
کمان تیز آواز المعربان زمین هامون فراخ عنان ریگستانی بود العلنان لسبا عینان
جایگاهی بود القرنان قرآده القرنان هر کناره سرو هر دو سر سمار الفینان موی دراز
القینان جای بند از ار و دست اللبنان کوهی بود المتنان زمین سخت بلند المرنان
کان کنند کلوی المعنان کذر کاههای آب المنان منت نهنده المنان ده من النینان
ماهیان بزرگ الوسنان مرد خفته ه الادهان روغنها الادهان دوروی کردن
الاذهان زیرکها و زیرها الابهان یعنی هیهات الایهان سست کردن البرهان حجت
درستی التیهان خیره شدن الدهان روغن کر التبهان سبز العلهان سخت گرسنه
العمهان خیره شدن اللهان فال کویان اللفهان اند و هکین شدن اللوهان درخشیدن
کوراب د الابوان پدر و مادر الابوان اند و هکین الاحوان خان و برادران و دوستان
الادوان جمع الدون الاسوان حریص و اند و هکین الاعوان یاران الاکوان

کونها الاموان پرستاران الاونوان ناهمیان بزرک الادیوان درکاه الایزوان برجستن
العلوان مرد فال کیر وچیزیکه پدر از مهر دختر بستاند وچیزی دادن برسم مکافات الحیوان
جانور زیستن اللحوان خیانت کننده وکاست کار وشیر جوان ماه ربیع الاول
حیوان دیهی بود در یمن الدقوان شتربچه که شیر نکوارد ش الدیوان معروف
و دیوان شعر الرضوان خازن بهشت وآمرزش وخشنود شدن سفوان کوهی بود
وجایکاهی بود بجانب بصره السلوان فراخی وخوش عیشی وآنچه غمکین برو خورسند کردد
ومهره بود السهوان پاره از شب الشدوان جایکاهی بود الشهوان مردیکه بهر چیز را
آرزوکش کند الصفوان روز سخت روشن وسرد وسنک نسو وسخت الصنوان خرما
بنان چند که از یک بن رسته باشند الصوان کونه از سنکها الطغوان از حد در
کذشتن الطلوان خشک شدن خیو در دهان از تشنکی العدوان سخت دونده
العدوان بیداد کردن وستم کردن واز حد در کذشتن العشوان کونه از خرمابنان
العلوان سرنامه العنوان مثله العوان معروف العدوان اسب تازی وسرکش
القطوان مرد کوتاه که کام نزدیک نهد القعوان هر دو چوب بکره القنوان اصل مال
وخوشهای خرما الکروان ماهی خوار ویاری بسیار وعطا دهنده مناوان رود باری
بود المعوان یار ودهش الملوان روز المنوان دو من النزوان برجستن کشن بر ماده
النسوان زنان المنشوان مست ی الاتیان بمحل آمدن الاحیان هنکامها وکاه کاه
الادیان جمع الدین الاسیان اندوهکین الاطیان کلها الاعیان چشمها وبرادران
وبرادران از پدر ومادر ومردمان کدخدا اعیان القوم بزرکواران کروه الاقیان
آهنکران وبندکان الالیان کوشت هر دو سوی نشستکاه الانیان دو ساعت از شب

ایان

ایان کی لبیان کوهی بود البنیان دیوار بیت وبنا برآوردن التبیان درستی
وبیان کردن الترپان ریک نم دار الثلیان فرو نزار مهتر الثنیان اسبان آن
ساله وجزاو الجریان رفتن الجریان کونه ورنک سرخ الخشیان مردیکه علت دما دارد
الخدیان بشتاب رفتن الخزیان مرد شرمکین الخشیان ترسنده ذبیان قبیله
بود از عرب الرحیان هر دو سنک آسیا الردیان بوییدن چهارپای الرعیان
چرپایان الرتیان سیراب ورود باری بود الزهیان عیب کردن الزفیان سبک وتیز
جستن باد الشریان درخت که از وی کمان کنند الشریان رک جهنده الشیان خون
سیاه وشاخ ونباتی بود الصبیان کودکان خورد الصدیان تشنه الصمیان
مرد دلیر وجستن وبرجستن الطغیان از حد در کذشتن وبیداد شدن الطلیان
آهوبچه کان الطهیان کوزه آویز وجایکاهی نیز باشد الطیان کرسنه وکل انداى
الطیان یاسمین بادیه العریان برهنه العصیان بی فرمان کردن العقیان زر رشته
العلیان اشتر بلند وراز العمیان نابینایان الغنیان سرنامه العثیان قش کردن
الغدیان چاشت کننده العشیان آمدن ومجامعت کردن وبر بالای چیزی در آمدن
الغلیان جوشیدن الغنیان توانکری القتیان شب وروز الفتیان جوانان
وبندکان الغنیان ملازم کرفتن القریان جوبهای کشت زار القینان اصل مال
الکریان مرد خفته اللحیان هر دو سوی استخوان فنخ اللحیان قبیله بود ودست باز
داشتن اللقیان دیدن ورسیدن وکارزار کردن اللهیان فرو کذاشتن اللیان
مدافعت کردن وام النسیان فراموش کردن ودست باز داشتن اللنتان مردیکه
یک چیز دهد النقیان آنچه از پنبه وقت زدن ببالا می شود وباران اندک بود در شعر امرؤ القیس

لقیان الحرب آنچه بمردم برسد از سختیهای رزم الهذیان بیهوده گفتن وبازبن گفتن
بیمار الهمیان همیان زر که در میان بندند ومنه بر باده الهمیان المعانة برابری کردن واز
کسی بر دیدن ب الجبانة دشت وگورستان الحسبانة تیر ناوکی وبالش خرد الحلبانة
اشتر دوشا الرغبانة جای بند نعلین الرکبانة ماده شتر که نشست را شاید ج الاجانة
تغاره الفنجانة پیکان ح الریحانة دختر خوب وگرانمایه الطحانة اشتر که با آسیا گردد
الفیانة جایگاهی بود د البیدانة گورخر ماده الربدانة باد زرم السعدانة کبوتر ماده
وبر سینه اشتر ورشته ترازو وگره پاشنه نعلین ونباتی بود در بادیه وسر پستان زنان وبعضی
گویند که سیاهی پیرامن سرپستان السیلانة گرگ الصیدانة زن بدخو وبسیار گوی
وغول بیابانی ودیگ سنگین العیدانة خرمابن دراز ر العیرانة ماده اشتر قوی
المرانة نیزه که سنانش نرم باشد النصرانة زن ترسا س الحسانة زن نیکو ص
الخمصانة زن باریک میان الهرصانة جانوری خورد بود ط الخوطانة زن دراز بالا
السبطانة زبطانه که بربر ترسا زند القبطانة کانه که در آسمان پدید آید ف الحیفانة
اسب دست وپای دراز وماده اشتر زود رو وملخ بزرگ السیفانة زن کوچک شکم دراز بالا
الصوفانة زن کوتاه رعنا ق القیقانة اسب دست وپای دراز وماده اشتر زود رو وملخ
بزرگ السیفانة زن کوچک شکم پوست نخستین بار خرما م الادمانة آهوی ماده سپید
الجمانة مهره سیمین الحومانة زمین سطبر ودرشت الرمانة هزار توی شکنبه وغلاف دانه گل
اسب الصمانة هر زمین که در جنب او ریگ بود ن البطانة زن خوش وخندان الحنانة
کنه خوره الهنانة بانگ سخت الوهنانة زنی که بهوس برپای خیزد وکم گردد و السلوانة گونه
از سنگ ی الالیانة میش بزرگ دنبه السدس العشاآن نماز شام وخفتن ب الانعبان

روی کوشکین

روی کوشکین نیکو الاجنبان بد دل شدن الاختبان بکنار چیزی بر داشتن الاوتبان
دو کوه باشد بمکه الاطیبان خوردن وجماع کردن وبعضی گویند که خواب وجماع الاغذبان
آب دهن وسیلی الاقهبان فیل وگاو جاموس الالعبان مردی که بازی بسیار کند التلعبان
روباه نر الجردبان آنکه خوردنی از سوی راست خورد الجربان گریبان الجربان نیام شمشیر
الجلبان مثل الحالبان دور گشت از سوی سرین الخندبان مرد گوشتگین الحیزبان
گوشت فربه الدیدبان دیده بان السیسبان آزاد درخت الشرجبان میوه بود تلخ الشیصبان
قبیله بود از پریان العقربان گژدم نر العربان گوهی بود العیهبان شکم القیقبان
آزاد درخت الکلتبان آنکه بر عیال خویش غیرت برد الکیذبان مرد دروغ زن المیزبان
مهتر گبرکان وشیر الموتبان پادشاهی که غز انکند الهیبان مرد بددل ومرد دعوی کننده
وکف دهن شتر ت الاثنتان دو الاحتتان بایکدیگر راست آمدن الاختتان خویشتن را
ختنه کردن الاسکتان هردو کناره فرج زن الافتتان هردو بغته افتادن الخصیتان
هر دو خایه الدفتان هر دو سوی زین الرقمتان دو سوی رود بار الشعیتان جایگاهی بود
الصلمتان هر دو سوی پیشانی الصرتان هر دو سنگ آسیا الطلفتان هر دو سوی
پالان العتکتان نام جایگاهی بود العفتان مرد قوی شگرف الفراتان رود دجله وفرات
الفهدتان دو پاره گوشت بر سینه چارپای الغربتان مکه وطایف القریتان بامداد وشبانگاه
الکرتان مثل الکعبتان کعبتین الکلبتان کلبتین آهنگر الکلتیان هر دو گروه وراست
وچپ پیکان الهجرتان هجرت پیغمبر علیه السلام از مکه ومدینه بحبشه ث الاجنثان سرگین
وآب ناخن الثلاثان جایگاهی بود ج الاحتجان بخویشتن کشیدن وخبر بردن وبرگردانیدن
چیزی از برای خویش الامرجان شوریده شدن کار الاعتجان سرشتن الامجان

شیر تنک الصولجان چوکان الفردجان پنج روز آخر آبان ماه المهرجان مهرکان ح
الاوسحان نام کوهی بود و اسبی که بنشاط بود الصحصحان زمین هموار الصوحان
جایگاهی بود القمحان کف سیکی و زعفران و کورس و زیره خ الادخان خود
را بخیری دود کردن د الابردان بامداد و شبانگاه الاتدان ترسه کردن و تر شدن
الاحبلان روز و شب الاجردان دو تباه یاد و روز الاسودان کرما و شب و خرما و آب
الافندان روی کردن الانکدان خایه مور و موش و شتی بشه البادان
درون رانها البادان و روی زین الجدیدان شب و روز الرافدان رود دجله
و فرات الربیلان نباتی بود الشرودان لفظ و خط الغمدان غلاف شمشیر و مرد دراز
القمدان مثله القعیدان دو فرشته حب و راست مردم اللدیدان هر دو سوی
کردن از جانب گلو الهربیدان درز دو نباتی بود الوالدان پدر و مادر الوریدان هر دو رگ
کردن ذ الاخجذان اکذان الشیمذان کرکس الاینذان بنده و خر الاهران دو رگ
که رکهای جهنده اند و بپیوند ر الاحمران گوشت خوک و سیکی الازهران آفتاب و ماه
الاسلدان هر دو دوش و دو رگ چشم الاسمران نیزه و شب و بعضی گویند که نیزه و آب
الاسحران دو رگ بینی الاشمران کوس و علم الاصفران دل و زبان الاصفران
زر و زعفران الاغبران دریا و باران که پیوسته بارد الاخران عرب و عجم الاقنان قرین
شدن الاکبران همت و نفس الاعمران [illegible] روشنی و پیری الجیلدان سرد کوتاه الحیزران
معروف الزعفران معروف الضومران شاهسپرم دشتی الضمیران مثله الغدران
هر دو بناگوش و دو دوال لگام از هر دو سوی العسکران عرفات و منا الغیسران نباتی بود
العیاران دو آتش که از دو سوی [illegible] زوانه تراز و است الناجران دو رگ اسب که خون از آن

کن ینه

کننده الناظران دو رگ از دو سوی بینی النیران آفتاب و ماه ن الاتنان سخت شدن
الاخنزان چیزی در خزینه نهادن الخوفران تره بود س الانفسان بزرگواری و نیکوکاری
الاینبسان بس تهای بی گوشت الجلسان گلشن الطرفسان ریگستان بزرگ و تاریکی
الطیلسان آنکه مردم از وآبی که بر سر کستار پوشند چون چادر ش الاعطشان برای
خویش کفتن ص الاخضان بنده و خر ض الابیضان پیه و جوانی و آب و شیر و دو رگ
در کش ران اشتران الاخفضان در زیر بغل گرفتن و در زبر برگرفتن مرغ خایه را الکعثان
هر دو جانب روی ط الخنقطان دراج نر الحیقطان مثله ظ الحافظان امانت
و رستی و گرسنگی برگرسنگی الحماطان نباتی بود ع الاخدعان هر دو رگ حجامتگاه الاسمعان
رای و دل القطعان با یکدیگر نیزه زدن الاقطعان شمشیر و قلم الشعشعان مرد دراز
و باریک الامنعان بوم و دوز المرفعان مرد کم خرد المستعان آنکه یاری از او خواهند
المعمعان سختی گرما الملکعان مرد ناکس و بد خوی غ الاضطغان کینه گرفتن و چیز
بر زیر بغل گرفتن و پشت پای برکون کسی زدن الاهیقان خوردن و جماع کردن السامغان
هر دو سوی دهن الصامغان مثله العفیغان گونه از مور الماضغان هر دو آخر
بن دندان ف الجوفان فرج و شکم الادفان گریختن بنده الامدفان آبستن شدن
الحرطفان کرم بود الصلیغان هر دو سوی گردن از جانب گلو العترفان خروس
القرفان جنبنده بود در ریگ الکوفان آشفتگی و بلا المرجفان دست شوی
و آکشابه الموقفان روی و پای زدن ق الابرقان زمین بلند با سنگ الاحقفان
حقنه کردن الایهقان کبکبر دشتی الخافقان مشرق و مغرب الزبرقان ماه آسمان
الزیهقان زعفران العقیقان گونه از مور الناعقان دو ستاره اند در برج جوزا

تنی

الناهقان دو استخوان شد از دو سوی روی اسب ك الابنكان هردو كناره فرج و نزد
كردن وتن بدادن البربكان گونه از گليم اللبزكان نام زمينی بود الفيكان هردو كناره زنخ ل
الانزدلان ترس و پرهيز الافضلان عدل وايمنی الجلجلان ميان دل وگشنيز خشك
وبعضی گويند كه تخم الرهلان دو رگ هر دو دوش العوكلان ريگ درهم گرد شده
القلقلان گونه از گياه باديه المسحلان جوان نيكو قامت مسحلان نام جايگاهی بود النودلان
هردو پستان اللندلان بخت وعلت كابوس النيدلان مثله م الاخرمان جايگاهی بود
در نجد الاسحمان نام كوهی بود الاشميان نام دو جايگاه بود بنجد الاحرمان گرگ و كلاغ
الغمان جايگاهی بود بنجد الهيمان آتش سوزان وآب رود الايمان ايمن شدن و ايمن
داشتن كسی را البرميان جگر وكوهان شتر البهرمان عصفر البيلمان نيد ربود الترجمان
بر بيكر دن سخن وگردانيدن زبانی بزبانی ديگر الترجمان مثله التومان دو فرزند بيك
شكم زاده وبرج جوزا الجيهمان زعفران الحيشمان مردم گندم گون شكرف الحوّمان
الحوّمان نباتی بود الدحسمان سياه السلامان درختی بود التبرمان نباتی بود الشيامان
دو رشته روی پوش كه زن قفا را بدو بندد الشيذمان گرگ العيهمان آنگه با ول شب
برود وبرسر راه بخسبد القشعمان كركس نر العمرمان كارفرمای المرزمان دو ستاره
اند به نزديك شعری يمنی المكرمان مرد نيكوكار باشد المهرمان معصفر الهيجمان نام مردی بود
الهيلمان مال بسيار الايلمان مثله الهيمان آنگه سخن بخشم باخود همی گويد ن الاجتنان
پنهان شدن الانزدمان سخت ودشوار الاستنان بنشاط دويدن و دست گرفتن
و بر سنگ تيز كردن و مسواك كردن و راه كسی گرفتن الاصطنان متهم كردن كسی را بچيزی الاغلبان
پيش آمدن الافتنان نوعهای مختلف آوردن الاكتنان پنهان شدن وزن در بستن

الامتنان

الامتنان نعمت دادن و منت نهادن الجبينان هردو سوی پيشانی الحوتنان جايگاهی
بود الرضينان كنارهای پی زانوی اسب الكاهنان دو قبيله بود از عرب ع الادّهان
خود را بروغن چرب كردن الاذّهان كمر و بستن الامتهان بادروزه داشتن و خدمت
كردن و فرمودن الدهلهان شتر كوچك الطيّهمان كوزه آويز و الارجوان ارغوان
و همه رنگ سرخ و خيمه سرخ الاسحوان مرد بسيار خوار الاسلوان مرد دراز گردن و پشت
بلند الافعوان افعی نر الاقحوان كاوچشم و بعضی گويند كه كافور اسپرم الحندوان خوك بزرگ
وسر و گردن كج العنطوان مرد دراز آشفته و درختی بود كه آتش وی تيز باشد و قبيله بود
العنفوان اول جوانی و اول همه چيزی القيروان بار آن انبوه و لشكر و كاروان بزرگ المذروان
دو كناره وبينه ی الاختيان خيانت كردن الاذّيان چيزی بوام خريدن الادبيان گونه
از ماهی الاردنان آراسته شدن الاصحبان روز سخت روشن الاعتيان ن
بنيه خريدن و بچشم كردن الاعميان سيل آب و شتر كشن الاهيان فيل و گاوميش
الاقويان دين وامان الانثيان هر دو خايه و هر دو گوش البلبّان جايگاهی سخت دور
الجرّبان بدل الحشايان اشتر بچه يك ساله و دو ساله الخلدبان سخت ترسنده باشد
الحرصيان گوشت تنك سرخ كه بر شكم بود الخنذبان مرد كه بدی بسيار كند الذفريان هر دو
كناره قفا الردبيان جانوری بود السختيان سختيان الصليّان بيخ جراگاه و بعضی
گويند نباتی بود الطرّيان گونه از سبد و طبق ميوه و بعضی گويند كه خوان تهی الطلّيان زردی
دندان العظيّان مردی كه سخن زشت گويد القليّان نخود سفيد البرسيان گونه از خرمای
الهلدبان مرد بسيار گوی ومنه بزيادة الهاء الاستبانه بجای آوردن و پيدا شدن الجلبانه
زن كم خرد و درشت خو و بعضی گويند كه زن بانگ دارنده د الاشلانة وام خواستن القمانة

زن در ازر الخیزرانة دنبال کشتی ع الاستعانة یاری خواستن و از مار پاک کردن
جایگاهی ک الاستکانة فروتنی کردن و تن بدادن بعجزی و زاری کردن ل الاستلانة
نرم شمردن الاسعلانة زن نیکوروی القلقلانة فاخته ماده م المهجانة مروارید بزرگ
الاستهانة استخفاف کردن و الاسطوانة ستون الاقحوانة جایگاهی بود ه
الخنزوانة خوک ماده الخنزوانة بزرگی و گردنکشی ی الخیطیانة زنیکه خنده و فسوس نهان
کند الطلیانة درختی بود الثنائی ب الاستلبان شیر خواستن ت الاستیتان خداوند
ماده خر بودن الجدنتان هر دو گوش الدباجتان هر دو سوی رخسار الرمانتان
آن دو چوب که چرخ بدو گردد السالفتان هر دو سوی گردن از جانب گلو العجانیان
پیهای درون دست المارستان بیمارستان الملجلتان دیگ و آسیا ج الزجستان
نرگستان ح الباذنجان بادنگان السوسنجان بیخ نباتی بود د الاغدیلان دراز
شدن موی و نبات الاسرندان کار پیوسته کردن الاغرندان نعمه گردانیدن ذ
الاستیذان دستوری خواستن ر الاستقران نرم شدن النعوتران مانند دو
سرپستان بود بر پستان گوسفند العبوتران کافور اسپرم العبیتران مثله الماتران
دارویی بود که از مکه آرند ز الهربذان مرد بدخوی س الاستحسان نیکو انگاشتن ش
الاخشیشان سخت درشت شدن ط الاستبطان پنهان داشتن و بخاصه کردن
الاستیطان آرامگاه گرفتن ف الخطافان هر دو سوی بکره چون از آهن باشد ق الاستیقان
بی گمان شدن الزرنوقان دو دیوار بر سر چاه که ستون بروی نهند و دو ستون چرخ
چاه ک الاستمکان دست یافتن الافتیکان هر دو کناره زنخ م الاستیمان زنهار
خواستن و امین خواستن الاستسمان فربه شمردن و روغن گاو و روغن گوسفند خواستن

ن

جزو چهل و هفتم

ن الاجرجنان ناچسبیدن الاجرنجان مثله الارهفنیان بیارامیدن الادروانان
او آز الاستجنان بنشاط دویدن و سنت گرفتن خواستن الاسغینان کالیده موی شدن
الاطمینان بیارامیدن الاقبینان با هم آمدن الاقسینان تاریک شدن شب و سخت
سست شدن از پیری الاکبینان با هم آمدن و الخنثشاوان هر دو استخوان پس گوش
الرغثاوان دو رگ که شیر دهد در پستان العجاوان نماز پیشین و نماز دیگر المرطاوان
آنجا که موی بر نیاید از دو سوی بالای زنخ المتلقیان فرشته چپ و راست مردم ی الثنائی
الخاولیخان دارویی بود الکنی وغیرها ام القرآن سوره الحمد حمار قبان جانوری باشد
مانند ملخ الحنابتان هر دو سوی بینی ذنب السرحان صبح نخستین عجین الحان خمیر
ترش شده ام الفردان میان خورده پس سم چهارپای ام وردان جانوری مانند خوز
دو بود بنات الوردان مثله ام خراسان شهر مرو ابو قمصان کنیت باز ابو یعصان
کنیت خروس دیر سمعان جایگاهی بود بشام رجل سیقان مرد دراز میان باریک
ام مجلان مرغی بود ام غیلان درخت خار بادیه ابو اللعرمان درماندگی ابو سلیمان کنیت
خروس ~~دیر سمعان جایگاهی بود بشام~~ رجل کلمان مرد نیکو سخن رجل نومان مرد که بسیار
خسبد رجل حیان مرد که او از یمن بود ابو صفوان کنیت اشتر ابو حیان کنیت اسب ام الصبیان
آنچه کودکان زاید و ترسانند بنو الاعیان گروهی از یک پدر و مادر قوس زرفیان کمانیکه تیر نیک
اندازد ناقة زرفیان ماده اشتر زود رو کبش الیان نرمیش بزرگ دنبه هماسیان هر دو بهم
مانند اندهیان بن بیان هیچکس هیچکس رجل عیمان مرد که مالش ضایع شود و زنش
بمیرد التقی الثریان نم آسمان و نم زمین بهم رسیدن و منها بزیادة الهاء لیلة ادرانة شبی
سخت و صعب رجل لحانة مرد که در سخن خطا بسیار گوید ماله آنة ولا خانة نیست او را گوسفند

ونه ماده اشتر نوع پنجم البون ستونهای خانه وچوبهای پیشین خرکاه الجون جمع الجونة
الخون خانهای تهی الدون جزو وکم ومردود فی وپس و بدوخوار الذون نایکانها
العون العون رمهای خران دشتی وزنان که با نو و کاوان بیر اللون خرمابنان اللون
حرف نون ود ویت وبعضی کویند که لوح و ماهی بزرک وشیرناهای زنخ اللهون غاری
وآسانی باشد ومنه زیادة الهاء المجونة خم وبوی دان وشیشه دان وسیاهی از رنک
آهن الرزونة بتخانه العونة رودباری بود اللونة خرمابن النونة تیزنای شمشیر وکوزنخ شمشیر وکوهای
الربانی الخون مردنا استوار الشون جمع الشان المون تهی کاهها وچوب رود
بارها المصون صدها ب الشبون کروهای مردم ومیان حوضها المجبون ونبلها
الربون برخیکه از بهای بیع پیش به هند الزبون معروف واشتر لکدزن الطبون
زیرک شدن الطبون تیزناهای شمشیر اللبون شتر زاده پس سرماه وکوسفند بسیار
شیر ت الاتون کلخن الختون خویشاوندی الفتون در فتنه افکندن وفتنه
شدن المتون جمع المتن اللهتون باران نیک ج الاجون از طعم بکردیدن آب
الحجون کوهی بود بمکه الدجون بایستادن الرجون مثله الرجون مردستکم خوارة
السجون زندانها الشجون حاجتها واندوهها وراههای زود ودرختهای بچیده اللحون
اشتر کران رفتار النجون باک وهشتن از مردم در آنچه کند ح البحون ریک برهم نهاده
الصحون اشتر لکدزن الصحون جمع الصحن الطحون لشکری که هرچه بیند نیست کند
خ السخون خوردنی کرم کرده د السدون بازشدن الشدون بی نیاز شدن آهو بچه
از مادر اللدون نهالی وعماری اللدون جمع اللدنة اللدون باهم زادن الهدون
مردان کم خرد باشند الهدون آرامش الادرون زهرکشنده وسخت نیح وکوکشدان البرون

حلقهای بنی

حلقهای بنی اشتر وحلقهای دست ابرنجن الجرون کهنه ورشدن الحرون ستوی فرمان
وانگه از بالای کوه بجنبد مرالحرون حرونی کردن ستور القرون تن مردم وچهار پای که
هنکام رفتن دستها بجای پا نهد واشتر بسیار شیر القرون جمع القرن الکرون کوهها
المرون سوده شدن وخوکردن بیوی خوش ونرم شدن الیرون کونه از زهرآب سیسی
کشتن وبخوبیل ز الحرزون کوسفند بد خو الحرزون زمین های سطبر سخت الرهزون زمینهای کشته
کوچک وکودرسنک که در وآب کرد آید الشزون زمین های درشت العرزون کروههای مردم الرشون م
المرزون روشن شدن روی س الاسون از طعم کردیدن آب ش سرنجیری دروان کردن
سک ص الحصون شارستانها الحصون مردیکه یک خایه اش بزرک بود العصون
چوبدستها الغصون شاخهای درخت اللصون نکاه داشتن ض الحضون زنیکه یک
پستانش بزرکتر از دیکری بود وکوسفندیکه یک پستانش درازتر از دیکری بود واشتریکه
یک پستانش شیرنده الغضون جمع الغضن ط البطون شکمها وقبیلهای
کوچک ونهان شدن الشطون دور چاه ژرف وکوسفندیکه یک پستانش شیرندهد
الشطون دورشدن ومنه الشیطان العطون خفتن اشتر درکنار آب القطون
مقیم شدن ع الظعون اشتر دیررو ف الجفون جمع الجفن وجمع الجفنة
الدفون ماده اشتریکه درمیان اشتران رود الشفون آنکه بدنبال چشم نکرد وآنکه از غیرت
بیوسته بکسی نکرد الشفون بدنبال چشم نکریستن الصفون بر سه پای ایستادن اسب
وبرکنارهٔ سم چهارم ق الشقون اشتریکه در وقت رفتن سرجنباند ودلو بزرک جفت
المرقون زعفران وحنی ک الرکون بکسی میل کردن وبیارامیدن السکون آرامیدکی
وآرامیدن اللکون بوسماریکه خایه کند م الامون زن واشتریکه ایمن باشند از سستی او در رفتار

العمون مردان کور دل الکمون ماده اشتر که دیر آبستن شود الکمون از آمدن باز و نهان
شدن ن الجنون دیوانگی و دیوانه شدن و نیک بالیدن گیاه و بسیار بانگ کردن
مگس و شب در آمدن و تاریکی وی الحنون باد با بانگ السنون دارو ایی که بر دندان مالند
تا سفید شود السنون سالها و تنگ سالها الشنون خشک و چهارپای لاغر و بعضی گویند
که چهارپای فربه الظنون بدگمان و مرد کم خیر و چاهیکه ندانند که در و آب هست یا نه و وامه
ندانند که ستاننده بگذاردش یا نه العنون ماده اشتر کاهل در رفتن العنون پیش آمدن
الفنون گوناگون از دانش الملنون روزگار و مرگ ه الرهون لاغر شدن
الهمیون چشمهای رنگین ی الیبون دروغ زن و چاه ژرف الدیون وامها الدیون
غلبت کردن شهوت بر دل و غلبت کردن خواب بر چشم و غلبت کردن مستی بر نفس
الرئیون شتها العیون مرد شوریده چشم و مرد بد چشم العیون جمع العین
القیون آهنگران و بندگان الکیون جمع الکین و منه بزیادة الهاء المؤنة مؤنت که شدید
کسی ت الختونة خویشاوندی د الرذونة نرم شدن و نرمی ر القردنة تن مردم ش
الخشونة درشت شدن ج البجونة بزرگ شکم التهونة هر یره تنگ خ السخونة گرم شدن
ع الرعونة کم خردی و کم خرد شدن المعونة یاری ف العفونة پوسیدگی ل
اللونة اندر بایست للناسی المزون مردان ب الاربون برخی که از بهای بیع پیش
بدهند الصابون معروف الطابون جایگاهی که آتش را در پوشند تا نمیرد العربون
آنچه به پیشکاره دهند به پیشی العربون برخی از بهای بیع که به پیشی بدهند المابون
مابون المضبون افکار الملبون اسب کوتاه سست الملبون مردناوان از بسیار خوردن
شیر ت الاتانون کلخن الزیتون معروف و نام کوهی بود بشام الستون سفت المفتون

در فتنه افکنده ث الممتون آنکه از نشانه همی نالد ج الرجون درخت انگور و بعضی گویند
که سیکی الساجون نرم آهن العرجون بن خوشه انگور و گونه از سمارو غ و دست
ابرنجن نقره گین المعجون سرشته و دارو آمیخته ح السیحون رودی بود در ولایت هند
الفرحون دشت دمانان المرحون مثلها خ الزخون زغال د البادون بیابانیان
الزهدون دروغ زن و مرغی بود العادون داو کردن بوم المودون کودک نارسیده
و کوتاه دست الهادون راه نمایان ر العشرون بیست ز الحازون جانوری بود از صدفها
الموزون ساخته س الخمسون پنجاه الملسون دروغ زن الناسون فراموش کنندگان
ش الواشون سخن چینان ص العاصون بی فرمانان الحصون سکلند شمارندگان
ض الارضون زمینها المرضون سنگهای بر هم نهاده ط الفطون آوانی که در وی چیزی بسیار
گنجد القیطون گنجینه خانه البطون بیمار از درد شکم ع التسعون نود السعبون [illegible]
القیعون نباتی بود الماعون زکوة و طاعت و آلت خانه چون دیگ و تبر و مانند کش
و بعضی گویند که آب الملعون دیو و دور رانده غ الطاغون بی فرمانان ف العسفون
غمگینان العصفون ماسوره باشد المافون مرد بی تدبیر و سست رای ق المرققان
نیک آشفته ک الانکون شاخ خرما الازکون مهتر دیه ل الاعلون خانها بنام الحضمون
بکار کنندگان م الدمون جایگاهی بود الکمون زیره المسمون روغنین المیمون خجسته الهرمون
سخت پیران ن الافنون کنده پیر و مار زشت و اصمعی گوید که از تفنن بود و شاخهای پراکنده
الذونون نباتی بود العشنون سر ریش و جوبه که بر منقار خروس آویخته بود القانون بنیاد
و اصل شمار الکانون آتش دان آئین بار ویین و مرد گران که کسی را ملازم گیرد کانونا
نام ماه رومیان اللغنون گوشت پیرامن ملازه الجنون دیوانه الشنون سنان تیر و جز او

وکندیده و وسادها نرم و روی کشیده نیکو المصنون غالیه روغن کیان که در وبویهای خوش
کرده باشند المغنون بی نیاز کنندکان المکنون نگاه داشته و نیو سماریا ویه کناه
بسیار وار و ه الفرهون بطریان الفکهون معجبان و الغاوون گمراهان اللاوون
آنمردان للهاوون هاون ی الاذیون آزرکون العلیون بارچوبه المدیون
وام دار المعیون چشم زده الهلیون مارچوبه و منه بزیادة الهاء المرجونة خود و اشفتکی
و بلاح الطاحونة آسیا که بآب گردد ص الشاصونة برنی م المصمونة اشتر بچه
که هنوز در پشت کشن بود المعمونة خرما که در جائی نهند و بروی ریزند ن البینونة
جدا شدن الحینونة هنگام نماز در امدن الرهیونة غنبت کردن خواب در چشم
الکانونة آتش دان آهنین بار وبین اللینونة بودن المضنونة غالیه ال السامی
البریئون بی کناهان الخاطئون کناه کاران الصابئون از کیشی بکیشی شدکان
المرجئون واپس روندکان المیسئون بدکرداران ب المحیزبون کنده بر الذیلون
خوف و خرمی الراکبون سواران الکاتبون نویسندکان و مشک دوزان المجیبون
پاسخ کنندکان المنیبون توبه کاران ت القانتون فرمان برداران المقیتون
توانایان و قوت دهندکان المیتون مردکان ث الثلاثون سی ح السایحون
روزه داران السایحون نام ویهی بود الصالحون نیک مردان الکاشحون
دشمنان نهانی و بدگویان المصلحون نیکوکاران المفلحون رستکاران المقمحون
آنانکه سر بربالا دارند و چشم برپیش افکنند الناصحون نیکوخواهان خ الراسخون
فاضلان الصیخون سخت د الجاهدون انکار کنندکان باشند الحاسدون
بد خواهان الراشدون مردانیکه براه باشند الساجدون سجود کنندکان

الشاهدون

الشاهدون کواهان و حاضران العابدون پرستندکان المعتدون بیداد کران :
المفسدون بدکرداران المهتدون براهان الواجدون توانکران الوالدون
پدران الآخرون پسینیان البایرون زیان کاران الخاسرون مثلها الداخرون
مردمان خار الزایرون دشمنان الشاکرون سپاس دارندکان الصابرون شکیبایان
الفاجرون بدکرداران المقترون درویشان الممترون کانومندان المنذرون
بیم کنندکان الموسرون توانکران ز الاوزون خربطان الفایزون رستکاران س
البایسون درویشان ش العیشون درویشان جانوری بود ط القاسطون بیداد
کران المقسطون داد کنندکان ظ الحافظون نکاهدارندکان ع الاوعون جهل
التابعون کسی که یاران پیغمبر علیه السلام را دیده الخاشعون ترسکاران الراکعون
رکوع کنندکان السامعون شنوندکان الشافعون خواهش کنندکان التابعون
فرمان برداران المطیعون مثلها الموسعون توانکران ف العاکفون شهریاران
المصطفون برکزیدکان ق الفاسقون بی فرمانان و بد مردمان المتقون
پرهیزکاران ک الشاکون کانومندان العیاکون کیاه زرهیر المالکون پادشاهان
الابیلون زاهدان ترسایان الارذلون مردان دون و ناکس الاذلون خوارکان :
الجاهلون نادانان السافلون ضعیفان وافکاران و مانند ش الضالون کمراهان
العادلون داد دهندکان العاقلون خردمندان ر العایلون درویشان المرسلون
پیغمبران فرستاده المصلون نماز کنندکان م الآثمون بزه مندان الاثیمون مثلها
الاردمون کشتی بانان الحالمون داوران الراحمون مهربانان المجرمون
کناه کاران الصایمون روزه داران الظالمون بیدادکران العالمون جهانیان ن

العالمون دانایان المحرمون احرام گرفته الیاسمون یاسمین ن الثمانون هشتاد
الخابئون کاشت کاران ومردان نااستوار الکاهنون فال گویان المؤمنون
گرویدگان ومسلمانان المحسنون نیکوکاران المنجنون دولاب وسپهر گردون
الموقنون بی گمانان م الغاطمون بناز ونعمت زیندگان الکادحون دشوار دارندگان
و اللامیون نانویسندگان الحفیون مهربانان الزکیون پارسایان السمیون
همنامان السویون درستان النبیئون پیغمبران النجیون همرازان ومنه بزیادة الهاء
التناد گونه نهالی وبعضی گویند که بالش بزرگ التساع الاوابون توبه کاران
التوابون مثلها المرتابون بگمان شدگان المقربون فرشتگان نزدیک المکذبون
بدروغ دارندگان ج للهذلجون شتر مرغانیکه لرزان همی شوند د الحتادون فریبندگان
الصابرون شکیبایان المبشرون مژده دهندگان المذکرون پند دهندگان المسیطرون
روی شناسان وبرگماشتگان المقصرون آنانکه از موی ببرند المهاجرون آنانکه از
مکه ومدینه آمدند برای دین ص للخراصون سخت دروغ زنان ع السماعون جاسوسان
ف الطوافون خدمتگاران حشم ق الصدیقون سخت راست گویان المحلقون
آنانکه موی سر بسترند المصدقون براست دارندگان وصدقه دهندگان المنافقون
دورویان ک الافاکون دروغ زنان ث الحراثون کاشت کاران ی الازریون
آزرگون الربیون مردان خدای الربعیون فرزندان مرد اندر جوانی الصیفیون
فرزندان اندر پیری العلیون جایهای بلند اندر بهشت الثمانی المستیقنون بی گمانان
الربانیون خداشناسان الروحانیون فرشتگان پریان الکروبیون فرشتگان
نزدیک الکنی وغیرها ابن لبون شتر بچه نر دوساله بنت لبون اشتر بچه ماده دوساله

بنات

بنات لبون اشترکان ماده دوساله ابو الفرون کنیت خیار بنات البطون
رود کانیها ابو قلمون جامه دیبا بود که در روم بافند ابو میمون کنیت [illegible] ذو النون
شمشیر ویونس علیه السلام ریب المنون گردش روزگار وجه مسنون روی
نیکو قوم بلبنون گروهی که ازایشان نادانی وکم خردی پدید آید الکنی وغیرها الشجرة
الملعونة درخت زقوم الشجر الملعونة خلال نوع ششم البین جدا از هم
که چشم نتواند دید التین انجیر ونام کوهی بشام الحین هنگام وروزگار وشش ماه وپایان
کار الدین کیش وفرمان برداری وخو وحال وپاداش وشمار ودرستی وپادشاهی
ودردو باران که پیوسته بارد وفرمان برداشتن ومقهور کردن وخوار داشتن
وحکم کردن ورزم کردن ولازم شد الزین تاج خروس الطین گل العین زکاوان
کوهی بود وفراخ چشمان العین درختان که برگ وشاخ بسیار دارند وبعضی گویند که درختان
درهم وپیچیده اللین خرمابنان سست وخرماهای دون ونرم ومنه بزیادة الهاء الزینة
آرایش وبتخانه ومهر پادشاه وانگشتری نگین العینة افزونی ومال نسیه وگزین همه چیز
العینة مرغزار وتوی که از مروارید پیچد الکنینة حال اللینة خرمابن سست الرباعی
الضنین بخیلان ب البنین گروههای مردم الجبین نکوی پیشانی الطبین تیزهای
شمشیر اللبین سرگینهای شتر المبین پیدا کننده ت العتین زمین سنگستان القتین
کم خورش وکنه اندک وخون المتین استوار الوتین رگ دل ج العجین آب از حال
بکر دیده الرجین دوک مردان العجین خمیر واگر جمع بخواهد اللجین شاخ درخت
وچیزیکه بزیر پای تباه بود وگیاهی بود الطحین آنکه مادرش تازی بود وپدرش نه
واشتر سفید گرانمایه واسب بدنژاد الوجین زمین بلند درشت الوجین میان

رود بار و جایگاه سخت ح الطّحین آرد الطّحین بمعنی چین بود خ السّخین سطبر و سخت
السّخین آب گرم د البدین زن تن آور الخدین دوست المدین بنده الهلد
بانگ داشتن اشتر ذ الوذین جایگه از بهر سواز و بانگ نماز آید و پایندان اللّذین
آکمردان ر البرین پای ابرنجن ها و حلقهای بینی اشتر الجرین آنجا که خرما با قتاب گسترند
و خرمنگاه الدّرین گیاه ریزهٔ خشک الذّرین زمین با قحط العرین جایگاه شیر
و درختان و گوشت و قبیلهٔ بود الغرین گل و آب تیره در بن حوض القرین یار و همتا تن
اللّزین گوهها ز الحزین اند وهگین الرّزین گران و مرد آهسته و برده بار العزین
گروههای مردم الوزین حنظل که بچیزی بسرشند و بخورند ص الحصین جایگاه استوار
الخضین پُر کوچک الرّصین پاینده و آنکه چشمش درد کند و کناره بن زانوی اسب ض
العضین دروغها و جادویها العضین روغنینه الوضین نوار عماری و تنگ زین ط
البطین بزرگ شکم البطین مرد سخت پر العطین مرو زشت روی الفطین
آرمیده و خدمتگران مرد و گونه از گنه المطین گلدار ع الرّعین بار انبهای خورد اللّعین
مرد دور رانده و دیو و گرگ و آنچه در میان کشت زار بپای کنند تا مرغان بترسند المعین
آب روان و پاکیزه و آب چشمه که روان بود و آنکه و پرا چشم برسد المعین یاری کننده ف
الدّفین در زیر خاک کرده و چاه انباشته السّفین کشتیها الخفین شیر تازه که با
دوغ بیامیزند الیقین بی گمان و مرگ ک الملکین بزرگوار شده و خاص پادشاه و جایگاه
استوار ل القلین چوب بازیهای کودکان الأمین مرد استوار آمین یعنی چنین باد
السّمین هر چیز که به بهای گران بود و هشت یک السّمین فربه الضّمین پایندان
العمین مردان کور دل العمین سزاوار اللکین معروف الیمین سوگند و دست راست و قوت

وتوانایی

وتوانایی و سوی دست راست و داد و توانایی و دلیری پایگاه مردم و اول روز ن
الانین نالیدن الجنین کودک که در شکم مادر بود و در گور کرده الحنین بانگ اشتر و آرزومند
گشتن و بانگ کردن بیمار بزاری الخنین گریستن اللّنین آب منی چون تنک شود
و آب از منی چکیدن الزّهنین آه و آه زن مصیبت رسیده و بانگ کمان و بانگ کردن
بزاری السّنین زم السنین سالها و تنک سالها الشّنین چکیدن آب الضّنین بخیل
الطّنین بانگ طنبور و مانندش و بانگ طشت و مانندش و بانگ کردن گوش و
و بانگ کردن مگس و زنبور الظّنین بچیزی تهمت کردن المتین مرد سست و مرد قوی
و کرد و دشنه ه الدّهین اشتر کم شیر و بر روغن مالیده الرّهین گرو و پایندان المهین سست
و اندک خوار و آب پشت الوهین کارفرمای باشد ومنه بزیادة الهاء الجبینة پنیر آهو
ح بره ماده الغبینة بزیان آوردن بر کسی در خریدن و فروختن ث الدّثینة جایگاهی بود
الطّحینة آرد خ الاخینة دشنام دهنده السّخینة خشم دار و ماله د العدینة
پاره که بر مشک آدوزند المدینة شهرستان و پرستار و مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم ر
العرینة جایگاه شیر القرینة تن و زن و رای الکرینة زن بربط زن ز المزینة قبیلهٔ بود ط
الغطینة گروه جمع شده الفطینة مانند عدس بود ع الضّعینة زنی که در عماری بود غ الضّغینة
کینه سخت در دل ف السّفینة کشتی القفینة گوسفند که از سوی قفا گشند ک السّکینة
آرمیدگی م ثمینة نام شهری بود العمینة زمین نرم ن الشّنینة توده ریگ بلند دراز الغنینة
فنینه سیکی الخامس التّابین مرده را ستایش کردن و نیک پنداشتن در چیزها التّثبین
چیز برجای نهادن و بدست بر داشتن التّجبین بد دل خواندن و بد دل کردن التّلبین خیشت کردن
الزّبین خاقن گیتی نگول و آب تاختن ت التّفقین بفتنه افکندن التّمتین رشته برابر ده

استوار کردن التثمین شصت ث التدثین زنو بریدن مرغ التلاثین زبان حسی ج التلجین
دوسنده و سطر کردن التجبین زندان و سختی و زیر هفتم طبقه زمین ح البرحین سختی و رنج
التلحین بلحن منسوب کردن خ التدخین دود کردن التسخین گرم کردن السخین
بیل سرکش د التبدین بر گشتن التردین جامه را آستین کردن التمدین شهرستان
کردن التهدین دورنگی شدن ذ التاذین بانگ نماز کردن و آواز دادن و بیاگاهانیدن
ر الابرین نام ترکستان بود التقرین با یکدیگر قرین کردن التمرین نرم کردن العنزین بیت
التمرین بنانی بود النسرین نسترن برین جایگاهی بود ز البرزین شربه که از پوست طلع خرما
کنند التخزین آواز بگردانیدن الکرزین تبر رخنه در افتاده س التحسین نیکو کردن
التلسین چیز برا زبانه کردن الحسین سنگ کج الخمسین پنجاه ش التخشین درشت کردن
ص التحصین استوار کردن ط التبطین جامه را آستر کردن التوطین آرامگاه کردن و دل
بر چیزی نهادن الیقطین درخت کدو ع التسعین نود التلعین نفرین کردن و مطرود کردن
السبعین هفتاد غ الدلغین ماهی بزرگ دریایی ف التعفین بوسانیدن التکفین کفن
کردن الزعفاین زره قفل و جز او القرفاین نفرین ق التزقین سطرهای کتاب تنگ نوشتن
التلقین فرا زبان دادن ک التسکین بیارامیدن النعلین فراهم کردن التسلین دستگاه
دادن و جای دادن السکین کارد المسکین درویشی که اندکی دارد ل الغسلین
پالایش تن دوزخیان م الادمین سخنین باد و خدایا اجابت کن التامین آمین
گفتن التثمین هشت گوشه کردن و بها کردن التخمین بگمان سخن گفتن و اندازه کردن التضمین
چیزی بپایندانی بکسی دادن ن التجنین سپر کردن التزنین آواز آوردن از کمال التعنین
عاجزی مرد در مجامعت التفنین نوع نوع کردن التنین اژدرها السفنین مرغی بود

الفرزین

الفرزین سرینی و مهتر گروه العنین آنکه جماع نتواند کرد ه التهین جرب کردن التلهین
ناشنایی دادن التوهین سست کردن الشاهین معروف و التاوین سخت سیر
شدن ستور التخوین خاین خواندن التدوین در دیوان نوشتن التعوین کدبانو
شدن زن التکوین سست کردن التلوین رنگ کردن و برنگ در آوردن موی التنوین
منون کردن اسم و چیز را بجای نون گفتن التهوین آسان کردن ی التبیین
پیدا شدن و پیدا کردن التحیین هلاک کردن و گیار دور شدن التلیین کسی را
بادیانش فروگذاشتن التزیین بیاراستن التطیین بگل اندودن التعیین
عین چیز را نمودن و آب در مشک ریختن تا درزهایش استوار گردد و نیکو پیدا کردن التقیین
کنیزک بیاراستن و سرود آموختن التلیین نرم کردن الملائین آن مردمان ومنه زیادة
الهاء التلینة شیر با العینة رنگه مجامعت بخواهد الدائی ا التنانین اژدهایان الثعابین
ماهیهای شعبان الظرابین جانورانی باشند مانند گربه القرابین وزیران و خاصان پادشاه
المضابین افکاران المکابین کوتاه سست الملابین جمع الملبون ت البساتین باغها التماثین
رشتهای سراپرده الخواتین خاتونان ج العراجین بن خوشهای خرما و انگور
المعاجین معجونها ح الریاحین سپرغمها السراحین گرگان و شیران الطواحین
آسیاها که با آب گردند خ النساخین موزها د الرهادین مردمان دروغ زن و مرغانی
باشند الفدادین الت‌های زمین شکاف ذ البراذین اسبانی که تازی نباشند
العراذین جانورانی بوند ر القوارین سختیها و رنجها الادابرین دیهی بود بشام
الذکارین یاد کردنها الغابرین آنکه باقی باشند و آنکه در گذشته باشند الفتکرین
سختی و رنج المسادین جایگاههای چهارپایان وحشی المصادین رودکانها ز الفرازین

کتابخانه آستان قدس

فرزنیها شطرنج الکرازین تبرهای رخنه درافتاده ده الموازین دادها وترازوها ش الوترانین ستاینها
کبوتران بناط الاساطین ستونها الخراطین کرمهایی باشند سرخ و دراز و باریک
در زمین نمناک السلاطین سلطانان الشیاطین دیوان و ماران بید القیاطین
گنجینه خانها المباطین مردان بزرگ شکم الیقاطین درختهای کدو ع الاربعین چهل
الشراعین راسویان الضباعین کفتاران ز الطواعین اماسهای طاعون للداعین
ماده اشتران سرکش للداعین دیوان و دور رانندگان المواعین جمع الماعون ف
الدسافین رسولان وجوینده کان چیزی المدافین شنگهای پوسیده از آب ق الدهاقین دهقانان
ده خدایان ک الاوتکلین شاخهای خرما الدکاکین دکانها السکاکین کاردها المساکین درویشان
که اندک دارند ل السیالین دنبالهای کارد وشمشیر م للحوامین زمین طلهای سطبر و درشت
الغارمین وام داران للصامین آنچه در شکم آبستان بود المهامین بزرگ و بزرگواران
کران وکواهان راست الیاسمین معروف ن الاثانین روزهای دوشنبه الافانین راههای
سخت وجمع الافنون الثمانین هشتاد الثعانین عید ترسایان النفانین مرغانی باشند
العتانین جمع العثنون العرانین سرهای بینی و مهترکرده و اغاز و بارانهای سخت العوانین
بنیادها الجانین دیوانگان المرانین کمانهای بانگ کننده المکانین سوسماران با دیه که خایه
بسیار دارند المنجنین سپهر دولاب وکردون ه البراهین درستیها و الدواوین
دیوانها الصواوین جمع الصوان الکرادین مرغانی باشند ی الشرائین رگهای جهنده
ومنه بزیادة الهاء الطمانینه آرمیدگی الساعی الاتوابین توبه کاران التوابین مثلها
للعلنجبین کلنجلین السکنجبین سکنکبین الطرنجبین ترانگبین المعادین ستیهندگان
العلیین جایگاه بلند اندر بهشت الکنی وغیرها ماه سخاخین آب گرم آمد و برین زمین بی‌نبات

ابوذریه

۳۷۸

ابوذر بن کنیت ثرید و بعضی گویند که افروشه مالک الحزین بوتیمار آل یاسین
خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داء ذ هین مردیکه در نالش نداند ابناء سمین
شب و روز البلد الامین شهر مکه الماء المعین آب بهشت نوع مضموم الصبیدون
و معنی للة و معنی بآن بود عن از التلاونی الشان کار و بند سرو رگ سنگ چشم و شکاف
کوه و جستن الضان میش المان آگاه کردن و آهنگ کردن کا القصد و مؤنت دادن
ب الابن متهم کردن اللبن گاه دادن للجبن بد دل شدن الجبن بکنار یا بزیر بغل چیزی
برداشتن الزبن دوری و سبوختن و لگد زدن اشتر و باز زدن و منه اشتق الزبانیه الضبن
پیاله ‌سیکی از کسی بگردانیدن که نوبت او باشد الضبن جایگاه تنگ الطبن لعبت
بازی کردن الغبن بزیان آوردن بر کسی در بیع و شری و فریفته شدن اللبن کنارة
دلو که در و نورد بند و دو بدن باستگی اللبن شیر دادن و کسی را بچوب یا سنگ زدن و انداختن
ت للحتن خشه کردن العتن در فتنه افکندن و در فتنه شدن و سوختن چیزی بآتش
و آزمودن الملتن مرد جلد و میان پشت و زمین سخت و بلند و تازیانه زدن و خایگاه بر کشیدن
النتن گنده شدن الوتن بزرگ دل شدن البتن آمده بچه که نگونسار زاده بود ث الشثن
سطبری انگشتان المثن بر مثانه زدن ج الاجن از طعم بگردیدن آب الحجن بخویشتن کشیدن
الدجن پوشیدن ابر آسمان را السجن در زندان کردن الشجن راه رود داندوهگین کردن
العجن سرشتن الوجن زمین درشت ح الرحن شکستن الرحن دو یکی شدن الشحن
بر کردن و راندن الصحن میان سرای و کاسه پهن بزرگ و زمین هموار و میان سم و جای
دو گوش اسب و عطا دادن و زدن الطحن آرد کردن اللحن مقصود از سخن و لحن کردن
فی الرای والعقل و سره که برگوید و معنی گفتار و سخن نادرست و اشارت کردن و نغمت آواز

کردانیدن و شکل نوشتها کج نهادن و نادرست خواندن و میل کردن اللحن آزمودن بخن با
خ اللخن دود کردن اللخن مرد در از مجامعت کردن و گریستن کشیدن آب از چاه د
البدن تن آور شدن الرّدن بهم آمدن پوست تن و بر هم نهادن چیزی و بانگ سلاح که
بر هم سفید السّدن پوشیدن العدن پیوسته ایستادن بجایی اللّدن نیزهٔ نرم و شاخ
نرم الودن تر کردن و نیک تیمار داشتن عروس ذ الاذن بر گوش زدن ر العرن مهار در بینی
اشتر القرن سر دو سم همزاد و همزکرده و گروه مردم و هنگام و اهل یک روزگار و همسال و
هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال و شیع خورشید و کوه خورد و معرد و کنارهٔ جهان و گیسوی
نافه و کنارهٔ سر و دندان و یکپاره از پشم و از چوب که بکره بروی بیاویزند و افزونی در ون فرج
زن و یک از عرق چون بدوند و پوست درخت بود که از و رسن کنند و با یکدیگر قرین کردن المرن
ادیم مالیده و پوستینها ز الحزن زمینی که لختی بلند بود و زمینی بود به بصره و اندوهگین شدن
و نگاه داشتن خواستن الرهزن کو در سنگ که در و آب جمع شود و زمین پشته کوچک و آبستن
شدن ستور و برانگیزانیدن النشزن زمینی درشت اللّزن جایگاه تنگ الوزن پارهٔ خرما
و ستاره بود و روشن بجانب جنوب و سختی س الاسن از طعم بگردیدن آب الرّسن افسار
ستور کردن اللسن بزبان از حد در گذشتن و نکوهش و ملامت کردن ش الرشن سر در اوانی
کردن سگ المشن بتازیانه زدن ص الرصن تمام کردن و دشنام دادن الحضن کوهی بود بنجد
و در زیر گرفتن مرغ خایه را و دور کردن ض العضن چین در پیشانی در آوردن الوضن بوار
بافتن و چیز را گوهر ها مرصع کردن و منه قوله تعالی علی سرر موضونة ای منسوجة بالذهب ط
البطن شکم و قبیله کوچک و زمین فرود و بر شکم زدن الشطن نیت خلاف کردن العطن
خفتن گاه اشتر در نزدیک آب و پوست در زیر جای کردن تا نرم شود فطن کس ع الجعن اندام

سست

سست شدن الدّعن کردن نهادن الرّعن تند نای کوه و رعنایی کردن الطعن نیزه
زدن و عیب کردن الظعن از جایی بجایی شدن اللعن نفرین کردن و دور کردن المعن
آسانی و چیزی اندک غ الرّغن میل کردن ف الافن کم خردی و کم خرد گردانیدن و کم کردن
و تباهی و حملهٔ شیر را از پستان اشتر دوشیدن الجفن پلک چشم و درخت انگور و نیام
شمشیر جفن جایگاهی بود الجفن اندک بخشیدن الدّفن در زیر خاک کردن الزّفن پای
کوفتن السّفن پوست درخت کندن و تراشیدن الشّفن زیرک و خردمند الصّفن پا
زمین را بر تراشیدن الضّفن بپای بر زدن و طفیلی کردن القفن گوسفند را از قفا
کشتن اللقفن ریسمان پشمین ق الحقن باز داشتن از چیزی و باز داشتن آب تاختن و
و باز داشتن خون ریختن کسی الرقن بزعفران اندودن الزقن بار برداشتن الشّقن
عطای اندک ک الرّکن دانستن السّکن آب ریختن المکن خایهٔ سوسمار بادیه و جای نرو
و خرگوش الوکن آشیانهٔ مرغ بر کوه یا بر دیوار و بر خایه نشستن مرغ و بر جای نشستن مردم م
الامن ایمن شدن الثّمن بهشت یک شدن السّمن روغن خالص و روغن در طعام
کردن و کسی را روغن بخشیدن الطمن بزرگی ه الجهن راندن و سخن درشت گفتن
الدّهن بروغن چرب کردن الرّهن گرو کردن و دایم شدن المهن خدمت
کردن و دوشیدن الوهن اشتر زفت و پارهٔ از شب و سست شدن و سست کردن
و تنگ بار و پشت و الاون مدارا کردن در کاری و خوش کشتن الادن آرمیدن الاون
البون فرق در میان نیک و بد و افزون آمدن از کسی در فضل الجون گور خر و کوه سعید
و پادشاهی بوده است از عرب و نام [illegible]ی بود و نام اسبی بود الخون خیانت کردن الدون
سست شدن الرّهون سب الصّون نگاه داشتن العون یاری کننده الکون

بودن اللوّن کونه روی وکونه از خرمای دون المون مونت کشیدن کسی الهون
خار شدن وآسان شدن ی الأوین مار دوسر ومانده کی وکاه آمدن ورنجه شدن
وهنکام بودن این کجا البین جدایی وپیوستکی بین میان الحین هلاک وهلاک
شدن الدین مرک ووام ووام دادن وستدن الدّین پاداش دادن ودین
داشتن الرین پوشش وغلبت کردن هستی بر تن وغلبت کردن شهوت بر دل الزین
آرایش وآراستن الشین معیوب کردن وزشت کردن الطین بکل کردن وکما
تمام کردن العین چشم وچشمه آب وچشمه آفتاب وچشم بر وچشمه ترازو وکاریز آب
وکوزانو وابرکه بجانب قبله بود وباران پیوسته وهستی ودیدار ونقش هر چیزی وکزین هر چیزی
وزر وسیم ومال نقد وجاسوس ودیدبان وسرور کروه وخاص ودوست پادشاه واهل
سرای وکوساله کوهی وسوراخ که در کردن بود وسختی وعیب وتباهی چیم ادیم در دباغت وآن
جانب که برراست قبله بود از سوی عراق وحرف عین بچشم کردن وفراخ چشم شدن
الغین ابر تشنکی وخراب شیدن چیزی دهن راو پوشیدن ابر آسمان را القین آهنکر
وبنده وجای بند از دست اشتر وآهن را بمطرقه زدن وملامت کردن ی اللکین کوشت
پاره بود در فرج زن وکناره دلو که نوردند اللّین ولوملین دروغ کفتن الهین کار آسان
الوین انکور سیاه ومنه بزیادة الهاء المانة تهیکاه وجرب روده ب اللبنة یکپاره ث
الثبنة زمین هموار نرم الشثنة اندام سطبر ودرشت ج الوجنة از ازرخ بود ح البحنة
بزرکی شکم الرخنة ایحکی السخنة کونه وچهره ونرمی پرون پوستن مردم الشحنة کروهی که
شهر را نکاه دارند د اللدنة شاخ نرم د الوبرنة ماه ذو القعدة ر الحزنة زمین سخت ع
الطعنة سخن بد در حق کسی کفتن ویکبار بنیزه زدن اللعنة دوری ونفرین ونفرین کردن دور

المعنة

المعنة آب روان اندک الوعنة زمین سفید بی نبات غ الزعنة زمین نرم ف الجفنة
مهتر وکاسه بزرک وبیخ رز الحفنة چندانکه در کف کنجد از هر چه باشد ک الوکنة نقطه که بر سیاهی
چشم افتد م الامنة ایمنی المغفنة شپش خرد وکنه خرد الیمنة کونه از سبر بها وسوی راست
ه اللهنة خدمت و الجونة خیمه آفتاب وسیاهی ی العینة بید الغینة ساعت وخوردنی
یکروزه القینة پرستار خنیاکر وزن سرودکوی اللکینة بودن الرباعی البلعن مردیکه پیغام
بهرکس برد الدلعن سخت غلون از شب کذشته از ماه تاده شب بلدین قبیله بود از
عرب البطین دوستاره بود از منازل در برج حمل حنین نام مردی بود وروزباری بود
الدلعین سخت قعین قبیله بود الحجین سیم ومنه بزیادة الهاء العرضنة ماده اشتر
که از یکث طر بکسوی رود البثینة زمینک نرم جهینة قبیله بود الجبینة
کونه از کرباسو الدّهینة نام آنکه خرد کم دارد السمینة جایکاهی بود عرنیة قبیله بود
الخماسی الادرون اصل هر چیزی آوزکون الاددون آذرکون الاوردون چرک
الاعلون بلندتران البرذون اسپیکه تازی نباشد البریون بریون الخردون
سوسمار بادیه الفرجون شانه که اسب را بدان پاک کنند وبخارند فرعون معروف
اللذیون خورده خاک وسرکین که زره را بدو روشن کنند اللذیون دردی زیت الحلیون
تیرکی آن الاثنین دو ودوشنبه السعدین مشتری وزهره المحصین نام شنبه بود
که دوسوی وارد السرطین دو سر برج حمل بود النحسین زحل ومریخ ومنه بزیادة الهاء
الرابوتة بزرکواری السّداسی الاهیغین خوردن وجماع کردن الدحرضین نام جایکاهی
بود الرقمتین دو مرغزار بود یکی ببصره ویکی بمدینه الفرقدین دوستاره نزدیک قطب
المصطفین کزیدکان النیّرین آفتاب وماه الوالدین مادر وپدر الکنی وغیرها

جنّة علاٰن بهشت جاویه بنو القران قبیله بود از عرب ذو البطن سیری
انسوا دالبطن جکربند کفی الطعن هفتم روز از عجوز ابو الادهن سیری ابو الهون
کنیت خرما وکنیت نمک ابو اللجون کنیت مردم سفید اندام امّ عون مکس انکبین
بلبنهما بون میان ایشان فرقست ابو الحصین کنیت روباه امّ جنین کربع
که بوی کند دارد و عافیت اسود العین کوهی بود نبات العین اشک چشم راس
العین نام شهری بود قرة العین کنیزا فی نعمة عین لبسر و چشم نعیم عین مثله
نادین خوردنی کرم کرده بذی فرقین نام جایگاهی بود بنو العین قبیله بود دم الاخ
خون سیاووشان ذات فرقین کناره ولایت عراق ذو الزبیتین ماری که در
بالای چشم دو نقطهٔ سیاه دارد ذو الطفیتین ماریکه بر پشت دو خط سیاه دارد ذو غنیز بین
جایگاهی بود کرام الطرفین کرامایه نژاد از پدر و مادر موشر العضدین خوزد
وی سرکین کردان لسبح الذراعین مرد پهن ارش ذو بلجتین مردیکه در میان هر دو
ابرو موی چند دارد ذو الهجرتین آنکه دو هجرت کرد نخستین بمدینه و دویم بحبشه مقرون
الحاجبین پیوسته ابرو الطرد الحاجبین آنکه برابروش موی نباشد ومنه زیاده
دة الفاء رجل خلفنة مرد تباه خو مکان خلفنة جایگاه نبا مال سعتة ذو لامعتد
نیست او را نه بسیار و نه اندک نوع هشتم الجبن پنیر و بد دل شدن الجبن آنکه علت استسقا
استسقا دارد الجبن فراز دسته نوشه دان الطبن طنبور اللهو اللبن شیران زاده
بیش از سه ماه ث الاثن بیان الوثن مثلها المثن آنانکه مثانه ایشان درد
کند ع الحجن مردمان خفته بینی وکوژ پشت خ الدخن کاورس اللحن مردمان جرکن د
البلدن قربانهای مناسک ج وتن آورشدن الردن بن آستین السلدن جمع خادنا

نوزده بیتی

کعبه للدن شهرها ذ الاذن کوش ر الجرن انکاه خرما بافتاب کسترند الفرن فرن نا
یحتین القرن مردمان پیوسته ابرو و جهار پایان سرو آور ز الحزن اندوه واندوهگین کون
واندوهگین شدن الزبرن رختهایی که بر بند الشزن کناره المزن بارهای ابر سفید س
الحسن کنارهٔ استخوان ارش از سوی درون و نیکو و نیکو شدن ش الخشن مردمان
درشت ص الحصن پارسایی و نهفته شدن زن الغصن شاخ درخت ض الحضن
دور کردن ط الفطن زیرک ع البعن زمینهان سیاه و سفید غ الزعن مردمان کم خرد
سست و لشکرها که بکوه پاره مانند السغن مشک کوچک آب ف الصفن کوزه
که از و دست و روی شویند و کیسه که توشهٔ شبان در وی بود الافن بیرون آمدن شیر از
پستان و بیرون آوردن آب ومنه یقال للاحمق مافون کانه نزع عقله ق
الذقن مردمان درازریخ ک النکن راه راست و روش الزکن جانب قوی تر
وکوشه و دودمان و فرزندان یعقوب علیه السلام السکن و روشنی اللکن مردمان
کند زبان الوکن آشیانهٔ مرغ م الثمن هشت یک هشتم شدن الیمن خجستگی و جانبهای
دست راست هـ الدهن روغن و باران خورد و ابلهی و نرمی بندهای تن و دردی که
گوسفند را لا ومنه زیاده الهاء المؤنة کرانه ب الابنه کوه بند چوب و نیزه دستکی مرد
بکار جاع الجبنة پاره پنیر الحبنة آنچه بزیر بغل برند و آنچه در کنار نهند و آنجا که چیزی نهان کنند عد
وا و افی که در و چیزی از جایی بجایی برند ج الحجنة آهن کج در سر دوک الدجنة تاریکی
الهجنة بد نژادی و درازی موی اسب الوجنة فراز رخساره ح السحنة
گریان شدن و در دمند شدن چشم الصحنة کوکه در زمین سنگستان بود خ
الدخنة هرچه در آتش نهند تا دود کند و رنگ تیره سیاه فام السخنة سبت کرم و اشک

اندوه د البدنة قربان مناسک ج الهدنة سطری وکوشکین الهدنة آرامش
الادرنة ببر نر وجایگاه کرباسو القرنة کنج خانه وجزاو وتیرنای سنان نیزه وتیرنای پیکان
وگیسوی زهدان و فرج سوسمار بادیه ز المزنة پاره ابر سفید س الغسنة پاره موی است
وموی پیشانی ص الغضنة منلها غ الشغنة پشت وراه ف الجفنة چاه کوچک
الحفنة کنده اللفنة درختی بود ق الافنة گوی که اندر کوه بود الحقنة داروی تن
ک الاکنة آشیانه مرغ الثکنة رمه کبوتران الدلکنة گونه از رنگها الزکنة فرزند وآبستن
العکنة شکن شکم از فربهی اللکنة کندی زبان بسخن الملکنة پروانداخته الوکنة
آشیانه مرغ م السمنة داروی فربهی و درخت الغمنة سپیداج اللمنة سرخی تیره
وکج وسرخی چشم الیمنة نجتکی ه الجهنة بهری از شب العهنة دو تا شدگی شاخ
درخت اللهنة طعام خوردن وچاشنی وهدیه که بکسی دهند چون از سفر باز آید الکنی
المزن تکرک رجل لعنة مردی لعنت کننده نوع نهم ان معنی کم واکر ونیست وچون ودر
وصله ب الابن پسر ومتهم کردن یقال فلان یؤبن بخیر ویؤبن بشر واذا قلت
یؤبن بخیر فهو فی الشر التبن کاه وکاسه سخت بزرگ وزیرکی الحبن وبل
الضبن زیر بغل الطبن لعبت اللبن خشت ت المتن مانند ومسر ج السجن زندان
الطحن آرد د الخدن دوست السدن پرده اللدن مانند هاون بود از پوست ذ
الاذن فرمان وقضا ودستوری دادن ر القرن همسر بکارزار ز الزبن گودر سنگ
که آب در وگرد آید وزمین شیبه کوچک س اللسن لغت ص الحصن دژ وجای استوار ف
الزفن سنخهای خرما که بهم آید ق التقن مرد بزرگ وایستاده وکل کندیده م الثمن
آب دادن اشتر روز هشتم الدمن پشکل الضمن درون تاره ه الذهن زیرکی ودریافتن

[illegible]

کتاب الهاء

کتاب الهاء از قانون الادب نوع اول

السته کون صه خاموش باش مه بایست ومنه بزیادة الهاء الکهه تنگی ب الابه شناختن جایگاه
چیزی الشبه برنج روی ومانند النبه کم شده دریافتن وبیدار شدن الوبه باک داشتن ت
السته خون ر الشره خوردن طفیلی وسخت حریص شدن وآرزو کردن القره چرک تن وسیاه
شدن پوست تن از زخم الفره بطر گرفتن ونیک شدن المره سفیدی جایگاههای مژه چشم بی سرمه
الوده نادانی وابلهی در همه کاری واحمق شدن ض العضه درخت خار آوردن ف السفه نادانی
وبیخودی وسیر ناشدن مرد از آب اگرچه بسیار خورد ونادان شدن الشفه لب النفه کند شدن
ومانده شدن النقه دریافتن وازبیماری به شدن ورنجه شدن وسم ستور بوستکین شدن و
دندان خورده شدن ل البله کم ودی وسستی سر الثله هلاک شدن الوله سرگشته شدن
العله شله الوله شیفته شدن ودرمانده شدن وپناه بکسی دادن المحله موی ازپس سر شدن الاله
رام گرفتن وسرگشته شدن م الامه فراموشی وفراموش کردن ومنه قراءة ابن عباس واذکر بعد امه
وآبه برتن پدید آمدن التمه تباه شدن شیر وگنده شدن روغن وگوشت الذمه سرگشته شدن الرمه
دور کرم شدن السمه سرگشته شدن العمه نابینا شدن وخیره شدن وگمراه شدن وآمد وشد کردن
درماندگی در کار خویش القمه کی آرزوی طعام الکمه نابینایی از مادر زاده ودرشکم نابینا شدن
والنمه درمانده شدن ن النهه گرفتگی آواز الفهه درماندگی بسخن المهنه اندکی حقیر وچیز
ونازکی و الشوه زشتی بکر الفوه بیرون آمدگی دندانهای بالایین ودرازی آن وفراخی دهان و
فراخ دهن شدن ومنه بزیادة الهاء الاهه بدرآوردن واندوه نمودن الرباعی الایه گرفته آواز
ب الاجبه مرد فراخ پیشانی س الاسته مرد بزرگ کون د العیده بدخو ر الافره مرد
تن الامره مردی که اندرون چشم او سفید بود وبعضی گویند که مردی که سرمه نکند الادره مرد کم خرد

سخن بیهوده المکره دشواری ذ الاشفه مردی که لبهای سطبر دارد الالفه مردی که در سخن درماند ق
الامقه شراب کبود فام ک التکه اشتری که از سستی بانگ ندارد ل الآله خدای الامله مردم کم
وزیرک در کار آوفت الاجله مردوغ سر اللهله جاه تنگ دون وکلام وشوده ن المولهٔ قوم
از شک وعنکبوت م الامه نابینای مادرزاد العمه مردان گمراه بکار خویش للمهمه بیابان
بی آب ن الاسنه دیرینه التهنه جاه تنگ و آوه یعنی آوخ الاشوه مرد زشت بکرد آنکه
مردان از چشم رساند الافوه فراخ دهن ومنه بزیادة التاء الابهة بزرگواری المقهمة جاروب
ب البهبهه بانگ اشتر گشن در وقت کشنی ت التمتهه کندزبان در سخن ج الجهجهه
بانگ بر دده زدن د الدهدهه از جای برگردانیدن ر الرهرهه درخشیدن چیزی ز
الزهزهه زه زه گفتن ق القهقهه آه وازخندیدن ک الکهکهه بریدن شیر ل اللهلهه
سست بافتن م التمهمه مانند سفره بود که از پوست تو ماکنند ن النهنهه باز داشتن
و الفوهه بندگاه آب و سرکوه وبعضی گویند که کنار جوی فوهة الطریق سر راه الوهوهه
پاره پاره کردن اسب تن خویش ی الفهیهه زن شکم خواره الرباعی المسبه بی خود المفوه
مرد توانا در سخن گفتن المسبه بی خود خوانده المشبه مانند کرده المعوه کارشکل و زندان
ومنه بزیادة التاء المشابهه بچیزی مانند شدن ج المواجهه با یکدیگر برابر شدن وروی با روی
شدن د المبادهه چیزی گفتن وچیزی ناگاه کردن ر البرهرهه زنی که پوست اندامش
تنک بود ف المسافهه باکسی تنک خویی کردن ف المشافهه روی با روی گفتن ک
المشاکهه بچیزی مانند شدن ونزدیک شدن المفاکهه باکسی بازی کردن ل المباهله باکسی
ابتهال نمودن ن المسانهه چیزی بسال فرادادن وآنکه خرما بن بسالی بر بار دهد وسالی نه وکسی را
ب ال خود گرفتن الکنز وغیرها سحاب آمره ابر سخت سفید بنت الشفة سخن رجل فه مرد گران سخن

قوم سمه گروهی پرستنده نوع دویم البه مردان گران آواز ومنه بزیادة الهاء الجهه گروهی که در
خونبها سؤال کنند الرباعی الاوجه روبها اللهله گوآب الخماسی التشبه مانندگی کردن
التشابه بهم مانند شدن التنبه بیدار شدن ت التأته کردن کشتی کردن ث التغثه پاکیزه
خوردن و پوشیدن وکم خور شدن التمثه دریکاری شدن ج التجهجه دور راندن التوجه
روی فرا کردن وبقضای حاجت شدن د التدهده درگزیدن التمده خود را ستوده خواستن
ز التنزه دور شدن ذ التشفه نادانی وبی خودی کردن ومیل کردن با دیدر ختان ق
التفقه فقه آموختن ک التشاکه بهم مانند شدن التفاکه بازی وخوش منشی کردن التفکه
تنگ تکی نمودن وبرخورداری گرفتن ودل خوش کردن وپشیمانی نمودن ومیوه خوردن ل التأله
عبادت کردن التبله کم شده رهجتن ن التسنه آبی که بر وی مردم بسیار رجع کرده وسال زده
شدن واز حال گشتن التنهنه باز ایستادن بکار و التأوه آوخ کردن التطوه سخن گفتن
التلوه درخشیدن گوآب نوع سیم المجهه سوی الثلاثی الشره شکم خواره الفره خوش منش ز
الفزه مردی که با زنان نیامیزد النزه خوش خو وپارسا ف السفه بی خود ک الفکه مرد پاکیزه
ومرد خوش منش الرباعی الشابه آنکه مردم را حشم زند ب التابه مرد بلند نام ر القاره
استاد بچیزی ومرد خوش منش ومرد سرود گوی واسب زیرک در رفتن الکاره دشوار دارنده
ض العاضه جادو ومار که چون بگزد در وقت بکشد ف التافه اندک وکوته وناکس وخوار
الرافه عیش فراخ النافه اندک ودرمانده شده الوافه خادم خانه ترسا ق الناقه از بیماری
به شده ک الفاکه مرد خوش منش ل الواله درمانده م العامه مرد گمراه در کار خویش ی
الشایه البصر مرد تیزبینش الفیه مرد شکم خواره ومنه بزیادة التاء الفارهه زن استاد بچیزی
وزن سرود گوی ض العاضهه زن جادو ف المرفهه زمینی که نبات او زود روید ک

الفاکهة میوه ل الآلهة خدایان الوالهة زن درمانده ی المتهة بسیار آب الخماسی المتشبه
مانده کننده و کار شکل ت النهاتة نادرست س الفوارة زنان استاد و تجربه ها و زنان سرود گوی
المکاره دشوارها ض المعاوضة زنان جادو ک الفواکه میوه ها ل اللهالة جایگاهی
ای کو آب و جمع اللهة هـ المهامة بیابانهای بی آب ن النهانة جایهای تنگ ی المجلاة
بقیتهای سنگ که بجی بی مانده باشد العصابة دروغها و بهتان الکرابة سختیها در رزم الکنی بغیرها
بعین عضه اشتری که درخت خورد الرجل المنقه مرد سست بد دل رجل عمه مرد گمراه در کار خویش
نوع چهارم آه نفس سرد کشیدن الباه بی معنی الجاه پایگاه مردم و آب روی الفاه مثنه
و فرمان برداری ومنه بزیادة الهاء العاهة آفة الماهة چاه بسیار آب الرباعی الجباه
نیت نیها ت الستاه کونها ج بجاه برابر و جاه شده د الوداه کوه های آب در سنگ ض العفاه
درختان خار آور و بخنهای دیگران بر خود بستن ف السفاه بخرد الشفاه لبها ک الشکاه
بحجری مانند شدن ل الآله خدای برای پرستش الله شبه لله خدا را ن التناه جایگاهی
که در رو باران نرسد ع المهاه حقیر و خوبی و تازگی و مزه یافتن ی الشیاه گوسفندان المیاه
آبها ومنه بزیادة الهاء النباهة بزرگوار شدن ج الوجاهة روی شناس شدن د البلاهة
سخن ما اندیشیده البداهة نخستین دیدن سبب و راستی س الفراهة زیرک و استاد شدن
و نیک دوید ستور الکراهة دشوار داشتن ز النزاهة دور شدن ع الاعاهة
مال کسی را آفت رسیدن ف الرفاهة فراخ عیش شدن السفاهة نادان شدن و کم خرد
شدن و بد زبان شدن ق الفقاهة دریافتن و فقیه شدن ک الفکاهة خوش منش شدن
و بازی کردن ل الالاهة پرستش و آفتاب البلاهة کم خودی م الاماهة آب زدن چاه و
آب دادن آهن از آنکه بر زمین افتادن ع الفهاهة عاجز گشتن از سخن الخماسی الاشباه مانندگان

و همتایان الاشباه مانند شدن الانباه بیدار کردن الانباه بیدار کردن و داشتن الشاه رنج بر
ت الاستاه کونها ج الایجاه خداوند جاه کردن و روزی مند کردن د الادهاء اشتر کوچک
ر الاکراه ستم برکاری داشتن ف الارفاه خود را بروغن بسیار چرب کردن و در آمدن اشتر
در آب یوم سی بشاهت وهی الرفه ق الانقاه از بیماری به شدن ک الافکاه سطبر شدن اشتر
الکهکاه مرد سست ع الافهاه فراموش گردانیدن و کند زبان گردانیدن العزهاه مردی که
با زنان بیامیزد و الانواه بزرگواری و بیابان الاعواه مال کسی را آفت رسیدن الافواه
دهنها و سرهای راه الامواه آبها الاواه آوخ کنندهٔ دعا و نومن و بخشاینده و مهربان الوهواه
بانگ خودشتی ی ایاه آواز ومنه بزیادة الهاء النواهة زن نوحه گر السداسی الاشتباه
پوشیده شدن الانتباه بیدار شدن ت الافتناه نخاستن آتش افروختن ج الانتجاه روی
فرا کرده شدن س السفناه آن همه چیزی ل الاتلاه شیفته شدن و تباه با کسی اودن
ن الاکتناه بغایت چیزی رسیدن د الاستنداه فراهم آمدن و روانه شدن اشتران الاستبداه
مقهور شدن خصم و سبک گردانیدن ر الاستکراه ستم برکاری داشتن ز الاستنزاه
بدوری وصف کردن ق الاستیقاه فرمان بجای آوردن ک الاستنکاه بو کردن خواستن
دهان کسی بوی کردن الکنی بغیرها عیش راه عیش آرمیده زیدالله قبیله بود از عرب سبحان الله
پاکی و دوری از عیب خدا راست حاش لله دوری دارد خدای عمرک الله سوگند بفرا دادن
تو بر خدای همیشگی او العیاذ بالله پناه بخدای گرفتن معاذالله باز دوشت خواهم بخدای تعالی
معاذ وجه الله مثله حنیا واه وبیاه خدا خوش شاد و خندان دارد و نیکویی شاه شاه گوسفندی
که شیرش زود تباه گردد نوع پنجم الشوه مردمان زشت پیکر و بانگ مردمان را چشم رساند الفوه
دهن و مردمان فراخ دهن اللوه تابش کو آب ومنه بزیادة الهاء البوهة مردم بی خبر نیارزند

وجمعی گویند که مردم کم خرد و جند بزرگ و خاکی که باد او را برآکند الفوهة شیر ترش اللوهة تابش
کو آب الموهة تابش آب در روی زدن الهوهة مرد بد دل سست الرباعی الاجوه مثل اجوه الوجوه م
روبهای گشتن و اولهای روز و اندازهای همه چیزی د الکدوه فرو شیدن ط المطوه رفتن ق الوقوه
بانگ داشتن سگ از بیم هـ العموه گرسنه شدن القموه سر برداشتن اشتر بوقت آب خوردن
ومنه بزیادة الهاء الفروهة فراخ عیش مطوهة جایگاهی بود الخماسی المعتوه بیهوش دل شده
المنقوه سست بد دل ومنه بزیادة الهاء الماهوهة پیش آبه برآورده ومنها بزیادة الهاء رجل
معتوه مردی که در اشتر انش آفت افتد نوع ششم ایه بیار و بیفزای التیه بیابانی بود که رونده در و
درمانده بود و بزرگواری و بزرگ منشی کردن و حیران شدن الرباعی التبیه مانند النبیه مرد بزرگوار
و نامدار بود ج الوجیه روی شناس و خداوند جاه و کره اسب که دستهایش از زیر دانها در برون
آید د الندیه بریان تمام ناپخته ر التریه بکیکار روغن بخور بار رساف السفیه کم خرد و نادان
و بد زبان ق الفقیه دریابنده الفقید مثله ل الحلیة بقیه سنگ که در جایگاهی مانده باشد
الملیه بی چاشنی م الفهیه عاجز از سخن ومنه بزیادة الهاء الوجیهة مهره بود درخشنده البدیهة آفتاب م الامیمة م
سخن بی اندیشه ر الکریهة سختی در رزم ض العضیهة دروغ و بهتان ل الالیهة آنکه گفتند
الخماسی التجبیه برنشستن دو کس بر یکی پشت با زو پشت التشبیه مانند کردن التنبیه بیدار
گردانیدن و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند ج التوجیه روی باز گردانیدن و کسی را
نزدیک کسی فرستادن و زر خیار و خربزه کنده کردن و ورا در آنجا نهادن ر التکریه دشوار
گردانیدن ز التنزیه دور گردانیدن و بدوری وصف کردن و پاک کردن ف الترفیه
آسان گردانیدن کار بر کسی التسفیه نادان و کم خرد خواندن کسی را ق التفقیه زیرک گردانیدن
ل التدلیه بی خود کردن التولیه شیفته گردانیدن و التاویه آوخ گردانیدن التنویه گرشته

کردن

کردن التشویه زشت خو کردن و مردم را بچشم زدن التعویه فرو آمدن آخر شب التفویه
زبان آور گردانیدن التکویه پراکنده کردن کارها بر مردم ر التمویه آب دار کردن و پاره سیم و
پوشانیده کردن و آهن و بر او را زر اندود کردن التنویه بلند نام گردانیدن و پیدا کردن
ی التابیه بانگ خواندن التتییه گرشته شدن السداسی المعانتیه مردمان بیهوش و
بد دل شده ف المنافهه مردمان سست بد دل ه الفراهیه مردانی که با زنان بیامیزند و الاباده
بزرگوارها و بیابانها الکنز و نیرها رجل نزیه الخلق مردی که خویشتن را از طعمهای فرومایه نگاه دارد مکان
نزیه جایگاهی تهی رجل معیه مردی که آفت در تن او رسیده باشد ثوب سفیه جامه بد بافته
ومنها ذو الکراهة شمشیر سخت بران نوع هفتم الابه شناختن جایگاه چیزی الجبه بر پیشانی زدن
و کسی را بدوستی از کاهی باز داشتن التبه بیدار شدن الوبه مثله و داشتن السنه بر کون زدن
النجه در جای شدن بکراهیت الوجه روی و گمشته و اول روز و اندازه چیزی و برابر همه چیزی کل شیء
هالک الا وجهه همه چیزی نیست شود از خوانات و از اهل زمینها و آسمانها مگر ذات باری تعالی د البده
ناگاه آمدن الشده گرشته گردیدن الکده کار کردن و فرو شیدن و کوفتن سنگ المده ستودن
النده بسر باز زدن و از کاری باز داشتن ذ الزده باز داشتن ر الکره دشواری چیزی و آنچه
از و کراهیت دارند ض العضه بد گفتن و جادوی کردن ف الرفه باب آمدن اشتر و فرا
برداری ق الاقه فرمانبرداری النقه دریافتن و از بیماری به شدن و بدانستن ک النکه
بو کردن ل بله بجو بگذار الجله ریگ از جایی فراتر کردن م الامه ابله و اقرار کردن و نیست کردن
و فراموش کردن و الزوه آشفتن آب بر روی زمین الشوه زشت شدن العوه آفت رسیدن
الفوه سخن گفتن اللوه درخشیدن کو آب الموه بسیار آب شدن ه صحاه النوه بزرگوار شدن
و سر برداشتن اشتر و بلند شدن نبات ی التیه خیره شدن و تکبر کردن الکیه در برده شدن التیه

المیه بسیار شدن آب چاه ومنه بزیادة الالف الجبهه پیشانی و بنه گروه مردم و اسب و فراری و ستاره بود
از منازل ماه د الردهه گو آب در کوه و زمین پشته که در وی سنگ بسیار بود الدهه هزار دینار
درهم سیم و صد اشتر و بیست هزار گوسفند و بسیاری خواسته ر البرهه پاره از روزگار ک
الکهه بوی دهان و بعضی گویند که بوی تن ل الکلهه کنار رود یا ر الشر و غیره یقال فی الاتباع
اطویه واقویه ای منتهاه شهد علیه اکنه روی گواهی دهند الموبه وآنک نوع هشتم الجبه
مرد فراخ پیشانی ت الشه مرد دهان بزرگ گون ر الفره استاد گری وچار پای زیرک در رفتن
الضره مرد دهن چرکین تن الکره دشواری و سختی و رنج و آنچه از و کراهیت دارند المره جمع الامه
الوده مرد دهان کم بود ف النفه مرد سطبر لب اللفه مرد مانی که بسخن در ماند ق المقه سفید گردیدن
ل البله مرد مان کم بود و زیرکان در کار آموختن الجله مرد دهان وبغ سر م الکمه نابینا باشد در زاد
ن الشنه دیرینگان الکنه پایان کار و هنگام کار و قدر ومنها بزیادة الالف الشهه مال حلال
که با اندکی از حرام آمیخته شود بی اختیار خداوندش چون جدا کردنش بعین خود نباشد یا چهارپایی که
غله کسی خورد و خداوندش باز ندارد یا جولاه ریسمان این با آن و آن با این صرف کند و خداوندش
نداند و ندیده باشد و بپوشد ر البرهه پاره از روزگار الفرهه استادگری و مرد سرود
گوی و چارپای زیرک در رفتن المرهه گوکه در و آب باران جمع شود ز النزهه خرم شدن
و تازه شدن زمین به نبات الکز و غیرها حنا مجه نوکاه بی پوشش نوع نهم الشبه همتا و مانند
ز العزه مردی که با زنان نیامیزد ف الرفه آب دادن اشتر هر روزی ق الفقه دریافتن
ومنه بزیادة الالف الوجهه قبله و هر سوی که روی بر او روی کنند د المدهه ستایش و ستودن
تمام شد کتاب الها بتوفیق الله تعالی و صلی الله علی محمد و آله و سلم کتاب الواو
از قانون الادب نوع اول آو یا الزو اندازه کواکر الثلاثی البو پوست اشترچه که برکاه آکنده بود

ووهزار دینار و

الثو

الثو یگانه و استنجا بسنگ و توی رسن الجو میان آسمان و زمین و کبوتر خانگی الذو با بن ومنه بزیادة الهاء
الذوة دیه برابر شهر الضوة آوازهای مردم العوة بانگ الکوة روزن الکز و غیرها داء دوة
دردی سخت پیدا شدن العدوة پاره از گوشت نوع دویم الحو جمع الاحوی اللو مرد سخت
خصومت ومنه بزیادة الهاء التوة رکوی که دیگ بدو پاک کنند الثوة رکوی که زیر سنگ شیر
نهند الجوة گوی که بقیت آب رود در وی باند و پاره که بر سنگ آب دوخته بود الحوة سیاه فام
لب الصوة پاد مخالف و زمین بلند و نشان راه از سنگ در پیابان العوة گون و الفوة
روغناس القوة نیرو و توی رسن و نیرومند شدن الهوة زمین گو ژرف الرباعی الجبو
آتش فرو مردن الصبو میل کردن دل بکسی و با دوست رهبت آمدن الضبو باد وسیدن
بر زمین الطبو جستن النبو نا رسیدن جستن و بجای قرار ناگرفتن و کار ناکردن تیغ النبو الهبو گرد
برخاستن و آتش فرو مردن ت العتو از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن و طاعت نا داشتن
ث الجثو بزانو نشستن العثو مردان بسیار موی و گفتاران نر بسیار موی و فساد کردن ج
اللجو تاریک شدن النجو آرامیدن شب و دریا و آرامیدن پلک چشم خ اللخو مردان سست تو
اللخو جمع اللخی د البدو به پیدا آمدن العدو دشمن باشد العدو پیدا کردن الغدو با مداد کا
و بامداد کردن و بامداد رفتن الحذو مردان سست کوش ر القرو مردان بزرگ پشت و شهرها
کشتن ز النزو آنانکه زیست در شده دارند و سینه بدر آمده س الاسو دارو و خستگی العسو
و بره الوسو استوار شدن و سخت ایستادن العسو سخت شدن چیزی و درست شدن آن کار
الغسو تاریک شدن شب ش العشو مرد شب کور شده و در نزدیکی شدن با مید نیکوی
و نزد آتش شدن بسوی پرتو و از کسی روی بگردانیدن الغشو مردان سفید سر الفشو
آشکارا شدن چیزی باشد المشو داروی که شکم را براند ص النصو خیره شدن چشم و دست

الطفو بر آب آمدن و

بر داشتن يقال للميت الفصود ورشدن النصو موی پيشانی گرفتن النضو زايل شدن خضاب

ط السطو گرفتن بزور ع القعو مردمان کوتاه بينی وگرد آمدن اشتر با باد غ الرغو

اشتری که بانگ بسيار دارد الشغو آنانکه دندانهای ناهموار دارند الصغو ميل کردن

ف الذفو جمع الاذفی السفو زود پريدن مرغ وآنانکه موی پيشانی اندک دارند الشفو

مردمانی که لبها را باهم نيارند الضفو بسيار شدن وتمام شدن ودراز شدن دنبال اسب

الطفو چيزی بر سر آب آمدن العفو بخشيدن گناه العفو بسيار شدن الغفو چيزی بر سر

آب آمدن القفو از پی فرا گرفتن ل الالو تقصير کردن وتوانستن التلو مثل القفو والجذول

کردن الحلو آنانکه موی پيش سر ندارند الخلو خالی شدن وگذاشتن السلو زايل شدن اندوه

وعشق العلو بلند شدن وبزرگوار شدن وبر بالای چيزی شدن وغالب شدن واز حد درگذشتن

الغلو بر داشتن چيزی ودور اندر شدن واز حد درگذشتن الفلو اسب کره م السمو

بلند شدن وبر شدن الطمو مثله وافزون آمدن آب دريا وورود اللمو مردان سياه فام

النمو زياده شدن مال وکشت باليدن ن الحنو مهربانی کردن وخم دادن وکشتن آمدن کاو

وگوسفند الدنو نزديک آمدن کاو وگوسفند الزنو پيوسته نگريستن السنو آب کشيدن اشتر

وباران کردن آسمان وگرفتن چيزی بقهر يا بصلح وهو من الاضداد العنو فروتنی نمودن واسير گشتن

القنو آنانکه ميان بينی بلند دارند ه اللهو بازی کردن ومنه بزيادة الهاء الابوة پدری البنوة

پيغمبری ت الفتوة جوانی وجوانمردی خ الاخوة برادری الرخوة سستی د الغدوة

بامداد الندوة نم گرفتگی ر المروة مردمی ل الالوة عود م الاموة کنيزکی السموة

بلندی ن البنوة پسری ه النهوة خامی ب الرعبوة زن سفيد تمام بالا ث الغثوة موی بار

ح المسحوة زمين پيل کرده د الشندوة بهيستان مردان ذ الخنذوة ميان کردن ص

العنصوة موی پراکنده پيرامن سر ظ الشنظوة کناره کوه ق الترقوة چنبر گردن الحلقوة بالای

ملازه العرقوة چوب سر دلو ن القرنوة نباتی بود که پوست را بدو دباغت کنند ه القهقهوة

جای زين از پشت اسب الزباع المرجو گوسفند خصی کرده ش المحشو کلينه وقباس المقصو

اشتر بريده گوش ف المرفو آرميده وجامه رفو کرده ق الملقو آنکه بر روی لقوه دارد

ک المرکو حوض بزرگ ل المسلو روغن گداخته المقلو چيزی بريان کرده ومنه بزيادة الهاء

الاجوه آنچه بدو محتاج بوده باشند ر المجبروة بزرگواری ش المحشوة جبه پنبه آگنده ه

اللهوه آنچه بدو لهو کنند د الجدوة فوارس پرس القلنسوة کلاه الکنوعيزة رحل

منزوة مرد ويس شده بر چيزی ارض ملسنوة زمينی که در وکرم بسيار بود نوع سيم بدانکه

نوع سيم در کلام عرب بجز فی او موجود نيايد نوع چهارم الجباوة غلاف ديگ ب

الجباوة آب جمع آمده در چاه القباوة در نايافتن وکم فرو شدن البناوة بلند شدن

ت الاتاوة خراج که پيش از سلطانی پادشاه ستدی ورشوت دادن ج العجاوة پی پای

اسب واشتر النجاوة وا فی خ الرخاوة سستی السخاوة سخی شدن د الاداوة

مشک بزرگ آب البداوة آرامیدن در باديه العداوة دشمنی ودوری الکداوة آنچه

در زير ديگ باند از خوردنی النداوة نم گرفتگی ر الحراوة تپش دهن از چيزی خورش

الضراوة خو کردن وحريص شدن الطراوة تازگی وتازه شدن الغراوة دشمنی کردن

الهراوة چوب دستی ونام اسبی بود س العساوة سخت دل شدن ش الغشاوة پوشش و

پوشيدگی چشم ض النضاوة بقيه حنی غ الرغاوة کف شير ف الحفاوة مهربانی کردن

وبر ولطف کردن کقوله تعالی انه کان بی حفيا واز حال کسی نيک رسيدن الطفاوة حلقه

آفتاب وچيزی از فصل بها رطفاوة خيمه بود والعفاوة سر ديگ العفاوة چيزی که کودکان

بدیه و بند از طعام القفاوة نواله از بهر کسی ق الشقاوة بدبختی و بدبخت شدن النقاوة
پاک شدن النقاوة بهترین آنچه گزیده باشد ل التلاوة بقیت دین و حاجت التلاوة
خواندن و پس روی کردن وقال بعض المفسرین یتلونه حق تلاوته ای یتبعونه حق اتباعه الحلاوة
شیرینی و شیرین شدن الطلاوة زیبایی و روشنی و بذیرفتن العلاوة آن سو که از و باشد همچه
العلاوة سر بازی و سرداکردن مردم و بالای دیوار الملاوة هنگامی م النماوة
آسمانه و بالای همه چیزی و بیابانی که میان یاه و شام بود و آبی بود در باد یه الکفر حلاوة نیک
نوع پنجم ذو خداوند هو او مرو المانی الموخداوندان ذو و مثله ومنه بزیادة الیاء الاطوة
عود الفلوة جایگاهی بود نوع ششم بدانکه نوع ششم در کلام عربیت بحرف واو هم موجود نباشد
نوع هفتم الباو فخر کردن و کبر کردن الداو فریفتن الذاو راندن الشاو همت و
غمگین کردن و بدی کردن و کشادن جاه الشاو آنچه از چاه برآورند چون پاک کنند و از بیش
شدن الفاو میان دو کوه الفاو نکافتن و شکستن سر ب الابو جوز دنیا دادن
الحبو نزیدن کودک جوز د الخبو برادن آتش فرود کلما خبت زدناهم سعیل الربو
افزون شدن و بالا گرفتن و دم برافتادن و بر آمدن الصبو باز جستن الضبو
بریان کردن الطبو خواندن الکبو سر در آمدن جا ربای و آتش از آتش زنه برون نیامدن
النبو باز پس جستن و بجای قرار نا گرفتن الهبو گرد برخواستن و آتش فرو مردن ت الاتو
بخشش و آمدن البتو درنگ کردن بجایگاه الختو دیدن الرتو محکم کردن دست کردن
و کشیدن دلو بدارا الشتو زمستان در جایی ایستادن و در روزگار قحط شدن القتو
پادشاه را خدمت کردن الکتو گام نزدیک نهادن ث الحثو خاک پاشیدن عطای
اندک دادن العثو فساد کردن الغثو خاک آوردن رود النثو بدا کردن

ج الجو بخیلی کردن الدجو تاریک السجو آرامیدن شب و پلک چشم و دریا الشجو
اندوهگین شدن العجو بوقت شیر نادادن کودک را النجو سرگین مردم و سرگین بجا دادن
و ابر بارنده و سرگین افکندن مردم و پوست از گوشت باز کردن و پوست از درخت
باز کردن ومنه الاستنجا لقطع القذرة بالماء الهجو هجا کردن ح الدحو باز گستردن
و راست گردانیدن السحو بند نامه بر نامه بستن و گل با بیل از زمین فراگرفتن الشحو
دهان باز کردن و دهان باز شدن الصحو روز بی ابر و رفتن سرما و از مستی هشیار شدن
الضحو پیدا شدن و پدید آمدن طریق و در آفتاب شدن الطحو باز گستردن اللحو
پوست از چوب باز کردن المحو ستردن و نام جایگاهی بود النحو سوی و راه و قصد کردن
و آهنگ کردن و گویند بدرست گفتن کلام عربیت و لون و مانند و سرگین سگ خ
البخو خرمای تازه دون الجخو سست شدن پوست تن السخو آتش از دیگدان بیرون کردن
د الادو فریفتن البدو بادیه و بهره و پیدا شدن الجدو چیزی از کسی خواستن الحدو
راندن اشتر الزدو سر در پیش افکندن در رفتار و راندن اشتر و دست را در
رفتن السدو مثله و بگرز بازی کردن الشدو سرود گفتن و چیزی از علم فراگرفتن
الصدو دویدن و گردانیدن و از چیزی بگذشتن و پیدا کردن القدو بوی خوش آمدن
از گوشت الندو گرد کردن و بانجمن رفتن الحدو پاره از شب ذ الحذو از جای فرود آمدن
و نعلین در پای برابر کردن و پراکندن خاک الهذو سست شدن الهذو بیهوده
گفتن ر الثرو بسیار گردانیدن الجرو سگ بچه و خیار یا در نگ جوز د الذرو باد
برافشاندن و بشتاب رفتن و دندان بیفتادن و وعده کردن بدی و یا بادچیزی را
برداشتن السرو درخت سرو و سخاوت و هنرمندی و افراز و نشیب میان زمین نرم و دامن کوه

دکو بچه وقبیله از چیزی و جامه از کسی باز کردن و انده از کسی باز بردن و بزرگوار شدن الضرو فرود
آمدن خون از خستگی العرو برکسی فرود آمدن الغرو شگفت و ریشم بر چیزی زدن الفرو پوستین
القرو ناوه کل و حوض دراز و پیاله بزرگ و بهرچه بر یک طریق بود و آنچه سگ در او آب خورد
و آهنگ کردن و بشهرها گشتن الکرو دست راست داشتن اسب در وقت دویدن و کوی زدن
و زمین کندن المرو سنگهای سفید تابنده و گونه از زرهای دیه الهرو چوب دستی زدن
ز البزو مانند و قهر کردن الخزو نمودن سیرای گفتن را الحزو ستم کردن و نگاه
داشتن العزو کسی باز خواندن الغزو جنگ کسی شدن و آهنگ کردن المزو تکبر کردن
النزو از زمین برجستن و کشن آمدن دده و غیره س الاسو اندوه کردن خستگی الحسو آشامیدن
الرسو صلح کردن میان گروه الفسو زم باد کردن مردم ش الحشو کالبد پیک و بعضی گویند
که سطر الحشو آستر کردن و آکنده شدن و او واکندن الوشو شوت دادن و بازگشتن
القشو پوست بازکندن المشو داروی که شکم را براند العشو نزدیک کسی شدن نزدیک نیکو
و نزدیک آتش شدن بسوی بردن و بازگشتن و آهنگ کردن بشب و تاریک شدن بصر
قوله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن ص الحصو باز داشتن العصو چوب دستی زدن القصو
کناره گوش اشتر را بریدن ض الحضو آتش شوریدن النضو جامه برکشیدن و شمشیر کشیدن
النضو مسافت بریدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگران ط الخطو گام نهادن الزطو
جماع کردن السطو گرفتن بزور و حمله بردن العطو فراز گرفتن القطو گام نزدیک نهادن
المطو نیک راندن ستور در سفر و کشیدن و بر پشت ستور نشستن و منه المطیه والمطا
النطو دوری ظ النظو جونکستن بقصد ع البعو خیانت کردن و گناه کردن
الجعو گل سخت الرعو از زشتی بازگردیدن و ایستادن الشعو موم الصعو مرغی باشند

القعو

القعو دیر ران و سوراخ کلید دان و آن چوب که بکره بروی گردد و بعضی گویند که مانند بکره بود
اللعو بدخو و حریص و طفیلی طعام و سگان و گرگان و حریص المعو خرماهای تازه با آب آمده النغو
شکاف لب اشتر غ الصغو میل کردن الضغو آواز بچه روستم رسیده الفغو شکوفه حنا
و شکوفه آمدن درخت اللغو سخن بیهوده و چیزی افتاده و سخن نافرجام گفتن ف الحفو
باز داشتن از همه چیزی و برکندن از اصل الخفو سست درخشیدن برق الدفو کشتن الرفو
آرام دادن و جامه رفو کردن السفو زود رفتن و زود پریدن مرغ الصفو صاف و صحیح
شدن الضفو فراخ شدن الطفو بر سر آب آمدن چیزی العفو فضل چیزی و حلال
ناخواسته و جایی که بپای سپرده باشد و از گناه کسی درگذشتن و نزدیک کسی شدن و نابود شدن
نشان و بسیار شدن و بسیار گردانیدن عفو المال فزونی خواسته از هزینه الغفو
چیزی بر سر آب آمدن القفو از پی فرا شدن و سنگ انداختن و الهفو گرسنگان و برشدن
پشم و مانندش در هوا و دویدن اشترمرغ و مایل شدن دل بچیزی ق الحقو میان
و تهیگاه و جایگاه و ازار شیر حقو عنبرة نام جایگاهی بود الزقو خاکی که بالای و دبار جیح
شود الزقو بانگ کردن خروس المقو مالیدن روینه و دندان روشن النقو مغز استخوان
بیرون کردن ک الشکو مشک کوچک آب و گله کردن المکو جای روباه و خرگوش و سوراخ
مار الکو راست کردن حوض و منه اشتقاق الکوة ل الالو تقصیر کردن و توانستن الجلو
از خانمان بیرون شدن الحلو چیزی دادن و برسم مکافات الدلو دلو آب و سختی زمانه
و دراغ اشتر و برج آسمان و گونه از رفتن و دلو از چاه برکشیدن علو زبر الغلو تیر بر تاب کردن
و نیک شدن چهارپای الفلو بچه از شیر باز گرفتن القلو دوله بازیدن و گندم بر تابه بریان کردن و
مانندش و بزور راندن م الحمو گرمی آفتاب اللمو چیزی را تمامی بستدن ن الحنو گونه از زرهای دیه

ودوتا کردن و بازگردانیدن العنو فروتنی نمودن و اسیر گشتن القنو نگاه داشتن گوسفند
از بهر سود و بند پیچی شدن ﻫ البهو خانه پیشین و جایگاه نرگاو و خوابگاه کودک
که میان دو سرین دایه بود و درون شکم مردم و جز او الدهو کسی را بلای سخت رسانیدن
و کاری سخت کردن و خیره کردن الرهو دریا آرمیدن و سیلاب اندک و چاه و فراخ دمای
آب در کوچه و گشادگی میان دو گام اشتر و فراخی فرج زن و مرغی بود مانند کلنگ و
زمینی فرود و بعضی گویند که زمین بلند و آرامیدن الزهو نادرست و دروغ و منظر نیکو و
بزرگواری و عجب و نام روز و سرخ شدن غوره خرما و کبر نمودن السهو غافل شدن
و آرامیدن الطهو گرد کردن اشتر به پشت و پختن گوشت اللهو مجامعت و زن و فرزند
و آنچه مرد بدو مشغول شود و بی نیازی و کف دست بر هم زدن از خوشی و بازی کردن المهو
شیر بسیار آب و شمشیر تنگ ومنه بزيادة الالف الربوه زمین پشته و شهر دمشق النبوه
کژدم خورده و کنیزک زشت روی بکار الصبوه میل کردن دل بسوی الکبوه گناه
اللبوه ماده شیر النبوه بلند شدن و بار سپستن الهبوه باد گرد آگین و گرد دراز مکاه
ت الرتوه یکگام مردم و اندازه راه الشتوه زمستان ث الجثوه توده سنگ بر هم
نهاده و چیزی گرد کرده و زمین الحثوه توده خاک الکثوه کف دیگ و شیر و مانندش
ج الجحوه دیده چشم العجوه خرمایی بود بمدینه الفجوه راه فراخ و فراخی در میان
دو کوه و میان سرای و جایی که آفتاب بدو نرسد و النجوه زمین بلند و پاره ابر باران ده
ح الشحوه سر چاه و گام فراخ نهادن اسب الضحوه چاشتگاه و فراخ المحوه باد شمال خ
الطخوه ابر تنک النخوه بزرگی و گردن کشی الرخوه نرم د الندوه جای سخن گفتن و
انجمن و چراگاه و آب داده و آب بود و بعضی از شعوب ذ الحذوه برابر ر الثروه

مال بسیار و عدد بسیار الحروه تبش دهن از تیزی خورش و طعام در گلو گرفتن العروه ماده شیر
الفروه پوستین و پوست سر و توشه دادن لشکریان و توانگری و فراخ دستی و همه نبات جمع آید
خشک القروه آنچه سگ در وی آب خورد المروه سنگ سفید باینده و سنگ آتش زنه
که سفید بود و کوهی بود بمکه ز الغزوه غزا کردن س الحسوه یکبار الرسوه دستینه
و مهره بود القسوه سختی دل و سخت دل شدن ش العشوه فریب القشوه بویی دان
از پوست خرما النشوه مستی و بوی خوش و بوی یافتن ط الخطوه یک گام و گام زدن السطوه
خوار کردن و شکستن کسی را و قهر کردن و سخت گرفتن ظ المحظوه تیر ناوک و شاخ باریک
که در بن درخت رسته بود ع الجعوه پاره سنگ الدعوه مهمانی و یکبار خواندن الصعوه
مرغی بود الضعوه نی قلم اللعوه گرگ و سگ ماده و سیاهی پیرامن پستان اللعوه
گروهی از عرب المعوه خرمای خشک غ البغوه خرمایی که تمام خشک نبود الدغوه خوی بد
الرغوه کف شیر ف الجفوه پای برهنه شدن الصفوه پاکی و روشنی و دوستی الصفوه
فراخ عیش العفوه آرایش الهفوه گناه و غافل شدن ق الحقوه اسهال شکم از ریش الرقوه
توده ریگ در رودبار الشقوه بدبختی العقوه میان سرای الفقوه سوفار تیر اللقوه
درد لقوه زنی که زود آبستن شود و ماده اشتری که زود آبستن شود و عقابی که زود دستن شود
ک الذکوه خصومت الزکوه پاره آتش افروخته بر سر چوب الزکوه دلو خرد که از ادیم بود
الشکوه مشک از پوست بزغاله و بره المکوه سوراخ کردن ل الالوه سوگند الجلوه
جلوه کردن عروس الخلوه تنها شدن السلوه فراخی و خوشی عیش و خردمندی و مهره بود سفید
که بخاصیت می افزاید الطلوه پاره رسن که بدو بزغاله بندد الغلوه هر چه تیر بیندازند
و اندازه تیر پرتابی ن الحنوه آن کون العنوه خواری و شکستن کسی را القنوه بندی

میان پشتی ع العجوة کون برهنه واز هفتاد اشتر تا صد اشتر الرهوه زن بی بالا و جای نشیب
و فراخی و چاه فراخ و ماده مرغی بود مانند کلنگ و کو بزرگ که در و آب جمع شود
و بعضی گویند که جایگاه بلند و رفتن آهسته و آرمیدن السهوه خزینه خانه و بعضی گویند
که صفه خانه الشهوة آرزو و آرزو کردن الصهوة میان پشت اسب و نواو
و پس کوهان اشتر و بلند از همه چیزی و بارو که بر سر از هم پشته بود و زهن هامون
الفهوه یکی اللهوة آن آرد که از زیر سنگ آسیا بدر آید الواو الحنظاو مرد بزرگ
شکم الکنداو اشتر بزرگ زفت ومنه یزید واوا الکشاوة مرد بزرگ ریش السنداو
پیش رونده و مرد سبک و بد خو العنداوة سخت سخت القنداوه بزرگ و سخت
الحنظاوه زن بزرگ شکم العنزهوة سخت شرمگین الکنز و غیره بنو نحو قبیله بود
ابو لهو کنیت طنبور بنات اللهو رودهای چنگ و چغانه و مانندش ومنها دار الندوة
سرای بود بمکه که در او گرد آمدندی بمشورت کردن اتم القروة ماده میش نوع ششم الابو
بزاقی که بول بوید خ الحذو در برابر چیزی یا جائی افتادن ر الحرو سلیجه و انار جوز
و خیار باز رنگ جوز د القرو حیض زن و پاکی زن از حیض الکرو کوته از رفتن زن ش الغشو
آتش شدن و بسوی بردن و از کسی دوری کردانیدن ض العضو اندام ف العفو بچه
کورخر الکفو همتا ل الحلو شیرینی العلو بلندی ومنه بادة العاد الجوة رنگ آسمان
و گونه از رنگهای اسب و کندو ب الحبوه بخشش و دادن الربوه زمین و پشته ث الحثوه
چیزی کرده و زمین بلند و توده سنگ الحثوه پاره خاک العثوه دیر شانه کردن موی
الکثوه اندکی از شیر تازه د العدوه کناره رود و بار و دامن کوه و جایگاهی بلند الغدوه
بامداد القدوة آنکه ابتدا بدو کنند الندوه مجلس گاه گروه ذ الجذوه پاره آتش

افروخته

افروخته حذوه برابر ر الذروة بالای سر کوه و بلندی همه چیزی السروة پیکان کوتاه
العروه شیر و هنگفت جامه و دسته سبو و مانندش و گوشه هر چیزی و الکلا و نباتی بود همیشه
سبز س الاسوة پس روی کردن و شکیبایی کردن الحسوة آنچه آشامیدنی بود
الکسوه پوشش ش الحشوة رودکانی الرشوه رطیل العشوة فریب و پاره آتش
درخشنده ط الخطوه فرمان برداری و یک گام ظ الحظوه دولتی شدن زن از شوی
و ظفر یافتن بچیزی ع الدعوة دعوی کردن برای طعام غ الرغوة کف ف الحفوه پای
برهنگی ق اللقوه زگیسانی بود المقوه گرسنه که بیرون شود ک الذکوه خصومت و بری الذکوة آنچه
بدو آتش افروزند الشکوة پوست بز و بزغاله العکوه دوک رشته بن دنبال ل الالوة
سوگند الکلوة گرده و برگرده زدن ه اللهوة آنچه در دهان دست آس افکنند و یک
طعام که در دهان کسی ریزند و بخشش بخشیدن نوع نهم الرخو سست د القدو
اصلی که از وشاخ رسته بود ر المجرو انار خورد و خیار باز رنگ و سگ بچه و بچه
جمله ددکان و الذرو بالا الضرو بچه سگ شکاری و درختی بود و شک ض العضو
اندام النضو اشتر لاغر شده و از سفر نضو التسهم از زیر پر تیر تا پیکان ط المطو
خوشه خرما و یار و مانند ع الزعو از رشتی بازگشتن الصعو پاره از شب غ
الضغو کناره و میل کردن ف العفو بچه کورخر ق النقو استخوان مغزدار ل
البلو اشتران لاغر شده از سفر التلو اشتر بچه که از پس مادر همی شود الجلو گره
کاری الخلو تهی الشلو اندام مردم و نواو البقیت گوشت الطلو کرک و آهو بچه
العلو بالا الغلو اسب کره و نواو القلو کور خر و رفتار ن الانو هنگام البنو
اصل بنای فرزند الحنو چوب زین و چوب کج که در پالان بود و جانب کره الصنو

براور وبعضی گویند که فرزند وچاه کوچک و یک توبا بن آنچه سه چهاری ریک بن رسته باشد
العنو گروهی مردم از هر قبیله القنو خوشه خرما ومنه بزیادة الهاء الحنوه آب
گرد آمده در چاه الحبوه پایها را الجا آوردن الزبوه زمین پشته ث الجثوه
توده سنگ بر هم نهاده و زمین بلند و قبری جمع کرده خ الاخوه برادران وهمزاد ایشان د
العدوه کن رود بار وجایگاه بلند القدوه آنکه اقتدا بدو کنند د الجذوه
پاره آتش افروخته و بن درخت الحذوه پاره گوشت وآنچه بیار خویش دهند از
غنیمت ر الحروه یک ضیار با ورنگ خورد الذروه فراز سر و بالای سر کوه و سر
کوهان اشتر و بلندی همه چیزی السروه تیر کوچک وبعضی گویند که پیکان کوتاه و بهترین و
گردی بود الضروه سگ بچه ماده شکاری س الاسوه پی بردن بکسی و پس روی کردن
و بند دادن الکسوه پوشش و جامه پوشیدن النسوه زنان ش الحشوه رودگانی دون
و ناکس الرشوه برطیل العشوه قریب و عشوه دادن و درشدن بکاری که پیدا نبود
و فریفتن و برنشستن بتاریکی و تاریک شدن شب ض النضوه ماده اشتر لاغر شده
از سفر ط الخطوه تیر خوردی پیکان و دولتی شدن زن از شوی و ظفر یافتن بکاری
ع الدعوه دعوی کردن بدروغ به نسبت و نژاد غ الرغوه کف شیر ف الجفوه
جفا الحفوه پای برهنگی و پای برهنه شدن الصفوه خالص العفوه گور خر ماده جوان
و زمی نهات عفوة الشراب نیکوترین شراب الفقوه خاصه مردم ق النقوه هر چه نیت شود
الشقوه بدبختی اللقوه عقابی که زود آبستن شود و دل فراخ النقوه استخوان مغزدار ل الالوه
سوگند التلوه گوسفندی که بی هنگام نوان بزاید الجلوه جلوه کردن الطلوه بچه هر جانوری که زاینده بود
م الحموه بیمار را از خوردن باز داشتن ن القنوه اصل مال الکنز بنو جروه قبیله بود از عرب

کتاب الباء از قانون الادب

نوع اول ای یعنی کی تا وی کلمه ایست که در اشتیمان و در شگفت گویند الثلاثی اتی کدام وهر کدام
و آنکه الاتی جایگاه گرفتن و جایگاه بردن اللحی شهر صفهان اللحی زنده و قبیله و فرشته و بخشش مردم
و فرج زن و بجای مقیم شدگان و غایبان وجمع کردن اللخی ستاره افتادن الذی ترمردن الونی
فراهم آوردن و بگردانیدن الشتی بریان کردن گوشت الطی شکن و در نوشتن و برآستن جای
اللغی بر دگران زبان و پیچانیدن و بگردانیدن الغی نادانی ورو دباری بود بدوزخ وبی راه شدن
و ستیزه کردن بباطل و بزاری هلاک کردن سک الکی داغ کردن القی زمین خالص شدن اللی
زبان در دهان بگردانیدن و تافتن رسن و پیچانیدن سر و مدافعت کردن وام النی پیه و فربه شدن اشتر
ومنه بزیادة الهاء الحیه مار کژدم بزرگ که در شکم بود و کرم ابریشم الغیه بی راه شدن
و ستیزه بردن بباطل الزاعی کاتی ضد اللتی زدن الجدی ستاره ایست که قبله بدو شناسند
الرقی نام جایگاهی بود الضی کو کوچک که در و آب جمع شود و شگاف در کوه ومنه بزیادة الهاء
الغدیه هنگام بامداد الهنیه زمان اندک الهنیهنه شیطینه قبیله بود الکنی با من
ای شگفت المنی بن تجی هیچکس و بر هیچکس نوع دویم الحیه آب جمع آمده اللیه رستگاری
و خونها دادن الزنیه شش النسیه خم گوشه کمان الشنیه شیهه اسب و نشان کردن اسب و
نژاد اللیه عود الثلاثی اللحی زندگانی الزی سیرابی و سیراب شدن الروی بکر النبی بلند
زمین فراخ و نام زمینی بود در عرب العی گرانی زبان بسخن و در جواب بماندن و درماندن النجی
بیابان خالی النی گوشت خام ومنه بزیادة الهاء الآیة رحمت کردن الجیه گو آب در شهر و آب
گرد آمده کندیده و مغاک زمین الطیه آهنگ کردن و گویند نیت کردن النیه آهنگ و نیت
کردن و خواستن و گشتن از جایی بجایی ب السبیه پاره جامه ج الشجیه زنی که آب از گوش

باشد د الغدینة زمینی که کشت را شاید ر الکوبة زنی که خوابش آید ز الازیة ماده شتری که آب از
حوض خورد م العمیة زن نابینا و المجویة مثل الشمیة الروبیة مشها الزباعی اللئای ماده ای که در
دشت الضغی بانگ بن و خوک و بانگ موش و کژدم و بانگ مرغ بچه النوی جو بهای بر امن خیمه
و دیوارهای بر امن خانه ب الابی ناخواستن المجبی جمع کردن الحبی ابر که چون کوهی پدید آید
و بر اکند الحنبی پهلی الزبی دیدبان الربی ماده میش نو زاده السنی بسیار خوردن القصی کوتاه
و کناره استخوان زنخ صبی السیف برازوان شمشیر الظبی آهوان الثنی پیمبر و راه و آگاه کننده
از خدای ت الاتی غریب و سیل که از جایگاه دور آید الحتی پشت مقل الشنی باران زمستان
العتی از حد در گذشتن و خشک اندام شدن از غایت پیری الفتی اشتر جوان ث الحثی
گروهی نزار و شکفتان ج العجی کودک که بشیر دیگر انش پرورند و کودک بی مادر و بزغاله که بشیر
مادر پرورده آید المجی آمدن النجی راز النجی موسی علیه السلام ح التنحی بند نامه بر نامه بستن
و گل از زمین میل زدن الوحی شتابنده الوحی جمع الوحی خ النخی جوانمرد و زاد و بخشنده
د الادی عیش فراخ البذی رود باری بود الثدی پستانها الردی بد الصدی
تیغ زنگار گرفته العدی جمع العادی المدی آبی که بجویها جمع آید و حوض که پیرامنش شتهان نشود
الندی رود لب و عطا و انجمن گاه و جای حدیث کردن الهدی زن بخانه شوی رفته آورده و مهمان و قربانی
که بمکه و بسنند الودی اشتر بچه کوچک و نهالهای خرد و خوابان البذی عیش فراخ البدی پستانها
د البذی بی شرم و بدگوی العذی کشت زار آب از باران ر الاری جایگاه آب خواد
الثری بسیار المجری پیغام گزار و کاروان المقری نشاد ار السری مهتر گزین و بزرگوار و جوی
خرد الشری حنظل الطری تازه العری با دسرد الغری تنگفت و که زیر کی و سخت القری
جوی کشت زار الکری خوبنده المری اشتر بسیار شیر و بعضی گویند که رگ شیر الهری گوشت

ریزیده از الجنی الهری خانه گندم ز الازی باهم آمدن و فرو گرفتگی کردن الغزی غازیان
س الاسی بیمار القسی شب سرد و جامه بود که از مصر آرند و گونه از درمهای دون القسی
کمانها الکسی پوششها النسی فراموش کننده و رگ پی حیض ش الحشی تب خشک الحشی
و مقل خشک العشی از گاه زوال آفتاب تا بامداد و بعضی گویند که از نماز شام تا خفتن
الکشی بریان نیک پخته المشی دارویی که شکم براند ص الخصی آنکه خایه اش کنده بود العصی
بی فرمان العصی چوب دستها و مفصلهای زنان و استخوانهای بال مرغ القصی دور النصی
نبات تازه از بهترین نواگاه و سفید تازه الوصی معروف و شیث پیغمبر علیه السلام و فرماینده
ض الرضی مرد پسندیده المضی گذشتن النضی استخوان گردن و چوب تیر نضی الرمح
بالاتر از آنکه بدست گیرند از نیزه الوضی دش و پاکیزه ط المطی اشتر انی که پشت را شاید
و نواد النطی دور ظ الحظی روی شناس الحظی نشتم اسب از سبق ع الدعی پسر خوانده
و دو از داده النعی خبر مرگ غ البغی پرستار و زن بدکار ف الحفی دانا بخبری و مهربان و ستوده
کننده در سؤال الخفی نهان الدفی گرم السفی کم خوردنان و سنگسار و ابر سخت سیاه الصفی
دوست خالص و اشتر بسیار شیر و میش بسیار شیر و آنچه پیش رو برگزینند از غارت السوی خوشیا
و خرما بنی که بار بسیار آرد الصفی تنهای نر و سخت العفی نواله از بهر کسی القفی شد القفی قفاها
الکفی همتا النفی گرد آسیا نفی الریح خاک که در بن دیوارها باشد نفی الماء آبی که از رسن چاه
بر اکنش چه الوفی وفادار الوفی تمام شدن ق التقی پرهیزکار الحقی مندیها الرقی
بالا برشدن السقی ابر بزرگ قطره و زمین آبی و گیاه ترحصیر و خرما بنی که آب بسیارش دهند و نبات
که سیراب شده باشد الشقی بد بخت اللقی دیدن و رسیدن و کارزار کردن النقی گزیده و پاک
ک البکی اشتر کم شیر الذکی زیرک و آنکه دندان بنددارد الزکی جایهای فراخ الزکی

باریسا و بسنده یه التکی منح آهنین الشکی آنکه گله کند از رنج و درد العکی شیر سطبر ل ملی نیو
للجلی بیدا الحلی کنده خشک و بعضی گویند که سپند خشک للخلّی بر ابها الخلی مثها الخلی
بی غم و اندوه و تهی الدلی و دادا السلی زایل شدن اندوه و عشق الصلی سوخته شدن بآتش
و گرم شدن بآتش القلی زردی دندان و آهو بچه و بعضی گویند که بره العلی نر گوا سخت سخت
و اسب گرانمایه العلی بها باشد و در الملی توانگر و استوار و هنگام دراز الونی دوست و یاران
دوم و متولی اسباب م للجمی گرم شدن الدمی خونها و خون آلود شدن الرجمی از بزرگ
قطره السمی بارانها و آسمانهای خانه و فواو و الطمی فزون دریا و زود الکمی دلیر و پوشنده سلاح
النمی بر داشتن خبر النمی درم بود از مس ن الثنی اسب و گاو سه ساله و فواو و اشتر شش
ساله للخنی تر و تازه جیده للحنی کمانها الدنی نزدیک الغنی توانگر الفنی نزه و کاریزه
الکنی هم کنیت المنی آبی که از و فرزند شود و زه کشنده ه البهی زیبا شدن اللهی فرو
گذاشتن و مشغول شدن از چیزی و دست بداشتن الشهی آرزومند و الاوی جایگاه گرفتن
و باز گشتن بجایگاه و ما وی گرفتن و بعضی بالی الثوی مهمان الثوی مقیم شدن للخوی خالی
شدن سرای و تهی شدن چیزی الدوی بانگ گوش و همه سی انگبین و بانگ باران و رعد الدوی
دردی در دهان و درد بیها الذوی خشک جاه بیراسته الغوی بیراه القوی نیرومند اللوی
تره نیم خشک الهوی هنگام شب و روز فروافتادن و به نشیب فرو آمدن الهوی میلها
و بالا رشدن ی للحیی شرمگین العیی و گران زبان ومنه بزیادة الهاء الثنیة آرامگاه
الونیة دردی گیرد ب التبیة خندیدن و آهنگ کردن للجبیة گوشت تنک کرده الوبیة
زن دیر بان السبیة دشنام دهنده و سیکی که از زمینی زمینی برند الصبیة دختر العبیة
بزرگی کردن کسی ج التجنیة خو ح التحیة آفرین درود و ستاره بود از منازل باد و شار

دخترهای تازه

وبا وشاه کردانیدن و زندگانی دادن و سلام برکسی دادن الضحیة قربان عید د للجدیة
پاره خون که بر زمین بچکد و لختی خون که بر تن بچکد للحدیة نره زن الهدیة آنچه بکسی فرستند
الودیة نهال کوچک خرما بن ذ البذیة زن شوخ المحذیة آنچه بیار خویش بدهند از غنیمت
الرذیة ماده اشتر سخت لاغر ر الاریة مثل الاخیة البریة آفریده و بیابان الثریة از زی
که از خون حیض مانده باشد الدریة آنچه صیاد در پس آن پنهان گردد تا صید و برانند و حلقه
نیزه بازی السریة چهار صد کس از لشکر و بعضی گویند که کسان لشکری شبخون العریة و برد
زو خرما بن عاریتی ز النزیة چیزی را ازی کسی کردن المزیة تمام و کمال همه چیزی و افزونی س
القسیة درم دون ش الحشیة نهالی الغشیة از نماز شام تا نماز خفتن المشیة
ص القصیة اشتر آسوده که کار نکند النصیة گزین کرده الوصیة اندرز ض القضیة
حکم ط المخطیة گناه العطیة بخشش المطیة اشتری که نشست را شاید و باقی آبتره
در حوض النطیة زبین دو رظ للحظیة کنیزکی که از زن پنهان دارند الشظیة پاره
از چیزی و خورده چوب و فواو ع الرعیة زیر دست غ الاغیة بندگاه آب البغیة
طلایه ف للخفیة بای برهکی المخفیة جایگاهی بود الصفیة زنی که دوست خالص بود و آنچه
پیش رو سوی خویش بدگزیند از غنیمت ق البقیة باقی و باز مانده التقیة پرهیزکاری السقیة
زن بدبخت ک البکیة اشتر اندک شیر الرکیة جاه فراخ الشکیة گله کردن ل الالیة
سوگند البلیة آزمایش و اشتری که بر سر گور خداوندش بندند و علف ندهندش تا بمیرد
الثلیة بقیت و ام المخلیة کشتی بر مردم و جای مگس انگبین و زن طلاق داده و ماده اشتر که
نو بر بچه خویش مهربانی بکند و الطلیة رگوی حیض القلیة گوشت قلیه الولیة لثام کند کشتی
م للحمیة ننگ داشتن الدمیة پیکر نگاشته الرمیة شکاری که بیفکنند و فواو و آماج تیر

طمینه کوی بود ن البنیة شهر مکه و بعضی گویند کعبه الثنیة ده میش دوساله و زمین بلند
گروه و دندان میش و شرط در بیع و سوکند الجنیة گناه و کمان الدنیة نقصان و کلاه فاسی
الثننة زن نیکوکار و منت و العطاء المرتقعة العنینة کمر اشتر که در آفتاب نهند و برگرما
المتنة تقدیر برگ و کلاه وان ع الرهینة گندم کوفته که بشیر زنند و الثوبة شبگاه گوسفندان
الحوتة آرامگاه و اندربایست و چوب روده و گلیم پالان اشتر الحوتة گونه از خورش اشتر
الذوبة بیابان تهی الروبة اندیشه و باقی حاجت السوتة استی و گونه از پالان اشتر التوتة
یکی از بقیه شتر هلاک شده الطوبة چیزی در دل داشتن اللوتة نواله که زن و ایسن نهد و بعضی
گویند که آنچه زن مهمان را هدیه دهد الهوتة جایگاهی که از وی فشد ی الحیتة زن شترکین
الحماسی الدنانی باران باستان الدفانی شتر ب الجعبی مور رفیه سرخ الحرلی آنکه همان
ندارد الدالی هیچکس الزانی مرد خدای و دانشمند و گروهی بسیار العرلی تازی با نه
القهتی لنگ زن ت النبی که نیم فروش البختی اشتر بختی ث الحرثی خور خانه الجنثی
زره گر ج التلجی انگور سفید الفرجی باچه اللجی نیک دریای فراخ و رود ژرف ح
الادحی آشیان اشتر مرغ الملحی نمک فروش د البردی گیاه حصیر و فوطه نیک البردی
آنکه جامه برد باقد البلادی هم شهری و شهری الخردی دسته نی الذردی هر چیزی الرهدی
خارستان ذ الجلذی ماده اشتر زود رو ر الابری سوزن الازدی آذربایگانی
التمری مرد خود دوست الجدری آبله الخزری کز فروش الخضری پشتی الخیری
جایگاهی بود یمن الحوری سوراخ سنگ آسیا الحیری خیری الذری ستاره روشن
الذهری آنکه بآخرت ایمان ندارد الذمری مرد دلیر الزمری زرکوش السخری آنکه
کار سخره کند و افسوس دارنده و افسوس داشتن الشوری زبان سریانی الشعری شنو فروش

و شتر ماف الصفری باران خزانی الصهری حوض الظهری اشتری که از بهر کار نگاه دارند
و پس پشت انداخته العمری نباتی بود بر کنار جوی العبری زبان جهود ف العتری
کشت برآب باران العصری کفه فرمن کوفه القمری معروف الکدری مرغ سنگخوار
بزرگ و ابر سیاه المتری آب کاه المزری عیب کرده بفعل خویش ز الازدی
برنج فروش الخزری بهره فروش س الانسی مردم و درون همه چیزی و درون پای انسی
القوس روی کمان الدلسی مرغی شد العلسی اشتر سخت الکرسی معروف و علم
گویند که پادشاهی سلطنت ش الحرشی گونه از انگور سفید المغشی بیهوش الوحشی
چهار پای دشتی و پس مردم و بیرون پای و یکی از دو دام وحشی القوس پشت کمان ص
المخصی آنکه خایه اش برکنده باشند ض المرضی اشنان فروش العرضی ماده اشتر تند و در پشت
الفرضی آنکه فرایض داند ط الامطی گونه از صمغها بود السقطی بزازی فروش الشرطی سرهنگ
القبطی یکی از اهل مصر القلطی مرد کوتاه النمطی نمط فروش ع الربعی باران بهاری
الکتعی مرد کوی درپس غ الصبغی رنگ فروش ف الازفی شیر آهوان الخرفی باران
خزانی الصیفی آنچه در تابستان کشته باشند و فرزند که بزرگی آید الجفی جفاکننده
البرنی شبان ق الخرقی زکوباره فروش العرقی پوست تنک که در درون تخم بود
بود ک الشکی تیغ آهنین الصکی درد گر العرکی ماهی گیر و گویند که کشتیبان الکرکی
کلنگ اللکی مرد کوتاه و گوشتگین ل الازلی همیشگی البقلی تره فروش الجبلی کوهستانی
الحولی اسب یکساله و جوالا المغلی برکه فروش العسلی نشان دانشمند جهودان القملی مرد
حقیر المصلی گوشت بریان کرده و ترف فروش المولی زمین که باران دوم بر وی بارد
الامی نویسنده المعرمی مردی که در روم کعبه بود المخطمی چرو یه المخطمی گونه از نیزه دمی

قبیله بود الذمی زنهاری العجمی پارسی زبان العلمی علم دار النمی هیچکس ن البرنی گونه از
ونه الحنثی پری الذفنی گونه از جامها الدفنی مار روغن دفنی الزینی سگ کوچک
الزبنی ورشته دوزخ الفرلحی نان سطر القینی بالاین اشتر المدلحی سهرستانی وثنی
بت پرست وطنی آرامگاه و البدوی بیابانی الدعوی هیچکس الشتوی باران زمستانی
وآنچه بزمستان گشته باشند الشطوی جامه موف الصاوی کودک نارسیده العلوی
موف الغدوی آنچه که در شکم آبستن بود غدوی المال بره و بزغاله و مانند آن الشان
الغنوی نام مردی بود القروی هم دیهی و روستایی المشوی گوشت بریان کرده
الملوی دوال تازیانه و دوال دوقوا که بافته باشند ومنه بزیادة الهاء الابنیة گروه
مردم الادبیة کش ران یعنی بن ران و اهل خانه الرجبیة نوعی که از بسیاری بار کج شود الزکیة
شادروان العصبیة دو گروهی کردن و یاری کسی جهد کردن العتبیة بزرگی کردن گستی
السبتیة نعلین پیراسته نوط اللغبیة شلغم ث العوثیة زرنه ج الاجیة
بازی وآنچه بدو محتاج باشند الفرجیة فرجی ح الاذحیة جایگاه خایه اشتر مرغ
الاضحیة آنچه قربان کنند خ الاخیة پاره رسن بود بر میخ که چهارپای را برو بندند المسحیة
بره منحی و مانندش د البردیة گیاه حصیر ذ الحلذیة باده اشتر قوی الماذیة زره فراخ
ر الاطریة رشته که از خمیر کنند الترثیة پیمان الخبریة بزرگواری الجریة چینه دان مرغ
الحذریة جایگاه درشت الحریة آزادی الحرریة آزاد شدن الذریة نسل پری و آدمی
الذریة فرزند السخریة افسوس داشتن السریة کنیزکی که از زن پنهان دارند الصفریة
باد بود در اول خزان العمریة لغت جهودان القریة چینه دان مرغ الکبریة کبر المذریة
سر و تیز از همه چیزی ز الازتیة برنج با الارزیة مثلها ش الحبشیة گونه از مورچه زرد

ص الضبصبة شانه جولاهه ط القطیة جامهای سفید بود که از شام آورند غ الادغیة
بازی بود الدلغیة خانه شکار کن ف الاثفیة گروهی مردم الاثفیة دیگپایه الکیفیة
چونگی اللصفیة گر ق الارقیة ده درم سنگ ک الکشکیة ترنیه ل الاعلیة
آشتین بالاین التقلیة قلیه که تر باشد الخلیة سکبا الزلیة زیلو العلیة خانه بالاین
المصلیة ترف م الامیة زن ناتوسنده المعمیة بزرگواری و نادانی الکمیة خدنگی
النمیة بول از زیر ن الاغنیة راه سرود که برگویند الامنیة کام و آرزو و امید و دروغ
و خوردن الدربیة برنی و نودرسن بطی الشذنیة باده اشتران که از شدن باشند الصینیة
صحن چینی و القطنیة دانه بود مانند نرجود بعضی گویند که نام جمله دانها بود ه الاهمیة آنچه بدو
لهو کنند و الاروئیة باده بز کوهی الاهویة هوا اللذویة یاهن العدویة بره خورد
و نباتی بود که تابستان روید المطویة جامه سنگ کرده ی الاغتیة آنچه ازو مانده شوند
البدانی البرقانی شبان گوسفند و اشتر مرغ گریزنده از بیم ب الاجنبی بیگانه الادلی
التجبیبی کشنده عثمان لعنة الله علیه الترقیبی جامه قرقوبی الجبجبی شکنبه فروش الشعرلی کار سخت
دشوار العصلبی سخت القرقبی جامه قرقبی الهبهبی چوپان الشرلی تیر بارت النخبی زره
ح الاتیحی گونه از نیرها الاریحی آنکه شاد شود چون عطا دهد و بعضی گویند که نیک خو الاصمحی تازیانه
الافحی بردبانی المضرحی شیر و چرغ دراز پر و کرکس سفید و همه چیزی سفید خ الشندخی
طعام عروس الشندخی مثله د المطردی علم دراز المعبدی پادشاهی بوده
ذ الاحوذی آنکه بر هیچ فرو نشود و سبک و شتابنده ر الاحذری کور و نیز الانذر
دیه و رسن و جوانان که از هر جای جمع شوند البیدری نگاهبان خرمن الندمری و کوچک
وگونه از موش دشتی و هیچ کس والتومری مثله الجعظری مرد لاف زننده الجعفری

جوی خورد الجهوری مرد بلندآواز الجوهری گوهرفروش الدوسری اشتر زفت الزعبری
اشترمرغ نرکه موشش کم بود السندری دراز و شیر و گونه از نوها السکری شکرفروش
التمیری کاشتی خورد السمهری نیزهٔ سخت و گونه از نیزه کمان الشعیری جوفروش
الشنفری مرد بسیار موی و زشت خو و اشتر زفت بسیار موی الصمعری بخیل و دون نژاد
العبقری جامهٔ گرانمایه و بعضی گویند که لباس گرانمایه العسکری مرد لشکری و مردی که از بهر عسکر بود
القزبری قضیب مرد که سخت برخاسته باشد القسبری والقعسری چوب دست آسیا
و صلابت و سختی ز الاحوزی آنکه هیچ روز فرو نشود الهمرزی دستار بخن اسب س الطیلسی
طیلسان فروش ع الالمعی آنکه هرچه ببیند پنداشت چنان آید البزدعی بنّا کند فروش الرقیعی
نام آبی بود الضبیعی هرچه رضیعه بود اللوذعی تیز دل الوعوعی مرد ظریف الیلمعی آنکه
هرچه اندیشه چنان آید ف الصیرفی مرد صیرفی ق الشوالقی طفیلی الهلقی آنکه ورزکرک
الاذعکی مرد کوتاه بخیل المشرکی همباز گوینده ل الدعقلی روزگار و نعمت و آبادان و عیش
فراخ القصندلی کفش فروش الطفیلی معروف المسلی جوالدوز کر المغزلی دوک تراش
للکتلی زنبیل باف المندلی عود فروش م الاعجمی آنکه در تازی فصیح نبود الشیطمی مرد ن
التلنی گونه از گدایی بود السکینی کارد گر الکودنی اشتر البدیعی بچه گوی النعیمی مرد تن آور
و دلیر و المستقوی کشت که بر آب بود و کاریز بود المقتوی خدمتکار ومنه بزیادة الالف
للجبجبنیه شکنبه با الحدیثیه نام جایگاهی بود الشرعبیه گونه از جامهای یمن بود
الشخزبنیه بازی بود که سر در پای افکنند الصلبیه نسل اسبان الضرزبنیه زن خرد
العبرنیه ساق با الکرنیه کما الجلبنیه دهی بود در دیار موصل ج الاعوجیه
اسبانی که در دیار عرب سابق بودند د الرشدنیه رشته که از خمیر کنند و بزند الغمیدیه

شتران

اشتران با وشاهان ر الاحدریه سرکلاه الجعبریه کوتاه سطبر اندام الحرونیه آزاد
مردی السمهریه نیزهای سخت القمعریه بازپید الضبعریه گونه از آلت داغ اشتر
القبطریه گونه از جهار بود ش الجرلشیه بعوز با الحتیشیه شباص ص اللصوصیه
دزدی ف السلحفیه کشف آبی العجرفیه کج رفتن از نشاط م الجهرمیه گونه از بو
بود الحضرمیه عوزه با الخیرمتیه انار با ن اللهنیه عیش فراخ و خوش الغرنیه
بیت کانی و الفهلویه لغت پهلوی ارب الشرعبی گونه از جامه برد بود القفقطی
نهایت هر چیزی در درازی الضبغطری آنچه در میان کشت بپای کنند تا مرغان بترسند
المقنسری پیر سال بزرگ ل المناخلی آرد بیز کر المغازلی دوک تراش الثمانی
الابریسمی ابریشم فروش ه الفواکهی میوه فروش الکنی وغیرها درهم مطلی درمی بود
درهم صرتی درمی که چون نقدش کنند از و آواز آید رجل حظی مرد بهره مند و خداوند
منزلت عرق المدنی رشته که بر پای و جز آن برآید ابو الشمی کنیت مرد شئ شمی فربی
که و برا آرزو کند لحم تمی گوشتی که پخته شود بحر لجی دریای فراخ و دور فرو الملح الهندی
معروف حواری النبی صم زبیر بن عوام عنبر بحری عنبر نیکو و منها ناقة وئینة ماده اشتر
بزرگ شکم ارض مدئیة زمینی که بلخ نبات او راجوز ده باشد خمر ماذیة سکی که در گلو
آسان فرو شود ابو المنیة کنیت کس بنت المنیة کنیت تب ناقة تمتینة ماده اشتری
که بنهایت فربی بود ضیغة قنوینة دیهی که در وی کاریز آب بود نوع چهارم النزتی
الخماسی الحاذی زعفران ذ الآذی موجهای دریا الدادی گونه از سکی المادی انگبین
سفید خام ر الآدی جای آب و فواد الباری بوریا باف الداری موی فروش و مرد که
در سرای خود مقیم باشد ز الباذی بازدار س الناسی فراموش کننده ع الزاعی

نیزه القالی معروف م الغافی جوزه فروش و الاوی جایگاه گرفتن الشاوی خداوند میدان
الضاوی کودک نابالغ ولاغر وخشک اندام ومنه الضاحیة آسمان خ الآخیة جای آب ست
وبواو د العادیة درخت کهن وچاه دیرینه ذ الاذیة موج دریا وزره نرم ویکی سفید و
خوشخوار ر العاریة عاریت ه الماهیة چگونگی و الماویة آینه وسنگ بلور ومنزلی بود ستان
که وبهره ورحمت کردن البداسی الکسائی گلیم فروش البیائی مرغان کبود ب الادالی کشایان
دابهای خانه الارالی بهیا الحرالی گونه از گیاه سویان بزرگ المخرالی زمینهای درشت
الرکابی رکابدار الزرالی شادروانها الشرابی شراب دار العقابی آلت دار الصهابی
مرد سرخ موی الضنانی اسب کمیت الظرابی جانورانی باشند زشت چون گربه المعالج مرده
العلابی پیهای گردن کلابی سگ دار ت البناتی اشتران بختی الدوالی دویت دار ث
الثلاثی سه سه ج الاحاجی رازهای پرده والمحتاج باشند الزجاجی آبگینه فروش ح
الاداحی جایگاه خایه اشترمرغ الاضاحی قربانهای عید الاقاحی گلها الملاحی انگور الملاحی
انگور سفید الضاحی گل خوردنی خ الاواخی بندهای رسن بر میخها که چهارپایان را بدان بندند د
السوادی روستایی العضادی مرد بزرگ بازو المهادی مردان بسیار عطا ذ الجلاذی
زمینهای سخت الجماذی سخت شتابنده عماذی المطر سخت باران ر الاواری جایگاهها
اسب وبواو البحاری سختیهای زمانه البراری بیابانها البواری بوریا گر الحواری کاز رها
الحباری زمینهای نرم الخداری شب تاریک الحضاری مرغی بود سیاه فام الدراری
ستارگان روشن الدواری گشت زمانه بر احوال مردم الذراری نسلهای پری وآدمی وجمع فرزندان
الذخاری شکوفه نبات تمام شده الزخوری مثله وهر سختی که در درستی بیم باشد السراری کنیزکان
سریه السماری زمینهای پوشش الصاری کشتی بانان الظهاری اشترانی که برای کارها نگاه دارند

وخرمای که بود

العشاری آنچه ده گز باشد و ده دهی العواری عاریتها العضاری کاسه گر القاری درزی القماری
قمارباز س الاناسی مردمان الخماسی پنج پنج الدماسی مرغانی باشند الرواسی بزرگ سر السداسی
شش شش الکراسی کرسیها المواسی استره گر النطاسی پزشک استاد دانا ش
الحراشی جمع الحرشاء الغواشی پردها ص الشناصی اسب دراز ط العفاطی گنده زبان
القباطی جامهای سفید که از مصر آرند المعاطی مردان بسیار عطا ع التساعی نه نه الجماعی جماعتی
الرباعی چهار چهار السباعی هفت هفت التکاعی نباتی بود که وی را وخه گویند القضاعی مردی
که پوست از بنی وی را افتد الکراعی پاچه فروش ف الاثافی گروههای مردم و دیگپایها الجلادی
گیاههای حصیر الدیافی خربزه بود الکلافی گونه از انگور ق الاوانی جمع الاوقیه الخدانی مرد
زبان آور القیاقی زمینهای فراخ سخت ک المکاکی جمع مرغانی بود و جمع المکوک ل لحمالی مرد بزرگ
آفرینش الحوالی حیلت گر العلالی جایهای بالا بین المقالی چوبهای بازی کودکان م القسامی
آنکه جامها نوردد القطامی نبیذ و دوشاب و نام القطامی چرغ النهامی آهنگر ن الاذانی
بزرگ گوش الصوانی صحنهای چینی الامانی جمع الامنیه الثمانی هشت هشت الردانی سرخ فام
الغطانی نایت جمله دانها را و الساهی مرد بزرگ کون الشفاهی مرد بزرگ لب و الاثاوی
غریب وبیلی باران الحلاوی حلواگر السخاوی فراخی بیابان وسختی گرماها و بعضی گویند که بیابان
ی الثنایی دو دو الکسائی گلیم فروش ومنه بزیادة الهاء الصراحیة مراحی سبکی الطلاحیة
اشترانی که طلح خورند المناحیة زن دراز ر الخذاریة عقاب الصفاریة مرغی بود زرد ق
الغلاقیة نام ماهی بود ک البراکیة گونه از کشتی ل الحمالیة ماده اشتر که با اشتر ماند م
السخامیة سیکی تیره رنگ ل الالهیة خدایی الرباعی الاعرابی یکی از اهل بادیه ر الفخاری کوزه گر فروش
س الکرباسی کرباس فروش ط الامشاطی شانه گر الانماطی نمط فروش ع الفقاعی فقاع فروش

ن الاشناني اشنان فروش البحراني خون خالص وسرخ الخلقاني كهنه فروش الديراني
خداوند صومعه ترسايان الرباني مرد خداي الشعراني آنكه برتن موي بسيار دارد الصيحاني
گونه از خرما الرقباني سطبر گردن اللحياني بزرگ ريش النصراني مرد ترسا ومنه بزيادة الهاء
العمادية عماري السماقية سماق با الرهبانية ترسكاري وزاهدي الرهبانية كشيشي السودانية
مرغي بود سياه يعني صعوه حقي انجا باشند كه آب چكان بود يا بزيران بود القسطانية كمانه كه در اسمان
بديد آيد النصرانية ترسايي وزن ترسا النوع الثاني الباقلاني باقلي فروش التمساني مرد سبك
الصرصراني اشتري كه پدرش بختي بود الصيدلاني بيور الصيدناني شده وجانوري
الصيقباني بيور الطنبراني طنبور زن الطمطماني مرد بسته زبان القسطلاني كمانه
كه در آسمان بديد آيد ومنه القسطلانية منه الكزويغرا يقال كافور رباحي عند النسبة مسك
داري وعود قماري ملح دراني نمك سخت سفيد و درخشنده ملح ذراني شد الدرام
الاخلاصية درمهاي قلب بود اسه اعدي نوع سيم الزاعبي گونه از نيزه كوتاه ج الحارجي ...
خ الماسخي كمان گر د الكاغذي كاغذگر ر الامري قبيله بود از عرب الباهوري ...
سخت سرخ وگونه از خرما وجامه با رنگ نيكو الشاكري چاكر وشاگرد الهاجري بنا الساري
مردي بود منسوب الى رهط يقال لهم السامرة ف الصارفي صارفي الناطفي ناطف فروش
ق الرازقي انگور سفيد وگونه از كتان تنك ك الهالكي آهنگر م الخاتمي انگشتري دار ن الاخني
گونه از جامها الراذاني اشتر جعد موي سرخ رنگ ك الفاكهي ميوه فروش ومنه بزيادة الهاء
الزاعبية نيزهاي كوتاه ر الحاشرية سگي كه وقت صبح خورند والشاكرية چاكران وشاگردان
الطاهرية گونه از ديگ پخته ز الباغزية گونه از جامها س القادسية جايگاهي بود در راه حج
ق الرازقية كتانهاي تنك ل البابلية گونه از ريگي الجاهلية پيش از آمدن پيغمبر صلعم

الرابع المباطخي خربزه كار د النواجذي بزان خورده ر العباقري جامهاي گرانمايه وبساطهاي
گرانمايه المعامري جز گول وجايگاهي بود ديمين س القلانسي كلاه فروش المكالستي ...
فروش ع الاكارعي پاچه فروش المزارعي آنكه كشت وكار كند المقاطعي مقاطعه گر ق
المبوالقي كوال فروش ل الغرابلي غربال كن ن الموازني ترازو گر ومنه بزيادة الهاء
الماوردية گلاب وان القطرابلية نوعي از ريگي نوع چهارم الاي نشانها وشگفتها ومنه
بزيادة الهاء الآية نشان وشگفت وگروه مردم وكابد آيه قران كه سخن پيوسته باشد تا آنجا كه
گسسته شود وگويند جماعت حروف باشد التاية جاي كه گوسفند ودر شتر نزد يك خانه وسنگها
كه برهم نهند از بهر نشان الداية معروف داية البعير چوب پالان اشتر الراية علم نيزه الشاية
آنكه تيز نگرد الطاية سنگ بزرگ در گورستان وزمين فراخ وبام خانه وآنجا كه خرما تا فتاب گسترند
الغاية پايان كار وعلمي كه مي فروش بر در دكان نهد از بهر نشان وني دراز بود كه صياد بدو ...
گيرد بدتون ب الجباية جمع كردن آب وخراج العباية گليم كه برپشت بند نج العجاية پي
درون دست اسب وبعضي گويند كه پاي اسب واشتر ح السحاية پندنامه د الجداية
آهو بره ماده الهداية راه نمودن ر البراية تراشه قلم ونوا والمراية اوي پيغام گزاري
الدراية دانستن الزراية عيب كردن السراية شب رفتن الصراية قفل زر وشده
ز الخزاية تشوير خوردن الخزاية شرم داشتن ش الوشاية غمز كردن ص الوصاية اندرز كردن
ط الغطاية كرباسي ع الرعاية نگاه داشتن السعاية كار كردن وغمز كردن وعاملي كاتب
كردن غ الرغاية كف شير ف الحفاية پاي برهنگي الحفاية شد لحرص رسيدن الكفاية
شايستگي وبسنده كرده النقاية خيري سخت دون ق السقاية آب دادن وپيمانه آب وبعضي گويند
كه جام سيمين النقاية بهترين انچه گزيده باشند الوقاية سرپوش زنان ونگاه داشتن ك

الحکایة سخن باز گفتن و بخیزی مانند شدن الشکایة گله کردن النکایة از حد در گذشتن و کژ نه
کردن ل الصلایة سنگی که بر وی دارو ها سایند الطلایة طلا یا شکر الکلایة نگاه داشتن الولایة
نصرت و خدای و پادشاهی و دوستی و فرمان روایی الولایة یاری کردن و فرمان روا شدن
و دوست شدن م الحمایة نگاه داشتن الرمایة انداختن العمایة نادانی و بیراهی عمایة نام کوهی
بود بنجد ن الشنایة رسن بستن الجنایة گناه و گناه کردن و شور انگیختن العنایة یاری خواستن
و نگاه داشتن الکنایة کنایت کردن و تعریض کردن و النهایة پایان کار د الحوایة گرد کردن
الدوایة توی شیر الدوایة توی شیر الذوایة خشکی دهن از تشنگی الروایة روایت کردن الشوایة
غمگین کردن الشوایة چیزی کوچک از بزرگ الغوایة گمراهی و گمراه شدن النوایة فربه شدن
ی الغیایة سایه ابر و تاریکی و گرد الغیایة سایه علم و سایه آفتاب بامداد و شبانگاه الغایا
انایی مرا و منه بزیادة الالف المسانة عکیس کردن الدرحایة مرد کوتاه القندایة تره نیم
القندایة مثلها الکنز و غیره ابن دایة کنیت کلاغ زحل ترعایة مردی که اشتر نیکو چراند العید
ذو برایة اشتر نر و مند سفر نوع پنجم المکرونة زمین شیار کرده الخامس النوتی کشتیبان د
الجودی نام کوهی بود که کشتی نوح علیه السلام بر وی استاد ر البوری بوریا الذوذی همکیس
الطوری شده و بیرون باید مردمان مرغ س العوسی فربه ش الحوشی جای بادی دشتی ص البوصی
کشتی خورد ف الجوفی گونه از ماهی الصوفی معروف ق السوقی مردم بازاری و منه بزیادة
الهاء الحودیة زنی که سوگ شوی دارد ق الاوقیة چهل درم سنگ م القومیة بالای مردم
باشد السادس الدجوجی تاریک و سیاه و سخت سیاه د الجلودی پوست فروش الیهودی
یهود ر الحروری نام مردی از سروران عرب بوده است الضروری مروح ناکرده القطوری
آنچه بدو ورزه کشایند النخوری آنکه سوراخ قضیبش فراخ بود س المجوسی گبر ط النوطی

امرد کژ الشوطی عوان و منسوب بسیه پوشان ق السلوقی سگ گزنده ل الهیولی مایه چیزی
که موجود بود ن النجومی پیر مجم و منه بزیادة الهاء الربوبیة خدایی د العبودیة بندگی الیهودیة
جهودی و زن جهود ر الجزوریة جوزدنی که از گوشت اشتر زنند الحروریة جماعتی که از امیر المؤمنین
علی ع خروج کردند الحروریة آزاد مردی س الرکوسیة گروهی از ترسایان
الفروسیة سواری و سوار شدن المجوسیة کیش گبرکی و زن گبر ص الخصوصیة
برگزیدگی اللصوصیة دزدی ف التنوفیة بیابان ق السلوقیة الکلب المنسوب الی
سلوق ارض بالیمن ل الرجولیة مردانگی العدولیة زن تن آور زفت و گونه از کشتی و
درخت سخت کهن و گروهی بود از عرب م الفلومیة شاگردی ه الالوهیة پرستندگی
و خدای السابع الکروبی فرشته مقرب الصاروجی صاروج گر الصارودی مردنج ناکرده
المنجوقی منجوق دار و منه بزیادة الهاء الشیوخیة پیری الشادکونیة نهالی و بعضی گویند که
بالش و از ها مونث و پوشش نوع ششم ای بی ذی این زن فی را لی مرا اللاتی هنی ج
اسب را اللتی آن زن التی اند و همچنین الوذی آب سفید که از پس بول آید الذی آنکه
المذی آب نشاط مرد المری راه طعام در گلو المری آب کامه الخطی هفتم اسب از سبق
العمی انداختن موج باد غل و خاشاک را الرباعی اللالی آن زنان الجابی خراج جمع آورنده
و بهم آورنده صدقه الحابی آن تیر که به نشانه رسد و کودک خورد که بزانو رود الرانی گوسفند
نو زاده الصابی صبی از ترسایان الهابی خاک گورت العاتی آنکه پند نشنود و از حد درگذرد
ث الغاتی آنکه نیف دکراید ج الناجی رستگار و شتابنده ح الضاحی بشیار الطاحی
گروه بسیار اللاحی ملامت کننده الماحی ستردنده کفر د البادی آنکه در بادیه بود الحادی
راننده اشتر السادی آنکه پاکی نکند در هر کاری کند و سادس شکفته اند الصادی تشنه

العادی دشمن و پیدا کردن و دونده و قدیم و پیاده که پیش لشکر بود العادی ابر با مدادی النادی
انجمن و مجلسگاه و جای حدیث کردن الهادی راه نمای و گردن و کاو و کوهی که در پیش گله بود الهادی
چوب دست آس و پیکان تیر الوادی رود بار ذ للعاذی کوتاه و بیخ دستهای مردم
للجادی آب روان الساری رونده بشب الشادی عرض کننده چهار پایان و فروشنده
خونده الصاری کشتیبان الضادی رگ و سنگچه سنگاری ز البازی باز للحاذی ضرکوی
الغازی معروف س الآسی تجنگ استاد للجاسی چیزی سخت الراسی کوه خاره الفاسی
شاخ سخت الفاسی شمشیر و سخت دل الماسی مرد نایک الناسی فراموش کننده ش الوشی
آرد کنجد الماشی رونده و آنکه چهار پایان بسیار بود الواشی سخن چین و آنکه درم و دینار زند ص
العاصی نافرمان القاصی دور ض الراضی خشنود الغاضی سخت تاریک القاضی داور الماضی
گذرنده و گذشته ط الساطی اسب فراخ کام و بعضی گویند که اسبی که در وقت دویدن دنبال
دارد و اشتری که از بس قوت شهوت جماع بیک جفت نرسند نبود ع الداعی خواننده و مؤذن
داعی اللبن بقیه شیر در پستان دوشنده رها کند الراعی شبان الساعی بهم آرنده صدقه و ساعی
القوم مهتر گروه الناعی خبر مرگ غ الباغی جوینده و بیداد گر الطاغی بی فرمان ف الخافی
پری الضافی زره تمام و فراوان و دنبال دراز العافی خواهنده و باقی آب خوردنی در دیگ الکافی
بسنده کننده کافی بس ق الباقی بمانده و پاینده الراقی افسونگر الزاقی خروس الساقی
معروف الماقی دنبال چشم از سوی بینی ک الباکی گرینده الشاکی با سلیح ل التالی چهارم اسب
از پستی الحالی زداینده الخالی تهی و مردی که زن ندارد العالی بزرگوار الغالی گران
التالی گوشت گوشت بن الوالی کاردار و فرمان روا م الحامی نگاه دار و باز دارنده و نری
و اشتری که پشتش گرم شود و آن کشن که بگذارند تا هر چه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی نشینند

و بار ننهند بسبب آنکه از پشت وی ده شکم گرفته باشند و بعضی گفته اند که بسبب آنکه بر بچه از نشسته
باشند الخامی تیغی خاس در شوهای شوا کفته اند الرامی اندازنده و تیر انداز و برج قوس
السامی بلند و آنکه بنگارد به نیمروز کند الغامی خورده فروش النامی افزاینده و افزاینده ن
الآنی سخت گرم الثانی دیم الزانی مرد زنا کننده العانی و روده الفانی نیست شده
و سخت پیر القانی سخت سرخ ه الداهی نیک رای و سخت کار الساهی فراموش کار الطاهی
طباخ اللاهی بازی کننده الواهی سست و الآوی جای گیر باشد الثاوی مقیم شدن
الحاوی جمع کرده الخاوی تهی الزاوی ترنجنده الراوی معروف الطاوی گرسنگی کشیده
الغاوی گمراه بی فرمان المقوی بی توشه و منه بزیادة الهاء الابیه باده که زنگول و بر او بر
کنده ماده اشتری که نرخواه الحابیه حوض فراخ الخابیه خم الرابیه زمین بر بالا
الصابیه بادی که میان صبا و شمال جهد القابیه خایه و آنکه معصفر رحیند الکابیه آتشی که بخار
پوشیده باشد ت العاتیه بادنوبت سخت ث الحاثیه بر زانو نشسته ج الناجیه باده
زود رو ح الساحیه باران سخت الضاحیه بیداد کناره بیرون شهر و نواحی که بر بیابان بود
الناحیه سوی د البادیه بادیه الصادیه زن تشنه و نوایب دوران هم العادیه اشتری
که شورگیاه خورد و اکنون و سختی زمانه و زن دونده الغادیه ابر بامدادی و گویند باران بامدادی الکادیه
سرما النادیه نوایب از آب دور الهادیه چوب دستی و ماده گاو و کوهی که در پیش گله بود و گو
که ماده خوردستی ذ الآذیه چهار پایی که بر جای آرام گیرد ر الجاریه کنیزک و آفتاب و زبان کشتی
بر کشیده و آب روان الحاریه سخت پیر و گویند که شاه ماران الذاریه مار تیر خنبده باشد
الساریه ستون و ابر با باران که بشب باشد القاریه سار سبزفام و کواره و کناره سنان و بیابان
همه چیزی الهاریه زننده بچوب دستی ز الحازیه کنج خانه و فراوان س الناسیه کاسه بن

الآتیه زن بچه‌کُش و ستون ش الحاشیه معروف و کناره کتاب و کناره هر جامه العاشیه
چارپایی که شب چرا کند الغاشیه معروف و رنج و سختی و تاریکی و رستخیز و دردی بود در دل
شکم الماشیه ماده اشتر بسیار بچه و چارپایان و خورش القاشیه بوی و اول باغها
ش الواشیه زن بسیار فرزند و خواو ص الاصیه ایره که از شیر و خرما کنند القاصیه
سوی الناصیه موی پیشانی ض الغاضیه آتش بزرگ و اشتر که امروز گوهی خورد القاضیه
مرگ ط الباطیه باطیه یکی ع الماعیه زن دعاگوی و خیری را برکاری خواندن داعیه
اللاعیه بقیه شیر که در پستان رها کنند الراعیه زن شبان اللاعیه زرفتی بود الواعیه
بانگ کننده و نگاه‌دارنده غ الاغیه بندگاه آب در کشت زار الناغیه ماده میش بانگ
دارنده الراغیه ماده اشتر قوی ضاغیه التجل گروهی که مردی میل کنند الطاغیه
بافرمانی مردی که از حد خویش بگذرد و گناه و خو هنا اینجا مبالغه است چنانکه در راهیه الفاغیه
شکوفه حنا اللاغیه هرزه گفتن ف الحافیه خواهر سطر السافیه گرد انگیز الصافیه
زره تمام العافیه دفع کردن خدا قضا را از بنده عافیه الماء آیندگی آب القافیه
پس گردن و قافیه شعر ق الساقیه جوی خرد و ماده اشتر آب‌کش و خواو ک الباکیه
زن گرینده ل الجالیه اهل روستا که بشهری شوند الحالیه زن با زیور الخالیه زن بی شوهر
الدالیه دولابی که گاو گرداندش و آماس رگهای خایه بود العالیه سر نیزه الغالیه معروف
م الآمیه سختی زمانه الحامیه کناره سم و گرم و سوزان الدامیه شکستگی سر که خون از و فرود آید
النامیه تاک رز الهامیه بی راه ن الآنیه بغایت گرمی رسیده و آب دانها
الحانیه زنی که شوی نکند از مهر فرزند و ماده میش که بگشن آید الزانیه زن پلید کار التانیه
جوی خرد و چارپای آگشن از اشتر و خواو الضانیه زن بسیار فرزند الغانیه زن خو

و بعضی گویند زنی که بشوی خویش بسنده کند القانیه نام آبی بود ه الداهیه سختی زمانه و زن
نیک رای و دریابنده و الثاویه شبانگاه گوسفند الخاویه چوب روده الخاویه بی سیره (?)
و تهی الذاویه بیابان تهی الراویه مشک بزرگ آب و اشتر آب‌کش و خواو و راوی شعر
الزاویه کنج الناویه ماده اشتر فربه الهاویه نامیست از نامهای دوزخ و همه میان دو کوه
للخماسی التراءی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن التنائی دور شدن ب الاثالی
گروههای مردم الاوالی ماده اشترانی که نر خواهند البوالی بیابانها التصابی عشق نمودن
التغابی غفلت نمودن الجوابی حوضهای فراخ الحوالی جمع الحانی الخوالی جمعها الروابی
زمینهای بر بالا العلالی بیهای کردن القوالی جمع القواد علتها بود چون کم خورد که بر تن
پدید آید و خارش کند ت العواتی بادهای سخت اللواتی آن زنان المثانی جایگاههای
زمستان التواتی سخن گشتیبانی (?) اهل شام ث المراثی شعر که از بهر مرده گویند ج الاراجی
امید التناجی یکدیگر را راز زدن الدیاجی تاریکیها النواجی ماده اشتران زود رو ح التلاحی
یکدیگر را دشنام دادن التواحی (?) راههای سخت الصراحی قرابه‌ای الضواحی آسمانها و کنارها
بیرون شهر المساحی بیلها النواحی جهتها خ التآخی با یکدیگر برادری گرفتن التراخی
درنگی شدن و فرو گذاشته شدن المراخی اسب زودرو د الاعادی دشمنان الایادی
جمع الایدی البوادی بیابانها و نخستین التبادی با یکدیگر دشمنی کردن التفادی یکدیگر را
بازخریدن التمادی دراز شدن و در لجاج راهی التنادی یکدیگر را بانگ کردن و باهم در انجمن
نشستن التهادی نرم رفتن و یکدیگر را هدیه فرستادن التوادی چوبها که بر پستان چارپا
بندند الثنادی نهای پستان الدآدی سه شب از آخر ماه الدوادی بازیگو دکان برسن (?)
الصوادی زنان تشنه دخو بانان دراز العوادی جمع العادیه و شغلها از روزگار و باز

بازکردندگان الغوادی ابرهای بامدادی المرادی ستارهای سیم المسادی گذرگاهها در آب
المعادی دشمنی کننده المنادی ندا کن النوادی فرمابنان آب دور و انجمن گاهها الهوادی
چوب دستها و ماده گاوان کوهی که در پیش گله روند ذ التاذی نزادار کار فرا گرفتن التحاذی
تنگ برداشتن المحاذی نشکرده‌ها ر البوادی بوریاها التباری با یکدیگر نزد کردن
التحاری بهم رفتن التکاری بهم بگری ایستیدن و بکرا گرفتن التماری بشب شدن و با یکدیگر
ستهیدن و شک کردن التواری نهان شدن الجواری کنیزکان و کشتیهای روان نزدیکتر
الذواری بادهای تیز جهنده السواری ستونها و ابرها که بشب باشد الضواری سگ شکاری
شکاری العذاری نان دوشیزه المقاری جمع القاریة المجاری روشنگاهها التجاری
آب خانها المداری چهار شاخهای چوبین المکاری کرنده و کشتابنده ز النوازی
بازان التجازی تقاضا کردن التوازی فراهم رسیدن الجوازی گوسفندان میان سفید
و آهوان سفید الزیازی زمینهای شیبه المغازی غزاگاهها النوازی کاسهای بهن س
الاواسی زنان بجنگ و ستونها التناسی یکدیگر ر اکشیبائی فرمودن التحاسی بهم آشتیدن
التماسی سختیهای زمانه التناسی فراموش کردن و فراموش شدن الرواسی کوههای خا
الرواسی بزرگ سر المراسی بابهای کشتی النطاسی بجنگ ش التحاشی یکسوی شدن
التعاشی شب کوری نمودن التلاشی نیست شدن التماشی بهم رفتن الحواشی کنارهای
کتاب و نوادو اشتران خورد العواشی چهار پایان که در شب چراکنند الغواشی جمع الغاشیة
المعاشی ماشهای خورد که زنان در پس خویش بندند المواشی جمع الماشیة التخاشی
بجنگ النواشی جمع الناشیة ص التناصی موی پیشانی یکدیگر گرفتن و در زیر یکدیگر افتادن
التواصی یکدیگر را اندرز کردن الصیاصی جمع الصیصیة العناصی بارهای موی العواصی

برفی ازرگهای تن القواصی سویها المعاصی فرمانیها النواصی مویهای پیشانی ض الارفی
زمینها التراضی از یکدیگر خشنود شدن التقاضی تقاضا کردن الغواضی آنانکه امرد و گو
خورند القواضی رگها ط الاباطی جمع بناها بود البواطی باطیهای سیکی التعاطی فرا گرفتن
ظ الشناظی کنارهای سر کوه ع الافاعی گونه از ماران و دواعی الدهر کارهای
زمانه الرباعی اشتران هفت ساله و اسبان چهار ساله و نوا و الرواعی ماده اشتران سخت دل
المداعی مهانیها باشد المراعی چراگاهها المساعی نیکوییها و جوانمردیها غ الاواغی
گذرگاههای آب در کشت زار السابغی ر یکدیگر افزونی جستن و التراغی بهم بانگ کردن
شتران الطواغی بادیهای دشت هان ستمگران الفواغی شکوفهای حناف الاثافی ذرفتها
الاثافی مردم بزرگ بینی التجافی یکسو شدن التخافی تیز شدن التدافی ار یا فتن و بار دادن
التصافی با یکدیگر دوستی خالص داشتن التلافی دریافتن التنافی یکدیگر راست کردن
التوافی تمام شدن الجوافی فرمانبان سطر الحوافی پرهاین و جایهای بزرگ و ما از شاخ
خوافی الطایر پرهای خورد که در درون بال مرغ بود السوافی بادهای گرد انگیز الضوافی
تمام العوافی عافیتها الفوافی بیابانهای آب القوافی قفاها و قافیهای شعر المنافی
ق الاساقی جویهای خورد و اشتران . آب کش و نوا و البواقی پاینده‌گان التباقی
بهم باقی ماندن التراقی چنبرهای گردن التساقی یکدیگر را شراب دادن التلاقی بهم
رسیدن و یکدیگر را دیدن الحواقی اشتران کرکین الزواقی لکهای خروس السواقی
جویهای خورد و ماده اشتران آب کش العراقی چوبهای سر دلو المناقی دنبالهای چشم
المراقی پایها الملاقی نهان و بعضی گویند که گوشت فرج ک البواکی زنان گرینده التباکی
گریستن نمودن التشاکی یکدیگر گله کردن الکراکی کلنگان ل الثغالی نبد شندن

و بزرکوار شدن و بیامدن و نبات رستن التغالی از حد درکذشتن و برداشتن چیزی
التفالی سر یکدیکر را باز جستن التقالی یکدیکر را دشمن داشتن التولی باپی شدن الحوالی
برامنها الذوالی درلابها که کاوکرداند ش التعالی برین دیوان یا بانی العوالی نیزهای
المآلی رکوهای که زنان نوحه کرد ردست دارند بوقت نوحه المتالی آنکه از تو سرود در خواند
المجالی پیشهای سر المخالی توبرها المصالی دامهای شکارکیر المطالی زمینهای نرم المعالی
کینهای بزرکواری و نیکوکاریها و حبب الموالی جمع المولی هـ الاساحی نامها و جمع الاسماء
التحامی یکسو شدن التراهی بهم تیر و سنک انداختن و انداخته شدن التسامی با یکدیکر نبرد
کردن در بزرکی التعامی خویشتن را کور ساختن الحوامی کرانهای سم الدوامی شکنکیها که
خون فرود آید القطامی چرغ المرامی تیرهای نشانی المعامی زمینهای خراب المومی
بیابانها التواحی تکلهای ز ن الاغانی نواها بود که مطربان کویند الافانی نباتها بود الاداء
جمع الآنیه التدانی بیکدیکر نزدیک شدن التقانی از یکدیکر بیزاری نمودن التفانی بهم شدن
التوانی سستی کردن در کاری الحوانی زنانی که شوی نکنند از مهر فرزند الزوانی زنان بدکار
السوانی چوبهای جز دو اشتران آبکش الحوانی زنان خوبروی القطانی نامهای جمله نباتها
المثانی سورتهای قرآن دراز و کوتاه المغانی منزلکاهها ع التباهی با یکدیکر نبرد کردن
التلاهی لهو کردن التناهی بنوبت رسیدن و بنهایت رسیدن و باز ایستادن و یکدیکر را
باز داشتن الدواهی نادرست و سختیهای زمانه المراهی زورو الملاهی رودها و نواها
از هر کونه النواهی جمع النهی و الاداوی ماده بزان کوهی التداوی خویشتن را دارو کردن
التزاوی کنجی بودن التساوی برابر شدن التغاوی بهم آمدن و در دزد فروشدن
الحوادی چوب رودها العلاوی جمع العلاوة الفتاوی فتویها المثاوی منزلها المساوی

جمع المواة

المطاوی لطیه والشیء والامعاء والثوب والبطن ٣

جمع المواة المکاوی آهنهای داغ الهراوی چوب دستیها و منه زیادة الهاء الخزابیه
مرد کوتاه و سطبر اندام و خورد سطبر کردن آفرینش الزلابیه زلابیه ع الشاحیه دراز القد
کاریدا و روشن س المحادیه اشتر بزرک القماحیه کوز العفاریه موی میان سر از صفات
شیر نوده الفحادیه بزرک آفرینش و کشن سخت بر الهباریه آنچه از موی پیشانی سفید
کویند که سبوسه سر ذ الزوازیه مرد کوتاه سطبر س السواسیه وزه یکان الفراسیه
اشتر شکرف و سخت ع الرباعیه یکی از چهار دندان پیشین و ماده اسب چهار ساله
الطماعیه طمع داشتن الطواعیه فرمان بری غ الرفاغیه فراخ عیش ف التراقیه
کوشش بزرک ق العناقیه سختی زمانه و ریشی از زرخ و کونه از درخت خار العلاقیه
لقب م الشامیه دشمنان ن الاقانیه باتی بود الثمانیه هشت الزبانیه فرشتکان
دوزخ الطبانیه زیرکی العرانیه سپیدار آب العلانیه آشکاره هـ الجراهیه کروه
و بانک و جلب و سخنها و کرنین اشتر و کوسفند الرفاهیه فراخ عیشی السباهیه مرد کرد کشن
الکراهیه دشوار داشتن و افاویه داروی بود المعاویه بانک روباه و سک که کشن آید
السداسی المتحازی تقاضا کننده المتقاضی مثله المتعالی بزرکوار الکنزوبها لیل عاجی
شب سخت تاریک ابو الکانی کنیت طباخ ذات العراقی سختی زمانه ١٧ بالی باک ندارم ابن اللیالی
کنیت ماه سبع المثانی سورة الحمد ابن آوی شغال و منها لیلة داجیه شب تاریک بنو ناجیه
قبیله بود از عرب ارض کادیه زمینی که نباتش دیر روید امراة جاذیه زنی که با عصاهای دستهای او باهرهای
کوتاه بود قد رزوانیه دیک نزرک زفت ملك قراسیه پادشاه بزرکوار ارض و صنه
زمین پیوسته با نبات لیلة غاضیة شب سخت تاریک ابو العافیه کنیت آمن القرون الحا
کردهای در کذاشته ناقة دانیه اشتر نجابیه ماله تاغیه و لا داعیه نیست

نه ماده میش ونه ماده اشتر نوع دیگر الاظمی آهوان المسبی دست دزد هان اشتر کردن شبان المشی
آنکه از و فرزند زیرک زاید والمصبی بسیار کودک د الاعدی زنغالکان الایدی جمع الید
المهدی سیاهی المهدی علی که بدو هدیه برند ر الاجری جفارهای جوزد السری پرده
العزوری جمع النوه ز المجزی خوارکننده س المنسی فراموش کرانند ش المنشی مکتوبنویس
ص المحصی شمارنده دوانا وتوانا ط المعطی دهنده الابطی کیست بزیر باسلیق بجای باسلیق ق
الماقی گوشه چشم از سوی بینی ل الادلی دلوها المغنی بی نیازکننده و المقوی مردی توشه
است ورفروآمدن بزمین خالی وآنکه بازان وشتران او قوی باشند المهوی میان دو چیز را
ومنه بزیادة التاء الاخبیه خرگاهها الاعبیه گونه از گلیمها الاقبیه قباها التثنیه دوزده گاه
کسی بردن گفتن التجبیه برسان رکعان ایستادن وبروی درافتادن الترینه جای که دل
زن وبرون التعبیه لشکر ترتیب برداشتن وعطر آمیختن التکبینه خوشبوی کردن زنان
بخور التلبیه لبیک گفتن الزربیه شادروان ت الاشتیه زمستانها التاتیه راه
بازرادن التشتیه بسنده بودن زمستان را التفتیه دختر در خانه نشاندن تا بکودکی
بازی نکند ث الاثنیه ستنهای هموار زمین ث المرثیه شعری که برای مرده گویند ج الاجیه
همرازان الترجیه امید داشتن وکسی را امید دادن التزجیه در کار گذاشتن و
سوفتن چیزی ورا ندن التسجیه کسی را در جامه پیچیدن وروی مرده پوشیدن التنجیه
برهانیدن وبربالا افکندن ح الارحیه جمع الرحا الاسحیه بندهای نامه الاضحیه جاشتگاهها
التضحیه قربان کردن التنحیه آوازها در ریک افکندن التنحیه دورتر کردن وباز گردانیدن
التوحیه شتابانیدن خ الاطخیه ابرهای دراز زمین التاخیه ستور را آخور ساختن
البخیه دوتا شدن وپیچیدن د الافدیه طعامهای جو وخرما الامدیه آبها که بجویها جمع آید

والاندیه

والاندیه جمع الندی الاودیه رودبارها التادیه وام فریضه گزاردن التردیه کسی را
ردا برافکندن وردا پوشانیدن وهلاک کردن التسدیه بر رودادن چیزیرا التصدیه
دست برهم زدن لیسمع انسانا بذلک قوله تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة
واصله صد دیصد تصدیدا فکثرت الدالات فقلبت احدیهن یاء کما قالو اقضیت
اظفاری ویجوز ان یکون صدی علی اصله دون الصدد التعدیه باز گذرانیدن
فعل را متعدی کردن بمفعول ددوانیدن اسب وگذشتن از حد التغدیه کسی را چاشت دادن
التفدیه کسی را گفتن که فدای تو شوم وگریان کردن التندیه نمکین وتر گردانیدن ما الخو
چوب ریسمان چارپای بستن المعدیه گذرگاه در آب المندیه رسوایی وسختی ذ الاحذیه
نعلینها الاغذیه خورشها که پرورش تن کند التغذیه پرورانیدن وبول انداختن سگ
وماندش التقذیه چوک وخاشه از چشم بدر آوردن الواذیه ماده اشتری که بر جای آرام گرد
الابویه سبوسه سر الاسریه مهتران کزین وجوبهای جو رد الاغریه سریشها الافریه جوبهای
کشت زار الاکریه مزدهای مزدوران التاریه دوستی افکندن وبر کردن آتش مثل التذکیه
والتمنیه کما یقال وکدت واکدت التبریه سبوسه سر ونیزار کردن وکار بپید کردن التمریه
تر کردن ونم کردن المذریه بیاد برافشاندن وستودن وگندم پاک کردن وبیادبردادن
التصریه گوسفندان دوشیدن التضریه برآغالیدن وسخت ویص شدن التعریه
برهنه کردن التوریه افکندن چیزی دیگر التوریه اندوهگین گردانیدن خشک طبیب رانیامیخ
چیزی را المخدریه زمین خالی ورشت الذحریه نبات تمام العفرینه موی میان سرو تاج دو
ودیوسته در روئید النغرینه منها المثریه زمین خالی که خاکش نم دار المهرینه
سبوسه سر ز التغرینه صبر فرمودن وخردمندی دادن التنزیه بر جهانیدن التوزیه

باران سخت کردن المغزنة غزا کاه المغزیة زنی که شوهرش بغزا باشد س الاکسیة گلیمهای سطبر
الامسیة شبانگاهها التاسیة بصبر فرمودن التدسیة پنهان کردن و باک کم کردن
و کم نام کردن التمسیة در شبانگاه کسی را آوردن و شبانگاه چیزی آوردن و مساک الله
گفتن التنسیة فراموش کردن و فراموش گردانیدن ش الارشیة رسنهای چاه الاغشیة
پوششهای دل التغشیة ها بر کسی افتادن و افکندن التخشیة ترسانیدن التعشیة کسی را
شام دادن التغشیة چیزی بر کسی پوشیدن التمشیة فرا رفتن آوردن التنشیة بالیدن
التوشیة نگار کردن جامه ص التوصیة اندرز کردن و اندرز فرمودن و منه المثل ان
الموصین بنو سهوان قوله تعالی من موص جنفا الصیصیة کوشک و دژ و سرو نیاه گاو
و خار پس پای خروس و کوکی جولاه المعصیة نافرمانی و بی فرمان کردن ض الترضیة خوشنود
کردن التعضیة اندام اندام کردن و پراکنده کردن و با دانش قربان کردن الاقضیة تمام گزاردن
حاجت ط الاغطیة پردها و سرپوشهای خنور و دیگ و مانند آن التخطیة بدی از کسی در گذرانیدن
التغطیة پوشانیدن ع الادعیة دعاها الاوعیة باردانها الترعیة نگه داشتن اشتران را
نیک چرانیدن ف الاحفیة پوشنها الاطفیة ابرهای تنک الاقفیة قفاها التقفیة دیگر را
دنبال کردن التصفیة روشن کردن التعفیة نیک نابود کردن التقفیة چیزی را در پس چیزی
فرا داشتن و بقافیه کردن سخن را التوفیة تمام دادن ق الاسقیة مشکهای آب و جمع السقی
الاوقیة چهل درم سنگ التبقیة باقی داشتن الترقیة بلند گردانیدن التسقیة آب
دادن التلقیة چیزی پیش کسی باز آوردن التنقیة پاک کردن التوقیة نگاه داشتن
المنقیة اشتر فربه ک الاذکیة بندهای ... التبکیة گریستن و بگریانیدن التذکیة
گلو بریدن و هم گلو شدن ستور و بلند کردن آتش التزکیة زکوة دادن مال و زکوة ستدن

ستودن و پاک کردن و افزون شدن ل الاطلیة طلاها الاولیة بارانهای دوم التالیة
تقصیر کردن التبلیة کهنه کردن و پوشانیدن التجلیة روشن کردن و پیدا کردن و تیز نگریستن
و نگرستن باز الی الصید و منه قوله تعالی لا یجلیها لوقتها الا هو التحلیة شیرین کردن
و زیور در بر کردن و کسی را صفت کردن و نشان کسی بدادن و التخلیة رها کردن التدلیة
بحیله کسی را در کاری انداختن و چیزی بجای فرو گذاشتن و فرو هشتن کسی را در چاه تا آب خورد
قوله تعالی فدلیهما بغرور ای نیهما فی المعصیة التسلیة خوش عیشی فرمودن و اندوه بردن التصلیة
نماز کردن و درود دادن و با آتش بریان کردن و در آتش آوردن التکلیة بیمار داری کردن
التعلیة بلند گردانیدن التملیة روزگار دراز برخورداری دادن التولیة فرمان روا گردانیدن
و روی واگردانیدن و پشت برگردانیدن و چیزی را بآنچه خریده باشی بکسی دادن و ولایت بکسی دادن
المتلیة اشتر با بچه الارمیة ابرهای بزرگ قطره م الاسمیة آسمانهای خانه و فوادها و ابرها
ابرهای کشیده و بناها الاعمیة پوششهای خانه از گزونی التدمیة خون آلود کردن و گردانیدن
الترمیة انداختن التسمیة نام نهادن التعمیة کور کردن و پوشیده شدن التغمیة خانه را
آسمانه کردن و چیزی را بالای چیزی پوشیدن المرمیة آماجگاه المعمیة زمین فراخ
ن الابنیة بناها الاغنیة سرودها الافنیة پیش رهای سرای الامنیة آرزوهای منی
التبنیة بنا نهادن التثنیة دو تا کردن التزنیة بزنا منسوب کردن التعنیة کسی را
رنجانیدن التغنیة کسی را سرود گفتن دادن و التقنیة کار کنی کردن التمنیة کسی را
بر آرزوی چیزی داشتن التزبنیة فرشته دوزخ المحنیة جای درش و بار المدنیة
اشتر نزدیک بزادن المغنیة منزلگاه ه التشهیة کسی را گفتن که چه آرزو میکنی تا بدهم و
بارزو آوردن التنهیة فرود آمدن بجایی که باران آنجا نرسد تنهیة الوادی آنجا که سیل

به او رسد و الاجوبة رسنهای فراخ الاخوية خیمهای پشمین عرب الادویة داروها الارویة
رسنهای ربستن الالویة علم بالای نیزه الاهویة هواها التجویة مین کردن ستاره بنو شدن
وشکم بر راه باز نهادن در خفتن بر روی و برخه طعام ساختن و بهی الحوبة التروية توی پر
آوردن شیر التروية سیراب گردانیدن و در کاری اندیشه کردن و کسی را براوی شعر داشتن
التسوية راست کردن التشوية بریان دادن و بریانی کردن النصوية اشتر را رای گشتن
نگاه داشتن التقوية نیرومند کردن التلوية نیک بجانیدن و برگردانیدن التنوية کسی را
با نیت او گذاشتن و نیت کردن نوی وانوی و نوی من النية ی الاحلیة شرها و بهانها و فرجها
المحاسی التآبی گشنی کردن التجبی سایبان زدن الترتب بر وردن الترتی خانه ساختن
شکارکن تا پنهان شود التصبی دل بردن و برحال کودکی گردانیدن و برآمدن دندان التقی
قبا پوشیدن ت التاتی پیش آمدن کار و مدارا کردن التثنی رستان کردن التعنی
از حد درگذشتن و بنهایت پیری رسیدن التفتی جوانی ورزیدن و جوانی نمودن التمتی سخت کشیدن
گمان ج التذجی تاریک شدن الترجی امید داشتن و درنشیدن التزجی باندک او
گذاشتن التهجی بهی سخن گفتن ح الترحی گرد شدن التلحی دستار در سر بستن و عمامه در زیر
زنخ بستن التنحی دور شدن و باز تر شدن الملقحی مردریش در آورده خ التاخی ادر ای
کردن التسخی سخاوت کردن التوخی جستن د التادی بسر رسیدن و گزارده شدن التبدی
بیابان مقیم شدن و بدید آمدن چیزی التحدی درخواستن از کسی که با تو برابری کند در کاری
التردی ردا بر افکندن و هلاک شدن و در چاه افتادن و فرو افتادن از بالا قوله تعالی والمتردیة
التصدی پر برچه شدن التصدی پیش آمدن قوله تعالی تصدی التعدی باز گذشتن از حد
و در گذشتن و او را فروجستن و فعل از فاعل در گذشتن التغدی چاشت کردن التندی سخاوت

کردن

کردن و زود شتافتن التحزی المجذی شیربچه که گوشتش پدید آید المعتدی پیدا کر المقتدی الذی
رانده بر پی پیش رو و مردم جماعتی المکدی گدای المنتدی جای حدیث کردن و مجلس گاه
گروه المهتدی براه التاذی آزرده شدن و رنج رسیدن ر التاری جای نماندن
التنری پیش آمدن التعری صواب جستن التذری فریفتن التذری فخر کردن التسری
کنیزک سریت گزیده التصری آب جمع شدن التعری برهنه شدن التفری باز شدن و
وا شکافتن شکافتن پوست التقری در شهرها گردیدن التمهری بچوب دستی زدن المفتری
زننده و دراوش المطری موصوف الممتری گمان برنده ز التعزی شکیبایی کردن و فرزند را
بکسی باز خواندن التنزی شتافتن بیدی س التاسی صبر کردن التحشی آشامیدن التکشی
گلیم برافکندن ش التعشی شام خوردن التغشی خود را بجامه پوشیدن و درآمدن و رسیدن
بچیزی و درآمدن قوله تعالی فلما تغشیها التفشی بزرگ شدن و تباه شدن ریش و
بشتر شدن و روز بهر التمشی رفتن بتبش شراب در اندامها و بردن ص التقصی از تنگی و
دشواری بیرون آمدن التقصی بر کاری ایستادن و دور شدن از زشتیها و کرانه شدن
ض التوضی خشنود شدن التقضی تمام شدن و از هوا فرود آمدن باز و ماندشن و پریدن
گردیدن ط التخطی واگذاشتن التغطی پوشیده شدن التعطی برسیدن التمطی خویشتن
بهیخیدن یعنی فازه کشیدن و خوابیدن التخطی از بیم پوشیده شدن ظ التشظی تو بر تو شدن
چوب و نی چون بشکند و پراکنده شدن التلظی زبانه زدن آتش قوله تعالی نارا تلظی ع
التبغی رجستن ینبغی باید و سزد ف التخفی پنهانی نمودن و از حال کسی پرسیدن التشفی تشفا
جستن التقفی از پی فرا شدن التوفی تمام واشدن و تمام کردن و مردن و میرانیدن المتوفی
رسنده و زنی که سه زن دیر امرده بود المختفی آنکه کفن مرده برکند المقتفی برگزیده ق

التنحی باقی داشتن و برکسی ابقا کردن و بماندن الترقی بر بالا شدن التلقی پیش باز شدن
و چیزی از کسی باز گرفتن التنقی برگزیدن التوقی پرهیز کردن المتقی پرهیزکار المتقی کژدم
کن ک التزکی زکات دادن و پارسا شدن التشکی بنالیدن از کسی المزکی آنکه عدول را
تزکیه کند المشتکی مشک خورد آب ل التالی سوگند خوردن التجلی پیدا شدن و روشن
شدن قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل التحلی پیرایه برکردن التخلی تهی شدن و خالی شدن
التدلی فرو هشته شدن و بخت نزدیک شدن و فرو آویخته شدن التسلی خوش عیش و خورسند
شدن و باز شدن تاریکی التعلی بلند شدن و بر شدن التغلی غالیه بکار داشتن التقلی
بریان شدن التملی روزگار دراز برخورداری گرفتن التولی برگشتن و ولایت
راندن و دوستی داشتن با کسی و بکار کسی برخواستن و کار در برگرفتن المجلی آینه فروزد
نخستین اسب از سبق المحلی پیرایه برکردن المحلی آنکه ساخته بسیم کند المسلی سیم اسب
از سبق المصلی نماز کننده و دویم اسب از سبق م التامی پرستار خویدن التسمی
نام نهادن ... التکمی پنهان شدن التنمی برداشتن از جای بجایی و بر شدن ن التانی
درنگ کردن و آهسته کردن در کار التثنی بر خواندن التثنی دو تا گشتن چیزی التجنی
گناه بر کسی نهادن التحنی مهربانی کردن و دو تا کردن چیزی التدنی نزدیک در آمدن التظنی
گمان بردن اصله التظنن التعنی رنج بردن و رنج برداشتن التغنی سرود گفتن و سرآمدن
و بی نیازی نمودن و بی نیاز شدن التکنی کنیت گرفتن التمنی آرزو خواستن و آرزو کردن
و دروغ گفتن و خواندن قرآن قوله تع الا اذا تمنی القی الشیطان المغنی سرود گوی الملقی
کار بر کن ه التشهی آرزو کردن التلهی بازی کردن و روزگار را بخیر گذاشتن و گشتن
و مشغول شدن و التاوی جمع آمدن التحوی گرد شدن التروی سیراب شدن التزوی

خویشتن را در کشیدن التسوی راست شدن التقوی نیرومند شدن التلوی زخویشتن
پیچیدن و برپیچیده شدن المدوی ابر با رعد ومنه الملتبیه کسانی که راز یکدیگر را
نپوشند خ الخوخیه سختی زمانه س القلنسیه کلاه القلیسیه مثلها ف الحنفیه
مسلمانی المتغنیه زنی که وی را شوی مرده باشد ن البلهنیه عیش خوش الرفهنیه مثلها
العفرنیه نیک رای و موی میان سر القفرنیه زن کوتاه ه الدوهنیه سختی زمانه السدانی
المتبنی پیغمبر دروغ المعرندی غالب شونده المنعفی خواهنده ومنه المترددیه گوسفند
که از بالا بیفتد و بمیرد الکنی وغیرها بنات آوی شغالان راس السنوی سر برابر منها سعد الاخبیه
ستاره از منازل ماه ناقته اذنیه ماده اشتری که در جای آرام گیرد بی دردی قدر زد
دیگ بزرگ ارض مرعینه زمین چراگاه یوم الترویه روز هشتم ذوالحجه ارض مستویه
زمین هموار نوع هفتم المجای گوآب در شهر الدای مهره پس کردن التراوی رای دیدن و با
و چیزی گفتن و بر شنش زدن الفای شکافتن الاذی گوشیدن و رنجور شدن و دیر آمدن المانی سخن
کردن النای دور شدن الوای وعده کردن و واجب شدن ب الزای سست و نرم شدن
التبی ورده و ورده کردن الظبی بخواندن الظبی آهو ظبی دو باری بود و گویند که زمستانی بود
ت الاتی آمدن ث المثنی باشیدن خاک المعثی سرگین افکندن کاو الرثی مرثیه کردن
و رحمت نمودن الغثی منش زدن از چیزی الوثی گزند ج الوجی سوده شدن سم ستور
ح اللحی ملامت کردن و پوست از چوب باز کردن و ریش بر آمدن الصحی سپردن الوحی
پیغام والهام و اشارت و فرمان و نامه و وحی فرستادن و نوشتن و سخن گفتن پنهانی و با کاها شدن
در خواب و با کاهیدن و دوستی دیو نوع الوحی گونه از رفتن اشتر د الندی ستان الجدی
بزغاله نر و برج آسمان الردی نوییدن ستور الوذی شکستن و بینداختن القذی نوی خوش

آمدن از گوشت الهدی قربانی که بمکه فرستند و پیدا کردن و سیرت نیکو داشتن و از پیش کسی شدن
و راه راست نمودن و بر طریق دیگر کس رفتن و زن بخانه شوهر بردن هدی الامر روزگار
الودی آب سفید که از پس بول آید و دیت دادن ذ الحذی بریدن و گزیدن شراب زبان را
الحذی ستور دویدن و دست شدن المذی آب نشاط و کر دکردن کالماذی الحوض والمذی
فی الصلب الهذی هذیان گفتن بیمار و بیهوده گفتن ر الاری بقیت انگبین که در کواره مانده
مانده و کینه در دل گرفتن و انگبین کردن منج و چیزی بهم دیگر در پوشیدن الهری بر زمین شدن
و لاغر کردن ستور از راندن الجری رفتن و نقصان کردن الذری فریفتن الذری
دمیدن و عیب کردن الشری درخت حنظل و درخت خربزه و جایگاه شیر الضری کریدن
الفری بر وجه صلاح بریدن و کار نیک کردن و اندازه کردن و مشک دوختن و بریدن
و راست کردن القری گرد کردن الکری جوی کندن المری نیک پوشیدن و ننگ
بیرون آمدن باران از ابر و گرم راندن ستور و انکار کردن از چیزی و مالیدن پستان شتر
در وقت دوشیدن الودی درد بود در شکم و بیرون آمدن آتش از آتش زنه و آگنده شدن
فرو ستخوان و خواندن ریم در درون مردم ز الازی با هم آمدن و فرو گرفتن کردن الخزی
تقدیر کردن العزی با کسی باز خواندن س المسی دست در بر دن شبان در زهدان اشتر
النسی سیچ و رکوی حیض و آب در شیر کردن و فراموش کردن و دست باز داشتن الغشی
بیهوشی و آمدن و پوشانیدن المشی رفتن و بسیار گشتن فرزند چهارپای و سخن چینی کردن
الوشی جامه رنگین نگار و بسیاری کلام و سخن چینی میان مردم و دستان نگار کردن ص
العصی شمشیر زدن الوصی بهم پیوستن نبات و وصیت کردن و منه سمی الوصی و هو لازم و متعد
ض المضی گذشتن ط الغطی پوشیدن الوطی جماع کردن ع الرعی چرانیدن و دیدن

ونگا

و نگاه داشتن السعی کوشیدن و دویدن و قبض الصدقه و کار کردن و کسب کردن النعی
خبر مرگ کسی را دادن الوعی پاره و جاره و نگاه داشت و یاد کردن و بانگ کردن دلیران در
رزم غ البغی ستم و بیداد و باران سخت و کردن کشتی و نشاط اسب و ستم کردن و
با ماسیدن جستگی و بریم در شدن الصغی میل کردن اللغی سخن نا فرجام گفتن ف الخفی آشکارا
کردن و پنهان کردن الزفی برکشادن اشترمرغ و برافکندن باد خاک را الکفی بس النفی
برانداختن و نفی کردن ق التقی بخشم داشتن و ترسیدن و پیش باز شدن الدقی نش زدن
اشتر بچه از شیر الرقی برسیدن السقی شراب دادن و استسقا کردن العقی نخستین حدث کردن
کودک خورد ل الالی دنبهای گوسفند و فواد الحلی پیرایه زن و پیرایه بر کردن الحلی گیاه درودن
الصلی در آتش آوردن و بریان کردن و بد سگالیدن الطلی اندودن الغلی جوشیدن
الغلی جوشیدن و باز جستن و جامه جستن و موی ستردن لاجل القمل و نحوه و شمشیر زدن
القلی بریان کردن چیزی با تابه الکلی بر گرده زدن الولی نزدیک شدن و باران دوم
باریدن م الحمی گرمی آفتاب و گرم شدن و با آتش نزدیک شدن الرمی انداختن و
دشنام دادن الطمی فزون آب دریا و رود العمی موجها و غل و خاشاک را الغمی
بیهوشی النمی بر داشتن خبر و فواد الهمی رفتن آب و دویدن آب عیرش ن الانی
گاه گاه آمدن و بغایت رسیدن البنی بنا کردن و زن بخانه آوردن الثنی آنکه پس بهتر بود
و دو تا کردن و باز گردانیدن شدن الجنی بار از درخت باز کردن الحنی دو تا کردن الفنی
علت باز گشتن المنی اندازه گرفتن و تقدیر کردن و آزمودن الونی سست گشتن و تقصیر کردن
در کار را ز مانده ه البهی خانه تهی الدهی سختی و رنج و نیک رای شدن و کسی را بلای سخت
رسانیدن و کار سخت کردن و نیک رای شدن النهی گرداب و باز زدن الوهی گرنده

دوریده شدن و پوسیده شدن و شله شدن جامه ومنه بزیادة الهاء الدایه مهد شست

وکردن وکویند که بهبوی بنیه ب الربیه دیدبان التبینه زن وزده بالظبیه آهوی ماده

ده ده نمود دشتی و انبان سیم وفرج زن وفرج چهارپایان دشتی و زهدان اسب و اشتر الغبیه

اندک چاهی که از بهرد و کان کنند و نحت فرو کفتن وکویند که باران اندک ث الرثیه سستی

دوربندها خ الطخیه ابر تنک و تاریکی د الجدیه نمد زین ذ المذیه آینه الوذینه

نصیب و بهره ر الترنیه درخت حنظل القریه دیه و جایگاه موش ش الخشیه ترسیدن

المشینه بیمار شدن ص العصیه رهایی یافتن از رنج غ الطغیه سنک ساده و ماده

از همه چیزی النغیه آواز خوش ف الحفیه دیوانکی ق الزقیه بانک و بانک کردن

ومنه قراءة ابن مسعود ان کانت الازقیه واحدة ای صیحة اللقیه یکبار دیدن الوقیه چهل درم

سنک ل الالیه دنبه وکوشت نشستگاه وکوشت بن انکشت مهین المحلیه نام جایگاهی

بو دار شیر م الزمینه یکبار انداختن نوع هشتم النوی دیوار پیرامن خانه وجوی

پیرامن خیمه ب الطبی پستان اشتر و کاو و کوسفند و پستان جمله ددکان ر العری برهنه شدن المری

آب کامه س المسنی ... اول شب ف الطفی برکهای مقل ق السقی آب خوار اللقی دیدن

م العمی کوردل و نابینایان الظمی تن باریک لب اللمی مردان سیاه فام ه الظهی زنانی که

حایض نشوند ومنه بزیادة الهاء الروئیه دیدن و دانستن و بنداشتن ب الربیه زمین نشیب

وکونه از فوندکان و نام جایگاه بلند الزبیه جای شکار کرفتن ودکان وکنده که در و نان

وبریان زنند ج الجبیه پوست خشک که بپزند و بخورند سال قحط و رک دست و پای آب

د الکدیه زمین سخت وسختی از سنک و بخواد المدیه نشکرده وکارد تنک ذ الخذیه

پاره کوشت ر البرمیه منیج ... اشتر المرنه کمان و نیک فرود آمدن شیر از پستان ش

الکنه

ش الکشیه پیه سوسمار ص الخصیه خایه مرغ غ البغیه جستن ف الخفیه نهانی

الطفیه برک مقل الکفیه آنقدر طعام که چاره نکاه دارد و بعضی کویند که توشه ق الرقیه

افسون و افسون کردن اللقیه دیدار ک الذکیه هیزم خورد آتش فروز ل الطلیه نهانی کردن

الکلیه کرده و پوستی کرد بوده دوخته زیر دسته توشه دادن و پوست پاره که در پیرامن راوه

دوخته بود و آنچه که تیر و نهند از کمان کلیة السحاب زیر ابر کلیة السهم تیر ...

م الذمیه بت و پیکر نکاشته ن البنیه نهاد الغنیه توانگری و توانگر شدن

و بی نیاز شدن و مقیم شدن و زیستن الکنیه معروف المنیه مراد ه النهیه خرد

نوع نهم الرای آنچه دیده بیند از نیکویی ب الظبی پستان چهارپایان ث الخثی سرکین کاو

النحی مشک روغن د العدی کشت بی آب ر الذری برانتن ز الخزی رسوایی

و خواری و هلاک و رسوا شدن و خوار شدن ز القزی نام کردانیدن س الحسی خورد

ونزدیک آب وزمین درشت نمناک النسی کوی حیض و چیزی دون که از راه کذری منزل

بیفتد و چیزی فرومایه که بدو نکاه کنند ض النضی چوب تیر ع الرعی کیاه تر المعی روده

ق السقی بهره از آب و علت آبی دبرده روی کودک ز پرده روی اشتر بچه و زرد آب که

در شکم افتد و آب دادن جولاه جامه را و زمین را بدلو آب دادن العقی نخستین حدث کودک

خورد النقی مغز استخوان و پیه چشم ل الالی نیکی و نعمت الحلی زیور و زیور کردن القلی

خشار ن الانی هنکام و ساعت از شب الثنی زنی که دوم فرزند زاده بود وکوسفند

که در دوم سال بود و اسب سه ساله و میانه وکرانه دماش دوتا الظنی اصل الظنی تهمت

الغی کو آب در دشت وکرداب و شیب ومنه بزیادة الهاء الصبیه کودک خورد ت الفتیه

جوانان القنیه خورده خاشاک که بدو آتش افروزند ح اللحیه ریش د الفدیه

دلی که خود را بدان برهانند و باز خریدن المداینة کار تنگ ذ الحذیه پاره گوشت و آنچه بیاز و ش
دهند از غنیمت ر التریة زردی و نواو که زن در حیض بند الحجرید زود در رفتن الذریة
بدانستن الغزیة کو سالکان الفریة دروغ و دروغ گفتن المریة گمان ز الحزیة سرگرنت
ش المشیة شدن بران حال که در و بود التشیه فرا دادن ص الخصیة خایه و آنکه خایه ایشان
کنده بود غ البغیة اندر بایست وجستن ف الحفیة پای برهنه شدن الخفیة نهانی ل الحلیة
زیور و صفت و نشان روی العلیة بزرگواران م الحمیة پرهیز فرمودن از طعام و نگاهداشتن
ن الانیة آخرها وردو باری بود البنیة نهاد و بنا و بنیا دکردن الثنیة خسیس و ن
الدنیة نزدیکی القنیة سرمایه و خواسته که بدو نیاز مند باشند الکنیة کنیت الکز و غیرها
طعام سخت گندم تاب پروده هو ابن محمد دینا او پسر عم و یست سپری شد کتاب ابیات از قانون
الادب با جمله حروف بحمد الله الرؤف و منه و طوله و جوده و فضله و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین

فصل اول اندر دانستن وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزانش اندرین فصل طریق اوزان جمعها
و وحدان هریک بترتیب نیکو بیان کردیم تا اگر کسی خواهد که کلمتی را از مجموعات معنی پارسی بداند
و آن کلمه درین کتاب موجود نباشد و اگر موجود بود خواهد که طریق استخراج وحدانش و برا معلوم شود
تا از مقصود باز نماند اندرین فصل وی را طلب کند که از کدام وزنست و آن وزن در کدام نوع
موجود است چون نوعش بدانست وزنش را دران نوع بیافت نگاه کند که وزن وحدان آن جمع
چگونه است و آغازش از جمله حروف کدام حرفست آنچه باشد درین کتاب بدان حرف وحدان آن جمع را
که مقصود اوست طلب کند که از وحدان معنی آن جمع اورا حاصل شود چون تامل کند و طریق استخراج
اورا دریابد و فهم کند انشاء الله تعالی چنان داند که در کلام عربیت بسیار جمعست که وی را وحدانست نه
و نیز بسیار وحدانست که جمع وی بخلاف قیاسی است چنانکه امرأة را جمع نساء آید و خلیفه جمعش خلائف

و رداء جمعش اردیه آید و منصوص را منفی آید و بسیار وحدان جمعش مخالف یکدیگر آید چنانکه
السماء که آسمان است جمع او سموات آید و السماء که باران است جمعش سمی آید و المثال که مانند و
فرمانست جمع ایشان امثله آید و الخال که برادر مادر است جمعش اخوال آید و الخال که کنجد است
جمعش خیلان آید و العم که برادر پدر است جمعش اعمام آید و العم که گروه مردم است جمعش عماعم آید
و الحول که سال است جمعش احوال آمده الحول که پیرامن است جمعش حوالی آید و الرجل که پای است
جمعش ارجل آید و الرجل که پایچه شلوار است جمعش رجلان آید و السن که دندان است جمعش اسنان
آید و السن که سال است جمعش سنون آید و المتن که میان پشت است جمعش متون آید و المتن که
زمین سخت و بلند است جمعش متان آید و الولی که دوستست جمعش اولیا آید و الولی که باران
دوم است جمعش اولیه آید و ازینگونه درین کتاب بسیار است تا این قدر معلوم باشد و بدانکه
اندرین فصل با نواع هم بر نهادن وضع کتاب اوزان جمعها و وحدانش را بترتیب در هر نوعی
باز نمودیم چنانکه نخست از اوزان جمعهای مضعف و وحدان هر وزنی را شرح پیدا کردیم بعد از آن
اوزان جمعهای صحیح و وحدانش بعد از او اوزان جمعهای معتل و وحدان هر وزنی را مختصر بیان کردیم
تا کتاب بر یک ترتیب و نظام باشد و خواننده و آموزنده را زود فهم شود انشاء الله تعالی
اوزان جمع الف مقصوره و فتحه ناقصه افعا فعی را وحدان بر وزن فعال آید چنانکه شباة و شبا
و قطاة و قطا نقاة و نقا لهاة و لها افعا فعا را وحدان بر سه وزن آید یک بر وزن
فعوة آید چنانکه حبوة و حبا حثوة و حثا عدوة و عدا خطوة و خطا دوم بر وزن
فعوة آید چنانکه جذوة و جذا ذروة و ذرا سروة و سرا سیم بر وزن فعیه آید چنانکه
قریه و قری چهارم بر وزن فعیه آید چنانکه زبیه و زبا عجیه و عجا خصیه و خصا پنجم بر
وزن فعیه آید چنانکه لحیه و لحا جزیه و جزا حلیه و حلی ششم بر وزن فعلی آید چنانکه

تصوة وقصی هفتم بروزن فعیا آید چنانکه رؤیا ورای دنیا ودنی علیا وعلی هشتم
بروزن فعنة آید چنانکه نبه وثبی ظبه وظبی برة وبری کرة وکری نهم بروزن فوع آید
چنانکه طوب وطبا فوق وفقا ورن الفعاة الفعاة را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن
فاع چنانکه بادی وبداة هادی وهداة غازی وغزاة قاضی وقضاة دوم بروزن
فعی آید چنانکه تقی وتقاه علی وعلاة کمی وکماة غوی وغواة سیم بروزن فعه آید چنانکه
حمه وحماة لغة ولغات الفعا الفعا را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعه آید چنانکه
جثه وجای ولثه ولثا وقضه وقضا، دوم بروزن فعوه آید چنانکه قدوة وقدی
ذروه وذری سیم بروزن فعیه آید چنانکه جریه وجری حلیه وحلی بنیه وبنی و باشد
که بروزن فعوم بیاید چنانکه عدو وعدا فوی فوی را وحدان بروزن فعه آید چنانکه
توه وتوی صوة وصوی قوة وقوی هوة وهوی الرباعی فعلی را وحدان بر هفت وزن
آید چنانکه کلب وکلبی هرم وهرمی دوم بروزن فاعل آید چنانکه هالک وهلکی ناهی
ونهوی سیم بروزن افعل آید چنانکه احمق وحمقی انوک ونوکی چهارم بروزن فعیل آید چنانکه
اسیر واسری مریض ومرضی قتیل وقتلی پنجم بروزن فعلاة آید چنانکه اضحاة وضحی
ارطاة وارطی ششم بروزن فعلیة آید چنانکه اروية واروی واعلية واعلی و باشد
که بروزن فیع هم بیاید چنانکه میت وموتی فعلی فعلی را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن
فعل آید چنانکه حجل وحجلی ومعز ومعزی مخل ومخلی دوم بروزن مفعاة آید چنانکه مدراة
ومدری مقراة ومقری الخماسی الفعالی فعلی را وحدان بر هشت وزن آید یکی بروزن فعیل
آید چنانکه حبلی وحبالی شوی وشامی لبنی ولبانی دوم بروزن فعلی آید چنانکه حرمی
وحرامی وحمی وحامی اروی واراوی سیم بروزن فعلاة آید چنانکه سعلاة وسعلی

جهارم

چهارم بروزن فعلاء آید چنانکه زجلان وزجلی سعراء وسحاری غدراء وغداری پنجم
بروزن فعالة آید چنانکه هراوة وهراوی علاوة وعلاوی ششم بروزن فعلان آید
چنانکه وجلان وجری دسفان ودسفی نشوان ونشوی هفتم بروزن فعیل آید
چنانکه رجیل ورجالی ندیم وندامی یتیم ویتامی هشتم بروزن فعلیة آید چنانکه عفاریة
وعفاری و وحدان بهمز بروزن فیع آید چنانکه اتیم وایامی فعلی فعلی را وحدان بر دو
وزن آید یکی بروزن فعیل آید چنانکه اسیر واساری فرید وفرادی قدیم وقدامی
دوم بروزن فعلان آید چنانکه سکران وسکاری عجلان وعجالی کسلان وکسالی
و وحدان از معتل بروزن فعوی آید چنانکه دعوی ودعاوی الفعایا فعایا را وحدان
بر چهار وزن آید یکی فعی چنانکه بغی وبغایا مری ومرایا صفی وصفایا دوم بروزن
فعیة آید چنانکه بریه وبرایا ثنیه وثنایا رعیة ورعایا سیم بروزن فعاة آید
چنانکه قطاة وقطایا چهارم بروزن فعیان آید چنانکه اسیان واسایا و باشد که
بروزن فعی هم بیاید چنانکه حدی وحدایا و بر فعیه چنانکه حدیه وحدایا و وحدان
معتل بروزن فاعیة آید چنانکه خاویة وخوایا راویة وروایا ناویة ونوایا
اوزان جمع الف ممدودة الفعاء الفعا را وحدان بروزن فعاة آید چنانکه اباءة و
اباء اشاءة واشاء اضاءة واضاء و وحدان بروزن فعایة چنانکه غطایة و
غطاء و باشد که بروزن فعلاة هم بیاید چنانکه مراة ومراء فعا فعاء را وحدان بر دو
وزن آید یکی بروزن فعی آید واین نادر بود چنانکه نبی ونباء دوم بروزن فعاة آید چنانکه خلاة
وخلاء وملاة وملاء فعا فعاء را وحدان بر یازده وجه آید یکی بروزن فعل آید چنانکه
فرء وفراء دوم بروزن فعو آید چنانکه حفو وحفاء دلو ودلاء سیم بروزن فعوة

آید چنانکه قروة وقرا، خطوة وخطا، رکوة ورکا، چهارم بروزن فعو آید چنانکه
جرو وجرا، حسو وحسا، پنجم بروزن فعوة آید چنانکه ضروة وضرا، لقوة و
لقا، ششم بروزن فعی آید چنانکه ظبی وظبا، جدی وجدا، هفتم بروزن فعیة
آید چنانکه ظبیة وظبا، نعجة ونعا، هشتم بروزن فعی آید چنانکه نحی ونحا، نهی
ونها، نهم بروزن فاعی آید چنانکه راعی ورعا، آسی واسا، دهم بروزن فعلان
آید چنانکه ملآن وملاء، ظمآن وظما، یازدهم بروزن فعاة آید چنانکه سحاة وسحا،
واضاة واضا، وباشد که بروزن فعه هم بیاید چنانکه امة واما، افعاء افعا را وحدان
بر دو وزن آید یکی بروزن فع آید چنانکه اب وآبا، دویم بروزن فعی آید چنانکه الی والا،
انی وآناء، فعلاء فعلاء را وحدان بروزن فعلاءة آید چنانکه سلاءة وسلاء، حواءة
وحواء، افعاء افعا را وحدان بر دوازده وجه آید یکی بروزن فعا آید چنانکه حبا،
واحبا، رجا، وارجاء، بدا، وابدا، قفا، واقفاء، دویم بروزن فعا آید چنانکه
کبا واکبا، سیم فعاء آید چنانکه هبا، واهبا، ثنا، واثناء، عراء واعراء، چهارم
بروزن فعاء آید چنانکه غثا، واغثا، جفا، واجفاء، پنجم بروزن فعل آید چنانکه ندو
واندا، جمو واجما، شطو واشطاء، شیء واشیاء، ششم بروزن فعل آید چنانکه زرو
وازرا، کفو واکفاء، هفتم بروزن فعل آید چنانکه شلو واشلاء، فلو وافلاء، اسم
واسما، هشتم بروزن فعو آید چنانکه نحو وانحا، جرو واجرا، حقو واحقا، نهم
بروزن فعی آید چنانکه نوی وانوا، دهم بروزن فعل آید چنانکه حسی واحسا، لسی و
السا، ثنی واثنا، نهی وانها، یازدهم بروزن فعل آید چنانکه جو واجوا، حی واحیا،
فعلاء فعلا را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فاعل چنانکه صالح وصلحا، شاعر وشعرا،

خادم

خادم وخدما، دویم بروزن فعیل آید چنانکه نقیب ونقبا، سعید وسعدا،
فقیر وفقرا، حکیم وحکما، فعلاء فعلاء را وحدان بروزن فعلاءة آید چنانکه صحاءة وصحا،
جلذاءة وجلذا، زبراءة وزبرا، الخامس افلاء، افلاء را وحدان بروزن فعیل
آید چنانکه حبیب واحبا، عزیز واعزا، ذلیل واذلا، علیل واعلا، افعلاء
افعلا را وحدان بروزن فعیل آید چنانکه قریب واقربا، نصیب وانصبا، صدیق واصدقا،
فریق وافرقا، ونیز بناء هم بروزن فعلان بیاید چنانکه رمضان وارمضا، افعیاء
افعیا را وحدان بروزن فعی آید چنانکه نبی وانبیا، صفی واصفیا، غنی واغنیا،
دعی وادعیا، السادس مفعلاء، مفعلاء را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعیل
چنانکه کبیر ومکبورا، صغیر ومصغورا، دویم بروزن فیعل آید چنانکه عیر ومعیورا، تیس
ومتیوسا، اوزان جمع همزه فعو، را وحدان بروزن فعو آید چنانکه جزء وجزوء، دریء و
دروء، قرء وقروء، فعالی فعالی را وحدان بر شش وزن آید یکی بروزن مفعاء آید چنانکه ملحاء وملاحی
دویم بروزن مفعاء آید چنانکه مخشی ومخاشی بروزن فعلی آید چنانکه عرقی وعراقی، کرخی
وکراخی، سیم بروزن مفعاءة آید چنانکه منساءة ومناسی، چهارم بروزن فاعی آید چنانکه بازی
وبوازی، پنجم بروزن فوفو آید چنانکه لؤلؤ ولآلی، نوع اول فعل، فعل را وحدان بروزن فعلة آید چنانکه
حزة وحز، الذوات ذمة وذمم، فعل فعل را وحدان بروزن فعلة آید چنانکه تلة وتلل، طلة وطلل
زلّة وزلل
وباشد که بروزن فعل هم بیاید چنانکه ضر وضرر، فعلاء فعلا را وحدان بروزن فال آید چنانکه
بار وبررة، عاق وعققة، فعل فعل را وحدان بر پنج وزن آید اول بروزن فعلة آید
چنانکه جبة وجبب، قترة وقتر، جدمة وجدم، دویم بروزن فاعل آید چنانکه صاحب وصحب،
قادح وقدح، تابع وتبع، غایب وغیب، سیم بروزن فعال آید چنانکه اهاب واهب

خطام وخطم خطاب وخطب چهارم بروزن فعول آید چنانکه عمود وعمد عقور وعقر

نجم بروزن فعیل آید چنانکه قلیب وقلب افیق وافق ادیم وادم هزیم وهزم واشر

که بروزن فعلی آید چنانکه انسی وانس ونیز نادر هم بروزن فعاله باید چنانکه صلاعه وضلع

فعله فعله را وحدان بر دو وزن آید یکم بروزن فاعل آید چنانکه حاجب وحجبه حاسد وحسده

کافر وکفرة فاسق وفسقه دوم بروزن فعال آید چنانکه اکار واکرة فول فول را وحدان

بروزن فاعل آید چنانکه حایل وحول خایل وخول فلل فلل را وحدان بر چهار وزن آید اول

بروزن فله چنانکه جنه وجنن لجه ولجج سدة وسدد سرة وسرر دوم بروزن

فلیل آید چنانکه جدید وجدد سریر وسرر سیم بروزن فلی آید چنانکه جلی وجلل وجمی

وجمم عمی وعمم چهارم بروزن فال آید چنانکه عاق وعقق فعل فعل را وحدان بر چهار وزن

آید اول بروزن فاعل آید چنانکه صاحب وصحب ناهد ونهد ماحل ومحل دوم بروزن

فعله آید چنانکه شعبه وشعب عقده وعقد عرفه وعرف برمه وبرم سیم بروزن فعلی

آید چنانکه کبری وکبر حبلی وحبل مثلی ومثل شومی وشوم چهارم بروزن فعلة آید چنانکه

جمعه وجمع فعلة فعله را وحدان بروزن فعل آید چنانکه ذبح وذبحه ربح وربحه فول

فول را وحدان بر چهار وزن آید یکم بروزن فوله چنانکه صورة وصور سورة وسور دوم بروزن

فولی آید چنانکه کوتی وکوت موسی وموس اولی واول طولی وطول سیم بروزن فوکاء

آید چنانکه فوباء وفوب فلل فلل را وحدان بروزن فله آید چنانکه حجة وحجج قدة وقدد

سکة وسکک علة وعلل فلل فلل را وحدان بر دو وزن آید یکم بروزن فل آید چنانکه

دب ودببه مخ ومخخه عس وعسسه نط ونططه دوم بروزن فل آید چنانکه

هر وهررة فعل فعل را وحدان بر سه وزن آید اول بروزن فعله آید چنانکه معدة ومعد

سفله وسفل نقمه ونقم دوم بروزن فعله آید چنانکه بدرة وبدر فقرة وفقر ضعة

وضع سیم بروزن فعله آید چنانکه قربه وقرب سدرة وسدر فرقه وفرق قمة

وقمم ابرة وابر ومنه فعله فعله را وحدان بر سه وزن آید یکم بروزن فعل آید چنانکه

بحر وبحره حسل وحسله دوم بروزن فعل آید چنانکه جرز وجرزة ترس

وترسه قرط وقرطه سیم بروزن فعل آید چنانکه قرد وقردة طفف وطففه حسل

وحسله فول فول را وحدان فوله آید چنانکه سورة وسور صورة وصور دورة

ودور دولة ودول ومنه فولة فوله را وحدان بر دو وزن آید یکم بروزن فول

آید چنانکه عود وعودة ثور وثورة دوم بروزن فوع آید چنانکه کوز وکوزة فیل

فیل را وحدان بر دو وزن آید یکم بروزن فیله آید چنانکه ضیعه وضیع غیرة وغیر

هیرة وهیر دوم بروزن فیله آید چنانکه سیرة وسیر حیلة وحیل شیمه

وشیم ومنه فیله فیله را وحدان بر سه وزن آید یکم بروزن فول آید چنانکه ثور وثیرة

دوم بروزن فیل آید چنانکه دیر ودیرة سیم بروزن فیل آید چنانکه کیس وکیسة دیک

ودیکه فیل وفیله الرباعی فعلل فعلل را وحدان بروزن فعللة آید چنانکه حنجرة وحنجر

حوصله وحوصل مشعلة ومشعل فیعل فیعل را وحدان بروزن فیعله آید چنانکه

غیطلة وغیطل دیلمة ودیلم افعل افعل را وحدان بروزن افعلة آید چنانکه ازمنة

وارم ازمنة وازم فعل فعل را وحدان بر دو وزن آید یکم بروزن فاعل آید چنانکه

ساجد وسجد تابع وتبع راکع ورکع دوم بروزن فعیل آید چنانکه شهید

وشهد رضیع ورضع کفیل وکفل فوع فوع را وحدان بروزن فایع آید چنانکه

خائف وخوف حایل وحول صایم وصوم نایم ونوم نوع دوم فعل فعل را وحدا

کتابخانه آستان قدس

بروزن افل آید چنانکه اقب وقب الد ولد اذل وذل اشم وشم وبود که بروزن فال آید
چنانکه حاج وحج فعل فعل را وحدان برچهار وزن آید یکی بروزن فعال آید چنانکه اساس و
واسس دویم بروزن فعاله آید چنانکه دجاجه ودجج سیم بروزن فعول آید چنانکه
جزور وجزر عقوق وعقق لفوق ونفق ذلول وذلل چهارم بروزن فعیل آید
چنانکه جدید وجدد جری وجرد سری وسری فعل فعُل را وحدان بر دو وزن آید
یکی بروزن فعل آید چنانکه خشب وخشب اسد واسد نمر ونمر دویم بروزن فاعل آید چنانکه
باذخ وبذخ شامخ وشمخ سیم بروزن فعال آید چنانکه طناب وطنب بلاز و
بلز واساس واسس حرام وحرم چهارم فعال آید چنانکه کتاب وکتب جدار وجدد
لساط وبسط پنجم بروزن فعول آید چنانکه شکور وشکر غفور وغفر رسول ورسل
قدوم وقدم ششم بروزن فعیل آید چنانکه کثیب وکثب طریق وطرق سبیل وسبل
هفتم بروزن فعیله آید چنانکه خطیره وخطر صحیفه وصحف قضیمه وقضم هشتم بروزن
فعل آید چنانکه عصر وعصر ظهر وظهر سحل وسحل نهم بروزن فعله آید چنانکه علبه و
علب فسیخه وفسخ عذره وعذر اکله واکل دهم بروزن فعلی آید چنانکه عرلی و
عرل عبنی وعبن وباشد که بروزن فعله آید چنانکه ازمنه وازم الرباعی افل افل را
وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فل چنانکه شد واشد کف واکف دویم بروزن فل
چنانکه لب والب ود واد افعل افعل را وحدان بر پنج وزن آید اول بروزن فعل آید چنانکه
قدح واقدح جبل واجبل هدل واهدل رسن وارسن دویم بروزن فعال آید
چنانکه عقاب واعقب کراع واکرع عناق واعنق سیم بروزن فعال آید چنانکه شمال
واشمل سهام واسهم لسان والسن چهارم بروزن افعل آید چنانکه کلب واکلب نجد

واخذ

واخذ نجو واجر شهر واشهر پنجم بروزن فعل آید چنانکه بئر وابئر ضرس واضرس
رجل وارجل ونیز بناد ربروزن فعیل آید چنانکه رقیع وارقع وفعل بروزن فاعه آید چنانکه
ناقه وانیق نوع سیم فعل فعل را وحدان بروزن فعله آید چنانکه ضفرة وضفر خلفه وخلف
صلفه وصلف علقه وعلل الرباعی افعه افعه را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن
فعال آید چنانکه ذباب واذبه شغاع واشغه زقاق وازقه دوم بروزن فعال
آید چنانکه عجاج واعجه خشاش واخشه خلال واخله سنان واسنه سیم بروزن
فعیل آید چنانکه طبیب واطبه شحیح واشحه سری واسره ضنین واضنه و باشد
که بروزن فعول بیاید چنانکه عقوق واعقه افعله افعله را وحدان بر پنج وزن آید یکی
بروزن فعال آید چنانکه شراب واشربه جناح واجنحه طعام واطعمه دوم بروزن فعال
آید چنانکه مزاج وامزجه عماد واعمدة مثال وامثله سیم بروزن فعول آید چنانکه ذنوب و
اذنبه عنود واعندة چهارم بروزن فعیل آید چنانکه فقیر وافقره خمیس واخمسه رقیع
وارقعه افعیه افعیه را وحدان بر هفت وزن آید یکی بروزن فعی چنانکه ندی واندیه دوم
بروزن فعی آید چنانکه قری واقریه کری واکریه سیم بروزن فعاء آید چنانکه رحاء وارحیه
ضحاء واضحیه قفاء واقفیه چهارم بروزن فعاء آید چنانکه دعاء وادعیه پنجم بروزن
فعاء آید چنانکه شتاء واشتیه فذاء وافذیه بناء وابنیه ششم بروزن فعی آید چنانکه
سری واسریه رمی وارمیه منی وامنیه هفتم بروزن فاع آید چنانکه وادی واودیه
الفعم فاعل فاعل را وحدان بروزن فعل آید چنانکه جمل وجامل ومنه فاعله فاعله را وحدان بر دو وزن
آید یکی بروزن فعال آید چنانکه اهاب واهبه ازار وازرة اناء وانیه وراق واوقه
دوم بروزن فاعل آید چنانکه شادب وشاربه زافر وزافرة بارق وبارقه ادم

وآرمنه باشد که بر وزن فوال هم باید چنانکه آوان وآونه للمؤنث فعاعل را وحدان بر دو وزن
آید یکی بر وزن فعل آید چنانکه زرق وزرارق سلم وسلالم دمل ودمامل دوم
بر وزن فعول آید چنانکه ذروح وذرارح فعالل فعالل را وحدان بر نه وزن آید اول
بر وزن فعلل آید چنانکه عقرب وعقارب عسکر وعساکر سملق وسمالق دوم بر وزن
فعلل آید چنانکه قرطب وقراطب قطرب وقطارب عنصر وعناصر بندق وبنادق
سیم بر وزن فعلل آید چنانکه قرقف وقراقف خندق وخنادق خرمل وخرامل قرطم و
قراطم چهارم بر وزن فعلله آید چنانکه حنجرة وحناجر زمخرة وزماخر برذعة وبراذع
فیلقة وفیالق پنجم بر وزن فعللة آید چنانکه سفنجة وسفانج معذرة ومعاذر خنفسة
وخنافس ششم بر وزن فعللة چنانکه جنبذة وجنابذ سنبلة وسنابل برجمة وبراجم
هفتم بر وزن فعللة آید چنانکه درنکة ودرانک سلسلة شرذمة وشراذم هشتم بر وزن   وسلاسل
فعالل آید چنانکه هداهد وهداهد عراعر وعراعر خنادف وخنادف جوالق و
جوالق وبدانکه هر کلمتی که در کلام عرب بر وزن فعالل آید جمعش فعالل بود نهم بر وزن فعلعل آید
چنانکه سفرجل وسفارج فرزدق وفراز دو هر کلمتی از اسماء که اندر او پنج حرف بود بر وزن فعلّل
جمعش فعالل آید آخر حرفش را باید انداختن هم بدان سان که یاد کرده آمد وگروهی از اهل
صناعت آخر حرف را نینداززند وگویند که سفرجل وسفاجل فرزدق وفرازدق وگروهی دیگر
این کلمتها را بر وزن فعالیل گویند چنانکه سفرجل وسفاریج فرزدق وفرازیق واین قول نیز
وسراديح   هم روا بود بر آن مثال که گویند مفتاح ومفاتح ومفاتیح سرداح وسرادیح مقدار ومقادر
وتماثل   ومقادیر تمثال وتماثیل دهم بر وزن فعالیل آید چنانکه زمهریر وزماهر قمطریر وقماطر
دردبیس ودرابس واگر جمع این کلمتها نیز بر وزن فعالیل گویند هم روا بود چنانکه زمهریر وزماهیر

قمطریر وقماطیر دردبیس ودرابیس وآنچه بدین وزن آید از کلام عربیت جمله را هم بدین سان
باید گفتن که یاد کرده شد تا خطائی نیفتد ان شاء الله تعالی وباشد که بر وزن فعلول هم باید
چنانکه حلقوم وحلاقم ومنه فعاعلة فعاعلة را وحدان بر وزن فعال آید چنانکه جبار
وجبابرة شماس وشمامسة کناس وکناسة فعاللة فعاللة را وحدان بر ده وزن آید
اول بر وزن فعلل آید چنانکه جهبذ وجهابذة مزید ومزایدة دوم بر وزن فعلان آید
چنانکه طبهاج وطباهجة صفعان وصفاعنة کشخان وکشاخنة سیم بر وزن فعلان
آید چنانکه اسناد واسانده سلطان وسلاطنة رهبان ورهابنة چهارم بر وزن
فعلال آید چنانکه فرضاب وفراضبة صقلاب وصقالبة اسوار واساورة پنجم بر وزن
فعلول آید چنانکه جرموق وجرامقة غرنوق وغرانقة هذلوم وهذالمة ششم بر وزن فعلیل آید
چنانکه خنبیر وخنابرة بطریق وبطارقة زندیق وزنادقة هفتم بر وزن فعلول آید چنانکه
فرجون وفراجنة فرعون وفراعنة هشتم بر وزن فعلان آید چنانکه قهرمان وقهارمة
حیسمان وحیاسمة نهم بر وزن فعللان آید چنانکه مرزبان ومرازبة دهم بر وزن
فعللان آید چنانکه عترفان وعتارفة ونیز بنا در هم بر وزن فعل باید چنانکه ملک وملائکة
افاعلة افاعلة را وحدان بر سه وزن آید اول بر وزن فعلی آید چنانکه کسری واکاسرة دوم
بر وزن افعل آید چنانکه اسقف واساقفة سیم بر وزن افعال آید چنانکه اسکاف و
اساکفة اسوار واساورة مفاعل مفاعل را وحدان بر ده وزن آید اول بر وزن مفعَل آید
چنانکه مصدر ومصادر مضحک ومضاحک محفل ومحافل دوم بر وزن مفعِل
چنانکه مسجد ومساجد مبرد ومبارد مفصل ومفاصل سیم بر وزن مفعُل آید چنانکه
منخل ومناخل منصل ومناصل مرکل ومراکل چهارم بر وزن مفعِل آید چنانکه منکب

ومناکب مسجد و مساجد منزل و منازل پنجم بروزن مفعل آید چنانکه معصر و معاصر مفلس و
مفالس موقف و مقارف مجعل و مجاعل ششم بروزن مفعلة آید چنانکه مقبرة و مقابر
مزرعه و مزارع مشعله و مشاعل هفتم بروزن مفعلة آید چنانکه مجبره و محابر محفظ
و محافظ مسفرة و مسافر هشتم بروزن مفعِلة آید چنانکه معذرة و معاذر موکنة و موا[كن]
مظلمة و مظالم نهم بروزن مفعَلة آید چنانکه مضغة و مواضع مهد فه و مهادف مرحلة
و مراحل دهم بروزن مفعال آید چنانکه مفتاح و مفاتح مقلاع و مقالع منقاف و مناقف
فواعل فواعل را وحدان بر هفت وزن آید یکم بروزن فوعل چنانکه کوکب و کواکب دوسر
و دواسر جوشن و جواشن دوم بروزن مفعل آید چنانکه مورد و موارد موضع و
مواضع موقع و مواقع سیم بروزن فاعل آید چنانکه حاجب و حواجب ساعد و سواعد
فارس و فوارس هالک و هوالک کاعب و کواعب چهارم بروزن فاعلة آید چنانکه
قاعدة و قواعد نادرة و نوادر قافلة و قوافل پنجم بروزن فعّال آید چنانکه دخان
و دواخن عثان و عواثن ششم بروزن فوعلان آید چنانکه صولجان و صوالج هفتم بروزن
فاعلاء آید چنانکه قاصعاء و قواصع نافقاء و نوافق نافقاء و نوافق فعایل
فعایل را وحدان بر چهار وزن آید اول بروزن فعول آید چنانکه جدود و جداید حرور و حرایر
سموم و سمایم دویم بروزن فعیل آید چنانکه حصیص و حصایص لطیف و لطایف شکیل
و شکایل دلیل و دلایل سیم بروزن فعیلة آید چنانکه لبیبه و لبایب جریره و جرایر
لسینه و لسایس دقیقه و دقایق چهارم بروزن فعالة آید چنانکه کنانة و کنایز
دبوکه بروزن فعلة آید چنانکه حرة و حرایر فعاول فعاول را وحدان بر هفت وزن آید
اول بروزن فعول آید چنانکه اسود و اساود عشور و عشاور جدول و جداول

ومعاوزم

دویم بروزن فعول آید چنانکه معوز و مدوس و مداوس مقول و مقاول سیم بروزن
فعوله آید چنانکه جزورة و جزاور دغوله و دغاول چهارم بروزن فعوله آید چنانکه مروحه
و مراوح محوقه و محاوق پنجم بروزن فعوال چنانکه وسواس و وساوس وطواط و وطاوط
اقوام و اقاوم ششم بروزن فعوال آید چنانکه قرواح و قراوح درواس و دراوس مقوال و
مقاول هفتم بروزن فعالة آید چنانکه مفازه و مفاوز مجازه و مجاوز دباشد که بروزن
فعاع آید چنانکه خوان و اخاون ومنه فعاوله فعاوله را وحدان بروزن فعول آید چنانکه جزور
و جزاورة غدور و غداورة سمول و سماولة فعایل فعیل را وحدان بر یازده وزن آید یکم بروزن
فعیل چنانکه ضهیل و ضهایل عشیر و عشایر مهیع و مهایع دوم بروزن فعیل آید چنانکه متیح و متایح
عزیل و عزایل طویم و طوایم سیم بروزن فعال آید چنانکه سحاب و سحایب شصاص و شصایص
حمام و حمایم چهارم بروزن فعال آید چنانکه غدار و غداير شمال و شمایل پنجم بروزن فعالة آید
چنانکه عضاره و عضایر نغامه و نغایم ششم بروزن فعالة آید چنانکه عمارة و عمایر رسالة و
رسایل عمامه و عمایم بطانه و بطاین هفتم بروزن فعول آید چنانکه عزوز و عزایز عجوز و عجایز
عروس و عرایس هشتم بروزن فعولة آید چنانکه رکوبة و رکایب علوفه و علایف حموله و حمایل
نهم بروزن فعیل آید چنانکه قریب و قرایب ضمین و ضمایر بدیع و بدایع دهم بروزن فعیلة آید
چنانکه کتیبه و کتایب بصیرة و بصایر شریعه و شرایع یازدهم بروزن فاعلة آید چنانکه نایبه و
نوایب فایده و فواید دایره و دوایر دوازدهم بروزن فعل آید چنانکه جعل و جعایل
عزم و عزایم چهاردهم بروزن فعلة آید چنانکه قرعه و قرایع پانزدهم بروزن فاعلة آید چنانکه حاجة
و حوایج فیاعل فیاعل را وحدان فیعل آید چنانکه فیصل و فیاصل صیرف و صیارف جحیل
و جیاحل یکم بروزن فیعال آید چنانکه بیطار و بیاطرة غیداق و غیادقة

[illegible]

شیعان وشیاحنه دویم بروزن فیعلان آید چنانکه جیدران وجیادره طیلسان
وطیالسه سیم بروزن فیعلانی آید چنانکه صیدلانی وصیادله صیدنانی وصیادنه
نوع چهارم فاع فاع را وحدان بر وزن فاعة آید چنانکه لابة ولاب وراحة وراح عاة
وعاة ومنه فاعه فاعه را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فایل آید چنانکه مایح وماحة
قاید وقادة بایع وباعة قایم وقامة دویم بروزن فیل آید چنانکه ستید وسادة
سیغ وساغة الرباعی فلال فلال را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فلالة آید چنانکه
دجاجة ودجاج حصاصة وحصاص دعاعة ودعاع دویم بروزن فال آید
چنانکه شاب وشباب ضال وضلال سیم بروزن فالة آید چنانکه آلة وآلال فلال
فلال را وحدان بروزن فعیل آید چنانکه ذبیب وذباب عزیز وعزاز فرهید وفراهید جلیل
وجلال فلال فلال را وحدان بر پنج وزن آید یکی بروزن فل آید چنانکه ضب وضباب فخ
وفخاج تل وتلال دویم بروزن فل آید چنانکه زج وزجاج کن وکنان خف وخفاف
سیم بروزن فل آید چنانکه حق وحقاق ظل وظلال چهارم بروزن فل آید چنانکه قب وقباب حقة
وحقاق عن وعنان ونیز بروزن فلیل آید چنانکه صحیح وصحاح فعال فعال را وحدان بر
وزن آید یکی بروزن فعل چنانکه طفس وطفاس دویم بروزن فعالة آید چنانکه زبانة وزبان نقاوة
ونقاو قرارة وقرار فراشة وفراش سیم بروزن فعل آید چنانکه نبت ونبات فعال
فعال را وحدان بهشت وزن آید یکی بروزن فوعل چنانکه توأم وتوام دویم بروزن فعل چنانکه
ذحل وذحال سیم بروزن فعل آید چنانکه عرق وعراق چهارم بروزن فعل آید چنانکه بهمة وبهام
پنجم بروزن فعل آید چنانکه بسط وبساط طنس وطناس لئم ولئام ششم بروزن فعالة آید چنانکه
کسارة وکسار ذبالة وذبال ثمالة وثمال هفتم بروزن فعلة آید چنانکه صوبة وصواب

هشتم

که بروزن فعل آید

هشتم بروزن فعی آید چنانکه ربی ورباب فعال فعال را وحدان بر پانزده وزن آید چنانکه
بلد وبلاد ثمر وثمار جمل وجمال دویم بروزن فعل آید چنانکه سبع وسباع ضبع وضباع
رجل ورجال سیم بروزن فعلة آید چنانکه رقبة ورقاب حدقة وحداق عجلة وعجال
چهارم بروزن فعول آید چنانکه شموس وشماس نفوح ونقاح قلوص وقلاص ضموك
وضماك پنجم بروزن فعیل آید چنانکه کبیر وکبار ثقیل وثقال عظیم وعظام سمین وسمان
ششم بروزن فعة آید چنانکه لقة ولقات جهة وجهات صفة وصفات هفتم بروزن فعل
چنانکه کلب وکلاب عبد وعباد بحر وبحار هشتم بروزن فعل آید چنانکه عشر وعشار
مهر ومهار دهن ودهان نهم بروزن فعل آید چنانکه قرم وقرام ملح وملاح رشق و
رشاق دهم بروزن فعلة آید چنانکه هضبة وهضاب نجة ونجاح فصلة وفصال یازدهم
بروزن فعلة آید چنانکه سجة وسباح صدرة وصدار برمة وبرام دوازدهم بروزن فعلة
آید چنانکه ذهبة وذهاب حنظة وحناظ رهمة ورهام سیزدهم بروزن فعلی آید چنانکه انثی
واناث خنثی وخناث چهاردهم بروزن فعلاء آید چنانکه عشراء وعشار نفساء ونفاس پانزدهم
بروزن فاء آید چنانکه ماء ومیاه وباشد که بروزن فعا هم بیاید چنانکه حزا وحزاء فعاله
فعاله را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانکه حجر وحجارة ذکر وذکارة جمل
وجمالة دویم بروزن فعل آید چنانکه بکرة وبکارة فوال فوال را وحدان بر پنج وزن آید یکی بروزن
فال آید چنانکه ذات وذوات دویم بروزن فایلة آید چنانکه جاریة وجوار قاریة وقوار
ساعیة وسواعی سیم بروزن فعالة آید چنانکه ناصیة ونواصی دالة ودوال چهارم
بروزن فولاة آید چنانکه موماة وموام پنجم بروزن فول آید چنانکه ذوت وذوات نول
ونوال فیال فیال را وحدان بر نه وزن آید یکی بروزن فیعل چنانکه جید وجیاد شیر وشیار

دویم بروزن فایل آید چنانکه جایع و جیاع عایم و عیام قایم و قیام نایم و نیام سیم
بروزن فاله آید چنانکه داره و دیار شافه و شیاف ناقه و نیاق چهارم بروزن فیل آید
چنانکه ذیب و ذیاب ریح و ریاح ریش و ریاش پنجم بروزن فیله آید چنانکه کینه و کیان
لینه و لیان ششم بروزن فول آید چنانکه ثوب و ثیاب قوس و قیاس حوض و حیاض هفتم
بروزن فوله آید چنانکه روضه و ریاض هشتم بروزن فیله آید چنانکه عیبه و عیاب ربطه و
رباط خیمه و خیام نهم بروزن فیل آید چنانکه دیه و دیات و باشد که بروزن فواله آید چنانکه
جواد و جیاد المفاعل مفالی مفال را وحدان بر چهار وزن آید یکم بروزن مفعلة آید چنانکه مخدة
و مهاج مخدة و مخاد مجسه و مجاس دوم بروزن مفعلة آید چنانکه منشه و مناش
محشنه و محاش مدقه و مداق سیم بروزن مفعلة آید چنانکه مصلنه و مصال مدمنه و
مذام مضنه و مضان چهارم بروزن مفعلة آید چنانکه مرضه و مراض مسنه و مسان فوال
فوال را وحدان بروزن فاله بیاید چنانکه دابه و دواب حاشه و حواش خاصه و خواص
عامه و عوام افعال افعال را وحدان بر پنج وزن آید یکم بروزن فعل آید چنانکه رب
و ارباب جد و اجداد بر و ابرار دویم بروزن فعل آید چنانکه لب و الباب حر و احرار
غل و اغلال سیم بروزن فعل آید چنانکه جب و اجباب ند و انداد سر و اسرار چهارم
بروزن فعله آید چنانکه رمه و ارمام قنه و اقنان پنجم بروزن فعل آید چنانکه سبب و اسباب
عدد و اعداد طلل و اطلال خفف و اخفاف فنن و افنان و باشد که بروزن فعلاء هم
بیاید چنانکه سلل و اسلال افال آفال را وحدان بر هفت وزن آید یکم بروزن فعل چنانکه
ادب و آداب ابد و آباد اجل و آجال دویم بروزن فعله آید چنانکه اجمه و آجام و
اکمه و آکام سیم بروزن فعل آید چنانکه اجم و آجام اذن و آذان چهارم بروزن فعل آید

چنانکه ابل و آبال اطل و آطال پنجم بروزن فعل آید چنانکه ابص و آباص موق و آماق
اطم و آطام ششم بروزن فعل آید چنانکه ادب و آداب اصر و آصار بئر و آبار هفتم
بروزن فعیل آید چنانکه اصیل و آصال افیل و آفال و این بنا در بود افعال افعال را وحدان
بر دوازده وزن آید یکم بروزن فعل آید چنانکه عرب و اعراب مسد و امساد مطر
و امطار قرن و اقران دوم بروزن فعل آید چنانکه رطب و ارطاب هجع و اهجاع ختم
و اختام سیم بروزن فعل آید چنانکه عنب و اعناب ضلع و اضلاع قمع و اقماع
چهارم بروزن فعل آید چنانکه عضد و اعضاد عجز و اعجاز پنجم بروزن فعل آید چنانکه جرز
و اجراز عنق و اعناق قفل و اقفال ششم بروزن فعل آید چنانکه فخذ و افخاذ رحم
و ارحام هفتم بروزن فاعل آید چنانکه صاحب و اصحاب ناصر و انصار تابع و اتباع
هشتم بروزن فعل آید چنانکه فرد و افراد حبر و احبار حبل و احبال نهم بروزن فعل آید
چنانکه صلب و اصلاب فطر و افطار قفل و اقفال دهم بروزن فعل آید چنانکه ترب
و اتراب ستر و استار شدق و اشداق یازدهم بروزن فعلیه آید چنانکه هضبت و اهضاب
شعره و اشعار قلعه و اقلاع دوازدهم بروزن فعیل آید چنانکه شریف و اشراف ثقیل و
اثقال فوال فوال را وحدان بر سه وزن آید یکم بروزن فول آید چنانکه کوب و اکواب
فوت و اقوات روح و ارواح دون و ادوان دوم بروزن فول آید چنانکه صوت
و اصوات موت و اموات لوح و الواح طلق و اطلاق سیم بروزن فال آید چنانکه
حال و احوال خال و اخوال مال و اموال و نیز هم بروزن فاء بیاید چنانکه ماء و امواه
افیال افیال را وحدان بر سه وزن آید یکم بروزن فیل آید چنانکه طیر و اطیار تیس و
اتیاس ضیف و اضیاف دوم بروزن فیل آید چنانکه عید و اعیاد ریع و ارباع دین

واد یان سیم بروزن فیله آید چنانکه شیعه واشیاع و بروزن فیله هم باید چنانکه قینه وقیان
فعال فعال را وحدان بروزن فعل آید چنانکه جبان وجبان ومنه فعاله فعاله را وحدان بروزن
فاعل آید چنانکه راجل ورجاله فعال فعال را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فاعل آید چنانکه
کاتب وکتاب زاهد وزهاد کافر وکفار صانع وصناع دوم بروزن فعیل آید چنانکه
جلیس وجلاس ظریف وظراف الیف والاف لحیل ونخال ونیز باشد که بروزن فاعله هم بیاید
چنانکه قافله وقفال وامرؤ القیس در شعر خود جمع قافله را قفال آورده است چنانکه گفته شعر وهبت اریح
بمختلف القصوی صبا وشمال فی منازل قفال نوع پنجم فول فول را وحدان بر هشت وزن آید
یکی بروزن افول آید چنانکه اسود وسود احور وحور ازوق وزوق دوم بروزن فال آید
چنانکه دار ودور وساق وسوق جال وجول سیم بروزن فاعله آید چنانکه باحنه وبوح
قاره وقور ناقه ونوق شامه وشوم چهارم بروزن فوال آید چنانکه نوار ونور عوان
وعون پنجم بروزن فوال آید چنانکه سواک وسوک خوان وخون ششم بروزن فوله آید
چنانکه دولة ودول صورة وصور نونه ونون لونه ولون هفتم بروزن فول آید
چنانکه خود وخود لوم ولوم هشتم بروزن فواله آید چنانکه خوارة وخور الرباعی فول فول
را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فل آید چنانکه حب وحبوب حد وحدود خط وخطوط
دوم بروزن فل آید چنانکه غص وغصوص سیم بروزن فعولی آید چنانکه سر وسرور لص
ولصوص قط وقطوط فعول فعول را وحدان بر چهار وزن آید یکی بروزن فعال آید
چنانکه هدان وهدون دوم بروزن فعولی آید چنانکه یهودی ویهود مجوسی ومجوس
بروزن افعاء آید چنانکه ابناء وبنون سیم بروزن فل آید چنانکه رجل عم وقوم عموم
فعول فعول را وحدان بر هشت وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانکه کبد وکبود شقر وشقور

کهش

کهش وکوهش دوم بروزن فعل آید چنانکه طرب وطروب اسد واسود قتد وقتود سیم
بروزن فاعل آید چنانکه شاهد وشهود مالک وملوک عادل وعدول چهارم بروزن
فعل آید چنانکه درب ودروب سرج وسروج بحر وبحور پنجم بروزن فعل آید چنانکه
برج وبروج برد وبرود جند وجنود ششم بروزن فعل آید چنانکه قدح وقدوح جذع
وجذوع عرق وعروق هفتم بروزن فعلة آید چنانکه قرحه وقروح فضله وفضول
لدنه ولدون هشتم بروزن فعله آید چنانکه کسرة وکسور قطعه وقطوع سخنه وسخون
وباشد که بروزن فعال هم باید چنانکه عناق وعنوق ومنه فعوله فعوله را وحدان بر چهار وزن
آید یکی بروزن فعل آید چنانکه ذکر وذکورة علف وعلوفه دوم بروزن فعل آید
چنانکه فهد وفهودة بعل وبعوله جعل وجعوله سیم بروزن فعوله آید چنانکه حجر
وحجورة حمل وحموله چهارم بروزن فال آید چنانکه خال وخوله فیول فیول را وحدان بر
دو وزن آید یکی بروزن فال چنانکه ناب ونیوب شاة وشیوه دوم بروزن فیل آید چنانکه
نیق ونیوق عیب وعیوب بیت وبیوت شیخ وشیوخ قید وقیود سیم بروزن فیل آید
چنانکه نیق ونیوق فیل وفیول نوع ششم فیل فیل را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن افیل آید چنانکه
اشیب وشیب اعید وعید اعیس وعیس دوم بروزن فیلاء آید چنانکه میثاء ومیث بیداء
وبید بیضاء وبیض شماء وشیم سیم بروزن فیله آید چنانکه جیفه وجیف لینه ولین ومنه فعله
فعله را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فال آید چنانکه جار وجیرة قاع وقیعه لام ولیمه دوم
بروزن فیل آید چنانکه دیخ ودیخه ذبح وذبحه الرباعی فعیل فعیل را وحدان بر سه وزن آید یکی
بروزن فعل آید چنانکه کلب وکلیب عبد وعبید معز ومعیز ضان وضئین دوم بروزن
فعیله آید چنانکه مسیحه ومسیح فریضه وفریض سفینه وسفین سیم بروزن فعال آید چنانکه

حمار وحمیر السداسی فلالیل فلالیل را وحدان بر هفت وزن آید یکی بروزن فعّل آید چنانکه سلّم و
سلالیم دمّل ودمامیل دوم بروزن فعّال آید چنانکه دُرّاج ودراریج خفّاش وخفافیش
نجّال ونجاجیل سیم بروزن فیعال آید چنانکه دینار ودنانیر چهارم بروزن فعّول آید چنانکه
ذرّوج وذراریج پنجم بروزن فعوله آید چنانکه سنّوره وسنانیر بلوغه وبلالیغ بلوقه
وبلالیق آید چنانکه واردو وورد تاجوج وتجر بازل وبزل ششم بروزن فعول چنانکه عروب
وعرب مکود ومکد صدوق وصدق رسول ورسل ششم بروزن فعلة آید چنانکه
جرخه وجرخ بلجه وبلج مزنه ومزن فرهه وفره هفتم بروزن فعلاء آید چنانکه حمرا
وحمر وحشاو وحش رفقا ورفق ورقا وورق وباشد که بروزن فعیل هم باید چنانکه صیاب
وضرب نوع نهم فعلة فعلة را وحدان برچهار وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانکه صلب وصلبة
دوم بروزن فعال آید چنانکه غزال وغزلة سیم بروزن فعال آید چنانکه شجاع وشجعة
غلام وغلمة چهارم بروزن فعیل آید چنانکه ولید وولدة شجیع وشجعة بغیض وبغضة
وو وحدان معتل بروزن فعی آید چنانکه فتی وفتیة اوزان جمع که آوش تا آید فعات
فعات را وحدان بروزن فعة آید چنانکه هبة وهبات صفة وصفات سمة وسمات
فعات فعات را وحدان فعة آید چنانکه کرة وکرات عشة وعشات ضفة وضفات
عمة وعمات جنة وجنات فعلات فعلات را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعل
آید چنانکه خشب وخشبات حجر وحجرات بقر وبقرات دوم بروزن فعلة آید چنانکه عقدة و
عقدات خرزة وخرزات حرکة وحرکات سیم بروزن فعلة آید چنانکه حسرة وحسرات
جفنة وجفنات فعلات فعلات را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعلة آید چنانکه
جبهة وجبهات دوم بروزن فعلة آید چنانکه صدقة وصدقات مثلة ومثلات فعلات

بکرة وبکرات عثرة وعثرات م

فعلات را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانکه اسد واسدات اسف واسفات دوم
بروزن فعلة آید چنانکه ترنة وترنات نغرة ونغرات خلفة وخلفات قسمة وقسمات
سیم بروزن فعلة آید چنانکه مکن ومکنات وکنة وکنات فعلات فعلات را وحدان بر دو وزن
آید یکی بروزن فعلة آید چنانکه قربة وقربات غرفة وغرفات ظلمة وظلمات شبهة وشبهات
دوم بروزن فعل آید چنانکه سعد وسعدات طرق وطرقات فعلات فعلات را وحدان بر
وزن فعلة آید چنانکه عجلة وعجلات سدرة وسدرات فعوات فعوات را وحدان بر سه وزن
آید یکی بروزن فعاة آید چنانکه صلاة وصلوات زکوة وزکوات لهات ولهوات دوم بروزن
فعوة آید چنانکه شهوة وشهوات هفوة وهفوات سیم بروزن فعاء آید چنانکه دعاء
ودعوات فیات فیات را وحدان بروزن فعاة آید چنانکه حصاة وحصیات قطاة
وقطیات نواة ونویات فاعات فاعات را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فاع آید
چنانکه راح وراحات خان وخانات دوم بروزن فاعة آید چنانکه حاجة وحاجات
ساعة وساعات آفة وآفات خالة وخالات فعالات فعالات را وحدان بر سه وزن آید
یکی بروزن فعال آید چنانکه براح وبراحات جماد وجمادات شمال وشمالات مکان ومکانات
دوم بروزن فعالة آید چنانکه علامة وعلامات کرامة وکرامات امانة وامانات
ومعتل را وحدان بروزن فعاء آید چنانکه غزاء وغزاوات سماء وسموات فعالات
فعالات را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعال آید چنانکه قماش وقماشات حمال وحمالات
مسال ومسالات دوم بروزن فعالة آید چنانکه جذاذة وجذاذات خماسة وخماسات
خرافة وخرافات فعالات فعالات را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعال چنانکه ضماد
وضمادات لباس ولباسات رجال ورجالات دوم بروزن فعالة آید چنانکه صناعة وصناعات

نشوة ونشوات م

جمالة وجمالات رسالة ورسالات فُعَلات فعلات را وحدان بروزن فعلة آید چنانکه توهة
وترهات نکهة ونکهات فعایات فعایات را وحدان بروزن فعایة آید چنانکه حکایة وحکایات
جنایة وجنایات سقایة وسقایات ولایة وولایات فعیات فعیات را وحدان بروزن فعیة آید
چنانکه تحیة وتحیات بریة وبریات عشیة وعشیات مزیة ومزیات فاعلات فاعلات
را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فاعل آید چنانکه سانح وسانحات عاصف وعاصفات
دوم بروزن فاعلة آید چنانکه حافشة وحافشات سابغة وسابغات نابغة ونابغات وادة
ووادات فعولات فعولات را وحدان بروزن فعولة آید چنانکه رطوبة ورطوبات عقوبة و
عقوبات یبوسة ویبوسات مفعلات مفعلات را وحدان بروزن مفعلة آید چنانکه
معجزة ومعجزات محصنة ومحصنات مؤمنة ومؤمنات فاعلات فاعلات را
وحدان بروزن فاعلان آید چنانکه ماذیان وماذیانات اوزان جمع که آخرش نون دارد
فعان را وحدان بروزن فعا آید واین نه قیاسی بود بلکه نادر آید چنانکه خرا وخران فعال
فعال را وحدان بروزن فلال آید چنانکه شباب وشبان دوم بروزن فلیل آید چنانکه خلیل
وخلان ذلیل وذلان جلیل وجلان فعان فعان را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فلل
چنانکه قذذ وقذان طرد وطران غلل وغلان دوم بروزن فلال آید چنانکه ذباب وذبان
محاج ومحجان عداد وعدان فعلان فعلان را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فعل
چنانکه شنع وشنعان نزلة ونزکان مسل ومسلان دوم بروزن فعلة آید چنانکه
حجشة وحجشان حنة وحنان جمنة وجمنان فعلان فعلان را وحدان بر هشت وزن آید
یکی بروزن فعل آید چنانکه بلد وبلدان ذکر وذکران خلق وخلقان حمل وحملان دوم
بروزن افعل آید چنانکه امرد ومردان احمص وحمصان اصلع وصلعان اقرع وقرعان

حزر وحزان

سیم بروزن فاعل آید چنانکه راهب ورهبان واحد ووحدان فارس وفرسان چهارم
بروزن فعال آید چنانکه شهاب وشهبان جدار وجدران جذاع وجذعان پنجم بروزن
فعیل آید چنانکه صلیب وصلبان بعیر وبعران قمیص وقمصان ششم بروزن فعل آید چنانکه
ثمر وثمران رجع ورجعان قفو وقفوان سهم وسهمان هفتم بروزن فعلة آید چنانکه رکبة
ورکبان هشتم بروزن فعل آید چنانکه ذنب وذنبان قطع وقطعان فعلان فعلان را وحدان
بر نه وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانکه حزب وحزبان شبث وشبثان ولد وولدان
دوم بروزن فعل آید چنانکه صرد وصردان جزد وجزدان سلف وسلفان سیم
بروزن فعل آید چنانکه حدء وحدآن چهارم بروزن فعال آید چنانکه غزال وغزلان پنجم
بروزن فعال آید چنانکه غراب وغربان مصاد ومصدان غلام وغلمان ششم بروزن
فعول آید چنانکه عشود وعشدان عقود وعقدان خروف وخرفان هفتم بروزن فعیل
آید چنانکه عبید وعبدان درلس ودرسان عریض وعرضان ظلیم وظلمان هشتم
بروزن فعل آید چنانکه دال ودیلان متن ومتنان نهم بروزن فعل آید چنانکه خرص
وخرصان رجل ورجلان وفعتل را وحدان بروزن فعاء آید چنانکه نساء ونسوان
فیعان فیعان را وحدان بروزن فیعانة آید چنانکه صیدانة وصیدان عیدانة وعیدان
عیرانة وعیران فیعان فوعان را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعل آید چنانکه اسود
وسودان دوم بروزن فایع آید چنانکه حایر وحوران سیم بروزن فواع آید چنانکه حوار
وحوران فیعان فیعان را وحدان بر هفت وزن آید یکی بروزن فایل چنانکه حایط وحیطان
حایط وحیطان غایط وغیطان دوم بروزن فال آید چنانکه جار وجیران نار ونیران
ساق وسیقان سیم بروزن فوال آید چنانکه حوار وحیران صوار وصیران چهارم

بروزن فُعول آید چنانکه حوت وحیتان دود ودیدان عود وعیدان غول وغیلان
پنجم بروزن فیل آید چنانکه سید وسیدان حنث وحنثان ریح وریحان علم وعلمان دوازدهم
بروزن فعل آید چنانکه رهب ورهبة رحم ورحمة سیزدهم بروزن فعل آید چنانکه شهمت وشهمة
وقدر وقدرة چهاردهم بروزن مفعل آید چنانکه عزم معزما پانزدهم بروزن فعلان آید چنانکه
شنا یشنا شنآنا وقعس یقعس قعسانا وعمه یعمه عمهانا شانزدهم بروزن فعلان آید
چنانکه حسب حسبانا وقرب قربانا هفدهم بروزن فعة آید چنانکه وسع سعة هجدهم
بروزن فعاء آید چنانکه طسی طساء وحفی حفاء وبقی بقاء نوزدهم بروزن فعاء آید چنانکه
لقی لقاء وثنی ثناء بیستم بروزن فعا آید چنانکه لثی یلثی لثا وضحی ضحا وندی ندا بیست ویکم
بروزن فعاء آید چنانکه رضی رضا وبلی بلی وغنی غناء بیست ودوم بروزن فعی آید چنانکه لقی لقیا و
حمی حمیا وصلی صلیا ولهی لهیا بیست وسیم بروزن فعالیة آید چنانکه طمع طماعیة وکره کراهیة
والله اعلم بالصواب باب فعل یفعل بدانکه مصدر از باب فعل یفعل صحیح ومعتل را بر
چهارده وزن آید یکم بروزن فعل چنانکه جلد جلدا وشرف شرفا وکرم کرما دوم بروزن فعل آید
چنانکه عرض عرضا وسرع سرعا وقدم قدما سیم بروزن فعال آید چنانکه وبل وبالا
وجمل یجمل جمالا چهارم بروزن فعالة آید چنانکه صبح صباحة وسعد سعادة وحقر حقارة
پنجم بروزن فعالة آید چنانکه ختر ختارة ششم بروزن فعالة آید چنانکه خطب خطابة
وکبر کبارة هفتم بروزن فعولة آید چنانکه حرر حرورة هشتم بروزن فعولة آید
چنانکه لجب لجوبة برد برودة فرس فروسة نهم بروزن فعل آید چنانکه
رعب رعبا وبعد بعدا وفحش فحشا دهم بروزن فعل آید چنانکه قصر قصرا وغلظ
غلظا یازدهم بروزن فعلة آید چنانکه بهج بهجة ونجد نجدة وبعض بعضة دوازدهم

بوزن

بروزن فعلة آید چنانکه غرب غربة وسرع سرعة وقدم قدمة سیزدهم بروزن فعة آید
چنانکه وقح قحة وودع دعة ووضع ضعة باب فعل یفعل بدانکه مصدر
از باب فعل یفعل صحیح ومعتل را بر هشت وزن آید یکم بروزن فعل آید چنانکه مطر مطرا وغزل
غزلا ودرم ودرما دوم بروزن فعالة آید چنانکه ورث وراثة ووصی وصایة ووشی وشایة
سیم بروزن فعیلة آید چنانکه وثق وثیقة چهارم بروزن فعل آید چنانکه ردن ردنا ووفق
وفقا وولی ولیا پنجم بروزن مفعل آید چنانکه وثق یثق موثقا ششم بروزن فعة آید چنانکه
وثق ثقة هفتم بروزن فعلان آید چنانکه حسب یحسب حسبانا وبدانکه مقصود ما از یاد کردن
این مصادر در بابهای مضاعف وصحیح ومعتل را بدین بیان که بیان کرده شد از بهر آن بود که تا
بوقت حاجت استخراج هر مصدری که خواهد خواننده وآموزنده را ازین کتاب آسان باشد
زیراکه اگر انواع هر مصادر را نه بروزن انواع این کتاب یاد کرده شدی استخراج او بوقت
حاجت متعلم را دشوارتر بودی فصل سیم اندر دانستن نامهای مردم عرب از مرد وزن
واندرین فصل نامهای بزرگان ودلیران وشعرای مردم عرب را از مرد وزن آنچه در ان کتابها
که در اول یاد کرده بودیم ونیز در شعرهای شعرای عرب موجود یافته بودیم جمله را هم درین فصل بر نسق
حروف معجم بر ترتیب کتاب قرار نهادیم تا کتاب ما از نظام نگردد واستخراجش بر خواننده وآموزنده
آسان بود انشاء الله تعالی ومقصود ما از جمع کردن نامها اندرین فصل آن بود که تا چون کسی در
کتابهای لغت عرب ویا در شعرهای عرب نامی موجود یابد در کتاب ما آنرا طلب کند ونیابد
پندارد که آن کلمه از لفظهای اسما وافعالست آنرا فروگذاشته ایم اندرین فصل ور طلب کند
تا از مقصود باز نماند وبدانکه عرب را رسم وعادت چنان بوده است که چون کسی را فرزندی حاصل
شدی از زمان به بیرون شوگاه نظر کردی آنچیزی که چشمش بروی افتادی از نیک وبد از حیوان

واز جمادات نام آن چیز را بر فرزند نهادی پس ازین سبب است که نامهای عرب از نیک و بد مختلف
و گوناگون بسیار بود واین رسم و قاعده پیش از اسلام بود بعد از آن بر ذکار اسلام رسول علیه السلام
فرمود تا آن رسم و عادت را رها کردند و فرزند را نام نکو نهادند واین رسم و قاعده باطل شد
و بدانکه هر حرفی که بالای حرف نون نوشته است نام زن باشد و آنچه بالای وی چیزی نباشد نام مرد
باشد تا اینقدر معلوم باشد حرف الف نوع اول بلا علا لوی نوی ومنه عفاة هناة الرباعی
اصبی زنجی نجمی سعدی عوذی کنزی معزا اعشی افضی برطا قبضی ادلی جعفی ضحی حلی
حبلی حولی لیلی اسمی حمی دعما سلمی سیما عونا غوها عطوی فغری یحیی ومنه ارطاة
الخماسی مجتبی بلندی جلندی سبندی سرندی زلوبی شنغری سبارجی مرتضی خنظفی
مصفی معلی صلیمی حینیا فرتنی مثنی نوع دوم سبا، شاء رجا، وقاء الرباعی صهبا،
هلبا، عذا، صیدا، عذرا، رعشا، عقرا، جوزا، حسنا، عیسا، لمیا، شاء سفا
بلغاء حنفا، عجفاء ورقا، رعلاء شیما، عجما، عصماء حینا، بلهاء عصبا، الخماسی
هدیدا، شعیدا، کتاب حرف الهمزة براء خشاء ومنه سواء الخماسی المهنا، نوع سیم وفی
الرباعی صائی نائی هائی نوع چهارم جزء هنوء نوع پنجم ومنه لجاوة خطئة کتاب حرف الباء
ضب طرب ومنه ضبه نجبه الرباعی احبا اکب اغب مرحب عندب خروب حوشب
اخطب جنطب شرعب صقعب قرعب مصعب اغلب اهلب ترلب تغلب جلب عنلب سلب قعنب
اشهب ومنه جرد به قیبه لحطبه عبعبه تغلبه الخماسی سهلب متوب مستب نوع دوم
دب الرباعی تنجب جذب یعرب نوع سیم ذرب طرب کرب هلب الرباعی قارب محارب
عاذب راسب حبیب حاطب نعب طالب غالب منهب واهب سایب ومنه مرهبه موهبه
الخماسی معتب حباحب زحار بحادب عاذب نوع چهارم رباب جباب رباب عزاب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

عقاب

عقاب جباب شهاب رواب ومنه لبابه غرابه عکابه الخماسی عتاب منجاب هلال
خراب غراب قرضاب خطاب غلاب خواب ومنه هدابه اطناب نوع دوم مذیوب
مرهوب مرهوب نوع سیم دیب الرباعی حبیب شبیب غریب ومنه ضربه نوع چهارم
سحب جرب شغب سغب قعب کعب صقب کلب وهب رهب ومنه ندبه ربه شبه الرباعی
خبیب حصیب ذیب رویب شغیب مهیب طلیب غریب غلیب قریب قلیب کریب کعیب کلیب
هلیب ومنه خربه عتیبه قتیبه قطیبه نوع پنجم دوبه عتبه هدبه نشبه شعبه
رعبه قتبه عقبه علبه نوع ششم هنب حرف التاء رت نوع دوم کنت نوع سیم ارت
الرباعی ثابت صامت مشمت نوع چهارم حنات قرات ومنه بناته علاته الخماسی
قنات خوات نوع پنجم صموت عنوت نوع ششم نبیت هریت خویت نوع هفتم صلت
زمت حرف الثاء رحنث اشعث عثعث دلهث ومنه عکثه نوع سیم حارث با عث
ومنه حارثه محترث نوع چهارم قبات شعاث غیاث ومنه اثاثه کراثه علاثه
الخماسی هتقات نوع پنجم بنیث مکیث نوع ششم حرث حوث ریث ومنه رعثه
الرباعی حریث حویث نوع هفتم هتثه نوع هشتم ومنه حرف الجیم فج دج
بجه لجه الرباعی حثلج دعلج مفلج جریج ومنه عوبجه عرفجه الخماسی عرباج
عدنج مزلج نوع دوم جندج فزنج نوع سیم جلج عمج الرباعی مدلج حانج
زابح مدلج

بازبینی شد
۱۳۴۹ ش

کتابخانه آستان قدس
[illegible]

بازبینی شد [illegible]

سال ۱۳۴۱ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستانه قدس